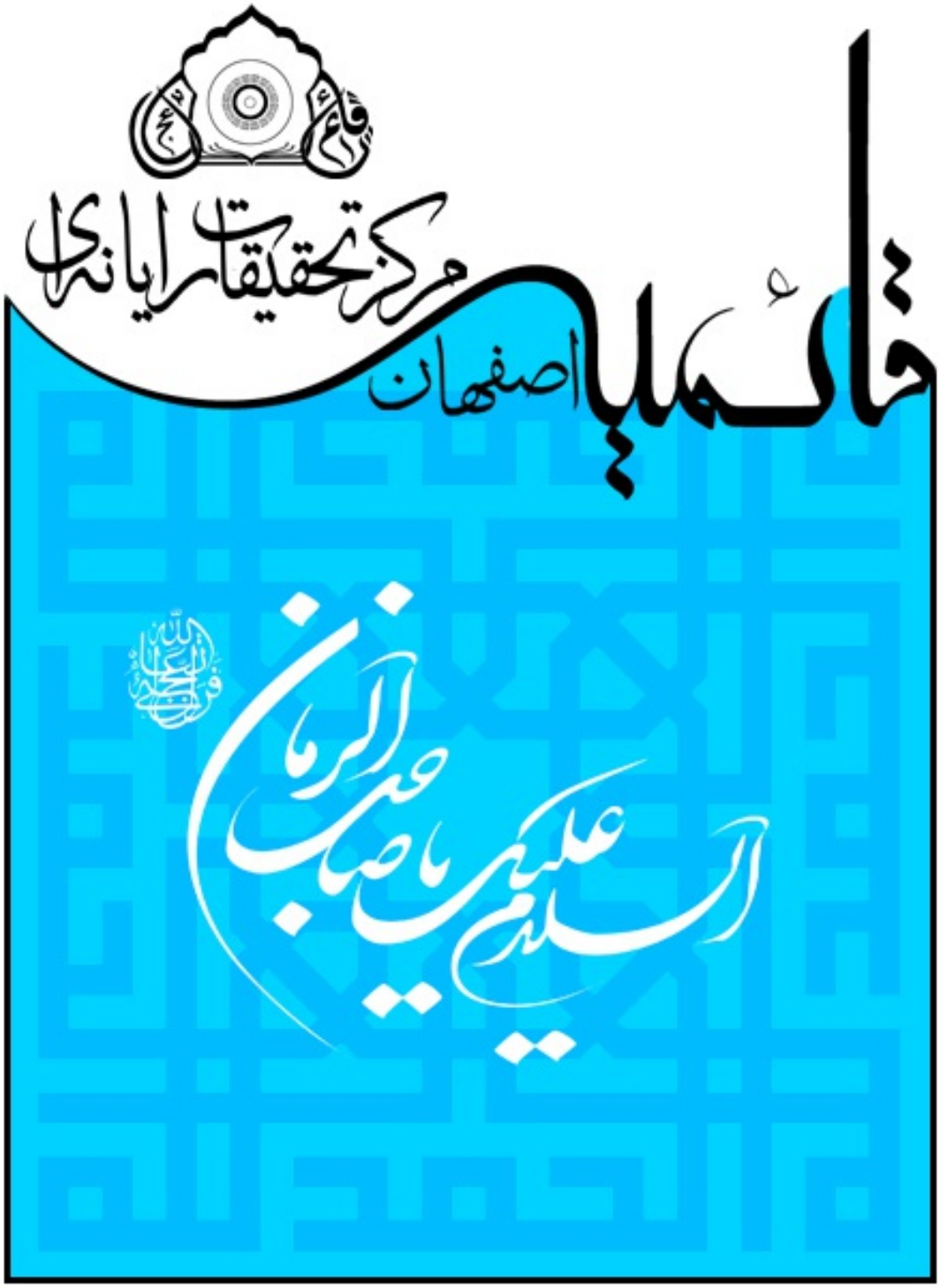

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

تاریخ جامع بهائیت

(نوماسونی)

بهرام افراسیابی

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ جامع بهائیت

نویسنده:

بهرام افراسیابی

ناشر چاپی:

مهرفام

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
تاریخ جامع بهائیت ----- ۱۳
مشخصات کتاب ----- ۱۳
تاریخچه ----- ۱۳
اشاره ----- ۱۳
ریشه‌های بهائی گری ----- ۱۵
شیخی گری آبشخور بابیگری و بهائیگری ----- ۲۲
بابیگری - زادگاه، کودکی جوانی باب ----- ۳۸
اشاره ----- ۳۸
دعوی بابیت ----- ۴۱
حروف حی ----- ۴۶
اعتبار اعداد نزد بابیان ----- ۴۸
باب در اصفهان ----- ۶۲
زندانی شدن باب و مباحثه وی با علما در تبریز در حضور ناصرالدین میرزا ----- ۶۸
اشاره ----- ۶۸
باب توبه نامه می‌نویسد ----- ۷۲
شورش‌های ناشی از ظهور باب ----- ۷۴
شورش‌های ناشی از ظهور باب ----- ۷۴
وقایع قلعه شیخ طبرسی ----- ۷۹
حوادث زنجان ----- ۸۸
اشاره ----- ۸۸
دولت امیرکبیر و مسئله بابیگری ----- ۹۴
پایان کار باب ----- ۹۴

پایان کار باب ----- ۹۴
امیر نظام دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می‌کند ----- ۹۴
کلماتی چند از باب ----- ۹۷
عاقبت کار قرةالعین ----- ۹۷
اشاره ----- ۹۸
خط و اشعار قرةالعین، مناجات قرةالعین ----- ۹۹
پاره‌ای از گفتارها و اصول باب ----- ۱۰۰
پاره‌ای از گفتارها و اصول باب ----- ۱۰۰
اشاره ----- ۱۰۰
پاره‌ای از احکام باب به تفصیل ----- ۱۰۴
اشاره ----- ۱۰۴
احکام ارث ----- ۱۰۴
در مورد حجاب و زن ----- ۱۰۵
حکم آزادی ارتباط زنان با مردان بیگانه ----- ۱۰۵
احکام نجاسات ----- ۱۰۶
حلال بودن رباخواری ----- ۱۰۷
کیفیت نماز خواندن ----- ۱۰۷
احکام مناسک حج ----- ۱۰۸
حکم باب به تحریم مسکرات ----- ۱۰۹
حکم باب به حلال بودن موسیقی و تراشیدن ریش ----- ۱۰۹
دستور باب به محو کتب دیگران ----- ۱۰۹
چگونگی گاه‌شماری در آئین باب و بهاء ----- ۱۱۰
نام ماه‌های تقویم باب ----- ۱۱۰
نوشتارهای باب ----- ۱۱۱

وقایع بعد از کشته شدن باب ----- ۱۱۵
اشاره ----- ۱۱۵
حوادث نیریز ----- ۱۱۵
توطئه بابیان برای کشتن امیرکبیر ----- ۱۱۸
بابیگری بعد از باب ----- ۱۲۰
اشاره ----- ۱۲۰
صبح ازل اولین جانشین باب ----- ۱۲۱
چگونگی تبعید بابیان به بغداد، نخستین جای پای بیگانگان ----- ۱۲۳
عاقبت میرزا یحیی (صبح ازل) و ازلیان ----- ۱۲۴
اشاره ----- ۱۲۵
تبعید به عکا ----- ۱۲۵
تبعید بابیان از بغداد به اسلان‌بول و ادرنه ----- ۱۲۷
بهائیت و سیاست - حمایت بیگانگان ----- ۱۲۹
حمایت روسیه تزاری ----- ۱۲۹
اشاره ----- ۱۲۹
اسناد وزارت خارجه دولت روسیه تزاری ----- ۱۲۹
از کاشان تا عشق آباد و عکا ----- ۱۳۶
اشاره ----- ۱۳۶
یک رویداد تاریخی بسیار مهم ----- ۱۴۱
لوح ارسالی عبدالبهاء برای پادشاه عثمانی ----- ۱۴۱
حمایت دولت عثمانی ----- ۱۴۲
ملاقات ----- ۱۴۶
ملاقات خصوصی ----- ۱۴۸
حمایت دولت انگلستان از بهائیت ----- ۱۴۹

اشاره ----- ۱۴۹
شرحی از بابیگری ----- ۱۵۱
اردوی ایرانی مقابل زنجان ----- ۱۵۵
نوشتارها و گفته‌های بهاء پایه‌گذار بهائیت ----- ۱۵۷
اشاره ----- ۱۵۷
احکام بهائیان ----- ۱۶۵
ارزیابی گفته‌های باب و بهاء ----- ۱۸۵
گذار از بهائی گری برای پیوند با یهود ----- ۱۹۶
گذار از بهائی گری برای پیوند با یهود ----- ۱۹۶
اشاره ----- ۱۹۶
شوقی افندی جانشین عبدالبهاء ----- ۱۹۷
کلامی از برجسته ترین مبالغان بهائی ----- ۲۰۰
اشاره ----- ۲۰۰
یک حکایت مضحک ----- ۲۰۹
مرحله ثانیه در تاریخ بهاءالله ----- ۲۱۱
سیاست ترکمانی - آقای کتک خورده ----- ۲۱۳
دروغگو حافظه ندارد ----- ۲۱۴
صورت فرمان سلطان عبدالعزیز ----- ۲۱۵
تتبیه ----- ۲۱۶
تصنع و دوروئی در نشر کتب و رسائل ----- ۲۱۶
اشاره ----- ۲۱۷
کتاب هفت وادی ----- ۲۱۷
کتاب ایقان یا خالویه ----- ۲۱۷
الکلام یجر الکلام ----- ۲۱۷

کتاب اقدس ---------- ۲۱۸
مبین یا سوره هیکل ---------- ۲۱۹
کتاب مفاوضات ---------- ۲۱۹
سفر دوم من به عکا و حیفا ---------- ۲۲۲
از حیفا تا عکا یا خر سواری عبدالبها ---------- ۲۲۳
از حیفا تا شام ---------- ۲۲۳
قضیه جمال پاشا ---------- ۲۲۳
منیره ایادی و حریت نسوان ---------- ۲۲۴
فوت عبدالبهاء ---------- ۲۲۴
طرد الباب یا طرد البهاء ---------- ۲۲۵
عجیبتر از نه نوزده ---------- ۲۲۶
جدول ماههای نوزده‌گانه بهائی ---------- ۲۲۷
خصائص شوقی افندی ---------- ۲۲۸
شوقی افندی ولی امر شد ---------- ۲۲۹
بادکوبه و تفلیس و باطوم ---------- ۲۳۰
تیاتر مایل اف ---------- ۲۳۱
کتاب بیان ---------- ۲۳۱
از ملحقات طبع دوم ---------- ۲۳۳
انتقاد ---------- ۲۳۴
عصری که مدعیان پیغمبری چون علف می‌رویند ---------- ۲۴۷
مقدسین آخرالزمان ---------- ۲۴۸
علم مسیحائی ---------- ۲۴۹
ظهوریون ---------- ۲۵۰
روحیون ---------- ۲۵۱

موعود جهانی ----- ۲۵۳
خدایان ایرانی ----- ۲۵۴
فرقه کرد یزیدی و تشابهات با بهائیت ----- ۲۵۷
یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد ----- ۲۵۷
تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام ----- ۲۵۸
مؤسس فرقه یزیدی ----- ۲۵۸
پیروان مذهب یزیدی، جایگاه یزیدیان، آمارشان ----- ۲۵۹
حالت عمومی کردهای یزیدی (زبان، قیافه، اخلاق) ----- ۲۶۰
تشکیلات فرقه یزیدی و رؤساء ایشان ----- ۲۶۰
اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی ----- ۲۶۱
پرهیز از ماکولات ----- ۲۶۳
کتمان عقیده ----- ۲۶۳
اساطیر و افسانه‌های یزیدیان ----- ۲۶۴
تزبیل ----- ۲۶۴
اعیاد و عادات یزیدیها ----- ۲۶۵
کعبه و حج یزیدیان ----- ۲۶۶
آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی ----- ۲۶۷
آخرین عقیده سحیفه یزیدی ----- ۲۶۹
احکام زواج یزیدیان ----- ۲۶۹
بهائیت و تشکیل کشور اسرائیل ----- ۲۷۰
اشاره ----- ۲۷۰
نامه‌ها و اسناد مربوط به پیوند سران بهائی و اسرائیل ----- ۲۷۳
حمایت صریح صهیونیسم از بهائیت ----- ۲۷۴
حمایت صریح اسرائیل از بهائیان ----- ۲۷۴

شوقی افندی جانشین عبدالبهاء ----- ۲۷۸
اشاره ----- ۲۷۸
شوقی افندی و مسئله بیت‌العدل ----- ۲۷۹
تشکیل بیت‌العدل ----- ۲۷۹
چهارمین پیشوای بهائیان، میس ریمی یا «ولی عزیزالله» کیست؟ ----- ۲۸۰
حمایت متقابل صهیونیسم از تأسیس مراکز جهانی بهائیت در دل اسرائیل ----- ۲۸۱
حمایت متقابل صهیونیسم از تأسیس مراکز جهانی بهائیت در دل اسرائیل ----- ۲۸۱
مثلث صهیونیسم بهائیسم، امپریالیسم ----- ۲۸۱
ترجمه رسمی بهائیان از تلگراف شوقی ----- ۲۸۱
پایه ریزی تشکیلات و سازمان‌های نوماسونی ----- ۲۸۷
طرح ریزی نقشه دهساله ----- ۲۸۷
نقشه دهساله چیست؟ ----- ۲۸۷
گسترش سازمان اداری و نوسانی تحت پوشش بیت العدل ----- ۲۹۰
اشاره ----- ۲۹۱
وظیفه‌ی بیت‌العدل اعظم و محافل تابعه ----- ۲۹۱
تأمین مخارج بیت‌العدل‌ها ----- ۲۹۲
اصطلاحات خاص فرقه بهائی ----- ۲۹۲
بیت‌العدل اعظم یا بزرگترین مرکز فعالیت نوماسونها ----- ۲۹۲
بیت‌العدل اعظم یا بزرگترین مرکز فعالیت نوماسونها ----- ۲۹۲
اشاره ----- ۲۹۲
دستخط‌های بیت‌العدل اعظم ----- ۲۹۳
طریقه انتخاب وکلای انجمن شور روحانی ملی ----- ۲۹۵
بابیگری از در رفت نئوماسونی از پنجره بدر آمد ----- ۲۹۶
بابیگری از در رفت نئوماسونی از پنجره بدر آمد ----- ۲۹۶

اشاره ----- ۲۹۶
اهمیت عدد نوزده نزد بابیان و لژ روشنائی شیراز ----- ۲۹۷
قبول عبودیت و برتری ----- ۲۹۸
نظریه استاد محیط طباطبائی به عنوان جمع‌بندی مطالب ----- ۳۰۴
کتاب اقدس (۲) ----- ۳۰۶
بهائی فراماسونرها ----- ۳۰۸
اشاره ----- ۳۰۸
آنچه ساواک گزارش کرده... ----- ۳۱۱
بهائی یعنی بی وطن ----- ۳۱۴
نغمات آسمانی ----- ۳۱۴
پاورقی ----- ۳۱۵
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۳۲۹

تاریخ جامع بهائیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : افراسیابی، بهرام، ۱۳۲۰ -

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ جامع بهائیت: کالبد شکافی بهائیت/ بهرام افراسیابی.

مشخصات نشر : تهران: مهرفام، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۷۲۰ ص.: مصور، نمونه، عکس.

شابک : ۵۵۰۰۰ ریال ؛ ۱۴۹۰۰۰ ریال: چاپ چهاردهم: ۲-۷۴-۹۹۱۵-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت : ص.ع. به‌انگلیسی:.The complete history bahaism

یادداشت : این کتاب با عنوان" تاریخ جامعه بهائیت - نوماسونی "توسط سخن در سال ۱۳۶۸ منتشر شده است.

یادداشت : چاپ چهاردهم: پاییز ۱۳۸۸.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۷۲ ؛ همچنین به صورت زیرویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : تاریخ جامعه بهائیت - نوماسونی.

موضوع : بهائیگری -- تاریخ

موضوع : بابیگری

رده بندی کنگره : BP۳۳۰/الف۷۵ت۲ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۵۴

شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۵۲۹۸

تاریخچه

اشاره

در بررسی بهائیت چهار موضوع پیوسته و مربوط به یکدیگر را باید تفکیک نمود و جداگانه بررسی کرد. این بررسی یک مطالعه‌ی همه جانبه‌ی تاریخی، سیاسی و اجتماعی به گونه‌ای مستند و مستدل بر اساس اسناد معتبر و غیرقابل انکار می‌باشد. قبل از ورود به بحث بهائیت و هرگونه داوری در این زمینه، آشنائی و آگاهی کامل نسبت به موارد چهارگانه‌ای که در ذیل آمده، ضروری است، چون بدون مطالعه گسترده و اطلاع کافی ابهاماتی بر جای خواهند ماند که نمی‌توان به طور شفاف و ژرف به داوری نشست، در نتیجه قضاوت مشکل خواهد بود. این چهار مورد پراهمیت عبارتند از: ۱- چگونگی پیدایش و منشاء بهائیت ۲- شناخت اصول عقائد بهائیت به طور ریشه‌ای ۳- تحولات ناشی از بهائیت و پیامدهای آن ۴- روند دخالت‌های سیاسی بیگانگان در به وجود آمدن، رشد و پرورش بهائیت و مسیری که سران اولیه بهائیت پیمودند، و اینک مشروح موارد: همان‌گونه که خواهیم دید، بهائی‌گری زاده‌ی بابی‌گری است، بابی‌گری هم خود نیز از شیخی‌گری متولد گردید یا به کلام بسیار ساده شیخی‌گری باعث بروز بابی‌گری و بابی‌گری عامل و زمینه ساز بهائی‌گری شده است. در این‌جا زنجیره‌ای سه‌گانه و غیرقابل تفکیک را بررسی می‌کنیم. در حالی که آن چه امروز بهائیت مطرح می‌کند و ادعائی که سران این فرقه می‌نمایند و ارائه می‌دهند با روش و افکار و عقاید سران و

بنیان‌گزاران نخستین نه تنها منافات تام دارد، بلکه در نهایت شگفتی در بسیاری موارد یکدیگر را نقض می‌نمایند. با وجودی که بهائیت از بابیت به‌وجود آمد، اما افکار سران بهائی با افکار پایه‌گزار فرقه بابیه یعنی سید علی‌محمد شیرازی، معروف به باب، مغایر است. برای روشن شدن این مطلب به بحث بابیت و افکاری که سید علی‌محمد شیرازی در سر داشت اشاره می‌کنیم. عقاید اولیه (شیخیه) به زبان ساده تلفیق و ترکیبی از عقاید تشیع، توأم با عرفان ایرانی، همراه با نظریه‌های حکمای اسلامی و یونانی بود. در واقع افکار و عقاید مزبور ریشه در گذشته‌های دور دارد یعنی پس از سیری هزارساله به‌صورت شیخی‌گری این عقاید خود را نشان داد، سپس در قالب بابیت تداوم یافت که به‌طور بسیار مفصل بدان می‌پردازیم. بابیت طی روند متفاوت در نهایت به بهائیت مبدل گشت و یا آن را مبدل به بهائیت کردند. از این رو روندی که منجر به بروز و ظهور بابیت شد کاملا با عواملی که بهائیت را به هر [صفحه ۸] نحوی نضبح دادند دو مقوله‌ی متفاوتند، در حالی که بابی‌گری و شیخی‌گری با هم به عنوان مرتبطاند و پیدایشی جدا از بهائیت دارند. شیخی‌گری نشان‌گر عصیان فکری مردم ایران بود که طی سالیان طولانی نهفته و بالقوه در پی شرایط مناسب به‌سر می‌برد تا به هنگام و موعود مطلوب بالفعل ظاهر گردد. شرایط مطلوب و مناسب برای ظهور و تولد این جریان، همانا شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن مقطع از زمان بود که قابله گردید و شیخی‌گری و سپس بابی‌گری را زاد. سنگینی فشارهای روزافزون و طاقت‌فرسای اقتصادی بر پیکر جامعه‌ی عصر قجر - به‌ویژه در دوره‌ی زمامداری محمدشاه قاجار و از آن سخت‌تر در دوره‌ی پسرش ناصرالدین شاه - تنش‌های شدید و غیرقابل تحملی در مردم پدید آورد. دستگاه حاکمه در قالب فئودالیسم و یا فئودالیسم در قالب دستگاه حاکمه مردم را به بند کشیده و برده‌گونه تمام حقوقشان را پایمال می‌کرد. در آن زمان آن‌چه به حساب نمی‌آمد، مردم بودند و آن‌چه صرفا مد نظر و هدف نهائی بود همانا منافع سران و زمامداران بود که مملکت را ملک شخصی خویش برشمرده و دست به تاراج می‌زدند. هرچه از زمان حکمرانی اهل زور و قدرت می‌گذشت، ایران ضعیف‌تر و بیمارتر و مردم بیچاره‌تر و فقیرتر و ناتوان در انتظار راه چاره به هر دری و هر جائی می‌زدند. نابودی و حراج مملکت به بهای فقر و فلاکت ملت تنگناهای شدید اجتماعی را به اوج رسانید. غفلت دولتمردان نسبت به تمام امور و بی‌بند و باری کاخ‌نشینان دیگر جائی برای تحمل و تداوم روند چپاول باقی نگذاشت. مردم ایران از ظلم و بی‌عدالتی‌ها جداً به ستوه آمده بودند. فشار فزاینده حاکمان، صبر و توان مردم را لبریز و در نتیجه جوی انفجارآمیز و بسیار حساس حاصل گشت که برای مشتعل گشتن تنها به جرقه‌ای هر چند ضعیف نیاز داشت. ایران را در آن مقطع می‌توان به شبکه‌ای از باروت شبیه دانست که حتی کودکی با کشیدن کبریتی قادر به شعله‌ور ساختنش می‌شد. که چنین هم شد، منتهی شرایط ایران برای اشتعال ویژگی خاص خود را داشت. با توجه به فقدان احزاب سیاسی این واقعیت که هر حرکتی برای مطرح شدن در آن زمان نیاز به پایگاه مذهبی داشت. و چاشنی حرکت در قالب و رنگ و بوی مذهبی ارائه می‌گردید تا مقبول عامه افتد و حمایت شود حرکت مردم هم در همان زمان با پیدایش باب ظرف و پایگاه مطلوب و مناسب خود را یافت و ناملایمت و نارضایتی‌ها به صورت شورش سر از آستین باب به‌در آورد. برای توضیح بیشتر باید دانست کابرد و کارآئی مذهب به ویژه بعد از روی داد رژی که منجر به جنبش تنباکو و پیروزی مردم و عقب‌نشینی ناصرالدین شاه گردید توجه قدرت‌های بزرگ زمان را سخت به خود معطوف داشت. از آن به بعد که جاسوسان خبره در لباس‌های [صفحه ۹] مختلف و عوامل گوناگون در این راه طبق نقشه و برنامه‌های دقیق و حساب شده حرکت کردند و این روند راهکاری برای حصول به اهداف مهم بیگانگان طماع و تشنه‌ی منافع گردید. آنان در این راه از هیچ‌گونه تلاشی فروگذاری نکردند، مثال‌های فراوانی در این مورد در تاریخ ثبت است که گرچه از حوصله‌ی این بحث خارج است و ما را از موضوع خود دور خواهد کرد، اما در جای خود بدین نکته بسیار مهم هم اشاره می‌کنیم و نمونه‌هائی را ارائه می‌دهیم. به‌طور خلاصه شکاف و تفرقه‌افکنی، و دامن‌زدن به اختلافات مسلکی، قومی، نژادی، مرزی و فرقه‌ای و ایجاد سایر تضادها در میان ملل و مردمان ضعیف و محروم جهان توسط دول زیاده‌طلب و زورگو، روندی دائمی و سیری بی‌پایان داشته و دارد، اما حوادث و اثرات گوناگون ناشی از پیدایش باب و حمایت بعدی بیگانگان از حرکت باب و جانشینان سید

علی‌محمد شیرازی (باب) در خورد بررسی ژرف‌تر و دقیق‌تری است. هر چند که در این مقوله بحث ما پیرامون بهائیگری دور می‌زند اما همان‌گونه که اشاره رفت پیدایش بابیت بهترین وسیله و منشأ برای پی بردن به شناخت بهائیت است چون بهائیت میوه‌ی درخت بابیت است، میوه‌ای که پیوندهای ناهمگون و بیگانه دارد و حاصلی که اگر باغبانش فرضاً زنده می‌بود، آن را نمی‌شناخت. کالبدشکافی بابیت و سپس بهاییت ما را به سرچشمه‌ی مقصود می‌برد. [صفحه ۱۰]

ریشه‌های بهائی گری

بهائی گری از بابی گری و بابی گری خود از شیخی گری می‌آید. شیخی گری را شیخ احمد احسائی بنیاد گذارد. شیخ احمد در زمان فتحعلی شاه می‌زیست و در کربلا ـ به‌سر می‌برد. او به علت ویژگیهای خاصی که داشت از جمله زهد و پارسائی، خوش‌بیانی و خوش‌برخوردی و هوش، شاگردانی در اطرافش به صورت طرفدار گرد آمدند. ایران، عراق و عربستان نقاطی بودند که شیخ احسائی نفوذش احساس می‌شد به طوری که وقتی به ایران سفر کرد فتحعلی شاه و پسرانش شخصا از او استقبال کردند. شیخ احمد احسائی از ترکیب مذهب و مکتب مسلکی جدید ارائه داد. این نوآوری که با عقاید شیعیان تناقض داشت موجب سر و صداهائی برعلیه وی گردید و به کشاکش کشید. حاصل پندارهای شیخ احسائی که از فلسفه یونان بهره می‌جست و در نظر داشت در قالب مذهب پیاده کند همانا بنیاد مسلک شیخی گری محسوب می‌شود. از آن به بعد بود که درگیری شیخی و متشرع شروع شد [۱] . شیخ احمد احسائی با تغییر اصول دین یعنی طرد دو اصل دینی و افزون چیزی بر آن، ستیز ژرفی با شیعیان دامنگیرش گشت که هر روز وخیم‌تر و عمیق‌تر گردید. دو اصلی را که شیخ احسائی از اصول دین حذف کرد یکی عدل و دیگری معاد بود. در مورد عدل، وی را عقیده بر این بود که نمی‌باید یکی از صفات خدا را به عنوان اصلی از اصول دین بر دیگر صفات پروردگار ترجیح داد چه تمام صفات خدا یکسان است و عدل را بر سایر صفات خدا برتر شمردن جایز نیست. در مورد معاد هم نظرش این بود که روز قیامت انسان با ترکیب و عنصری که اکنون دارد، یعنی با این گوشت و پوست ظاهری تجدید حیات نمی‌کند بلکه با عناصر «هورقلیائی»، یعنی با ترکیبی دیگر از آن‌چه ترکیبات فعلی بدن ما را تشکیل می‌دهد، احیاء می‌شود. شیخ احمد در [صفحه ۱۱] مورد امام دوازدهم، بر همین مبنا، نظری مشابه دارد و می‌گوید: حضرت صاحب‌الزمان به جهان «هور قلیا» رفت. شیخ نوید می‌داد که امام(ع) در قالب و کالبد دیگری پیدا خواهد شد. همین نظر و عقیده بود که علی محمد شیرازی آن را مایه‌ی فکری خود کرد و بر آن انگشت نهاد. پس از مرگ شیخ احمد احسائی به سال ۱۲۴۲ – هجری قمری پیروانش به شدت و حرارت تمام دنبال نظریات وی را گرفتند. از جمله‌ی آنان از سید کاظم رشتی باید نام برد. سید کاظم رشتی به عنوان برجسته‌ترین شاگرد احمد احسائی استاد هجویات و چرندبافی بود. هجویات سیدکاظم رشتی در کتابی تحت عنوان «شرح‌القصیده» به چاپ رسیده و در آن مطالبی عنوان شده که تنها شمه‌ای کوچک از آن برای پی‌بردن به کلیات کتاب کفایت می‌کند. سیدکاظم بنا به مطالبی که شنیده بود، در تفسیر جمله‌ی «انا مدینهٔ العلم و علی بابها» – من شهر علمم و علی در آن – چنین می‌گوید: «... مدینهٔ العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی می‌دارد و به هر کویی هزار کوچه می‌باشد. من نامهای همه این کوی‌ها و کوچه‌ها را می‌دانم ولی چون بر شمردن آنها دراز است تنها به برخی از آن می‌پردازیم. عقد صاحبه رجل اسمه شلحلون کوچه‌ای است که دارنده‌اش مردی است به نام شلحلون، عقد صاحبه کلب اسمه کلحلون کوچه‌ای است که دارنده‌اش سگی به نام کلحلون است... سید کاظم رشتی با چنین سخنانی آن‌چه را که شیخ احمد احسائی کاشته بود آبیاری و آن را ریشه‌دار می‌نمود. از آن طرف ناآگاهی و فقدان فرهنگ هم به این‌گونه افراد مجال مطلوب را می‌داد که هرچه می‌خواهند بکارند و بگویند و هر آن‌چه را که مایلند بدروند. سید کاظم رشتی هفده سال بر همین مبنا و اساس به جای شیخ احمد احسائی نشست و آن‌چه خواست کرد. ولی او کسی را به جانشینی خویش انتخاب ننمود از این رو شیخیان به چند گروه تقسیم شدند. حاجی کریم‌خان پسر ابراهیم‌خان قاجار که از شاگردان سیدکاظم بود

در کرمان به دعوی جانشینی برخاست. ابراهیم‌خان پدر کریم‌خان پسر عموی فتحعلیشاه بود و سالها در کرمان فرمانروائی داشت و خاندانش برای خود صاحب نفوذی بودند. کریم‌خان کرمانی به کربلا رفت و نزد سیدکاظم تعلیم یافت و پس از مرگ سیدکاظم رشتی ادعای جانشینی نمود این جانشینی از طرف بسیاری از شاگردان سیدکاظم پذیرفته شد. از جمله افراد دیگری که به دعوی برخاستند. حاجی میرزا شفیع تبریزی یکی دیگر از شاگردان سیدکاظم است. او با کریم‌خان کرمانی به مخالفت برخاست و تعداد نسبتا زیادی هم طرفدار پیدا کرد. بدین‌سان پس از مرگ سیدکاظم [صفحه ۱۲] رشتی شیخیان به دو دسته تقسیم شدند، پیروان کریم‌خانی و گروهی دیگر پیرو حاجی میرزا شفیع تبریزی که به همان شیخی شناخته شدند. در این میان سیدی از شیراز به نام علیمحمد به دعوی برخاست و گروهی از ملایان شیخی به او ملحق شدند، این گروه از دو گروه دیگر زیادتر بود. حاجی میرزا شفیع و یارانش دنباله عقیده سیدکاظم رشتی را گرفتند و بر افکار شیخ احمد احسائی بدون تغییر پافشاری کردند، در حالی که کریم‌خان کرمانی خود را اگر برتر از شیخ احمد احسائی نمی‌شمرد کمتر از او هم نمی‌دانست. وی کتابهای بسیاری نوشت و چرندیاتی بر یاوه‌های سیدکاظم افزود و گفت همان‌گونه که میان خدا با مردم به یک میانجی نیاز است (که پیغمبر باشد) میان امام زمان و مردم نیز به یک میانجی نیاز می‌باشد و باید در هر زمان چنین شخصی موجود و فعال باشد. او می‌افزاید: چنانکه هر خانه‌ای به چهار پایه (رکن) احتیاج دارد جهان نیز چهار پایه می‌خواهد، ۱- خدا ۲- پیغمبر ۳- امام و چهارم جانشین ویژه امام. از این‌رو در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا پایه چهارم نامیده شده. پس از کریم‌خان پسرش به نام حاجی محمدخان به جایش نشست و مدتی دستگاه پدر را رهبری نمود و پس از او پسرانش یکی بعد از دیگری جای پدر را گرفتند. از طرف دیگر حاجی میرزا شفیع دارای دستگاه نسبتا بزرگی شد و تا سال ۱۳۰۱ هجری که خودش زنده بود از قدرت و نفوذ چشمگیری در میان پیروانش برخوردار شد. پس از وی پسرش حاجی میرزا موسی جانشین پدر گشت. حاجی میرزا موسی در سال ۱۳۱۹ هجری مرد و پسرش آقا میرزا علی ثقةالاسلام جای او را گرفت. آقا میرزا علی در مشروطه پا در میان گذاشت ولی در سال ۱۳۳۰ با هفت تن دیگر به دارش زدند. درگیری شیخی و متشرع در بعضی نقاط مثل تبریز بسیار بالا گرفت. پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد بود. دولت تزاری روس برای تضعیف دولت ایران در آذربایجان از این جریانات گاه به سود این و گاه به نفع آن یکی هواداری می‌کرد. حدود هشتاد سال در تبریز میان این دسته‌ها همواره کشاکش بود. هر سال هنگام فرا رسیدن ماه رمضان هر دسته روزانه در مسجدهای خود گرد می‌آمد و سخنان کهنه را تازه می‌کرد. کریم‌خانیان یک مسجد بیشتر نداشتند و سخنانشان درباره ولایت کریم‌خان و جانشینان او بود. شیخیان چند مسجد داشتند، یکی مسجد «یاعلی» بود که واعظی از شیخیان در آن‌جا بر روی منبر می‌رفت و درباره فضائل علی(ع) سخن می‌گفت و هر چند دقیقه یک بار حضار آوای یاعلی بلند می‌کردند. در مسجد دیگری که متعلق به شیعیان بود گفتارها تفاوت می‌کرد بدین معنی [صفحه ۱۳] که واعظی به منبر می‌رفت و داستانها از شیعیان جن می‌گفت و نام‌های آنان را بر می‌شمرد. از طرف دیگر در مسجد متشرعان به آنها بد می‌گفتند و با صدای بلند به آنها لعنت می‌فرستادند. دشمنی و خصومت در میان شیخی، کریم‌خانی و متشرع به آن درجه رسید که آنان مراوده را با دیگری قطع کردند چشم دیدن یکدیگر را نداشتند که در این میان مردم متضرر گشته ولی پیشوایان آنان و دیگر عاملان از این تنش بهره‌ها جستند. از تبریز و کشاکش میان گروههای متخاصم به شیراز می‌رویم. در شیراز سید علیمحمد نیز خود دعوی را آغاز کرد. او هم از شاگردان سیدکاظم رشتی شمرده می‌شد ولی بهائیان می‌گویند علی محمد شیرازی بنا به مصداق نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد استادی به خود ندیده اما همان‌گونه که طی کتاب خواهیم دید این ادعائی بی‌اساس است او خود از مکتب‌خانه خاطره‌ها نقل می‌کند. از آن‌جا که سیدکاظم جانشینی برای خویش برنگزید و ضمنا این گفته بر سر زبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکست و از آن سوی گفته شیخ‌احمد درباره مرگ محمد بن حسن العسکری (ع) و این که باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید، راه دعوی مهدی‌گری یا امام زمانی را به روی هر کسی باز نگاه می‌داشت. از این‌رو بود که علیمحمد شیرازی

جوان بیست و چند ساله را هم به هوس و وسواس واداشت که او هم تفألی بزند، اما چون در ابتدا جرأت چنین ادعائی را علنا در خود نمی‌دید خود را «باب» نامید، و به همین دلیل در میان مردم به «باب» معروف شد. در حالی که دعوی «بابی» را شیخیان نیمه‌نهان عنوان می‌کردند، ولی علیمحمد شیرازی دعوی خود را خیلی علنی آشکارا می‌گفت و بر آن پافشاری هم می‌کرد. از سوی دیگر چون شاگردان سیدکاظم رشتی پس از مرگش دیوانه‌وار به دنبال امام غائب یا جانشین وی بودند عده‌ای از آنان به سوی علیمحمد شیرازی روی آوردند، از جمله‌ی آنان ملاحسین بشرویه‌ای بود که در مسجد کوفه همراه با شخص علمیحمد شیرازی دست به «اعتکاف» زد و از خدا خواستار ظهور امام زمان گردید. ملاحسین بشرویه‌ای به شیراز آمد و علی محمد شیرازی را پیدا کرد. در آن هنگام علیمحمد شیرازی در مسجدی - که گویا مسجد نو [۲] باشد - می‌نشست و هنوز میان مردم ناشناس بود. ملاحسین و علیمحمد شیرازی - طبق نوشته‌ها سه روز با هم گفتگو داشتند. ملاحسین در ابتدا سر فرود نمی‌آورد تا بالاخره پس از [صفحه ۱۴] سه روز تسلیم نظر علیمحمد شیرازی می‌شود. در همان هنگام شاگردانی از مکتب سیدکاظم رشتی به شیراز می‌آیند و به باب می‌گروند. و در این جا است که علیمحمد شیرازی شرایط را برای آشکار شدن مساعد می‌بیند. جالب آن که علیمحمد شیرازی فریب حدیث‌هائی را که در کتاب‌ها درباره پیدایش امام غائب آمده بود خورد و در کار خود حیران و درمانده گشت. در یک جا در آن حدیث‌ها گفته بودند امام(ع) از مکه با شمشیر سر بر خواهد آورد و در جای دیگر سخن از درفش‌های سیاهی می‌رفت که از خراسان بیرون می‌آید. از این رو علیمحمد شیرازی برای آن که خویش را با حدیث‌های ذکر شده هماهنگ کند ملاحسین بشرویه‌ای را به خراسان می‌فرستد تا در آن جا به جمع‌آوری عده‌ای مشغول شود سپس با درفش‌های سیاه روی به شیراز آورد. باب خودش هم با چنین استنباطی عازم مکه گردید تا بانگ بلند گرداند و با شمشیر ظاهر گردد، که همین حرکت ساده‌لوحانه برای معرفی ماهیت علی محمد شیرازی کافیست. به هر حال طبق برنامه قبلی ملاحسین به خراسان رفت و باب هم عازم مکه شد. اما از آن که باب به مکه رفته یا نه هیچ‌گونه مدرکی در دست نیست و کسی تاکنون نتوانسته مدرکی دال بر رسیدن وی به مکه ارائه دهد. اما چنین به نظر می‌رسد که علی محمد به جای مکه به بوشهر رفته باشد که در این مورد هیچ‌گونه شکی نیست. در بوشهر محمد علی مورد سؤال خال [دائی باب] خود قرار می‌گیرد و دیری نمی‌گذرد که به دستور حسین‌خان والی فارس تحت نظر به شیراز منتقل و در خانه والی زندانی می‌گردد. حسین‌خان والی پس از شنیدن ادعای باب نشستی برپا می‌دارد و از روحانیون طراز اول شیراز دعوتی به عمل می‌آورد تا به سخنان باب گوش دهند و پاسخ مقتضی در مورد ادعای وی ارائه نمایند. در این مجلس باب با سخنان بی‌سر و تهی که با عربی‌های غلط و خنده‌دار توأم بود، خود را در برابر روحانیون چنان کوچک و خوار و منفور می‌سازد که آنان حکم به تکفیر و تنبیه وی می‌دهند. حسین‌خان والی دستور می‌دهد پاهای باب را به فلک گذراند و چوب فراوان زنند سپس رخسارش را سیاه نموده در کوی و برزن بگردانند سپس به مسجد بالای منبر برند تا در برابر مردم از دعوی خود اظهار ندامت نموده و توبه کند. این روی داد در سال ۱۲۶۱ هجری قمری رخ داد و بعد از آن باب خانه‌نشین شد. اما دیری نپائید که باز هوس گریبانش را گرفت و آن چوب‌ها و خفت خواری بالای منبر را فراموش کرد. در این بین داستان باب یک کلاغ و چهل کلاغ از این دهان و از این شهر به آن شهر گشت و چون منبع معتبری وجود نداشت از کاهی کوهی ساختند. و آوازه‌ی باب رفته رفته در ایران پیچید و در مردم تنشی تازه پدید آورد. مردم که همه امیدهای خود را به ظهور امام(ع) بسته و هزار سال شب و روز «عجل الله فرجه» گفته بودند حال که می‌شنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا [صفحه ۱۵] «در» یا «باب» او می‌خواند خواهی نخواهی به جنب و جوش افتادند و برخی حی آهنگ شیراز کردند تا بدین «سیدباب» برسند. اگر سیدباب عربی‌های مضحک و غلط سر هم نمی‌کرد و سخنان بی‌معنی نمی‌گفت و چند جمله مغزدار ادا می‌کرد بی‌شک کارش به سرعت رونق می‌گرفت و حتی بر دستگاه حکومتی هم چیره می‌گشت ولی این مرد به علت بی‌مایگی به قدری بی‌محتوی سخن می‌گفت که بعضی از آنها بیشتر به سخنان بچگان شباهت داشت. مثلا درباره همان غلط بافی‌هایش و در مقام توضیح اظهار می‌داشت: «صرف و نحو گناهی کرده و تاکنون

دربند می‌بود، ولی چون می‌خواستم، خدا گناهش را بخشیده و آزادش گردانید.» [۳] . در بی‌محتوائی و پوچی سخنان علی محمد شیرازی همین قدر کافی است که یادآوری نمائیم بهاءالله – رهبر بهائیان – چون سخنان بنیان‌گذار بابیه را مایه رسوائی دید دستور داد هر چه از باب به دست آید از بین ببرند و نگذارند به دست مردم بیفتد. یکی از کتابهائی که علی محمد شیرازی در ابتدای ادعای خود نوشت و آن را هم چون «قرآن» معجزه می‌دانست تفسیر سوره کوثر است که بررسی آن در این جا محلی ندارد ولی همین اندازه اشاره می‌شود که چه از حیث محتوی و چه از نظر نثر همانند دلیل وی، می‌باشد. [صرف و نحو گناهی کرده و..] علی محمد شیرازی با همان انگیزه چندی در شیراز در خانه خود گوشه‌نشین شد تا آن‌که در فارس مرض وبا شیوع پیدا نمود و در نتیجه حکومت از حال باب غافل ماند. از سوی دیگر چون خبر ماجرای باب به اصفهان رسید منوچهرخان گرجی، معتمدالدوله و والی اصفهان سوارانی به شیراز فرستاد که هر طور شده به گونه ای مخفی باب را از خانه‌اش نجات دهند و به اصفهان بیاورند. سواران منوچهرخان در آن آشفتگی ناشی از شیوع وبا مأموریت خود را بدون مانع انجام دادند و باب را به اصفهان منتقل کردند، جایی که او خوب زیست و تحت حمایت والی اصفهان آن چه خواست، کرد. اما این دوره کوتاه بود چون شش ماه پس از این واقعه منوچهرخان گرجی جان سپرد و جانشین وی که برادرزاده‌اش بود، بر خلاف عموی خود باب را طرد کرد و چگونگی قضایا را به تهران گزارش نمود. در این میان روحانیون اصفهان هم خود به میرزاآغاسی نامه‌ای نوشتند و وی را در جریان روی‌دادهای ناشی از پیدایش باب و برخورد با وی و رفتار والی با او را تمام و کمال گزارش کردند. اما میرزاآغاسی در این جا مرتکب بزرگترین [صفحه ۱۶] اشتباه شد و دستور داد علی‌محمد شیرازی را به جای آن که در میان مردم جای دهند تا حقیقت به خودی خود بر همه ثابت شود، باب را به ماکو تبعید سپس در قلعه چهریق زندانی نمود. در این هنگام سه سال می‌گذشت که باب دست به ادعا زده و صدایش کم و بیش به این‌جا و آن‌جا رسیده بود. از طرفی هم ملاحسین بشرویه‌ای از این شهر به آن شهر می‌رفت و هر جا که می‌رسید بساط تبلیغش را می‌گسترانید و مردم را می‌شورانید. در این فاصله دو تن دیگر به باب گرویدند که شخصیت و روش و منش یکی از آنان با برخورداری از ویژگی‌های منحصر به فردی که داشت به کمک باب آمد و بعد دیگری به حرکت باب بخشید. تمایل قرةالعین با آن وجاهت و نطق و شور و مطالعات عمیق مذهبی همراه با طبع شعر لطیف گروهی را به سوی باب کشاید. حضور ملا محمد علی قدوس هم این جمع را تکمیل کرد و تکان بزرگی در مردم به وجود آورد. ملا محمد علی قدوس خود از علماء صاحب نفوذ آن زمان بود و قرةالعین هم خود در خانواده‌ای بسیار مذهبی و اهل علم پرورش یافته و عمویش بعدها به شهید ثالث ملقب گردید. حاجی میرزاآغاسی تصور کرد که حرکت مردم نتیجه زندانی نمودن علی محمد شیرازی است و چون مردم دسترسی به وی ندارند و نمی‌دانند چه می‌گوید برآنند که او را بشناسند. این تصور زیاد هم خطا نبود و میرزاآغاسی علی‌رغم خبط و اشتباهش در مورد زندانی نمودن باب ولی بعد به نتیجه درستی دست یافته بود، از این‌رو دستور داد باب را به تبریز بیاورند، اما اشتباه بزرگ‌تری در این جا نیز مرتکب گردید. میرزاآغاسی گفت نشستی در حضور علماء دین برپا دارند تا باب به پرسشهای آنان جواب دهد. باب از قلعه چهریق بیرون آورده شد و در نشستی که ناصرالدین میرزا ولی‌عهد در آن حضور داشت در جمع علماء در تبریز شرکت جست. مجتهد بزرگ تبریز در آن هنگام میرزااحمد بود که سرکرده علماء متشرعه شمرده می‌شد و در این نشست شرکت نجست. از شیخیان ملامحمد ممقانی و سایر علماء ذی‌نفوذ تن به این شکست و نشست دادند، چه در هر صورت چه باب پیروز می‌شد و یا شکست می‌خورد چیزی از دست نمی‌داد اما همان نشست برای شهرت و اشتهارش بسیار ارزشمند بود. نشست مزبور در سال ۱۲۶۳ هجری اتفاق افتاد که روی داد تاریخی به حساب می‌آید. باب در آن مجلس بی‌مایگی خود را به ثبوت رسانید اما در عین حال باعث بی‌مایگی مخاطبان هم شد چه آنها از او سؤالاتی کردند که هیچ ربطی به موضوع نداشت و بیشتر به چیستان شبیه بود [۴] . سیدباب اگر در حقیقت به حق می‌بود و نیروی خدائی می‌داشت، می‌توانست در آن [صفحه ۱۷] مجلس از خود کاملا دفاع کند و بگوید: این پرسشها خارج از بحث است و من برای چیستان‌گشائی نیامده‌ام ولی او فرصت طلائی به‌دست آمده را

از دست بداد و خود را همانند دفعات پیش خوار و خفیف و سرافکنده نمود، از این جهت هم مجبور شد توبه‌نامه‌ای را مهر و امضاء کند که عین آن تا سال ۱۳۱۵ به دیوار سالن کتابخانه مجلس آویزان بود، و بعدا شایع شد ناپدید گشته ولی طبق سندی که نگارنده در ابتدای همین کتاب ارائه داده و به خط جناب آقای عبدالحسین حائری مسئول کتابخانه ملی است. مسلم شد که توبه‌نامه باب محفوظ در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می‌شود، اینک عین دست نوشته از طرف مدیریت کتابخانه ملی در مورد این توبه‌نامه: توضیح درباره‌ی توبه‌نامه: جناب آقای افراسیابی با سلام کتاب تاریخ جامع بهائیت تألیف بسیار مفید جنابعالی را مطالعه کردم و بهره بردم. درباره‌ی توبه‌نامه باب که اشاره به نابود شدن آن از کتابخانه‌ی مجلس به نقل از استاد محیط طباطبائی - شده بوده یادآوری می‌شود که این سند هیچگاه در کتابخانه نگهداری نمی‌شده و همواره در جعبه‌ای مخصوص در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می‌شود و روی جعبه آن یادداشتی است به خط از باب کیخسرو درباره‌ی انتقال آن به کارپردازی مجلس کتابخانه از این سند عکسی تهیه کرده که اکنون در کتابخانه موجود است. امید است در تألیف و نشر آثار سودمند موفق باشید. عبدالحسین حائری ۱۰ / ۹ / ۶۹ (یادآور می‌شود علاقمندانی که مایل به دیدن عین توبه‌ی‌نامه‌ی باب می‌باشند، می‌توانند با هماهنگی آن را در محل محفوظ کتابخانه‌ی مجلس رؤیت کنند.) از آنجا که ظهور باب فتنه‌ها برانگیخت دولت در رأس آن میرزا تقی‌خان امیرکبیر به فکر چاره افتاد و چنین نتیجه گرفته شد که باید سید علی محمد شیرازی را از بین ببرند. در پی این تصمیم حمزه‌میرزا، سیدباب را به تبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش به نام‌های سید حسن یزدی و میرزا محمد علی تبریزی همراه فراشان کرد که به خانه علما بروند و از یکایکشان فتوا [صفحه ۱۸] برای کشتن باب بگیرند. در این میان باب مرتبا لابه می‌کرد و از گفته‌های خویش پشیمانی می‌جست، اما سودی نداشت. سه تن از روحانیون به کشتن باب و یارانش فتوا دادند و چون کار به این‌جا کشید سید حسین یزدی یکی از یاران از باب دوری گزید و نسبت به باب اظهار انزجار کرد و بدین‌سان از مرگ گریخت. اما باب و میرزا محمد علی را، به سربازخانه کوچک بردند و با ریسمانی آویزان کردند سپس به یک فوج نصرانی که برای این کار آماده کرده بودند دستور آتش دادند. چون سربازان آتش گشودند اتفاقی غیرمترقبه رخ داد، بدین معنی که هنگام شلیک گلوله‌ها به ریسمانی که باب را با آن بسته بودند اصابت کرد، ریسمان پاره شد و باب رها گردید و از ترس فرار کرد. چون مردم او را بالای بند ندیدند آه از نهادشان برخاست ولی یکی از سرکردگان فوج در این هنگام به درون اتاقی که باب پنهان شده بود رفت و او را کشان کشان به پای چوبه اعدام آورد و آویزان نمود. او بار دیگر فرمان آتش داد و بدین‌سان سید علی محمد شیرازی در شعبان ۱۲۶۶ هجری در سن ۳۱ سالگی عمرش به پایان رسید، اما پیامد حرکت او همچنان ادامه یافت. باب یک سال پیش از کشته شدنش، به «میرزا یحیی نوری» که در بین بابیان لقب ازل داشت و تنها هجده بهار از عمرش نمی‌گذشت نامه‌ای نوشت و او را به جانشینی خود برگزید. پس از کشته شدن باب اندک گفت‌وگوئی بر سر جانشینی وی برخاست اما زود فرونشست و همگی به «ازل» گرویدند. «میرزا یحیی نوری» یا ازل از ترس دولت زندگی مخفی اختیار کرد، او تابستانها را در شمیران و زمستانها را در نور می‌گذرانید و اصلا در بین مردم ظاهر نمی‌شد. برادر پدری میرزا یحیی نوری - ازل میرزا حسین‌علی بهاء که دو سال از او بزرگ‌تر بود به عنوان پیشکار کارهای برادر کوچک‌تر را انجام می‌داد. این جریان دو سال طول کشید تا تنش‌ها خوابید و آرامشی نسبی در این میانه نشست. با کشته شدن باب چنین انتظار می‌رفت که سر و صداها فروکش کند و دیگر رفع فتنه گردد، اما نتیجه عکس بود. در همان سال کوششی از طرف بابیان برای کشتن شاه و میرزا تقی‌خان صورت گرفت که با هوشیاری امیرکبیر خنثی گردید. قرار بود امام جمعه نیز در این توطئه قربانی شود. بعد از این جریان در سال ۱۲۶۸ ه- ق یعنی دو سال بعد از کشته شدن باب، شورش بابیان رخ داد. مازندران، تبریز و زنجان صحنه حوادث خونین این ماجرای تأسف‌بار بود. بابیان به هر حال سرکوب شدند و مورد تعقیب قرار گرفتند و چون فشار بر آنان زیاده از حد وارد شد به کینه‌جوئی برخاستند. آن‌ها می‌خواستند به ناصرالدین شاه و دیگران کیفر دهند. سه تن از بابیان مأموریت یافتند که ناصرالدین شاه را که در تابستان گاهی در نیاوران به‌سر می‌برد، ترور کنند. این سه تن دلیرانه

دست به کار شدند ولی تیری که به شاه اصابت کرد کارگر نیافتاد اما خشم شاه و درباریان [صفحه ۱۹] را سخت علیه بابیان به جوش آورد. بعد از این واقعه نافرجام تعداد زیادی از بابیان در این ماجرا کشته شدند و حسینعلی بهاء برادر بزرگ ازل به زندان افتاد. برای کشتن بابیان دولت تمهیدی اندیشید بدین‌سان که هر یک از بابیان را به دست گروهی خاصی از مردم سپردند: یکی را به بازرگانان دادند، و دیگری را به شاگردان دارالفنون دادند، تعدادی را به سربازخانه فرستادند تا آن‌ها را از بین ببرند. در یک مورد دو تن از بابیان را برای کشتن به دست فراشان سپردند و آنان آن دو را به بدترین صورت کشتند. افراد مزبور حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی از شناخته شدگان بابی بودند و فراشان در بدن‌های آنان سوراخ‌هائی کردند و در آن سوراخ‌ها شمع‌های روشن گذاشتند سپس در بیرون شهر آنان را به چهار پاره نمودند و پاره‌های تنشان را به دروازه شهر آویختند. از آن به بعد بابیان ترسیدند در ایران بمانند. میرزایحیی ازل که در نور بود چون شرح جریان را شنید رخت سفر بربست از همانجا فرار کرد و از بغداد سر به‌در آورد. آن‌هائی هم که نتوانستند فرار کنند خود را از انظار به دور نگاه داشتند و کم‌کم روانه بغداد شدند. در این هنگام برادر بزرگ‌تر ازل یعنی حسینعلی بهاء همچنان در زندان به‌سر می‌برد. وی پس از چهار ماه زندانی شدن به خواهش کنسول روس و درخواست دیگران از زندان رها شد و همراه غلامی از کنسول‌خانه روس و گماشته‌ای از دولت ایران از کشور خارج و در بغداد به ازل پیوست. بدین‌سان بغداد به صورت کانونی جهت تجمع بابیان درآمد که روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شد. میرزا حسینعلی بهاء هم همچنان نقش پیشکاری ازل را به عهده داشت. باز گردیم به جریان باب و کتاب بیان. گفتیم که علی محمد شیرازی با آن چوب‌هائی که می‌خورد و توبه‌هائی که می‌کرد و زبونی‌هائی که از خود نشان می‌داد باز دست از هوس خویش برنمی داشت و کار خود را در همه جا دنبال می‌نمود. یکی از کارهای نخستین او که در زندان انجام داد تألیف کتابی بود به نام بیان که هم به فارسی و هم به اصطلاح به عربی نوشت. این کتاب، کتاب احکام او به شمار می‌آید و کتاب همان کتابی است که مایه‌ی ننگ و بی‌سوادی باب گشته و بعدها بهائیان کوشیدند آن را به هر بهائی که شده از بین ببرند و نسخه‌ای از آن را باقی نگذارند. در کتاب بیان باب بارها از کسی که در آینده قرار بود بیاید سخن گفته و باب او را من یظهره الله نامیده و مقام و احترامی بس رفیع برایش قائل گشته است. با ذکر نمونه‌ای از کتاب بیان معلوم می‌شود که کتاب بیان چه مایعی دارد. اینک نگاهی به چند سطر از آن برای معرفی: «قتل الثالث من بعد الاشران یبعث فلکامی البیان کتب علیهه ان یملکن لنفسه ما یجعلنه علی رأس مما یکن علیهم خمس و تسعین عدد اعالم یکن... مفاهیم این عربی‌های غلط بسیار مضحک و چندش‌آور است که خوانندگان خود باید قضاوت [صفحه ۲۰] کنند. باب دستور می‌دهد: اگر پادشاهی از میان بابیان برخاست باید نود و پنج تکه گوهر بی‌مانندی به دست آورد و به تاج خود بزند که اگر من یظهره الله در زمان وی ظهور کرد پادشاه به پیش او برود و در پیشگاهش سجده نماید آنگاه آن تاج را با گوهرهایش جلوی پای وی نهد. و در جای دیگر... «قل انما السابع فلتبلغون الی من یظهره الله کل نفس منکم بلور عطر یمتنع من عند نقطه البیان ثم بین یدی الله تسجدون بایدیکم لا بایدی دونکم» باب دستور می‌دهد: که همه کس شیشه بلورین پر از عطری به عنوان ارمغان نقطه بیان – که همان باب باشد – نزد من یظهره الله ببرد و در پیش او سجده کرده با دست خویش تقدیم دارد. به هر حال آن‌چه در این رابطه از این بحث مربوط به کلام ما می شود آن است که باب ظهور «من یظهره الله» را به آینده ای بس دور وعده می‌دهد در حالی که حسین‌علی بها پا بر تمام گفته‌های باب نهاد و زمان را تعدیل کرد که بدان به طور مفصل می‌پردازیم. بها رنجیده‌خاطر در بغداد نماند و مدتی ناپدید شد و پس از زمانی که معلوم شد وی به سلیمانیه به میان کردان رفته و با درویشان خانقاهی روزگار می گذرانید. میرزایحیی – ازل – چون از محل حسین‌علی بها برادرش آگاه شد نامه‌ای به عنوان دلجوئی برای وی نوشت و میرزا حسین‌علی پس از دو سال که در سلیمانیه ماند دگربار به بغداد بازگشت، اما در نهان رنجش میان او و برادرش همچنان باقی بود. در بغداد میان برادران – میرزایحیی و حسینعلی شکاف افتاد و درگیری پیدا کردند. این درگیری را درگیری دو جانبه باید نامید چون یکی درگیری درونی بین خودشان و دیگری برونی با شیعیان بود. دولت عثمانی چون کار را بر

این منوال دیـد بهتر دانست بابیان را از بغداد به استامبول در ترکیه کوچ دهد. بابیان در سال ۱۲۷۹ هجری پس از ده سال اقامت در بغداد به استامبول رفتند ولی در آن جا بیش از چند ماهی نماندند و همه را به «ادرنه» منطقه‌ای نزدیک مرز یونان فرستادند. در این جـا بود که دعوی من یظهره الهی میرزا حسینعلی بهاء بروز کرد و دل‌آزردگی و رنجیـدگی میان دو برادر به دشـمنی مبـدل گشت. حسینعلی بهاء طی این مدت برخی از سران بابی را به سوی خود کشانید و با بابیانی که در ایران باقی مانده بودند به مکاتبه پرداخت و زمینه را برای مـوقعیت خـود مهیـا سـاخت. بهـاء چنین گفت: [صـفحه ۲۱] آنکس که می‌بـایست پدیـد آیـد منم. بـاب خود یک مژده‌رسانی برای پیدایش و ظهور من بود. او رسالت داشت ظهور مرا به مردم نوید دهد و بس. و اینکه در این چند سال ازل (منظور برادرش میرزایحیی) جانشـینی باب و پیشوای بابیان نشان داده شده به این جهت بوده است که افکار مردم بدان سوی معطوف گردد و من جایگـاهم از دیـده‌ها به دور بمانـد تـا از گزنـد و آسیب‌های احتمـالی به دور بمانم، ولی در پی این جریان بهاء گویا فراموش کرده بود که کنسول روس ضـامن نجـات وی از زنـدان گردیـده پس چطور کنسول جای وی را خوب می‌شـناخت؟ حسـینعلی بهاء دست به نوشـتن انواع لوح‌هـا به زبان‌هـای فارسـی و عربی البته غلـط و خنک - که بعـدا نمونه‌هائی از آن را خواهیم دیـد - زد و به دعوی برخاست. میرزایحیی ازل و بسیاری از سران بابی از قبول دعوی حسینعلی بها سرباز زدند و آن را نپذیرفتند اما بهاء بی‌توجه به نظر مخالفـانش بـه راه خـود ادامـه داد در نـتیجه تضـاد بروز کرد و کـار بـه درگیری انجامیـد. دو برادر بـه بی‌آبرو کردن یکـدیگر پرداختنـد. بهاء می‌گفت: میرزایحیی [ازل] می‌خواست به من زهر بخوراند و مرا بکشد. میرزایحیی هم می‌گفت: این قصد را بهاء در حق من داشت. دو برادر یـک‌دیگر را به مباهله می‌خواندنـد و پیروانشان هم به تبعیت از ایشان به جان هم افتادنـد و در نتیجه موجب ناراحتی دیگر مردم را فراهم آوردنـد [۵] . دولت عثمانی که وضع را بـدان منوال دیـد ازل، بهاء و پیروانشان را به دادگاه کشانید. و دادگـاه رأی داد کـه هر یـک از دو برادر پیروانش را بردارد و بـه جـای دیگری برود و در آن جـا بـه طـور قلعـه بنـد زنـدگی کنـد. میرزایحیی (ازل) همراه با خاندان و پیروانش به جزیره قبرس که آن زمان در دست عثمانی بود فرستاده شدند و حسینعلی بهاء همراه با خانـدان و پیروانش به عکا گسـیل داده شدند. در این مقطع دو برادر از هم جدا شدند. پیروان میرزایحیی یا ازل را که همان بابیان بودند ازلی نامیدند و پیروان حسـینعلی بهاء هم به نام تازه بهائی شناخته شدند. بهاء در عکا در قلعه بند (سربازخانه) اقامت داده شد. یکی از روی‌دادهائی که در همان نخستین روزهای اقامت رخ داد کشـته شـدن سه تن از ازلیان به دست بهائیان بود. چون عثمانی‌ها هنگام فرسـتادن دو برادر به عکا و قبرس جاسوسانی از فرق دیگر همراه آنان نمودند، بدین‌سان [صـفحه ۲۲] که با ازلیان، بهائیان و بـا بهائیان، ازلیان فرسـتادند. بهاء در عکا به طور تقیه رفتار می‌نمود و خود را مسـلمانی معتقـد نشان می‌داد، او نماز می‌خوانـد، روزه می‌گرفت، به مسـجد می‌رفت و در پشت سـر امام جمعه سـنی نماز آدینه به جای می‌آورد. حسـینعلی بها در ابتداء دعوی (من یظهره اللهی) می‌کرد ولی کم‌کم از آن حد تجاوز کرد و خود را نه تنها یک برانگیخته خدا بلکه به شیوه صوفیان و دیگران دعوی خدائی نیز کرد. مرد درمانده‌ای که گاهی از ترس جان، افکار خویش را پنهان می‌داشت و گاهی به وسـیله عثمانی‌ها از این دیار به آن دیار و از این شهر به آن شهر فرستاده می‌شد، ناگهان میدان پیدا کرده و از خدائی دم زد. او گاهی هوس سرودن شعر هم به سرش می‌زد و شـعرهای پوچ و بی‌وزن و قافیه می‌سـرود که نمونه زیر یکی از تراوشات ایشان است: از باغ الهی با سـدره نازی آن تازه غلام آمد هی هی هـذا جذاب الهی، هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی حسـینعلی بها به کمک پسـر بزرگش میرزاعباس کارش در میان بابیان گرفت به طوری که به زودی میرزایحیی و طرفـدارانش را که همـان ازلی و ازلی‌هـا باشـند از میـدان رقابت به در کرد. بهاء بیست و چنـد سال در عکا زیست و کارهای خود را دنبال کرد. یکی از کارهای او که به اصـطلاح به جای قرآن نوشـته و مانـندسازی کرده «اقـدس» نـام دارد. این کتـاب دارای غلطهای فراوان می‌باشـد و چون بها خود می‌دانسـته که به غلطهای وی ایراد وارد می‌آیـد چنین گفته: - قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و المعلوم انه لقسطاس الحق قد یوزن ما عند الامم یهذا القسطاس الاعظم و انه بنفسه لو انتم تعلمون. یعنی: این نوشـته های مرا نباید با قوائد صرف و نحو سنجید بلکه باید قوائد صرف و نحو را با این

نوشته‌های من بسنجند!! این حرف در واقع معنایش آن است که من چون زبان عربی را درست نمی‌دانم و غلط می‌نویسم شما باید آن قائده‌هائی را که برای درست نوشتن به کار می‌برند کنار نهید و غلط بنویسید! بها در سال ۱۳۱۲ ه‍-ق درگذشت و پسرش میرزا عباس که بعدا عبدالبهاء نامیده شد به جای وی نشست. عبدالبهاء بیش از سی سال رهبری بهائیان را به عهده داشت. از وقایع جالب زندگی او همکاری با نیروی ارتش انگلیس بود که در خلال جنگ غله در اختیار آنان نهاد و در ازاء این خوش‌خدمتی به دریافت نشان (SIR) نائل آمد. [۶] [صفحه ۲۳] عبدالبهاء در سال ۱۳۲۸ هجری سفری به مصر، اروپا و آمریکا کرد او در سال ۱۳۴۰ هجری مرد. پس از مرگ عبدالبهاء نوه دختری‌اش، یعنی شوقی افندی، به جانشینی او انتخاب شد. شوقی افندی از نظر اخلاقی سخن‌های زیادی درباره‌اش گفته‌اند. صبحی گوینده داستان کودکان در رادیو که مبلغین طراز اول سابق این فرقه بوده خود شاهد منظره موهنی است که در جای خود در کتاب خواهید، خواند. دیگر افراد که رابطه‌ی نزدیکی با وی داشته‌اند نیز مطالب جالبی دارند که در فصل شوقی افندی مفصلا منعکس می‌کنیم. به هر حال شوقی به عنوان سومین رهبر بهائیان در دوران حیاتش سعی وافری جهت بقاء و دوام بهائیت به خرج داد و در این راستا دست به طرح تأسیس تشکیلاتی به نام «بیت العدل» زد. چون می‌دانست که بعد از وی این تشکیلات را شخص مطمئنی باید اداره کند «میسن ریمی» نامی را که قبلا می‌شناخت به جای خود نشاند. آن دو دست به طرح نقشه دهساله‌ای زدند. «چارلز میسن ریمی» یک امریکائی بود که در طرح نقشه دهساله - که نقشه ایست مفصل - هنگامی‌که شوقی افندی در لندن به سرمی‌برد، با او همکاری کرد. شوقی افندی در سال ۱۳۳۶ - خ (۱۹۵۷ - م) هنگامی‌که در فلسطین بود به همراهی - روحیه خانم ماکسول - عیال کانادائی‌اش آن کشور را به قصد لندن ترک گفت ولی یک هفته پس از ورودش به لندن درست پس از اتمام نقشه دهساله به طرز مشکوکی جان سپرد. چارلز میسن ریمی، فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی جای شوقی افندی را گرفت، او کسی است که خود را شبان بهائیان نامیده است. پس از او نیز افرادی همانند خودش رهبری بهائیان را به عهده گرفتند، یعنی حرکتی که از یکی از محلات شیراز شروع شد سر از ایالت متحده به درآورد و از سید محمد علی به چارلزمیسن رسید!! به هر حال هم اکنون شخصی به نام جمشید معانی در اندونزی خود را سماءالله نامیده و رهبر بهائیان می‌داند. وی برای خود طرفدارانی هم دست و پا نموده و اعضای محفل بهائیان پاکستان نیز به او پیوسته‌اند. او جملاتی عربی به شیوه سیدباب و بهاءالله به اصطلاح به صورت آیات به زبان عربی نازل! کرده مبنی بر این که در شب آخر ماه ژانویه سال ۱۹۶۶ - م به معراج رفته است!! [صفحه ۲۵]

شیخی گری آبشخور بابیگری و بهائیگری

شیخی‌گری را احمد احسائی بنیان گزارد. این مرد در زمان فتحعلی شاه در کربلا می‌زیست و پارسائی و زهد فراوان از خود نشان داد. او ذاتا مرد تیزهوش و زبان‌داری بود، شاگردان زیادی داشت و در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار معروفیت پیدا کرد. وی یکی از علماء بزرگ عصر خویش به شمار می‌رفت به طوری که به ایران سفر کرد و فتحعلی شاه و پسرانش استقبال و پذیرائی نیکوئی از وی به عمل آوردند. شیخ احمد احسائی از سوئی به «تشیع» دلبستگی داشت و در این مورد بسیار راه اغراق پیمود و از طرفی دیگر به فلسفه یونان می‌پرداخت. باید توجه داشت آنان که در آن زمان به فلسفه یونان روی می‌آوردند گفته های افلاطون و ارسطو بی‌چون و چرا قبول و از آن پیروی می‌کردند. مهم‌تر این‌که فلسفه یونان با شیخیگری هیچ‌گونه سنخیت و هماهنگی و سازشی ندارد. فلسفه یونان و تئولیهای یونان مبنای خاص خود را دارد و شیخیگری از ویژگیهای مذهبی و الگوهائی پیروی می‌کند که در اصل دو مقوله جدا و دور از هم‌اند. شیخ احمد به مکتب به مذهب به یک سان علاقه‌مندی نشان می‌داد و چون نمی‌توانست از یکی بریده و به دیگری بپیوندد از این‌رو راهی تازه و چاره‌ای نو اندیشید. شیخ سرانجام تغییرات و دگرگونی‌هائی در «تشیع» پدید آورد و آن را در قالب‌های مختلف گاه در لفافه و گاه به طور کنایه عنوان نمود. تداوم چنان شیوه‌ای و مطرح شدن بحث‌ها و

نظریه‌های شیخ با توجه به کثرت شاگردانش در این‌جا و آن‌جا باعث شد که افکار تازه شیخ از پرده برون افتد. شیخ احمد احسائی در آن هنگام بسیار معروف و سپس بسی محبوب شد و تعداد طرفدارانش فزونی یافت که همین امر موجب برانگیختن حس حسادت در میان پاره‌ای از هم‌مسلکان و هم‌لباسانش شد. رقیبان به مجرد شنیدن نظریه تازه شیخ درصدد کوبیدن شیخ و تکفیر و تحقیر وی برآمدند اما حضور و طرفداران و شاگردان شیخ که بسیار پرو پا قرص هم بودند در شهرهای مختلف ایجاد درگیری و اصطلاک کرد و تنش تازه‌ای در میان طرفداران و مخالفان شیخ احمد احسائی بروز نمود، به ویژه در تبریز و چند شهر دیگر این نوع تنش‌ها به خون‌ریزی منجر گردید و برادرکشی شدت گرفت، ابر کدورت آسمان شیخی و شیعی را پوشانید. حال باید دید که شیخ احمد احسائی چه چیز گفته که گفته‌هایش خشم شیعه‌های آن زمان را برانگیخته است. سخنان تازه‌ای که شیخ از به هم آمیختن فلسفه و تشیع در قالبهای نو مطرح نمود جای بحث و توضیح دارد که برای روشن شدن مطلب به گوشه‌ای از آن اشاره می‌شود. [صفحه ۲۶] در فلسفه مبحثی است تحت عنوان «شوندهای چهارگانه» یا علل اربعه. افلاطون و ارسطو و یا دیگر فلاسفه گفته‌اند برای پدید آمدن یک چیز چهار علت موجود می‌باشد. مثلا برای ساختن یک صندلی چهار چیز باید موجود باشد: الف: «علت فاعلی» یا صندلی‌ساز و یا به عبارتی دیگر شخص نجار که آن را می‌سازد باید موجود باشد. ب: «علت مادی» یا چوبی که صندلی با آن ساخته می‌شود. ج: «علت صوری» یا شیوه و شکلی که صندلی ساخته شده است. د: «علت غائی» یا نشستن بر روی صندلی که در اصل منظور اصلی از ساختن صندلی است. این مجموعه جستاری در فلسفه می‌باشد که جای ویژه‌ای برای خود دارد و بحث خاصی را در این مورد خطاب قرار می‌دهد، در حالی که شیخ احمد احسائی از این بحث سود جسته و آن را تفسیر و تأویل و تشریح نموده و می‌گوید: «شونده‌های چهارگانه همان آفریده شدن امامان ما می‌باشد.» و در تفسیر آن می‌افزاید: آفریننده این جهان امامان بوده‌اند، روزی‌دهنده و گرداننده نیز آنها هستند، خدا رشته کارها را به دست آنان سپرده است. شیخ احمد احسائی در همین چهارچوب چنین نظر می‌دهد: این تن‌های ما نیز از امامانست، از این رو هر گاه امامی بخواهد درون بدن یک نفر حلول نماید امری شدنی است و امامان می‌توانند در صورتی که شرایط یک نفر مساعد باشد در جسم او حلول نمایند و دلیل خود را این گونه ارائه می‌دهد: از این راه بود که امیرالمومنین (ع) توانست در یک شب در چهل محل مختلف حضور یابد و در یک زمان میهمان باشد. شیخ احمد احسائی این فرایند را در دیگر ابعاد اصول دین تعمیم داد و به کار برد سپس نظریه تأویلی خود را آن جا پیاده کرد. [صفحه ۲۷] در مورد معراج نظر او همان است که درباره عدالت گفته، بدین معنی که شیخ نظر شیعه‌ها را در مورد معراج آن‌گونه که آنان عنوان و قبول می‌کنند، نمی‌پذیرد بلکه معتقد است که چون معراج با فلسفه جور درنمی‌آید و نمی‌توان آن را با معیارهای فلسفی پذیرفت بنابراین ضمن پذیرش اصل معراج توجیح و شکلی دیگر برای آن کامل است که البته شیعه‌ها آن نظریه‌ها را رد می‌کنند. شیخ احمد احسائی نظرش این است که هر شیء از چهار عنصر خاک، آب، باد و آتش ساخته شده است و چون در کتابهای یونانی این‌گونه بحث شده است که کره ما - کره‌ای که ما انسانها بر روی آن زندگی می‌کنیم - از خاک است و روی این کره، کره‌ی دیگری از باد (منظور جو) و روی کره خاکی کره‌ای از آب (منظور دریاها) و پس از همه کره‌ای از آتش پیرامون همه آنها است که در پس آن آسمانها می‌باشد، شیخ احمد احسائی از این بحث هم بهره گرفته و می‌گوید: پیامبر ما چون به معراج می‌رفت، در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را و در گذشتن از کره باد عنصر هوائی و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت تا بتواند از تن و چهار چوب مادی به درآید و رها گردد سپس قادر باشد از کره‌های آسمانی بگذرد. اگر به گفته‌های شیخ احمد احسائی نیک بنگریم ملاحظه می‌کنیم جان و مفهوم کلام شیخ این است که هنگام معراج پیامبر روان او به آسمان رفته است و نه جسم او که همین مهم یکی از ایرادهای بزرگی بود که شیعه‌ها به او می‌گرفتند. کلام شیخ احمد احسائی و نظریه وی موجب اختلاف و سرانجام پدید آمدن فرقه‌ای جدید شد و از آن فرقه شیخیه، بابیه و از بابیه بهائی‌گری به وجود آمد. از این رو در این‌جا برای روشن شدن محتوی بهائی‌گری شناخت منشأ آن یعنی شیخی‌گری نهایت ضرورت را دارد. شیخیگری نوعی

تشیع تازه است که در قرن دوازدهم هجری قمری از مذهب شیعه اثنی‌عشری پدید آمد و همان گونه که گفته شد پیشوا و بنیان‌گذار آن شیخ احمد احسائی است. شیخ احمد احسائی جزء اخباریون بود. برای اینکه با این اصطلاح آشنا شویم باید کمی آن را توضیح داد. این شناخت از این نظر که چه عواملی باعث پیدایش باب و بابیت و سپس بهائیت گردیده، حائز اهمیت است. اخباریون چه کسانی بودند؟ قبل از دوران صفوی شیعه‌های ایران دو گروه جداگانه تشکیل می‌دادند، صوفیان و متشرعان شیعی. این دو گروه همواره طی سالیان متمادی با هم اختلاف داشتند و یکدیگر را به گونه‌های مختلف و به هر وسیله ممکنه می‌کوبیدند. این جریان در عصر صفویه روند تازه‌ای به خود گرفت، بدین معنی که به علت نضج و قوت گرفتن تشیع توازن به نفع شیعه‌ها و به زیان صوفیان [صفحه ۲۸] به هم خورد. شاهان صفوی مخصوصا شاه‌عباس دوم موازنه را به سود شیعه‌ها با حمایتی که از آنان به عمل آورد، در روند تازه‌ای انداخت و همین تغییر در این معادله باعث انسجام پیشوایان شیعی شد. اما مدت این تفاهم چندان دراز نبود چون با افول صفویه، اتحاد و انسجام شیعه‌ها هم غروب کرد و هم مرحله انسجام جای خود را به دوران نفاق سپرد، یعنی اختلاف صوفی و شیعی پس از عصر صفوی به اختلاف شیعی - صوفی مبدل گشت. شیعه‌ها نیز در این مرحله بین خود اختلاف نظر پیدا کردند، یک دسته اصولیون و یک دسته اخباریون شدند و رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. اصولیون معتقد بودند برای درک صحت احکام فرعی باید مبنائی فقهی داشت و چنین احکامی را الزاما باید بر مبنای قرآن، اخبار، اجماع، عقل و اجتهاد برآورد نمود و درستی و صحت آن را با این میزان تأیید یا رد کرد، در حالی که اخباریون مبنای استنباط و پذیرششان اخبار و احادیثی نقل شده که از ائمه شیعه بود. اصولیون درباره اخبار و احادیث احتیاط زیادی می‌کردند و آن را به آسانی نمی‌پذیرفتند مگر با قید تواتر. این حالت نزد اخباریون جهت عکس داشت، اعتقاد به احادیث ضعیف به قدری از آن به بعد رایج شد که هر حدیثی را ممکن بود با حدیثی هر چند ضعیف بپذیرند که نمونه زیر از آن جمله است: «شیخ احمد احسائی گفته است: من قطع به احادیث دارم و از نفس حدیث برای من قطع می‌شود که کلام امام است و حاجت به رجال و عنوان ندارم... مجملا در وقتی از اوقات شیخ احمد به نجف رفت شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام اگرچه فن او منحصر به فقه بود لیکن در هاجر و مجادله ید طولائی داشت به نحوی که غلبه بر او حدیث مشکل بود. پس شیخ محمد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس عبارت می‌تواند قطع کند که آیا این کلام، کلام امام است یا نه، پس شیخ محمد حسن رحمت‌الله حدیثی جعل کرده و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آن در نهایت حسن ولی مرکبات آن بی‌حاصل بود و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت، آن ورق را کهنه کرد پس از مالیدن و بالای دوده نگاه داشتن آن را به نزد شیخ احمد برد و گفت: معنی آن چیست؟ شیخ احمد آن را گرفت و مطالعه نمود و به شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام گفت: این حدیث کلام امام است. پس آن را توجیهات بسیار کرد. پس [صفحه ۲۹] شیخ محمد حسن آن ورقه را گرفت و بیرون رفت و آن را پاره کرد... [۷] . سران اصولیون و اخباریون همواره با یکدیگر جدال داشتند و هر یک دیگری را لعن و تکفیر می‌کرد و حتی واجب‌القتل می‌شمردند. این جریان همچنان ادامه داشت تا این که عقائد شیخ احمد مطرح شد و تأثیرات سخنان وی باب تازه‌ای در رفع اختلاف و ایجاد تضادهای جدید باز کرد، بدین معنی که اختلاف اخباریون و اصولیون کنار رفت و تحت الشعاع اختلافات شیخی و بالا سری قرار گرفت. پس از این که شیخ احمد احسائی و پیروانش تکفیر شدند، شیعیان عموما دو دسته گشتند، شیخی‌ها و بالا سری‌ها. اصطلاح بالا سری‌ها - همچنان که از واژه مزبور برمی‌آید - به کسانی گفته می‌شود که بالای سر قبر امامان نماز خواندن را جایز می‌شمردند و بر خلاف این دسته شیخ احمد احسائی و مریدانش نماز خواندن و ایستادن را بی‌احترامی و گستاخی می‌دانستند و اینگونه نماز را باطل می‌گفتند، ولی شیعیان - متشرعه یعنی مخالفان شیخ برای نشان دادن مخالفت خویش عمدا این کار را می‌کردند تا تضاد خود را خوب نشان دهند. همین امر سبب درگیری و اصطکاک بالا سریان و شیخیان شد و روزبه‌روز هم شدت یافت تا جائی که به قتل و کشتار و برادرکشی انجامید. عقائد شیخ روزبه‌روز بر دامنه اختلافات به وجود آمده، افزود. افکار شیخ یعنی ترکیب فلسفه و مذهب موجب پیدایش

فرقه‌ای تازه شد. شیخ با گزینش شیوه «تأویل» بعضی از اصول مذهب را مردود شمرد و سپس خود اصلی بدان افزود. این مسئله باید کمی شکافته شود تا بدانیم اصولا شیخ احمد چه برداشت و نگرشی بر مذهب داشته است. پس از تکفیر شدن، شیخ احمد درصدد برآمد با تکیه بر «تأویل» و یا به عبارت ساده‌تر تلفیق و تفسیر بعضی از آیات قرآن و احادیث امامان با عقاید خویش نوعی هماهنگی برقرار سازد که در اصل هم قابل ارائه به زبان مذهب و هم قابل طرح شدن در قالب فلسفه باشد. البته این شیوه تازگی نداشت چون قبل از شیخ احمد، هم صوفیان و هم اسماعیلیان آن را عملا پیاده کرده بودند، می‌توان گفت شیخ هم همان راه را برگزید. با نظری کلی بر عقاید صوفیان و اسماعیلیان به روشنی می‌توان پی برد که شیخ هم دنباله‌رو همان طرز فکر و بینش بوده و تحت تأثیر افکار آنان قرار گرفته است. سخن شیخ به هر حال آنست که: هر شئی علاوه بر شکل ظاهری دارای باطنی نیز هست و [صفحه ۳۰] «تأویل» پل صراط که معنی ظاهری آن پل جسمانی است معنی باطنی آن «ولایت» می‌باشد، اینگونه برداشت و تفسیر را «تأویل» می‌گویند. شیخیان در مورد قیامت و سایر موضوعات همان «تأویل» را دارند. این بحث، یعنی پرداختن به معنی ظاهری و باطنی امور دینی همان است که اسماعیلیان در کتاب «وجه دین» عنوان نموده و لزوم «تأویل» را یادآور شده‌اند. شیخیان در عنوان کردن افکارشان - باعث جدائی‌شان از شیعی و مشخص شدنشان به عنوان شیخی گردیدند - آنان بر سه نکته در این راستا انگشت نهادند: ۱- تغییر معاد ۲- معراج و ۳- امامت. با توجه به اینکه شیخیگری همان مظهر دوازده امامی‌است، با این تفاوت که درباره امامان غلو شده و درباره امام غ هم عقاید تازه‌ای عنوان شده است، که مجموعه این دگرگونی‌ها محور اصلی بحث ما را تشکیل می‌دهد. مهمترین اختلافی که بین عقاید شیخیه و شیعی متشرعه وجود دارد یکی معاد به عنوان اختلاف اصلی است. شیعیان و سایر پیروان اسلام معتقدند که روز قیامت انسان به همین شکل ظاهری و همین تن و بدن یعنی همین فیزیک دوباره زنده می‌شود، به کلام عریان‌تر روز قیامت انسان با همین جسم مادی یا عنصری تجدید حیات می‌کند، در حالی که شیخیان معاد را به این صورت نمی‌پذیرند بلکه می‌گویند: انسان با جسم و عنصر ظاهر نمی‌شود بلکه در قالب «هورقلیائی» است که انسان دوباره جان می‌گیرد. هورقلیائی چه اصطلاحی است که شیخ احمد بدان تکیه کرده است؟ شیخ احمد اصطلاح هورقلیائی را از پیروان «صائبی» در خلال اقامتش در بصره فراگرفت. این ادعا دلیل قابل قبولی دارد: مرحوم شیخ احمد احسائی پس از شیوع طاعون در عراق به موطن خود بازگشت و مریم بنت خمیس ال عصری را به نکاح خود درآورد سپس چهار سال در بحرین منزل گزید. شیخ بعد از این مدت عزم عتبات نمود و پس از بازگشت از عتبات در محله «جرالعبید» بصره توقف کرد و از آنجا به «ذورق» رفت و بعد از یک توقف سه ساله هنگامی‌که وهابیان در کربلا قتل و غارت می‌کردند به بصره بازگشت، (سال ۱۲۱۶ - هجری). شیخ در آنجا به یکی از قراء بصره به نام «حبارات» پناه می‌جوید ولی دوباره به بصره باز می‌گردد و به قریه‌ی «ثنویه» تغییر مکان می‌دهد. شیخ از ثنویه به قریه صفاوه و از صفاوه به قریه‌ای که کنار شعبه‌ای که از شعبه‌های شط [صفحه ۳۱] فرات واقع و به نام «شط الکار» معروف است، می‌رود [۸] . و از آنجا که پیروان مذهب صائبی در آن نواحی به‌سر می‌برند و شیخ احمد احسائی هم با صائبیان حشر و نشر پیدا می‌کند اطلاعاتی از آنان به‌دست می‌آورد. گفتنی است که صائبیان در کنار رودهای پر آب به‌سر می‌برند و مراسم مذهبی آنان همراه با آب جاری است از این رو بصره را برای سکونت برگزیدند. تماس شیخ احمد با این گروه در همان زمان که به «شط الکار» بصره پناه برده بود باعث شد اصطلاحات تازه‌ای هم یاد بگیرد که از جمله همین اصطلاح «هورقلیائی» است. شیخ احسائی در جواب ملاحسین اناری کرمانی در کتاب جوامع الکلام می‌نویسد: هورقلیائی لغت سریانی است که در این زبان صاحب آن را «صبی یا صائبی» می‌نامند و اکنون در بصره و اطراف آن زیاد هستند. کسروی می‌گوید: جهان هورقلیائی کجاست؟ هورقلیائی یک نام یونانی یا سریانی است و دانسته نیست از کجا به دست شیخ افتاده. از آنجا که دانستن کاربرد هورقلیائی در رابطه با حوادث بعدی و ظهور و عقیده باب یا محمدعلی شیرازی حایز اهمیت است باید این اصطلاح را همه جانبه شناخت. شیخ احمد احسائی می‌گوید: انسان با جسم هورقلیائی زنده می‌شود و چون حقیقت انسان همان روح است معاد هم روحانی خواهد بود. وی می‌افزاید: «... برای

انسان دو جسم و جسد است: نخست جسمی‌است که از عناصر زمانی - آب، خاک، هوا و آتش - ترکیب شده که آن را مانند لباس گاهی می‌پوشند و گاهی دیگر درمی‌آورند، هیچ‌گونه لذت و رنج، طاعت و معصیت به او نسبت داده نمی‌شود. مگر نمی‌بینی که زید مریض می‌شود و همه‌ی گوشت‌های بدنش می‌رود ولی او همان زید است که تغییری در آن پیدا نشده است و هیچ کدام از معاصی او هم نرفته است، اگر آن‌چه از گوشت و بدن آن رفته دخالتی در حقیقت زید می‌داشت، ناچار بیشتر گناهان او هم، می‌رفت... همین‌طور است اگر لاغر شود و یا چاق گردد، در هر حال زید همیشه ثابت است. این [صفحه ۳۲] تغییرات جسمی او نه در ذرات او تأثیر دارد نه در صفات او... این جسم از حقیقت انسان شمرده نمی‌شود و هنگام مردن هر کدام از عناصر و مواد این جسم متفرق می‌شود و به اصلش می‌پیوندد، ماده آبی‌اش به آب، هوائی‌اش به هوا، آتشی‌اش به آتش و خاکی‌اش به خاک ملحق می‌شود. پس در روز قیامت و معاد نیز این جسد که از عناصر نامبرده تشکیل شده، برنمی‌گردد، زیرا آن جسم مانند لباسی بوده که انسان در هنگام مردن از تنش بیرون می‌آورد و او با جسد «هورقلیائی» در معاد زنده می‌شود. و اما جسد دوم انسان جسدی است جاویدان و باقی فناناپذیر و از عناصر هورقلیائی می‌باشد که در جسد ظاهری و محسوس او پنهانست. این جسد هورقلیائی، مرکب روح و از سنخ اوست و پس از مرگ در قبر مرده باقی می‌ماند، در حالی که زمین جسد عنصری او را خواهد داد و داخل بهشت یا دوزخ خواهد شد...» [۹] . شیخ احمد احسائی با تکیه بر این پندار و برداشت اختلافی در اصول دین شیعه به وجود آورد. شیخ احسائی بعد از آن‌که معاد را روحانی و یا جسم هورقلیائی شمرد اصل معاد را نفی و حذف کرد. او گفت اعتقاد به خدا و ثبوت اصل نبوت و اعتقاد به قرآن و آنچه در آن هست لازمه‌اش این نیست که صرفا به معاد معتقد باشیم و لزومی ندارد که معاد را اصلی از اصول دین به طور جدا و مستقل بشماریم. بنابراین شیخ احمد معاد را از اصول پنجگانه کنار نهاد سپس به نفی اصل عدالت پرداخت. شیعیان دوازده امامی صفت عدالت را که از صفات الهی است اصلی از اصول دین و مذهب می‌دانند، به ویژه شیعیان برای این اصل اهمیت زیادی قائل می‌شوند و آن را یکی از اصول مذهب شیعه می‌شمارند [۱۰] با توجه به این اهمیت، شیخ احمد و پیروانش اصل صفت عدالت را از اصول مذهب برداشته و در این مورد چنین دلیل می‌آورد: هیچ ضرورتی ندارد که صفت عدالت را از دیگر صفات خدا جدا کنیم و آن را اصلی از اصول قرار دهیم زیرا این عمل تبعیضی میان صفات خدا و به اصطلاح ترجیح بلامرجح به حساب می‌آید. اگر قرار باشد عدالت را اصلی از اصول دین بشماریم باید دیگر صفات الهی را [صفحه ۳۳] همانند قدرت، دانایی، حکمت و... از اصول دین برشمردیم بنابراین لازم نیست یکی از صفات خدا را جدا از دیگر صفات از اصول دین شمرد. شیخیان عدالت را بر همین مبنا نفی کرده‌اند بنابراین از اصول دین سه اصل را بیشتر قبول ندارند، اما در ازاء این دو نفی، خودشان یک اصل به آن افزوده‌اند: «رکن رابع». نتیجه آن‌که اصول دین و مذهب در مذهب شیخی به چهار اصل یا چهار رکن ختم می‌گردد: بعد از غیبت امام دوازدهم، خداوند عالم را مهمل نگذارد که عالم از وجود حجت خالی باشد، پس اگر حجت معصوم در بین مردم باشد نور علی و نور حق به هدایت او مهتدی می‌شوند ولی اگر غایب شد مردم قادر نیستند از او بهره‌مند شود... استفساع ایشان از وجود امام، فرح دیدن و شنیدن سخنان او و شناختن او است. شیخیان برای واژه امام چند تعریف دارند: امام به مفهوم «حجت» که از خاندان پیغمبر است، امام به معنی پیشوا، و دیگر امام به معنی پیش نماز و در پاره‌ای از مواقع منظور از «امام» کسی است که در اموری به او تأسی کرده و پیروی می‌نمایند. در این‌جا لفظ امام به عنوان واژه‌ای است که «اشتراک لفظی» و در بردارنده معانی مختلف می‌باشد و امامتی که پنهان شدن و خفای آن در زمان غیبت واجب است امامت مطلقه می‌باشد و مخصوص به آل‌محمد (ص) است. دارنده این امامت و ولایت در زمان غیبت، پنهان و غایب است و ظهور دوباره‌اش با غیبت مقدر، منافات دارد... واژه امام به مفهوم پیشوا شیعه کامل (به اصطلاح شیخیان) و «رکن رابع» می‌باشد، اما مهمترین مطلب در این میان درباره امام آن است که زمین هرگز از وجود امام و حجت خالی نیست تا آن‌که خود امام ظاهر شود، از این رو به کار بردن اصطلاح امام و حجت «شیعی کامل» اشکالی ندارد و مهم آن‌که در هر عصری، در هر زمانی «عادلانی» خواهند آمد و هستند که

وظیفه‌ی‌شان دفاع از دین و ارشاد خلایق است. تکیه بر این نکته که این «عادلان» از میان شیعیان می‌باشند در حدیث‌های مختلف چنین آمده: ایمان بنده کامل نیست مگر آن‌که خدا و پیامبر او و امامان و امام زمان خود را بشناسد. شیخیان می گویند از این حدیث که از قول یکی از صادقین (امام پنجم یا ششم) نقل شده منظور از امام زمان امام وقت می‌باشد و این امام با آن دوازده امام یکی نیست بلکه منظور از امام زمان «شیعه کل» و یا «رکن رابع» است که منظور از شیعه کامل در فرقه شیخیه حجت‌های خداوند بر خلق و واسطه‌هائی میان امام غایب و خلق هستند بنابراین می گویند هیچ گونه شکی نیست [صفحه ۳۴] که زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند. شیخیان در پس این تئوری می‌افزایند: «اگر حجت خدا در زمین نباشد مردم مرتد می‌شوند و وقتی مردم مرتد شدند نام خدا فراموش می‌شود و وقتی نام خدا فراموش شد عنایت خداوندی از مردم رخت بر می‌بندد، نه آسمان میماند و نه زمین. حاصل این سخن آنست که خدا خلق را برای معرفت شناخت و عبادت خودش آفریده و کسی که وظیفه این تعلیم، این شناخت و عبادت را به عهده دارد حجت‌های او «شیعیان کامل» می‌باشند که راه و چاره را به مردم نشان می‌دهند و مهمتر آن‌که مردم باید در غیبت امام حجت خدا را بشناسند و به وی روی آورند. از این‌رو اگر اطلاق نفس امام و حجت بر بزرگان شیعه جایز باشد در هر مقطعی از زمان این حجت می‌تواند در میان خلق ظاهر شود که لاجرم باید حتما از شیعیان باشد. این حجت‌ها باید افرادی باشند که رهبری مردم را به عهده داشته باشند و واسطه‌ای میان امام غایب و خلق باشند تا مردم در حوائج دینی به آنان مراجعه کنند [۱۱] . شیخیان این دلیل و استدلال را برای به کرسی نشاندن «اصل چهارم» یا رکن رابع می‌آورند و در نتیجه نظرشان با نظر شیعیان درباره امامت فرق می‌کند، یعنی در اصل شیخیان از اصل پنج گانه فقط سه تای آن را پذیرفته، در یکی تغییر داده که همین امامت باشد و خود اصل جدیدی به آن افزوده اند که روی هم به اصل چهارگانه یا رکن رابع معروف است. تفسیر آنها هم درباره امامت – همانگونه که اشاره شد – آن است که لفظ امام را به مفاهیم مختلف تعبیر کرده و منظور از امام زمان را «شیعی کامل» یعنی پیشوای خود دانسته اند که در زمان غیبت امام حجت‌های خدا را در میان خلق باشد. حال بازگردیم به اصطلاح هورقلیائی و کاربرد آن در ارتباط با امامت از دیدگاه شیخیه. شیخ احمد احسائی بر این عقیده است که امام غایب در قالب «هورقلیائی» می‌باشد و زندگی روحانی دارد. او با زندگان تفاوت دارد. زندگی او به امر خداوند و نوعی زندگی برزخی در قالب هورقلیائی می‌باشد، از این‌رو هنگام ظهور ممکن است در قالب اصلی خود نباشد بلکه روح و جسم هورقلیائی وی در قالب شخص دیگری ظاهر گردد. شیخ احمد احسائی این استدلال را از این‌رو ارائه داده است که در مورد طول عمر امام غایب دچار مشکل است و آن معیارهای فلسفه هماهنگ نمی‌بیند لذا می گوید که روح او در بدن هورقلیائی به‌سر می‌برد. [صفحه ۳۵] بعضی‌ها بر این باورند که این گونه طرز برداشت درباره غایب از افکار سیدمحمد مشعشع خوزستانی ناشی می‌شود. سیدمحمد مشعشع گفته است: هر شیء دارای دو جنبه است، جنبه حقیقی و جنبه حجاب، جنبه حقیقی شیء همیشه ثابت و بدون تغییر است اما جنبه حجاب آن همواره در حال دگرگونی است [۱۲] . شیخ احمد احسائی همین مطلب را گرفته و می گوید: امام غایب هم دارای دو جنبه است جنبه حقیقت و جنبه صورت و حجاب، جنبه حقیقت او که روح او است همیشه ثابت است و در جسم هورقلیائی زندگی می کند اما صورت و حجاب او که همان جسم عنصری باشد همواره در حال تغییر است از این‌رو هر کس که به مقام «شیعی کامل» برسد می‌تواند قابلیت آن را داشته باشد که جسمش محل حلول حقیقت و روح امام غایب باشد و یا به کلامی‌دیگر می‌تواند این شیعی کامل جنبه حجاب و صورت امام غایب به خود بگیرد. به عقیده این فرقه، شیعیان کامل در هر مقطعی از زمان مظهر او هستند بنابراین عنوان «امام زمان» و واسطه میان امام غایب و خلق برای چنین افرادی می‌باشد. همین عقیده بود که سید علی‌محمد معروف به باب را بر این پندار واداشت که او هم شیعی کامل و حجاب و صورت امام غایب است که در جای خود در این باره بحث می‌شود. به طور خلاصه آنچه شیخ احمد بنیان نهاد چندین سال بعد به گونه‌ای دیگر برداشت شد و از آن بهربرداری‌های سیاسی کردند. در این جا قبل از آن‌که به دنباله بحث خصوصیات دیگر شیخیه بپردازیم یک نتیجه گیری کلی از آن‌چه سخن رفت، به عمل می‌آوریم: اصل عقاید شیخیه چنین است:

الف- امامان دوازده‌گانه یعنی علی و یازده فرزندش را مظهر الهی صفات الهی می‌دانند. ب- از آن جا که امام دوازدهم در سال ۲۶۶ هجری از نظرها غایب گشته و هنگام ظهور او فقط در آخرالزمان است آنان مسئله «شیعی کامل» و حلول روح او را عنوان نموده تا اینکه بتوانند همیشه به امام غایب به نحوی دسترسی داشته باشند. این شخص در نظر شیخیان رکن رابع است. ج- آنان می‌گویند معاد جسمانی نیست تنها چیزی که پس از انحلال جسم عنصری از [صفحه ۳۶] بشر باقی می‌ماند جسم لطیفی است که آنان آن را «جسم هورقلیائی» می‌نامند، بنابراین برداشت شیخیان به اصول زیر معتقدند: ۱- توحید ۲- نبوت ۳- امامت ۴- اعتقاده به وجود شیعی کامل یا «رکن رابع» در صورتی که شیعیان به پنج اصل معتقدند: ۱- توحید ۲- نبوت ۳- امات ۴- عدل ۵- معاد روز قیامت با مروری بر روند زندگی شیخ احمد و تأثیر مکتب او بر دیگران به این بحث خاتمه می‌دهیم: شیخ احمد احسائی پسر زین‌العابدین است. پدران شیخ احمد همانند او بادیه‌نشین بوده و در کوه و بیابان زندگی می‌کردند و شناختی از دین و مذهب نداشتند. احمد احسائی در کودکی باهوش بود به طوری که در پنج سالگی قرآن را تمام کرد. شیخ احمد از اهالی «احساء» می‌باشد او در ماه رجب ۱۱۶۶ هجری قمری به دنیا آمد. شیخ احمد در سال ۱۱۸۶ هجری در سن بیست سالگی احساء را ترک گفت و جهت کسب علم و ادامه تحصیل عازم کربلاـ و نجف گردید. او در آنجا با علماء دینی وقتی همانند آقا باقر وحید بهبهانی و آقا سیدمهدی بحرالعلوم و دیگر پیشکسوتان آشنا شد و موفق شد که به درجه اجتهاد - در روایات و درایات - برسد. با دست‌یابی به این درجه علمی احترام شیخ در میان همگان بالا رفت. شیخ احمد احسائی در سال ۱۲۲۱ هجری قمری در حالی که حدود پنجاه و چهار سال داشت سفری به ایران نمود و وارد یزد شد. ورود شیخ با آن سوابق و معروفیت از جانب علمای امامیه یزد با استقبال فراوانی روبرو گردید ولی شیخ، علی‌رغم اصرار اهالی یزد مبنی بر توقف در آن شهر یزد را ترک گفت اما قول داد که مجددا به آن شهر بازگردد. او پس از زیارت مشهد به قول خود عمل نمود و به یزد بازگشت. حضور شیخ به زودی به گوش دیگر علاقمندان وی رسید و در مدارس علوم دینی ایران همه جا گفتگو از او شد و حتی دامنه شهرتش از این هم فراتر رفت به طوری که فتحعلی شاه قاجار هم نیز از آن باخبر گردید. دربار قاجار را رسم بر آن بود که برای مقاصد سیاسی زمینه دوستی را با اهل دین برقرار می‌ساخت روی همین اصل نامه‌ای به مضمون زیر برای شیخ احمد نوشت: [صفحه ۳۷] «اگرچه مرا واجب و متحتم که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خواص و عام مشرف شوم چرا که مملکت ما را به قدوم به جهت لزوم خود منور فرموده لکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخواهم خود روانه یزد گردم، لااقل باید ده هزار قشون همراه آورده و شهر یزد وادی‌ئی است غیر ذی‌زرع و از ورود این قشون اهل آن بلاد البته به قحط و غلا مبتالی خواهند گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخط پروردگار نیست. والاـ من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور گردم چه جای آن‌که نسبت به آن بزرگوار تکبر ورزم و پس از وصول این مکتوب هرگاه ما را به قدوم میمنت سرافراز نموده فبها المطلوب و الاـ خود به ناچار اراده‌ای دارالعباده خواهم نمود...» [۱۳] . اگر نگاهی به شرائط سیاسی زمان فتحعلی شاه قاجار و دربار وی بیندازیم نفوذ مأموران خارجی و دست‌اندازی روسیه و انگلیس و فرانسه و عثمانی به سرحدات ایران و جنگهای شدید با سرداران روسی در ماجرای ایروان و نخجوان مشاهده می‌کنیم با توجه به این موضوع نامه فتحعلی شاه به شیخ احمد احسائی جالب است. شاه از شیخ سئوالاتی می‌نماید. پاسخ‌های شیخ بعدها به نامه «خاقانیه» مشهور شد و از طرف مدرسه دینی شیخیه در ایران به چاپ رسید، سئوالات فتحعلی شاه چنین است: ۱- استفسار از کیفیت از نکاح اهل جنت. ۲- اهل جنت بیش از چهار زن عقدی. [صفحه ۳۸] ۳- استفسار از احوال مختلفه که بر انسان وارد می‌شود از قبیل حزن و سرور و اقبال بر طاعات و معاصی و حال آن که سبب ظاهری ندارد؟ ۴- سئوال از کیفیت موت و مفارقت روح و نذول در جنت مثالی که آیا با بدن مثالی است یا جسم دنیوی؟ ۵- تنعم جنت مثل تنعم دنیاست یا طور دیگر است؟ سئوال از تفاضل میان ائمه‌اطهار(ع) و تعیین فاضل و مفصول ایشان؟ سئوال از مراتب نبوت و ولایت و آنچه متعلق به اینهاست [۱۴] . شیخ احمد پس از پاسخ به سئوالات مزبور مدح و سنائی بالابلند و گزافه‌گوئی‌هائی در وصف خاندان قاجار برای فتحعلی شاه قاجار

می‌فرستد به شرح زیر: «... چون در زمان سعادت قرآن دولت جاویدان مدت اعلیحضرت ظل‌الله دین پناه اعنی سلطان عدالت گستر و خاقان عطوفت سیر حامی حوزه اسلام و مسلمین، مشید ارکان ملت و دین، مؤسس بنیان مذهب و آئین جامع هر دو ریاست یعنی سیف و قلم و مالک هر دو یعنی علم و علم عزت‌بخشای اهل ایمان و وفاق و ذلت قرای اهل طغیان و نفاق، کشت‌زار آمال مؤلف را با رنده‌ی سحاب گهرریز روان بدسگال مخالف را سوزنده‌ی شهاب شررخیز، معدن فضل و کرم و منبع حزم و هم، دادگر شهریار با عدل و داد و کرم‌گستر کامگار عطوفت نهاد السلطان بن السلطان بن [صفحه ۳۹] السلطان و الخاقان بن الخاقان بن ابوالفتح و النصر و الظفر ناصرالدین شاه غازی وفع‌الله الویه سلطنه و شیدالله بنیان مملکته و... از غایب رأفت و عطوفت که منظور نظر والا همت ایشان بود تا هر گروهی از خرد و بزرگ آن نهان عنایت را در ظل عطوفت آسوده و هر قومی از وضیع و شریف آن کهف کفایت را در کنف رأفت و رحمت غنوده باشند...» از شیخ احمد در دربار قاجار به نحو احسن پذیرائی شد و در کمال خوبی و خوشی اوقات گذرانید اما این نوع دعوت و پذیرائی با ادعای شیخ احمد احسائی که می‌گفت: - هر وقت اراده می‌کنم به حضور ائمه اطهار مشرف می‌شوم [۱۵] مغایرت دارد شیخ احمد احسائی در این مورد می‌گوید: من در اوایل به ریاضت اشتغال داشتم پس شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام در یک‌جا جمع بودند. من توسل و متشبث به ذیل دامان حضرت امام حسن مجتبی(ع) شدم و عرض نمودم که چیزی مرا تعلیم کنید که هر وقت مرا مشکلی روی می‌دهد بخوانم و یکی از شما را در خواب ببینم و آن مشکل را سئوال کنم تا انحلال حاصل آید. آن جناب این اشعار را فرمودند که بخوان... پس جهد و سعی خود را مبذول داشتم و همت گماشتم و هر زمانی که یکی از امامان را قصد می‌کردم و در عالم رؤیا به دیدار او مشرف می‌گشتم و حل عیوضات مسائل از ایشان می‌نمودم...» [۱۶] . جای بسی شگفتی است که چگونه شیخ با یک چنین ادعائی به دربار قاجار آمده و بی‌آنکه به عمق آن نشست و معاشرت بیندیشد از مزایا و جو آن چنانی دربار شاه عیاش به قدری لذت برد که خود اقرار می‌نماید: ... تا آنکه مرا گذار به دیار عجم افتاد. با حکام و ملوک آن بلوک معاشر شدم و اعتیاد به البسه و اقمشه و عطئمه و اشربه و مساکن ایشان نمودم. پس آن حالت اولی از من مسلوب گشت و الحال ائمه را کمتر در خواب می‌بینم.» [۱۷] . [صفحه ۴۰] شیخ احمد احسائی پس از توقف در دربار قاجار در صفر سال ۱۲۲۴ هجری وارد یزد شد و پس از دو سال اقامت و تدریس و ترویج جهت زیارت امام رضا(ع) به مشهد رفت سپس به یزد مراجعت نمود و از آنجا از طریق اصفهان و کرمانشاه عازم عتبات گردید. در کرمانشاهان شاهزاده محمدعلی میرزای دولت شاه والی آن دیار و خوزستان به همراهی تمام اهل شهر به استقبال شیخ رفتند و در چاه کلان در بیرون شهر چادرها نصب گردید و در چهار فرسخی شهر منتظر ورود شیخ شدند: ... در عرض راه ذکری از توقف کرمانشاه رفت چون وارد سراپرده شدند، آن بزرگوار شاهزاده را به خلوت خواسته و فرمود مراد از اقامت من در این بلاد چیست؟ عرض کرد رضای خدای و جوار آن بزرگوار و امتیاز از همگنان و سرافرازی در میان ایشان، فرمود باعث مهاجرت از یزد نه تنگی معاش بود و نه بدی اهلش [۱۸] . اطلاع دقیقی از رابطه شیخ احمد احسائی با شاهزاده محمدعلی میرزا طی اقامت شیخ در کرمانشاهان به دست نیامده است اما دو موضوع بدیهی است، نخست آن که شیخ احمد احسائی در خدمت محمدعلی میرزا با نهایت خوشی و احترام ایام گذرانید ثانیا طبق گفته مرحوم سیدکاظم رشتی، محمدعلی میرزا سالی هفت‌صد تومان به شیخ احمد احسائی می‌داد [۱۹] . شیخ احمد با نهایت جلال و فراغبال زیست تا این که شاهزاده محمدعلی میرزا به رحمت ایزدی پیوست، پس از وی تمام نعمت‌های آن بلد روی به نقصان آورد گویا تماما به وجود او وابسته بودند [۲۰] در مورد شناخت شیخ احمد و رابطه‌اش با شاهزاده محمدعلی میرزا باید اضافه کرد که طبق مدارک محمدعلی میرزا تا آن جا که می‌توانسته شیخ را یاری مادی می‌کرده است: «... در بعضی ازمنه شیخ را قروضی پیدا شده بود، آزاده محمدعلی میرزا به شیخ میرزا گفت که یک باب بهشت به من بفروش من هزار تومان به تو می‌دهم که به قروض خود داده باشی. پس شیخ یک باب بهشت بفروخت و به خط خود وثیقه نوشت و آن را به مهر خویش مخطوم ساخته و به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفت و قروض [صفحه ۴۱] خود را پرداخت.» [۲۱] . در سال ۱۲۳۲ هجری

شیخ احمد پس از توقف در کرمانشاه به زیارت حج رفت، از آن جا به نجف سپس به کربلا وارد شد و دو سال بعد یعنی در سال ۱۲۳۴ هجری باز به کرمانشاه بازگشت تا از آنجا عازم مشهد شود، وی ابتدا به قم و از قم به قزوین رفت [۲۲] . میرزا عبدالوهاب قزوینی که از علماء طراز اول قزوین به شمار می‌رفت شیخ احمد را به قزوین دعوت کرده بود از این رو شیخ احمد در قزوین در سرای میرزا عبدالوهاب فرود آمد. شیخ روزها در مسجد جمعه نماز می‌کرد و علماء قزوین همه حاضر می‌شدند به او اقتدا می‌کردند و حاجی ملا عبدالوهاب هم به عنوان مرید همه جا به دنبالش می‌رفت. شیخ احمد در قزوین به دیدار علماء آن شهر می‌رفته از جمله روزی به دیدن «حاجی محمدتقی ممقانی» یکی از علمای بنام آن شهر - که بعدا مفصل‌تر در رابطه با قرةالعین درباره او خواهیم پرداخت - می‌رود. حاج محمد تقی ممقانی از شیخ سئوال می‌کند که: - در معاد مذهب شما و ملاصدری یکی است؟ شیخ گفت: چنین نیست، مذهب من با مذهب ملاصدری جدا است. حاجی محمدتقی ممقانی در اینجا خطاب به برادر کوچکش حاجی ملاعلی می‌گوید: - برو در کتابخانه من و شواهد ربوبیه‌ی ملاصدری در فلان جا است آن را بیاور. اما حاجی ملاعلی چون از تلامذه شیخ احمد بود مساهله و مسامحه در احضار شواهد ربوبیه نمود. حاج محمدتقی ممقانی به شیخ گفت: - اکنون که نزاع نمی‌کنیم در این مورد که مذهب شما در معاد با ملاصدری نیست، لیکن بگویید که مذهب شما در معاد چیست؟ علی‌رغم امتناع آن دو از مجادله، مشاجره‌ای ناخواسته میان آن دو برخاست در نتیجه آن اجتماع به افتراق و نفاق مبدل گشت و در آن روز چون شیخ احمد به مسجد رفت کسی جز حاجی ملاعبدالوهاب را در کنارش ندید. همهمه تکفیر شیخ در ضیافتی ترتیب داد و طرفین دعوی یعنی شیخ احمد و حاجی تقی را دعوت نمود. هنگام حضور در مجلس شیخ احمد در صدر مجلس قرار داشت که حاجی محمدتقی وارد شد او در کنار شیخ احمد ننشست و میان خود و شیخ فاصله قرار داد. چون سفره شام گستردند حاجی محمدتقی در سفره شریک شیخ احمد نشد و از سفره‌ای که جدا از سفره شیخ بود به خوردن پرداخت. هنگام نشستن هم دست بر یک طرف صورت نهاد که با شیخ احمد احسائی رودرور نگردد. پس از صرف شام رکن‌الدوله علی نقی میرزا لب به سخن گشود و گفت: [صفحه ۴۲] جناب شیخ (احمد احسائی) سرآمد علمای عرب و عجم و لازم الاحترام است و به حاجی محمدتقی ممقانی نیز در احترام وی باید بکوشد و سخن مفسدین که در میان این دو عالم فساد و مشاجره و عناد برانگیخته باید زدود. حاجی تقی در جواب گفت: میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست، شیخ را در معاد مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری کافر است. شاهزاده هر چه خواست میانجیگری کند وضع بدتر شد. حاجی تقی برقانی در تکفیر شیخ تأکید و تشدید نمود [۲۳] . این جریان پیامدهای چندی به دنبال داشت، نخست آن که شیخیه از جامعه شیعه منزوی گردید و کشمکش‌های خونینی به دنبال آن رخ داد، ثانیا با توجه به جو به‌وجود آمده سیاست‌های داخلی و خارجی دست به بهره‌برداری زدند و آتش اختلاف را هر چه بیشتر تندتر کردند. در مورد تکفیر شیخ احمد احسائی نظریه‌های گوناگونی ارائه شده است که از بین آنها یکی از نظریه‌هائی که احتمالا به واقعیت نزدیکتر است بازگو می‌کنیم: «... حقیقت امر این بود که برقانی دعوی اعلمیت بلد را داشت و متوقع بود که شیخ بزرگوار در ورود به قزوین که همه اهل بلد و علمای محل و محترمین و حاکم و رعیت استقبال کرده بودند، به منزل آقای برقانی وارد بشوند در حالی که دعوت خاصی هم نکرده بود و مرحوم عالم فاضل کامل آقا میرزا عبدالوهاب قزوینی که از اجله علمای آنجا بود از مرحوم شیخ دعوت کرده بود و ایشان هم اجابت کرده بودند الان که همه داستانها گذشته ولی خدا دانا است که حقیقت امر ابتدا جز آنکه عرض شد، نبود و حس جاه‌طلبی آن را ملا امر را به این جا رسانید.» [۲۴] . شیخ احمد احسائی پس از تکفیر شدن قزوین را ترک گفت و به قصد زیارت مشهد به تهران آمد و در شاه عبدالعظیم مسکن گزید سپس عازم مشهد شد. شیخ احمد در این سفر مدت سه ماه در یزد بود اما وی در آنجا با مشکلات فراوانی روبرو گشت و دیگر آن احترام و منزلت را که مردم و بزرگان یزد نسبت به او رعایت می‌کردند به خود ندید. این وضع و شرائط و تقلیل [صفحه ۴۳] احترامات منحصر به یزد نبود بلکه علماء دیگر نقاط مثل عراق، خراسان، نجف، اصفهان همانند علماء قزوین و یزد چنین حالتی پیدا کردند از این جهت شیخ کربلا، عراق و ایران را برای زیستن

مساعد نیافت لاجرم آهنگ بیت‌الله‌الحرام نمود اما در بین راه حال شیخ دگرگون می‌شود تا اینکه در دو منزلی مدینه فوت می‌کند. وفات وی را در سال ۱۲۴۱ یا ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۳ و یا ۱۲۴۴ ذکر کرده‌اند. تاریخ وفات او را صاحب روضات الجنات میرزاباقر خوانساری سال ۱۲۴۳ در سن نود سالگی می‌داند [۲۵] . بعد از شیخ احمد احسائی سیدکاظم رشتی به جای او نشست. سیدکاظم رشتی شخصیتی مخصوص به خود داشت. حرفها و گفته‌هایی او را تقریبا کسی نمی‌فهمید: «سید رشتی دارای تألیفات بسیاری است که احدی چیزی از آن نفهمیده، گویا که وی با زبان هندی حرف می‌زند [۲۶] . سیدکاظم رشتی در مقطع زمانی حساس زمام شیخیه را به دست گرفت که مسائل سیاسی در منطقه به چنین افراد عوام‌فریبی توجه خاصی داشت و برای دامن زدن به اختلافات به نفی این و آن از عوامل مذهبی بهره‌های زیادی می‌گرفتند. روند و مشی سیدکاظم نشان می‌دهد که وی در نقش رهبری چگونه به طور مستقیم یا غیرمستقیم آلت دست قرار گرفته است: «... در زمانی که در مجلس درس حاجی سیدکاظم حاضر می‌شدم و می‌خواستم از مذهب ایشان اطلاعی حاصل کنم قالبا مذمت از فقها می‌کردند و سخن درشت بلکه العیاذبالله به فقها ستم می‌نمودند.» [۲۷] . کتابی که سیدکاظم رشتی عنوان «دلیل المتحیرین» تدوین نموده است یکی از دلایلی است که وی چه مشی را می‌پیموده است مناسب آن بود که این کتاب را (منظور همان دلیل المتحرین است) شتمیه نامید [۲۸] . در کربلا در بلوای شیخیه هیچ یک از علمای امامیه سیدکاظم را تأیید نمی‌کردند و همه علمای وقت منکر فضل و صحت عقیده سیدکاظم رشتی بودند [۲۹] . [صفحه ۴۴] سیدکاظم رشتی تنها کسی بود که صاحب جواهر را احمق مستضعف خواند و او را شیعه نمی‌دانست [۳۰] . این شرایط و روش سیدکاظم محیط کربلا را به صورتی درآورده بود که مشتی رند و اوباش را به دور وی جمع نمود [۳۱] و محیط را مساعد هرگونه بهره‌برداری ساخته بود، بنابراین سیدکاظم رشتی و یارانش سخت مورد محبت و احترام مقامات عثمانی بودند چون شیخیه توانسته بود در زمان سیدکاظم رشتی آنچنان تضاد و تشددی در میان جامعه ایجاد کند که دست مأموران عثمانی را جهت مداخله در امور باز بگذارد و از طرفی نفوذ و قدرت محافل شیعی را که از مراکز مهم نفوذ حکومت شیعی ایران به حساب می‌آمد و افکاری مغایر و مخالف با خلافت عثمانی و در قلمرو عثمانی به شمار می‌آمد سرکوب نماید. مردم شیعه کربلا با حمایت علماء اقدام به قیام علیه زورگویان و حکام ترک در کربلا نمودند اما پیروان سیدکاظم رشتی که تمام نیروی خود را صرف مقابله با علماء به کار می‌برد مانع شد و در نتیجه محمد نجیب پاشا روز ۱۸ ذی‌القعده سال ۱۲۵۸ هجری قمری عازم سرکوبی مردم کربلا گردید. نجیب پاشا کربلا را محاصره کرد و با لشکری بس مجهز وارد کربلا شد و چهل هزار نفر زن و مرد شیعه را از دم تیغ گذرانید [۳۲] در چنین وقتی که حتی حرمهای مطهر جای امنی به شمار نمی‌رفت و هیچ‌کس نمی‌دانست به کجا می‌توان پناه برد و همه در خون خود می‌غلتیدند، خانه سیدکاظم رشتی خانه‌ای امن بود و عده‌ای از مریدان سید در آن جا جمع شده بودند. سیدکاظم رشتی فرزند سیدقاسم ابن سیداحمد است که سید احمد خود سید حبیب از سادات حسینی از اهالی مدینه بوده که پس از شیوع طاعون عازم ایران می‌شود و در رشت ساکن می‌گردد. سیدکاظم در سال ۱۲۱۲ هجری در رشت به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به یزد رفت سپس عازم کربلا شد [۳۳] در کربلا سیدکاظم رشتی به تدریس و اشاعه شیخیه پرداخت و شاگردان زیادی به دور خود جمع کرد. سیدکاظم شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی را به عهده گرفت. با آن که [صفحه ۴۵] شیخ احمد شاگردان زیادی داشت که بسیاری مجتهد و فاضل بودند و علاوه بر این خود پسر عالم و فقیهی به نام شیخ علی‌نقی و پسر بزرگی به نام شیخ‌علی داشت که جزء با حافظه‌ترین علماء به شمار می‌رفتند با این وجود سیدکاظم پس از استادش به جای او نشست. بدین‌سان جوانی که هنوز سه دهه از عمرش بیشتر نمی‌گذشت با وجود جمع زیادی عالم که تعدادشان به بیش از دویست نفر می‌رسید و بعضی سنی حدود هفتاد سال داشتند، سیدکاظم رئیس شیخیه شد. سیدکاظم رشتی به مدت هفده سال به عنوان شیعی کامل و به اصطلاح شیخیان ناطق واحد پیشوائی شیخیان را به دوش کشید. سیدکاظم آن چنان بر گفتارش بر ظهور امام زمان پافشاری و تأکید داشت که تمام شاگردانش هر آن در انتظار ظهور به سر می‌بردند. او همواره بر این جمله پافشاری می‌کرد که: او هم اکنون در میان شما

است. از مطالب خواندنی وی شهر رؤیائی و من درآوردی او می‌باشد که در کتابی به نام «شرح قصیده» از آن سخنها گفته است. سیدکاظم که نمی‌خواست مطالب استادش شیخ احمد را نقص و یا چیزی را به آن بیافزاید درصدد بود آثاری از خود جا نهد و برای شنوندگانش حیرت بیافرینند. او شعری از پاشا عبدالباقی افندی شاعر عرب شنید، که البته آن شعر در مدح حاکم عراق آن زمان سروده بود، سیدکاظم یکی از ابیات آن قصیده را برگزید و چون دریافت می‌تواند در آن قلمفرسائی کند آن را عنوان نمود و پر و بالش داد. شعر مزبور این است: هذا رواق مدینه العلم التی من بابها قدضل من لا یدخل این است رواق شهر علم، هر آنگاه اگر کسی داخل آن نگردد گمراه می‌شود. شعر مزبور گویا از این جمله معروف که حدیث عربی است گرفته شده باشد که می‌گوید: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن ار اذان یدخل المدینه فلیدخل من بابها». این حدیث معروف پیامبر(ص) است که درباره فضیلت علی‌بن ابی‌طالب گفته و معنی آن این است که: - من شهر دانشم و علی دروازه آن شهر است. سیدکاظم رشتی در کتاب شرح قصیده شهر علم را به تصویر پندار کشیده و در اوهام و اذهان خویش به رؤیا رفته و برای عامیانی که دورش را گرفته بودند به شرح و تفصیل آن شهر خیالی می‌پردازد. شگفت آن که هیچ کس از حضار کوچکترین سئوالی پیرامون آن اباطیل از آن شیاد نمی‌کند. و اما آن چه وی به عنوان رهبر شیعیان گفته است: در آسمان شهری است که می‌خواهم کوچه‌های آن را برای شما بشمرم، [صفحه ۴۶] کوچه‌هائی که قلم از شمردن آن ناتوان است تا چه رسد به شمردن آن‌ها به تفصیل و زبان، اما تا آنجا که بتوانم قسمت‌هائی از آن شهر را برایتان بازگو می‌کنم... کسروی می‌گوید: من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خواندم و چنین به یاد می‌دارم که نود و چند صفحه را با خط ریز پر از این چرند نویسها گردانیده، و اما محتویات آن: - عقد صاحبه رجل اسمه شلحلعون - کوچه‌ایست که دارنده‌اش مردی بنام شلحلون است. - عقد صاحبه کلب اسمه کلحلحون - کوچه‌ایست که دارنده‌اش سگی به نام کلحلحونست. - محله بیست و دوم نیران است که در زیر بحر قرار دارد که تدبیرکننده جهان پائین است. در ناحیه‌ای از آن محله، که در وسط آن ۳۴۰ کوچه وجود دارد... که چون دانستن این کوچه‌ها و صاحب آن‌ها و نام‌های صاحبان آن‌ها بسیار سودمند است، آن‌ها را برای شما می‌شمارم: - اول کوچه‌ایست که صاحبش مردی است، که در دست او خنجری است به نام رخیبا - کوچه دوم - صاحب آن مردی است که صفحه‌ای حمل می‌کند که نامش شمشالك است. [صفحه ۴۷] - سوم کوچه‌ایست که نام صاحب آن «لوط هشا» است صورتی سگ مانند دارد. چهارم کوچه‌ایست که نام صاحب آن «طوطیع ال» است و در دستش عکسی است از آهن... نام کوچه دیگر «سقطون سحسویلا» است و به شکل انسان ایستاده‌ای است. نام صاحب کوچه دیگر «ده دره» یا «ده در ده» و مردی است که شمشیر حمایل کرده است. نام صاحب کوچه دیگر «ارهوطا» و به شکل گوسپندی است که به عقب نگاه می‌کند. کوچه دیگر صاحبش عقابی است که به رنگ خرمائی، نام عقاب لطوناسده می‌باشد. «سمیسور» که دارای دو شاخ و خرچنگی در دست دارد کوچه دیگری را در تصاحب دارد. سیدکاظم زنان را هم در این دنیای عجائب بی‌نصیب نگذاشته است، می‌خوانیم: - صاحب کوچه دیگر زنی است بنام «طرطیروش» او بر تختی تکیه زده است! - صاحب کوچه دیگر مردی است بنام «کشیفیمیو» که بر موجی همچنان به روی آب ایستاده است. کشیفیمیو تاجی بر سر و حلقه کافوری در دست دارد. صاحب کوچه دیگر شیر است بدون سر، نامش «خیارش شورش» که همواره صحبت می‌کند. صاحب کوچه دیگر ماری است که با دو بال، نام این هیولا طلالورا است. سیدکاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ - هجری مرد او هنگام مرگ شاگردان زیادی داشت، مهم [صفحه ۴۸] آن که سیدکاظم رشتی جانشینی برای خود انتخاب ننمود، ولی گفت: ظهور امام غایب بسیار نزدیک است، احتیاج به تعیین جانشین نیست [۳۴] . شاگردان سیدکاظم رشتی پس از مرگ او همان‌گونه که خود وی پیش‌بینی کرده بود در انتظار ظهور امام غایب روز شماری می‌کردند. در این میان چندین نفر ادعای مهدویت کردند که از جمله آقا سیداحمد رشتی فرزند سیدکاظم رشتی بود. او در سال ۱۲۹۵ هجری در عراق به دست یک نفر عرب کشته شد. کسان دیگری هم پای در این میان نهادند که از همه معروف‌تر - سیدعلی محمد شیرازی معروف به «باب» یکی از شاگردان سیدکاظم بود. در این جا جهت آگاهی بیشتر باید به این نکته اشاره کرد که

ادعـای مهـدویت تـازگی نـداشت بلکه در ادوار مختلف در نقاط گوناگون شـکل خاص خود را داشت که قبل از پرداخت به ظهور آن در ایران، اشاره‌ای گذرا به آن – در دیگر نقاط نیز – باید بنمائیم تا به بعضی از ابهامات و سئوالات پاسخ دهد: بیش از پنجاه نفر قبل از علی محمـد شـیرازی در نقاط مختلف دعوی مهدویت کرده بودند که تنها به ذکر چند نفر عمده می‌پردازیم: در زمان منصور دوانقی – دومین خلیفه عباسـی – در مدینه شخصـی به نام محمد بن عبدالله ملقب به زکیه در سال ۱۴۵ ه–ق ظهور کرد و مردم را به سوی خویش خوانـد. محمد بن عبدالله برادری به نام ابراهیم داشت که وی را یاری می‌کرد. او قیام به دعوت از مردم نمود و بصـره، اهواز و بعضـی دیگر از شـهرهای ایران و نیز مکه و مدینه را متصرف شد سپس عمال خود را به یمن و دیگر جاها فرستاد. طرفداران محمد بن عبدالله روز به روز زیادتر شدند به طوری که نزدیک بود دولت عباسیان را سرنگون نمایند. منصور، خلیفه عباسی، در این هنگام خود را آماده کرد و با محمـد بن عبـدالله به ستیز پرداخت و او را کشت [۳۵] نفر بعد شخصـی بود به نام عبیدالله مهدی فرزند محمـد حبیب، فرزنـد امام جعفر صادق(ع) که مؤسـس دولت فاطمیان در مغرب بود. عبیدالله در اواسط قرن چهارم هجری شـهرهای مصـر را فتح کرد و به دست سـردار جوهر صـقلی شـهر قاهره را بنا نمود. دولت فاطمیان توسـعه یافت و سـلطنتشان بسـیار دوام و بقا داشت. [صفحه ۴۹] سومین نفر محمد بن عبدالله تومرت، معروف به مهدی هرعی مکسـنی به ابی‌عبدالله که اصـلش از جبل سـنوس واقع در منتهای بلاد مغرب بود. او به طرف مشرق مسافرت و در خاک عراق با ابی‌حامد غزالی طوسی و دیگر با علماء عراق ملاقات نموده نزد آنان تعلیم دید و مشـغول به عبادت و تقوا گردید و در خاک حجاز سـیاحت نمود سـپس به قاهره آمد و از آنجا به طرف مغرب رفت و در مراکش سـکنی گزیـد. عبدالله تومرت در اوایل قرن شـشم هجری دولت بزرگی به نام دولت عبدالمؤمنین تشـکیل داد. چهـارمین نفر عبـاس فـاطمی نـام داشت که در آخر قرن هفتم هجری در مغرب ظهور نمود و ادعای مهـدویت کرد. مردم خیلی زود به دور او جمع شدند و او به قدرت و شوکت رسـید. عباس فاطمی پس از به قدرت رسیدن دست به ابزار زور برد و با قهر وارد شهر فاس گردیـد، بازارهای شـهر را آتش زد و افرادش را به اطراف و اکناب فرسـتاد تا نظارت بر اوضاع را در دست گیرنـد. عباس فاطمی را دشـمنانش خیلی زود با تمهیـد و حیله کشـتند و دولتش هم با کشـته شـدنش به سـر رسـید. پنجم سـید احمد نامی در قرن سیزدهم در پاره‌ای از نقاط هندوسـتان ظهور کرد و در سال ۱۲۴۳ هجری در حوالی پنجاب شـمال غربی با سیک‌ها جنگید، اما کار او رونقی نـداشت. پس از او شـیخ محمدعلی پسـر شـیخ محمد سنوسـی می‌باشد که بررسـی احوال وی به ویژه در خور توجه است. شیخ محمدعلی سنوسـی منصوب به علویه می‌باشد و در سال ۱۱۷۰ – خ (۱۷۹۱ – م) حدود دویست و سـیزده سال پیش از این [۳۶] در نواحی جزائری نزدیک به مراکش و جبل سـنوس متولد شد. نام فامیل او هم از همین منطقه گرفته شده است. او در جوانی ترک دیار نمود و در تاریخ ۱۸۳۰ – م علیه فرانسویان که در آن زمان بر آن دیار تسلط داشتند به ستیز پرداخت. شیخ محمدعلی چند سال بین مصـر و مکه به تحصـیل علوم دینیه پرداخت تا اینکه در واحه‌ی «جغبوب» (واقع در شـمال آفریقا) در حوالی مصر اقامت گزید و برای مدت نسبتا طولانی به تدریس علوم دینی مشغول شد و خیلی زود شهرتش به عنوان زاهدی متدین در آن نواحی پیچید. طلاب زیادی از اطراف و اکناب به دور او جمع شدند و برای خود صاحب مکتب و دسـتگاهی گردید. شـیخ محمدعلی چون بازار را گرم دید ادعای آوردن آئین تازه‌ای کرد که خیلی [صـفحه ۵۰] مورد توجه واقع شد. هدف شـیخ محمدعلی سنوسی پالودن قواعد دین اسـلام از آلودگی‌هـا و زدودن بـدعت‌هائی بـود کـه بـه دین اسـلام نسـبت داده بودنـد. او همـواره در نظر داشت اسـلام را به همـان معیارهای زمان پیامبر برسانـد و مسـلمانان را از تفرق و تشـتت نجات دهد و نیروی دین و نفوذ آن را در جمیع بلادی که تابع احکام اسـلام بودند و از اسـلام پیروی می‌کردند برقرار سازد. آئین شیخ سنوسی نظامی محکم و ترتیباتی داشت که پیروانش آن را رعایت می‌کردنـد. برادران نام ویژه‌ایست که افراد افراد آن بر خود نهادند. حفظ اسـرار و اطاعت کورکورانه از شـیخ و رئیسـشان و دقت در (اخوه) رعایت قواعد دین به تمام معنی از جمله عادات برادران است. آنان لباس خاصـی که بدان شناخته شوند، ندارند ولی رموز و اشاراتی دارنـد که یکـدیگر را به آن علائم می‌شناسـند. از جمله اموری که میانشان شدیدا ممنوع می‌باشد نوشـیدن قهوه و اسـتعمال

دخانیات است و از جمله رسومی که بزرگان مذهب در عمل نسبت به آن سخت مبالغه می‌ورزند بنای مسجد و زاویه (خانقاه و مدارس و تأسیسات دیگری برای تربیت افراد صحرائی و بدوی و آنان که بی‌سوادنند، می‌باشد تا زارعین طریقه حساب کردن اموال خویش و طرز کشت و زرع خرما را به اطفالشان یاد دهند. همین عمل نیک طرفداران زیادی را به سوی آنان کشانید. تعداد خانقاه (زاویه)ای که در سودان تاکنون ساخته‌اند به بیش از پانصد زاویه می‌رسد و این تعداد به جز زاویه‌هائی است که به طور سری در مصر و حجاز و بادیه‌های عربی ساخته‌اند [۳۷] . شیخ یا رئیس سنوسی‌ها به وسیله کارکنان دستگاه تعلیم و تربیت می‌توانند از نقاط دور کسب اطلاع نمایند و یا دستوراتشان را در کوتاه‌ترین مدت بدان جا ارسال دارند. شیخ نفوذ غیرقابل رقابتی دارد. بعد از شیخ محمدعلی ادعای وی بر مهدویت بود از این رو پسر محمد علی را مهدی می‌نامیدند، و این در حالی بود که پدرش چنین ادعائی نداشت. هرگاه مریدان مهدی از وی درباره ادعایش توضیح می‌خواستند وی تنها به واژه «نمی‌دانم» اکتفا می‌کرد. بنا به گفته مریدانش وی خبر داده بود که ظهور مهدی در پایان قرن سیزدهم واقع می‌شود و در همان وقت هم سنوسیون معتقد شدند که رئیسشان همان مهدی منتظر می‌باشد، آنان وی را محمد مهدی نامیدند. محمد مهدی در زمان پدرش جوان رشیدی بود. وی بعد از مرگ پدرش [صفحه ۵۱] ریاست این طایفه را که جمعیتشان در سراسر جهان کمابیش به چشم می‌خورد، به عهده گرفت [۳۸] . سنوسی‌ها به صلاح تقوی و مراقبت در امور دینی و سخت‌گیری برخورد در امور زندگی شهرت دارند و همواره سعی می‌کنند تا وسائل اتحاد و اتفاق ملل آفریقایی را فراهم سازند و میل زیادی به داد و ستد بین خود نشان می‌دهند، آنان بی‌نیازی از مصرف نمودن امور زراعی از بیگانگان را در رأس اهداف خود قرار داده‌اند. آن چه که سنوسی‌ها را در میان ملل آفریقایی برجسته می‌کند کینه و عداوتی است که آنان نسبت به دخالت اروپائیان در امر مسلمین دارند [۳۹] . یکی دیگر از مدعیان مهدویت غلام احمد قادیانی است. در سال ۱۲۱۱ – خورشیدی در قریه‌ای از قادیان که سکنه‌ای حدود هزار نفر مسلمان بیشتر نداشت طفلی به دنیا آمد که او را غلام احمد نامیدند. پدر احمد در سال ۱۲۳۶ – خ در جنگ علیه انگلیسی‌ها، چون مالک بود و جزئی مالی داشت، به هندوها کمک کرد. با وجودی که غلام احمد پدرش سنی بود ولی او قرآن را نزد بعضی از علماء شیعه فراگرفت بنابراین بر عقائد و احوال سنی و شیعه اطلاع نسبتا کاملی یافت. غلام احمد در بعضی از ادارات دولتی به سمت منشی‌گری مشغول گردید اما چون علاقه به عبادت داشت از شغل خود دست کشید و برای عبادت و بحث در امور دینی کناره گرفت. امورات وی در آن هنگام از طریق ملکی که در قریه احمدآباد قادیان داشت و قریه دیگری که متعلق به یکی از اولادان او بود، اداره می‌شد. احمد قادیانی دو زن اختیار کرد، از زن اول دو پسر و از زن دوم چهار پسر و یک دختر پیدا کرد، اسم پسر بزرگش که از زن اولش بود سلطان احمد، اسم پسر بزرگ زن دومش محمود بود. از معجزاتی که مریدان وی به او نسبت می‌دهند این بوده که پیش از ولادت هر یک از اولادانش، ولادت آنها را خبر می‌داد، اسم آنها را معین می‌کرد، و سپس همان طور که خبر داده بود واقع شد. غلام احمد در سن چهل سالگی دعوت به قیام کرد و سی سال مردم را به تعلیمات خویش فراخواند. سران حکومت با وی کاری نداشتند و مزاحمتی برایش فراهم نمی‌کردند، و این از دو جهت بود، یکی آن که در هندوستان زایش فرقه و مسلک امری غیرعادی نیست، دوم آن که قادیانی مردم را دعوت به صلح و آرامش می‌نمود. مبنای دعوت قادیانی قرآن مجید به [صفحه ۵۲] احادیث نبوی که با قرآن موافقت زیادی داشته باشد، بود. شگفت آن که با یک چنین تئوری قادیانی مدعی بود که وی عیسی بن مریم است، دلیلی که او می‌آورد قرآن است. در قرآن آیاتی وجود دارد که به ظهور مسیح در اسلام بعد از پیغمبر اشارت دارد و چون فاصله میان موسی و عیسی چهارده قرن و فاصله میان عصر پیغمبر و عصر او نزدیک به چهارده قرن است پس او همان عیسی موعود در اسلام است. غلام احمد گفته است: هم چنان که عیسی(ع) از میان یهودیان برای هدایت آنان قیام نمود مسیح جدید اسلام هم از میان مسلمین برای هدایت آنان قیام کرده است. عقیده احمد قادیانی – بر خلاف گفته قرآن که مبنای دعوت او است – این است که عیسی مرده و قبر او هم در کشمیر می‌باشد، او و مادرش از نظر عصمت مانند سایر پیامبران بوده و ادعا می‌کند که: من خودم صورت قبر مسیح

را در کشمیر دیدم ضریحی داشت، سجل احوال عیسی در پشت یکی از کتابها نوشته و مهر شده بود و چند تن از معتمدین آن را تصدیق کرده بودند! آن چه که در اصل زمینه پیشرفت دعوت قادیانی را مهیا و مساعد نمود این بود که وی تمام نیرویش را بر ترویج دین اختصاص داد و متمرکز کرد. احمد قادیانی سعی داشت دین اسلام را در میان برهمائیان اشاعه دهد و تعالیم خویش را به اشکال مختلف میان مسلمانان نشر دهد. او روزها را به مباحثه، مناظره و تألیف کتاب می‌پرداخت و تنها هنگام نماز به مسجدی که جنب خانه‌اش بود می‌رفت و دیگر به جز این از خانه خارج نمی‌شد. گاهی اوقات هم در بین راه مسجد و خانه چیز می‌نوشت. مردم در مسجد جامع و در بین راه اطرافش جمع شده و از او سئوالاتی می‌کردند، او هم در کمال خونسردی پاسخ می‌داد. قادیانی برای پیشرفت دعوت خویش سه نوع روزنامه تأسیس کرده بود، یک روزنامه «بدر» که هفتگی بود و به زبان هندی منتشر می‌شد و حوادث روزنامه مربوط به کار خود را از قبیل مسافرت و مراجعت و بیعت مریدان و امسال آن را در آن روزنامه به اطلاع مردم می‌رسانید. دومین روزنامه هفتگی «حکم» که اختصاصی به مسائل دینی و مذهبی داشت و به سئوالات دینی پاسخ می‌داد. سومین مجله «ایمان» بود که ماهیانه به زبان انگلیسی منتشر می‌گردید. قادیانی بیش از ۶۰ جلد کتاب تألیف کرد که بعضی به زبان محلی، و بعضی به زبان فارسی، عربی و انگلیس است. احمد قادیانی دارالضیافه‌ای در قادیان بنا نمود که اهل هر فرقه و مذهب و ملت می‌توانند به آنجا وارد شوند و اگر بخواهند بحث دینی بنمایند مسئولین این امر را برایش به سهولت فراهم می‌کنند. احمد قادیانی در قادیان و سایر بلاد پنجاب، بمبئی و سایر بلاد هند، عرب و زنگبار [صفحه ۵۳] پیروان زیادی دارد. آن‌ها خودشان را احمدیه می‌خوانند و قادیان را مدینه الشیخ می‌نامند. احمد مهدی سودانی: احمد مهدی سودانی خود شیعه دوازده امامی ولی ادعای وی این بود که او هم یکی از امامان است. برای ظهور این مهدی سودانی، مانند کسان دیگری که به دعوی مهدویت برخواسته‌اند، شرایطی به وجود آمد بدین ترتیب: - نخست آن که مسلمانان اهل سودان از جمله کسانی هستند که ظهور حضرت مهدی را انتظار داشتند و چون سنوسی پیش‌بینی کرده بود که امام زمان به زودی ظهور می‌کند و سودانی‌ها به حرف او اعتقاد داشتند، هر آن در انتظار ظهور به‌سر می‌بردند - دقیقا موردی که برای شاگردان سیدکاظم رشتی رخ داد - ثانیا اعتقاد مردم سودان به استناد اقوالی که از موثقین روایت می‌کنند آن است که مهدی موعود از میان آنان برمی‌خیزد. از جمله گفته قرطبی است که در طبقات کبری خود چنین گفته است: وزیر مهدی صاحب خرطوم می‌باشد و نیز از قول سیوطی و ابن حجر است که از علامات ظهور مهدی خروج صاحب سودان است [۴۰] . محمد احمد سودانی از قبیله دناقله در جزیره بنت در مقابل دنقله تولد یافت ۱۸۴۸ - م. نسبت احمد مهدی به شیخ قرنی صاحب کتاب الفروق می‌رسد، خاندان او در ساختن کشتی اشتهار دارند. اسم پدرش عبدالله بود که با تمام خانواده به شندی مهاجرت کرد. محمدمهدی در آن هنگام طفلی بیش نبود. در کودکی مهدی به اکراه در کشتی کار کرد و در همان حال هم به مدرسه می‌رفت. صنعت کشتی سازی را از عمویش شرف‌الدین در جزیره شبکه در نزدیکی سنار یکی از بنادر سودان آموخت. در همان هنگام بود که شرف‌الدین عموی محمد احمد وی را کتک زد. مهدی فرار کرد و به خرطوم رفت و در آنجا در طریقه فقرا وارد شد. طریقه فقرا از طرقی است که در سودان شهرت زیادی دارد. محمد احمد از آنجا به مدرسه خوجه‌لی که نزدیک خرطوم است رفت و چند سال در آنجا درس خواند سپس به بربر منتقل شد و ادامه تحصیل داد، از آنجا به قریه ازداب منتقل شد و در محضر تعلیم شیخ نورالدائم حاضر شد و سر طریقه فقرا را از او دریافت کرد (۱۸۷۱ - م). محمد احمد روش نیکو و طبعی ملایم داشت، زیرک و تیزهوش و دارای قدرت و استدلال بود. هنگام ایراد خطابه حضار را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد و در دل مستمعین جای [صفحه ۵۴] می‌گرفت، ذکرگوئی، موعظه‌ی تظاهر به زهد و تقوا مردم را به سوی او کشانید که اکثرا از قبیله بقاره بودند، آنان به دلیری و شهامت شهرت داشتند. مقدمه‌ی مهدویت محمد احمد سودانی بر این مبنا بود: حکومت‌های مصر مردم سودان را زیر فشار پرداخت مالیات قرار داده بودند و به مردم ظلم و تعدی می‌کردند، محمد احمد شروع به انتقاد از روش و شیوه حکومت و تسلط ستمکاران نمود و اظهار داشت عالم فاسد شده و مردم از طریق حق منحرف شده‌اند بدین جهت به غضب خداوند

گرفتار گشته و خداوند به زودی مردی را خواهد فرستاد تا اوضاع عالم را اصلاح کند و زمین را پر از عدل و داد فرماید و او مهدی منتظر می‌باشد. زمزمه ظهور مهدی منتظر در تمام نقاط سودان پیچید به طوری که در هر جا که عده‌ای جمع می‌شدند سخن از دو چیز به میان می‌آمد: ابتدا چگونه روزگار بر مردم سخت گشته، دوم به زودی مهدی منتظر ظاهر می‌شود و به این سختی‌ها پایان خواهد داد. در تمام مجامع و محافل همه جا سخن جز این نمی‌رفت. محمد احمد با تیزبینی زمینه را آماده دید و افکار عمومی را مهیا ظهور دید و کم‌کم مژده ظهور خویش را به گوش مستمعین رسانید و گفت: - بله، من همان مهدی منتظر هستم. محمد احمد سودانی شروع به نشر تعلیمات خود کرد و مردم هم دور او را گرفتند. کم‌کم خبر ظهور او از این شهر به آن شهر رسید مخصوصا قبیله بقاره زود آن را پذیرفتند. رئیس قبائل بقاره علی فرزند حلو بود و پذیرش فوری آن قبائل به علت اعتقادی نبود که به مهدویت وی داشتند بلکه چون جماعتی بودند برده‌فروش و حکومت مصر برده‌فروشی را قدغن کرد از این‌رو منافع آنان به خطر افتاد از این‌رو گرایش به مهدی سودانی که مخالف با حکومت مصر بود، آوردند. آنان می‌خواستند از این راه قیام نمایند و حکومت مصر را تضعیف کنند تا بلکه برده‌فروشی دوباره احیاء گردد. متمهدی سودانی با آگاهی به این مسئله از موقعیت استفاده کرد و روابط خویش را با این قبائل مستحکم کرد و برای رسیدن به مقصود و تحکیم میان خود و قبائل با دختران بسیاری از بزرگان آنان ازدواج کرد. از جمله اشخاصی که پیرامون وی گرد آمدند عبدالله تعایشی بود. عبدالله از قبائل تعاشیه بود و اوقاتش را به علم نجوم و علم اسرار حروف و دیگر امور از این راه [صفحه ۵۵] می‌گذرانید. وی در میانه قبیله‌اش مقام بالائی را داشت. روزی محمد احمد متمهدی به او گفت: - تو وزیر مهدی می‌باشی؟ عبدالله جواب داد: - من در انتظار ظهور او هستم، اکنون اگر تو مهدی هستی، پس امر خویش را اظهار بدار و من هم تو را یاری خواهم کرد، محمد احمد گفت: - آری من مهدی هستم. پس عبدالله بدون هیچ‌گونه تعمقی به وی ایمان آورد. او هم عبدالله را وزیر خویش قرار داد و قبیله‌اش یکپارچه مرید وی شدند. از اقبال خوش و حسن تصادف برای محمد احمد در همان سال ستاره دنباله‌داری در آسمان ظاهر می‌شود و مردم سودان چنین برداشت می‌کنند و یا به آنان چنین تلقین می‌شود که این ستاره پرچم حضرت مهدی است که ملائکه آن را بر دوش گرفته‌اند. محمد احمد مؤمنین به خویش و پیروان طریقه خود را درویش می‌نامید. در سال ۱۲۴۰ - خورشیدی (۱۸۸۱ - م) وقتی خبر قیام محمد احمد به خرطوم رسید رؤف پاشا حاکم خرطوم یکی از نزدیکانش را به نام ابوالسعود به جانب محمد احمد فرستاد تا محمد احمد را به خرطوم جلب نماید، ولی در مرتبه نخست فرستاده نتوانست موافقت او را جلب نماید. بار دیگر رؤف پاشا عده‌ای را همراه با نظامیان برای آوردن محمد احمد گسیل داشت ولی تمام فرستادگان کشته شدند و محمد احمد هم به اصطلاح خود دست به مهاجرت به نقاط مختلف سودان زد. محمد احمد در این گیر و داد با محمد سعید پاشا جنگید، سعید پاشا در جنگ کشته شد و محمد احمد به جانب جبل غدیر نقل مکان نمود. در دسامبر سال ۱۸۸۱ وی با حاکم جبل غدیر درگیر جدی پیدا کرد که به کشته شدن رشید بیک حاکم آنجا انجامید. محمد احمد شروع به دعوت از قبائل آن ناحیه کرد و به زودی قبائل زیادی به سوی او جلب شدند اما همه پایدار و باثبات نبودند، در ماه مارس سال ۱۸۸۲ رؤف پاشا معزول شد و جیگلر پاشا موقتا به جای او نشست که با محمد احمد همواره در ستیز و نزاع بود. مهدی سودانی و اصحابش در اوائل سپتامبر سال ۱۸۸۲ - م به طرف ابیض پایتخت کردوفان حرکت کردند و در هشتم سپتامبر به آنجا حمله بردند اما در این حمله متمهدی شکست خورد و قشون مصر شصت و سه پرچم از لشکر مهدی سودانی (متمهدی) را به غنیمت گرفتند، از جمله آنها پرچم خود متمهدی بود که به نام پرچم عزرائیل نامیده می‌شد. به علاوه ده هزار نفر از لشکر متمهدی از جمله برادرش محمد و یوسف برادر عبدالله تعایشی کشته شدند. از قشون مصر تنها سیصد نفر کشته شدند. این جریان برای مهدی سودانی مدعی مهدویت بسیار گران تمام شد. محمد احمد محرومانه با حاکم «بارا» بنام «نور عنقره» ائتلاف کرد و در یک درگیری [صفحه ۵۶] ساختگی بارا را فتح کرد و ابیض را محاصره نمود. مبلغین وی در این هنگام به نواحی اطراف رفتند و تنش تندی را در مردم آن نواحی ایجاد کردند. روز پنجم ژانویه مهدی یک ناحیه را به نام وارا فتح کرد و روز نوزدهم ابیض ناشی از

گرسنگی مجبور به تسلیم شد. غنائم زیادی همراه با اسلحه قابل ملاحظه‌ای به دست یاران مهدی سودانی افتاد و این فتح آوازه او را در سراسر سودان به گوش قبایل بزرگ رسانید. عبدالقادر پاشا نتوانست تحمل این پیشروی را در کشورش داشته باشد لذا قشون بزرگی ترتیب داد و شخصا برای قلع و قمع کردن مهدی سودانی به میدان آمد اما بعضی از عناصر درونی که به سودان طمع داشتند علیه وی در دربار مصر فعالیت کردند در نتیجه حکومت مصر ناگهان وی را به دربار احضار کرد و به جای وی علاءالدین پاشا را منصوب کرد و ریاست قشون را به یک سرکرده انگلیسی به نام «کلنل هیکس» داد و اسم «هیکس» را هم پاشا گذاشت. یازده هزار نفر همراه با پنج هزار و پانصد اسب، چهار توپ کروپ ده عدد توپ کوهستانی، شش عدد توپ از نوع «نورونفلت» و نیز چند افسر خارجی از جمله «کلنل فرکومار» به عنوان رئیس ستاد ارتش، «بکباشیه سکندروف» و «ورتوروماسی»، ایوانس کو خبرنگاران جراید تایمز و دیلی نیوز در میانشان دیده می‌شدند برای مقابله با مهدی سودانی گسیل گشتند. رؤسای مصری مثل، سلیم عونی بیک، سید عبدالقادر بیک، ابراهیم حیدرپاشا، رجب صدیق بیک، خیرالدین بیک، عبدالعزیز بیک، والی بیک، ملحم بیک و چندین تن دیگر بودند. حمله روز نهم سپتامبر از نواحی «ام» آغاز گشت، بیستم سپتامبر نیروها به نواحی «دویم» رسیدند و سوم نوامبر به جانب نواحی خشک اکشجیل راندند در اینجا تشنگی بر لشکر عبدالقادر چیره شد و آنان را ناتوان از حرکت کرد که ناگهان با یورش لشکر مهدی سودانی روبرو شدند که معلوم شد آنان در همان نواحی در انتظار دشمن به کمین نشسته بودند. جنگی بزرگ درگرفت و در نتیجه یازده هزار نفر لشگر مصر از بین رفتند تنها سیصد تن توانستند جان از مهلکه بدر برند. هیکس، علاءالدین و دیگر افسران کشته شدند بعدا تمام سودان شرقی به غیر از سواکن از تبعیت دولت مصر خارج شد و کار مهدی سودانی هر چه بیشتر بالا گرفت. هشتم ژانویه سال ۱۸۸۴ - م حکومت مصر تحت تأثیر فشار دولت انگلیس از تمام آن چه از سودان در قبضه قدرتش بود صرف‌نظر کرد و لشکر خود را از سودان خارج کرد و به این گونه بود که نواحی سودان مصر به تصرف دراویش درآمد. به نظر می‌رسد حکومت انگلستان که عامل نهانی تجزیه سودان است امپراتوری مصر بود در باطن دستگاه مهدی‌گری را رهبری کرد. ژنرال گوردن پاشا در این مرحله از طرف دولت انگلستان به سودان [صفحه ۵۷] فرستاده شد تا مدرن‌ترین وسائل زندگی را برای مدافعین سودانی یا همان پیروان مهدی سودانی آماده نماید. وی حکومت منظمی در سراسر سواحل بحر احمر برقرار ساخت. وی وقتی وارد خاک مصر شد کنسول انگلیسی «لرد گردومر» به وی خبر داد که حکومت انگلستان دستور داده است که خاک سودان باید از مدافعین سودانی - پیروان مهدی سودانی - تخلیه گردد. ژنرال گوردن به دستور حکومت انگلستان به طرف خرطوم حرکت کرد و در هیجدهم فوریه سال ۱۸۸۴ - م به خرطوم وارد شد و چون کسی که خود مالک آن ناحیه باشد دست به آن چه می‌خواست زد ولی پیروان مهدی او را کشتند. مهدی سودانی روز ۲۱ ژوئیه سال ۱۸۸۵ - م دچار تب شدیدی شد در حالی که خلفاء سه‌گانه وی و امراء لشکرش بر بالینش حاضر بودند جهان را وداع گفت. مهدی سودانی وقتی فهمید که هنگام مردن است به کسانی که بر بالینش بودند با صدای ضعیفی گفت: - آگاه باشید که پیغمبر (ص) صدیق را خلیفه‌ی من قرار داد او از من و من از وی می‌باشم، آن چنان که مرا اطاعت کردید، وی را اطاعت کنید. پس از آن استغفار نمود شهادتین بر زبان جاری ساخت دست‌ها را روی سینه گذاشت و مرد [۴۱] . هنوز آخرین نفس مهدی سودانی تمام نشده بود که حاضرین جلو آمدند با عبدالله بیعت کردند و او را خلیفه مهدی نامیدند، جسد متمهدی را غسل دادند و کفن کردند و در همان غرفه خویش به خاک سپردند. بعد از آن ضریحی از چوب بر سر قبرش نصب کردند و پیراهن سیاهی روی آن کشیدند، قبه‌ای بر بالای آن ساختند و آن را قبه المهدی نامیدند که مردم به زیارت آن می‌روند. چاهی هم در جنب آن قبه کندند که زائران از آن آب می‌آشامند و وضو می‌سازند. بعد از مهدی سودانی عبدالله تعایشی بر مسند حکومت قرار گرفت و مردم سودان از مصر گرفته تا ماورای خط استوا از سواحل بحر احمر تا دیگر اقصی نقاط برایش پول ارسال می‌کردند. در ایران هم زمینه مهدویت کم‌کم مهیا شد که این خود به عواملی چند از جمله افراد زیر بستگی داشت: میرزا شفیع تبریزی - در زمانی که بعضی از علما و مجتهدین ایرانی طلبه‌های نجف و کربلا که از شاگردان شیخ احمد و یا

سیدکاظم رشتی بودند عقیده استاد خود را در حوزه درس و [صفحه ۵۸] تدریس در میان مردم اشاعه می‌دادند که آذربایجان از همه جا بیشتر این علماء را در خود داشت: حاج محمد حمزه شریعتمدار، ملامحمد حجت الاسلام ممقانی، میرزا ابوالقاسم حجت‌الاسلام و بالاخره میرزا شفیع تبریزی در آذربایجان عقاید مذهب شیخی را ترویج می‌کردند. میرزا شفیع تبریزی که هم در مکتب شیخ احسائی و هم سیدکاظم رشتی حاضر می‌شد و درس می‌گرفت خود در تبریز سخت مکتب شیخی را تبلیغ می‌کرد کم‌کم بر اثر تبلیغ دیگر علماء در نقاط مختلف آذربایجان تحولی در تشیع به وجود آمد و مردم کم‌کم بر این پندار که امام زمان هر آن که ممکن است ظهور کند خود را آماده کرده بودند، اوضاع آشفته و وضع نابسامان اقتصادی آن دوره هم این روند را تشدید می‌کرد آنان در پی زندگی بهتر انتظار هر کسی را داشتند چه رسد به امام زمان که سالها در انتظارش روز شماری می‌کردند. این طرز تلقی و برداشت شرائط را به نفع سیدعلی محمد باب جلو برد و او هم در شیراز مدعی مهدویت کرد و گفت: من همان امام غایب هستم که هزار سال است چشم براه او هستید که بیاید و ستم را از میان بزداید. [صفحه ۶۰]

بابیگری – زادگاه، کودکی جوانی باب

اشاره

باب یا علی محمد شیرازی در اوایل محرم سال ۱۲۳۵ – هجری – ق برابر با هشتم آبان ماه ۱۱۹۹ – ش و نهم اکتبر سال ۱۸۲۰ – م در محله شیشه‌گران شیراز به دنیا آمد. محله شیشه‌گران در حوالی مسجد نو شیراز – جنب شاهچراغ – واقع بود ولی در حال حاضر آن محله در مسیر خیابان واقع شده و اثری از آن نیست. آن‌هائی که ساکن آن حوالی در شیراز می‌باشند و مانند نویسنده این سطور بیش از نیم قرن از عمرشان می‌گذرد، آن کوی را به علت ویژگی خاصی که داشته احتمالاـ به یاد دارند. کوچه‌ای که در محله شیشه‌گران منظور نظر است خانه‌ای بود که علی محمد شیرازی در آن متولد شد. محله شیشه‌گران بافت بسیار قدیمی‌داشت و کوچه زادگاه باب کوچه‌ای بس تنگ و دلگیر با خانه‌هائی که متعلق به الیتهای کلیمی‌بودند بیشتر به چشم می‌خورد. آمد و رفت‌های مشکوک شبانه درون آن کوچه آن جا را بیشتر به یک مرکز سری تا یک محل سکونت تبدیل کرده بود. بعدها که معلوم شد آن خانه در آن کوچه قبله‌گاه بابیان و بهائیان جهان است علماء شیراز از بلدیه‌ی وقت (شهرداری) خواستند آن را در مسیر خیابانی که از آن نزدیکی می‌گذشت قرار دهد. خانه و کوچه مزبور همان طور که گفتیم از بین رفت اما شاید خاطرات آن کوچه برای بعضی قدیمی‌ترها – یا جوانان قدیمی– که در آن ایام روزگار شباب را می‌گذرانیدند هنوز فراموش نشده باشد که بازگوئی آن محلی از اعراب در این جا ندارد... سیدعلی محمد شیرازی فرزند رضا – معروف به محمدرضا بزاز شیرازی – و خدیجه بود. محمدرضا بزاز خیلی زود مرد و خدیجه، عیالش را با طفل یکساله بی‌سرپرست گذاشت. اما خدیجه مادر سیدعلی محمد را برادری بود که از نظر مالی وضع خوبی داشت. او به تجارت مشغول بود. سیدعلی تاجر که شیرازی‌ها به او خال – یعنی دائی – می‌گفتند چون شوهر خواهر خود را از دست داد سرپرستی خواهر و خواهرزاده‌اش را به عهده گرفت. سیدعلی تاجر خواهرزاده‌اش را در سنین شش یا هفت سالگی همان گونه که رسم آن زمان بود به مکتب خانه گذاشت. چون هنوز مدرسه‌ای به شکل امروزی بنود و مدیر و معلمی در آن زمان نبودند شیخ یا ملای مورد احترامی، هم نقش مدیر و هم نقش معلم و ناظم را ایفا می‌کرد. علی محمد شیرازی را نزد شیخ عابد در مکتب قهوه اولیاء گذاردند، اما علی محمد از همان نخست دست و دلش به درس و مشق نمی‌رفت: «خال حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند، هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه به [صفحه ۶۱] میل بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد رفت [۴۲] . گرچه بهائیان سخت کوشیده‌اند نشان دهند علی محمد شیرازی نخوانده ملا شده و از علم لدنی همانند پیامبران برخوردار بوده ولی مدارک و اسناد خلاف این را ثابت می‌کند: «... و کتب میرزا

ابوالفضل فی کتاب خطی بان الباب کان یبلغ من العمرست او سبع سنوات عندما دخل مدرسه الشیخ عابد و کانت المدرسه تعرف باسم قهوه اولیاء و مکث الباب فیها خمس سنین تعلم فیها مبادی اللغه - الفارسیه.» ترجمه آن این است که: - میرزا ابوالفضل در کتاب خطی می‌نویسد با این که علی محمد شیرازی شش، هفت ساله بود که وارد مدرسه شیخ عابد گردید و مکتب معروف به قهوه اولیاء بود باب در آن مکان برای مدت پنج سال اصول زبان فارسی آموخت [۴۳] . سیدعلی محمد شیرازی بعدها در کتابهایش در مورد آن روزها، از جمله در کتاب بیان عربی خاطراتش را به گونه‌ای منعکس می‌نماید و یادآور می‌شود که روزهای رنج‌آوری پشت سر گذاشته است به طوری که از معلم خویش - که او را محمد گفته - خواسته است از تنبیه بدنی وی دست بردارد و وی را از حد وقار بیرون نبرد [۴۴] . این گفته بنابراین با آنچه عباس عبدالبهاء که بعد از پدرش رهبر بهائیان شد اظهار نموده کاملا مغایرت دارد چون وی ادعا می‌کند: [صفحه ۶۲] «... اما حضرت اعلی له الفدا در سنین جوانی یعنی وقتی بیست و پنج سال از عمر مبارکش گذشته بود که قیام فرمودند. در میان طایفه شیعیان عموما مسلم است که حضرت ابدا در هیچ مدرسه تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز این گواهی را می‌دهند» [۴۵] . حال باید دید دیگر اسناد بهائی و بابی و غیره در این مورد چه می‌گوید: «... علی محمد شیرازی در کودکی و نوجوانی بنا به تصریح محمد نبیل زرندی و میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب «کشف الغطاء» [۴۶] و اشراق خاوری در کتاب «گنجینه حدود احکام و مقاله» [۴۷] «نفحات مشگبار» [۴۸] و رساله ی «ایام تسعه» [۴۹] و کتاب «رحیق مختوم» [۵۰] و کتاب قاموس توقیع ضینع [۵۱] و عبدالحسین آواره در کتاب [صفحه ۶۳] «کواکب الدریه» و فاضل مازندرانی در کتاب «اسرار الاثر خصوصی» و کتاب ظهور الحق و احمد یزدانی در کتاب «نظر اجمالی به دیانت بهائی» [۵۲] و علی اکبر فروتن در کتاب «درس نهم اخلاق» [۵۳] آورده‌اند که علی محمد شیرازی در سن ۶ - ۸ سالگی در مدرسه‌ی قهوه‌ی اولیاء شیراز به مجلس درس شیخ عابد که از شاگردان شیخ احمد - شیخی مسلک - می‌رفته است. علی محمد شیرازی برای مدت پنج سال به تحصیل قرائت و کتابهای فارسی اشتغال داشته. خود علی محمد شیرازی هم درس خواندن را در مکتب انکار نمی‌کند، او در بحثی که با علماء بر سر موضوع مورد دعوی خویش داشته به گونه‌ای صریح به درس خواندن و مکتب رفتنش اشاره می‌کند: نظام العلماء خطاب به علی محمد شیرازی یا باب چنین گفت: باب گفت: علم فروغ مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است بر علوم بسیار... باب گفت: کدام قال را؟ نظام العلماء پاسخ داد: «قال، یقول، قولا، سپس خود مانند اطفال نوآموز دبستان به صرف آن پرداخت: قال، قالا، قالوا، قالت، قالتا، قلن. سپس رو به باب کرد و گفت: باقی را شما صرف کنید. [صفحه ۶۴] علی محمد شیرازی جواب داد: در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است [۵۴] . نگارنده کتاب فتنه باب که از جمله نویسندگان معتبر در این زمینه است و شخصا جریان مربوط به باب را پی‌گیری کرده و مطالعات جامعی در مورد شخص علی محمد شیرازی دارد نوشته‌هایش یکی از اسناد معتبر و قوی تاریخی در این زمینه به حساب می‌آید او پیرامون تحصیلات باب چنین می‌نویسد: «... تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمد عابد از مکتب‌داران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به شاگرد خود ایمان آورده است (الکواب الدریه ص ۳۱) ولی مدارک بسیاری دال بر تحصیل باب در دسترس است که به چند نمونه‌ی دیگر اشاره می‌شود: - علت کناره‌گیری او از تحصیل معلوم نیست، شاید کندی ذهن او باشد [۵۵] . و در جای دیگر: «... در هنگام درس خواندن بسیار کودن و بلید بود و میلی به درس نداشت تا جائی که مورد توبیخ سیدعلی قرار گرفت (منظور دائی او) و شیخ عابد نیز او را تنبیهات یدی می‌نمود و به همین جهات است که سیدعلی محمد در کتب خود از تنبیه یدی به شدت منع کرده است [صفحه ۶۵] زیرا خاطره دوره تلمیذ خود را فراموش نمی‌توانست بکند [۵۶] بالاخره چون تحصیلات او به جائی نرسید سیدعلی دائی‌اش او را از مکتب بیرون آورد و به کاری گماشت. سیدعلی محمد چند سال بعد (۱۲۵۸ - ه-) با زنی بنام «حبیبه» ازدواج کرد و یکسال پس از ازدواج صاحب پسری شد که او را «احمد» نام نهاد. احمد در سال ۱۲۵۹ ه- ق در همان شیرخوارگی مرد. باب بعدها درباره‌ی زن و فرزند خویش آیه‌هائی ساخت. حبیبه تا سال ۱۳۰۰ - ه- زنده بود [۵۷] . بعد از این

جریان سیدعلی تاجر علی محمد شیرازی را با خود به بوشهر می‌برد و در حجره‌ی خویش به او کاری محول می‌نماید؛ علی محمد شیرازی خط فارسی را خوش می‌نوشت: «... آنگاه مبادی زبان فارسی و عربی را یاد گرفت و همت در فراگرفتن خط نستعلیق گماشت و در آن تبرز و اشتهاری پیدا نمود. همین که به سن بلوغ رسید، دائی‌اش او را با خود وارد تجارت کرد و فنون داد و ستد را به وی آموخت... میرزا علی محمد را دائی‌اش از شیراز به بوشهر برد و او تا سن بیست سالگی نزد دائیش بود [۵۸] . سیدعلی محمد شیرازی از بوشهر به کربلا می‌رود اما دوباره به بوشهر باز می‌گردد، در این مقطع که سال ۱۲۶۳ – ه– می‌باشد. محمدعلی سخت پای‌بند مذهب شیعه بوده و در مجالس سوگواری و عزاداری آل‌عبا شرکت جسته و بسیار اظهار تأسف و سوگواری می‌نموده است [۵۹] تا این که به علت نشست و برخاستی که با افرادی خاص به عمل می‌آورد تفکراتی تازه به سرش می‌زند. در حقیقت وی در بوشهر دستخوش ناراحتی‌های روانی گردید. همان‌گونه که همه می‌دانند بوشهر یکی از نقاط گرمسیری ایران است به ویژه در تابستان تحمل گرمای آن حتی برای افراد بومی در سایه هم بسیار سخت است چه رسد به این که یک نفر از محل خوش آب و هوائی چون شیراز در آن گرمای ظهر بوشهر ساعت‌ها با سر برهنه در معرض آفتاب قرار گیرد و این عمل را مدت‌ها ادامه دهد: «... حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آن که هوا در نهایت درجه حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای [صفحه ۶۶] پشت بام منزل تشریف می‌بردند و به نماز می‌پرداختند. آفتاب در نهایت درجه حرارت می‌تابید ولکن هیکل مبارک قلبا به محبوب واقعی متوجه...» [۶۰] . این شیوه اثرات سوئی بر جان و روان سیدعلی محمد شیرازی داشت و لاجرم وی دستخوش ناراحتی‌های روحی شد و آفتاب سوزان بوشهر اثر خود را گذاشت. هم مورخین مسلمان و هم چنین بابی و بهائی در مورد اقامت وی در بوشهر و ایستادنش در زیر آفتاب به طور مستقیم و غیرمستقیم اشارتی به آشفتگی‌های روانی وی دارند: «... در قرب آن ایام با آن هرم تموز (گرمای تابستان) که در بوشهر آب را در کوزه می‌جوشانید با کمال لطافت و نزاکت سوری تمام ایام را از بامداد تا شام آن بزرگوار در بلندی بام ایستاده در برابر آفتاب بخواندن زیارت عاشورا و ادعیه و مناجات و اوراد و اذکار مشغول بودند...» [۶۱] . و در جای دیگر: – تأثیر آفتاب سوزان و فعالیت دائمی وی اثر عمیقی در آشفتگی خاطرش داشتند، به علاوه تماس وی با اروپائیان در آن مکان، انحرافاتی در طرز فکر وی به وجود آورد و عامل دیگری در تغییر روحیات وی به شمار می‌رفت.» [۶۲] . منابع بابیه و ازلی در این مورد چنین نظر می‌دهند: «میرزا علی محمد» مشهور به باب فرزند بزازی بود که در شیراز متولد شد، سپس به بوشهر رفت و حجره‌ای برای تجارت گشود. وی در بوشهر به تسخیر شمس پرداخت. آفتاب سوزان و چندین ساعت متوالی در قبال آفتاب ایستادن و اذکاری را بر زبان راندن و بخور دادن و برای تقویت حافظه کندر تناول کردن و ادامه دادن به آن دگرگونی خاصی در افکار و عقاید او پدید آورد. هنوز روشن نشده که باب تسخیر شمس را از چه کسی آموخته، فقط احتمال دارد در آن ایام که باب تجارت بین فارس، به ویژه با هند برقرار بود باب از این طریق به وسیه کسانی تشویق شده باشد و اما در مورد علوم غریبه تسخیر شمس صحیح نیست یعنی ظاهرا مانند علم احضار ارواح می‌ماند که هر دو درست فهمیده نشده‌اند. در اصل باید گفت [صفحه ۶۷] ارتباط با شمس و یا ارتباط با ارواح و نه تسخیر آن. حال اگر کسی در صدد ارتباط یا به زعم خود تسخیر شمس برآید موجب هلاک و تباهی سلول‌های مغزی خود خواهد شد، و اگر فردی مدت دو ماه متوالی به این کار بپردازد خط بطلان بر وی باید کشید چون دیگر هیچ کس و هیچ دوائی او را معالجه نخواهد کرد حال ببینیم علی محمد شیرازی این راه را تا کجا پیموده است: «... میرزا علی محمد را دائی‌اش با خود از شیراز به بوشهر برد. او تا سن بیست سالگی نزد دائی‌اش بود، در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت. او می‌خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله (یک دائی دیگر وی) بود گاهی بالای پشت بام می‌رفت سرش را برهنه می‌ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می‌ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می‌کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از حد گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل درجه سانتی گراد می‌رسد – البته در سایه –

در جریان این ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد. دائی‌یش در کار او سرگردان بماند و هر چه او را پند و اندرز می‌داد سودی نمی‌بخشید. ابتدا او را از این اعمال طاقت‌فرسا منع کرد، ولی سرانجام خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود - علی محمد - را ناگزیر از ترک بوشهر کرد و به قصد کربلا و نجف فرستاد تا شاید در اثر تغییر آب و هوا و استشفاء به آن دو مقام از این مرض عصبی بهبودی و شفا حاصل کند...» [۶۳] . بهائیان در این مورد نظریه خاصی ارائه می‌دهند: «... این که محشور شده که آن جناب متحمل ریاضات می‌شدند و یا آن که خدمت پیری و مرشدی باشد افترادی صرف و کذب محض است.» [۶۴] . اصرار تشخیر شمس و ریاضت در هوای گرم از نوشته‌های خود باب هم کاملا مشهود [صفحه ۶۸] است. میرزا رضاقلی خان هدایت در این مورد نظرش چنین است: «... اثرات سوء حرارت شمس رطوبت دماغش را به کلی زایل و به بروز شمساتش نایل ساخت». بابیان و بهائیان نیز خود در این مورد که علی محمد شیرازی ریاضت کشیده و در هوای گرم بوشهر ظهرها به شام رسانیده و در نتیجه دچار ناراحتی‌های عصبی شده کلامشان محکم‌ترین سند است: «... روزها در آن آفتاب گرم که حدتی به شدت دارد سر برهنه می‌ایستاد و به دعوت عزائم عزیمت تسخیر شمس داشتی...» [۶۵] . و یا: «... گویند وقتی برای تهذیب و تکمیل نفس در بوشهر بر بام‌ها برمی‌آمد و در برابر آفتاب با سر برهنه می‌ایستاد و اوراد مجعوله می‌خواند...» [۶۶] . در بوشهر علی‌محمد شیرازی به دلیل همین گوشه‌گیری و بام‌نشینی مشهور شده بود و چون مرتبا اوراد زمزمه می‌کرد او را سید ذکر لقب داده بودند. البته او القاب دیگری هم بعدها مانند عبدالذکر باب الله، نقطه اولی، طلعت اعلی و یا نقطه‌ی بیان پیدا کرد. علی محمد شیرازی از همان زمان به جمع‌آوری و رونویسی مناجات‌ها و ادعیه اسلامی روی آورد و رفته رفته دعانویس و مناجات‌پرداز شد [۶۷] . تاریخ نبیل زرندی این موضوع را تأیید می‌کند که علی محمد شیرازی بر پشت بام به ریاضت می‌پرداخته: «از صبح تا شام بر بالای بام خانه می‌ایستاده و رو به آفتاب اوراد و اذکار می‌خوانده است. - حضرت باب غالب اوقات در شهر بوشهر به تجارت مشغول بودند، و با آن که هوا در نهایت درجه‌ی حرارت بود هنگام روز بالای پشت بام تشریف می‌برد و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت می‌تابید... از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می‌پرداختند... حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می‌فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود به او توجه کرده با لسان قلب با نیر اعظم به راز و نیاز می‌پرداختند، مردم [صفحه ۶۹] نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند [۶۸] .

دعوی بابیت

ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر منجر به تحلیل رفتن قوای جسمی سید ذکر یا علی محمد شیرازی شد و بالاخره دچار نوعی نوبه‌ی عصبی گردید. خال وی سید علی تاجر (دائی باب) به تکاپو افتاد و حال خواهرزاده‌اش او را سخت مشوش ساخت ابتدا هر چه نصیحت و پند داد به خرج نرفت سپس در پی معالجات همه جانبه‌ای برآمد اما چون معالجات هم مؤثر نیفتاد با مشورت و تصمیم فامیل بر آن شد که علی محمد را به کربلاـ و نجف بفرستد تا بلکه تغییر محیط و متوسل شدن به آن دو مقام روحانی بهبودی و عافیتی در کردار و حالات خواهرزاده نیمه مجنونش حاصل شود. علی محمد شیرازی بیست ساله بود که به عراق رفت و در آنجا با بعضی از شاگردان «سیدکاظم» رشتی آشنا و به محضر درس او کشانیده شد: «... در همان زمان که در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاجی سیدکاظم تلمذ می‌نمودم میرعلی محمد هم - یعنی همان باب - به درس او می‌آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چه سیدکاظم می‌گفت از رطب و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چه سیدکاظم می‌گفت از رطب و یابس می‌نوشت و ریش خود را می‌تراشید یا با مقراض از بیخ قطع می‌کرد» [۶۹] . در مورد تحصیل سیدباب می‌خوانیم که: «از حاجی ملاباقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدتی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهداء (ع) مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به‌سر می‌برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذا می‌خورد آن هم بدون حیوانی و حاج

سیدکاظم رشتی را باب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سیدکاظم را باب الله المقدم در نوشتجات می‌نویسد. از رقعه‌جات او بسیار دیده‌ام (حاشیه‌ی نسخه) [۷۰] . [صفحه ۷۰] علی محمد شیرازی یا باب در کربلا مرتبا در محضر تدریس و تعلیم سیدکاظم رشتی که شرحش قبلا به تفصیل رفت حضور پیدا می‌کرد و شرحی را که استادش بر کتب شیخ احمد احسائی مانند فرائد و شرح آن و شرح زیارت جامعه و شرح عرشیه برای آنان می‌گفت، می‌شنید و یادداشت می‌کرد. پس از مدتی وی از صف شاگردان به ملازمت و خدمت سیدکاظم پیوست. او هر آنچه را که در محضر استادش نمی‌فهمید از خود سیدکاظم توضیح می‌خواست [۷۱] . در مورد اقامت علی محمد شیرازی در کربلا اختلافاتی بین نظریه‌ی بابیان و بهائیان و دیگر منابع به چشم می‌خورد اما همه بر این نکته حکایت می‌کند که وی در کربلا بوده. بابیان و بهائیان مدت اقامت باب را در کربلا دو ماه گفته‌اند و اصولا حضور او را در درس‌های سیدکاظم انکار می‌کنند. بهائیان سعی دارند این گونه تفهیم نمایند که باب حداقل چهار سال در پای درس سیدکاظم رشتی به‌سر برده. مدارک معتبری از خود باب در دسترس است که جای هیچ‌گونه صحبتی برای دعوی و یا شکی برای این ادعا باقی نمی‌گذارد. باب در نوشته‌هایش در پایان خطبه‌ی اول تفسیر سوره‌ی بقره می‌گوید: «... خبر فوت دانشمند جلیل و معلم من – منظور سیدکاظم رشتی – رسید، پیش از رسیدن این خبر خوابم را به برخی از مردم خبر دادم که فوت او را در خواب شنیده بودم...» [۷۲] . می‌بینم که باب در این بیان به طرز روشنی سیدکاظم رشتی را معلم خویش خوانده و [صفحه ۷۱] حضورش را در نزد وی مسجل می‌سازد. در همین مورد از باب و کلمات او یاری می‌جوئیم: «... از آنجائی که همیشه صبح می‌دیدم قرآن تلاوت می‌کردند... خواستم کشف غطاء شود که عمل مطابق ذکر قولی شود، از وقت نزول قرآن تا نوزده ۶۶ سنه که عدد (الاه) باشد ظاهر آل‌محمد که هر ۶۶ حول یک حرف بسم الله الرحمن رحیم گذشت و چهار سند مزید بر صورت جمع چهار کلمه بود که به زبان شیعه خالص یعنی «حاج سیدکاظم علیه صلوات الله ثم علیه سلامه» گذشت و از این جهت بود که حروف بسم الله رحمن رحیم که کل قرآن در اوست، نزد او جمع شدند و ۱۹ روز به اول ظهور سر مانده به ملاعلی و اصلاو اول سنه ۱۲۶۰ اول ظهور سر (یعنی باب) بود [۷۳] . از بیان علی محمد شیرازی این چنین استنباط می‌شود که حتی او با سید کاظم رشتی شب‌هائی را به صبح رسانیده که خواندن و تلاوت او را می‌دیده است. باب در دعای زیر شرح داده است که سال‌های عمر خود را تا سی سالگی در کدامیک از شهرها گذرانیده: «یا الهی تعلم ان من اول یوم الله...ای خدای من می‌دانی که از هنگام آفرینش من از باب محبت تا پانزده سال از عمرم در زمینی که در آن [شیراز] مرا آفریدی بوده‌ام و سپس به جزیره‌ی دریا [بوشهر] مرا بردی و تا پنج سال در آنجا تجارت نعمت‌هایت را نمودم – منظور همان سال‌هائی است که حجره‌ی دائی‌اش به شاگردی مشغول بوده و روزها را در آفتاب می‌گذرانیده – و سپس به زمین مقدس [کربلا] بردی یکسال در آنجا از عمر من گذشت و آن‌گاه برگردانیدی مرا به شیراز زمین مولودم.» تفسیر سوره‌ی بقره آغاز کار: در ماه ذیقعده سال ۱۲۵۹ ه– ق. در همان اوان که سیدکاظم فوت شد باب رؤیای مرموزی دال بر مردن سیدکاظم و تجلیل مرکز علمیه‌اش در کربلاـ و منتقل شدن این مرکز به شیراز می‌بیند و از آن موقع بود که نگارش تفسیر سوره‌ی بقره را شروع کرد. در پایان سوره می‌نویسد: فسبحانک اللهم انک یوم الذی اذا اردت انشاء ذالک الکتاب قد.. در آن [صفحه ۷۲] روزی که اراده کرده انشاءالله این کتاب را شب آن در خواب دیده است، زمین مقدسه (کربلا) ذره ذره شده و در هوا بلند است، و همه‌ی آن آمده است در برابر خانه‌اش ایستاده. بعد خبر وفات دانشمند جلیل، دوست و معلم من (سیدکاظم) رسید، پیش از رسیدن این خبر وفات دانشمند جلیل، دوست و معلم من (سیدکاظم) رسید، پیش از رسیدن این خبر خوابم را به برخی از مردم خبر دادم پس درود فرستد خدا بر او به وجودش. (ترجمه مزبور عین متن می‌باشد منتهی با تصحیحاتی که هنوز هم نامفهوم است). در نتیجه تعلمات سیدکاظم رشتی مسئله‌ی بابیت و ظهور امام(ع) در ذهن شاگردانش آن چنان نقش بسته بود که تمامی آنان در انتظار ظهور قریب الوقوع امام(ع) به سر می‌بردند و از این نظر خود را در زمره‌ی دوستان واقعی امام(ع) می‌شمردند. آنان برای دستیابی به مقام نیابت و بابیت و در جستجوی شیعی کامل و تعیین رکن رابع به عبادت پرداختند و دست به ریاضت زدند. هر

یک دیگری را سوگند می‌داد که در صورت تشرف به حضور امام و یا علائم ظهور، دیگری را آگاه کند. باید یادآوری کنیم که باب قبل از آن به اتفاق چند نفر به کوفه رفته بود تا در مسجد علی(ع) مشغول ریاضت شوند و به اصطلاح مرتاضین اربعین – که همان چله‌نشینی است – و یا چله بنشینند. بعد از تمام شدن این چله و ریاضت‌های متداولی که مربوط به آن ایام خاص می‌شود باب و دیگران با قیافه‌های غیرعادی از خلوت به جلوت جلوس کردند و باز هم در محضر تدریس سیدکاظم شرکت کردند. این دوره مقارن با اواخر عمر سیدکاظم می‌شود. باب و دیگر چله‌نشینان وضع عجیبی داشتند مخصوصا خود باب خیلی غیرطبیعی به نظر می‌رسید. او در آن هنگام با شاگردان برجسته‌ی شیخ احمد و سیدکاظم افرادی چون میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی و حاج محمد کریم‌خان و ملامحمد مامقانی سخنانی را آغاز کرد که آنان سخنان باب را از خارج اسلام و مخالف با شریعت سنت پیغمبر(ص) یافتند. این افراد ابتدا سعی کردند باب را از اشتباه بیرون بیاورند و باب هم بیشتر سعی نمود آنان را متقاعد عقائد خویش کند و چون آبشاری در یک جوی نرفت ناگزیر از طرد باب گشتند. باب بر اصرار خویش افزود و محرمانه مردم را به سوی خود خواند و آن چنان به زهد و سخت‌گیری بر نفس تظاهر می‌کرد که بسیاری از [صفحه ۷۳] مردم ساده به او تمایل کردند [۷۴] . «... هنگامی که با یکی آشنا می‌شد و کاملا به سادگی وی اطمینان پیدا می‌کرد به او می‌گفت: فادخلوا البیوت من ابوابها. یعنی باید از در خانه‌ها وارد آن‌ها شوید. و اغلب این حدیث مشهور را به گوش آنان می‌خواند که انا مدینهٔ العلم و علی بابها. یعنی من شهر علمم و علی در آن است. مقصودش این بود همانگونه که رسیدن به خدای تبارک و تعالی جز از طریق رسالت و ولایت ممکن نیست، رسیدن بدین مراتب هم جز از طریق واسطه مشکل و غیرممکن است و من همان واسطه‌ی کبری هستم و چنان که داخل شدن به خانه از آن در جائز نیست همچنین داخل شدن در خانه نبوت و ولایت جز از باب روا نیست و من آن باب هستم» [۷۵] . اصولا وجه تسمیه «باب» هم از همین ویژگی و طرز فکر می‌باشد و از همین جهت است که پیروان وی را «بابی» و مسلکشان را بابیه می‌گویند. حال باید بررسی کنیم که بابیان در این مورد خودشان چه نظری دارند: «بابیان می‌گویند آخرین کسانی که بعد از انبیاء به ظهور «باب» بشارت داده‌اند شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی بوده‌اند. استشهاد آنان بر مبنای دو خبری است که یکی را به شیخ و دیگری را به کاظم رشتی نسبت داده‌اند: خبر اول – بابیان چنین نسبت می‌دهند که روزی سیدکاظم رشتی از استادش شیخ احمد احسائی از مهدی منتظر(ع) و از وقت و مکان چگونگی ظهور او پرسید. شیخ احمد چنین جواب داد: – البته هر کاری در مکان و زمانی واقع و این کار هم در مکان و زمانی واقع خواهد شد ولی تصریح به تعیین آن روا نیست «لتعلمن نبأه بعد حین» یعنی بعد از این خواهید دانست». [۷۶] . خبر دوم – عبارت سیدکاظم رشتی در کتاب شرح قصیده – که البته اصل قضیه متعلق به [صفحه ۷۴] عبدالباقی افندی موصلی است – می‌باشد. وی وقتی سلطان محمودخان ثانی آن پیراهن زربفت گوهرنشان را برای ضریح مطهر کاظمین فرستاد، قصیده‌ای سروده که سید کاظم رشتی آن را تفصیل نموده است: «بضجیع حضرتک الجواد محمد – و حفیدها و هوالامام الافضل از برای پیغمبر(ص) دو اسم است، اسم ظهور است. و مقصود این است که برای او دو ظهور است اول ظهور در همین عالم ظاهری که به ظاهر بدان ارتباط دارد، مانند احکام و افعال و صفات و چگونگی پیدایش آنها، محل این ظهور و مظهر این نور اسمش محمد می‌باشد. دوم ظهور در عالم باطنی و اسرار غیبی، مظهر این نور و ظهور اسمش احمد می‌باشد و چون مخلوقات در قوس صعودند ناچار هر اندازه به این قوس نزدیک‌تر باشند، غلظت و کثافت آن بیشتر و هر قدر از این قوس دورتر و به مبدأ نزدیک‌تر باشند رقت و لطافتشان بیشتر خواهد بود. از عصر پیغمبر(ص) تا صد سال از بروج احکام مناسب آن مقام ظاهر می‌شد و چون ابتدای قوس بود؛ تربیت به ظهور احکام به ظواهر بود البته مروج در هر صد سالی شریعت را به مقتضای ظواهر حال رعیت ترویج می‌کند. و چون از برای بدن ظاهری دو مقام است اول مقامی که... [۷۷] . [صفحه ۷۵] نگارنده مزبور در دنباله‌ی این کلام می‌گوید: این بافندگی‌های بی‌مأخذ و مبنای سیدکاظم قابل بحث نیست گفته‌های سیدکاظم و استدلال بهائیان – به گفته‌ی وی – چنانکه ملاحظه می‌شود همه اوهام و اباطیل می‌باشد، فقط باید کلمات آنان را از نظر وظیفه‌ی تاریخی نوشت و رد شد و

قضاوت را به عهده خوانندگان گذارد. به هر حال پس از مرگ سیدکاظم، همان گونه که اشاره شد، بنا به دستور او که ظهور ولی‌عصر را نزدیک و قریب الوقوع می‌دانست شاگردانش در پی شخص مقصود و یا به عبارت خود او شمس حقیقت روان شدند. یکی از این افراد ملاحسین بشرویه‌ای نام داشت. ملاحسین از اصفهان به کربلا برگشت ولی وقتی بدانجا رسید که سیدکاظم مرده بود. ملاحسین چهل روز در مسجد کوفه به بست و چله‌نشینی نشست سپس به اتفاق برادر و دائی خود و جمعی دیگر در پی «شخص مقصود» به تکاپو افتادند. از میان شاگردان سیدکاظم چند تن خود را جانشنی وی دانستند و دلائلی دال بر رکن رابع و شیعه کامل بودن هم ارائه دادند که از جمله میرزا شفیع تبریزی، حاج محمد کریم‌خان و نیز باب می‌شد که این آخری خود ادعای بابیت نمود. البته شاگردان دیگری هم مثل میرزا طاهر، شیخ مهدی قزوینی، سید ولی‌الله، میرزا همدانی مدعی بابیت و نائبی امام(غ) را می‌کردند و [صفحه ۷۶] برای خود سر سلسله‌ای هم شدند ولی هر یک - تعداد مدعیان به سی و هشت تن می‌رسید - از این سی و هشت تن کارشان مثل باب و حاج محمد کریم‌خان نگرفت که اولی به عنوان باب و بابیه و دومی به عنوان شیخ و شیخیه از موقعیت ویژه‌ای برخوردار گشتند. در ابتدا هیجده تن از شاگردان سیدکاظم به باب گرویدند که باب آنان را حروف حی خواند. به حساب ابجد ح معادل ۱۰ و ی معادل ۸ می‌باشد که جمعا عدد هیجده را بیان می‌کند. باب معتقد است و مقررات شریعت خود را به آن عده تعلیم داد. باب دعوت خود را از شیراز آغاز نمود و در این شهر هم بود که ملاحسین بشرویه‌ای به دام باب افتاد. در شیراز ملاحسین بشرویه‌ای یک شب پس از دیدار و پرهیز فراوان از باب شنیدن که او «باب امام» است. آن شب مصادف با سه شنبه پنجم جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۰ هبود. در آن شب ملاحسین بشرویه‌ای از باب دلیل و برهان برای ادعائی که به نظرش غیرمنتظره می‌آمد، می‌خواهد. و باب تفسیری درباره‌ی سوره‌ی یوسف را شروع می‌کند و قسمت اول آن را «سورهٔ الملک» نام می‌نهد. این سوره از مفصل‌ترین تألیفات باب و به «قیوم الاسماء» معروف است. بابیان در این مورد این مطلب را بدین‌سان حکایت می‌کنند که: «ملاحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که... و چون به ملاحسین رسید (باب) با تبسم سلام کرد و فرمود الحمدالله که به سلامت وارد شدید... ملاحسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را به شیراز و اینک به پیش باز او آمده است... با نهایت محبت نسبت به من رفتار کرد و مرا به منزلش دعوت فرمود رنج سفر از من دور شود... من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر به انتظار مراجعت [صفحه ۷۷] من هستند فرمودند آن‌ها را به خدا بسپار... بعد مرا امر کرد تا در خدمتشان روان شوم من هم به قدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم... پس از طی طریق به درب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود. جوان در را کوبید. غلامی حبشی در را بگشود. جوان اول وارد منزل شد و به من فرمود: ادخلوها به سلام آمین... خلاصه وارد منزل شدم صاحبخانه از جلو و من از دنبال وارد اتاق شدیم... [۷۸] با دست مبارک آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای به من مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند به آنها گفتم هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزدیک شما خواهم آمد. فرمودند... مشیت خدا به رفتن تو قرار نگرفته. برخاستم وضو گرفتم به نماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من به نماز ایستادند... این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود نیمساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من به مکالمه پرداخت و از من سئوال فرمود: بعد از جناب سیدکاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست؟ عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش می‌فرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی موعود محبوب بپردازند... سئوال فرمودند که آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص... تعیین فرمودند... عرض کردم آری... سپس با لحن بسیار متینی فرمودند نگاه کن این علاماتی که گفتی در من می‌بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند... وقتی که می‌خواستند به راه طلب قدم گذارند و به جستجوی موعود

پردازنـد دو مسئله را پیش خود علامت صـدق ادعـای مـدعی قـائمیت قرار دادنـد یکی رسـاله بود که شامل مسائل مشـکله و اقوال متشابهه و تعالیم باطنیه حضـرت شـیخ و سـید مرحوم بود تصـمیم داشـتم [صـفحه ۷۸] هر کس آن رمـوز و اسـرار را بگشایـد و آن مشـکلات را حل فرمایـد به اطاعتش قیام نمایم [۷۹] دوم آنکه سوره مبـارکه یوسف را به طرزی بـدیع که نظیر آن را در مؤلفـات و کتب نتوان یافت تفسـیر فرماید سابقا از سـید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره‌ی یوسف بنویسند به من فرمودند این کار از عهده من خارج است حضـرت موعود که بعد از من ظاهر می‌شود به صرافت طبع و بدون آن که کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری به سوره یوسف مرقوم خواهد فرمود از استماع این بیان مبارکه چاره جست تقدیم رساله معهوده ندیدم آن را به حضور مبارک گذاشـتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحات این رساله نظر لطفی افکنده آن بزرگوار صفحات آن را ملاحظه فرمودند آن گاه کتاب را بسته و در ظرف چنـد دقیقه حل مشـکلات و کشف رموز آنرا بیان فرمودنـد بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسـیر سوره‌ی یوسف است پس قلم برداشـته بالاـخره برخواسـتم و عرض کردم اجـازه بفرماییـد مرخص شوم آن وقت دو سـاعت و یـازده دقیقه از شب گذشـته بود سه سـاعت از شب گذشـته امر فرمودنـد تـا شام حاضـر کننـد نمی‌دانسـتم چه وقت و هنگام است و از دنیا بی‌خبر ناگهان صـدای اذان صـبح به گوشم رسـید». بلانفیلـد از قول زوجه‌ی باب قضـیه را به طرز دیگری نقل می‌نمایـد: یک شـب سیدعلی محمد در حالی که حسب المعمول تازه دامادان با عیالش بود گفت امشب یکی از دوسـتان خیلی صمیمی و بسیار عزیز من که بسـیار شائق دیدار و منتظر او هسـتم به دیدار من خواهد آمد شما بروید بخوابید و منتظر من نشوید زیرا شاید او خیلی دیر بیاید... عیـال نـامبرده در حالی که در اجرای دسـتور شوهر خود برمی‌خواست آثار بارز تصـمیمی جـدی را در صورت او می‌خوانـد و بر اثر فطرت باطنی فورا دریافت که مهمان شوهرش که منتظر اوست نباید شـخص عادی و معمولی باشد بالاخره صدای پائی شـنیده شد و شخص مورد انتظار آمد و زن جوان [صـفحه ۷۹] می‌شـنید آن چه را که برای او موجب شـگفتی بسیار می‌بود مهمان کسی بود که بعـد به نام الباب نامیـده شـد او به شـیراز آمـده بود تا مأموریتی را که اسـتاد او سـیدکاظم بدو داده بود (پیدا کردن موعود) به انجام رسانـد شـخص مورد انتظـار بعـد از ورود اعلاـم داشت که در جسـتجوی قـائم موعود می‌باشـد و ضـمنا از خورجین خود یـک لوح مذکوره که از قبل او (سـیدکاظم) به آن‌ها «شاگردان» علاماتی داده بود که به وسـیله‌ی آن‌ها می‌توانسـتند این مبشر الهی را بشناسند این علامات با خط فارسـی و عربی به شـکل یک ستاره ۵ پر نوشـته شده بود به طوری که خطوط اصـلی یک هیکل انسانی را نشان می‌داد سـتاره پنـج پر کـه بـه شـکل هیکـل انسـانی بـود پر شـده بـود از نوشـتجاتی محتـوی توضـیحات و علامـات شخصـی کـه در جسـتجویش می‌بود. در حالی که آن مهمان مشـغول قرائت آن لوح بود مهمانـدار با نهایت توجه بـدان گوش می‌داد بعـد آن عمامه سبز رنگ خود را از سر برداشته در حالی که صورتش با یک تبسم پرمعنی براق شده بود گفت: خوب به من نگاه کن آیا من واجد این علامـات هسـتم؟ – مهمـان با کمال حیرت گفت این ادعائی بس بزرگ است. سـیدعلی محمـد کاظم رشتی را به خاطر او آورد روزی را در ایام بسـیار گذشته که در محضر سیدکاظم رشتی ضمن بحث، در سوره‌ی یوسف به طور تأکیدآمیزی به آنان گفت که بحث آن شب را در خصوص تفسـیر سوره‌ی یوسف به خـاطر نگاه دارنـد و اضافه کرد که در آینـده روزی علت این توصـیه مهم بر آن‌ها آشکار خواهد گردید – بعد سیدعلی محمد تفسیر مفصلی بر سوره‌ی یوسف نوشته و معانی پوشیده داستان را آشکار ساخته و آن را به مهمان خود داد... او مبشـر را شـناخته بود – کسـی را که جستجو می‌کرد یعنی امام قائم را یافته بود» [۸۰] . بر طبق حکایت نبیـل زرنـد، ملاحسـین تقریبا تمام اقوام خود را وارد جرگه می‌نمایـد و ملا محمـدعلی بارفروش و ملاعلی بسـطامی و نیز ملاحسـین کسانی بوده‌اند که از بین پیروان سـید یعنی شـیخیه نفوذ و موقعیتی داشـته‌اند و دعوت و توصـیه آن‌ها به قبول باب به عنوان ریاسـت مؤثر و در غالب موارد قبول واقع می‌شـده. همان گونه که می‌بینیم افراد وارده در حزب جدید یا [صـفحه ۸۰] به قول بهائیان مؤمنین اولیه کلا از شـیخی‌ها بوده‌اند و این اسـتفاده‌ای است که باب و همدستانش از سفره‌ی گسترده شده به واسطه شیخ‌احمد و سیدکاظم نموده و به عنوان این که دو نفر به قرب ظهور قائم بشارت می‌داده‌انـد عقول جوانان و افراد ساده‌لوح شـیخی‌ها را ربوده و با امیـدوار

ساختن به فتح و غلبه قائم و تصرف ممالک و قتل کفار و غیره آن‌ها را تشجیع و تشویق به فداکاری می‌کرده‌اند. به طوری که ملاحظه می‌شود تمام افراد اولیه از شیخی‌ها و از جوانان بسیار کم‌سن بوده‌اند، طاهره هم شیخی بوده به طوری که خواهیم دید پدر بهاء نیز از ارادتمندان رؤسای شیخیه بوده و ملاحسین هم به قصد پیدا کردن افراد شیخی مأمور تهران می‌شود و برای روشن شدن این مطلب قسمت‌های زیر را از تاریخ نبیل در این جا نقل می‌کنم: ۱۸ نفر معروف به حروف حی یا تبعیت کنندگان اولیه باب عبارت بودند از: دسته مرکب، ملاحسین، برادرش محمدحسن و محمد باقر خالوزاده او و دسته‌ی دیگر ملاعلی بسطامی و ۱۲ نفر همراهانش – طاهره و قدوس که کلا از شیخیان بوده‌اند. «باری جناب ملاحسین بعد از آن که اصحاب سید مرحوم را به اجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلاـ به نجف عزیمت کردند میرزا محمدحسن برادرشان و میرزا محمدباقر خالوزاده با ایشان همراه بودند... باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند... [۸۱] پس از چند روز ملاـعلی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سید بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود به مسجد کوفه وارد شدند... اعتکاف چهل روزه‌ی ملاحسین که تمام شد به همراهی برادر و خالوزاده‌اش به نجف برگشت و پس از زیارت نجف به جانب بوشهر روان گردید... بر حسب سابقه‌ی غیبیه به جانب شیراز روان گشت و پس از ورود از برادر و خالوزاده‌اش جدا شد و به آن‌ها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر من باشید و خود به ملاقات باب رفت... صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل باب مراجعت کردم، دیدم ملاعلی بسطامی با ۱۲ نفر همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. شب ملاـعلی به من گفت خوب می‌دانی که اعتماد ما درباره‌ی تو چیست ما تو را به اندازه‌ای صادق و راستگو می‌دانیم که اگر خودت ادعا می‌کردی قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای تو را قبول می‌کردیم!.. من و رفقایم تو را پیروی کرده‌ایم و [صفحه ۸۱] تصمیم گرفته‌ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز ندارید ملاحسین در جواب ملاعلی فرمودند: من نظر به امر و فرمان آن حضرت در این شهر به تدریس مشغول شده‌ام تا به این واسطه مطابق دستور مبارکشان آن حقیقت مختفی و مستور بماند. ملاعلی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی‌برده‌اند. نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاحسین به آن‌ها گفت از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فورا هر یک به گوشه‌ای شتافته به دعا و مناجات پرداختند. یکی در عالم رؤیا به حضور مبارک رسید! دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد! سومی به الهام الهی حضرت محبوب را شناخت! و همه به حضور مبارک مشرف شدند و بدین طریق ۱۷ نفر از حروف حی مجتمع شدند یک شب فرمودند که ۱۷ نفر مؤمن شده‌اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب الباب با هیکل مبارک به منزل می‌رفتند جوانی به ملاحسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده ملاحسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید ملاحسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداده. چون به حضرت باب اشارت کرد و به ملاحسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می‌سازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری مظهر الهی نیست. ملاحسین شرح قضیه را به حضور مبارک عرض فرمودند، تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم. [۸۲] . طبق منابع بابی در آن شب ملاحسین به عنوان دلیل و امتحان از باب تفسیری درباره‌ی سوره‌ی یوسف خواست و سیدعلی محمد تفسیر را شروع کرد و قسمت اول را که «سورهٔ الملک» نام نهاده بدو داد. این کتاب از مفصل‌ترین تألیف باب و موسوم است به «قیوم الاسماء». باب به ملاحسین لقب «اول من آمن» داد، زیرا وی بیش از هر کس در دام تزویر و خدعه‌ی وی افتاده و به تدریج ۱۷ نفر دیگر بدو گرویدند و آخرین آن‌ها ملامحمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس است که «آخر من آمن» نیز لقب گرفته و این ۱۸ نفر «حروف حی» را تشکیل می‌دهند که اکنون بدان اشاره خواهم کرد.

حروف حی

اصطلاح حروف حی ساخته سیدباب است و طبق بازی اعداد و حساب حروف که در نزد باب و پیروانش اهمیت فراوانی دارد «حی» مساوی است با ۱۸ (ح مساوی ۸ به اضافه ی مساوی با ۱۰) یعنی هجده نفر و این اشخاص عبارتند از: – ملاحسین بشرویه. که شرح

حالش در متن و توضیحات آمده است و در یکی از جنگهای قلعه‌ی طبرسی، به تیر تفنگ عباسقلی‌خان [صفحه ۸۲] لاریجانی و کریم‌خان اشرفی به خاک هلاک افتاد. - محمد حسن بشرویه. نیز در شیخ طبرسی بود و پس از هلاک ملاحسین، سمت ریاست جنگی بابیه و لقب ساختگی و «سیدالشهدا» و «عمامه‌ی سبز» او را به ارث برد و در جزو قلعگیان به قتل رسد. او و برادرش، زن نگرفتند و اولادی نداشتند. خواهرشان هم زن شیخ ابوتراب اشتهاردی بود. - محمدباقر. پسر خال (دایی) ملاحسین و همیشه همراه او بود به وسیله‌ی ملاحسین به فرقه باب آلوده شد و در حرکت به مازندران نیز حضور داشت و هم در آن سفر کشته شد. - ملاعلی بسطامی. از شاگردان سیدکاظم رشتی بود و کمی بعد از ملاحسین به شیراز رسید و وقتی سیدعلی محمد، مریدان اولیه‌ی خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، ملاعلی به طرف عراق عرب رفت و در آنجا به مناسب اقوال و افعال کفرآمیزش که از حدود قانون مقدس اسلام خارج بود، به زندان افتاد و شش ماه در زندان بود و بالاخره معلوم نشد که حال کارش به کجا رسید. گویا در حین انتقال از بغداد به استانبول بیمار شده درگذشت یا گماشتگان دولت عثمانی سر به نیستش کردند. - ملا خدابخش قوچانی. که نام ملاعلی بعدها به خود گرفت. - ملاحسن بجستانی. که از سایرین عاقل‌تر و سعادتمند بود، زیرا به زودی از باب برگشت و توبه نمود [۸۳] . این درگه ما، درگه نومیدی نیست صدبار اگر توبه شکستی باز آی - سیدحسین یزدی. شرح حالش گذشت. او منشی و نویسنده‌ی باب بود و در زندان ماکو و چهریق همه جا باب را همراهی کرد. اما در تبریز به روی باب تف انداخت و توبه کرد و از مرگ نجات یافت. ولی بار دیگر در طهران، در سوء قصد شوال ۱۲۶۸ جزو بابیه دستگیر شده به قتل رسید. پدر او هم به نام سیداحمد، بابی بود و برادر او محمدعلی هم در قلعه‌ی طبرسی بود و گلوله‌ی توپ سر او را از بدن جدا نمود. [صفحه ۸۳] - میرزامحمد روضه‌خوان یزدی. بعدها از ترس خود را شیخی معرفی کرد و با خاندان حاج محمد کریم‌خان وصلت نمود. - ملاجلیل ارومی. در قلعه‌ی شیخ طبرسی بود و همان جا کشته شد. - ملایوسف اردبیلی. وی برای تبلیغ بساط باب به کرمان رفت ولی مواجه با مقاومت شدید مرحوم حاجی محمد کریم‌خان شد و کاری از پیش نبرد و از آن پس در شهرهای مختلف مشغول تبلیغ گردید تا این که قضیه‌ی شیخ طبرسی پیش آمد و وی بدان جا رفت. اما گرفتار لشکر اسلام شد و آنان چون وی را می‌شناختند محبوسش داشتند. ولی در آن شب شوم که قوای ملاحسین بر لشکر اسلام شبیخون زدند، وی آزاد شده به قلعه رفت و هم او بود که به همراهی سیدرضا با مهدیقلی میرزا قول و قرار تأمین گذاشتند اما در جزو دیگران سرانجام کشته شد. - ملامحمود خوئی. نیز در طبرسی کشته شد. برادر او ملامهدی هم اول از شاگردان سیدکاظم رشتی و سپس از گروندگان به باب بود. - ملااحمد مراغی. او نیز از مقتولین بابیه در قلعه و در ابتدا از شاگردان سید رشتی بود. - میرزا محمدعلی قزوینی. از اولین کسانی که از جاده‌ی حقیقت منحرف شده و در دام شیادان افتاده است. خواهر طاهره به نام مرضیه در ازدواج وی بود. پدر میرزا محمدعلی موسوم بود به حاج عبدالوهاب قزوینی. میرزا محمدعلی در قلعه‌ی شیخ طبرسی کشته شد. - میرزا هادی پسر عبدالوهاب قزوینی برادر بزرگ میرزا محمدعلی است. وی در جنگ و جدال وارد نشده سال‌ها در قزوین بود. - ملاباقر تبریزی. مأمور تبلیغ در ایران و عراق بود و عمری دراز یافت. - طاهره. معروف به قرةالعین که شرح زندگانی و حیات پر شر و شورش پس ازین سطور خواهد آمد و او تنها کسی است از حروف حی که سید باب را ندیده. - قدوس. نامش محمدعلی بارفروش است که شرح حالش کم و بیش در متن و حواشی و توضیحات آمده. وی بی‌نهایت مورد احترام بابیه‌ی اولیه بود به طوری که حاجی میرزا جانی مقام او را از باب هم برتر و والاتر شمرده است. وی بسیار جوان و از شاگردان سیدکاظم رشتی [صفحه ۸۴] بوده و در هنگام گرویدن به باب بیست و هفت سال داشته. باب پس از فرستادن اتباع خود به قصد تبلیغ به اطراف، خود تنها با او به سفر مکه رفت. در بازگشت ازین سفر نه ماهه بود که قدوس با دو نفر دیگر را حکمران شیراز مهار نموده و در شهر گرداند و باز همین شخص بود که به کرمان برای تبلیغ حاجی کریم‌خان رفت و باز همین شخص بود که در وقایع بدشت و خراسان و مازندران خمیرمایه‌ی فتنه بود. این هیجده نفر یا به اصطلاح حروف حی (۱ به اضافه ۱۸) با خود باب می‌شود ۱۹ یعنی واحد اول.

اعتبار اعداد نزد بابیان

اعتقاد به اسرار حروف و ارقام، از قدیم در بین مردم بوده است. ولی در بعضی از ملل و نحل جنبه‌ی خارق‌العاده و قدسی به بعضی اعداد داده شده و به نظر می‌رسد که این رسم از معتقدات مردم خرفی کلده و آشور مانده باشد. اعداد سه و چهار و هفت و دوازده و هفتاد از قدیم‌الایام بعضی به فال نیک و قلیلی به فال بد گرفته می‌شدند. چنانکه اکنون نیز عدد سیزده هم در دنیای متمدن مغرب زمین هم در مشرق به نحوست معروف است و هنوز این یادگار دوره‌ی خرافات از ذهن بشر بیرون نرفته است. در فرقه باب گذشته از آن که به عدد و اسرار ارقام و حساب جمل اهمیت داده شده و از این ارقام که صرفا نتیجه‌ی خیال و قرارداد بشری است، اسرار عجیبی توقع دارند، عدد ۱۹ بسیار محترم است و در این باب اشاره به آیه‌ی قرآن مجید در سوره‌ی المدثر می‌کنند که می‌فرماید و علیها تسعهٔ عشر (گو این که در این جا اشاره به ۱۹ ملک دوزخ است) و چنان که دیدیم باب سال را به ۱۹ ماه و هر ماه را به ۱۹ روز تقسیم کرده و بقیه‌ی ۵ روز دیگر (در بعضی سال‌ها ۵ رو بیشتر ۴ سال و کسری) را بی‌دلیل اساسی، آزاد و «مظاهرا لها» خوانده و این تقسیم بالنسبه شبیه است به تقسیمات زردشتی، از این که ۵ روز آخر سال را به نام گاهنبار صاحب احترامی خاص می‌دانستند. همان گونه که در تسمیه‌ی روزهای هفته هم مانند زرتشتیان هر روز را به اسمی خاص خوانده (در ماه‌های زرتشتی هر یک از روزها اسمی خاص دارد. اما در میان بابیه فقط هفت اسم است برای مدت روز هفته که در ماه تکرار می‌شود). می‌گویند کلام الهی بسم الله الرحمن الرحیم (سوره النمل قرآن کریم) ۱۹ حرف دارد. اما خود آن‌ها این کلام الهی و آسمانی را به بسم الله الامنع الاقدس تغییر داده‌اند و گویند این نیز ۱۹ حرف است. حتی گویند نام پنج تن آل‌الله «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین» سلام‌الله علیهم نیز ۱۹ حرف است. به همین جهات و روی این توهم که ۱۹ را خاصیتی است، باب تقسیمات تاریخی و گاه شماری را هم بر عدد نوزده [صفحه ۸۵] گذارده. مثلا می‌نویسد واحد اول از پیدایش باب، واحد مساویت با ۱۹ سال (و به اضافه ۱ به اضافه ح به اضافه د مساوی ۶ به اضافه ۱ به اضافه ۸ به اضافه ۲). یعنی ۱۹ سال بعد از سال ۱۲۶۰ که باب ادعا کرده (۱۲۶۰ به اضافه ۱۹). در تعداد مریدان هم باز مبنای حساب «واحد» است. واحد اول بابیه عبارت است از خود سید با هیجده نفر مؤمنین اولیه که ذکرشان گذشت [۸۴] قرةالعین، همان گونه که دیدیم یکی از یاران علی محمد شیرازی و از همان حروف حی است. درباره‌ی این زن داستان‌های زیادی بر سر زبان‌ها است مخصوصا که بابیان و بهائیان هر چه خواسته‌اند در این مورد داد سخن داده‌اند تا او را بیشتر برجسته کنند. اعتضاد السلطنه در کتاب فتنه‌ی باب شرحی درباره‌ی قرةالعین دارد و همان گونه بوده وی را معرفی کرده است. ما نیز در این جا از آن نوشته‌ها بهره می‌گیریم. بعضی او را زرین‌تاج نوشته‌اند - کتاب نیکلاو مفتاح باب الابواب - ولی چنین به نظر می‌آید که نامش فاطمه و کنیه‌اش ام‌سلیمه و لقبش زکیه بوده است (کتاب ظهور الحق) پدر قرةالعین او را به نام مادر خود فاطمه نامیده بود ولی به پاس احترام مادر او را به آن نام صدا نمی‌کرد بلکه او را او سلمه بانگ می‌زد قرةالعین [۸۵] در سال ۱۲۳۳ - ه- در خانواده‌ای مذهبی و اهل علم و روحانی که مجتهد نیز بودند متولد شد. پدرش ملاصالح برغانی با دو برادر دیگر خود ملامحمد تقی و ملامحمدعلی هر سه صاحب درجه‌ی اجتهاد و در سراسر ایران معروف بودند، به خصوص برادر بزرگ ایشان [صفحه ۸۶] ملامحمد تقی برغانی فقیهی مشهور و در رعایت دقایق دین مبین اسلام بی‌نهایت باریک‌بین و سختگیر بود. و او اول کسی است که با شیخ احمد احسائی (۱۲۴۲ - ۱۱۶۶ ق) مؤسس فرقه شیخیه، بر سر این مسأله که بعث اموات با بدن عنصری است یا جسد جوهری، درافتاد و چون شیخ احمد عقیده داشت که بعث با جسد هورقلیائی انجام می‌گیرد ملامحمدتقی نظر او را مخالف کلام خدا دانست و او را کافر خواند و مردم را از دیدار وی منع نمود و شیخ یکی از طرفداران خود رساله‌ای نوشت به نام «اجوبهٔ المسائل» و در آن از نظریه‌ی خود دفاع کرد. ولی نفوذ ملامحمدتقی مانع از آن شد که بساط شیخ احمد را دوباره رونق نخستین باز آید [۸۶] . از آن تاریخ به بعد دشمنی مابین ملامحمدتقی و سلسله‌ی علمای شیخیه برقرار بود و عاقبت نیز درین راه به قتل رسید.

برادر دیگر وی ملاصالح هر چند که در امر دین متعصب بود، اما نسبت به شیخیه، مانند برادر خود، دشمنی نداشت و خود را در این بحث و نزاع بی‌طرف می‌گرفت. اما برادر سوم یعنی ملامحمدعلی نزد شیخ احمد احسائی تلمذ نموده و طرفدار جدی وی گردید. در چنین خانواده‌ای بود که فاطمه دختر ملاصالح متولد شد. فاطمه هوش و فراستی عجیب و حافظه‌ای بس توانا داشت. همین عوامل سبب گردید که وی در درس و بحث و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفت شایانی کند، به خصوص که وی در خاندانی روحانی و اهل بحث در علوم دین، متولد شده بود. ملامحمدتقی و برادرانش در همسایگی منزل خود دو مدرسه ایجاد کرده بودند: یکی برای طلاب، دیگری برای افراد خانواده‌ی خود. در این مدرسه‌ی اخیر همیشه بین عموها و فرزندان ایشان و برادران با یکدیگر مباحثه و محاجه برقرار بوده و فاطمه درین مباحثات و مشاجرات شرکت داشت و به همین جهت از کودکی با اصطلاحات دینی و احادیث و اخبار عملا خوگرفته و درین مباحثات ورزیده شده بود، تا این که گویا اطلاعات بسیط وی موجب تعجب بعضی از مردم سطحی و عامی و همسایگان شده و عده‌ای از زنان در مسائل فقهی مورد احتیاج مذهبی خویش ازو کمک می‌گرفتند. فاطمه اغلب در مباحثات پدر و عموی خود مداخله می‌کرد و اشکال می‌گرفت یا اشکالات خود را می‌پرسید. ملامحمدتقی که برادرزاده‌ی خود را، در عین داشتن اطلاعات دینی، صاحب جمال نیز [صفحه ۸۷] دید وی را برای پسر خویش ملامحمد خواستگاری کرد و فاطمه به خانه‌ی شوی رفت و از او سه فرزند آورد: دو پسر و یک دختر. از پسران او بعدها یکی به شیخ اسماعیل معروف شد دیگری به شیخ ابراهیم. در همین مواقع بود که اختلاف بین متشرعه و شیخیه سخت بالا گرفته بود و ملامحمدتقی به شدت از عقاید و روش متشرعه حمایت می‌کرد و به شیخیه حمله می‌نمود - ولی چنان که گفتیم ملامحمدعلی برادر کوچکتر او به فرقه‌ی شیخیه گرویده بود و هم او بود که فاطمه را نیز با اصول مذهب شیخ احمد آشنا ساخت - فاطمه سخت به اصول و عقاید شیخیه علاقمند شد و به زودی با سید کاظم رشتی که پیشوای مسلم و متفق علیه شیخیه و شاگرد خلف شیخ احمد احسائی بود مکاتبه پیدا کرد. سید وقتی مکاتیب و سؤالات وی را دید، از احاطه‌ی وی بر مسائل دینی تعجب کرده و به رسم زمان، وی را به عنوان تشویق «قرةالعین» خواند [۸۷] . از آن تاریخ به بعد استمرار مطالعه در آثار شیخیه و تفحص کتب ایشان تمام حواس قرةالعین را به خود معطوف داشت و کم‌کم زندگی او را عوض کرد و باعث شد از زندگی و هدف زناشوئی به دور افتاده و رهسپار کوی و کوچه و بازار شود. اعمال وی با عقاید شوهر و طرز استدلال و قیاست پدر شوهر خویش موافقت نداشت و هر ساعت کارشان به بحث و مشاجره و مجادله می‌کشید و سرانجام چون این وضع برای هیچ کدام قابل‌تحمل نبود، قرةالعین با داشتن سه فرزند از شوهر و خانه و زندگی بریده، به منزل پدر خود رفت. قرةالعین هم چنان با حرارتی هرچه تمام‌تر به مبادی و عقاید شیخیه پرداخته بود و مرتبا با سیدرشتی مکاتبه می‌کرد و اقوامش چون چنین دیدند صلاح دانستند که وی سفری به کربلا کند شاید مسافرت و سیر و سیاحت خاطر او را از این اشتغال جنون‌آمیز منصرف نماید، به خصوص که در این موقع خواهرش مرضیه با شوهر خود عازم عتبات بود. قرةالعین به شوق دیدار سید راه افتاد، تا این که به کربلا رسید و برق خیره‌کننده‌ی گنبدهای طلای مزار سبط پیغمبر اکرم، حسین بن علی سرور شهیدان و سید جوانان اهل بهشت به چشمان او خورد. اما در این هنگام مرشد وی سیدکاظم مرده بود و شاگرد مشتاق نتوانست روی معلم خود را ببیند. قرةالعین در خانه‌ی حاج سیدکاظم نزد زوجه‌ی وی ماند و بساط درس و بحث سید را ادامه داد. در آن روزگار نیمی از شاگردان سید به قصد دیدار شخص مقصود یا به اصطلاح خود شمس حقیقت گرداگرد ایران به تکاپو افتاده بودند. از جمله یکی از شاگردان وی به نام ملاحسین [صفحه ۸۸] بشرویه‌ای که به او اشاره شد پس از اعتکاف در مسجد کوفه و تحمل ریاضت و چله‌نشینی، به سوی اصفهان و فارس روانه شد و قرةالعین بدو نوشت که اگر به مقصود رسیدی مرا از نظر دور مدار. ملاحسین نیز پذیرفت. در حالی که اصحاب سیدرشتی کوچه به کوچه کو به کو، در پی شخص مقصود می‌گشتند، قرةالعین حوزه درس سیدرشتی را تجدید کرده بود و در پس پرده می‌نشست و به رفع و حل و طرح اشکالات دینی و فقهی می‌پرداخت و بساط شیخه را همچنان گرم نگه می‌داشت. از آن طرف ملاحسین به کیفیتی که ذکر شد، در شیراز به دام سیدباب افتاد و به او

گرویـد و ضـمنا مکتوب قرةالعین را هم بـدو نشان داد. باب او را هم در اعداد حروف حی یعنی ۱۸ نفر اولیـه قرار داد. قرةالعین تنها کسـی که هم غائبانه جزء حروف حی شـده و هم بالاخره سـیدعلی محمـد را ندیده [۸۸] . رسـیدن کاغذ ملاحسـین و ورود ملاعلی بسطامی یکی دیگر از مبلغین بساط ادعائی پوچ سیدعلی محمد، قرةالعین را که ماده‌اش برای شور و شر مستعد بود دگرگون ساخت به طوری که علنا مبلغ باب شـد و این معنی موجب اعتراض مردم متـدین و مسـلمان کربلا گردید، تا آن جا که مردم پاکدین تحمل این مزخرفات را نکرده، ازدحام [صـفحه ۸۹] عجیبی نمودند و خانه‌ی سـیدرشتی را که محل سکنای قرةالعین بود سنگباران کردند. نزدیک بود در این شورش عده‌ای کشـته شوند تا این که سرانجام والی عراق آن زن را به بغداد تبعید کرد. در این شهر، وی ابتدا به خانه شـیخ محمـد شـبل رفت، ولی پس از آن که در آن جا هم مایه‌ی فساد شد و بساط تبلیغ راه انداخت والی او را مجبور به اقامت در خانه‌ی محمود افندی آلوسـی کرد و او با همراهان خود یعنی مادر و خواهر ملاحسـین بدان خانه رفت. قرةالعین از همان روز که سخنـان واهی سـیدعلی محمـد را پـذیرفت، دیگر اصول دیانت اسـلام را رعایت نمی‌کرد و در این راه از سایر مریـدان سـید بلکه از مرشد گمراه و سخیف العقل خود نیز جلوتر افتاد. او اول کسی بود که علنا به حدود دیانت اسلام جسارت و تجاوز کرد، بدین معنی کـه چـون در کربلاـ مردم و کسـبه از راه حفـظ طریقه‌ی حقه‌ی اسـلامیه‌ی خـود به سـیدعلی محمـد و طرفـداران گمراه وی دشـنام می‌دادنـد، مریـدان باب به عنوان این که هر که شـیعه‌ی کامل و رکن رابع را سب کنـد کافر است، از بازاریان چیزی نمی‌خریدنـد و نمی‌خوردنـد. پس از آن که رساله‌ی فروع باب منتشـر شـد و در آن رساله، باب نظر آل‌الله را یکی از مطهرات (به کسـرهاء) دانسـته بـود، قرةالعین از روی ضـلالت و گمراهی به اصـحاب خود گفت: از آن جـا که من مظهر حضـرت فـاطمه(ع) هسـتم آنچه در بـازار می‌خریـد بیاوریـد تا نظر کنم و هر چه من نظر نمایم طاهر می‌شود. مریـدان وی نیز چنین کردنـد. چنانچه در متن گـذشت رسم بابیه این بود که هر یـک از کسـان خود را به نـام یکی از آل‌الله و عترت خیرالمسـلمین می‌خواندنـد و آن زن نیز برای خود چنـان عنوانی جعل کرده بود. قرةالعین به حجاب هم عقیـده نـداشت. در ایام اقامت بغداد، هر چند در برابر مردم از پس پرده گفتگو می‌کرد، ولی در میان مریـدان خاص خود مقیـد به حجاب نبود بلکه بی‌آنکه روی خود را بپوشاند در برابر آنان ظاهر می‌شد و به بحث و مشاجره می‌پرداخت. عـده‌ای از معتقـدین بـاب که هنوز نفهمیـده بودنـد که غرض چیست به این کـار اعتراض کردنـد. قرةالعین به احـادیث متوسل شد و بعضی اقوال که ستروجه و کفین لازم نیست استشهاد نمود. اما چون نتوانست اعتراض صحیح آنان را جواب دهد، قرار بر این شد که از سـیدعلی محمد درین باره پرسشی شود. بنابراین نامه‌ای به همراه یکی از محارم سیدکاظم به نزد سیدعلی محمد در شیراز فرسـتادند. قاصد پیغمبر دروغین و پیشوای گمراهان را در شـیراز نیافته در پی او به اصـفهان رفت. چون از آن جا نیز سـیدعلی محمـد را به مـاکو برده بودنـد. در ماکو نامه‌ی قرةالعین و مخالفین به نظر باب رسـید. باب آن نامه را جواب داد و همراه قاصـد پس فرسـتاد. وقتی جواب رسـید، گروه بـابیه در کـاظمیه جمع شدنـد و کاغـذ را خواندنـد. در این نامه پس از آن که میرزا علی محمـد، مخالفین قرةالعین را «متزلزل» خوانده بود، راجع به [صفحه ۹۰] قرةالعین نوشته بود: «... وا اعلم انها امرأة صدیقة عالمة عاملة طاهرة» از آن لحظه کلمه‌ی طاهره لقب وی قرار گرفت. هر چند که بر اثر این توقیع عده‌ی زیادی سر از اطاعت پیچیده و بساط جدید را که مخالف اسلام بود ترک کردند، ولی موقعیت این زن در نزد کسانی که هنوز در مرحله‌ی اطاعت باب بودند بالا رفت. طی اقامت در بغداد طاهره از بحث و تبلیغ دست برنداشت و علمای اهل سـنت و تشـیع را به مجادله بلکه به مباهله فراخواند و مجموع سر و صدای وجوه مردم و علمـا را درآورد تا آنجا که به امر سـلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعیـد کردنـد [۸۹] ورود ایـن زن به ایران نیز بی‌سـر و صدا صورت نگرفت، بلکه مریدان و شاگردان وی به تعداد زیادی وی را بدرقه کردند. عده‌ای او را تا کرمانشاه و بعضی تا همدان وی را همراهی نمودند. هر جا پای قرةالعین می‌رسـید آشوب به پا می‌شد. چون از دعوت و تبلیغ و علما طبق وظیفه‌ی خود از منع و جلوگیری انتشار عقایـد وی باز نمی‌ایسـتادند. وی در کرمانشاه چهل روز توقف نمود و در این مدت آشوب و هیاهوئی به راه انـداخت. حتی مجتهـدین شـهر را به مباهله دعوت کرد تا آن که آقا عبـدالله مجتهد به سـتوه آمده مخفیانه کسـی پیش خویشان وی

فرستاد که وی را به نحوی از کرمانشاهان بیرون برند. اقرباء وی نیز به کمک افراد تابعه‌ی صفرعلی خان سرتیپ، شبانه وی را از کرمانشاه بیرون بردند. ولی در همدان هم باز بساط تجدید شد و جنگ و نزاع درگرفت تا این که بالاخره برادران وی رسیده او را به رفتن به قزوین راضی کردند. قرةالعین مریدان خود را نیمی امر به مراجعت و نیمی امر به اقامت همدان نمود و تنها چند نفر با او همراه شده به قزوین رفتند و پس از یک ماه متوقفین در همدان نیز اجازه‌ی مراجعت یافتند [۹۰] . همین که قرةالعین به قزوین وارد شد در آن شهر جنب و جوشی برپا گردید. عده‌ای فریفته‌ی کلمات وی شدند و اکثرا نیز برای تحقیق و کنجکاوی از کار این زن به وی روی آوردند و کار وی سخت بالا گرفت. بدیهی است که ملامحمدتقی فقیه متدین بزرگوار گذشته از بدنامی و رسوائی ارتداد برادرزاده، نمی‌توانست توهین و حمله‌ی او را به دیانت اسلام تحمل کند و نسبت به این وضع سخت اعتراض می‌کرد و چون شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی و اخیرا سیدباب را موجد این اغتشاش و هیاهو می‌دانست بر سر منبر بدانان سخت حمله می‌کرد و از اظهار سب و لعن خودداری می‌نمود. یک علت دیگر برخورد شدید ملامحمدتقی با قرةالعین هم این [صفحه ۹۱] بود که در ابتدای ورود به قزوین هر چه با او به زبان کتاب خدا و احادیث محاجه کرد، برادرزاده‌ی زیر بار نرفت و حتی حاضر نشد دوباره با ملامحمد شوهر خویش زندگانی کند. بدین عنوان که گفت وی شیعیان کامل (شیخ احمد و سیدکاظم و سیدباب) را لعن می‌کند پس کافر است و من طاهره‌ام و میان ما، صلح و آشتی امکان‌پذیر نیست. به هر حال ملامحمدتقی همچنان بر سر منبر حمله به بابیه می‌کرد. حتی وقتی یکی از آنان را که تازه به قزوین وارد شده بود به امر او مردم با سنگ و چوب بزدند و او را به نزد ملا آوردند او هم فرمان داد تا وی را به سختی فلک کردند و چوب زیادی زدند. این واقعه بر کینه‌ی بابیه متعصب و تند افزود، آنان قصد قتل آن پیرمرد را نمودند. با این که بابیه سعی دارند که قرةالعین را از تهمت قتل ملامحمدتقی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می‌کنند، ولی مدارک متقن تاریخی ثابت می‌کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی بوده است. چه یک چند روز قبل از وقوع این قضیه، وی جمعی از افراد عرب را که به همراهی او تا قزوین آمده بودند، به اصرار از قزوین خارج نمود و حتی در جواب یکی از آنان که گفت چرا شیخ صالح و ملاابراهیم و دیگران نمی‌آیند؟ گفت آنان برای کار مهمی مانده‌اند و به زودی در این شهر غوغائی خواهد شد و من نمی‌خواهم که شما در این شهر تا آن هنگام مانده باشید. پانزده روز بعد از این امر، واقعه‌ی قتل ملامحمد تقی پیش آمد. کیفیت آن به اختصار چنین است که در هنگام سحر وقتی ملامحمد بر سر سجاده نشسته بود، شیخ صالح نام شیرازی از متعصبین مذهب شیخیه و از معتقدین پابرجای باب وی را با سر نیزه‌ای مجروح کرد و زخمی منکر بر دهان ملامحمد زد به طوری که زبان وی شکافته شد. تا دو روز، روحانی پیرمرد بیچاره که شهید راه حقیقت‌جوئی خود و تعصب جمعی بی‌دین گمراه من جمله برادرزاده و عروس خود شده بود زنده بود و با وجود آن سخت تشنه می‌شد، نمی‌توانست به علت زخم زبان و دهان آب بنوشد. بالاخره با وضع فجیعی بدرود حیات گفت. روحانی متدین و پیرمرد عاجز را به جرم داشتن عقیده‌ای کشتن، آن هم بدان وضع دلخراش، به خصوص که قاتل برادرزاده، وی باشد، جرمی است که به هیچ‌گونه پرده‌پوشی نمی‌توان کرد. البته مخالفین این فرقه تا آن جا که توانستند در زشتی این عمل مطالب مفصلی گفتند و نوشتند و حتی زشتی این عملیات به حدی بوده که بعدها اهل فرقه نیز به تندروی‌های قرةالعین چندان روی رضایت نشان نداده‌اند. چنان که خواهیم دید، میرزا حسین علی بعدها در حق قرةالعین و تندی‌های وی گفته است که قرةالعین یک دفعه بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله‌ی مردم نمی‌توانیم به‌در آوریم. [صفحه ۹۲] به هر حال این عمل قرةالعین تأثیر عجیبی در مردم قزوین کرد و مردم که نسبت به مجتهد اعلم و بزرگوار خویش ارادتی بی‌حد داشتند جدا تقاضای قصاص قاتلین او را نمودند، به خصوص که ملامحمد پسر ملامحمد تقی - که پس از کشته شدن مسلمانان او را شهید ثالث خواندند - بر اثر کینه‌ی رفتار گذشته که آن‌گاه پدرکشی هم بدان اضافه شده بود در اجرای حکم اخذ و قتل کشندگان پدر، خاصه قرةالعین، جهدی فراوان کرد [۹۱] . در پی این قتل حکومت دست به کار توقیف و حبس مظنونین شد. ولی یکی از بابیه به نام سید صالح شیرازی در نزد حاکم صریحا اقرار به قتل نمود تا مگر سایر رفقا و همکاران را از

قتل برهاند، حکومت وی را نیز توقیف نمود، ولی دست از تعقیب بر نداشت. بالاخره پس از پرسش و استنطاق، شش نفر از بابیه را گرفتند و به طهران فرستادند. از آن جمله میرزا صالح عرب و میرزا ابراهیم محلاتی که هر دو از واردین به مسائل شیخیه بوده و همراه قرةالعین از عراق عرب تا قزوین آمده بودند و دیگر قاتل اصلی یعنی میرزا صالح شیرازی که از دست مأمورین بگریخت و یک چند متواری بود تا آن که به اصحاب ملا محمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس پیوست و روزی از طرف قوای دولتی گلوله‌ی توپ بر سرپوش اطاق ملا محمدعلی افتاد و آتش گرفت. شیخ خواست آتش را خاموش نماید اما گلوله‌ی دیگری بر سرش آمده او را هلاک کرد. از این شش نفر حاجی اسدالله چون فوق‌العاده پیر بود، بر اثر رنج و سفر و سخت‌گیری‌های مأمورین قبل از رسیدن به تهران درگذشت و شیخ صالح عرب را نیز به ملامحمد سپردند و به دست وی سرش بریده شد ولی شیخ صالح شیرازی قاتل اصلی چنان که گفتیم موفق به فرار گردید. ملامحمد که هنوز از قتل پدری شریف و بزرگوار سوزان و ملتهب بود، می‌خواست که سه نفر بقیه را نیز بکشد، ولی ناصرالدین شاه بدین امر رضایت نداد. ملامحمد هر قدر التماس کرد مفید نیفتاد تا بالاخره بدان راضی شد که آن سه را به قزوین برده دور قبر پدر بگرداند و سپس آزاد نماید. شاه این پیشنهاد را قبول کرد. ملامحمد سه تن قاتل را به قزوین برد ولی طی بلوائی دو نفر دیگر یعنی ملا ابراهیم محلاتی و شیخ طاهر نیز کشته شدند به این معنی که صاحبان دعوا آن دو را به درختی بستند و در معرض تماشای مردم، مردم هجوم کرده آنان را مجروح و مقتول ساختند. شک نیست که ملامحمد نیز به قتل آنان راضی بوده. با این همه مجازات و قصاص، باز هم ملامحمد امام جمعه تشفی نیافت بلکه از این که [صفحه ۹۳] می‌دید قرةالعین با آن که جرمش ثابت است هنوز زنده مانده به حق بر خشم و خشونتش افزوده می‌شد. به همین نظر شروع به سر و صدا و فعالیت نمود و نتیجه این شد که کار را بر قرةالعین که در خانه‌ی حاکم به عنوان توقیف به‌سر می‌برد و از طرف ملامحمد شوهرش نیز تحت نظر بود سخت گرفتند. چون در این هنگام از بزرگان بابیه کسی بدو نزدیک نبود، وی کاغذی به تهران برای میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ نوری فرستاد. این شخص و برادرش میرزا یحیی صبح ازل از اولین گروندگان باب و بدعت نوین وی بود. نامه‌ی قرةالعین مشعر بر وضع حال وی و استمداد از میرزا حسینعلی بود. نجات قرةالعین از حبس و آمدن او به تهران برای بابی‌ها لزومی تمام داشت، به خصوص که هم چنان که ذکر می‌شود فکر تشکیل انجمن بدشت و طرح بدعت‌های سوء این فرقه در میان بود و بدیهی است بدون وجود قرةالعین که از بانیان این اساس بود انجمن عمومی نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. میرزا حسین علی نوری، میرزا هادی از طایفه‌ی فرهادی قزوین را به یاری قرةالعین فرستاد و او به کمک زنان خانواده‌ی خود توانست قرةالعین را از خانه‌ی حاکم ربوده مخفیانه به اتفاق یک نوکر به نام قلی به تهران آورد. این کاروان کوچک برای آن که به چنگال مأمورین حکومت نیفتد از راهی غیرعادی خود را به قریه‌ی اندرمان نزدیک حضرت عبدالعظیم رسانید. از این نقطه، قلی برای اعلام ورود طاهره به خانه‌ی میرزا حسین‌علی شبانه به اندرمان رفت و قرةالعین را همراه برادر خود موسی به خانه‌ای که برای او تهیه کرده بود، فرستاد چند روز پس از این واقعه سران بابیه به طرف خراسان روانه شدند و در ناحیه‌ی بدشت متوقف گردیدند. از خراسان هم ملا محمدعلی قدوس به آنجا رسید. این عده به دو اردو تقسیم گردید: یک دسته تحت ریاست ملا محمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس، دسته‌ی دیگر به ریاست قرةالعین و میرزا حسینعلی نوری. «بدشت ناحیه‌ای است محدود از شمال به کوه‌های بسطام و دامنه‌ی کلاته از مشرق به خیرآباد و از طرف جنوب به قریه‌ی سعیدآباد و از طرف مغرب به باغ زندان و شاهرود. آثار و خرابه‌هائی از کاروانسراها و آب انبارهای شاه عباسی در آن دیده می‌شود و چون در قدیم محل عبور و مرور قافله‌ها و مسافرین خراسان و طهران و مازندران بوده، اهمیت بیشتری داشته ولی پس از احداث جاده‌ی اتومبیل‌رو که از یک کیلومتری آن می‌گذرد اهمیت سابق خود را از دست داده است. مسافتش تا شاهرود هفت کیلومتر و دارای آب و هوائی معتدل و زمینی حاصل‌خیز [صفحه ۹۴] است. بدشت از نظر تقسیمات کشوری، اکنون جزو دهستان زیر استاق از توابع شاهرود است. در این ناحیه کاروان بابیه که جز سه چهار نفر، بقیه از مقصد و علت حرکتش بی‌اطلاع بودند، متوقف شد. سه نفر پیشوای آنان هر یک در باغی سکونت گزیدند و سایرین نیز در زیر

چادرها مستقر شدند. اجتماع بدشت برای دو منظور بود: یکی نجات باب از زندان ماکو دیگر تعیین تکلیف بابیه با دین اسلام و اعلام جدائی و مخالفت صریح با دیانت اسلام. راجع به نجات باب، چون مسافرین زیاد از آذربایجان به تهران می‌آمدند به خصوص که بابیه خود به ماکو، سفرهای مکرر می‌کردند و از جمله ملاحسین بشرویه پس از دیدار باب، وضع سخت او را به اطلاع یاران خود رسانده بود، بابیه تصمیم به نجات او گرفتند. نتیجه‌ی تصمیمات بزرگان بابیه در بدشت این شد که به هر قیمتی هست باب را از ماکو یا به قول سیدعلی محمد ارض باسط برهانند و ترتیب کار را چنین نهادند که دعاة و مبلغین به اطراف بفرستند تا کلیه‌ی مؤمنین به باب را تشویق به مسافرت به ماکو نمایند و پس از آن که اجتماع به اندازه‌ی کافی قدرت یافت از شاه درخواست عفو باب نمایند. اگر شاه مخالفت کرد با حمله به سربازخانه و قراولان سیدعلی محمد را از زندان خارج کنند و در مقابل دولت بایستند و چنانچه دولت سخت گرفت و نتوانستند ایستادگی نمایند به خاک روسیه پناه برند [۹۲] در اخذ این تصمیم قرةالعین بیش از دیگران اصرار داشت و این پیشنهاد اثر فکری او بود که به کمک فصاحت و شور مخصوصی به سایرین قبولاند. اما موضوع دوم به این سادگی نبود. قرةالعین زنی بود که می‌خواست هرگونه قید و بندی را از دوش خود بردارد به همین جهت با آن که در مقابل مردم، در ابتدا نسبت به کلیه‌ی ظواهر شرع اسلام تظاهر می‌کرد، ولی باطنا از قیود و رسومی که هر آئینی از داشتن آن ناگزیر است دلتنگ بود. قرةالعین هم از آن گونه اشخاصی بود که اصرار داشت آنچه اسلام آورده در هنگام ظهور باب ملغی و منسوخ است و چون باب قائم حق دارد در مذهب تصرف نماید، پس شریعت اسلام از ظهور قائم دیگر منسوخ است و چون قائم هنوز احکام و تکالیف جدید را مدون و تکمیل نکرده است، زمان، زمان فترت است و کلیه‌ی تکالیف از گردن مردمان ساقط است. از سه نفر رؤساء بدشت میرزا حسینعلی عقاید قرةالعین را تأیید می‌کرد و ملا محمدعلی بارفروشی هر چند خود نیز چنین می‌خواست ولی جرأت ابراز این معنی را نداشت. [صفحه ۹۵] بالاخره افسون آن زن عجیب بر ریا و تظاهر ملا محمدعلی غلبه کرد و او نیز در برابر حسن و فصاحت و وجاهت وی سپر انداخت. پس از آن که در قسمت نهائی امر موافقت حاصل شد، پیدا کردن راه حل این منظور سخت مشکل می‌نمود. قرةالعین خود مشکل را حل نمود. بدین معنی که پیشنهاد کرد: من روزی در هنگام موعظه‌ی روزانه بی‌حجاب خود را به مردم می‌نمایانم. امر از دو حال خارج نیست یا خواهند پذیرفت که فهوالمطلوب یا جمعی که در حال تزلزلند اعتراض خواهند نمود و برای شکایت نزد قدوس که در آن روز نباید در مجلس حاضر باشد خواهند رفت. وی ایشان را به سخنان گرم و نرم ولی دو پهلو و موجب شک چند روز نگه خواهد داشت و چون به موجب مذهب اسلام زنان مرتده (برخلاف مردان که مستحق اعدامند) باید با نصیحت و دلالت و موعظه به راه راست هدایت شوند، قدوس مرا مرتده اعلام خواهد کرد و روزی با من مباحثه خواهد نمود و من در این مباحثه وی را مجاب خواهم کرد تا مردم قانع شوند به خصوص که تا آن وقت شور و حرارت اولیه از بین رفته و چشم و گوش آنان پر شده است. این نقشه‌ی شیطانی به اتفاق آراء تصویب شد و قرةالعین برای اجراء آن آماده گردید در روز معین، بابیه به طریق مألوف برای شنیدن سخنان قرةالعین حاضر شدند. چه معمول این بود که هر روز یکی برای آن گروه موعظه کند. قرةالعین که در آن روز بهترین لباس خود را دربر کرده و صورت گندمگون و حسن خداداد خود را به کمک مشاطه به بهترین طرزی آراسته بود حسب المعمول در پشت پرده قرار گرفت و شروع به سخن نمود. فصاحت عجیب و حرارت کلمات به خصوص اضطراب وی در برابر کار فوق‌العاده‌ای که می‌خواست انجام دهد، تأثیر کلام وی را به حد اعلی رسانده بود. بدیهی است که سخنان او از چه مقوله بود. وی گفت: «...ای اصحاب این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی باب اقالیم سبعه را فرود گیرد و این ادیان مختلف را یکی کند تازه شریعت خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد. هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس، زحمت بیهوده بر خویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود...» در میان همین بحث پرحرارت به اشاره‌ی

قرةالعین پرده به یک سو افتاد و قرةالعین همچون زنان پریروی افسانه‌ای در برابر کسانی که منتظر همه چیز بودند جز این منظره، ظاهر [صفحه ۹۶] شد. اثر این عمل شدید بود چه عده‌ای دستان خود را بر صورت گرفته صدا به اعتراض برداشتند و عده‌ای از آن محل فرار کردند و تنها چند نفری خیره خیره به حسن و جمال وی نظر دوخته بودند. قرةالعین برای جلب قلوب، چند قدمی در میان صفوف آنان رفت ولی این کار نتیجه‌ای نداد و بالاخره میرزا حسینعلی عبای خود را بر دوش او انداخته وی را از صحنه بیرون برد. کسانی که قدری باهوش بودند و هنوز ایمانی در دل داشتند، به زودی حس کردند که این مقدمات برای چه نتایجی است و از همان لحظه خود را کنار کشیدند و کیش جدید را ترک گفتند، ولی عده‌ای دیگر به صورت اعتراض به نزد قدوس رفتند و قضایا را برای او بیان نمودند. قدوس اظهار تعجب کرده گفت: «اگر چنین است که شما می‌گوئید قرةالعین مرتد شده است. اما شاید هم مقصود بزرگتری داشته باشد». قدوس در عین آن که مطابق عقیده و سلیقه‌ی معترضین صحبت کرد، با کلمات دوپهلو و جمله‌هائی یکی به نعل و یکی به میخ، در دل معترضین ایجاد شک و شبهه نمود. مثلا راجع به کیفیت حجاب گفت: «هر چند که جنبه‌ی عرفی حجاب بیشتر از جنبه‌ی شرعی آن است ولی بالاخره لازم می‌باشد. اما شما باید بدانید که در صدر اسلام هم زنان بی‌حجاب بودند، تا وقتی که یکی از اعراب بی‌ادب نسبت به عایشه زوجه‌ی پیغمبر اسائه‌ی ادبی کرد. از همان لحظه آیه‌ی حجاب نازل شد. با این همه به این کیفیت امروز حجاب معمول نبوده در قرآن هم فقط راجع به زنان پیغمبر است. با این همه وجود چادر لازم است. چه گذشته از آنکه سنتی شده است، حافظ عفت و ناموس زنان ماست گو این که محققا اگر رسم بر غیر از این جاری شده بود، مردان با آن خو می‌گرفتند و چنین سخت‌گیری نمی‌کردند.» اما در مورد نسخ قرآن و رفع تکالیف و وضع شریعت جدید هیچ کس جرأت اظهار چنین مطالبی را ندارد. تنها مهدی(ع) باید آنچه را منظور قرآن است برای ما تشریح کند. بدین ترتیب قدوس با معترضین کنار می‌آمد و در ضمن هم گوش آنان را به بدعت جدید پر می‌کرد و در دل پاک و ساده‌ی آنان ایجاد شبهه می‌نمود. در خلال این چند روز قرةالعین کسانی را که نسبت بدو وفادار مانده و عمل او را در عین مصلحت تمیز داده بودند به دور خود جمع کرده آئین یا بهتر بگویم بدعت جدید را برای ایشان توضیح می‌داد. در ضمن هم ملا محمدعلی قدوس وی را کافر خواند. روزی قدوس در محضر درس معمولی خود نشسته بود که دو نفر [صفحه ۹۷] جوان از یاران قرةالعین از در وارد شدند و گفتند: ... می‌فرماید که شما بی‌آن که جسارت بحث و مکالمه داشته باشید از ما بدگوئی کرده‌اید. این رسم نیست. با ما مباحثه کنید. در این صورت هر که مغلوب شد از غالب اطاعت کرده از گفتار خود باز خواهد گشت... قدوس گفت: «این زن از دین خارج شده و من مایل نیستم او را ملاقات کنم یا با وی بحثی نمایم». آن دو مرد گفتند: این جواب مأموریت ما نیست، ما مأموریم که شما را به لطف و خوشی نزد ایشان ببریم و اگر نیائید سر شما را خواهیم برید یا این که شما ما را بکشید. از این سه صورت کار بیرون نیست. قدوس رو به اصحاب خود کرده گفت: «رأی رأی شماست، هر چه بگوئید مطیعم». مریدان پس از یک بحث شدید مباحثه را بر ریختن خون ترجیح دادند و قدوس به نزد قرةالعین رفت و صحنه‌ی ساختگی قبلی تشکیل شد و قرةالعین شروع به سخن کرد و ثابت کرد که مطابق اخبار و احادیث، مهدی باید حقایق را به مردم بیاموزد و در مقابل او، عمل و قوانین کلیه‌ی انبیاء سلف و بی‌ارزش است. قدوس بر طبق نقشه‌ی قبلی حساب شده اقرار کرد که گفتار و کردار قرةالعین صواب بوده و از گفتار سابق خود نسبت به وی معذرت خواست و کلیه‌ی اصحاب بدانند این صحنه‌ها تماما ساختگی و مطابق نقشه بوده سر اطاعت نهادند و بدعت جدید را پذیرفتند [۹۳] . وقتی کلیه‌ی افراد مجتمع در بدشت آئین اباحی جدید را پذیرفتند زن و مرد در یکدیگر افتادند و افسانه‌ی باغ اپیکور را لباس حقیقت پوشاندند و به اندازه‌ای افتضاح کردند که حتی مورخ متدین بابی حاجی میرزاجانی نتوانسته است آن را ندیده بگیرد و با آن که به تأویلات و تفسیرات دور و دراز از آیات و اخبار و لفاظی و جمله‌پردازی خواسته آن را نیکو جلوه دهد ولی نتوانسته است و چون در همان زمان افتضاح این امر به شیاع رسیده بود حاجی میرزاجانی اصرار می‌کند که این مطالب مهمل است و اگر هم بوده به علتی بود. مثلاـ جائی می‌نویسد: «هر گاه مردم در اول ظهور قوه‌ی تحمل امر توحید را نداشته باشند ایضا [

صفحه ۹۸] بر ایشان احکام می‌نویسند تا مردم قوه بگیرند. آن وقت نسخ می‌شود. ولی در مدت رجعت کم‌کم مرفوع می‌شود تا آن که حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیث بوده باشد. الحال محل ذکر آن نیست. همین قدر عرض نمودم که گوش به حرف‌های واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند تا بدانی که ایشان مردمان بزرگ بودند» [۹۴] اما کاری که این «مردمان بزرگ» کردند تنها «حرف‌های واهی مردم» نبود بلکه به قول میرزاجانی در قشون ملاحسین بشرویه از جدی‌ترین پیروان باب از نوع کارهای بدشت خبری نبود و در اردوی مازندران بسیار سخت‌گیری می‌شد و حتی ملاحسین گفته بود من بدشتی‌ها را حد می‌زنم [۹۵] خلاصه در بدشت به تعبیر خودشان هر جا «سماء مشیت» بود بر «ارض اراده» تطابق یافت!. بالاخره ساکنان بدشت تحمل این وضع را نکرده از های‌وهوی ایشان و از شور و سرورشان [۹۶] خسته شدند و شب هنگام بر آنان حمله بردند. به این جهت بابیه که بیست و دو روز در آن ناحیه تمام قوانین مذهبی و عفت و ناموس اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند، از بدشت خارج شدند، ولی خبر افتضاح همه جا پیچیده بود چنان که حاجی میرزاجانی می‌گوید: «خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هر کجا که حضرات می‌رفتند ایشان را به رسوائی هر چه تمامتر بیرون می‌کردند جمعیت بابیه به شاهرود رفتند و از آن جا به میانه‌سر و از این محل به زوار رسیدند. چون در طی راه ملا محمدعلی به قرةالعین سخت نزدیک بود «اندک اندک دل در قرةالعین بست» و عاقبت کار بر این پیوست که هر دو در یک محمل نشستند و ساربانی که مهار شتر داشت شعری چندان شاد کرد بدین شرح که اجتماع شمسین و قران قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی می‌کرد و طی مسافت می‌نمود. در یک از قراء هزار جریب وی به اتفاق قرةالعین به حمام رفت و با او همخوابه شد.» [۹۷] . [صفحه ۹۹] چون مردم هزار جریب از عقیده و کیش ایشان آگهی یافتند بر آن‌ها تاختند و اموال و اثقال ایشان را به نهب و غارت بردند. این شرح که از اعتضادالسلطنه مورخ مسلمان است با اشاراتی که حاجی میرزاجانی در نقطهٔ الکاف می‌کند تأیید می‌شود، هر چند که حاجی میرزاخانی نگفتنی‌ها را نمی‌خواهد بگوید. از این نقطه به بعد بر اثر بروز این گونه وقایع بین ملا محمدعلی از طرفی و قرةالعین و میرزا حسین‌علی از طرف دیگر جدائی می‌افتد. اولی به طرف بارفروش و دسته‌ی اخیر به بندی جز و اشرف (بهشهر حالیه) و از آن جا به نور رفتند در غارت دل و دین و اغوای مردم چندان که توانستند سعی و کوشش بکار بردند. در حین حرکت به نور، آن زن مدتی در خانه‌ی حاجی ملامحمد شریعتمدار ماند، ولی چون وجودش مایه‌ی فساد بود، سعید العلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شده، وی بالاجبار از راه آمل به طرف نور رفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت‌آباد و دارکلا و قریه‌ی و از آن جا به سیاه نور که مولد و ملک میرزا حسینعلی بود رفت. در خلال این مدت سایر پیروان فرقه‌ی بابیه بساط خونریزی شیخ طبرسی را به پا کردند آن هنگامه‌ی فجیع را به وجود آوردند. قرةالعین در صدد بر آمد که به قلعه برود، ولی قشون دولتی اطراف قلعه را کاملاـ محاصره کرده بودند و قرةالعین به جنگ سپاه دولتی افتاد و او را به طهران فرستادند و در خانه‌ی میرزا محمودخان کلانتر تحت نظر قرار گرفت که بعدا شرحش خواهد آمد [۹۸] . قرةالعین پس از تبلیغ در نور عازم بارفروش شده به قدوس ملحق گردید. در این جا میرزایحیی نوری معروف به صبح ازل را ملاقات کرده به دستور قدوس، صبح ازل را به جای که مأمور بود، برده و ظاهرا قرةالعین از آن جا باز به نور رفته است. به نظر مورخین بابی قدر مسلم آن است که وی در تمام طول جنگ طبرسی (شوال ۱۲۶۴ – جمادی الثانیه ۱۲۶۵) در صفحات مازندران سرا و علنا مشغول تبلیغات بود و در این مدت مکررا صبح ازل را ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه‌ی جنگ طبرسی در نور به دست اهالی دستگیر و تحت الحفظ به تهران اعزام شده. با این که در خانه‌ی کلانتر محل توقف او را در بالاخانه‌ای قرار داده بودند که جز با نردبان آمد و رفت به آن بالاخانه ممکن نبود، باز راحت نمی‌نشست و با بابی‌ها ارتباط داشت. زن‌های بابی به عنوان رخت‌شوئی و بهانه‌های دیگر وارد خانه شده و با او ملاقات می‌کردند و وسیله‌ی [صفحه ۱۰۰] ارتباط او با خارج می‌شدند. مکاتب را غالبا در جوف مأکولات که به وی رساندند یا به عنوان صدقه و نذر می‌فرستادند پنهان می‌نهادند بقیه‌ی تره و سبزی‌های خوردنی می‌گرفت. با بعضی کناسه و قلامه‌ها که در گوشه‌های حجره افتاده بود

می‌نوشت و آن قطعات را لوله کرده و از بالا به پائین می‌افکند و نسوان بابیه گرفته به‌در می‌بردند [۹۹] . «ناصرالدین شاه دو نفر از علماء معروف آن زمان تهران را به نام‌های حاج ملاعلی کنی و حاج ملامحمد اندرمانی چند بار برای نصیحت وی فرستاد، تا شاید بتوانند وی را از ضلالت و گمراهی بدر آورند، ولی آن زن در جواب دو عالم مذکور هم چنان به سخنان خود ادامه داد و از خر شیطان پائین نیامد. بالاخره شاه که وی را در ضلالت خویش ثابت دید، فرمان داد تا وی را بکشند. نیمه شبی مأمورین دولتی وی را از خانه‌ی میرزا محمودخان کلانتر تحویل گرفته به باغ ایلخانی بردند. چون مأموریت تعقیب و اعدام بابی‌ها به عهده‌ی عزیزخان سردار کل بود، فراش‌های او وی را در باغ با دستمالی که به گردنش بسته و کشیدند به قتل آوردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب به حیات پر شور و فتنه‌ی زنی که خود موجب قتل و خونریزی بی‌شمار شده و حتی از کشتن عموی خویش نیز دریغ نکرده بود خاتمه دادند. باغ ایلخانی که در آن روزگار خارج شهر بوده ولی پس از توسعه‌ی شهر در زمان ناصرالدین شاه در داخل شهر افتاده و اکنون جزء بانک ملی و محل کتابخانه‌ی آن می‌باشد [۱۰۰] . بدین سان شاگردان سیدکاظم رشتی به باب گرویدند و در این جا او این آمادگی را پیدا کرد تا ادعایش را دنبال و علنی کند، اما در این راه با مشکلاتی روبرو شد. ابتدا باب پیروان خود را از عراق روانه‌ی ایران کرد تا مردم را به ظهور او بشارت دهند، به متابعت و پیروی وی دعوت کنند و آن‌ها را اظهار اسمش بر حذر داشته و تأکید نمود که تا دستور ثانوی نام او را سخت مکتوم بدارند، بعد خودش مشغول تألیف کتب و تدوین احکام گردید، نخستین کتابی را که در کربلا تألیف کرد رساله‌ی عدلیه در فرائض اسلامیه نام داشت که بعضی فرائض اسلام را در آن نوشته بود اما بعد آن‌ها را پشت سر انداخت ضمنا بعضی از خرافات هم در آن وجود داشت که آنها را احکام قطعی قرار داد. سپس بنوشتن شرح سوره‌ی یوسف پرداخت، و آن کتاب ضخیمی دارای صد و [صفحه ۱۰۱] بیست سوره یا فصل می‌باشد. وی در این کتاب و در سایر تألیفاتش نوشته است: «... که من از محمد افضل می‌باشم چنانچه کتاب من، از قرآن محمد افضل است. اگر محمد گفته است بشر از آوردن یک سوره از سور قرآن من عجز دارد؛ من می گویم بشر از آوردن یک حرف از حروف کتاب من عجز دارد؛ زیرا محمد در مقام الف و من در مقام نقطه می‌باشم!» سیدعلی محمد وقتی دعات خود را به بلاد فارس فرستاد؛ به آن‌ها دستور بلیغ داد تا جدیت کنند و به هر طریقی ممکن شود اسم وی را بالای مأذنه‌ها و منابر یاد کنند و بعد از آن اهتمام زیادی نمود تا وسائلی فراهم ساخته و سفری به حجاز برود تا بر مردمان ساده اشتباه کاری کند و به ایرادات مردم خاتمه دهد زیرا مسلمین در انتظار آن بودند که مهدی موعود از مکه معظمه از میان رکن و مقام با شمشیر ظاهر شود، بدین جهت ادعای باب را مردود می‌دانستند از این‌رو باب موضوع سفر حجاز را به اصحابش پیشنهاد کرد؛ قریب به هیجده نفر از آن‌ها را استقبال نمودند. سپس از کوفه به بغداد و از آن جا به بصره رفتند و از بصره به یک کشتی شراعی نشستند، در سال (۱۲۵۹ ه‍-) به قصد حجاز حرکت نمودند [۱۰۱] . یکی از آن دعات ملامحمد مازندرانی بود. وی به اتفاق ملاصادق خراسانی به شهر کرمان رفت تا مردم آن شهر را عموما و حاج محمد کریم‌خان قاجار کرمانی را خصوصا به مسلک باب دعوت کند. نظر خصوصی آن‌ها به حاج محمد کریم‌خان از آن جهت بود که وی در عصر خود از بزرگان علمای شیعه و از بزرگ‌ترین زعمای طریقه شیخ احمد احسائی و بزرگترین شاگردان سیدرشتی بود. آن‌ها بعضی از رسائل باب را که به سبک صحیفه‌ی سجادیه نوشته شده بود و پاره‌ای از خطب وی را که به شیوه‌ی خطب امیرالمؤمنین(ع) در نهج‌البلاغه نگاشته شده بود و بعضی از گفتار او را که به سبک قرآن بافته شده بود با خودشان برداشته بودند و نیز نامه خصوصی باب را که به حاج محمد کریم‌خان نوشته بود همراه داشتند. باب در آن نامه حاجی را دعوت کرده بود که به وی ایمان بیاورد، احکام قرآن را کنار بگذارد و پرچم عصیان را در مقابل قرآن برافرازد. در آن نامه به بعضی از اخبار که می گوید مهدی شریعت تازه و کتاب جدیدی می‌آورد استدلال کرده بود. از مضامین نامه‌ی وی چیزی است که حاج محمد کریم‌خان سابق‌الذکر آن را در کتاب خود «ایقاظ الغافل و ابطال الباطل فی رد الباب» نقل کرده و ترجمه‌ی آن چنین است: [صفحه ۱۰۲] برخیز، هر قدر می‌توانی لشکر تهیه کن و به شیراز بیا، تا ما هم بعد از مراجعت از حجاز به آن جا خواهیم

آمد. در انتظار اوامر ما باش. حاج کریم‌خان بعد از دریافت آن نامه اعاظم شهر و افاضل قوم خود را با آن دو نفر در مسجد جامع مجتمع ساخت، سپس نامه‌ی باب و رسائل وی را برای آن‌ها خواند و از روی همان نوشته‌ها ثابت کرد که او از دین مبین اسلام خارج گشته، حتی عبارات کتابش مشوش و از قواعد صرف و نحو عربی و فارسی دور می‌باشد. پس به شمارش غلطهای موجود در آن نامه خصوصی شروع کرد تا آن که بیست غلط از آن نامه گرفت و بعد از آشکار ساختن اغلاط اقوال باب و اثبات کفر او و خوار و خفیف کردن داعیان وی آن‌ها را به جائی که از آنجا آمده بودند، برگردانید [۱۰۲] . از جمله دعات وی کسی بود که به خراسان رفت و امر باب را در آن جا اظهار داشت ولی به جز ملاحسین بشرویه، که مفتون او شد، کسی دیگر از او پیروی نکرد. بشرویه یکی از عمال باب در خراسان بود. از نخستین کسی از منسوبین به علم بود که پیش از دیدن باب به وی ایمان آورد. وی نزد بابیان شأن و مقام بزرگی دارد و باب او را باب الابواب نامیده. حقیقتا این مرد یکی از داهیان عصر خود بود و در تدبیر، قوای جسمی، استحکام عضلات و ثبات قلب بی‌نظیر بود. او رکن بزرگی از ارکان بابیان بوده است. او بود که زمینه پیشرفت کار باب را فراهم ساخت و در امر باب سهیم و شریک بود، چنان که همه این‌ها از اخبار جنگ‌هایش معلوم خواهد شد. اما علت اختصاص خراسان از میان سایر بلاد شرقی ایران به این دعوت وجود خبری است که می‌گوید: (وقتی دیدید که پرچم‌های سیاه از خراسان می‌آید به طرف آن بروید زیرا خلیفه‌ی خدا مهدی در آن می‌باشد) احمد و بیهقی در کتاب دلائل النبوه نقل کرده‌اند پس اختصاص خراسان بدین دعوت به این لحاظ بوده که بتواند این خبر را با دعوت خود تطبیق کند چنان که آن لشکری از بابی‌ها که به ریاست ملاحسین بشرویه از خراسان به جنگ مسلمین آمده بودند، عملا پرچم‌های سیاهی به همین منظور بر بالای سرهای مهیجینشان برافراشته بودند. و اما سبب اختصاص دعوت به کرمان پس وجود حاج محمد کریم خان در آن شهر بود زیرا وی از بزرگان سلسله قاجار که در آن وقت حکومت ایران را در دست داشتند، بود. [صفحه ۱۰۳] حاج کریم‌خان ریاست و سیاست را رها کرد و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت تا از میان امثال و اقران خویش که عموما شاگردان سیدکاظم رشتی بودند تبرزی به علم و دانش پیدا کرد. باید یادآوری نمائیم که حاج کریم‌خان در مجلس درس سیدکاظم رشتی باب را کاملا شناخته بود. حاج کریم‌خان هنگامی که تحصیلاتش در عراق خاتمه پیدا کرد، اجازه اجتهاد گرفت و به شهر کرمان مراجعت کرد. دیر زمانی در نشر تعلیمات و اعتقادات استادش سیدکاظم رشتی و شیخ احمد احسائی کوشش کرد تا جمعی بسیار به دورش گرد آمدند به این جهت ریاست در وجود حاجی نامبرده جمع شده بود و اگر قضا و قدر با باب مساعد شده بود و این مرد هم با وی همراه شده بود؛ تمام جمعیت شیخیان که در آن زمان یک چهارم مردم کرمان می‌شدند به او تمایل پیدا می‌کردند و او به مقصود خود می‌رسید ولی از بداقبالی باب حاج کریم‌خان برعلیه او قیام کرد و دلائل قاطعی بر کفر وی اقامه نمود. کتاب‌های متعددی برعلیه او نوشت و نقشه او را نقش بر آب ساخت. این بود سر اختصاص دعوت او به کرمان (و بعد فلات حین مناص) با وجود این سید علی‌محمد بفرستادن دعات خود به خراسان و کرمان قناعت نکرد و دعاتی هم محرمانه به تبریز و سایر شهرهای آذربایجان فرستاد (باب با دعات خود سفارش می‌کرد که فقط مردمان ساده، نه مردمان عاقل و فهمیده را به مسلک او دعوت کنند). در این دستور محرمانه، سری نهفته بود که ما ناگزیریم پرده از روی آن برداریم و یا کمی پرده را عقب بزنیم تا بر خوانندگان محترم تمیز صحیح از ناصحیح مشکل نباشد پس چنین می‌گوئیم: در آن وقت در تبریز عالم فاضلی بنام ملامحمد مامقانی ملقب به حجةالاسلام بود که از بزرگان علمای شیعه و اعاظم فرقه شیخیه بلکه رئیس بزرگ آن‌ها بعد از سیدکاظم رشتی بود. بعد از او عالم بزرگ دیگری به نام حاج میرزاشفیع ملقب به ثقةالاسلام بود که او هم از بزرگان علما و فضلا محسوب می‌شد. این دو عالم از رؤسای فرقه شیخیان و از بزرگان فقهاء مذهب جعفری و از موجهین شاگردان سیدکاظم رشتی بودند و معرفت کاملی به احوال باب و موقعیت وی در نزد استادش سیدکاظم داشتند، آن دو در تبریز دارای وجاهت غیرقابل توصیفی بودند. علاوه بر این دو سد محکم، مانع بزرگتر و سد محکم‌تری برای دعوت باب در تبریز وجود داشت و آن عالم و عارف کامل میرزا احمد مجتهد بود که وی از بزرگان علما و اکابر فضلاء اصولیین

عصر خودبود و او نیز اطلاعات کاملی از امر باب داشت و مرحوم شیخ مرتضی انصاری هم که در آن زمان حافظ حوزه‌ی اسلام و رئیس مجتهدین شیعه بود او امری برایش صادر کرده بود که فتنه و فساد باب را اصلاح کند و شکاف‌هائی را که بدین جهت در میان مسلمین واقع گشته مسدود نماید. [صفحه ۱۰۴] بدین جهات بود که باب از فرستادن دعات علنی به آن نواحی خودداری کرد؛ زیرا این بزرگان را سدهای محکمی در راه دعوتش می‌دانست. درباره‌ی حجاز بابیان می‌گویند باب به حجاز مسافرت نمود، به مکه معظمه هم رسید و در مجمع بزرگی دعوت خود را اعلام کرد و دعوت خویش را علنا بر جمیع مسلمین اظهار داشت در حالی که مسلمین این موضوع را انکار می‌کنند و چنین اعتقاد دارند که باب به مسافرت حجاز موفق نشد، معالم و مشاهد حجاز را رؤیت نکرد و داخل مکه معظمه نشد؛ زیرا دریا طوفانی شد و باب از غرق در دریا ترسید به این جهت با پیروان خود در بند بوشهر از کشتی پیاده شد. مسلمانان بر صحت عقیده خود به وجوهی استدلال کرده‌اند اول آن که اگر باب حقیقتا به حجاز مسافرت کرده بود و در مکه معظمه میان رکن و مقام دعوت خود را بر مجمع مسلمین عرضه داشته بود؛ آیا بدیهی نبود که تمام حجاج یا بیشتر آن‌ها یا فرقه‌ی از فرق مختلفه مسلمین که در آن سال برای اداء فریضه حج در مکه معظمه اجتماع کرده بودند این دعوت را از زبان خود باب می‌شنیدند، در این صورت آیا معقول بود که مسلمین یا طائفه‌ای از آن‌ها این دعوت را شنیده و سکوت کرده باشند و لب به سخن نگشوده باشند که دعوت باب را رد یا قبول کنند؟ و آیا ممکن بود چنین چیزی که در چنین مجمع عمومی اظهار شده، مستور مانده باشد؟ دوم عموم مسلمین و خصوص شیعیان، مانند روزه‌داری که منتظر هلال عید باشد، همگی به انتظار ظهور مهدی بودند، با این حال چگونه معقول است که هزاران نفر از همین منتظرین ظهور مهدی که در مکه معظمه حاضر بودند، دعوت باب را شنیده باشند و بر کتمان آن اتفاق کرده باشند هزار و صد و چند سال است که شیعه در انتظار مهدی موعود بسرمی‌برد و چنانچه در اخبار بشارت به وجود او گذشت یکی از بزرگ‌ترین علامات ظهور وی این است که در مکه با شمشیر ظاهر می‌شود با این وصف چگونه ممکن است کسی در آنجا چنین دعوتی کرده باشد و هیچ کس نفهمیده باشد. سوم نیز از بدیهیات است که اگر شیعه چنین دعوتی را در مکه شنیده بود، خوب در آن نظر می‌کرد و اگر می‌دید که آن دعوت با عقیده‌ای که آن‌ها به مهدی موعود دارند! تطبیق ندارد لاجرم دعوت او را ترک می‌کردند و پشت سر می‌انداختند و سپس این خبر در تمام شهرها انتشار پیدا می‌کرد و قوافل حاجیان آن را از این شهر به آن شهر می‌بردند پس آیا کدام شیعه‌ی ایرانی یا عربی یا ترکی و هندی باب را در مکه رؤیت نموده و دعوتش را شنیده؟ چه به او ایمان آورده باشد یا نیاورده باشد. چهارم – طائفه، شیعه را به کنار می‌گذاریم و طوائف سنیان را مورد توجه قرار می‌دهیم. آنهائی که مردم بلاد مختلفه حجاز بودند، آن‌هائی که از خارج حجاز از نژاد عرب و ترک [صفحه ۱۰۵] و فارس و هندی و کردی و جاوه‌ای و غیر آن‌ها در آن سال به حج بیت‌الله آمده بودند، در میان آن جمعیت مانند شریف مکه که امیر عرب و بزرگ آن‌ها بوده وجود داشته حاکم عثمانی که بر تمام حجاز ولایت داشت، قاضی و مفتی مکه علما و اعیان آن‌ها بودند آیا صدائی، صیحه‌ای، ندائی و دعوتی ولو آهسته از این صدا کننده، ازین صیحه زننده، از این منادی، از این داعی، به گوش کسی از آن‌ها رسیده است؟ ما فرض می‌کنیم آن مردم چنین دعوتی را شنیده باشند و گفتارهای باب را فراگرفته باشند و بعضی از آن‌ها به او ایمان آورده باشند، پس آن‌هائی که به او ایمان آوردند، آن‌هائی که از وی اعراض کردند چه شدند و اکنون کجا هستند، اخبار آن‌ها چطور شد و بر آن‌ها چه وارد شد. ششم اگر مسلمانانی که آن سال در آن‌جا بودند هیچ کدام دعوت باب را نشنیدند و هیچ کدام او را ندیدند؛ پس باب چه کسی را دعوت کرده، دعوت خود را به چه کسی اظهار نموده و خودش را به کی نشان داده آیا چنین دعوت بزرگی را فقط به همان چند نفر معدود ایرانی که همراه خودش بوده‌اند اختصاص داده؟ در حالی که می‌گویند دعوت مهدی به فرقه‌ی خاصی اختصاص ندارد و تمام مسلمین در آن شرکت دارند. (البته این وجه بر فرضی است که رفتن او به مکه و شهور وی در آنجا صحیح باشد.) هفتم حالا چنین فرض می‌کنیم که این دعوت به همان چند نفر ایرانی که همراه وی بودند انحصار داشته است در این صورت پس چرا باب مشقت و مرارت این سفر پرزحمت را تحمل نمود؟ آن‌ها که مطیع او بودند با

گفتارش مخالفت نداشتند؛ از اوامر او سرپیچی نمی‌کردند، آن‌ها که به خیال خودشان حق اعتراض به باب نداشتند و تنها باب بود که به آن‌ها حق اعتراض داشت. و بعضی هم گفته‌اند: که باب حقیقتا به مکه رفت ولی هوسش در آنجا از هیجان افتاد، زیرا ترسید و جرأت نکرد که دعوتش را اظهار بدارد اگر این روایت صحیح باشد مورد اشکالات سابق واقع نمی‌شود. آن چه معلوم است آن است که اختلافی در این که باب از کشتی بیرون آمده و به بوشهر وارد شده نیست اکنون تفاوتی ندارد که از مکه یا از بصره آمده باشد. و نیز اختلافی نیست دراین که باب در ابتدای ورودش به خانه دائی (خال) و مربی خود میرزا سیدعلی شیرازی سابق‌الذکر وارد شده است. و نیز اختلافی نیست در این که دائی‌اش پس از آن چیزهائی که از وی دید و شنید که تمام آن‌ها مخالف با شریعت اسلام بود، از او نفرت پیدا کرد زیرا او مردی بود که در دین خود ثابت و در مذهبش بابصیرت بود و از طرفی هم از اطوار و رفتار خواهرزاده‌اش مطلع بود به این جهت او را طرد کرد و او هم خانه‌ای برای خودش گرفت، در آنجا مستقر گردید و شروع به تهیه لوازم استحکام دعوت خود و تدارک مقدمات دعوت خویش کرد. نخستین جائی را که باب [صفحه ۱۰۶] مورد نظر قرار داد شیراز بود، زیرا آنجا وطن اصلی و مسقط الرأس وی بود، پس از شیراز اصفهان را که مرکز محققین علمای ایران بود مورد توجه قرار داد [۱۰۳] . سیدعلی محمد باب پیروان ماهر خود را انتخاب نمود و به آن‌ها تعلیمات لازمی داد و سپس بعضی را به شیراز، که والی آن در وقت حسین‌خان نظام‌الدوله تبریزی بود، فرستاد و برخی را به اصفهان، که حاکم آن منوچهرخان گرجی قفقازی تازه مسلمان بود، فرستاد. دعات باب به شیراز آمدند و نخستین توجه خود را به رئیس فقهاء آن شهر، شیخ ابوتراب مبذول داشتند، رسالت و رسائلی را که بر عهده و همراه داشتند به شیخ ابوتراب عرضه کردند و او را دعوت نمودند که از مهدی جدید آن‌ها اطاعت و پیروی کند. شیخ ابوتراب تأملی کرد و دید این دعوت با عقیده به مهدی موعود و دلائل آن تطبیق ندارد به این جهت از این حادثه به هیجان آمد و فوری امر نمود تا علما و فقها شهر را حاضر ساختند و آنها را از این کار آگاه نموده شروع به مشورت کردند و بالاخره رأی آنها بر این قرار گرفت که پیش آمد این حادثه‌ی بزرگ و این بلیه‌ی عظمی را که بر اسلام وارد شده به استحضار استاندار وقت برسانند و همینطور هم کردند. استاندار هم دستور داد تا دعات باب را احضار کردند و یک به یک آنان را در مجلسی که تمام علما و اعیان شهر حضور داشتند استنطاق نمودند. شگفت آن که دعات باب نه تنها انکار نکردند که آنها از طرف باب مبعوث‌اند بلکه خیلی قاطع نه در کلامشان تزلزل و نه در زبانشان لکنتی پیدا شد. آنان نام فرستنده‌شان را هم پنهان نکردند و با قلب و زبان محکم حق رسالت را ادا کردند. در این جا بود که فریاد جمعیت بلند شد، غوغا بر پا گردید، صدای علما در هم پیچید و والی در این مسئله از علما استفسار نمود و تقاضا کرد که هر دستوری راجع به آنها می‌دهند، بنویسند و چون دعات کتابهائی را که از جانب باب به همراه آورده بودند به علماء نشان دادند و آنها را به وحی آسمانی نسبت دادند. علما هم به کفر و وجوب قتل آنان فتوا دادند. سپس والی شروع به فکر کرد و بعد از مدتی طولانی فرمان داد تا پی آن‌ها را بریدند و آن‌ها را در چاه انداختند و بعد قضیه را به حکومت تهران اطلاع داد، سپس فرستاد تا باب را تحت‌الحفظ از بوشهر به شیراز آوردند و دستور داد تا او را در خانه‌ی پدری وی منزل دهند. حسین‌خان نظام‌الدوله به باب چند روز مهلت داد تا ترسش فرونشیند و قلبش آرام بگیرد و از مشقت سفر استراحت بیابد سپس دست به اقدام زند. اجتماع فوق‌الذکر در روز دوم ماه شعبان (۱۲۶۱) هجری واقع شد. روز شانزدهم همان ماه دستور احضار باب از بوشهر به شیراز صادر گردید و روز نوزدهم ماه رمضان آن سال باب با [صفحه ۱۰۷] دو نفر مأمورین حکومت وارد شیراز شدند. باب در مدت اقامت خود در بوشهر چند رساله به زبان فارسی و همچنین فارسی – عربی نوشته بود که از جمله آن‌ها رساله‌ای بود که نامش را بیان گذاشته بود و این اسم را از فرموده خدای متعال گرفته بود که فرموده است: الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان. این کتاب را کتاب شریعت و احکام خود قرار داده بود و احکام فرقه‌ی جدید خویش را در آن گنجانیده بود – ما در جای خود درباره‌ی این کتاب بحث خواهیم کرد. او اخبار و احادیث نبوی را چنان که دلش خواسته بود طوری که شریعتش را تأیید کند تأویل کرده بود ولی تمام عبارات عربی کتبش غلط و ملحون است و عبارات فارسی‌اش هم، با این

که مردم شیراز مشهور به فصاحت و شیرین‌زبانی می‌باشند پیچیده و نارسا می‌باشد و ما به زودی بعد از ذکر خاتمه‌ی این مسئله اسامی کتب و قواعد و دستورات فرقه را با قسمتی از عبارات بیان تا آن اندازه که مقام گنجایش آن را داشته باشد ذکر خواهیم کرد. استاندار سابق‌الذکر به شدت در مجازات و مکافات و قوت در عزم و اراده مشهور بود. وی شبی محرمانه باب را در نزد خود احضار کرد و تا آن اندازه در اکرام و احترام وی مبالغه کرد که دو زانو در جلو او نشست و بر زیاده‌روی‌های خود در مورد دعات او اظهار تأسف نمود، اسما حسنای خداوند را در نزد او وسیله و شفیع قرار داد تا گناهانش را بیامرزد و او را به هر چه مطلوب وی می‌باشد امر کند تا او اطاعت کند، سپس به وی اظهار داشت که او (یعنی استاندار) حاضر است که جانش را در راه رضای وی نثار کند، از نفائس اموال خود صرف‌نظر کرده، خانه زادش را فدای وی کند و طرفه‌های اموالش را به او بدهد. سپس مانند کسی که گریه راه گلویش را گرفته باشد شروع به تباکی نمود، از چشم اشک می‌ریخت، از دل آه و ناله‌های آتشین می‌کشید و از سینه نفس‌های بلند می‌زد تا امر خود را بر باب مشتبه نمود و خدعه‌اش در دل او مؤثر گردید. باب به لسان مزین و کلمات نرم و ملایم وی فریب خورد صورتش شکفته شد، دست کشید و بازوی والی را گرفت، او را بلند کرد و با وی ملاطفت نمود تا ترسش زائل گردد آن‌گاه از علت آن غلظت و خشونت با دعاتش و این تضرع و زاری و اظهار خجلت و انفعال از خودش پرسید. والی با صدائی که ظاهرا در گلویش گیر کرده بود با کلام بریده چنین گفت: ای آقای من تا روز گذشته شما در میان بشر دشمن آشکاری مانند من نداشتید و من مدتی طولانی در کیفیت تعذیب و تعزیز شما فکر می‌کردم می‌خواستم شما را طوری مثله کنم که به خاطر احدی خطور نکرده [صفحه ۱۰۸] باشد، در تمام شب در این موضوع فکر کردم تا عاقبت از بیداری زیاد، چشمم سنگین شد و خوابم گرفت، خوابیدم. در عالم خواب دیدم که شما ای مولای جلیل من به خوابگاه من حاضر شدید و با پاهای خود انگشتان پای راست مرا فشار دادید من از ترس از جای خود پریدم، نشستم، شما مرا مخاطب ساختید و چنین گفتید ایه ایه سخن بگو، سخن بگو حسین‌خان! زیرا؛ نور ایمان را می‌بینم که از پشیبانی تو ظاهر می‌شود و من ترسان و پریشان از خواب بیدار شدم و دانستم که شما حقا مهدی منتظر می‌باشید. اکنون من در پیشگاه شما حاضر شده‌ام اگر مرا عفو کنید؛ از فضل و مرحمت شما می‌باشد و اگر انتقام بگیرید، از عدالت شما خواهد بود. در این موقع چهره‌ی باب از شدت وجد و طرب شکفته شد و جواب داد: - خوشا به حالت ای امیر، آن چه دیده‌ای در بیداری بوده نه در خواب، من خودم در خوابگاه تو حاضر شدم و ترا بدین کلماتی که شنیدی مخاطب ساختم؛ زیرا من در وجود تو جزبزه‌ای پاک؛ سلیقه‌ای پاکیزه و شرفی اصیل سراغ داشتم. آن‌گاه استاندار از حالت رکوع برخواست، دست باب را بوسید و با حال تضرع چنین گفت: -ای آقای بزرگوار تمام سپاهیان و آنهایی که در این ایالت به سپاهیان ملحقند در فرمان من‌اند، خزانه من هم از نقدین گرامی پر است و من اکنون تمام آن‌ها را در اختیار شما می‌گذارم هر طور می‌خواهید امر بفرمائید خواهید دانست که من چون نعل در زیر قدم شما خاضع و مانند سایه با شما ملازم خواهم بود و به زودی درخواهید یافت که من بیش از انگشتر مطیع اوامر شما می‌باشم. باب باز هم چنین گفت: - خوشا به حالت! خوشا به حالت! که به واسطه پیروی حق به چنین بخشش کریم و موهبت عظیمی واصل شدی، من صریحا به تو وعده می‌دهم که بعد از آن که تمام دنیا را مالک شدم و تمام پادشاهان عالم را مطیع خود ساختم به زودی ترا پادشاه روم (یعنی دولت عثمانی) سازم. پس والی مثل کسی که از این اظهار باب متأثر گشته باشد، آهی کشید و با صدای ضعیفی چنین گفت: [صفحه ۱۰۹] ای آقا، من از روی طمع مال و طلب جاه و جلال از شما پیروی نمی‌کنم زیرا بحمدالله مال منال وافر و جاه و جلال حاصل است و جز این نیست که تمام آمال و آرزوی من این است که پیشاپیش شما جهاد کنم تا به شهدای صالحین ملحق شوم. باب کلامش را تصدیق کرد و او را دعای خیر کرد. والی در دارالاماره‌اش غرفه‌های وسیع مفروش به قالی و اطلس برای باب تهیه کرد، با نهایت تجلیل و احترام باب و اصحابش را در آنجا منزل داد، و از وی خواهش نمود که فرمانی برای دعات خود صادر کند تا موقتا دست از دعوت باز دارند مبادا پیش از آن که عدد کافی، وسائل مکفی و لشکر مجهز تهیه شود فقها قیام کنند و انقلابی در شهر برپا گردد به او نوید داد که هنگامی که تجهیزات

لشکری مهیا شد آن‌گاه شما دستور بفرمائید تا دعات علنا مردم را دعوت کنند و امر شما را اظهار بدارند. والی از ناحیه باب و پیروانش آسوده‌خاطر گردید و سپس مجمعی از علما، فقها، فضلا، امرا، اعیان اشراف شهر تشکیل داد، گفتار و رفتار خود را با باب به اطلاع آنان رسانید و از آن‌ها درخواست کرد تا باب را در ادعای خود اختیار و امتحان کنند و سپس بر طبق قوانین شرع اسلام بر له یا علیه وی فتوی بدهند تا او حکم آن‌ها را اجرا کند. پس والی نزد باب رفت، مدتی با وی نجوا کرد و عاقبت او را قانع نمود که مقصود از تشکیل این مجمع آن است که او در آن مجمع حاضر شود و دعوت خود را بر اعضاء آن مجمع اظهار کند و آن‌ها را علنا به مذهب خود دعوت کند تا هر کدام از حاضرین به او ایمان آوردند از عقوبت والی نجات حاصل کنند و هر کدام ایمان نیاوردند با شمشیر برنده آنان را مجازات کند. باب هم به سخنان والی اعتقاد پیدا کرده، عمل وی را نیکو شمرد و سپس به اتفاق سید یحیی دارابی پسر سید جعفر دارابی معروف به کشفی که خودش از بزرگان اصحاب باب و پدرش از اعاظم علماء عصر و مرتاضین وقت و دارای تألیفات مهمی بود از منزل بیرون آمدند و با قلبی محکم و ثابت وارد مجلس شدند، سپس باب به سخن گفتن مبادرت ورزید و اعضا، مجمع را بدین سخنانی که ذیلا نقل می‌شود مخاطب قرار داد: آیا هنگام آن فرانرسیده است که هوی را پشت سر بیندازید و هدایت را پیروی کنید، ضلالت را ترک نمائید، سخنان مرا گوش دهید و اوامر مرا اطاعت کنید؟ پیغمبر شما بعد از خود جز قرآنی به جای نگذاشته و این نیز کتاب من بیان است، بیائید آن را تلاوت و قرائت کنید تا به شما معلوم گردد که عبارات آن از قرآن فصیح‌تر و احکامش ناسخ احکام [صفحه ۱۱۰] قرآنست. پس سخنان مرا گوش کنید و نصیحت مرا بپذیرید و پیش از آن که شمشیر در میان شما کشیده شود، گردن‌هایتان زده و خونتان ریخته شود جان و اطفال و اموالتان را محفوظ بدارید. سخنان مرا گوش و امر مرا اطاعت کنید. من شما را چنین نصیحت می‌کنم. اما علما بر طبق تبانی قبلی با والی، لب از روی لب بر نداشتند و چنان سکوت کردند که گوئی مرغ بر سر آن‌ها نشسته آن‌گاه والی از جا برخواست و از باب خواهش نمود تا دعاوی خویش را بر روی کاغذ بنویسد و بعد از آن نوشته‌ی خود را برای اهل مجمع بخواند تا امر خویش را از روی بینه و برهان بر آن‌ها عرضه داشته باشد زیرا برای اتمام حجت و روشن نمودن موضوع احتیاج نوشته بهتر از گفتار است. پس باب قلم برگرفت و چند سطر به زبان تازی به سبک دعا و مناجات نوشت و بدان‌ها تسلیم نمود. [۱۰۴] . هنگامی که علما آن نوشته را خواندند، دیدند نوشته‌ی وی هم از لحاظ بنای کلمات و هم از نظر ترکیب و جمله‌بندی بسیار غلط دارد و از جهت معنی هم دارای عبارات نارسا و معانی نامفهوم و مطالب نامربوط می‌باشد. علماء اغلاط نوشته‌ی باب را یک به یک برای خودش شمرده و توضیح دادند و او می‌کوشید تا آن‌ها را قانع کند، که وی در مدرسه‌ای تعلم نکرده، و در مکتبی درس نخوانده و آن چه را که می‌نویسد از عالم غیب به او الهام می‌شود و یا وحی آسمانی می‌باشد که بر وی نازل می‌گردد و مردم نباید به الفاظ و عبارات توجه داشته باشند بلکه باید معانی را مورد توجه قرار داده، مغز را بگیرند و پوست را کنار بیاندازند. مفهوم سخنان دفاعی باب این بود که من در غلطگوئی تقصیری ندارم زیرا این سخنان غلط را ملهم غیبی به من الهام نموده و فرستنده وحی آسمانی بر من فروفرستاده لاجرم او بی‌سواد بوده و یا بی‌سوادی کرده و بر من ایرادی نمی‌باشد ولی این دفاع نامربوط باب، علما را قانع نکرد زیرا آن‌ها نمی‌خواستند زیر بار غلط و نامربوط بروند، چه این غلط و نامربوط را باب گفته باشد، و یا ملهم غیبی باب گفته باشد. در این هنگام فریاد علما و صدای فقها بلند شد بعضی فتوا به قتل وی دادند، زیرا او را کافر خاسر دانستند و برخی حکم به جنون و اختلاف عقل او کردند و تعزیر او را تجویز نمودند. آن‌گاه والی رو به باب کرد و او را بدین گفتار مورد خطاب و عتاب قرار داد: [صفحه ۱۱۱] «ای جاهل مغرور این بدعت شومی است که در اسلام احداث کرده‌ای چگونه ادعای نبوت و رسالت یا مهدویت می‌کنی؟ و حال آن که نمی‌توانی مکنون ضمیر خود را به عربی صحیح اظهار کنی و با این حال ادعا داری که سخنان تو را از قرآن محمد(ص) فصیح و بلیغ‌تر می‌باشد و مانند آیات بینات تو در قرآن پیدا نمی‌شود. اگر نسبت به خاندان نبوت و رسالت نداشتی اکنون حد تو را بر تو معلوم می‌داشتم و شمشیر جدت را بر گردنت حکومت می‌دادم. پس نزد خود فکر می‌کنم که کشتنت به من ارتباط پیدا نمی‌کند، زیرا شریعت اسلام آن را واجب کرده

باز چنین می‌اندیشم که قرائن احوال بر اختلاف عقل و فساد دماغات دلالت دارد پس کشتنت روا نیست و اکنون بر من ظاهر گردید و در نظرم ترجیح پیدا کرد که تو مردی سفیه و ابلهی بدین جهت باید تو را تعزیر کنم تا شاید از راه ضلالت و گمراهی برگردی و به راه ارشاد هدایت شوی.» پس فرمان داد تا وی را از مجلس بیرون کشیدند، فرش پوستی که به محکومین به قتل و تعزیر اختصاص دارد در صحن خانه جلو اطاق مختص به غربا انداختند، پاهای او را به چوبی که به زبان مصری (فلقه یا عده) (و در فارسی فلکه) می‌نامند بستند و با چوب‌های محکمی شروع به زدن کردند. وی در زیر چوب استغاثه می‌کرد ولی کسی به فریادش نمی‌رسید، پناه به مردم می‌برد اما کسی او را پناه نمی‌داد، این قدر او را زدند که نزدیک به غشوه رسید، پس توبه و استغفار کرد تا او را رها کردند. البته در آن‌جا مؤلفین به باب نسبت می‌دهند که از شدت درد و برای استخلاص از کتک سخنان زشت و کلمات قبیحی بر زبان جاری می‌ساخته، ولی شأن و مقام قلم از نوشتن چنین سخنانی برتر و بالاتر است. و چون باب توبه و استغفار نمود، پس والی فرمان داد تا دست از زدن باز و بند از پاهای وی بردارند آن‌گاه او را بر الاغ زشتی سوار کردند و از وسط بازار به مسجد نو بردند، تا شهرت پیدا کند (و این همان چیزی بود که مطلوب باب در آن بود). در آن موقع مسجد نو از علما و فقها و امرا و بزرگترین مجتهد آنان بنام شیخ ابوتراب بود. هنگامی که باب وارد مسجد شد شروع به دست‌بوسی شیخ و تکرار توبه و استغفار کرد، ولی علماء به توبه و استغفار او اکتفا نکردند و او را امر نمودند تا بر فراز منبر بالا رود و عقاید فاسده و دعاوی سابق خود را اعلام دارد، از زیاده‌روی در عقاید خود اظهار ندامت و استغفار کند و از چنین گناه بزرگی توبه کند. [صفحه ۱۱۲] باب در پی این جریان گفت: «نه من وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه‌ی بین امام غائب و مردم می‌باشم». امام جمعه گفت: همین مطلب را در روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید. چون شیخ ابوتراب برخاست، مجلس بر هم خورد سپس حاکم شیراز حسین‌خان برای خلاصی علی‌محمد باب ضامن خواست، سید علی خال - دائیش - وی را ضمانت کرد که خواهرزاده‌اش بر خلاف اسلام رفتار نکند، در غیر این صورت او مسئول خواهد بود. روز جمعه مطابق قولی که داده شد باب در مسجد وکیل حاضر شد و گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند». «لعنت خدا بر کسی که مرا منکر وحدانیت حضرت رسول بداند». «لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم». «لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه بداند». همان گونه که خواندیم باب بر فراز منبر رفت و آن چه را از طرف آقایان علماء بدو تکلیف شده بود انجام داد، آن‌گاه از منبر به زیر آمد و او را به زندان بردند. باب شش ماه در زندان باقی ماند و در این مدت از مکاتبه و مقابله با مردم ممنوع بود ولی از لحاظ زندگی و ارزاق در وسعت و رفاهیت بود. اتفاقا در همان سال وبای عمومی از هندوستان و افغانستان سرایت کرده و در بلاد ایران شایع شد. اوضاع شیراز به حال هرج و مرج درآمد و مردم شیراز به اطراف و نواحی و کوهستانهای دور از شهر فرار کردند. والی و عمال دولت هم به اطراف دورتری پناه برده بودند، در نتیجه نظم شهر اختلاف پیدا کرد، احکام و قوانین به حال تعطیل درآمد، امنیت از کنار رفت و در خلال این جریان، امر زندانیان مهمل شد. در این هنگام چند نفر مأمورین سری از طرف منوچهرخان والی اصفهان برای ربودن باب از زندان به شیراز آمدند.

باب در اصفهان

اصفهان در آن وقت مرکز علماء عالمین و عرفاء و اصلین و حکما و خداوندان تحقیق بود. والی آن هم در آن زمان مردی تازه مسلمان از بقایای امراء گرجستان بود که «آغا محمدخان» مؤسس دولت قاجاریه آن‌ها را با پانزده هزار نفر از گرجستان و ارمنستان از تفلیس پایتخت قفقاز در تاریخ شانزدهم ربیع‌الاول ۱۱۹۰ اسیر کرده بود. اسم این مرد منوچهرخان و برادرش گرگین‌خان بود. شاه آنان را به دربار خویش نزدیک کرد و از اطرافیان خود قرار داد، آن‌ها هم درصدد تقرب به شاه و جلب دوستی او برآمدند تا خودشان را در دل شاه جا دادند و عواطف شاه [صفحه ۱۱۳] را به خود جلب کردند. آنگاه اظهار رغبت به دخول در دین اسلام

نمودنـد، ظاهرا مسـلمان شدنـد و در باطن به دین مسیحی خود باقی بودنـد. این دو برادر با حیله و تزویر دانسـتند در اواخر سـلطنت فتحعلی شـاه خودشـان را به عـالی‌ترین رتبه‌های دولتی برساننـد و چهار زانو بر مسـند وزارت بنشـینند. بزرگ‌تر آن‌ها (منوچهرخان) برای اسـتانداری اصـفهان منصوب شـد. تصافـا در همین وقت هم دعـات و مبلغین بـاب به اصـفهان وارد شدنـد و خبر ورود آنـان به گوش اسـتاندار نامبرده رسـید. اسـتاندار مـذکور فرمان داد تا آن‌ها را احضار کردنـد و با آن‌ها گفتگو کرد تا بر مقصود نهائی آن‌ها اطلاع حاصل کرد، زیرا بـدین وسـیله می‌تواند مردم ایران را به دو حزب مذهبی مخالف و متضاد تقسـیم کند. معلوم بود که اگر این تقسـیم عملی می‌شـد دیگر خـاتمه پیـدا نمی‌کرد تـا یکی از دو حزب فـانی نـابود و حزب غـالب هم ضـعیف گردد و در هر صورت کفه‌ی فوز و نجاح ترازو به طرف منوچهرخان نائلی می‌شد. می‌گویند این مرد در معرفت طرق اضـمحلال دولت‌ها و انقراض ملت‌ها دارای بصـیرت کامل و اطلاع وافری بوده است، زیرا رکن معظم و اساس محکم عزت و اسـتقلال هر ملتی بلکه پایه بنا و تکوین آن یگانگی دین و مذهب و زبان می‌باشد، به واسـطه این دو جامع مشترک است که ملت‌ها باقی و پایدار می‌مانند، کشورها توسعه پیدا می‌کننـد، رعیت رو به ترقی و تعالی می‌رود و دولت‌ها باقی و جاویـد می‌گردند. اگر راست باشد که اساس ملک و سـلطنت عدل و داد است پس اسـاس آن هم جـامع مشترک دین و زبـان است و بـدون این دو جامع مشترک ملک و دولتی وجود نخواهـد داشت و ملت و مملکتی موجود نخواهـد بود چنـانچه این حقیقت تاریـخ امم سالفه و ملاحظه‌ی اوضاع و احوال ملل حاضـره معلوم می‌گردد. این مرد هم این حقیقت را به فکر ثـاقب و نظر صـائب خویش فهمیـده بود، به این جهت بـا مبلغین باب شـروع به مطالفت نمود، و با آن‌هـا بر وجهی جمیـل رفتـار کرد، بیش از انـدازه بـا آن‌ها دویتی و مهربانی کرد، از ناحیه دشـمنانشان، بـدان‌ها تأمین داد، از لحاظ مالی، مسـتمری کافی و وافی برای آنان برقرار نمود، آن‌ها را به دعوت و تبلیغ و تبشـیر به ظهور باب ترغیب و تحریص نمود و اظهار داشت که وی به امر بـاب ایمـان دارد. دعات باب نزدیک بود از شوق و طرب به پرواز و رقص درآینـد، شـروع به انتشار رساله‌های باب و نشـر اوراق تبلیغی نمودند، مرام باب را برای طبقه‌ی عوام تقریر می‌کردند آیات قرآن مجید و احادیث نبوی را بر خلاف واقع و حقیقت برای مردم جاهل تأویل کرده، آنها را بر شـمائل و خصائل باب تطبیق می‌کردند، بدان‌ها استدلال می‌کردند که باب همان مهدی موعود [صـفحه ۱۱۴] است تا بـدین وسـیله بسـیاری از گدایان و بعضـی از جاه‌طلبان به آن‌ها پیوسـتند. جای تردید نیست که دعوت‌هـای باطلی که بودجه‌ی کافی در اختیار داشـته باشـند در دو طبقه زود پیشـرفت می‌کنـد اول طبقه گـدایان محتاج به درهم و دینـار – دوم رؤسـای حریص به لیره و دینـار. مسـلمانان از دست مبلغین باب به اسـتاندار شـکایت می‌برنـد ولی گوش اسـتاندار تازه مسـلمان برای شنیدن عرض حال و شکایات مسلمین ناشنوا بود و شاکیان را بر وجه احسن از خود منصرف می‌ساخت تا این که خبر شیوع وبـا در شـیراز و اختلال امر حکومت آن به گوش اسـتاندار نامبرده رسـید. منوچهرخان گرجی از طرف خود نماینـدگان مورد اعتمادی به شـیراز فرسـتاد تا باب را به اصفهان بیاورند و به دنبال آن‌ها بعضی از دعات مورد اعتماد باب را هم به نزد او فرستاد تا به باب اطمینان بدهنـد که اسـتاندار حقیقتا به وی ایمان آورده است تا باب به صـحت ایمان او یقین حاصل کنـد و او بتوانـد به مطلوب خود توفیق پیدا کند و به هدف خویش برسد. نمایندگان استاندار باب را از زندان ربوده به طرف اصفهان رهسپار شدند، استاندار با علما و فقها روبرو می‌شدنـد، آن‌ها را مخاطب قرار داده از امر باب می‌ترسانیـد و چنین اظهار می‌داشت که امر باب شـیوع پیدا نموده دامنه دعوتش توسـعه یافته و در ظاهر از این پیش می‌آمـد اظهار تأسف و تکدر می‌نمود. تا در شبی که علما در مجلس ولیمه‌ای که در منزل یکی از آن‌ها منعقد شده بود مجتمع بودند؛ ناگهان اسـتاندار بر آن‌ها وارد شده، خبر داد که باب از زندان شـیراز گریخته و نزدیک به اصفهان رسیده است و نسبت داد که فرار وی به دسیسه یکی از علماء اصفهان واقع گشته است. در این هنگام او شروع به لطمـه زدن بر صـورت و اشـک مصـنوعی ریختن کرد، برای این مصـیبت وارده بر دین حسـبنااله می‌گفت، برای هلاـک شـدن ملت لاحول و لاقوة الا بالله بر زبان جاری می‌ساخت تا مردم به لرزه افتادنـد، ناله‌ها بلند گردید، اشک‌ها دندان‌ها از لرز به هم می‌خورد و قوای انحلال پیـدا پس از قـدرت و همت او اسـتمداد کردند تا این مصـیبت وارده و این بلیه‌ی نازله را از مسـلمین رفع کند؛ زیرا وی

نـائب‌الحکومه و معتمدالـدوله بود (لقبش نیز همین بود). چون اسـتاندار دانست که تیر حیـل و تزویرش در دل‌هـا اثر کرد و آنهـا در وادی حیرت و سـرگردانی افتادند، آن‌گاه اظهار داشت که رأی صواب درنزد من آن است که جمعی از علما و فضـلا را به اسـتقبال بـاب بفرستیـد و او را در منزل یکی از علما وارد کنیـد، در ظاهر چنین وانمود که وی ذریه‌ی رسول خـدا و یکی از فقهائیست که از مشاهـده مشـرفه عراق مراجعت کرده پس بنـا بر رسم و عادتی که در مراجعت علما از مشاهـد مشـرفه داریـد، از وی تجلیل و احترام کنید تا بدین وسـیله طناب حیله‌ی ما به پای او بسـته شود و از راهی که نفهمد در دام ما بیفتد آن‌گاه در ضمن آمد و رفت و نشست و برخواست با طبقات عالیه مردم با خالی بودن جعبه و پیمانه رسوا و مفتضح [صفحه ۱۱۵] گردد و حرمت او در میان مردم بریزد و ما به مقصود خود نائل شویم. و پس از این جریان اگر شـما صـلاح دیدید مجلس پرجمعیتی تشکیل می‌دهیم تا در آن مجلس ثابت گردد که وی از دین اسـلام خارج گشـته و به واسـطه وسواس شیطان از اطاعت اوامر خدا سرپیچی نموده است آن‌گاه شما سندی و مدرکی برای من بنویسـید که در آن فتوی به کشتن یا سوزانیدن یا به تبعید وی داده باشید پس طولی نخواهد کشید مگر آن که من شمشـیر بردارم و بـدترین عقوبت‌ها او را فراگیرد و این بار گران از دوش دین و دولت برداشـته شود و ما اسـتحقاق حاصل کنیم که مورد تشـکر کشور و ملت قرار بگیریم. جمعیت حاضـرین رأی او را تصویب نمودند و از حسن تدبیر وی سپاسـگذاری کردند. ولی آن‌ها از خدعه و نیرنگ استاندار غافل بودند،نمی‌دانستند که وقتی ترس و لرز آنان را فراگرفت استاندار زهر را مخلوط به گوشت و پیه کرده بخورد آنـان داد. ترس آن‌هـا از آن جهت بود که اسـتاندار مکـار به آن‌هـا اظهـار داشـته بود که آمـدن باب به اصـفهان به دعوت یکی از بزرگان علماء اصـفهان واقع گشـته و نسـبت داده بود که آن عالم ایمان به باب آورده و بدین نسبت ناروا آبروی آن عـالم را ریخته بود. بـا وجود این سـابقه، علمـاء آن محضـر ترسـیدند که اگر با اسـتاندار معارضه کننـد و رأی ناصواب او راتصویب نکننـد؛ بـه آن‌هـا هم‌چنین نسـبت بدهـد و آبروی آن‌هـا را همچنـان بریزد به این جهت تـأثیر حیله و تزویر وی قرار گرفتنـد و از کنه مقاصد غفلت کردند و در نتیجه به علت ضعف نفس، رأی ناصواب او را تصویب نموده و امر وی را اطاعت کردند. پس دسته‌ای از اطرافیـان خودشان را برای اسـتقبال باب انتخاب نموده و مقرر داشـتند که باب در منزل میرزا سـیدمحمد ملقب به سـلطان‌العلماء وارد شود. صبح فردا هیئت منتخبه به استقبال باب رفتند، در بین راه او را ملاقات نموده و با او به منزل میزبان مراجعت کردند. سپس علما فریب خـورده ومـوجهین شـهر از وی دیـدن کردنـد. او در رفت و آمـدها امـوری را که از نـاحیه‌ی وی شـیوع پیـدا کرده بود مکتوم می‌داشت ولی مردم آنچه را از دعات وی شـنیده بودند از خلال سـخنانش استنباط می‌کردند و در امر او در شک و تردید افتاده، از مکر و حیله او بر حـذر شدنـد. وجوه علما متفق شدند که باید طبقات مردم به میزبان وی تکلیف کنند تا از او تقاضا کند که بعضـی از سـخنان خود را بر روی کاغـذ بیاورد تا آن‌ها بتواننـد اصول و عقاید وی را از نوشـتجاتش اسـتخراج نمایند. سـلطان‌العلماء با رأی آن‌ها موافقت کرده تا باب تقاضای مردم را اجابت کنـد. باب هم تقاضای مردم را پـذیرفت و به نوشـتن رساله طویله خود در تفسـیر سوره‌ی کوثر شـروع کرد. باب در آن رساله از رعایت قواعد عربی در اسامی و مبانی (جوامد و مشتقات) خارج [صفحه ۱۱۶] شده بود، در مفاهیم و معانی از مراعات اصـطلاحات شـریعت اسـلام عـدول کرده بود و آن رساله‌ی سراسـر غلط را شاهـد دعوای خود و دلیـل مثبت مهـدویت خویش قرار داده بود. طبعـا نـاله و فریاد مردم بلنـد شـد، رو به اسـتاندارد آورده، از او درخواست کردنـد تا به وعـده‌های خود وفـا کنـد و او را به مجـازات و مکافـات خود برسانـد ولی اسـتاندار مکـار با آن‌ها بر طریق مخادعه رفتار کرده و در جواب آن‌ها مماطله و دفع الوقت می‌کرد مقصود وی این بود که شاید سـخنان باب در بعضـی دل‌ها مؤثر شود و اگر آنان را از دین خود متزلزل نسـازد لااقل در آن‌ها ایجاد شک و تردیـد کنـد، نهایت آمال و آرزو و آخرین مقصـد و مطلوب وی همین بود. عاقبت راه به آخر و دل‌هـا به حنجره رسـید و راه نفس بر مردم تنـگ شـد، لاـجرم مردم از حزن و انـدوه خودشـان به وجـوه علمـا شـکایت نمودند و استاندار را در فشار گذاشتند تا بر طبق وعده‌ی خود جلسه‌ی مناظره تشکیل دهد، وگرنه آن‌ها مجبور خواهند شد که برای کوتاه کردن دست باب از جان ملت اقـدام کننـد و در این صورت دور نیست که حوادثی پیش آید که برای اسـتاندار و باب عاقبت

محمودی نداشته باشد. استاندار پس از تهدید ناچار شد که درخواست مردم را اجابت کند؛ زیرا از طرفی از هیجان مردم و انقلاب اوضاع می‌ترسید و از طرف دیگر می‌دانست که اگر چنین مجلسی تشکیل دهد باب در آن مجلس رسوا خواهد شد و در نتیجه زحماتش به هدر می‌رود و به آمال و آرزوی خود نمی‌رسید، ولی او چاره‌ای جز آن نداشت که کوچک‌ترین این دو محذور را اختیار کند. به این جهت امر کرد تا علماء و حکما در مجمع بزرگی حاضر شدند و مقدم بر تمام آن‌ها میرزا سید محمد و آقا محمدمهدی کلباسی بودند که از میان همقطاران خودشان در علم فقه و اصول مقام و منزلیت بس عالی داشتند. و دیگر میرزا حسن فرزند ملاعلی نوری بود که او هم در حکمت الهی و فلسفه اسلامی اعلم علماء عصر خویش به شمار می‌رفت و طریقه‌اش در حکمت و فلسفه طریقه صدرالدین شیرازی صاحب اسفار اربعه و کتب گران بهای دیگر بود. وقتی باب بر آن‌ها وارد شد همگی برای تجلیل وی از جای برخاستند در نجابت ایرانیان همین بس که احترام به سادات در فطرت آن‌ها سرشته گشته است. پس باب را در صدر مجلس جای دادند و در اطراف موضوع مهدی و آن چه را از دعاوی باب از مردم شنیده بودند شروع به سخن کردند ولی باب در این حال هم چنان ساکت و صامت نشسته بود و جوابی به آن‌ها نمی‌داد. پس آقا محمدمهدی کلباسی رئیس اصولیین به مناظره با باب مبادرت ورزید و چنین گفت: -ای سید بر تو پوشیده نیست که مسلمانان بر دو قسم‌اند. اول آن‌هائی هستند که احکام شریعت اسلام را از قرآن حکیم و سنت سنیه‌ی حضرت [صفحه ۱۱۷] خاتم‌النبیین استخراج و استنباط می‌کنند و آن‌ها را در اسلام مجتهد می‌نامند. دوم کسانی که در معرفت احکام، از یکی از مجتهدین تقلید می‌کنند و آن‌چه را بر آنان مشکل می‌شود از آن‌ها می‌پرسند تا آن‌ها آنان را به راه هدایت ارشاد کنند اکنون شما به کدام یکی از این دو قسم نسبت دارید و به عبارت ساده‌تر شما مجتهدید یا مقلد؟ باب جواب داد: من هیچ وقت از کسی تقلید نکرده‌ام و نیز عمل به ظن را حرام می‌دانم. مجتهد مناظر جواب داد: -ای سید مگر نمی‌دانی که ما طائفه شیعه معتقدیم که چون امام زمان(ع) در پس پرده غیبت است لاجرم راه علم به احکام بر ما مسدود است و ما چاره‌ای نداریم جز آن که در هر عصری از اعصار (بر طبق قوائد مقرره از صدر اول تا عصر حاضر) از مجتهدی که دارای شرائط فتوا باشد تقلید کنیم تا زمانی که حجت خدا و قائم منتظر از آل‌محمد ظهور فرماید، مفاسد دینی را اصلاح کند، بدعت‌ها را از میان بردارد و شریعت را به صورتی که در عصر صاحب رسالت بوده است برگرداند؛ وظیفه‌ی ما همین است. پس ای سید چگونه تو تقلید را ترک نمودی و عمل به مظنه را حرام می‌دانی! اکنون بگو ببینم چون در مقابل استدلال من حجتی نداری و احکام شریعت اسلام به گوش تو نرسیده پس علم دین را از کجا آموخته‌ای و از کجا یقین به احکام برایت حاصل می‌شود؟ پس باب از این خطاب در غضب شده آتش گرفت و رو به مناظر خود نمود و چنین گفت: - تو در علم منقول درس خوانده‌ای و به منزله‌ی طفل مبتدی هستی که ابجد و هوز می‌خواند ولی مقام من مقام ذکر و فؤاد است پس بر تو روا نیست که در چنین دریای بی‌پایانی داخل شوی و به چیزی که نمی‌دانی با من مناقشه و مناظره کنی. در این جا مناظره محترم ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت. آن‌گاه میرزا حسن، حکیم شهیر وارد میدان مناظره شد، بر طبق حماسه شروع به سخن گفتن کرد و چنین گفت: -ای سید بر جای خود قرار بگیر، مبادا از گفته خود برگردی حکما برای ذکر و فؤاد (بر حسب اصطلاح خودشان) مقام و منزلتی مقرر داشته‌اند که هر کسی بدان مقام واصل گردد و بدان منزلت بالا برود؛ به تمام چیزها احاطه پیدا خواهد کرد و هیچ چیز بر وی پوشیده نخواهد ماند اکنون آیا تو به این مقام از ذکر و فؤادی که حکما معرفی کرده‌اند رسیده‌ای؟ و آیا اکنون وجود تو به همه چیز محیط است؟ باب با قلب ثابت محکم و زبان روان جواب داد آری وجود من چنین است هر چه [صفحه ۱۱۸] می‌خواهی بپرس. مناظر حکیم گفت:ای سید ما را آگاه کن از چگونگی معجزات انبیا و حاصل شدن طی‌الارض از برای اولیاء و از چگونگی خبری که در سرعت سیر زمان در عصر سلطان جائر و کندی آن در زمان امام هادی وارد شده است. ما و تو بنی‌امیه و بنی‌عباس را ائمه هداة می‌دانیم، در این صورت لازم می‌آید که برای زمان دو سیر مختلف - تند و کند - وجود داشته باشد و این چگونه می‌شود! و دیگر آن که امامان جائر و عادل بعضا به یک‌دیگر معاصر بودند پس لازم می‌آید که دو سیر متضاد - تند و کند - در یک زمان واقع شود و این

چگونه امکان دارد! و دیگر آن‌که ما مسلمین همگی معتقدیم که زمین برای اولیاء خدا و حجج وی پیچیده می‌شود یعنی مسافتی طولانی را در یک چشم بر هم زدن در می‌نوردند چنان که آسف بن برخیا وزیر سلیمان در یک چشم بر هم زدن تخت بلقیس را از شهر سبا به پایتخت سلیمان انتقال داد. چنانچه خداوند می‌فرماید: و قال الذی عنده من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده الخ. اکنون آیا این موضوع چگونه واقع می‌شود، آیا شهرها و صحراها و بیابان‌های بین مبدأ و منت‌های سیر فرومی‌رود؟ آن‌گاه مبدأ و منت‌ها به هم متصل می‌گردند در این صورت پس باید بندگان خدا و حیوانات و نباتات و جمادات این قطعات فرورفته معدوم شوند و یا قطعات زمین جمع می‌شود و اجزاء آن داخل هم می‌شوند؟ در این صورت باید چنین حادثه‌ای بر مردم جهان معلوم گردد ولی تا این ساعت کسی از چنین حادثه‌ای خبردار نشده، چنین خبری انتشار پیدا نکرده و در آینده هم چنین خبری انتشار پیدا نخواهد کرد. و یا این که طی‌الارض بروجه طیران و پرواز حاصل می‌شود؟ این وجه هم با عقل انسان تطبیق ندارد و برهان عقلی و نقلی آن را تأیید نمی‌کند. این سؤالات را جواب بگوئید. باب با تبسم جواب داد: -ای حکیم آیا می‌خواهی با زبان و بیان نقاب از چهره‌ی این مشکل بردارم و یا با قلم و انگشتان این راز را روشن و آشکار سازم. حکیم فرمود: -ای سید اختیار با شما می‌باشد هر طوری خواسته باشید عمل کنید. بعد باب قلم و کاغذ گرفت و شروع به نوشتن نمود و مدتی نوشت تا غذا حاضر شد آن‌گاه نوشته را بر کنار سفره نهاد و مشغول غذا خوردن شد. حکیم مناظر از گوشه چشم نگاهی به نوشته باب افکنده آن‌گاه نوشته را برداشت، قرائت [صفحه ۱۱۹] کرد و چون حاضرین ملاحظه کردند دیدند خطبه مفصلی است که در آن به نام خدا و حمد او و درود بر پیغمبر شروع نموده و بعد از آن هم دعای مطولی به سبک مناجات نگاشته و کوچک‌ترین اشاره‌ای به موضوع مناظره و سئوالات و اعتراضات نکرده است. مردم سکوت کردند تا از غذا خوردن فراغت حاصل شد و بعد از آن بر دو دسته تقسیم شدند گروهی به جنون و پریشانی فکر وی فتوا دادند که میرزا سیدمحمد سلطان‌العلما میزبان سابق‌الذکر باب هم از آن گروه بود و گروه دیگر به کفر وی و بیرون رفتن او از دین و وجوب قتل او فتوا دادند که آقا ملا محمدمهدی کلباسی و سایر فقها از آن گروه بودند ولی دو نفر از مدرسین فقه به نام ملا محمدتقی هراتی و سید حبیب‌الله در آن مجلس به فتنه افتادند. (چنین معلوم می‌شود که مشارالیها از طرف استاندار تطمیع شده باشند وگرنه سخنان غلط باب و انبان خالی وی طوری نبود که بتواند کسی را به فتنه بیندازد). هنگامی که علما حکم قتل باب را به استاندار دادند تا آن را اجرا کند، استاندار اظهار داشت که تنفیذ این حکم از حدود وظیفه‌ی او خارج است، باید قضیه را به تهران گزارش بدهد و منتظر باشد تا از طرف حکومت مرکزی دستور کشتن یا نکشتن باب صادر شود. و سپس برای آن که علما دست از او بردارند دستور داد تا فورا او را در همان محضر زنجیر کردند و از آنجا به زندان بردند. ولی در شب همان روز مخفیانه باب را آزاد کرده، به خانه خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصی جای داد، هر طور دلش می‌خواست قضیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود. در ذیل نامه‌اش نوشته بود: کشتن باب در این موقع و در اصفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان به او خطر انقلاب دارد و رأی صواب آن است که باب را در زندان نگاهداریم تا آتش دوستی و دشمنی از طرفین خاموش شود و سپس هر طور هیئت دولت صلاح بداند دستور دهد. پس خدعه‌ی وی در هیئت وزرا مؤثر شد و رأی او را تصویب کردند [۱۰۵] . چنانکه در باب الابواب در این زمینه می‌خوانیم: «... ولی در شب همان روز مخفیانه باب را آزاد کرده، به خانه‌ی خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصی جای داد، هر طور دلش می‌خواست قضیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی [صفحه ۱۲۰] خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود. وی در ذیل نامه نوشته بود: کشتن باب در این موقع در اصفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان خطر انقلاب دارد و رأی صواب آن است که باب را در زندان نگاهداریم تا آتش دوستی و دشمنی از طرفین خاموش شود و سپس هر طور هیئت دولت اصلاح بداند دستور دهد. پس خدعه این مرد نادرست در هیئت وزرا مؤثر شد و رأی تو را تصویب کردند...» [۱۰۶] . از طرفی دیگر علمای اصفهان از حمایت روزافزون معتمدالدوله منوچهرخان گرجی و اعمال و نیات وی که می‌خواست به وسیله‌ی علی‌محمد

شیرازی یک رشته اقدامات ضد شیعی و ضد علمای اصفهان برپا دارد، و از این رهگذر همه‌گونه مساعدت نسبت به علی‌محمد شیرازی روا می‌داشت، بر آن شدند که خود نامه‌ای به صدراعظم وقت «حاجی میرزا آغاسی» نگاشته و خواستار رفع فتنه‌ای شدند که زیر پوشش اسلام گاهی به نام «بابیت» و زمانی توبه و انکار دعوی بابیت، در حال پیشروی بود. «حاجی میرزا آغاسی» با توجه به اطلاعاتی که از منابع مختلف در این مورد به دست آورده بود و با توجه به گسترش این فتنه نو ظهور در یازدهم محرم ۱۲۶۲ ه- ق. نامه‌ای در پاسخ اعتراض علمای اصفهان نوشت به مضنون زیر: «خدمت علمای اعلام و فضلای ذوی‌العز و الاحترام مصدع می‌شود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح‌العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه‌ی جاهل جاعل دعوت نیابت نکرده بلکه دعوت نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رأی در مقابل با آن که آیه‌ی شریفه‌ی «فأتو بسورهٔ من مثله» دلالت دارد که مقابله‌ی یک سوره‌ی اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آن که «لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن آن لایأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ضهیرا» چه رسد به «قرآن» آن نادان که به جای کهیعص مثلاـ کاف ها، جیم، دال نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده، بلی [صفحه ۱۲۱] حقیقت احوال او را من بهتر می‌دانم که چون اکثر این «طایفه شیخی» را مداومت به چرس و بنگ است که آن بد کیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده‌ام این است که او را به ماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس مؤبد باشد.» اما کسانی که به او گرویده‌اند و متابعت کرده‌اند مقصرند شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آن‌ها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد» [۱۰۷] . با توجه به تاریخ‌نامه «میرزا آغاسی» یعنی یازدهم محرم ۱۲۶۲ ه-.ق. و تاریخ مرگ منوچهرخان والی که چندین ماه بعد از دریافت آن مبنی بر دستور اعزام علی‌محمد شیرازی به تهران، قویا استنباط می‌گردد که وی علی‌محمد شیرازی را از روی قصد و به جهاتی در منزل جای داده زیرا به مجرد آن که وی درگذشت جانشین وی «گرگین‌خان» علی‌محمد شیرازی را به دست مأمور داد و علی‌محمد شیرازی در معیت سربازان «شاهسون» تحت سرپرستی «بابابیک ماکوئی» از راه کاشان به طرف تهران گسیل داده شد [۱۰۸] . در کاشان، «حاجی میرزاجانی» مؤلف کتاب معروف «نقطهٔ الکاف» [۱۰۹] با دادن صد تومان رشوه علی‌محمد شیرازی را به خانه‌ی خود مهمان کرد. فردا صبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه‌ی «کلین» (به ضمن کاف تازی و فتح لام) آمدند. از آن‌جا «علی‌محمد شیرازی» اجازه‌ی ورود به تهران خواست. ولی محمدشاه به دستور حاجی میرزا آغاسی اجازه نداد و به علی‌محمد شیرازی نامه نوشت که مختصرا چنین است: «چون موکب همایون در جناح حرکت از تهران است و ملاقات به طور شایسته ممکن نیست، شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را [صفحه ۱۲۲] مخصوص خواهیم خواست» [۱۱۰] . «محمد بیک چاپارچی» که مأمور بردن علی‌محمد شیرازی به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهرها به ماکو برساند. او هم به همین جهت نگذاشت که «علی‌محمد شیرازی» از داخل قزوین و زنجان عبور کند. سرانجام علی‌محمد شیرازی به ماکو رسید. وی از شعبان ۱۲۶۳ تا جمادی‌الاولی ۱۲۶۴ در ماکو بود [۱۱۱] . در این جا باید به یک نکته‌ی حساس توجه داشت و آن بازتاب حرکت باب نزد اشخاص و مأمورین سیاسی دگر دولت‌ها می‌باشد که در جای خود به طور مفصل به آن خواهیم پرداخت و تنها نکته‌ای که در این مرحله باید به آن اشاره شود علت انتقال باب از زندان ماکو به قلعه‌ی چهریق است. یادآوری می‌کنیم که میرزا آغاسی باب را ابتدا به زندان ماکو فرستاد سپس به دلایل سیاسی زیر مجبور شد او را به چهریق نقل مکان دهد: «باب را به ماکو بردند که در حبس مؤبد بماند. اما وزیر مختار روس از بیم آن که مبادا در ناحیه‌ی مرزی قفقاز هنگامه‌ای برپا شود، تقاضا نمود او را ماکو دور سازند در آنجا بماند [۱۱۲] دالگورکی سفیر وقت روسیه در تهران به نسلرد وزیر خارجه‌ی روس می‌نویسد: «باب همان کسی است که سال گذشته بنابر خواهش من او را

از سرحد ماکو دور کردند» [۱۱۳] . عین نامه‌ی بعدی دالگورکی در زیر منعکس است. سند شماره ۴ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۷ تهران سال ۱۸۴۸ – م صفحه‌ی ۳۶۰ گزارش‌های سفیر دالگورکی به وزیر خارجه نسلرود ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸ شماره‌ی ۹۶. این جانب تاکنون چند مرتبه به وزارت امپراطوری راجع به رهبر فرقه‌ی اسلامی که به باب معروف است گزارش داده‌ام. این فناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفه ایران – که در نتیجه فشار این جانب او را از سرحدات روس دور کرده بودند – حالیه در یکی از دهات اطراف ارومیه تحت نظر می‌باشد شخص مذکور خود را نائب امام [صفحه ۱۲۳] دوازدهم معرفی می‌کند و عقائد مضره‌ی او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب... [۱۱۴] . [صفحه ۱۲۵]

زندانی شدن باب و مباحثه وی با علما در تبریز در حضور ناصرالدین میرزا

اشاره

همان‌گونه که مطلع شدیم باب را از اصفهان به زندان ماکو سپس به چهریق واقع در نزدیکی «بایزید» که در آن زمان سرحد مملکت عثمانی یا ترکیه کنونی است، بردند. در آن‌جا قلعه محکمی وجود داشت که کمتر کسی می‌توانست بدان دسترسی داشته باشد و چون لشکری در آن‌جا متمرکز بود و ضمنا سر کردگان آن قلعه هم عموما از بستگان و قبیله‌ی صدراعظم وقت میرزا آغاسی بودند برای محافظت باب از نظر آنان جای امنی محسوب می‌شد غافل از آن‌که قراولان گرسنه بهترین وسیله‌ای بودند که باب و ایادی می‌توانستند با مقداری رشوه آنان را به استخدام خود گیرند. باب از همانجا توسط قراولان سلطان پیامش را برای دشمنان سلطان به بیرون می‌فرستاد و پیروانش وی را در جریان رویدادها قرار می‌دادند. «ملاحسین در تهران به حضور مبارک حضرت باب مشرف شده و از آن‌جا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع‌الثانی بود به ماکو رسیدند حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفته و به طرف اطاق خود روان شدند و اجازه فرمودند احبا به محضر مبارک مشرف شوند فرمودند این میوه‌های لذیذ را محمدتقی برای جشن نوروز مخصوص فرستاده ملاحسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماکو به چهریق استماع کرد حضرت باب وقتی که می‌خواستند ملاحسین را مرخص کنند به او فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده به نقطه مقصود رهسپار شوی باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی دلیران بکشی از این‌جا که بروی به شهر خوی توجه نما و از آنجا به ارومیه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و تهران سفر کن اجبارا ملاقات نما پیغام مرا به جمع آن‌ها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی از تهران باید به مازندران رهسپار شوی» [۱۱۵] . باب از درون زندان با در نظر گرفتن سیر وقایع دستوراتی صادر می‌کرد و مریدان نزدیکش، مانند ملاحسین بشرویه‌ای، حاج محمدعلی بارفروش، سید یحیی دارابی و از همه مؤثر قرةالعین آن دستورات را به مرحله‌ی اجرا می‌گذاشتند. ملاحسین بشرویه‌ای در خراسان، حاج [صفحه ۱۲۶] محمدعلی بارفروش در مازندران و قرةالعین در قزوین فعالیت می‌کردند که اگر از نظر جغرافیائی به این محورها نگاهی بیاندازیم باب با یک حساب دقیق در شمال، جنوب، مرکز و مشرق ایران دست به عملیات تبلیغاتی زده بود. این روند، تنشی تند در مردم آن زمان که مانند همه‌ی زمان‌ها زود به حرکت درمی‌آیند، ایجاد کرد و باعث تشویش پادشاه مشوشی شد که هر آن دستخوش طوفان بود. در آن مقطع همان‌گونه که در تاریخچه‌ی کتاب اشاره کردیم مملکت نیاز به عامل ذهنی داشت تا با پیدایش منفذی ناراحتی‌ها را به صورت طوفان نشان دهد. پیدایش باب می‌رفت که حکومت را دچار چنین طوفانی نماید. از این‌رو شاه تکان خورد و با رسیدن خبرهای ناخوشایند شورش‌ها – که در صفحات بعد بدان می‌پردازیم – به فکر چاره افتاد. با اوج گرفتن ماجرا محمدشاه قاجار به ولیعهدش ناصرالدین میرزا که در آن وقت در تبریز مرکز ایالت آذربایجان به‌سر می‌برد – آذربایجان

معمولا مقر ولیعهد در زمان قاجار بود - فرمان داد تا هیئتی از علما و فقها و فضلا و امرا و دیگر شخصیت‌های مهم و سران شهر به ریاست خودش تشکیل دهد تا ببیند باب چه می‌گوید و در مجلسی که با حضور آن عده تشکیل می‌شود تکلیفش روشن شود. وی دستور داد که باب را از زندان احضار کنند و از اعضای حاضر و هیئت به اصطلاح منصفه رأی بخواهند و سپس نظر علماء را جویا شوند که در مورد گفته و اندیشه باب چه باید بکنند. در دستور محمدشاه آمده بود که درباره‌ی حکم صادره تعجیل نشود تا اولیاء دولت گزارش مزبور کنند. گزارش محکم‌ترین سندی است که در مورد باب از نظر تاریخی در دسترس است چه آن سند به دستخط ناصرالدین نوشته شده که خود در آن محضر حضور داشته است. حال ما هم به تبریز می‌رویم تا ببینیم ناصرالدین میرزا در پی فرمان پدرش محمدشاه قاجار چه اقدامی انجام می‌دهد. محمدشاه متذکر شد که بعد از [صفحه ۱۲۷] تصویب حکم و رأی‌گیری اجرای آن را به بعد یعنی بعد از بررسی صورت جلسه آن مناظره در دربار تهران، موکول نمایند و منتظر جواب دربار باشند. به هر حال به زودی هیئت مطلوب تشکیل شد و مدعوین همگی آن‌گونه که پیش‌بینی شده بود حاضر گشتند، بدان معنی که از طبقه علما و فقها ملا محمد ممقانی ملقب به حجةالاسلام و رئیس علمای شیخیه، حاج محمود ملقب به نظام‌العلماء، حاج میرزا عبدالکریم (ملاباشی)، میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام، میرزا محسن قاضی میرزا حسن زنوزی (ملاباشی). از رجال و شخصیت‌های دولتی محمدخان زنگنه امیرنظام، میرزا فضل‌الله علی‌آبادی ملقب به نصیرالملک وزیر داخله، میرزا جعفرخان ملقب به معیرالدوله کفیل وزارت امور خارجه، میرزا موسی تفرشی کفیل وزارت مالیه و میرزا مهدی‌خان ملقب به بیان‌الملک رازدار وزیر کشور و بسیاری دیگر از چنین افرادی حضور داشتند. علی‌محمد شیرازی همراه با محافظ یا به کلامی دیگر با میزبانش «کاظم‌خان فراشباشی» رئیس پرده‌داری ولیعهد وارد مجلس شدند و او را در صدر مجلس جای دادند. مناظره شروع شد و اولین کسی که لب به سخن گشود نظام‌العلماء بود که گفت: - اگرچه من اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از واقعی نخواهد بود، مرا سه سؤال است [۱۱۶] و بدین ترتیب مناظره شروع شد که پی‌گیری می‌کنیم: - نظام العلماء خطاب به علی‌محمد شیرازی: -ای سید به این کتاب و اوراقی که اکنون نزد تو می‌گذارم نظر کن، در عبارت آن‌ها که به اسلوب قرآن و کتاب آسمانی نوشته شده و در بلاد ایران منتشر گشته بنگر، ببین این‌ها از گفتار خود شما می‌باشد؟ یا کسانی از دشمنان شما آن‌ها را به شما افترا بسته و به دروغ به شما نسبت داده‌اند؟. وی این جمله را گفت و بعد کتب و اوراقی را که نزد خود داشت به علی‌محمد شیرازی داد. علی محمد در جواب گفت: - آری این کتب از طرف خدا می‌باشد. نظام‌العلماء گفت: - تو در این کتاب خودت را شجره طوبی نامیده‌ای، مفهوم این بیان آن است که هر چه بر زبان تو جاری گشته یا می‌شود کلام خدا می‌باشد و یا به عبارت دیگر گویا شما معتقدید که [صفحه ۱۲۸] سخنان شما سخنان خدا و گفتار خدا می‌باشد؟ علی‌محمد گفت: - خدا تو را رحمت کند، آری، قسم به خدا چنین است که می‌گوئی. نظام‌العلماء گفت: - آیا اینکه شما را «باب» می‌خوانند از طرف خود شما باشد و یا مردم از پیش خود شما را «باب» خطاب می‌کنند؟ علی‌محمد شیرازی گفت: نه از طرف خودم می‌باشد، مردم از پیش خود نمی‌گویند بلکه این اسم از طرف خدا است و من هم علم هستم. نظام‌العلماء: در کجا، در خانه کعبه، بیت المقدس، یا بیت المعور؟ علی‌محمد شیرازی گفت هر کجا هست خدائی است. در این هنگام ولیعهد [ناصرالدین شاه] از جا بلند شد. - ناصرالدین میرزا:ای سید دانسته باش که من با خدا عهد کرده‌ام که اگر شما بتوانید درنزد ما ثابت کنید که شما حقیقتا باب علم‌اید در این صورت این منصب و مسندی را که من دارا هستم به شما واگذار می‌کنم و خودم مطیع و منقاد شما باشم. - نظام‌العلماء:ای سید احسنت به این ادعائی که کردی امیرالمؤمنین به این اسم خوانده می‌شد و کسی که او را بدین اسم خواند پیغمبر(ص) بود که فرمود: «انا مدینهٔ العلم و علی بابها» من شهر علم می‌باشم و علی در آن شهر است. علی(ع) بعد فرمود: «سلونی قبل ان تفقد ولی لان بین جنبی علما جماعا» پیش از آن که مرا نیابید از من بپرسید، زیرا میان دو پهلوی من علوم بسیاری است. اکنون پاره‌ای از مسائل مشکله نزد من است که حل آن‌ها را از شما می‌خواهم و از جمله آن‌ها چیزی مربوط به علم طب [صفحه ۱۲۹] است. - علی‌محمد: من درس طب نخوانده‌ام. - نظام‌العلماء:

از علوم دینی می‌پرسم ولی از جمله مشروط معرفت این علم فهم معانی آیات و حدیث است و فهم آن هم متوقف بر معرفت علوم، نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع، منطق و علوم دیگری می‌باشد، پس من از همان علوم مقدماتی می‌پرسم. و ابتدا صرف شروع می‌کنم. - علی‌محمد: من علم صرف را هنگام کودکی خوانده‌ام. - نظام آیه‌ی شریفه «هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا» برای ما تفسیر کن، ترکیب نحوی آن را بیان نما، بگو شأن نزول سوره‌ی کوثر چیست؟ و چه علت دارد که خدا پیغمبرش را بدین سوره تسلیت داده؟ - علی‌محمد: مهلت. - نظام‌العلماء: معنای فرمایش امام علی‌بن موسی‌الرضا چیست که در مجلس مأمون در جواب سؤال او پرسید چه دلیل بر خلاف جدت علی‌بن ابیطالب داری حضرت فرمود: اگر نبود بنائنا. - علی‌محمد: این حدیث نیست. - نظام‌العلماء: هر چه باشد آیا از مقالات عرب هم نیست تفسیرش را بیان کن. - علی‌محمد: رخصت و مهلت. - نظام‌العلماء: معنای حدیث «لعن له العین ظلمت العین الواحده» چیست؟ - علی‌محمد: نمی‌دانم. - نظام‌العلماء: مفهوم «اذا دخل الرجل علی الخنثی علی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی» یعنی چه؟ - علی‌محمد: سکوت. - نظام‌العلماء: تألیفات خود را به عقیده‌ی خودت بر اساس فصاحت و بلاغت ساخته‌ای پس اکنون بگو ببینم چه نسبتی از نسب اربع میان فصاحت و بلاغت وجود دارد و چرا شکل اول بدیهی الانتاج است؟ - علی‌محمد: سکوت نمود و از جواب عاجز ماند. - نظام‌العلماء:ای سید من سؤال دیگری از تو می‌کنم و دیگر سؤالی هم ندارم ولی سؤال آن است که اگر ما گمان کنیم و تسلیم شویم که این علومی که اکنون در نزد بشر موجود است تمامش قال و قیل است و به قدر پشیزی به حال بشر مفید نیست، پس ما از تمام آن علوم صرف [صفحه ۱۳۰] نظر کرده، عادتی را که از زمان قدیم معدد و پیروی خردمندان جهان بوده است پیروی می‌کنیم... و چون این مقدمه معلوم شد پس اکنون من از شما می‌پرسم چنان که از کتاب‌ها و احوال شما معلوم می‌شود، شما گاهی ادعای رسالت می‌کنید، زمانی مدعی مهدویت می‌باشید و گاهی دیگر ادعای ولایت دارید، ما اینجا حاضر شدیم که از شما بپرسیم آیا معجزات و کراماتی دارید که حجت شما بر مردم باشد؟ - علی‌محمد: هر چه می‌خواهی بخواه. - نظام‌العلماء:ای سید بر تو پوشیده نیست که پادشاه ایران به بیماری نقرس مبتلا است و آن بیماری سختی است که اطباء از معالجه‌ی آن عاجزند و اکنون از شما می‌خواهم که او را از چنین دردی که دوای آن نایاب است شفا دهی. - علی‌محمد: این کار غیرممکن است. - ناصرالدین شاه (ناصرالدین میرزا ولایت‌عهد):ای سید (خطاب به علی‌محمد شیرازی) این آقائی که اکنون با شما مناظره می‌کند معلم من است او کسی است که مرا نیکو ادب کرده است ولی اکنون پیر شده، طراوت جوانی را از دست داده و نمی‌تواند در سفر و حضر با ما ملازم باشد آیا می‌توانی او را به دوره‌ی جوانی برگردانی؟ - علی‌محمد شیرازی: این محال است. - نظام‌العلماء:ای مردم بدانید که این مرد (اشاره به علی‌محمد شیرازی) پیمانه‌اش خالی است و انبانش از هر معقول و منقولی تهی است او مغرور به باطل و سفیه و جاهل است، هیچ معجزه و کرامتی ندارد و شایسته هیچ‌گونه احترامی نیست. - علی‌محمد شیرازی: (در حالی که از این تقبیح و توبیخ عصبانی شده بود)ای نظام این چه سخنی است که می‌گوئی؟ منم آن مردی که هزار سال است در انتظار او می‌باشید. - نظام‌العلماء: آیا تو مهدی منتظر و امام قائم می‌باشی؟ - علی‌محمد شیرازی: آری من همان هستم. - نظام‌العلماء: مهدی نوعی هستی یا مهدی شخصی؟ - علی‌محمد شیرازی: من عین همان مهدی شخصی هستم. - نظام‌العلماء: نام پدر، مادرت چیست و کجا متولد شده‌ای؟ - علی‌محمد شیرازی: اسمم علی‌محمد، اسم پدرم میرزا رضای بزاز، مادرم خدیجه، محل ولادتم شیراز است و سی و پنج سال هم از عمرم می‌گذرد. - نظام‌العلماء: اسم مهدی منتظر ما مهدی، اسم پدرش حسن، اسم مادرش نرجس و محل ولادتش سر من راوی است پس چگونه این مشخصات بر تو تطبیق ندارد؟ [صفحه ۱۳۱] - علی‌محمد شیرازی: هم اکنون کرامتی به شما نشان می‌دهم تا معلوم گردد که من در دعوی خود صادق هستم. - حضار دست جمعی: حبا و کرامهٔ، کرامت خویش را ظاهر کن. - علی‌محمد شیرازی: من در یک روز هزار بیت می‌نویسم (بیت در اصطلاح خطاطان فارس پنجاه حرف است). - حضار: بر فرض آن که درست بگوئی این که کرامت نشد، زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریکند. - نظام‌العلماء: من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی

داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می‌کرد و آخرالامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک نمائید والا کور خواهید شد. – ملامحمد مامقانی: ما در کتاب تو که آن را به مثابه‌ی قرآن قرار داده‌ای خوانده‌ایم که می‌گوئی نخستین کسی که به من ایمان آورد... به هر حال درباره‌ی آن نشست تاریخی سندی معتبر در دست است که چگونگی گزارش نشست را ولیعهد «ناصرالدین میرزا» به محمدشاه نوشته که نسخه اصلی آن هم اکنون در کتابخانه‌ی مجلس موجود و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنام‌ترین ملایان بهائی می‌بود در کتاب «کشف الغطاء» که به دستور عبدالبهاء نوشته و به چاپ رسانیده، در این جا عین آن منعکس می‌شود، این سند از هر نظر معتبر و مستند می‌باشد زیرا نوشته‌ی رسمی دولتی، گزارشی است که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته پیداست که گمان دروغ و گزاف کمتر توان برد. از آن سود خود بهائیان این مدرک را تأیید و معتبر می‌دانند و جای هیچ‌گونه ایرادی از جانب ایشان نمی‌رود، گذشته از این‌ها با آن چه ناسخ التواریخ و قصص العلما نوشته‌اند برابر است، با این تفاوت که شرح جلسه در آن منابع به درازا کشیده ولی در این جا سخن کوتاه گشته [۱۱۷] . «متن عریضه ولیعهد ناصرالدین میرزا به محمدشاه قاجار»: «هوالله تعای شأنه» [صفحه ۱۳۲] «قربان خاک پای مبارکت شوم، در باب فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب الحکم همایون محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم‌خان سپرد و رقعه به جناب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین مبین گفت و شنید کنند و جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین – و ملاحظه‌ی تحریرات این شخص بی‌دین و کفر و اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجددا در – گفت و شنیدن است. لهذا جناب جناب آخوند ملا محمد و ملامرتضی – قلی را احضار نموده و در مجلس از نوکران این غلام امیراصلان‌خان – و میرزا یحیی و کاظم‌خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که – مسموع می‌شود که تو می‌گوئی من نائب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری نیست. گفت بلی و – شنیده‌اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل «ادخلو – الباب سجدا» ولیکن این کلمات را من نفگته‌ام آن که گفته است، گفته – است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آن که به کوه طور تجلی کرد. [صفحه ۱۳۳] نهی در میان نیست این‌ها را خدا گفته است. بنده به منزله‌ی شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می‌شد. الان در من خلق می‌شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشیدند منم. آنکه چهل هزار از علما منکر او خواهند شد. گفت اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست. ملا مرتضی‌قلی گفت پس تو از این قرار صاحب‌الامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیاء از قبیل زره داودی، عصای موسی و ید بیضاء. جواب داد که من مأذون به آوردن این‌ها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: «بسم الله الرحمن رحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آیهٔ من آیاته. اعراق کلمات را به قاعده‌ی نحو غلط خواند. تاء سماوات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان آن گاه الارض را مکسور خواند. «امیراصلان‌خان» عرض کرد، اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: «الحمدالله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و السماء» باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملامحمد پرسید در حدیث وارد است که «مأمون» از جناب رضا(ع) سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود لولاابناوا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. لحظه‌ای تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند، نتوانست و سر به زیر افکنده و باز از آن سخن‌های بی‌معنی آغاز کرد که من همان نورم که به کوه نور تجلی کرد. زیرا در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بودی؟ شاید نور مرتضی‌قلی بود. بیشتر از پیش‌تر شرمگین شد و سر به

زیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب [صفحه ۱۳۴] شیخ‌الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده و تنبیه کرد و التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الا محبوس و مقید است». «منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است» «امر امر همایون است» [۱۱۸] .

باب توبه نامه می‌نویسد

بعد از مناظره، ناصرالدین میرزا رو به علما نمود و رأی آنان را در مورد علی‌محمد شیرازی در مورد ادعایش جویا شد. بعضی از فقها فتوی به کفر او داده لزوم قتلش را واجب شمردند و بعضی هم حکم به سفاهت و دیوانگی او داده و سرانجام وی را چوب زدند. زعیم‌الدوله که پدربزرگش در همان مجلس حضور داشته و جزء صاحبنظران بوده در این مورد می‌نویسد: «... ولیعهد خطاب به علی‌محمد شیرازی گفت: -ای سید اگر جنون و پریشانی مغز تو بر من ثابت نگشته بود و اگر انتساب به خاندان نبوت و رسالت نداشتی هر آینه فرمان می‌دادم تا در حال حاضر تو را بکشند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند که مهدی منتظر هرگز در امر خود مغلوب نمی‌شود و هرگز چیزی نمی‌آورد که مخالف دین کامل جدش پیغمبر باشد؛ بلکه خدای عزوجل به کمال دین وی تصریح فرموده است چنان که می‌فرماید، الیوم اکملت لکم دینکم و اتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا ترجمه: امروز - یعنی روز غدیرخم - دین شما را برایتان کامل ساختم، نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که دین اسلام دین شما باشد و همچنین در آیه دیگر می‌فرماید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه». ترجمه: کسی که غیر از اسلام دینی طلب کند هرگز از وی قبول نخواهد شد پس دربانان را فرمان داد تا باب را بر زمین افکندند پاهایش را محکم با طناب بستند با چوب و عصا شروع به زدن نمودند، او (علی‌محمد شیرازی) فریاد می‌کرد و کسی به فریادش نمی‌رسید، توبه و استغفار [صفحه ۱۳۵] می‌نمود، صیحه می‌کشید و کسی جوابش نمی‌داد، جز یک نفر از اصحاب نظام‌العلماء که بالای سرش ایستاده بود و کلمات زشتی به وی تلقین می‌کرد، که قلم از نوشتن آن شرم دارد، آن شخص از وی تعهد گرفت که دیگر چنین ادعائی نکند، در این موقع ولیعهد (ناصرالدین میرزا) دستور داد تا دست از او برداشتند، او را به زندان قلعه‌ی چهریق بردند و مراقبینی بر او گماشتند تا نگذارند کسی با او ارتباط پیدا کند این جریان در تاریخ ۱۲۶۳ ه-.ق..واقع شد». نگارنده‌ی مزبور در دنبال شرح حوادث می‌افزاید: «... روزی جدم، در ایوانی که مشرف به باغ خانه بود نشسته بود و من با او در موضوع کتاب خلاصهٔ الحساب شیخ بهاءالدین عاملی که جلو ایشان بود مذاکره می‌کردم. در آن موقع سن من از دوازده سال بیشتر نبود. ناگاه مرحوم شاهزاده اسکندر میرزا، عموی شاه بزرگ (محمدشاه) به زیارت جدم آمد، تا بتواند رشته صداقت را میان خودشان محکم سازد. پس جدم به من امر فرمود تا با احترام شاهزاده از مجلس خارج شوم زیرا می‌خواستند صحبت مهمی با هم نمایند، من از مجلس خارج شدم ولی متفکر بودم که آن‌ها چه مذاکراتی دارند، کم‌کم خاطرات نفس و وساوس شیطان بر من غالب آمد و نفس اماره سوء مرا وادار کرد که بر خلاف مبادی آداب و محاسن اخلاق استراق سمع کنم. من شروع کردم از روزنه در به آن‌ها نگاه کردن و مانند کسی که جاسوس باشد سخنان آن‌ها را استراق می‌کردم شنیدم که جدم به زائر خود می‌فرمود: اگر موقعیت بزرگ شما در نزد من نبود و اگر شدت وثوق من به شما نبود هر آینه این اسراری را که از من می‌خواهی به شما اظهار نمی‌داشتم تا در میان لحد سر بر خاک قبر بگذارم. جناب شما از من کیفیت انعقاد مجلس محاکمه باب را هنگامی که من در آن مجلس حاضر بودم می‌پرسید و از حسن جریان محاکمه یا عدم حسن آن سؤال می‌کنید. من هم رأی خصوصی خودم را به جنابعالی اظهار می‌دارم. خدا داناتر است که من راه صواب یا خطا می‌پیمایم جریان آن چنین بود: این آقایان با آن سؤالات دامنه‌داری که از باب کردند در محاکمه و مناظره با [صفحه ۱۳۶] باب نیکو رفتار نکردند چنان که باب هم با جواب‌های بی‌سروته که دلیل و حجت بر مدعای وی نبود نیکو رفتار نکرد، زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانون‌گذاری می‌کرد و آن‌ها او را به صرف، نحو، معانی بیان، بدیع امتحان می‌کردند، کاش می‌دانستم چگونه آن‌ها در چنین

روزی... من می گویم این مرد صریحا بدون کنایه و اشاره اظهار داشته بود که اول کسی که به من ایمان آورده نور محمد و علی بوده و با این حال چگونه او اقوال و احکام اول کسی را که به او ایمان آورده می کند و از طرفی این مرد ادعا می کند که او باب است، اگر مقصودش از کلمه باب نیابت از مهدی منتظر است پس چرا سخنان او مخالف با شئون نیابت او می‌باشد... و از عجائب و غرائب امر باب این است که او مردی ایرانی بوده است که به گمان خود خداوند او را مبعوث داشته تا قوم خود یا جمیع بشر را از ضلالت و گمراهی نجات دهد؛ پس اگر دعوت وی اختصاص به بلاد اسلام داشته چرا دعوتش را در حجاز و سایر بلاد اسلام اظهار نکرده است و اگر بعثت و رسالتش عمومی و شامل تمام بشر بوده پس چرا در سایر بلاد نصاری و بت‌پرستان به دعوت قیام نکرده آیا کشور ایران بیشتر از سایر کشورها استحقاق عنایت او را داشته، یا سایر بلاد قابل هدایت و لایق نجابت از ضلالت نبودند..؟.. این است ای شاهزاده آنچه در امر باب بر من ظاهر گشته شما این را از من بگیرید و در رد و قبول آن صاحب اختیارید. آن‌گاه شاهزاده از جا برخواست و با جدم معانقه کرد او را بوسید و چنین گفت: خدا دست شما را بگیرد اکنون قلب من اطمینان پیدا کرد و شک و تردیدی را که در امر باب داشتم از من برطرف شد و از روی تحقیق فهمیدم که او مردی جاهل و دروغگو بوده است [۱۱۹] . به هر حال همان گونه که در پایان نامه ناصرالدین میرزا (ناصرالدین شاه) ولیعهد خواندیم که: چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ‌الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نمود و توبه کرد و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرده و التزام پا به مهر سپرده که دیگر از این غلطها نکند.» بنابراین بنا شد که توبه‌نامه‌ای در این مورد با [صفحه ۱۳۷] دست علی‌محمد شیرازی برای تأیید گفتارش نوشته شود. توبه‌نامه علی‌محمد شیرازی که یکی از مهم‌ترین اسنادی است که بر بی‌پایگی دعاوی وی می‌باشد، از طرف خود بابیان و بهائیان هم در مورد صحت آن تأیید شده است [۱۲۰] در ذیل متن توبه‌نامه و عین دستخط علی‌محمد شیرازی را از نظر می گذارنیم: [صفحه ۱۳۸] «فداک روحی «الحمدالله کی هواهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه‌ی عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم حمدا که مثل آن حضرت را ینبوع و أفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده. اشهدالله من عنده که این بنده‌ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند اسلام و اهل ولایت او باشد. اگرچه به نفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول صلی الله علیه وآله و ولایت اوست و لسانم مقر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به دعائی باشد. استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصه حضرت حجةالله علیه‌السلام را ادعای مبطل (می‌دانم) و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند والسلام.» [۱۲۱] . در مورد مجلس مزبور شرحی دیگر از جمله نقلی از «رضاقلی خان» در روضة الصفا به شرح زیر داریم: «رضاقلی خان» [۱۲۲] در کتاب «روضة الصفا» در این مورد چنین می‌نویسد: «مجلس که تمام شد و محمدکاظم خان فراشباشی ولد اسمعیل‌خان قراجه‌داغی که نگهبان و میزبان او بود سید را به منزل خود برده محفوظ داشت. و چون داعیه او منتشر و غالب عوام در کار او به شبهه افتاده بودند دیگر روز سید را به حضور شاهزاده‌ای معظم ولیعهد اعظم [صفحه ۱۳۹] آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یا ساق زنند. فراشان سرکاری بنابر حسن عقیده در این کار تقدم نکردند. به حکم علمای اعلام حاجی ملامحمود و شیخ‌الاسلام ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد.» «میرزا تقی‌خان لسان‌الملک» در مورد چوب خوردن علی‌محمد شیرازی شرح دقیق می‌دهد وی به نقل و قول از «ناصرالدین شاه» هنگام ولیعهدی می‌نویسد که ناصرالدین میرزا روی به علی‌محمد شیرازی کرد و گفت: «... چون مردی دیوانه بوده‌ای حکم به قتل تو

نمی‌دانم لکن با چوب رنجه و شکنجه می‌فرمایم که این مردم عوام بدانند تو صاحب‌الامر نیستی و هیچ کس در جهان به آن حضرت عجل الله فرجه نتواند چیره شد. این بگفت و به اعوانان و فراشان بفرمود با حملی از چوب درآمدند و هر دو پای باب استوار ببستند و با چوب و با چوب مضروب داشتند. باب فریاد برداشت و به استغاثت و انابت همی اظهار ضراعت نمود. و نظام‌العلماء یک تن از مردم خود را بر سر او بداشت و هی تلفیق کرد که بگو «پلیدی!» سگ و خوک خوردم و دیگر چنین نکنم و او بدین‌گونه همی بازگفت [۱۲۳] . و در نقطهٔ الکاف می‌خوانیم: «حضرات ملا هم گفتند بلی چون که ایشان سید می‌باشند، خوب است که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ‌الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه‌ی خود دعوت نمود. و فرش به جهت زیر تنه‌ی مبارک گسترده و سید هیجده چوب به پای مبارک زد به حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش حالا نیست» [۱۲۴] . [صفحه ۱۴۰] جوابیه علماء تبریز در پاسخ به توبه‌نامه علی‌محمد شیرازی «سید علی‌محمد شیرازی، شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولی‌عهد دولت بی‌زوال، ایده‌الله و سدده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل، توبه‌ی مرتد فطری مقبول نیست که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه‌ی خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلاتأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود». حرره خادم الشریعه المطهره محل مهر ابوالقاسم الحسنی الحسینی محل مهر علی اصغر الحسنی الحسینی [صفحه ۱۴۲]

شورش‌های ناشی از ظهور باب

شورش‌های ناشی از ظهور باب

هنگامی که باب در اصفهان از حمایت همه جانبه‌ی منوچهرخان گرجی حاکم آن شهر برخوردار بود فعالیت‌های دامنه‌داری برای ترویج عقائد خویش کرد و با امکانات نهایی حاکم مزبور دست به تبلیغات وسیعی در شهرهای مختلف ایران زد. وی دعات و مبلغین خود را به سراسر ایران فرستاد و تأکید کرد که شیوه‌ای ملایم و مردم‌پسند در پیش گیرند و از الفاظ فریبنده بهره جویند تا دل‌ها به سوی آنان نرم شود و گفتارشان مقبول عامه واقع گردد. این شیوه و روش طبق سفارشات باب تا هنگامی که خود در اصفهان تحت حمایت منوچهرخان به‌سر می‌برد، مراعات می‌گردید و مبلغین همواره سعی داشتند در جذب مردم از همان حربه‌ی کلام استفاده کنند و بس اما بعد از آن که باب زندانی شد این روش فرق کرد. مبلغین باب همان گونه که اشاره شد در شمال، جنوب، مرکز و مشرق ایران فعالیت می‌کردند و خود باب هم گرچه در غرب ایران زندانی بود و به علت مسائل سیاسی و منطقه‌ای نمی‌توانست در آن ناحیه فعال باشد اما همان حضورش خود نوعی تبلیغ محسوب می‌شد. باب ظاهرا تحت نظر بود اما چند تن از پیروان باب به رهبری «سیدحسین» که همان ملاحسین بشرویه‌ای است هر طور بود با قراولان کنار آمدند و دو نفر از نگهبانان را فریفتند و با درون زندان ارتباط برقرار کردند. این امر در زمان قاجار که بازار رشوه و درآمد و حق و حساب رونق به‌سزائی داشت چندان مشکل نبود، جائی که وزراء و درباریان خود منشأ و مروج این مکتب بودند و اکثرشان مقام‌های خود را با پرداخت رشوه به دست آورده بود فریفتن و راضی کردن نگهبانان فقیر به سهولت انجام می‌گرفت. ملاحسین بشرویه‌ای با دریافت دستورات باب به قصد مأموریت عازم خراسان شد. ملاحسین پسر ملاعبدالله است. او در سال ۱۲۲۹ – ه– متولد گشت [۱۲۵] و تحصیلات اولیه را در شهر بشرویه گذارانید – بشرویه از توابع مشهد است – بعد از دروس ابتدائی ملاحسین در مشهد به مدرسه‌ی میرزا جعفر رفت و مدتی علوم رسمیه مانند صرف و نحو و اصول خواند [۱۲۶] پس از آشنائی با مبادی عقاید شیخ احسائی به کربلا رفت و در زمره‌ی شاگردان سیدکاظم درآمد. او خانواده‌ی خود را هم به کربلا برد. ملاحسین مدت نه سال نزد سیدکاظم رشتی درس خواند و طبق منابع بهائی چون حجةالاسلام سید محمدباقر شفتی معروف در اصفهان دید علماء و طلاب نسبت به شیخیه ناسزا می‌گویند و ممکن

است درگیری بین آنان پیش آید نامه‌ای به سیدکاظم نوشت تا، به اصفهان بیاید و یا نماینده‌ای به آنجا فرستد که این موضوع حل شود. سیدکاظم رشتی، ملاحسین را فرستاد و او موفق شد در مدت هفت ماه دست به تبلیغات بزند در بازگشت [صفحه ۱۴۳] از این سفر بود که خبر دادند سیدکاظم رشتی مرده است [۱۲۷] . ملاحسین – همان گونه که قبلا اشاره شد – در مسجد کوفه چله نشست، سپس در پی شخص مقصود رفت که شرحش گذشت. او اولین کسی است که به باب گروید و باب هم او را اولی من اصل نامید. در این صورت ملاحسین در نزد باب اعتبار زیادی به هم زد. اوبا آن که مدتی را به تحصیل پرداخت اما در حقیقت چندان ترقی نکرد ولی از ویژگی‌هائی برخوردار بود که باعث درخشندگی او شد. نگارنده‌ی مفتاح باب الابواب درباره‌ی ملاحسین بشرویه‌ای می‌نویسد: «اگر نظری به طرف شرق طوس معروف و مشهورکه اکنون مشهد رضوی نامیده می‌شود،مرکز ایالات خراسان است و در آن مدفن امام هشتم از خاندان پیغمبر علی‌بن موسی‌الرضا و مدفن هارون‌الرشید خلیفه‌ی پنجم بنی‌عباس واقع است، بیاندازیم قریه‌ی کوچکی به نام بشرویه (به ضم ب و ش) می‌بینیم که چند فرسخ تا مشهد فاصله ندارد و در آن عائله نامشهوری را می‌یابیم که کل بر همسایگان خود هستند و در گمنامی کامل به‌سر می‌برند. دیر زمانی این قریه در فراموشی مطلق بود، نه آن ناحیه و نه شخصی را که به آن نسبت داده می‌شود هیچ کس نمی‌شناخت، ولی از شصت سال به (این طرف این نوشته به همان زمان باب مربوط است) ناگهان شهرتی به‌سزا پیدا کرده و از وادی فراموشی بیرون آمد. مردم کسی را که به آن نسبت داده می‌شود شناختند، اسمش بر سر زبان‌ها و در ستون تواریخ مرقوم گردید: علت اشتهار آن ده وجود ملاحسین بشرویه‌ای بود که در میان همقطارانش در زور و بازو، در برش عزیمت،در تسلیم نشدن برابر دشمن یگانه و بی‌نظیر بود.» [۱۲۸] . قرائن نشان می‌دهد آن‌گونه که ملاحسین منظور نظرش بوده در کسب علم موفقیت شایانی به دست نیاورده است اما استعدادش در صحنه‌های ستیز و نبرد به عنوان یک رزمجو آن چنان چشم‌گیر بود که فرماندهان و سپاهان ناصرالدین شاه از وی در هراس بودند. ملاحسین ارادتی خاص به باب و باب هم علاقه و نظری خاص به وی داشت به طوری که در ص ۱۸۸ ایقان بهاء در مورد وی می‌گوید: – از آن جمله ملاحسین است که محل اشراق شدند (لولاء ما استوی [صفحه ۱۴۴] علی عرش رحمانیهٔ و ما استقر علی کرسی صمدانیهٔ) یعنی اگر ملاحسین نبود خداوند بر عرش رحمانیت خویش برقرار نمی‌شد و اگر او نبود خداوند بر سریر صمدانیش استقرار پیدا نمی‌کرد [۱۲۹] . ملاحسین در ابتدای کار باب به اصفهان رفت و در آنجا در منزل ملامحمد تقی هراتی به گفتگوی یکی از علماء معروف اصفهان وارد شد. ملاحسین با ملامحمد بر سر عقائد باب به گفتگو پرداخت و تمهیداتی را که می‌دانست به کار برد تا این که کلامش بر ملامحمد هراتی اثر کرد و توانست وی را با خود همراه سازد و ملامحمد بنا به درخواست ملاحسین پذیرفت که در مسجد جامع شهر بر بالای منبر برود و به مردم بگوید چه نشسته‌اید که امامی که سالیان دراز در انتظار او هستید ظهور کرده است! همین اعلام ضمنی برای ایجاد تنش وسواس و برانگیختن حس کنجکاوی مردم آن هم از زبان عالم معتبری چون ملامحمد هراتی کافی به نظر می‌رسید. اعتضاد السلطنه در این مورد می‌نویسد: در سال ۱۲۶۷ ه– که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی در صدارت میرزا تقی‌خان امیر نظام به دارالسلطنه اصفهان وارد شدم، ملا محمدتقی هراتی را که در آن وقت تائب و نادم از عمل خویش بود ملاقات کردم. میرزا عبدالرحیم هراتی از علوم ظاهری و فقه و اصول ومعانی و بیان و عربیت بهره‌ی کافی داشت و در ریاضی بی‌ربط نبود. سبب آن حرکت را سؤال کردم، جوابی شافی نداشت جز این که گفت: ضبط و خطاء که لازمه‌ی بشریت است، مرا بدین حرکت واداشت [۱۳۰] . در زیرنویس همین مطلب می‌خوانیم: از علماء معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجةالاسلام شفقی همه کاره بود. پس از گرویدن به باب [ملا محمدتقی] رساله‌ی صحیفه العدل وی را از عربی به فارسی آورد و در هنگام حبس سید باب در آذربایجان به او نامه نوشت و جواب گرفت، اما بعد بیم و وهم او را گرفته تغییری در احوالش حاصل شد، به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد نه از مسلمانان کسی به جنازه‌اش حاضر شد نه از بابیان و بهائیان، حتی شاگردانش هم حضور نیافتند... [۱۳۱] . [صفحه ۱۴۵] ملاحسین بعد از این موفقیت به سراغ حاکم وقت اصفهان منوچهرخان گرجی رفت و با آمادگی که در وی بدید زمینه

را جهت پیاده کردن اهداف باب در آن ناحیه فراهم نمود، و همان گونه که به نظر رسید موفق هم شد. ملاحسین اصفهان را به قصد کاشان ترک گفت تا اسباب تبلیغ را در آن جا بگستراند. در کاشان او با حاج میرزاخانی ملاقات کرد. حاجی میرزاخانی از بابیه‌ی بسیار تند و آتشین شد و هم او بود که دست به تألیف کتاب «نقطهٔ الکاف» زد. کتاب وی گرچه به علت تعصبات خاصی که نگارنده‌ی آن در آن به کار برده ارزش علمی ندارد اما از نظر اعتبار و سند تاریخی و نقل نصوص بسیار معتبر می‌باشد و از همین جهت مورد تنفر شدید بهائیان است. چاپ کتاب نقطهٔ الکاف از روی نسخه‌ی منحصر به فرد کتابخانه‌ی پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفت و ادوارد براون هم مقدمه‌ای بر آن نوشته است. برای آن که پی به اهمیت کار ملاحسین بشرویه‌ای و ملاقات‌هائی که انجام داده است ببریم برخورد و جذب حاج میرزاجانی ملاک خوبی است. صبحی مهتدی که روزگاری کاتب عبدالبهاءبوده در مورد ملاقات ملاحسین با حاجی میرزاخانی و کتابش شرحی دارد که شنیدنی است: «نخستین کسی که در کاشان به واسطه‌ی [توسط] ملاحسین بشروئی گردن به اطاعت سید باب نهاد حاجی میرزاجانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان به طرف شیراز می‌آوردند و در کاشان او و برادرانش با وی ملاقات کردند. بعدا حاجی مذکور - که از فحول رجال بابیه به شمار می‌آمد و در سال ۱۲۶۸ هجری قمری در واقعه‌ی تیراندازی به ناصرالدین شاه کشته شد - تاریخی در ظهور باب نوشت. چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین همدانی آن تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش نام نهاد و بار دیگر آقامحمد قائنی جرح و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آن را حذف کرد، بنده عین آن نسخه را که به خط آقا محمد بود در عشق‌آباد دیدم [۱۳۲] . ملاحسین با همکاری حاجی میرزاجانی سعی در جذب دیگر علما و اعیان و افراد با نفوذ شهر کردند. آن دو خیلی کوشش نمودند توجه حاج ملامحمد مجتهد فرزند ملااحمد نراقی که معروفیت بسیار داشت به سوی باب جلب کنند. از این‌رو در پی ملاقات‌های مکرر ضمن صحبت و بحث‌های خود در موقعیت‌های مناسب دعا و تفسیر باب را به او نشان دادند. [صفحه ۱۴۶] اما حاج ملامحمد مجتهد که عالمی مایه دارد و از نظر علوم دست پری داشت به مجرد دیدن تفسیرها و نوشته‌های باب پی به بی‌مایگی و هجو بودن آن برد و سر برداشت و از آن دو یار باب پرسید: - این تفسیر و نوشته‌هائی که شما مدعی هستید از طرف باب است پر از غلطهای فاحش است این چگونه راهنمائی است که ادعاهایش با کدام نادرست ادا می‌شود؟ ملاحسین فورا جوابی داد که باعث شگفتی آن مجتهد گردید: - صرف و نحو دو نفر از بندگان خدا بودند. ملامحمد با شنیدن این حرف ابرو در هم کشید ولی سکوت کرد و شنید: - این بندگان خدا - مانند همه‌ی بندگان - دست به گناه زدند و گناه کردند از این رو خداوند آنان را مجازات کرد یعنی در حقیقت صرف و نحو را به زنجیر اعراف کشید و کند قواعد صرف و نحو را بر آن زد. ملامحمد پرسید منظور؟! ملاحسین پاسخ داد: - صرف و نحو در کند و زنجیر قواعد جای گرفتند و مجازات شدند. باب هم که چنین دید به شفاعت و رحمت این بندگان را آزاد کرد و کند و زنجیر قواعد و اعراب را از پای آنان برداشت و اکنون باکی بر کسی نیست که مرفوع را منصوب و منصوب را مجرور بخواند [۱۳۳] . حاجی ملامحمد مجتهد با شنیدن این مهملات سخت برآشفت و دستور داد فورا آن دو را از کاشان بیرون کنند. ملاحسین بشرویه‌ای بدون هیچ‌گونه واهمه‌ای به تهران رفت و در آنجا شروع به تبلیغ نمود و گروهی رابه دور خود جمع کرد سپس توجهش را به حاج میرزا عباس ملقب به کهف الادانی و حاجی میرزا آغاسی صدراعظم وقت معطوف کرد. او نامه‌ای از طرف باب برای محمدشاه داشت مبنی بر این که دست از سلطنت بردارد و به اطاعت او بشتابد: اگر حبل بیعت مرا بر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول خارجه را تحت فرمان شما خواهم آورد» [۱۳۴] . [صفحه ۱۴۷] و در جای دیگر: -ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم» [۱۳۵] . در آن هنگام محمدشاه در بستر بیماری بود و امور مملکت به دست میرزا آغاسی افتاده بود. میرزا آغاسی با خواندن آن نامه سخت برآشفت و به آنان دستور داد اگر از تهران نروند دچار دردسر بزرگی خواهند شد و آن‌ها را سخت تهدید نمود. ملاحسین فورا تهران را به قصد خراسان ترک کرد. او نامه‌ای به حاج محمدعلی بارفروشی و قرةالعین نوشت که از مازندران و

قزوین به سوی خراسان حرکت کنند. در مشهد ملاحسین نظر ملاعبدالخالق رزی دهقانی را که در توحید خانه مشهد رضوی خطیب بود، به خود جلب و او را با خویش همراه کرد. ملا عبدالخالق پس از نشست و برخاستی چند متقاعد شد در بالای منبر افکار و عقائد باب را به گوش مردم برساند و آن‌چه از دستش برمی‌آید کوتاهی نکند. در این جا باید به این نکته توجه داشت که آن زمان اطلاعات مردم و وسیله خبری آنان عمدتا از طریق منابر و وعاظ تأمین می‌شد و زود هم دهن‌به‌دهن می‌گشت. ملاعبدالخالق رزی دهقانی بر بالای منبر بدون هیچ گونه ترس و هراسی مردم را به سوی باب دعوت کرد و به آنان مژده داد که از انتظار به‌در آئید که باب امام غ هم اکنون در میان ما به‌سر می‌برد. بشتابید و او را یاری دهید. این خبر به گوش ملا علی‌اصغر نیشابوری رسید، او نیز فورا به باب گروید و از آنجا که مریدانی داشت علنا آن‌ها را به سوی باب کرد و روز و شب به ذکر فضائل باب مشغول شد [۱۳۶] . مردم خراسان با شنیدن چنین خبرهائی دچار نوعی سردرگمی گشتند، عده‌ای ساده آن را باور داشتند، عده‌ای دیگر به شدت با آن مخالفت ورزیدند. عده‌ی کثیری هم منتظر نتیجه کار مات و مبهوت به انتظار نشستند. علماء خراسان که وضع را چنین دیدند به وحشت افتادند و برای مشورت و چاره‌جوئی نزد امیر خراسان شاهزاده حمزه میرزا رفتند. امیر خراسان در آن زمان مردی با هیبت و در عین حال هوشیار و بیدار بود. شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمت‌الدوله برادر شاه و از افراد قاطع به شمار می‌آمد بنابراین فورا دستور داد ملاحسین را به مرتع رادکان که اردوگاه بود، فراخواندند. کسانی را هم به دنبال ملا علی‌اصغر فرستاد. ملا علی‌اصغر مورد اعتماد بابیان بود ولی همین که دستگیر شد سخت به وحشت افتاد و از ترس مجازات از باب دست برداشت و علنی به باب در این جا و آن جا ناسزا [صفحه ۱۴۸] گفت و از عقیده‌اش برگشت اما ملاعبدالخالق خطیب سرنوشت شومی پیدا کرد. شاهزاده حمزه میرزا از ملاعبدالخالق در مورد عقیده‌اش نسبت به باب سؤال کرد. ملاعبدالخالق خیلی محکم و قاطع وفاداری‌اش را نسبت به باب اعلام داشت و گفت: از او دست بردار نیستم. حمزه میرزا دستور داد ملاخالق را شکنجه سپس به غل و زنجیر کشند و در محبس نگاهدارند. در میان مردم هم تضادها و درگیری‌ها بر سر همین امر درگرفت، گروهی موافق و عده‌ای مخالف باب به جان هم افتادند. حکومت دست به دستگیری بابیان زد. در این مدت ملاحسین بشروئی را هم گرفتند و در غل و زنجیر به سرنوشت ملاعبدالخالق دچار ساختند. در آن هنگام در خطه‌ی خراسان شورش‌هائی از ناحیه حسن سالار پسر اللهیارخان آصف‌الدوله دو لوی قاجار در سال ۱۲۶۰ – ه- شروع شده بود، اما مقدمات آن به زمان خیلی قبل مربوط می‌شد. آصف‌الدوله داماد فتحعلی شاه و خالوی محمدشاه که چندین سال صدراعظم بود با همان مقام در زمان جنگ ایران – روس (۱۲۴۳ ه-) به اردوی عباس میرزا رفت، ولی از میدان جنگ گریخت که این خود یکی از عوامل عمده شکست آن جنگ برای ایران محسوب می‌شود. وی به خیانت محکوم شد و از صدارت بر کنار گردید و به فرمان شاه چوب مفصلی به او زدند. از آن پس همواره سعی می‌کرد منصب از دست رفته‌اش را بازیابد. هنگامی که محمدشاه به سلطنت رسید این خواست به ویژه در حسن‌خان بیشتر بیدار شد اما چون ناامید گشت دست به یاغی‌گری گذارد و برای دولت مرکزی دردسرها آفرید. آصف‌الدوله در زمان حکومت خود ستمگر، طماع و در میان مردم بسیار بدنام بود. از سوی دیگر در جهت سیاست دولت انگلستان گام برمی‌داشت و از کارگزاران آنان به شمار می‌رفت. با مرگ محمدشاه آشوب‌ها بروز کرد و پسر آصف‌الدوله، یعنی حسن‌خان سالار در سال ۱۲۶۲ ه- ق طغیان و اغتشاش موقعیتی فراهم آورد تا ملاحسین بشروئی بتواند خود را نجات دهد. ملاحسین از زندان فرار کرد و در طوس به قریه‌ی سیاه در حوالی آن شهر رفت اما چون با مقاومت مردم روبرو شد از آن جا به نیشابور عزیمت نمود. در نیشابور عده‌ی زیادی از مردم بر اثر تبلیغات ملاحسین فریفته شدند و به او پیوستند، او با تعدادی از هواخواهان تازه عازم اطراف سبزوار شد. در آنجا طالعش یاری کرد و مردم را فریفت که با کمال شگفتی در میان آن‌ها میرزا تقی‌خان جوینی منشی شهیر هم دیده شد. ملاحسین او را مأمور دارائی و محاسبات پیروان خود قرار داد. ملاحسین این بار با جرأت به سبزوار رفت ولی چون سردی مردم را دید به یارجمند رفت و در منزل سیدمحمد امام جمعه شهر فرود آمد. امام جمعه از ملاحسین طبق رسوم متعارف پذیرائی کرد و بعد از صرف غذا، قهوه و غلیان پیش میهمان خود

نهاد، ملاحسین از آشامیدن قهوه و کشیدن غلیان امتناع ورزید و گفت: [صفحه ۱۴۹] – برای ما صرف قهوه و کشیدن دود حرام است. سید محمد پرسید: این چیزها را چه کسی برای شما حرام کرده است؟ ملاحسین با این سؤال وارد بحث شد و او را به سوی باب دعوت نمود. امام جمعه یارجمند از یاوه‌گوئی‌های ملاحسین درشگفت ماند و پس از بحث و مباحثه‌ای که با وی کرد ناگزیر شد آنان را به زور خانه براند و دستور داد از شهر هم بیرونشان کنند. ملاحسین دست بردار نبود و با سماجت از این ده به آن و از این شهر به آن شهر می‌رفت. او بعد از یارجمند عازم خانخووی که در فاصله‌ی شش کیلومتری آن شهر قرار داشت، شد. در این راه دو تن به نام‌های ملاحسن و ملاعلی به آنان ملحق شدند و عازم «میامی» گشتند و مردم را دعوت به سوی باب نمودند. سی و شش نفر دعوت او را پذیرفتند ولی بقیه‌ی اهالی از شنیدن ادعای آنان به جوش آمدند و کار به درگیری و کشت و کشتار کشید. این عده از میامی پس از اصطکاک و خونریزی به شاهرود وارد شدند و در منزل ملا محمدکاظم مجتهد فرود آمدند. ملامحمد مجتهد بنا به رسم مهمان‌نوازی و مهمان حبیب خداست پذیرائی گرمی از آنان به عمل آورد اما پس از مدتی که ملاحسین نظر خود را ابراز داشت ملا محمدکاظم بدون آن که کلامی بگوید عصایش را بلند کرد و محکم بر فرق ملاحسین بشروئی کوفت و بانگ برآورد که این ملعون‌ها را از شهر بیرون بریزید. در همین هنگام بود که دیگر خبر فوت محمدشاه به اطراف و اکناف رسیده و مردم دچار نوعی تزلزل و سردرگمی گشتند. ملاحسین و یارانش چون وارد بسطام شدند از این موقعیت سود جستند و ابتدا به خانه‌ی ملاحسین حسین‌آبادی که ملای ده بود و مردم از وی تبعیت می‌کردند وارد شد اما ناکام ناگزیر از ترک آن محل گشت و با دیگر همراهان راه مازندران را در پیش گرفت. ملاحسین نزدیک بارفروش (بابل کنونی) در میدانی مجاور شهر منزل کرد. در همین هنگام دو تن از یاران او یعنی قرةالعین و حاج محمدعلی بارفروشی به وی ملحق شدند. آنان در آن نواحی به طور علنی شروع به دعوت کردند و در عرض یک هفته سیصد تن ازاهالی را جذب نمودند. بزرگان و علما از این امر متحیر ماندند، اما اگر به دقت به سخنان آن گروه می‌پرداختند به سادگی علت گرایش مردم را در می‌یافتند؛ سخن آنان که توسط قرةالعین ایراد می‌شد چنین بود: «ای صاحب ما! این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آن‌گاه که میرزا محمدعلی باب اقالیم سبعه را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند و تازه شریعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس [صفحه ۱۵۰] امروز زحمت بیهوده بر خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در آن امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود» [۱۳۷] . این سخنان برای فقیران و تهی‌دستان به همان اندازه دلچسب بود که برای متمولین و ثروتمندان تلخ و چندش‌آور. علماء بارفروش به ریاست سعیدالعلما اجتماعی تشکیل دادند و در این مورد به بحث نشستند و به نمایندگی خود یک نفر را نزد حاکم فرستادند تا ضمن در جریان قرار دادن وی از اوضاع خود نیز اقدامی بنمایند. آنان به سنگر بندی شهر دست زدند اما حاکم اهمال ورزید و این کار را سهل پنداشت و اعتنائی به پیغام و نظر علما ننمود. قرةالعین به همراه حاجی محمدعلی راه مازندران را در پیش گرفتند، که بعد از این جریان به دنبال آنان خواهیم رفت اما ملاحسین بشروئی در همان بارفروش بماند و با فرصتی که به دست آورد به تقویت نیرو پرداخت، ولی با احتیاط از شهر خارج شد و در قصبه‌ی سوادکوه موضع گرفت و به انتظار نشست. در این بین بخت هم با وی یاری کرد و شاهزاده خان میرزا برادرشاه متوفی و حاکم بارفروش برای شرکت در مراسم عزاداری برادر خویش و جلوس برادرزاده‌اش به تهران رفت و این ناحیه را بی‌حاکم گذاشت که خود مناسب‌ترین موقعیت را برای ملاحسین فراهم آورد. ملاحسین دو مرتبه به شهر بازگشت و وارد بارفروش شد. با بازگشت ملاحسین علما گرد هم جمع شدند و به فکر چاره افتادند. آنان به عباسقلی خان لاریجانی موضوع را نوشتند و برایش توضیح دادند که: – این گروه پس از کشتن جمعی از اهالی و جذب مردم عامی در صددند بر سر ساکنین این مرز و بوم و آنانی که با ایشان مخالفت می‌ورزند، بلائی بیاورند. نامه‌ی سیدالعلما که به دست عباسقلی خان رسید دستور داد محمدبیک یاور همراه با سیصد تن تفنگچی لاریجانی به مصاف بابیان بروند

و آنان را کشته و پراکنده کنند. محمدبیک یاور با دریافت این دستور سواران زبده‌ای را که با محل آشنائی داشتند و از دیرباز وی را می‌شناختند انتخاب کرد و در سبزه میدان بارفروش [بابل امروز] با بابیان درگیر شد و توانست دوازده نفر از بابیان را بکشد و در ازاء تعدادی کشته بدهد. ملاحسین با برآورد و ارزیابی صحنه‌ی درگیری بهتر آن دید که به طور تاکتیکی موقتا عقب‌نشینی نماید، بنابراین به کاروان سبزه رفت و در آنجا سنگر بست. در این موقع نیروهای تازه نفسی به سرکردگی عباسقلی خان وارد کارزار شد و کار را بر [صفحه ۱۵۱] ملاحسین و یارانش تنگ کرد به طوری که ملاحسین را به فکر چاره انداخت تا در پی تمهید و راه نجاتی برآید چون به یقین می‌دانست در صورت ادامه‌ی نبرد هیچ شانسی برای مقاومت و مقابله ندارد. ملاحسین برای عباسقلی خان پیام دارد: ما به شهر و قریه که رفته‌ایم سخنی خلاف شریعت نگفته‌ایم و این که مردم را به سوی باب می‌خوانیم، که ایشان را از عذاب الهی برهانیم. اکنون که مردم این شهر به جاده‌ی حق قدم نمی‌نهند و جان و مال را مباح می‌دانند ایشان را قید جهل و خذلان می‌گذاریم و به جای دیگر می‌رویم [۱۳۸] . عباسقلی خان زیاد به حرف ملاحسین اطمینان ننمود و جانب حزم و احتیاط را پیشه کرد و در جواب وی پاسخ داد: - اگر شما حرفی دارید بهتر است در خارج مازندران آن را بیان کنید. و برای این که ملاحسین نتواند یورش و یا حمله‌ی ناگهانی علیه او انجام دهد سوارانی مسلح را در پی ایشان فرستاد و سفارش کرد چشم از بابیان تا نزدیکی‌های علی‌آباد برندارید. علی‌آباد قصبه‌ای بوده بر سر راه تهران به ساری و بابل امروزی و بارفروش آن زمان قرار داشت. این قصبه‌ی بعدا به علت قرار داشتن بر سر مسیر راه آهن ترقی زیادی کرد و ضمنا از مراکز نساجی و کنسروسازی کشور به حساب می‌آمد. به هر حال با توافقی که بعد از آن نوشته بین ملاحسین و عباسقلی‌خان لاریجانی حاصل می‌شود، بنا می‌شود که صبح زود ملاحسین و یارانش از بارفروش راه بیفتند و به راهنمائی خسرو بیک قادی کلائی - از افراد عباسقلی‌خان - به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. اما خسرو بیک قادی کلائی به جای دستور فرمانده‌ی خود به طمع می‌افتد و افکار دیگری در سر می‌پروراند، از این رو بابیان را به بیراهه می‌کشاند و در پناه درختان و جنگل‌های انبوه شروع به کشت و کشتار بابیه می‌نماید. ظهر که فرامی‌رسد ملاحسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسروبیک ظنین می‌شود و همان جائی که بوده، می‌ایستد. خسروبیک با دیدن این وضع به ملاحسین نزدیک می‌شود و می‌گوید: - اگر می‌خواهی جان سالم به‌در ببری باید اسب و شمشیر خود را به من دهی [۱۳۹] . ملاحسین با دیدن این صحنه آماده‌ی نبرد می‌گردد اعتضاد السلطنه می‌نویسد: [صفحه ۱۵۲] لاجرم ملاحسین و حاجی محمدعلی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده و تفنگچیان نیز تا علی‌آباد با ایشان رفتند. بعد ازمراجعت تفنگچیان خسروبیک قادیکلائی علی‌آبادی گروهی را با خود یار کرده به طمع از دنبال ملاحسین و اصحاب او رفت و سر راه برایشان گرفت. ملاحسین خواست تا او را بی‌منازعت برگرداند خسروبیک راضی نشده و طمع در اسب ملاحسین کرد. در نتیجه ملاحسین آماده‌ی جنگ شد، او مردی دلیر و شمشیر زن بود. گفته‌اند گاهی شمشیر می‌زد که از فرق تا ناف می‌درید. بالجمله نائره قتال در میان ایشان افروخته گشت. ملاحسین ناگاه شمشیری حواله‌ی خسروبیک قادیکلائی نمود و او را از پای درآورد و با این برخورد و پیروزی تغییر رأی داد و از مازندران خارج نشد. ملاحسین به قلعه شیخ طبرسی پناه جست و در آن اراضی سنگر برپا کرد [۱۴۰] . [صفحه ۱۵۴]

وقایع قلعه شیخ طبرسی

بقعه‌ی شیخ طبرسی - آرامگاه شیخ احمدبن ابی‌طالب معروف به شیخ طبرسی - با مدفن علامه شیخ طبرسی معروف صاحب تفسیر مجمع البیان که در مشهد در نزدیک‌های بارگاه امام هشتم(ع) مدفون است متفاوت است. ادوارد براون در بیست و ششم سپتامبر سال ۱۸۸۸ م از آن مقبره دیدن نموده و چند سطری هم پیرامون آن نوشته است [۱۴۱] وی می‌گوید: - بقعه‌ی شیخ طبرسی در پانزده میلی بابل قرار دارد. درون بقعه اسم شیخ بر روی لوحه‌ای نوشته‌اند و زیارت‌نامه‌ای بر دیوار ضریح آویزان است. از دیگر چیزهای آن بقعه حیاطی است پوشیده از علف‌های هرز و بنائی مختصر که در گوشه‌ای قرار گرفته، جلو در، ساختمان گلینی به

چشم می‌خورد که دالانی مسقف به حیاط حدود بیست پا طول و ده پا عرض دارد و دارای دو اتاق می‌باشد. قبری هم در وسط یکی از این اتاق‌ها است. حسین بشروئی در یک چنین محلی اقدام به سنگر گرفتن کرد. این هنگام مصادف با عزیمت بزرگان مازندران به تهران برای جلوس ناصرالدین شاه و شرکت در آن جشن گردید. ملاحسین از این سفر کمال استفاده را برد و با فرصت کافی در قلعه‌ی طبرسی به ساختن قلعه پرداخت. حصار محکمی بنا نمود و برج آن را ده زرع ارتفاع داد و زیر آن برج را با تنه‌ی درخت‌های بزرگ پوشانید، سپس سوراخ‌هائی درون آن درختان تعبیه کرد. خندق عمیقی هم بر دور حصار حفر کرد و خاکریزی نیز در آنجا ساخت تا با برج‌ها هم‌سطح باشد. درون دیوار و برج‌های قلعه برای عبور از قلعه وسائلی جاسازی شد که در آن زمان به آن شیر حاجی و امروزه مزغل می گویند. شرح این ماجرا را از زبان زعیم‌الدوله می‌شنویم: ... بشروئی وقتی به آنجا [قلعه طبرسی] آمد وضعیت آن محل را مناسب دید و تصمیم گرفت آن جا را مرکز جنگ هولناک خود قرار دهد پس شروع به ساختن پناه‌گاهها و کمین‌گاهها و بلندن ساختن برج‌ها و دیوارها کرد. ابتدا شروع به ساختن قلعه هشت‌گوشی نمود که دارای شاخه‌های درخت‌های بزرگ بنا کرد و در دیوار آن پناهگاه سوراخ‌هائی قرار داد که سر تفنگ را در آن سوراخها بگذارند و تیراندازی کنند و نیز از آن روزنه‌ها مهاجمین را ببینند. آن‌گاه دور قلعه خندقی به عمق ده زرع و [صفحه ۱۵۵] عرض پنج ذرع کندند و خاک‌های آن را میان دیوار قلعه و خندق روی هم انباشتند و چنان که یک تل مستطیلی را تشکیل داده بود که بالای آن تل با بالای برج‌ها و کنگره‌ی پناهگاهها مساوی بود. پس در پائین آن تل مستدیر سه درجه مانند کمربند قرار داده بودند تا کمینگاه لشکر آنان باشد و چند راه از نواحی مختلفه بر خندق باز کرده بودند. و نیز یک تل مستدیر پشت دیوار قلعه از طرف داخلی آن مانند همین تل خارجی درست کرده بودند و دو هزار نفر از بابیان را بر این برج‌ها و استحکامات و مراکز و خطوطی آتشی گماشته بودند و نیز چاههای عمیق متعددی پهلوی یکدیگر میان آن تل و دیوار قلعه کنده بودند و در کنار این چاهها و صحنه‌های میان آن‌ها سلاح‌های تیز و نیزه و میخ‌های تمیز نصب نموده بودند تا مهاجمین از خارج میان آن‌ها واقع شوند [۱۴۲] . بابیان در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدم چاهی کنده بودند و درون آن را پر از نیزه و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و روی چاهها را هم با خاک و خاشاک پوشیدند. بعد از فارغ شدن از تدارکات دفاعی ملاحسین در پی فراهم کردن تدارکات نظامی و دیگر ضروریات برآمد. بابیان به شهرها و دهات اطراف روانه گشتند تا هر چه می‌توانند اسلحه خریداری کنند و آذوقه‌ی کافی حداقل برای مدت یک ماه برای بیابان مستقر در قلعه تهیه نمایند. بابیان به چند دسته تقسیم شدند، عده‌ای برای تهیه اسلحه و عده‌ای برای فراهم کردن غذا و علوفه پراکنده شدند و در مدت کمی آن چه را که می‌خواستند جمع‌آوری نمودند و به قلعه آوردند. ملاحسین پس از این مقدمات نواب و دعاتی به گوشه و کنار فرستاد تا مردم را به سوی باب دعوت کنند. نواب در این مورد تا حدودی موفق شدند و تعدادی را جذب کردند. درون قلعه ملاحسین، حاجی، محمدعلی باب را به صورت خاصی بزرگ جلوه داد تا ابهت و مقام وی بتواند در حرکت و ایمان بابیان مؤثر افتد و انسجام لازم را در میان آنان به وجود بیاورد. سراپرده‌ای برای حاجی محمدعلی ساخته شد و وی را در پس پرده نشیمن دادند. این کار بدین منظور انجام شد که وی زیاد در انظار نباشد و از شوکت و ابهت نیفتد و پیش بابیان با اهمیت جلوه کند: سپس بر وی معلوم شد که دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد به این جهت شروع به تعظیم و تکریم از حاج محمدعلی نموده و او را [صفحه ۱۵۶] حضرت اعلی لقب داد. بعدها او را قدوس نامیدند و لقب حضرت اعلی مختص باب شد. به هر حال بشروئی سراپرده‌ای برای حاجی برپا کرد و او را در آن‌جا با تجلیل و احترام از نظر مردم محجوب و مستور داشت و زائد بر حد او را مقدس شمرد، چنان که روزی حاجی برای استحمام از سراپرده بیرون آمد همین که چشم بابیان به حاجی محمدعلی افتاد همگی فورا به سجده افتادند و در حالی که زمین از باران‌تر شده بود گونه‌هایش را بر زمین گذاشته بودند و تا حاجی محمدعلی بدان‌ها اجازه نداد صورتشان را بلند نکردند [۱۴۳] . ملا محمدعلی به هر یک از اصحاب و نزدیکانش لقبی و عنوانی می‌داد، یکی را مظهر امام ثامن«ع» دیگری را امام رضا و آن یکی را امام سجاد می‌نامید. حاجی محمدعلی به بابیان می گفت: هر کدام از ما

کشته شویم بعد از چهل روز زنده می‌شود و در قیامت هم به بهشت می‌رود و هم در این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد. سپس به هر یک وعده‌ی خوش آیندی می‌داد، سلطنت چین، و ختا، حکومت روم و ممالک اروپائی را خیلی سهل به این و آن می‌بخشید. او برای این بخشایش و ضامن اجرای آن به گفته‌ی باب استناد می‌جست: «و ینحدرون من جزیرة الخضراء الی سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو اثناعشر الفا من الاترک». یعنی: «و سرازیر می‌شوند از جزیره‌ی خضراء به دامنه‌ی کوه زوراء و نزدیک به دوازده هزار نفر از ترک‌ها را می‌کشند.». بشروئی به بابیان می‌گفت: منظور باب از جزیره‌ی خضراء سرزمین مازندران و از جبل وزراء کوهی نزدیک مقبره‌ی امیر عبدالعظیم برادر امام علی‌بن موسی‌الرضا - که منظور همان شاه عبدالعظیم است - آن چنان روحیه بابیان با این سخنان تقویت گردید که بی‌ترس و باک حاضر به هر اقدام متهورانه‌ای بودند. این جریانات مصادف با ماه‌های ذیقعده و ذی‌حجه سال ۱۲۶۴ هجری یعنی درست [صفحه ۱۵۷] مقارن با به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه و مراسم مربوط بدان می‌گردید. این تغییر سلطنت مملکت را در همان ابتدا به طور طبیعی دستخوش یک سلسله وقایع و ناآرامی و گسستگی کرده و زمام امور هنوز در دست پادشاه نبود بنابراین سیر حوادث هم چنان به نفع بابیان به جلو می‌رفت. در همان زمان خبر شورش بابیان، شاه تازه به تخت جلوس کرده را سخت مشوش کرد. گرچه در آن مقطع و در ابتدای شروع سلطنت ناصرالدین شاه طغیان‌ها و سرکشی‌ها به اوج خود رسیده بود که از جمله شورش سالار در خراسان، سیف‌الملوک میرزا پسر اکبر میرزای ظل‌السلطان در قزوین، فتنه‌ی آقا محمدخان محلاتی شورش مردم قزوین علیه جمشید ماکوئی، طغیان اهالی کرمانشاه بر محب‌علی خان ماکوئی، انقلاب کردستان، عصیان رضاقلی خان اردلان بر خسروخان گرجی والی، شورش فارس، بلوای کرمان، غوغای اصفهان، شورش خوانین بختیاری و... نام برد، اما شورش بابیان که مسائل مذهبی هم زمینه‌ساز آن به شمار می‌رفت همه را تحت‌الشعاع خود قرار داد. ناصرالدین شاه با کسانی که به امور مازندران آشنائی داشتند و مردم و اهالی آن جا را می‌شناختند به شور پرداخت سپس از بزرگان مازندران که در دربار صاحب نفوذی بودند دفع فتنه‌ی بابیان را در مازنداران خواستار شد. حاجی مصطفی خان به برادر خویش آقا عبدالله، عباسقلی خان به محمد سلطان یاور، علی‌خان سواد کوهی به سواد کوه مأمور فرستاد و دولتیانی که در مازندران کسانی داشتند از آنان خواستند که در این مهم تلاش نمایند. محمد سلطان یاور، پسر عموی عباسقلی خان به جمع‌آوری افراد پرداخت. وی مردی بی‌سر و صدا و افتاده بود و علیرغم لباس نظامی که به تن و درجه‌ی سرتیپی که بر دوش داشت سودای نبرد در سرش دیده نمی‌شد. وی با آن که به نظامی‌گری بودنش می‌بالید و همواره یونیفورم می‌پوشید برای نظام ساخته نشده بود و همان‌گونه که خواهیم دید همین تمایل هم او را به کشتن داد، چون بابیان او را شناسائی کردند و وی را پاره پاره نمودند. با رسیدن دستورات از مرکز نخست آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی‌خان هزار جریبی به ساری آمد، در آنجا میرزا آقا تعدادی جنگجو را از میان اهالی افاغنه‌ی ساکن ساری و سوادکوه و تعدادی ترک ساکن محل را بسیج نمود و به علی‌آباد رفت و در آن جا هم به جذب افراد پرداخت. آقا عبدالله با سوارانی که همراه داشت از آب تالار رود گذشت و به قریه لاد رفت و در خانه نظرخان گرایلی فرود آمد. آنان پس از استراحت - فردای آن روز - خود را به قلعه طبرسی رساندند و همان گونه که رسم بود ساختن سنگر و حفر راه‌های مارپیچ و دیگر فنونی که می‌دانستند، پرداختند. عبدالله خان چند تن از یاران خود را که تیراندازان ماهر و از اهالی گودار بودند در آنجا [صفحه ۱۵۸] گذاشت و خودش به قریه‌ی افرا که در نزدیکی‌های قلعه قرار داشت، رفت. نیمه شب تفنگچیان گوداری سراسیمه از جای جستند چون بابیان به سرکردگی ملاحسین دست به شبیخون زدند و تعداد زیادی از گوداری‌ها را کشتند. جوانی از اهالی افغان که در دلیری اشتهاری داشت در این گیرودار چشمش به ملاحسین افتاد که با هر سپاهی روبرو می‌شود با یک ضرب شمشیر او را به خاک می‌افکند، جوان افغانی راه را بر ملاحسین گرفت و درگیری سختی بین آن دو مدتی طول کشید که از بخت بد پای اسب آن جوان به سوراخی رفت و از اسب فروافتاد. ملاحسین فرصت حرکت به جوان افغانی نداد و آن چنان ضربتی به وی زد که جوان در دم به زمین افتاد و به هلاکت رسید. آقا عبدالله که با آن محل چندان فاصله‌ای نداشت با

شنیدن صدای تفنگ مخصوصا در آن وقت شب که همه جا ساکت بود و انعکاس صدای ناشی از درگیری‌ها تا مسافت می‌رفت، به سوی محل درگیری شتافت. بابیان با دیدن سواران آقا عبدالله همه را محاصره نمودند سی تن از آنان را کشتند و بقیه را فراری دادند. آقا عبدالله خود از یک پا می‌لنگید و چون اسبش را از دست داده بود ناچار شد پیاده میدان را ترک کند، او خود را به درختستانی رسانید اما ملاحسین خیلی زود خود را به او رسانید و با شمشیر او را به دو نیمه کرد. افراد آقا عبدالله فرار را بر قرار ترجیح دادند و افراد ملاحسین پیاده و سواره به دنبال سپاهیان دولتی رفته و هر که به چنگشان می‌افتاد امانش نمی‌دادند. افراد آقا عبدالله هر چند که باقی ماندند وارد قریه افرا گشتند اما بابیان دست از تعقیب برنداشتند: «اول بار تفنگچیان را طعمه شمشیر ساختند، سپس به کار اهالی قریه پرداختند و از زن و مرد و پیر و جوان و کودک همه را از دم شمشیر گذرانیدند و بعد از این کار قریه را به آتش کشیدند و هر چه هم به دستشان رسید به غارت بردند [۱۴۴] . اهالی مازنداران با شنیدن این خبر موی بر اندامشان راست شد به طوری که حتی افراد جنگجو هم از بابیان خوف در دلشان افتاد و خود را از صحنه‌ی نبرد کنار کشیدند تنها کسانی که به عنوان سرباز و سپاهی در خدمت دستگاه حاکمه بودند ناگزیر از اطاعت و جنگ گشتند. چون این خبر به تهران رسید شاه نورسیده را دچار وحشت و خشم زایدالوصفی نمود. به ویژه خبر کشته شدن آقا عبدالله و انهدام سوارانش به دست بابیان و قتل و غارت قریه‌ی افراد ترس مهیب در دل درباریان انداخت به گونه‌ای که دست و پای خود را گم کردند. ناصرالدین شاه فرمان داد شاهزاده مهدیقلی میرزا، مقلب به سهام‌الملک برای دفع این فتنه عازم مازندران شود. [صفحه ۱۵۹] شاهزاده مهدیقلی میرزا بیستمین پسر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه محسوب می‌شد. بیست و نهم محرم سال ۱۲۶۵ مهدیقلی میرزا با فوجی از سوار از طریق دماوند و عباسقلی خان لاریجانی از راه لاریجان به طرف آمل کوچ کردند تا در آنجا به تهیه‌ی سپاه بیشتر و دیگر ضروریات بپردازند. وقتی شاهزاده مهدیقلی میرزا به زیر آب سوادکوه رسید تعدادی از تفنگچیان هزار جریبی و ترک به او پیوستند، وی سپس به قریه‌ی اسکس – یک فرسخی قلعه‌ی طبرسی – از توابع علی‌آباد وارد شد و در خانه‌ی میرزا سعید سکونت گزید و در انتظار عباسقلی خان منتظر ماند. شاهزاده مهدیقلی در ارزیابی خود دچار اشتباه شد و دشمن را حقیر و ناچیز شمرد و با همین معیار هم مواضع و تدارکات خویش را سر و صورت داد. مهدیقلی میرزا شاهزاده‌ی مغرور قاجار وقعی به دشمن ننهاد و لشکریان را به حال خود رها کرد تا استراحت کنند. در آن موقع که مصادف با زمستان بود برفی سنگین فروریخت و لشکریان شاهزاده پراکنده و هر یک در کنجی خزید. هوای سرد و دست کم گرفتن دشمن و هوشیاری و تهور خصم صحنه‌ای غیر منتظره برای شاهزاده مهدیقلی به وجود آورد. در نیمه‌ی شب پانزدهم ماه صفر ملاحسین با سیصد تن از بابیان از جان گذشته در کنار رودخانه‌ای که یک فرسنگ با لشکر مهدیقلی میرزا فاصله داشتند گرد آمدند و علیرغم سرمای شدید، تاریکی و عمق رودخانه به کمک مشک‌های فراوان از رودخانه گذشتند – تهوری که به مغز مهدیقلی میرزا خطور هم نمی‌کرد – ملاحسین چند تن را از پیش روانه کرد که اگر به افراد مهدیقلی میرزا برخورد کردند، بگویند: – ما کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی هستیم و عباسقلی خان چندی دیگر به اینجا خواهد رسید. آنان این اظهارات انحرافی را در میان لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا منتشر ساختند و خاطرشان را از هر جهت آسوده ساختند غافل از این که دیری نپائید که بابیان با آمادگی قبلی خود را به قریه‌ی اسکس رسانیدند و یکراست سراغ سرای شاهزاده مهدیقلی رفتند، قراولان که چشمشان به افراد غریبه افتاد، ایست دادند و پرسیدند: – سیاهی کیستید و کجا می‌روید؟ بابیان پاسخ دادند: – ما مردم سردار لاریجانی هستیم و سردار ما از پی ما خواهد رسید. ملاحسین بر سر هر کوئی یکی از یاران خود را به نگهبانی گمارد تا اگر کسی از لشکریان شاهزاده برای کمک بیاید وی از آمدنش به نحوی مانع شود سپس دستور داد که: – چون به سرای شاهزاده برسیم فریاد کنید که شاهزاده کشته شد. [صفحه ۱۶۰] ملاحسین قصدش هراس و بیم در دل دشمن و تضعیف روحیه آنان بود تا با گمان چنین پیش‌آمدی و فقدان سردار، لشکریان فراری شوند. پس از این گفته خود آهنگ سرای مهدیقلی میرزا نمود. چون ملاحسین و یارانش به در سرای رسیدند آن در را بسته و بسی محکم یافتند. ملاحسین دستور داد که در سرای را با تبر بشکنند. بعد

از این بابیان با شمشیرهای برهنه به درون آن سرا یورش بردند و با قراولان گلاویز شدند و پس از کشتن بسیاری از آنان آن جا را به آتش کشیدند. تمام آن عمارت با حصاربندی که در یک طرف آن قرار داشت همراه با حسینیه‌ی جنب آن و مردم درونش یک جا طعمه آتش شدند. بابیان جسد کشته شدگان را هم به آتش انداختند تا با دیگران بسوزند. سواران سوادکوهی که در بیرون سرای شاهزاده پاسداری می‌دادند یا کشته شدند و یا فرار کردند. بابیان به طرز بسیار هولناک و بی‌رحمانه‌ای حمله می‌کردند و با نهایت سنگدلی با دشمن روبرو می‌گشتند: «طرز لباس پوشیدن و عربده کشیدن بابیه بسیار هولناک و هراس‌انگیز بود. اما هیبت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده‌ی آن خالی از وحشت نبود یعنی کلا یک پیراهن کرباسی به جای لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان تا سر زانو بود و هر کدام قداره با شمشیری حمایل افکنده، به یک فورم هر یک کلاه شبی بر سر داشتند...» [۱۴۵] . در این میان بسیاری از سپاهیان و نیز سلطان حسین میرزای پسر خاقان فتحعلی شاه و داود میرزای پسر ظل‌السلطان کشته شدند و جسدشان همانند دیگر کشته شدگان توسط بابیان به آتش افکنده شد. ملاحسین و یارانش بعد از این قتل و حریق آهنگ سرای و قتل مهدیقلی میرزا کردند. شاهزاده مهدیقلی میرزا که با عجله از خواب برخاسته بود با دیدن یکی از بابیان که از دیوار بالا ـ می‌آمد از جای جست او را هدف گرفت و به زیر انداخت و یک نفر دیگر را که در سرای به درون می‌آمد نقش بر زمین ساخت سپس راه فرار را در پیش گرفت. تاریکی شب، برف سنگین در بیابان شاهزاده را متحیر ساخته بود که به کجا فرار کند، اما هرچه بود بابیان از پیدا کردنش درون سرای ناامید گشتند ولی هرچه داشت بردند. بعد از چپاول سرای مهدیقلی میرزا بابیان به درون محل‌های قریه یورش بردند و فریادهائی از دل در آن نیمه‌های شب بر می‌آمدند که شنونده را سخت به هراس می‌انداخت. [صفحه ۱۶۱] لشکر شاهزاده که دیگر توان ماندن در خود نمی‌دیدند از ترس جان سر و پای برهنه راه بیراهه را در پیش گرفتند و آن چنان لرزان و ترسان دستپاچه گشتند که فرصت لباس پوشیدن هم علیرغم آن هوای برفی نیافتند. اما در این صحنه‌ی ترس و هراس افراد اشراف شجاعتی شایان از خود نشان دادند، چند تن از آنان دیوارها را سنگر کرده و به دفاع از خود برخاستند. حاجی محمدعلی و چند تن از بابیان به محض دیدن این افراد به سویشان شتافتند اما اهالی اشرف به سوی بابیان آتش گشودند و چند تن از بابیان را به زمین افکندند. در همین گیر و دار تیری بر دهان حاجی محمدعلی اصابت کرد و جراحتی سخت برداشت و وی را از ادامه‌ی جنگ بازداشت. درگیری هم چنان ادامه داشت و مردم اشرف با شجاعت به دفع و کشتن بابیان پرداختند تا این که سپیده‌ی صبح دمید. هیچ کدام از سرکردگان و لشکریان با آن که سرما در کوهستان‌ها بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود خود را نمی‌توانست عیان نماید و جماعت بابیان با آن تعداد کم تمام مال و معاش اهل قریه و اموال و اثاثیه شاهزاده و سپاه او را غارت کردند و راه قلعه طبرسی را در پیش گرفتند. در بازگشت این عده به قریه ششصد تن از لشکر شاهزاده در سر راهشان قرار گرفتند، اما آن تعداد چون پی بردند که بابیان در حال بازگشت می‌باشند بدون منازعه و برخورد پی کار خود رفتند. مهدیقلی میرزا پس از فرار و پیمودن مسافتی در میان برف و گل هم چنان پیاده طی طریق می‌کرد تا این که یکی از اهالی مازنداران سواره بر اسب شاهزاده را دید و او را شناخت و بر ترک اسب خود نشانید. آن دو به گاوسرائی رسیدند و سوار مازندرانی به هر کسی که می‌رسید خبر زنده ماندن شاهزاده را می‌داد. مهدیقلی میرزا آن شب را در قادیکلای گذرانید و روز بعد به جانب ساری روان شد. این جریان آن چنان خوف و هراس در دل اهالی مازندان انداخت که اکثر مردم در آن زمستان سخت زن و فرزندشان را برداشتند و از شهر به کوه پناه بردند. مهدیقلی میرزا به تکاپو افتاد و به جمع‌آوری سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را جمع کرد و به وعده و وعید و بیم و امید به فعالیت واداشت. از طرف دیگر عباسقلی خان با لشکری که قبلا تهیه دیده بود از لاریجان رسید. از وقتی از قضایا اطلاع حاصل کرد لختی استراحت نمود سپس لشکریان را برداشت و روانه‌ی قلعه‌ی شیخ طبرسی گردید و آن قلعه را محاصره کرد. عباسقلی خان لاریجانی که از کارائی و تهور و زیرکی بابیان اطلاع دقیقی نداشت و تنها چیزهائی از این و آن شنیده بود بدون در نظر گرفتن نیرو و موقعیت دشمن نامه‌ای به شاهزاده مهدیقلی میرزا نوشت که من این مردم

را محاصره کرده‌ام و نیازی به نیروی کمکی ندارم، اگر شما میل دارید این نبرد را تماشا کنید خودتان تشریف بیاورید. [صفحه ۱۶۲] شاهزاده مهدیقلی میرزا چون از متن نامه‌ی عباسقلی خان لاریجانی مطلع گشت دانست که آن مرد دچار توهم قدرت گشته و دشمن را دست کم گرفته است و اندیشید که اگر دیر بجنبد بابیان وی را بر سر جایش خواهند نشاند و درس تلخی به او می‌دهند چه خود ضرب شست آنان را چشیده بود. از این‌رو دستور داد محسن‌خان سورتی با لشکری مرکب از افراد خود و جمعی از افاغنه همراه با محمد کریم‌خان اشرفی و عده‌ای تفنگچی به یاری عباسقلی خان بشتابند و چون محسن‌خان رفت شاهزاده مهدیقلی میرزا به آن عده کفایت نکرد و دستور داد خلیل‌خان سوادکوهی و عده‌ای از مردم قادیکلاـ هم در پی آنان به رزمندگان قلعه طبرسی بپیوندند. این عده چون به قلعه رسیدند و مورد استقبال و احترام عباسقلی خان قرار گرفتند از لحن سخن عباسقلی خان تعجب کردند که می‌گفت: – من که به شاهزاده نوشتم به نیروی کمکی احتیاج ندارم و به زودی این بابیان را از پای درمی‌آورم. مردم قادیکلاه و دیگران چون بابیان را در میدان کارزار دیده بودند و می‌دانستند که آن عده چه توانائی‌های رزمی دارند به عباسقلی خان سخت هشدار دادند که جماعت بابیان را دست‌کم مگیر، و تأکید کردند که برای مقابله و مبارزه با آن عده باید حزم و احتیاط را مراعات کرد و سنگر و پناهگاه و دیگر مسائل را رعایت کرد. عباسقلی خان برآشفت و مغرورانه گفت: – ما هرگز در برابر هیچ هیچ لشکری سنگر نخواهیم بست، سنگر اهالی لاریجان بدن‌های آنهاست. رفتار بابیان هم در این میان بر این توهم و پندار دامن زد و به غرور وی قوت بخشید. آنان به گونه‌ای می‌زیستند که گوئی در قلعه‌ی شیخ طبرسی جنبده‌ای وجود ندارد و در ضمن گاه گاه از موضع ضعف و فروتنی پیام‌هائی مبنی بر عفو و طالب امان و گذشت از گناهگان برای عباسقلی خان می‌فرستادند که همین خدعه او را بیشتر خام می‌کرد. اعتضاد السلطنه شرح مفصلی از جزئیات این جریان دارد که ما نیز از آن بهره می‌گیریم: «... چون روزی چند بدین‌گونه گذشت شب دهم ربیع‌الاول سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملاحسین چهار صد نفر تفنگچی از شجاعان لشکر انتخاب کرده از قلعه شیخ طبرسی بیرون آمد و مانند دیو و دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه‌ی غربی قلعه تا لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین کرد تا اگر کسی راه فرار در پیش گیرد سواران او را به قتل برسانند در این وقت لشکر عباسقلی خان و دیگران در خواب بودند که ناگهان بابیه درآمدند. آنان اول با تیغ‌های اخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاختند سپس با اولین حمله آنان را منهدم و منهزم [صفحه ۱۶۳] کردند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاهیان قادی‌کلاه بردند و هر فوج را از پیش رانده در لشکر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و خانه‌هائی که لشکریان از چوب ساخته بودند آتش زدند.» [۱۴۶] . چون صبح شد از نعره‌ی گیرودار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی‌شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می‌ساختند. عباسقلی خان در خفیه گاهی تفنگ می‌انداخت. محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه مردم را به جنگ ترغیب می‌کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملاحسین به او رسیدند و گمان کرد که لشکر شاهزاده‌اند. فریاد کرد که این مردم بی‌دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در این گیرودار هشتاد نفر از بابیه نیز مقتول گشت. بعد از این واقعه، ملاحسین که در سر راه کمین کرده بود به میان لشکرگاه راند. میرزا کریمخان اشرفی و آقا محمدحسن خان لاریجانی، با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که تا کسانی که زنده باشند فرار نکنند و از آتشی که بابیه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود که ملاحسین و اصحاب او دیده می‌شدند. میرزا کریم‌خان به آقا محمدحسین گفت سواری را که دستار سبز بر سر دارد نگاه کن. این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد. گلوله بر سینه ملاحسین آمد. در دم آقا محمد حسن هم نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد. با وجود این دو جراحت صعب ملاحسین باز از اسب نیفتاد و اصحاب خود را امر به مراجعت داد. با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله‌ها انداخته و جماعتی از اصحاب او را به خاک افکندند، ملاحسین هیچ اضطراب نکرده آهسته گفت: باید به قلعه‌ی شیخ طبرسی رسید. لشکر شاهزاده تاب نیاورده هر یک به طرفی گریخت. الا اینکه عباس‌قلی خان با پنجاه نفر، عبدالله خان با سه نفر

و محسن‌خان با چند نفر در خارج لشکرگاه بودند [۱۴۷] . چون صبح طالع شد، میرزا کریم‌خان اشرفی بر سر دیواری برآمده اذان گفت تا اگر از لشکر کسی در آن حوالی باشد فراهم شود. عباسقلی خان و چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان وارد لشکرگاه شدند و مقتولین را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر از کشتگان بابیه را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند سپس عباسقلی خان صورت حال را به شاهزاده نوشت. اما ملاحسین تا دروازه قلعه‌ی شیخ طبرسی چنان رفت که از اصحاب او کس ندانست او را [صفحه ۱۶۴] جراحتی رسیده ولی در میان دروازه از اسب افتاد و او را به نزدیک حاج محمدعلی بردند. پس ملاحسین گفت: -ای مردم چنان ندانید که من مردم تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بیرون خواهم کرد. مبادا از این آئین باگردید و دست از جنگ بازدارید و دامن حضرت اعلی را که حاج محمدعلی باشد رها نکنید. ملاحسین مردم را از خود دور کرده به نزدیکان خود گفت: نعش مرا در جائی دفن کنید که هیچ کس از قلعگیان ندانند. این بگفت و درگذشت. پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی، یا جامه و شمشیر به خاک سپردند و سی نفر دیگر از جراحت یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند ایشان را نیز مدفون ساختند [۱۴۸] . بابیان آن‌گاه از قلعه بیرون شدند و به لشکرگاه رفتند که دیدند اصحاب ایشان را سر از بدن جدا کردند. آن‌گاه نیز هر یک از لشکریان را که مدفون بودند از خاک برآوردند و سرهای ایشان را بر سر چوبها بلند نمودند و به طرف دروازه‌ی غربی قلعه نسب کردند و تنهای ایشان را در بیابان افکنده کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت نمودند. شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون بابیه و شکست عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، با لشکری مستعد از شهر ساری، عازم قلعه‌ی شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه که سر سران جماعت بابیه بر آن بود، رسید. شاهزاده از مطالعه کتابت و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه‌ی شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل قراسوی علی‌آباد رسید. در آن‌جا عبدالله خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلی میرزا از شنیدن وقایع حالتش دگرگون شد سران سپاه را حاضر و ایشان را از قضیه آگاه کرد. بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید ولی گفتند این لشکر از بابیه هراسان شده‌اند اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی‌زحمت مازندران را تحت تصرف آوردند، باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود. پس شاهزاده چهار روز در کیاکلا اطراق کرد تا لشکری تازه لشکری تازه فراهم کرد. روز پنجم از آن‌جا کوچ کرد و با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ‌طبرسی آمد و بدن‌های کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم‌خورده‌ی جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوب‌ها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرد و روا ندانست که بی‌سنگری و حصنی در کنار آن قلعه توقف کند. شاهزاده از آن‌جا به قلعه‌ی کاشت رفته و دو ساعت از نصف شب گذشته [صفحه ۱۶۵] عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در آن‌جا به فراهم کردن سپاه پرداخت. آن گاه حکم نمود تا سنگری محکم در کنار قلعه‌ی شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم با لشکری مستعد به کنار قلعه آمده و هر قسمتی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و مارپیچ امر نمود. پس لشکریان به کار درآمدند و برجهای محکم افراختند چنان که از فراز آن بروج ساخت قلعه‌ی بابیه را هدف گلوله ساختند و عبور ایشان را از میان قلعه دشوار شد. چون کار بابیان به این جا رسید حاجی محمدعلی حکم داد تا در شب‌های تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نباشد و اصحاب او آسوده در میان قلعه آرمیدند. در این موقع شاهزاده از کارپردازان دولت دو عراده توپ و خمپاره و قورخانه‌ی لایق استدعا نمود که آن‌ها را برای او فرستادند. یک نفر از مردم هرات هم فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده و به جانب قلعه می‌انداخت. این فشنگ هفتصد ذراع مسافت را طی کرده به میان قلعه می‌افتاد و خانه‌هائی که بابیه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند آتش می‌زد. از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می‌بارید. حاج محمدعلی چون این بدید، از قلعه‌ی شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون رفت و در میان خاکریز قلعه منزل کرد. اصحاب او در میان نقب‌هائی که کنده بودند رفتند. هیچ کس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود [۱۴۹] . در این وقت جعفرقلی خان با لارستانی هزار

جریبی، جانب غربی شیخ طبرسی را که نزدیک قلعه بود، در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند ولی شاهزاده از آن جا که عجله داشت فرمان داد تا از سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام رسانند. سربازان از خستگی هر یک به گوشه‌ای می‌گریختند جعفرقلی خان و میرزا عبدالله با سی و پنج نفر سرباز روانه‌ی سنگر شدند و هر یک در بروج خود جای گرفتند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هر یک از خستگی که داشتند خوابیده، بابیه که از دور و نزدیک نگران بودند، چون قلت عدد و غفلت ایشان را دانستند دویست مرد کار آزموده را از راه خندق بیرون شدند و ناگاه صیحه زنان یورش بردند. میرزا عبدالله دو نفر از بابیه را با تفنگ به خاک انداخت و دو نفر را نیز لشکر او بکشتند. باز بابیه خوف نکرده با شمشیرهای کشیده بر جعفرقلی خان حمله بردند و چند زخم بر وی زدند و او خود را به میان خندق برج انداخت. بابیه به طهماسب‌قلی خان برادرزاده‌اش حمله بردند و یک نیمه‌ی سر او را با تیغ جدا [صفحه ۱۶۶] کردند. در این گیرودار، اصحاب حاجی محمدعلی از فراز قلعه گلوله‌ی فراوان انداختند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید. بعد از قتل طهماسبقلی خان و جراحت جعفرقلی خان بابیه به قلعه‌ی خویش رفتند و محل عبور جعفرقلی خان را در میان خندق یافته او را زخم تبری بر پهلو زده بگذشتند. در این اثنا، میرزا عبدالله و کسان او چند نفر از بابیه را به زخم گلوله مقتول ساختند و همراهان نعش آن‌ها را گرفتند و برفتند. بعد از گذشتن بابیه، میرزا عبدالله جعفر قلی‌خان را از خندق برآورد و به لشکرگاه برد و او را به طرف ساری فرستاد تا در آن‌جا مداوا کند. مهدی‌قلی میرزا گفت چرا بی‌اجازت من او را روانه کردید از این رو کس فرستاد تا او را به لشکرگاه برگردانیدند. از این شدن و آمدن زحمتی به جعفرقلی خان رسید که هم در آن شب درگذشت. چون مدت محاصره‌ی قلعه شیخ طبرسی و جلادت جماعت بابیه به چهار ماه کشید، شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده، سلیمان‌خان افشار را فرمان داد تا با لشکری جنگاور به جانب مازندران روان شد. بعد از ورود سلیمان‌خان به مازندران لشکر ترک را حکم داد تا اطراف قلعه را دائره‌وار گرفتند و از دو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و با یکدیگر قرار گذاشتند که نقب‌ها را از خندق و خاکریز بگذارنند و یک دفعه آتش زدند و تمامت لشکر به یکبار یورش برند. بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز رسانیده و از جانب شرقی نیز نقب نموده بودند. اول نقب غربی را آتش زدند، چون پنجاه ذرع مسافت برج و خندق و خاکریز بود تا خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند فورا مرتفع ساختند. لشکر شیپور کشیده از چهار طرف یورش بردند. طایفه‌ی بابیه هر کس که از لشکر نزدیک می‌شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می‌کردند [۱۵۰] . میرزا کریم‌خان اشرافی با جمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برده علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم‌خان خود علم را برداشته دلیرانه تا پای برج برفت. یک نفر از بابیه سر تفنگ را از مثقب برج بیرون آورد تا او را هدف گلوله سازد. میرزا کریم‌خان دست برد و گلوله تفنگ را گرفت و از چنگ او درآورد و به بالای برج درآمد و علم را بر سر برج نصب کرد، فریاد برداشت که: ای لشکر عجله کنید. محمدصالح خان برادر جعفرقلی خان با چند نفر بالارستانی خود را به بالای برج رسانید. مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک دید بفرمود تا طبل مراجعت زدند. میرزا کریم‌خان و محمدصالح خان [صفحه ۱۶۷] نیز بازگردیدند. در این موقع معلوم شد که آذوقه قلعگیان تمام شده و آنان چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید و یا پناه خواهند آورد. بدین جهت ترک یورش کردند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از طرف بابیه چون هر خبر که حاجی محمدعلی آورده بود به کذب و دروغ بود بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند. اما هیچ کس را یارای سخن گفتن نبود. چه اگر از کسی مخالفتی معلوم می‌شد به حکم حاجی محمدعلی او را می‌کشتند. لاجرم بابیه به جان آمدند ودر نهان از پی چاره می‌کوشیدند. نخستین آقا رسول که یک نفر از بزرگان آن جماعت بود و از خود سی نفر مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید. او را امان داده وی مطمئن خاطر گشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه شاهزاده گشت ولی چون به لشکرگاه نزدیک شد یک نفر از مردم لاریجانی بی‌اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته و دیگر

تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگ‌ها انداختند و جمعی را مقتول ساختند چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند. بابیه گفتند که شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همگی را به قتل آوردند. بعد از آن رضاخان پسر محمدخان میرآخور که به جماعت بابیه پیوسته بود، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود به لشکرگاه آمد. شاهزاده او را با هادی‌خان نوری سپرد که او را نگاهداری نماید. جمعی دیگر از بابیه، با لشکری که در سنگرها بودند طریق موافقت جستند و اجازت حاصل کردند که از قلعه راه فرار پیش گرفته و به مساکن خویش پیوندند. در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بابیه به جانب آن برج پیوسته گلوله می‌انداختند. از قضا گلوله‌ای از شکاف تنه‌ی درختی بگذشت و بر شانه‌ی عباسقلی خان آمد و مجروح ساخت، اما هیچ از جلادت او کاسته نشد. پس از این واقعه، علف و آذوقه‌ی بابیه یکباره رو به تمامی آورد به طوری که علف زمین را هر چه یافتند بخوردند و هر چه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هر چه داشتند نیم‌جوش ساخته خوردند و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملاحسین را که به ضرب گلوله‌ای مرده بود و برای حشمت ملاحسین آن را به خاک سپرده بودند، درآورده گوشت گندیده‌ی اسب را با استخوان به قسمت بردند با این همه دست از جنگ برنداشتند [۱۵۱] . [صفحه ۱۶۸] لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه‌ای بنا نهادند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و جسری از چوب بر خندق بسته بودند. ناگاه سه نفر از بابیه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله بردند. میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی را به میان خندق افکند. بابیه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند. اما آن سه نفر که به میان قلعه بودند، شمشیر کشیده به جنگ درآمدند و چند نفر از تفنگچیان را جراحت رسانیده و یک نفر از ایشان به فراز قلعه برآمده فریاد برداشت و یک نفر از تفنگچیان اشرفی را هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چندنفر به زخم گلوله جان دادند. اما آن یک نفر که بر فراز برج بود هر که عزم او می‌کرد با شمشیر دو نیمه می‌ساخت. در پایان امر، یک نفر از طالش دست یافته از پایش درآورد و دو نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز به قتل آوردند. پس از این واقعه، دیگر در قلعه‌ی شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بابیه زنهار طلبیدند. مهدیقلی میرزا گفت: هرگاه توبه و انابه کنید و به مذهب جماعت اثنی‌عشریه درآئید از مال و جان در امان خواهید بود عهدنامه نوشتند با اسبی برای حاج محمدعلی فرستاد و امر کرد منزلی جهت آنان مهیا کردند. حاج محمدعلی با دویست و چهارده نفر از جماعت بابیه که باقی مانده بودند به اردوی شاهزاده روانه شدند و در خیمه‌هائی که برای ایشان مهیا کرده بودند آن شب را به صبح آوردند. روز دیگر شاهزاده حاج محمدعلی و چند نفر از بزرگان ایشان را احضار داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و نشستن، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی از عقاید خود را پنهان می‌داشتند، باز مزخرفات چندی می‌گفتند. اگرچه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد، ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیاری کشته گشته بود و احتمال هم داشت که هر یک به شهری رفته مردم را اغواء کنند،دل بر قتل بابیه نهادند و آهنگ خیمه‌های ایشان کردند. چون شاهزاده دید که نمی تواند لشکر را ممانعت از قتل بابیه بنماید، آن جماعت را حاضر کرده یک یک را شکم درید، الا عددی قلیل که به میان جنگلها گریختند. رضاخان پسر محمدخان امیرآخور و چند نفر دیگر که در منزل هادی‌خان نوری بودند به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی با پسر ملاعبدالخالق همگی هلاک شدند. آن گاه شاهزاده حاج محمدعلی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه‌ی شیخ طبرسی درآمدند و از استحکام برجها و خاکریزها و چاهها و راهها که ساخته بودند تعجب کرد و اموال منهوریه که از مردم و خود شاهزاده برده و در قلعه بود برداشته و هرچه را مالکی بود پس داد و از آنجا به بارفروش آمد. سعیدالعلما و دیگر اهالی بر قتل حاجی محمدعلی و بزرگان بابیه فتوی دادند و گفتند بازگشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام را در سبزه میدان بارفروش مقتول ساختند. در [صفحه ۱۶۹] این فتنه از جماعت بابیه هزار و پانصد نفر به معرض تلف درآمدند [۱۵۲] . [صفحه ۱۷۱]

حوادث زنجان

اشاره

حوادث زنجان بعد از وقایع مازندران و قلعه‌ی شیخ طبرسی مهم‌ترین روی داد خونین در جریان درگیری تاریخ بابیان است. صحنه‌گردان این ماجرا ملا محمدعلی زنجانی ملقب به حجت فرزند آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب است. او پس از گذراندن تحصیلاتش در کربلا و شرکت در مجالس درس «شریف العلمای مازندارنی» به ایران آمد و به زنجان رفت. ملا محمدعلی افکار و عقائدی در زنجان اظهار داشت که موجب اختلاف و نزاع میان علماء و روحانیون گردید: «از جمله روزه‌ی متوالی سه ماهه‌ی رجب و شعبان و رمضان و وجوب نماز نافله و نماز جعفرطیار، ضمنا با موضوع نکاح منقطعه (صیغه) مخالف بود و یکی از کاروانسراهای شاه عباسی را که ملائی به نام دوست محمد در آن به اجراء صیغه نکاح می‌پرداخت، بست و این عمل خلافت شریعت حقه‌ی اثنی‌عشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند. محمدشاه او را خواست ولی بعد عصا و انگشتری بدو داد و روانه‌ی زنجانش نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب را در ضمن تبعید از زنجان گذراندند، ملا محمدعلی خواست وی را ببیند ولی باب به او اجازه نداد. مأمورین دولتی ملا محمد را در همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت به ماکو، به تهران آوردند و وی در خانه‌ی محمد کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت» [۱۵۳] . در مورد رفتار و منش ملا محمدعلی زنجانی این گونه برداشت شده است که چون وی حب جاه و شهرت داشت از این جهت راهی را برگزید که نامش بر سر زبان‌ها افتد و در پی همین اندیشه هم بود که کتابی در سال ۱۲۵۹ – ه– برای محمدشاه فرستاد و نام کتاب را ریحانهٔالصدور نامید، این امر باعث شد بسیاری از عوام فورا به دور او گرد آمدند. از طرفی باب در زندان با ملاـ محمدعلی مراوده و ارتباط مکاتبه‌ای برقرار کرد. این جریان تا زمان فوت محمدشاه ادامه داشت. آن چه که باید در این جا یادآور شد آن است که ملاـ محمدعلی هنگام فوت محمدشاه در زندان به‌سر می‌برد، البته بنا بر آن چه در ذیل می‌خوانیم، ملا محمدعلی در اصل زندانی نبود بلکه به دلائلی تحت نظر به صورت بازداشت از او نگاهداری می‌شد: [صفحه ۱۷۲] «وقتی محمدشاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه به تخت نشست جناب حجت هنوز در تهران به‌سر می‌برد، میرزا تقی‌خان تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجت را شدیدتر کند... جناب حجت وقتی حیات خود را در خطر دید از تهران خارج شد و به زنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت او را داشتند، برگشتند.» [۱۵۴] . اما آن چه قطعی است، آن است که ملا محمدعلی یا حضرت حجت در تهران در حبس نبود بلکه صرفا جهت خواباندن اعتراضات علما و مردم زنجان بنا به تمایل و اختیار خویش مدتی تحت نظر بوده؛ در نامه‌ی حجت به ناصرالدین شاه قضیه روشن می‌شود: رعایای اعلیحضرت پادشاهی شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می‌شمارند به عدالت شاه پناهنده می‌شوند مرحوم محمدشاه مرا به تهران خواستند... نسبت به من عنایت فرمودند من از زنجان به تهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فسادی که برافروخته بودند و درباره‌ی من سخنانی می‌گفتند مقصود و منظوری نداشتم هر چند اجازه داشتم که به زنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در تهران در سایه‌ی عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیر نظام... تصمیم گرفت مرا به قتل برساند چون هیچ کس در تهران نبود که مرا محافظت کند به زنجان فرار کردم [۱۵۵] . محمدعلی زنجانی در ورود به زنجان با استقبال مردم زیادی روبرو شد و همین حماقت مردم او را بر آن داشت که از سادگی ایشان بهره‌برداری کند و آنان را به دور خویش گردآورد تا مرحله بعدی فرارسد. هواخواهان ملا محمدعلی مردمی عوام و مغزتهی بودند که در انتظار حرکت هر اشاره‌ای به‌سر می‌بردند. این سادگی بهای گزافی داشت که کسانی آن را پرداختند که اصلا به بازی گرفته نشدند و اصولا از این جریانات به کنار بودند، اما سیر حوادث آنان را به صحنه آورد. در این میان حوادث کوچک و جنبی به صورت مسائل عمده و بغرنج [صفحه ۱۷۳] باعث ماجراهای بعدی در

زنجـان گشت. «... دو طفـل بـا هم نزاعشان می‌شود، یکی از آن دو، پسـر یکی از پیروان جناب حجت بود. حاکم زنجان فورا فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند... احبا به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست کردند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که در بین خود جمع کرده بودنـد دریافت دارد ولی حاکم زنجان حاضـر نشد... جناب حجت به حاکم نوشـتند طفل صغیر که به رشد نرسـیده شـخصا مسـئول نیست... حاکم به نوشـته‌ی حجت اعتنائی نکرد... حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میرزا جلیل که شخصـی بانفوذ بود دادنـد و فرمودند این نامه را به دست خودت به حاکم بده سـید جلیل... وقتی که به دارالحکومه رسـید دربانـان نگذاشـتند داخـل شود میرجلیـل غضـبناک شـد.. شمشـیر خود را کشـید و آن‌هـا را به یـک طرف رانـد و نزد حاکم رفت و خلاصـی طفل را خواسـتار شـد حاکم زنجان بـدون قیـد و شـرط مقصود میرجلیل را انجام داد و طفل را رها کرد» [۱۵۶] . [صفحه ۱۷۴] بر این اسـاس بابیـان می‌خواسـتند به حاکم رشوه دهنـد و متهمی را آزاد نماینـد، حاکم حاضـر نمی‌شود فورا یک قداره‌بنـد را حجت می‌فرسـتد تا حاکم را تهدیـد و مجبور به آزادی متهم نمایـد. و بعـدا حاکم یا به علت این خود را زبون دیـده و یا بر اثر فشار طرف دعوی یعنی کسان طفل که به حکایت نبیل این طفل به علت او زندانی شده بود و یا به هر علت دیگر مجبور می‌شود قداره‌بند بیشتری برای جلب حجت بفرسـتند و قداره‌بنـدهای حجت به جنـگ این مـأمورین دولتی می‌رونـد و بالاـخره مقـدمه‌ی وقـایع زنجان شروع می‌شود. حکایت از نبیل دنبال کنیم: «علمای شـهر از این رفتار حاکم خشـمگین شدنـد و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت ننموده... مرتبه‌ی دیگر می‌آیند تقاضاهای دیگر می‌کنند... آنوقت طولی نمی‌کشد که زمام امور را به دست می‌گیرند... تا زود است بفرست حجت را دسـتگیر کن... آن گاه دو نفر از پهلونان مشهور ستمکار وحشی را وادار کردنـد که برونـد جناب حجت را دسـتگیر کننـد و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورنـد... چون آن دو نفر پهلوان به محله‌ی جناب حجت رسـیدند یکی از اصـحاب شـجاع موسوم به میرصلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلح بودند جلوی این دو نفر را گرفتند فورا میرصـلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب‌الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد» [۱۵۷] . بالاخره در این حادثه یکی از این بابیان را که شاید همان سـیدجلیل باشد دسـتگیر و به حکومت می‌برند و لابد به عنوان تجری و قیام علیه مأمورین دولت و برای عبرت سایرین او را می‌کشـند (اگر نبیل! در این گزارش صادق باشـد!) و بعد هم که حکومت وضع را وخیم می‌بیند و تکرار واقعیات طبرسـی و نیریز را در زنجان پیش‌بینی می‌نمایـد به بابیان اعلان می‌کند تا پراکنده شوند و موجب خون‌ریزی نگردند. ولی حجت که وضع خود را در خطر دیـده و هر گونه راه فراری را برای خود مسدود یافته به تشویق بابیان به پایداری و اسـتقامت و دفـاع می‌پردازد و بـا این که خود صـریحا اعتراف می‌کنـد که تنهـا هـدف اوست و بـا تسـلیم شـدن از همه وقایع خونریزی احتمالی جلوگیری خواهـد شـد. معـذالک از تسـلیم شدن خودداری و با ربودن عقول مردمی که بدو معتقد شده بودند به اسم باب [صـفحه ۱۷۵] و صاحب‌الزمان و غیره مردم را وادار به شورش و ریختن خون هزاران نفر می‌نماید. قضـیه را نبیل چنین می‌نویسد: «حاکم شهر را مجبور کردند که به جارچی فرمان دهد تا در شـهر اعلان کند که هر کسی پیروی حجت نماید و به اصحاب او بپیوندد جانش در خطر است... بایـد از حجت و اصـحابش جـدا شـده و در سـایه‌ی حمایت پادشاه درآیـد. جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان به دو دسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند. جناب حجت به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساختنـد و گفتنـد: دست قـدرت الهی امروز حق را از باطل جدا کرد... یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آن است که مرا بگیرنـد و به قتل رساننـد هیـچ مقصودی جز این ندارنـد...هر کس جان خود را دوست می‌دارد و نمی‌خواهـد در راه امر خدا فدا کنـد خوب است پیش از آن که فرصت از دست برود از این جا خارج شود» [۱۵۸] . حجت می‌توانست تسلیم شود و یا به گوشه‌ای فرار نموده و به طور گمنام و مخفی ایامی بگذرانـد ولی از فرصت و موقعیت خود اسـتفاده و بدون ابراز کوچک‌ترین رحمی به این افراد سـاده و بی‌گنـاه که گرد او جمع بودنـد آنـان را آلت دست قرار می‌دهـد. ملا محمـدعلی زنجانی از شاگردان شـریف العلمای مازنـدرانی بوده و در خدمت او بعضـی از مسائل فقه واصول را اخذ کرده خود را از فحول مجتهدین شـمرد و از آنجا به زنجان رفته

رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به گفتن ترهاتی چند خواست خود را معروف سازد و وقتی بدین حدیث متمسک شده که «شهر الرمضان لاینقص ابدا» و در این باب کتابی برای پادشاه مغفور در سال ۱۲۵۹ نوشته و او را «ریحانهٔ الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور او گرد آمدند. اگرچه در شب سلخ رؤیت هلال می‌کرد، چنان که اکنون قریب به این طریقه، سیره‌ی شیخیه است و تحقیق آن از رساله‌ی سیاح و احقاق الحق و شرح آثار الباقیه که از تصانیف مصنف است نیک واضح است. سجده کردن بر بلور صافی را جایز می‌دانست و منی را پاک می‌شمرد و از این گونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است. علمای آن بلد صورت عقاید او را به پادشاه مبرور شاه غازی انارالله برهانه مکشوف [صفحه ۱۷۶] داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند. او را به دارالخلافه احضار فرموده مقرر شد که دیگر به زنجان نرود. از آن طرف میرزا علی محمد باب با ملا محمدعلی ابواب مودت و موالات گشوده و به یکدیگر مکاتیبی چند نگاشتند و چندی روزگار بدین و تیره گذرانیدند تا آن که شاه مبرور به رحمت ایزدی پیوست و شاهنشاه جهان که دولتش تا ابد پاینده باد، بر تخت سلطنت جلوس میمنت مأنوس فرمود. ملا محمدعلی سفر زنجان را فرصت شمرد عبا و مندیل را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نموده فرارا به زنجان رفت و از وضیع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل استقبال کردند به تشریفات ورود او قربانی‌ها نمودند [۱۵۹] . بالجمله چون او از طلاب و علما محسوب می‌شد کارپردازان دولت دیگر از فرار او مؤاخذه نکردند و بعد از ورود به زنجان یکی از داعیان باب گشت و طریقه‌ی او را که منافی قوانین شریعت بود رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازدواج یکدیگر فتوی می‌داد و می گفت چون هنوز باب بر تمامی این جهان دست نیافته است از ایام فترت حساب می‌شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست. خدای تعالی به هیچ گناهی کسی را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر (الله اکبر) قرار داده و در عوض سلام، الله اکبر می گفت و بعضی از مردم زنجان سخنان او را قبول کرده و به متابعت و مطاوعت او میان بستند. در زمانی قلیل قریب پانزده هزار کس به گرد او جمع شدند. چون این واقعه به عرض شاهنشاه منصور رسید، به صوابدید میرزا تقی‌خان امیر نظام، مجدالدوله امیر اصلان‌خان را که به حکومت زنجان مأمور بود حکم داد تا ملا محمدعلی را فورا به دارالخلافهٔ فرستد. بعد از رسیدن این حکم، ملا محمدعلی مطلع شده در حفظ و حراست خویش اهتمام نموده هر وقت می‌خواست به مسجد برود با جمعیتی تمام می‌رفت. روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملا محمدعلی به عمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملاـ محمدعلی پیغام داد که این مرد از بستگان من است. امیر اصلان‌خان گفت حمایت این گونه مردمان مفسد شریر جایز نباشد. ملا محمدعلی خشمناک شده حکم داد تا محبوس را به عنف بیاورند. چون امیر اصلان‌خان آگاه شد، آماده‌ی جنگ گردید. پس کسانی که با ملا محمدعلی بودند سلاح جنگ پوشیدند و آن‌هائی را که از مذهب وی بری بودند نهب و تاراج و از شهر اخراج نمودند. خانه و بازارها را غارت کردند و آتش زدند و بر دور خود سنگری ساختند و ملا محمدعلی کسان خود را، به نوید حکومت [صفحه ۱۷۷] مملکت و ایالت ولایتی امید می‌داد و همگی را شادکام داشته از طرفین آماده‌ی جنگ شدند. روز جمعه پنجم شهر رجب چهل نفر از طرفین مجروح گشت اسدالله غلام گرجی مجدالدوله در میدان رزم پنج زخم منکر برداشت و اسدالله خواهرزاده‌ی امیر داداش تاجر و پسر سیدحسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت و از لشکر ملا محمدعلی مردی که آقافتحعلی شیخی نام داشت دستگیر گشت و به فتوای آقا سید محمد و میرزا ابوالقاسم مجتهد، مجدالدوله آقا فتحعلی شیخی را مقتول ساخت. روز دیگر ملا محمدعلی، میرزا رضای سردار و میرصالح سرهنگ خود را با لشکر مأمور به تسخیر قلعه‌ی علیمرداخان نمود و این قلعه را مفتوح ساخته و سنگری سخت بستند. بعد از فتح قلعه‌ی مزبور، ملا محمدعلی دل قوی کرد و میرصالح سرهنگ را فرمان داد که مجدالدوله امیر اصلان را کشته یا دست بسته حاضر سازد. او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. میرصالح و همراهانش صبح یکشنبه بر سر خانه‌ی مجدالدوله حمله بردند. از آن طرف محمدتقی خان سرهنگ توپخانه و علی‌تقی خان پسر نصرالله خان و مهدی‌خان خمسه‌ای و بیوک‌خان پشت‌کوهی با جماعتی از فراشان مجدالدوله در مقام مدافعه برآمدند. جنگی سخت روی داد. ناگاه عبدالله بیک، میرصالح سرهنگ را به ضرب

گلوله از پای درآورد و به جماعت بابیه و هنی روی داده بی‌نیل مرام مراجعت کردند. در این جنگ بیست نفر از کسان مجدالدوله مجروح گشته روزی چند از مقاتله دست کشیدند. در بیستم شهر رجب، بر حسب فرمان جهان مطاع، صدرالدوله نبیره‌ی حاجی محمدحسین خان اصفهانی سرکرده‌ی سوار خمسه، از سلطانیه وارد زنجان شد. روز پنجم ماه شعبان، سیدعلی خان سرهنگ فیروزکوهی و شهبازخان مراغه‌ای با دویست نفر سوار مقدم و محمدعلی خان شاهسون افشار با دویست سوار و کاظم‌خان برادر محمد باقرخان سرکرده‌ی افشار و محمودخان خوئی با پنجاه نفر توپچی و توپ و خمپاره به شهر درآمده در برابر سنگر میرزا فرج‌الله و قلعه‌ی محمد ولیخان سنگر بسته آماده‌ی جنگ شدند. در بستم شعبان، میرزا سلطان قورخانه‌چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مشهدی پیری نقب زدند. مجدوالدوله و مظفرالدوله و میرزا ابراهیم‌خان و صدرالدوله و شهبازخان و محمدتقی خان و سیدعلی خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن لشکر حمله بردند. حسن‌علی خان عم بیوک‌خان طارمی پشت‌کوهی به زخم گلوله‌ی نورعلی شکارچی مقتول و جماعتی مجروح گشتند و آن سنگر مفتوح شد. دگرباره روزی چند دست از جنگ برداشتند و از دو طرف به حفظ خویش مشغول شدند. چون این کار به طول انجامید، کارداران دولت مصطفی‌خان امیر تومان برادر سپهسالار اعظم را که در آن وقت سرتیپ فوج شانزدهم [صفحه ۱۷۸] شقاقی بود، نیز مأمور نمودند. بعد از ورود مصطفی‌خان جماعتی از لشکر عزم خود را جزم نمودند که سنگر میرزا فرج‌الله را به قوت یورش بگیرند و نقبی جانب سنگر او حفر کردند. شب پانزدهم رمضان یک ساعت قبل از طلیعه صبح، مهدی‌خان با چریک ابهر رود و عبدالله پسر سلیمان‌خان با چریک اریادی و فوج شانزدهم و سواره‌ی مقدم و سواره خمسه و چریک انگوران آماده‌ی یورش شدند و میرزا سلطان و عبدالله سلطان زیر سنگر میرزا فرج‌الله نقب کنده آتش زدند و بیست نفر از جماعت بابیه در زیر خاک هلاک شده چند نفر دستگیر گشتند. ازین طرف نظرعلی خان اریادی به زخم گلوله از پای درافتاد و پنجاه نفر از سربازان مجروح گشتند و شهبازخان به ضرب شمشیر شیرخان زخم برداشته، بعد از هشت روز درگذشت. بالاخره سنگر میرزا فرج الله مفتوح گشت و جماعت بابیه به سنگرهای دیگر رفتند. از آن طرف، از دارالخلافه‌ی تهران، میرزا تقی‌خان امیرنظام، محمد آقای حاجی یوسف‌خان سرهنگ فوج ناصریه و بیگ تفنگدار خاصه را روانه‌ی زنجان نمود و حکم داد که هر گاه ملا محمدعلی و کسانش را پس از روزی چند با قید و بند روانه‌ی دارالخلافه نسازد مورد هزارگونه توبیخ خواهند بود. روز بیست و پنجم رمضان، سپاه منصور با جماعتی از مردم زنجان به جنگ آمدند و از بامداد تا هنگام نماز دیگر هر دو لشکر جنگ می‌نمودند. از جماعت بابیه نورعلی شکارچی و بخشعلی نجارباشی و خداداد و فتح‌الله بیک و فرج‌الله بیک که در شمار شجاعان و دلیران بودند با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند و از لشکریان نیز پنجاه نفری کشته گشت [۱۶۰] . بالاخره ملا محمدعلی از کسان خود استنباط ضعفی نموده ناچار شد حکم داد تا بازار زنجان را آتش زدند. لشکریان چون حال را بدین گونه دیدند خاصه مردم زنجان از جنگ دست کشیده مشغول خاموش کردن آتش شدند و جماعت بابیه مراجعت کرده از نو به تهیه‌ی لشکر و سنگر پرداختند. حال بدین گونه بود، تا روز هشتم شوال، محمدخان امیر تومان با سه هزار از سربازان شقاقی و فوج خاصه و شش عراده توپ و دو عراده خمپاره به اتفاق قاسمخان برادرزاده‌ی فضلعلی خان امیر تومان و اصلان‌خان یاور خرقانی و علی‌اکبر سلطان خوئی بر حسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت و در همان روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله‌ی گلشن و فوج شانزدهم شقاقی از جانب دیگر یورش بردند. فوج ناصریه جلادتی به سزا کرد و [صفحه ۱۷۹] جماعت بابیه را لغزشی سخت در کار افتاد. ملا محمدعلی حکم داد تا قدری از نقد و جنس در میان لشکر امیر تومان پراکنده کردند. فوج ناصریه مشغول به اخذ اموال گشتند و جماعت بابیه فرصت یافته حمله برده بیست نفر از سربازان را مقتول ساخته، لشکر را از سنگر خود دور کردند. درین وقت ملا محمدعلی و کسان او را چهل و هشت سنگر محکم بود و در هر سنگر گروهی وافر داشت. خانهائی که در عقب سنگرها بود به حکم ملا محمدعلی به یکدیگر متصل کردند تا کسان او یکدیگر را بتوانند دید و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می‌گشت این هزیمت را زیانی نمی‌دانستند و شب‌ها از میان سنگرها علمای اثنی‌عشریه را به نام، دشنام می‌دادند. محمدخان

امیر تومان خواست به رفق و مدارا رفتار کند و فتنه را بنشاند تا خون‌ها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مصالحت گماشت و با ملا محمدعلی ابواب رسل و رسائل باز کرد و چندان که نصیحت گفت هیچ مفید نیفتاد. در آن وقت، سردار کل عساکر منصوره عزیزخان که در آن وقت آجودان باشی و به سفارت ایران و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مأمور بود، با میرزا حسن‌خان وزیر نظام برادر میرزا تقی‌خان امیرنظام که از تبریز به طهران می‌آمد وارد زنجان شده، خواستند این مقاتله را به مصالحه انجام دهند. لاجرم چند نفر از کسان ملا محمدعلی را که در لشکرگاه محبوس بودند رها ساختند و ملا محمدعلی را به پیغام‌های نرم بنواختند. فایده‌ای نبخشید. باز آتش حرب مشتعل شد و گروهی از لشکر به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی نقب بردند. سردار کل در کنار برجی که سنگر ملا ولی و به سرای ملا محمدعلی مشرف بود بایستاد و فوج ناصریه و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر ملاولی را گرفتند. پنج نفر در زیر نقب هلاک شدند و پسر عبدالباقی زنجانی گرفتار شد. سردار حکم داد تا او را نیز به قتل آورند. فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه کوتاهی نمودند. سردار متغیر شده ابوطالب خان را که در آن فوج حکمرانی داشت حاضر ساخت و او را تنبیه کامل نمود و همچنان چون از صدرالدوله و سیدعلی خان فیروزکوهی و مصطفی‌خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی به کار نرفت از آن‌ها نیز رنجیده خاطر شده صدرالدوله را معزول ساخت و سرتیپی سوار خمسه را به فرخ‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی تفویض نمود. فرخ‌خان روز چهارم ذی القعدهٔ الحرام وارد زنجان شد. در آن اثنا خبر فوت یحیی‌خان پدرش را به او دادند. بعد از تعزیت و سوگواری مردانه به جنگ ایستاد. در این وقت علی‌خان سردار سرهنگ فوج چهارم تبریز و حسنعلی خان وزیر مختار دولت علیه‌ی ایران که بعدا ایلچی مخصوص و قیم دارالملک پاریس شد و در آن وقت [صفحه ۱۸۰] سرتیپ فوج گروس و محمد مراد خان بیات با فوج زرند، از راه برسیدند و با این حمله کار محاصره را سخت کردند و از میان شهر راهی برای فرار محصورین بازداشتند تا اگر از کرده پشیمان شوند و راه فرار پیش گیرند به آسودگی بتوانند بیرون شوند. در این اثنا جنگی عظیم روی داد. کسان ملا محمدعلی از زن و مرد ساز نبرد کردند و به خدعه و فریب، مال فراوان در یکی از خانه‌های خود پنهان می‌کردند و بدان خانه سوراخ‌ها می‌نهادند و عمدا فرار می‌کردند تا سربازان به طمع مال بدان خانه‌ها می‌رفتند و بابیان ناگاه تفنگهای خود را از آن نقب‌ها می‌گشادند و جمعی از سربازان را به خاک می‌افکندند. عجب این که دختری به سن شانزده سال در سنگر ملا محمدعلی بود که تفنگهای اصحاب ملا محمدعلی را در نهایت چستی و چابکی پر کرده بدیشان می‌داد بالجمله در این گرمی واقعه، حکمی از میرزا تقی‌خان امیرنظام به فرخ‌خان پسر یحیی‌خان رسید که مبنی بر رضامندی و نیکو خدمتی، فرخ‌خان از خواندن این مکتوب شادمان شد و خواست تا خدمتی شایان نماید. در شب شانزدهم ذی الحجه الحرام از کسان ملا- محمدعلی چند نفر به نزد فرخ‌خان آمدند و از در حیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازه‌ی قزوین راهی می‌دانیم که ترا با چند مرد سپاهی بی‌زحمت تا به خانه‌ی ملا محمدعلی برسانیم و او را با صد نفر کسانش دست بسته به تو می‌سپاریم، در صورتی که این سخن را مخفی داری و الا این کار به مراد نشود. فرخ‌خان فریب آن‌ها را خورد و با صد سوار به سنگر جماعت بابیه روان شدند. جماعت بابیه که از این راز آگاه بودند چند سنگر را خالی ساختند تا فرخ‌خان و کسان او را از روی اطمینان پیشتر ببرند که دیگر مجال فرار از بهر ایشان محال شود ناگاه کسان ملا محمدعلی از چهار جانب درآمده و آن‌ها را هدف گلوله ساختند. فرخ‌خان را با دوازده نفر از سواران زنده دستگیر کردند. اسمعیل بزرگ و اسمعیل کوچک که در اول بابی بودند و از طریقه‌ی او بازگشت نموده به نزد مجدالدوله گریخته بودند، در این هنگامه با فرخ‌خان بودند آن‌ها نیز گرفتار شدند و همگی را زنده نزد ملا محمدعلی بردند، سرهای سواران را بریده در قدم او افکندند. ملا محمدعلی از در خشم به اسماعیل بزرگ و کوچک گفت هر که از صحبت خدا روی بگرداند، خدا او را کیفر دهد. آن‌گاه فرخ‌خان را دشنام داد و گفت تا آتشی برافروختند و آهن پاره‌ای چند در میان تافته کرده و بر او داغ نهادند و گوشت بدن او را با مقراض پارچه پارچه کردند. آن‌گاه سر فرخ‌خان و سر اسماعیل بزرگ و کوچک را از تن جدا کرده به میان لشکرگاه انداخت. در آن جنگ باباخان یاور فوج خاصه و

چند نفر دیگر از اعیان سپاه هلاک شدند. بعد از آن ملا محمدعلی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش سوزاندند. [صفحه ۱۸۱] چون خبر قتل فرخ‌خان و جلادت بابیه معروض درگاه افتاد، شاهنشاه ایران حکم فرمود بابابیک یاور توپخانه با هیجده عراده توپ روانه زنجان شود. بعد از ورود بابابیک یاور به زنجان تمامی لشکر از چهار جانب خانه‌ی ملا محمدعلی را محاصره کردند. اول فوج گروس به قوت یورش قلعه علی مرادخان را و فوج چهارم خانه‌ی آقاعزیز را که نزدیک خانه ملا محمدعلی بود گرفتند و آن‌چه از مردم به غارت برده و در آنجا بود به غنیمت بردند. فوج خاصه از جانب دروازه‌ی همدان به کاروانسرای سنگ یورش بردند و در آن جنگ بیست نفر از دلیران اصحاب ملا محمدعلی زنده دستگیر شدند و ایشان را به حکم مجدالدوله در کنار برج ذوالفقارخان سر بریدند. بعد از این جریان لشکر ملا محمدعلی ضعیف شد.جمعی از اصحاب ملا محمدعلی از جانب دروازه‌ی قزوین راه فرار پیش گرفتند، تا به طارم گریختند و از آنجا تا به دیزج زنجان درآمدند. مردم دیزج متحد شده آن‌ها را گرفته به زنجان آوردند. مجدالدوله، فتحعلی شکارچی و نجفعلی آهنگر را به قتل آورده و دیگران را امر به حبس نمود تا زمانی که بر ملا محمدعلی غلبه جستند، ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند. پس از این واقعه کار بر ملاـ محمدعلی تنگ شد، سلاح جنگ پوشیده و به اتفاق کسان خود مبارزت می‌نمود. در این واقعه، حاجی احمد شانه‌ساز و حاجی عبدالله خباز که به امید حکومت مصر و حجاز بودند به زخم گلوله از پای درآمدند و در این اثنا تفنگی باز شد که گلوله‌ی آن بر بازوی ملا محمدعلی آمد و به خاک افتاد. اصحاب او، وی را از خاک برگرفته به خانه برده جراحت او را از کسان خود پوشیده داشتند و هم چنان به کار مقاتلت و مبارزت استوار بودند. ملا محمدعلی پس از هفته‌ای گفت: – من بدین زخم هلاک می‌شوم. شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن جنگ کنید که پس از چهل روز زنده خواهم شد، لاجرم بعد از مردن، او را با جامه‌ای که دربر داشت به خاک سپردند و شمشیر او را در کنارش نهادند و چند نفر دیگر که مجروح بودند فوت شدند. بعضی از جانب ملا محمدعلی هر یک ملقب به لقبی بودند مکتوبی به مجدالدوله و امیر تومان نوشتند که اگر ما را امان دهید دست از جنگ کشیده و به لشکرگاه شما آئیم. مجدالدوله اگرچه آن‌ها را مطمئن داشت، چون در شریعت، قتل آن جماعت واجب بود، فریب دادن ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان داده به لشکرگاه آورد. آن‌ها گفتند ملا محمدعلی مرده و جسد او را در سرای او به خاک سپردند. مجدالدوله و امیر تومان و سران سپاه آسوده‌خاطر به سرای او رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمان بپایش بستند و دور کوچه و بازار گردانیدند و اموالی که از مردم به غارت [صفحه ۱۸۲] آورده و در سرای او پنهان کرده بودند غنیمت لشکر گشت. پس از سه روز شیپور حاضرباش زده سرباز صف برکشید و صد نفر از جماعت بابیه را نیزه پیش ساختند و چند نفر دیگر را به دهن خمپاره بسته آتش زدند. مجدالدوله بعد از این واقعه چند نفر از خاصان و بازماندگان ملا محمدعلی را به دست آورده به دارالخلافه آمد و آن‌ها را به حکم شاهنشاه به قتل آورد. اعتضادالسلطنه می‌افزاید: در این ایامی که در زنجان بودم و تألیف فلک السعادهٔ را نیز در آن‌جا نمودم، شنیدم از یکی از اهل زنجان که می‌گفت: لشکر اسلام به قدری از لشکر بابیه در هراس بودند که شبی دو هزار نفر در یکی از سنگرهائی که از نی و چوب مرتب شده بودند سنگر می‌گرفتند. در این ضمن محض عبور گربه‌ای صدائی از آن نی‌ها برخاست. این دو هزار نفر همچو گمان کردند که لشکر بابیه است تمام رو به فرار نهادند و سه روز این سنگر خالی بود بعد از آن که تحقیق نمودند که گربه است مراجعت نمودند. و نیز شنیدم که در حین جنگ و لشکرکشی ید طولائی داشته چنان که دیواری که مابین او و لشکر اسلام حایل بوده حکم می‌داد تا آن دیوار را به اصطکاک سنگ آسیا چنان نازک می‌نمودند که به واسطه حرکت جزئی خراب می‌شد و بعد یک دفعه او را خراب کرده لشکر را هدف گلوله می‌ساخت. و نیز شنیدم از میرزا تقی‌خان که می‌گفت: اگر ملاـ محمدعلی دست از این مذهب بر می‌داشت او را رئیس لشکر می‌نمودم زیرا که در حیل جنگ و لشکرکشی عدیل و بدیل نداشت [۱۶۱] . و نیز می‌گفتند که از هلون و بعضی برنج‌ها، توپ‌ها می‌ریختند که مانند توپ‌های ممالک اروپا کار می‌کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجانی می‌گفت که اگر جماعت بابیه می‌خواستند جماعت علما را بکشند، کشته بودند.

مانند این که شبی در خانه‌ی شخصی از رفقا که در محله‌ی آخر زنجان بود و بابیه از آن جا دور بودند مهمان بودم در نصف شب به جهت تجدید وضو بیرون آمده شنیدم که صدای «الله اکبر» می‌آید و دانستم که این‌ها جماعت بابیه‌اند، ناگاه دو نفر دیدم درآمدند و [صفحه ۱۸۳] با من گفتند دست از این کارها بردار ما مأمور نیستیم و الا اگر می‌خواستیم ترا بکشیم می‌کشتیم، من بیم نموده از ترس با آن‌ها مماشات نمودم وبعد از آن مادامی که بابیه در آن ملک بودند ترک رفتن به ضیافت کرده و هیچ جا به مهمانی نمی‌رفتم [۱۶۲] .

دولت امیرکبیر و مسئله بابیگری

پس از این جریان، چوب‌کاری و نوشتن توبه‌نامه، علی محمد شیرازی را دوباره به زندان «چهریق» بازگردانیدند. وی تا سال ۱۲۶۶ ه- ق در آن جا در بند بود. در این میان اتفاقات و حوادثی نیز در ایران رخ داد. از جمله محمدشاه درگذشت و «حاجی میرزا آقاسی» وزیر وی هم از کار افتاد. ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران آمد و ناصرالدین شاه شد و «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» رشته کارهای کشور را به‌دست گرفت. بابیان همان طور که گفته شد در بعضی از شهر موجب شورش و آشوب شدند که منجر به دخالت دولت در ماجرا گردید. بعد از یک رشته درگیری‌های خونین که در سال ۱۲۶۵ ه- ق و سال بعد میان لشکریان دولتی و هواداران علی‌محمد شیرازی درگرفت تمام سرجنبانان بابیه - بشرویه‌ای، بارفروشی، زنجانی، و دارایی، در سال ۱۲۶۶ ه- ق کشته شدند. آن‌چه بیشتر شورش‌ها و گرایشات به سوی علی‌محمد شیرازی را افزایش داده بود همان گونه که یادآوری شد موضع ضد دولتی این فرقه بود وگرنه در غیر این صورت معلوم نبود که آیا این فرقه می‌توانست بدان حد مردم را برانگیزد چنان که از فرقه شیخیه هیچ گونه خبری نشد و جزء صدها فرقه‌ی دیگر درآمد. شورش بابیگری پس از شکست سختی که در مازندران خورد - که شرح مفصل آن قبلا آمد - و نیز منهدم شدن آن‌ها در زنجان به یکباره فروکش کرد و از اعتبار افتاد تنها عوامل بعدی یعنی سیاست دول خارجی به تداوم و فراموش نشدن این فرقه کمک کرد، تازه در همان گیرودار هم بزرگان اولیه بابیه خود تمایل شدیدی به گشودن این راه داشتند چنان که «ملا محمدعلی» که صدها نفر را به کشتن داد و در قلعه طبرسی وعده و وعیدهایی خیالی به مردم می‌داد، خود شفاعت به سفیر انگلیس برد. ملاـ محمدعلی زنجانی که شورش عده‌ی دیگری از بابیان را در زنجان رهبری می‌کرد یعنی کسانی که دعوی فتح زمین را داشت و معتقد بود که تاجداران جهان باید فرمان وی را بگردن نهند و حتی حکومت مصر را به دست یکی از اولیای مقدس سپرده بود، به اصحابش وعده داد امپراطور روس - که روزمره‌ی همان تاجداران بود - به یاری آنان خواهد آمد. [صفحه ۱۸۵]

پایان کار باب

پایان کار باب

امیر نظام دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می‌کند

اما سیاست امیرنظام در مورد علی‌محمد شیرازی سیاستی واقع‌بینانه بود زیرا وی ابتدا علی‌محمد شیرازی را از لحاظ معنوی و روانی در نظر توده‌ی مردم ضایع و خوار گردانید و هاله‌ی و توهمی که از وی در اذهان به وجود آمده بود زدود تا او بعدها افسانه‌ای نشده و در ابهام باقی نماند. سپس تصمیم گرفت او را جسما هم از میان بردارد. اعتضاد السلطنه در این مورد می‌نویسد: ... میرزا تقی‌خان امیرنظام که در آن عصر وزیر ایران بود به عرض حضور مبارک رسانید که تا میرزا علی‌محمد باب زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود. بهتر آن است که باب را در معرض هلاک درآورند و یکباره این فتنه بنشانند. شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی

میرزا آقاسی افتاد که حکم داد او را بی‌آن که به دارالخلافه آورند بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده، اگر میرزا علی‌محمد شیرازی را رها ساخته بود تا در دارالخلافه آمده با مردم محاورت مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می‌گشت که او را هیچ کس کرامتی نیست میرزا تقی‌خان عرض کرد کلام الملوک ملوک الکلام. بعد از این جریان بار دیگر باب را به تبریز آوردند و سپس از یک نشست کوتاه و محاکمه‌ی مجدد، شاهزاده حشمت‌الدوله حمزه میرزا حکمران وقت تبریز برای کسب فتوی قتل علی‌محمد شیرازی از جانب علما، باب را به همراه چند فراش به درب خانه‌ی آنان فرستاد، این واقعه را میرزا مهدی‌خان زعیم‌الدوله حکمت که در جریان تنگاتنگ ماجرا قرار داشته چنین برمی‌شمرد: باب را در کوچه و بازار گرداندند و در حالی که شب کلاهی بر سر داشت پیاده و پای برهنه راه می‌رفت به زنجیر بسته بود. آن سه نفر – باب، ملاـ محمدعلی و سیدحسین یزدی – به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند، باب در آن جا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ التواریخ می‌گوید مجتهد فتوای قتل داد ولی این موضوع برای من ثابت نیست چه به کرات شنیدم که مجتهد به علت بیماری یا تمارض ورزید و یا روی نشان نداد. سپس باب را به خانه [صفحه ۱۸۶] ملاـ محمد ممقانی ملقب به حجةالاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس پدرم و پدربزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زندزی ملقبان به ملاباشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحبخانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت: این کتب و صحائف از صاحبخانه پرسید بدانچه نوشته شده و به صحت نوشته‌ها اقرار داری و اعتراف می‌کنی؟ علی‌محمد شیرازی گفت: آری من به صحت آن‌ها اعتراف می‌کنم. صاحبخانه پرسید آیا تو بر عقیده‌ی خود باقی می‌باشی یعنی این که خودت می‌گفتی مهدی منتظر قائم از اهل بیت محمد(ص) هستم، علی‌محمد شیرازی گفت آری [۱۶۳] . حجةالاسلام گفت: اکنون کشتن تو واجب است و خون تو به هدر رفت. مرحوم ملاـ محمدتقی حجةالاسلام فرزند مرحوم ممقانی که خود مستقیما در جریانات حوادث علی‌محمد شیرازی و اعدام او قرار داشته در همان زمان در رساله‌ای به درخواست ناصرالدین شاه قاجار می‌نویسد: – نخست علی‌محمد شیرازی را به خانه‌ی حاج میرزا باقر پسر حاج میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آنجا به خانه‌ی والد حجةالاسلام آوردند و این دائی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده آن مرحوم آن چه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القاء فرمود، پس والد بعد از یأس از این فقره از در احتجاج درآمده فرمودند: کسی که چنین ادعای بزرگی در پیش دارد بی‌بینه و برهان کسی از او نمی‌پذیرد آخر این دعوی‌ها که تو می‌کنی دلیل و برهانت بر این‌ها چیست؟ [باب] بی‌محابا گفت: این‌ها که تو می‌گوئی دلیل و برهانت بر آن‌ها چیست؟ والد از روی تعجب خندید و فرمود: سید تو که طریق محاوره را هم بلد نیستی از منکر کسی بینه نمی‌خواهد شهود و بینه وظیفه‌ی مدعی است من که مدعی مقامی‌نیستم بینه محتاج اقامه دلیل نمی‌خواهد؟ والد بعد از تعجب زیاد ازاین جواب ناصواب فرمودند ای مرد من که به تو حالی کردم که [صفحه ۱۸۷] آقا سری دلیل وظیفه مدعی است نه منکر، تو هنوز در امور بدیهه که جاهلی. علی‌محمد شیرازی گفت: دلیل من تصدیق علماء است. فرمودند علمائی که تصدیق تو را کرده‌اند با اغلبشان من ملاقات کرده‌ام آن‌ها را صاحب عقل درستی ندیده‌ام و تصدیق سفها مناط حقیقت کسی نمی‌باشد گذشته از این اگر تصدیق علما دلیل حقیقت باشد اینک در میان جمیع ملل باطله اسلامیه و غیراسلامیه علمای متحجر بوده و هستند که صدیق مذهب خود را می‌کنند. بنابراین پس باید جمیع مذاهب و ملل باطله حق باشند و هذا شی عجب. باب گفت: دلیل، نوشته‌های من است. فرمودند: نوشتجات تو را هم اکثرش را دیده‌ام جز کلمات مزخرفه‌ی مهمله‌ی معتمل المعانی و مختل المعانی چیزی در آن‌ها مشاهده نکردم و در حقیقت آن نوشتجات دلیل روشن بر بطلان دعاوی تست نه دلیل حقیقت. علی‌محمد شیرازی گفت: آن‌هائی که نوشتجات را دیده‌اند همه تصدیق کرده‌اند. والد فرمودند تصدیق دیگری بر ما حجت نیست و آنگاه این ادعاها که تو می‌کنی از دعوی امامت و وحی آسمانی و امثال آن نبوت آن جز معجز یا تصدیق دیگر راه ندارد اگر داری بیاور و الا حجتی بر ما نداری؟ علی‌محمد شیرازی گفت: خیر دلیل همان است که گفتم. والد

فرمودنـد: حـال باز در آن دعاوی که بر مجلس همایونی در حضور ما کردی از دعوی صاحب الامری و انفتاح باب وحی تأسیس و اینان به مثل قرآن و غیره آیا در سر آن‌ها باقی هستی؟ باب گفت: آری. فرمودنـد: از این عقایـد برگرد خوب نیست خود و مردم را عبث به مهلکه مینـداز. علی‌محمـد شـیرازی گفت: حاشا و کلا. پس والـد قـدری نصایـح به آقا محمدعلی کردند اصـلا مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنان را بردارند باب رو به والد کرده عوض کرد: حال شما به قتل من فتوی می‌دهی؟ والد فرمود حاجت به فتـوای من نیست همین حرف‌هـای تـو که همه دلیـل ارتـداد است خـود فتـوای تو هست؟ گفت: نه، من از شـما سؤال می‌کنم؟ والد فرمودند: حال که اصـرار داری بلی مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسـباب ارتداد است باقی هستی به حکم شـرعی انور قتل تو واجب است ولی چون من توبه‌ی مرتد [صـفحه ۱۸۸] فطری را مقبول می‌دانم اگر از این عقایـد اظهار توبه نمائی من تو را از این مهلکه خلاص می‌دهم پس مشارالیه را با اتباعش از مجلس برداشـتند و به سوی میدان سربازخانه حکومت بردند.» جزئیات اعـدام علی‌محمـد شـیرازی - معروف به بـاب از قول شاهـدان چون حـاکم یـا والی شـهر حکم فتاوی علما را به محافظین علی‌محمد شیرازی اعلام نمود در پی آن فرمان صادر کرد تا علی‌محمد شـیرازی را در جاده بزرگ شـهر و بازار بگردانند و او را که کلاهی - شب کلاهی - بر سر داشت با پای برهنه بدون کفش و گیوه فقط با جوراب گردانیدند، ملا محمدعلی را هم به زنجیری بسته بودند. آن‌ها را به گردش درآوردند تا به میدان موسوم به سربازخانه کوچک رسیدند. این سربازخانه کوچک سه در ورودی داشت، یکی از آن‌ها به بازار عمومی باز می‌شود که آن جا را جبه خانه می‌گفتند، یعنی جائی که اسـلحه می‌ساختند، این محوطه به پشت بام آب انبار راه داشت که از آن طریق پس از طی پلکانی چنـد وارد میدان می‌شدند. دوم دری بود که از دالان درازی که در مقابل مسـجد جامع معروف به مسـجد شاهزاده به میان راه داشت (منظور میـدان سـربازخانه کوچک است) و بالاخره در کوچکی بود که از طرف میـدان محل توپ‌ها که آن‌ها را میـدان توپخانه و «اوتاغ نظام» (دیوان جنگ) می‌نامیدند وارد آن میدان می‌شد و این در دیوار غربی میـدان سـربازخانه واقع بود. دیوارهای این میـدان به اتاق‌ها و حجراتی تقسـیم می‌شـد که محل سـکونت سـربازها بود، دیوار چهارم غربی این میدان را برای اعدام علی محمد شـیرازی معروف به باب اختصاص داده بودند. دو عدد میخ آهنی آورده بودند و بر همین دیوار میان دو حجره از حجرات واقع در این قسـمت کوبیـده بودنـد. آن‌گاه علی‌محمـد شـیرازی را از در اول سـربازخانه‌ی کوچک وارد میـدان کردنـد و چون به روی آب انبار رسـیدند قـدری تأمل کردند زیرا تعداد زیادی از اعیان و وجوه شـهر در آن جا حضور داشـتند. پس اعیان شـهر نزد باب آمدنـد و از وی خواهش کردنـد که از دعاوی خود دست بردارد و در شـهری که اشـتهار دارد که مردم آن بیش از مردم سایر بلاد سادات و اشراف اهل‌البیت را احترام می‌کنند خون را نریزد ولی او به گفته‌ی اعیان شهر توجه نکرد و هم چنان ساکت و آرام بود و علائم و نشانه‌های ترس و هراس و حواس پرتی در او دیده می‌شد. در این هنگام سه فوج سـرباز در میدان حاضـر بودند: اول فوج چهارم تبریز، دوم فوج اختصاصـی تبریز، سوم فوج کلدانی آشوری مسـیحی موسوم به بهادران و فوج چهارم در سربازخانه و فوج اختصاصی و بهادران تحت سلاح بودند، نام سرکرده بزرگ فوج اختصاصی آقاجان بیک زنجانی بود و نام سرکرده فوج بهادران سام خان مسیحی بود. [صفحه ۱۸۹] رئیس دربانان والی نزد سرکرده‌ی فوج اختصاصی آمده، حکم قاضی را به اعـدام بـاب و رفیقش به او نشـان داد. ولی سـرکرده‌ی مزبور از اطـاعت حکم قاضـی امتناع کرد عـذر وی این بود که او مردی سرباز است و سـرباز تابع احکام وزارت جنگ است و تنها از وزارت متبوعه‌ی خود بایـد اطاعت کنـد و نمی‌توانـد حکم غیر وزارت متبوعه‌ی خود را اطاعت کند. آن‌گاه رئیس دربانان، جلو سـرکرده‌ی فوج مسـیحی آمد و حکم قاضی را به وی نشان داد. او اطاعت کرد و یکدسـته از فوج را که به اصـطلاح عثمانی‌هـا «بلوک» نامیـده می‌شـد برای انجـام حکم قاضـی تعیین کرد. سـر دسـته‌ی آن‌ها غوج‌علی سـلطان مسـلمان طوجی خوئی بود. پس غوج‌علی سلطان دسته‌ی خود را به صف تقسیم کرد و سپس علی‌محمد شیرازی و رفیقش را از مسـتحفظین تحویل گرفته، آن‌ها را در قسـمت چهارم میـدان جلوی آن دو میـخ آهنی که قبلا کوبیده بودند، آورد و با ریسـمان محکمی دو شـانه آن‌هـا را محکم بسـتند و سـپس آن‌ها را به قـدر سه ذرع از روی زمین بالا کشـیدند. روی آن‌ها به طرف

دیوار بود ولی ملا محمدعلی به سردسته مذکور التماس می‌کرد که روی او را بطرف تیراندازان برگردانند تا تیرهائی را که به سوی او می‌آید ببیند، او هم خواهشش را پذیرفت. باز خواهش کرد که صورتش را مقابل پای «باب» قرار دهند، ولی پذیرفته نشد. آن‌گاه فرمانده‌ی کل فوج یعنی سام‌خان فرمان پیش فنگ داد و سربازان تفنگ‌ها را به شکل سلام بلند کردند. مردم همه سکوت کردند، چنان که گویا نفس‌ها قطع شده بود. دل‌ها به طپش افتاد، بندها به لرزه درآمد، صدائی مانند صدای مگس شنیده می‌شد، در پیش فنگ دوم چنان سکوتی بر مردم مستولی شد که گویا مرغ بر سر آن‌ها نشسته بود، دل‌ها و نبض‌ها چنان به زدن افتاد که نزدیک بود ضربات آن‌ها شنیده شود. در این هنگام سام‌خان به رئیس دربانان والی که حکم اعدام را در دست داشت نگاه کرد و او اشاره به تنفیذ کرد، پس سام‌خان فرمانده فوج به صدای نظامی به سرکرده‌ی صد نفری اشاره کرد و فرمان تیراندازی از صف اول داد. آن‌گاه صدای تیرها بلند گردید و دود فضای میدان را فراگرفت. [صفحه ۱۹۰] وقتی دود برطرف شد معلوم شد که ملا محمدعلی تیر خورده است. وی در این حال باب را صدا می‌زد و چنین می‌گفت: - آقای من از من راضی شدی؟ اما باب چون تیر به طنابش خورد، طناب بریده شد و او به زمین افتاد و به درون یکی از حجره‌های سربازخانه، که نزدیک محل سقوط وی بوده فرار کرده بود، تماشاچیان و سربازان از زیادی دود نتوانستند سقوط باب را ببینند و متوجه فرارش شوند و چون او را ندیدند، فریادشان بلند شد و در وهم و خیال افتادند که مبادا باب به هوا پرواز کرده باشد!... سرکرده‌ی فوج و سرجوخه‌های لشکر از هیجان مردم و هجوم آن‌ها به وحشت و اضطراب افتادند، لاجرم سام‌خان فرمان داد تا نظامیان خط سه گوش نظامی تشکیل دادند و بدین واسطه جلو هجوم مردم را گرفت آن‌گاه سرکردگان فوج را در فشار گذاشت تا حجرات میدان را بگردند و باب را پیدا کنند. سرکرده‌ی صد نفری «غوج‌علی سلطان» باب را در یکی از حجرات پیدا کرده با زور او را از حجره بیرون کشید و با مشت و لگد بر پشت گردن او می‌زد و او را به مردم معرفی می‌کرد. آن‌گاه دوباره باب را مانند اول با طناب بستند و تیربارانش کردند. در این مرتبه بیست و یک تیر بر بدنش اصابت کرد و صورتش که سالم مانده بود سوراخ سوراخ شد. پس جثه‌اش از حرکت افتاد و مردم آسوده خیال از وسواس و وهم و خیال بیرون آمدند. جسد آن دو تن علی‌محمد شیرازی و ملاحسین را در مقابل برج وسط میدان انداخته خوراک سباع و طیور شدند. پایان این گزارش [۱۶۴] اضافه این است آن‌چه صاحب ناسخ التواریخ و غیر او در این مورد ثبت و ضبط کرده‌اند و این جریان از هر جهت با گفتار پدرم موافق است، اول این که پدرم آن سرکرده را که بر پشت علی‌محمد شیرازی می‌زده ندیده است دوم آن که بعد از تیرباران ندیده است که جثه آن دو را روی زمین‌ها در کوچه و بازار تا کنار خندق کشند. پدرم می‌گوید دو نردبان آوردند و جثه آن‌ها را با نردبان در میان خندق مزبور انداختند.

کلماتی چند از باب

سوار گاو نشوید و بر آن چیزی حمل نکنید... شیر خر نخورید... تخم مرغ را قبل از آن که پخته شود بر چیزی نزنید زیرا محتویاتش ضایع می‌گردد، این‌ها را خداوند روزی علی‌محمد باب (نقطهٔ اولی) در روز قیامتشان قرار داده که میل نمائید و شما از ایشان [صفحه ۱۹۱] تشکر کنید؟!؟!. (بیان عربی، ص ۴۹) «لا تزکبن البقر و لا تحملن علیه سن شئی... و لا تشربن لبن الحمیر... و لا تضربن البیضهٔ...» فی حکم محو کل الکتب کلها الاما انشئت او تشئی فی ذالک الامر. یعنی درباره‌ی حکم از بین بردن تمام کتب مگر آن‌چه راجع به امر بابیگری نوشته شده است یا خواهد شد. (بیان فارسی ص ۱۹۸) «واجب است بر هر کس که متأهل شود تا از وی باقی بماند فردی که یکتاپرست باشد و باید که در این کار بکوشد و هرگاه در یکی از طرفین مانعی پیدا شود جایز است که به دیگری اجازه دهد که ثمره‌ای را آشکار نماید». (بیان فارسی ص ۲۹۸) «فی ان فرض کل احدان تیأهل لیبقی عنها من نفس یوحد الله ربها و لا بدان» [صفحه ۱۹۳]

عاقبت کار قرةالعین

اشاره

همان گونه که اشاره شد سومین کسی که به باب گروید زن زیبائی از خانواده‌ی مشهور و منسوب به فقاهت به نام زرین‌تاج بود، ولی بابیان در ابتدا او را بدرالدجی و شمس الضحی لقب داده بودند، بعدا قرةالعین نامیده شد. سپس از طرف بها و بهائیان به این زن نام صدیقه‌ی طاهره دادند. زرین‌تاج به زبان عربی مذهبةالتاج یا ذات التاج الذهی است. پدرش ملاصالح قزوینی از بزرگان فقهاء عصر خود بود و عمویش که به دست همین زن به قتل رسید به شهید سوم معروف گردید. زعیم‌الدوله در کتاب باب‌الابواب در مورد قرةالعین می‌نویسد: استقبال قرةالعین از باب به آن جهت نبود که در وجود باب علم و حکمت یا ادب حقیقی وجود داشته باشد، زیرا باب دیوانه‌ای بیش نبود و کلمات مهمل و مغلوطی بیش نبافته بود بدین جهت اشخاصی که مختصر فضل و شخصیتی داشتند نه تنها از او استقبال نمی‌کردند بلکه از او نفرت و انزجار پیدا می‌کردند، ولی قرةالعین مست شهوت بود و میل زیادی به مردان داشت بدین جهت نمی‌توانست به یک شوهر روحانی اکتفا کند و از طرفی دیگر خاندان او خاندان زهد و قناعت و عصمت و عفت بود و در چنین خاندانی از برای او وسائل عیش و عشرت و آزادی و شهوت‌رانی وجود نداشت به این جهت صلاح و مصلحت خود را در آن دید که یکباره خود را از قید و بند دین و مذهب آزاد سازد و با جزئی که به هیچ نظم و قاعده و حد ادبی مقید نباشد همراه و همقدم گردد و چون بابیان تنها حزبی بودند که دارای مرام اشتراکی و پیرو هرج و مرج بودند به این جهت با آن‌ها پیوند کرد [۱۶۵] . قرةالعین باب را خواستگاری کرد و باب هم در مقابل از قرةالعین خواستگاری نمود. باب برای قرةالعین پیام داد که مردم را علنا به سوی وی فراخواند، قرةالعین نیز چنین کرد. قرةالعین دستور داد که زنان حجاب از رخ برگیرند و تأکید کرد که یک زن مجاز است به ۹ مرد شوهر کند و در تفصیل و توضیح آن گفت: - این از خوش‌رفاقتی و وسیله‌ی زیادتی مهر و محبت است. خیلی زود جمعیت زیادی به دور قرةالعین گرد آمدند. او وقتی مردان متعددی را به دور خود دید کم‌کم دل از شوهر برداشت و رشته‌ی خانوادگیش را گسست و سرانجام درخواست طلاق [صفحه ۱۹۴] کرد و چون شوهرش راضی به طلاق او نمی‌شد قرةالعین بدون فسخ طلاق پشت پا به خانه و خانواده و شوهر زد و آنان را ترک گفت. از آن پس مردان زیادی گرد او جمع شدند: «... قلوب مردان و زنان را به واسطه‌ی زیبائی چهره، قدرت بر معارضه و مناظره، نازکی صدا و نرمی شیوه‌ی بیان به سوی خود مجذوب و متمایل ساخته بود. گردن‌ها به سوی او کشیده می‌شد، صاحبان نفوذ و قدرت برای اجابت دعوت او بر روی ساق و قدم می‌ایستادند و او هم گاهی با اشعاری مانند مروارید منظوم و گاهی با نثری مانند در منثور برای آنان سخنرانی می‌کرد. عقول عاقلان را به جادوی بیان خود فریب می‌داد، نفوس خردمندان را به نقش و نگارهای بیان خویش به سوی خود متمایل می‌ساخت و دل‌های فرزانگان را به نیکو یافتن کلام و زبان‌بازی اسیر خود می‌کرد بدین جهت کار بر خویشانش مشکل شد، دل‌های آنان مانند قطعات آتش برافروخته گردید، در امر این زن متحیر شدند و از حجاب برداشتن وی عقول خودشان را مانند مستان از دست دادند. آن‌ها مست نبودند، اما مصیبت بزرگ بود.» [۱۶۶] . شوهر قرةالعین - که پسر عمویش می‌شد - برای علاج این واقعه به تکاپو افتاد و چند مرتبه نزد عمویش یعنی پدر قرةالعین رفت، اما هیچ نفسی در کار آن زن مؤثر نیافتاد، وی نه تنها به خانه پسر عمویش بازنگشت بلکه [صفحه ۱۹۵] خون عمویش را نیز حلال دانست. عمویش سنگ بزرگی بر سر راه باب بود و سخت با این فرقه مبارزه می‌کرد. مریدان قرةالعین برای نشان دادن درجه‌ی خلوص و ارادت قیام کردند و هنگام طلوع صبح به مسجد جامع وارد شدند و جمعی به نام فدائیان در حالی که عمویش در محراب مشغول نمازگذاری بود به وی حمله کردند، او را کشتند، و به فجیع‌ترین وضعی قطعه قطعه و مثله نمودند. مردم قزوین با ملاحظه این صحنه برعلیه قاتل و قاتلین و شخص قرةالعین شوریدند و او ناچار از ترک شهر گردید، که شرح آن در صفحات گذشته به تفصیل آمد. قرةالعین از قزوین به سوی خراسان رفت تا در آنجا به ملاحسین بشروئی بپیوندد، اما چون به قریه‌ی بدشت نزدیکی‌های شهر بسطام رسید به وی گفتند ملاحسین به بارفروش

رفته است. قرةالعین با جمعی از بابیان آهنگ مازندران نمود. در مازندران قرةالعین با حرکات و رفتاری که علنا در آن محیط مذهبی از خود نشان داد و روز روشن با مردان در حمام خلوت نمود اعتباری برای خود نگذاشت و مردم را که تاب تحمل دیدن چنین مناظری نبود علیه خود برانگیخت. مخصوصا گفتار وی در مورد زنان هیچ گونه هماهنگی با فرهنگ و لغت و رسوم مردم نداشت و بهترین وسیله‌ای بود که مخالفان وی بتوانند از آن بهره بگیرند.

خط و اشعار قرةالعین، مناجات قرةالعین

الهی الهی بحق ذات اعلایت که نفس مقدس اوست و به حرمت کینونیت ابهایت که ثمره‌ی فطرت اوست و بحق انیت قدیمت که آیت قدرت اوست و بحق سلطنت عظیمت که همان مشیت اوست دریاب ما واماندگان تیه خسران را و بچشان بما لذت عفو و غفران را الهی به آن رحمتی که ما را بدان بود فرمودی و شییء جز او نبود که ما را از ما ستان و بسرمنزل نجات و هدایت رسان الهی به آن عنایتی که راه را به ما نمودی و اوست مقصود که ما را به راه آورد به رضای خود برآور تا آن که از کشاکش نفس اماره رهیم و مهیای لقای باصفایت گردیم یا ارحم‌الراحمین رحمی رحمی رحمی یا خیر الغافرین نظری نظری نظری که کار از دست رفت کشتی غرق گردید و صبح دمید و ما را مفری نیست و شأن اقبال و ادبار ما الهی مشاهده می‌کنیم که احدی را وجود نه تا موجود نمایند و ذی احدی را مجال نیست که تنطق فرمایند بل ختم بر السن و افواه و کتاب‌ها بین یدی ایشان گواه الهی این تنطقم از اشراق جمال و فضل اکبر تو است و این ارضیاء جمال امر تو است که مرا وحدت درگرفته و در مقام بازداشته تا امرت چون زیلی و حکمت چو دلیل فرماید الحمدالله رب العالمین و هو خیر ولی الصابرین طاهره. اشعار قرةالعین [صفحه ۱۹۶] اشعار زیر منسوب به طاهره است: به عرش جان چو تو جانانه بود که قهر از عارضت افسانه بود به زیر دام زلفت دانه بود به دامم درافکند آن دانه تو در محفل خود بارم ده ای یار پیش رقیبان منما تو خارم منمای سر و قد دیوانه تو از آن دو نرگس مستانه تو شدم از عارض جذبانه تو اسیر عشق جاودانه تو ای گل عذارم بردی قرارم نالان زهجرت همچون هزارم زعشقت گر بسوزد استخوانم به جز نام ترا بر لب نرانم به پاس آن کسی صد جان فشانم که یک بارم برد بر خانه توچ گاه از وصالت شادم نمائی گاه از فراغت سازی نزارم شده هر موی زلفت یک کمندم که بر عشق تو کرده پای بندم شدم ای دلبر بالا بلندم هلاک از غمزه‌ی فتانه تو قد بلندت سر و روانم زلف کمندت مشک تتارم ای عید مبارک پی‌ها نحن هنیألک خلقی بوجودت حی‌ها نحن هنیئاک مستم زمی جامت دارم طرب از نامت آسوده در ایامت‌ها نحن هنیئالک برخیر مطرب را شو سر سلسله ماشو بیرون ز من و ما شوها نحن هنیئالک غیرش نبود غیری در کعبه و در دیری گوید بهر سیری‌ها نحن هنیئالک ای غره بگو هر دم با قلبی تهی از غم کز طلعت شه خرم‌ها نحن هنیئالک گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو [صفحه ۱۹۷] از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده‌ام خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه کو به کو دور دهان تنگ تو، عارض و عنبرین خطت غنچه به غنچه گل به گل، لاله به لاله بو به بو می‌رود از فراق تو، خون دل از دو دیده‌ام دجله به دجله یم به یم، چشمه به چشمه جو به جو مهر تو را دل حزین بافته با قماش جان رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو در دل خویش (طاهره) جست و ندید جز تو را صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو خال به کنج لب یکی، طره‌ی مشک فام دو وای به حال مرغ دل، دانه یکی و دام دو محتسب است و شیخ و من، صحبت عشق در میان من چه دهم جوابشان، پخته یکی و خام دو همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلا جذبات شوقک الجمت بلاسل الغم و البلا اگر آن صنم، زره ستم پی کشتن من بی‌گنه لقد استقام بسیفه فلقد رضیت بما رضی فاذا رأیت جماله طلع الصباح کانما من و وصف آن مه برو خو که زدند صوت بلا بر او بنشاط و قهقهه شد فرو که انا الشهید به کربلا هله‌ای گروه امامیان بکشید هلهله این زمان که ظهور دلبر ما عیان شده فاش و ظاهر و برملا شعرهای درهم (ملمع) پائین از قرةالعین است [۱۶۷] . جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم و البلا [صفحه ۱۹۸] همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلا اگر آن صنم ز

ره ستم پی کشتن من بی‌گنه نقد استقام بسیفه فلقد رضیت بما رضی تو بملك و جاه سکندی من و رسم و راه قلندری اگر آن خوشست تو در خوری وگر این بدست مرا سزا بگذر ز منزل ما و من بنما بملك فنا وطن فاذا فعلت بمثل ذا فلقد بلغت بما تشا سحری نگار ستمگرم قدمی نهاد به بسترم فاذا رأیت جماله طلع الصباح کانما لمعات وجهك اشرقت و شعاع طلعتك اعتلی زچه رو الست بربکم نزنی؟ بزن که بلی بلی زجواب طبل الست او ز ولا چو کوس بلا زدند همه خیمه زد به در دلم سپه غم و حشم بلا چه خوش آنکه آتش حیرتی زنیم به قله طور دل فصککته و جعلته متد کدکا متزلزلا پی خوان دعوت عشق او همه شب زخیل کروبیان رسد این صفیر مهیمنی که گروه غمزده الصلا من و وصف آن شه خوبرو که زدند صوت بلاـ برو بنشاط و قهقهه شد فرو که انا الشهید بکربلاـ چو شنید ناله‌ی مرگ من پی ساز من شد و برگ من فمشی الا مهر و لا و بکی علی مجلجلا هله‌ای گروه امامیان بکشید هلهله این زمان که ظهور دلبر ما عیان شد و فاش و ظاهر و بر ملا گرتان بود طمع لقا ورتان بود هوس بقا زوجود مطلقه مطلقا بر آن صنم بشوید لا «تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین» «همه غمم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی» تو که فلس ماهی حیرتی چه زنی زبحر وجود دم بنشین چو «طوطی» و دمبدم بشنو خروش نهنگ لا [صفحه ۲۰۱]

پاره‌ای از گفتارها و اصول باب

پاره‌ای از گفتارها و اصول باب

اشاره

باب به این گفته‌ی خود نسخ قرآن و احکام آن را واجب قرار داده، متن معرب گفته باب چنین است (ترجمه آن معرب.) «هر کس بر شریعت قرآن بوده تا شب قیامت ناجی می‌باشد» یعنی از روز ساعت و آن ساعت دو و یازده دقیقه از غروب خورشید روز چهارم و اول شب پنجم ماه جمادی‌الاول سال ۱۲۶۰ هجری است؛ زیرا در آن وقت ابتدای اظهار امر باب و اعلان دعوت وی بوده است و مقصود از بعث و حشر و نشر قیام وی به دعوت خود می‌باشد بنابراین هر کس از این تاریخ از اطاعت اوامر او سرپیچی کند و گفته‌های او را نپذیرد محکوم به فسق و عصیان خواهد بود و کسی که با او مخالفت کند کافر جاهد و خونش هدر است، نهایت ملاقات خداوند، ملاقات باب است و آن برزخ مذکور در قرآن است؛ زیرا آن بین موسی و عیسی و محمد است نه آن چه مسلمین می‌گویند [۱۶۸] مرگ کنایه از فناء در لقاء باب می‌باشد، تمام موجودات به تکلم باب آفریده شدند، گفته هیچ ممکنی مانند گفته‌ی باب نیست؛ زیرا تمام اشیاء به گفته شجره حقیقت (یعنی باب) آفریده شده و می‌شود چنان که در «بیان» مذکور است، باب مبدأ ظهور همه اشیاء است نار و نور همیشه دور کلام او می‌گردند. می‌گویند: چنان چه محمد افضل از عیسی می‌باشد پس بیان او نیز افضل از قرآن است و می‌گوید: اف! پس اف بر مسلمین و مؤمنین که در انتظار قائم منتظر از آل‌محمدند و هنگامی که او را در خواب ببینند افتخار می‌کنند ولی او را به دست خودشان در کوه (یعنی قلعه‌ی چهریق در ماکو) زندانی می‌کند و این یک معنی از معانی گفته‌ی محمد است که درباره‌ی من می‌گوید: (فیه سند من یوسف یباع و یشتری) ترجمه: در او سنتی از یوسف می‌باشد که خرید و فروش می‌شود [۱۶۹] . [صفحه ۲۰۲] باب فرمان کتاب سوزی می‌دهد باب تعلیم و تعلم و تدریس تمام علوم و کتب را غیر از کتاب‌های خودش حرام کرده است چنان که بدین مطلب گواهی می‌دهد آن چه میرزا حسینعلی بها! در کتاب اقدس خود در صفحه ۲۲ ذکر نموده است. متن عبارت وی چنین است: «خداوند شما را از آن‌چه در بیان نازل شده که باید همه کتاب‌ها را فانی و نابود سازید معاف فرمود و ما اکنون به شما اجازه می‌دهیم که آن علومی را که به حال شما مفید باشد بخوانید نه چیزی که منتهی به مجادله در کلام شود و این از برای شما بهتر است اگر معرفت داشته باشید.» به این جهت بود که مؤمنین به باب در زمان او و بعد از او قرآن و جمیع کتب علمی را از فقه و غیر آن می‌سوزانیدند و به خواندن کتب باب اکتفا می‌کردند تا بهاء قیام کرد و حکم باب

را نسخ نمود چنان که سابقا گذشت. پس باب موضوع ازدواج را محدود نمود و فقط آن را مشروط به رضای زوجین قرار داد و رضایت ولی یا وکیل و شهود در مورد اولیاء را معتبر ندانست ولی بهاء این حکم را نیز نسخ کرد. متن عبارت اقدس اینست: ازدواج در کتاب بیان به رضایت طرفین محدود گشته و چون ما می‌خواهیم دوستی و اتحاد عباد برقرار باشد؛ آن را بعد از رضای طرفین مشروط به اذن پدر و مادر قرار دادیم تا کینه و عداوتی میان مردم حاصل نشود، ما مقاصد دیگری هم در این حکم داریم و این کار مطابق قضا واقع شد. پس از آن خراب کردن جمیع بقاع و مزارهای گذشتگان از انبیاء و مرسلین و اوصیاء آن‌ها و هم چنین خانه کعبه و قبر پیغمبر و قبور سایر ائمه و مشاهیر اسلام را واجب کرد و حکم داد که آن‌ها باید طوری خراب شود که سنگی بر روی سنگی و خشتی بر روی خشتی باقی نماند و بر بابیان واجب کرد که نوزده بقعه‌ی دیگر به کیفیت مخصوصی که آن‌ها را در کتاب‌های خود توصیف کرده است بسازند، و آن‌ها را زیارت کنند، اسم [صفحه ۲۰۳] او را در آن‌ها یاد کنند و هر کسی داخل آن‌ها می‌شود در امان باشد. قصد باب از نوزده بقعه این است که آن‌ها به نام نوزده نفر باشد که هیجده تن از آن‌ها همان‌هائی بودند که در حیات خودش آن‌ها را به خود اختصاص داده بود و آن‌ها را عدد حی می‌نامیدند و یک نفر هم خودش باشد که عدد نوزده تکمیل شود و بعد از خودش کسی که واجد صفات و مشخصاتی باشد که آن‌ها را با عباراتی مانند لغز و معما و کنایه ذکر نموده است. بعد از آن حج بیت اله را باطل و به طور کلی نسخ کرد و وصیت نمود که: هرگاه مرد مقتدری در امت او پیدا شد؛ خانه‌ی خدا را که در مکه می‌باشد خراب کند چنانچه سابقا گذشت و هر کس استطاعت داشته باشد؛ خانه‌ی محل ولادت او را در شیراز حج کند. و تأکید کرده بود که هر کس استطاعت داشته باشد آستانه درب آن خانه را بلند کند و دیوار و ساختمانش را بالا برده و رنگ‌آمیزی و نقاشی کند و نباید کسی او را ممانعت کند و اگر برای توسعه‌ی آن عمارت احتیاج به زمین‌های اطراف آن پیدا شد کسی حق ندارد بگوید من مالک آن‌ها می‌باشم و قیمتش را به من بدهید! و نیز حرام نموده که اشخاصی که مستطیع نیستند در حج آن خانه از اشخاصی که مستطیع می‌باشند نیابت کنند بلکه بر مستطیع‌ها واجب قرار داده که خودشان شخصا به حج آن خانه بروند زنان را از حج آن خانه معاف داشته است مگر زن‌های متولد در شیراز را و آن‌ها را هم دستور داده که در شب طواف به جا آورند. و در اواخر امر خود بر مردان واجب کرد که از عوض حج چهار مثقال نقد از سکه‌ی بابیان بدهند که هر مثقال نوزده گندم می‌باشد و این را در مدت عمر یک دفعه قرار داد. و مقرر داشت که مبلغ فوق الذکر را به نوزده تن از خدام خانه‌اش بدهند و آن قطعه زمینی را که وی در آن تولید شده است مسجدالحرام قرار داد. واجب ساخته بود که هیجده مسجد دیگر با بنای عالی بسازند و هر قدر می‌توانند ولو به حد اسراف آن‌ها را روشن نگاهدارند؛ زیرا روشنی اسراف و تبذیر ندارد. سپس سال را به نوزده ماه و ماه را به نوزده روز تقسیم کرده بود. پس مجموع آن ۳۶۱ روز می‌شود پس پنج روز دیگر هم به نام (پنج دزدیده) و در عربی (خمسهٔ مسترقه) و به عبارت دیگر کبیسه بدان اضافه کرد و نام این پنج روز را ایام (هاء) گذاشت. روزه را نوزده روز از اول طلوع خورشید تا هنگام غروب قرار داده است و موقع آن را نوزده روز قبل از تحویل خورشید به برج حمل مقر داشته است یعنی عید نوروز جمشیدی ایرانی را که با روز بیست و یکم هر سال خورشیدی میلادی موافق می‌شود عید فطر قرار داده است و پنج روز کبیسه را قبل از دخول ماه روزه، مخصوص به لهو و لعب و عیش و طرب [صفحه ۲۰۴] ساخت تا امتش بهره خود را از عیاشی بردارند و آن‌گاه مشغول شوند [۱۷۰] تا آن که می‌گوید: - هنگامی که باب ظاهر گردد؛ مادامی که مردم به وی ایمان نیاورند، اموال و نفوسشان بر خودشان حرام خواهد بود و هر شهری که در عصر وی یا بعد از آن مفتوح گردد؛ جمیع اموالی که در آن موجود می‌باشد اگر از راه ستم جمع شده باشد؛ پس اگر باب زنده باشد؛ تمام آن‌ها مال او خواهد بود و اگر زنده نباشد، به کسی بدهند که بعد از وی امین او باشد و اگر اموال از راه عدالت اکتساب شده باشد، پس اگر باب زنده باشد؛ خمس آن‌ها را به او می‌دهند وگرنه به دست نوزده نفر از امناء «بیت‌العدل» (بیت‌المال) می‌دهند تا بر طریق مساوات میان بابیان تقسیم کنند. و بقیه‌ی آن را سردار فاتح برای خودش برمی‌دارد. یا اگر مصلحت دید بر یاران و مددکارانش بر حسب درجه و کار آن‌ها در قشون، قسمت

می‌کند و اگر اموال مذکوره از مقدار حاجت قشون و سرکردگان قشون زیاد آمد، نیز به طور مساوی بر بابیان تقسیم می‌کنند. حتی بچه شیرخواری که شش ماه بیشتر از عمرش نگذشته باشد با دیگران مساوی داده می‌شود؛ زیرا این طور اقرب به صواب می‌باشد ولی تعمیر بقاع سابق‌الذکر بر این تقسیم مقدم خواهد بود. و اگر چیزی از تعمیرات اضافه آمد؛ باید به نحو مذکور تقسیم شود. و هر گاه کافری چیزی به یک بابی هدیه کند؛ همین که آن چیز از دست آن کافر خارج شد پاک می‌شود. و بر امت بابیه واجب است که از بقاع دنیا پاکیزه‌تر و نیکوتر و زیباتر آن را اختیار کنند. و بر هر بابی واجب است که هر روز نوزده آیه از آیات «بیان» را بخواند و اگر بروی مشکل باشد نوزده مرتبه این ذکر را بخواند الله الله ربی و لا اشرک باله ربی احدا و بر هر مرد بابی [صفحه ۲۰۵] واجب است که تصویری به شکل «بهاء» رسم کند و بر هر زنی از آن‌ها که شکل دائره‌ای درست کند و آیاتی از «بیان» را که برگزیده باشد در آن بنویسد و آن هیکل و دائره را در سفر و حضر با خود داشته باشد. باب بر پدر ره طفلی نمازی واجب قرار داده که در موقع ولادت آن طفل باید بخواند. برای این نماز پنج تکبیر قرار داده: - بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه انا بکل آمنون بعد از تکبیر دوم انا بکل موقنون بعد از تکبیر سوم انا باله محیون بعد از تکبیر چهارم انا کل باله ممیتون بعد از تکبیر پنجم انا کل باله راضون. سپس نماز میت را واجب کرده و در آن شش تکبیر قرار داده بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه انا کل بالله عابدون بعد از تکبیر دوم انا کل لله ساجدون بعد از تکبیر سوم انا کل لله قانتون بعد از تکبیر چهارم انا کل لله ذاکرون بعد از تکبیر پنجم انا کل لله شاکرون بعد از تکبیر ششم انا کل لله صابرون. وی واجب قرار داده است که اموات را در لحدهائی از بلور دفن کنند و اگر بلور ممکن نباشد از سنگ صیقلی. و نیز واجب کرده که در یکی از انگشتان میت انگشتری کنند که اسم خدا بر آن نقش باشد. و بر هر فردی از بابیان واجب نموده که وصیت‌نامه‌ای برای خود بنویسد آن‌گاه اگر باب زنده باشد آن وصیت‌نامه را برای او وگرنه برای امنا او بفرستد تا آن‌ها، آن را تصدیق کنند وگرنه اعتباری ندارد. باب مطهرات را پنج چیز به عدد (هأ) قرار داده: آتش، هوا، آب، خاک و کتاب خدا (یعنی بیان) کیفیت تطهیر به بیان چنین است: که هر قدر میسر باشد اسم نقطه (یعنی باب) را با ۶۶ مرتبه آیه‌ی تطهیر به قصد تطهیر بر آن چیز نجس بخوانند پس آن نجس پاک می‌شود. [صفحه ۲۰۶] آیه تطهیر این است: الله اطهر و نیز با هر کدام از عناصر اربعه که خواستی چیز نجسی را تطهیر کنی باید آیه تطهیر بخوانی. بدن هر مرد بابی و زن بابیه را طاهر و مطهر قرار داده است. خونی که از دهن می‌آید پاک قرار داده است، مدفوعات حیوانات چرنده و غیر چرنده را [۱۷۱] پاک قرار داده، بر هر فحاش و ناسزاگوئی واجب کرده که به باب یا امناء وی دیه بدهد، پرداختن این دیه واجب قطعی می‌باشد؛ ولی فحش‌دهنده خودش دیه را باید بدهد و کسی نمی‌تواند از او مطالبه کند مقدار دیه، برای هر فحشی، نود و پنج مثقال طلا می‌باشد. بر هیچ مرد بابی و زن بابیه‌ای جایز نیست که در اموال منقول و املاک غیرمنقول خود تصرف کند و بهره‌برداری نماید اگرچه به مقدار تسع تسع و عشر عشر باشد؛ مگر آن که باب یا امناء وی آن‌ها را پاک کرده باشند کیفیت پاک کردن بسته به نظر باب و امناء وی می‌باشد، کسی حق ندارد به آن‌ها ایراد کند که چرا این گونه رفتار می‌کنند و چرا این چنین پاک می‌کنند، بلکه آن‌ها هستند که می‌توانند به همه کس ایراد کنند. هر کسی دعوت باب را بشنود و به وی ایمان نیاورد تمام اموالش بر باب و امناء وی حلال و مصادره می‌شود. سپس بر هر فرد بابی واجب قرار داده که هر روزی از ماه نود و پنج مرتبه ذکری از اسماء خداوند را بخواند و برای روز اول ماه الله اعظم و برای روز دوم الله اقدم را اختصاص داده است و هم چنین تا روز نوزدهم سپس بر می‌گردد بمانند اول. تراضی در معاملات را در قیمت جنس و مدت و کم و زیاد آن، اساس داد و ستد قرار داده است. [صفحه ۲۰۷] واحد وزن طلا را مثقال و هر مثقالی را نوزده نخود قرار داده و این مثقالی که نوزده نخود می‌باشد به ده هزار جزء تقسیم کرده است که هر جزئی را یک دینار، نام گذاشته است. قیمت واحد کاری را که با نقره سنجیده می‌شود یک مثقال نقره خالص قرار داده که به هزار دینار تقسیم می‌شود بر هر کسی که یک سال مالک نصاب باشد دادن زکوهٔ را واجب نموده حد نصاب ۵۴۱ مثقال طلا یا معادل قیمت این مقدار طلا از نقره می‌باشد. بر مالک این مقدار واجب است که از هر مثقال طلا پانصد دینار و از هر مثقال پنجاه دینار، به خود باب در حیاتش و به

أمناء او بعد از مردنش، بپردازد. بر پیروان خود واجب نموده که بعد از او تعداد کتاب‌هایش را نوزده مجلد زیادتر نسازند. خودش آن‌ها را بدین طریق تقسیم نموده: برای آیاتش سه مجلد، برای مناجاتش سه مجلد، برای تفسیرش شش مجلد، برای علوم و فنون مختلفه‌ای که تدوین کرده است شش مجلد. برای نویسندگان و استنساخ کنندگان در تعداد حروفی که می‌نویسند حدودی مقرر داشته و آن چنین است: هر سی حرف را یک بیت و هر ده اعراب را یک بیت بنامند، حتم و واجب نموده که کتب وی را با مرکب سرخ نه سیاه بنویسند. برای سلام و تحیت قواعدی بدین قرار معین کرده است: که اگر یک نفر بابی بر یک نفر یا بر جماعتی وارد شود؛ باید مبادرت به گفتن الله اکبر کند و آن فرد یا جماعت در جوابش «الله اعظم» بگویند. و اگر یک زن بابیه بر یک نفر یا جماعتی وارد شود؛ «الله ابهی» بگوید و آن نفر یا جماعت در جوابش «الله اجمل» بگویند. اساس ازدواج را چنانچه گذشت بر رضایت طرفین قرار داد و صیغه‌ی عقد را بدین وجه مقرر داشته است: «انا الله رب السموات و رب الارض رب کل شی رب مایری و رب مالایری رب العالمین» پس مهریه را ذکر کند و زن هم این جمله را بعینها بگوید. و بعد از آن قباله‌ی نکاح را بنویسند و زوجین آن را مهر کنند تا میان آن‌ها وثیقه باشد. پس در اواخر، نه اوائل امرش تصویب نمود که فقط شهودی حاضر باشند. حداقل مهریه را برای شهریان نوزده مثقال و حداکثر را نود و پنج مثقال طلا و برای دهاتیان همین مقدار نقره معین کرده است. اگر کسی بخواهد مهریه را از حداقل اضافه کند باید نوزده نوزده اضافه کند تا به حداکثر برسد، و اگر از این قرار حتی یک قیراط اضافه شود عقد باطل خواهد بود. طلاق را به دست مرد قرار داد و بیان وی در این موضوع چنین است: اگر زوج از زوجه‌اش انصراف پیدا کرد و عزم بر طلاق حاصل کرد؛ پس بر وی واجب خواهد بود که نوزده ماه یعنی یکسال تمام از او کناره‌گیری کند، پس اگر در خلال این مدت پشیمان گردید، و از عزم [صفحه ۲۰۸] خود منصرف شد؛ به همان حال باقی خواهند ماند، وگرنه بعد از انقضاء نوزده ماه طلاق می‌دهد و هنگامی که طلاق واقع شد دیگر رجوع به زوجه‌ی مطلقه جائز نیست مگر بعد از گذشتن نوزده روز. هر زنی را می‌شود نوزده مرتبه طلاق داد و سپس حرام ابدی می‌شود. چنان که گذشت خواندن کتب آسمانی قبل از ظهور خود را، حرام کرد و سوزانیدن آن‌ها و جمیع کتب علمی را واجب قرار داد. هر استدلالی را به غیر از کتب خودش لغو و باطل دانست، و نقل هر معجزه و کرامتی را غیر از آیات کتاب خود ممنوع کرده. مکررا تصریح نموده که دین وی تا سال‌هائی به عدد حروف المستغاث (دو هزار و سی و یک سال) باقی خواهد بود، و هر کسی در خلال این مدت ظاهر گردد و کتاب و آیات یا احکامی بیاورد هر کس باشد هرگز از او نباید قبول کرد [۱۷۲] و اگر بعد از این مدت «من یظهره الله» یعنی کسی که خدا او را ظاهر خواهد کرد، ظاهر شود و آیاتی بیاورد و امر جدیدی را مدعی گردد؛ پس معارضه و ممانعت با او روا نخواهد بود: زیرا معارضه و مخالفت با وی باب را محزون می‌کند. باب پوشیدن لباس حریر و استعمال طلاـ و نقره را از برای مردان و زنان جائز دانسته و بر هر فردی از پیروانش واجب دانسته که انگشتری از نقره و نگین عقیق سرخ که بر آن «قل الله حق و مادون الله حق و کل له عابدون» منقوش باشد در دست کنند. کرامات بر کودکان!! زدن شاگردانی را که سنشان از پنج سال کمتر باشد بر معلم و مؤدب حرام کرده و زدن آن‌ها را که عمرشان از پنج سال بالاتر باشد با عصا جائز دانسته اما به شرط آن که بیش از پنج ضربت نزنند و ضربت بر گوشت بدنشان اصابت نکند، بلکه بر اطراف لباسشان بخورد و اگر بیش از پنج ضربت بزنند و یا بر گوش بدنشان بزنند، پس اگر زننده متأهل باشد، بر او نوزده [صفحه ۲۰۹] روز مجامعت با عیالش حرام می‌شود، و اگر عزب باشد، باید نوزده مثقال طلا به باب، و بعد از او به أمنائش بدهد. باب دستور داده که شاگردان بر روی کرسی بنشینند، و به آن‌ها اجازه داده شود تا در ایام عید بازی کنند. و نیز امر و مقرر داشته که در مکان خانه محل ولادتش در شیراز عمارتی بسازند که نود و پنج در داشته باشد، برای هر یک از خانه‌های سایر مردم یک در باشد. روز اول فروردین ماه فارسی را که موافق با بیست و یکم مارس فرنگی غربی می‌شود و روز اعتدال بهاری و عید نوروز ایرانیان است، عیدفطر و مخصوص به خود قرار داد و عید رضوان نامیده است. بر پیروان خود واجب نموده که هر قدر ممکن باشد از نعمت‌ها فراهم سازند و در این عید از آن‌ها استفاده کنند به شرط این که از پنج نوع بیشتر نباشد. مدت این عید

نوزده روز، و چنانچه ذکر شد، روز اول مخصوص به خود باب و روزهای دیگر برای هیجده نفر امنای وی که به عدد حروف حی و ملقب به اصحاب حی یا شهدای حی می‌باشند اختصاص دارد. در شب عید خواندن این ذکر «شهدالله انه لا ـ اله الا هو المیهمن القیوم» را ۳۶۶ مرتبه واجب ساخته. روزه‌ی روز اول نوروز را حرام مؤکد نموده روزه‌ی نوزده روز قبل از اعتدال بهاری یعنی انتقال خورشید از برج حوت به برج حمل را از طلوع خورشید تا غروب آن واجب نموده است. پیروان باب هر سال چه در حیات او و چه بعد از مماتش روز اول محرم را تعظیم می‌کنند: زیرا این روز روز ولادت باب می‌باشد. سابقا بابیان در این روز به لهو و لعب و فحشاء و منکرات قیام می‌کردند، ولی اکنون به عوض آن‌ها به زیارت و تحیات و حلوا دادن و امثال آن می‌پردازند. اگر یکی از بابیان ببیند که زیدی به عمر و بابی ظلم و ستم یا تعدی و تجاوز می‌کند باید به جلوگیری مبادرت کند و جلو ظلم آن ظالم و تعدی آن متعدی را بگیرد و اگر تجاهل و تغافل کند یا در جلوگیری از آن سستی کند؛ نوزده روز زنش بر او حرام می‌شود، و سپس واجب می‌گردد که خود را بدان نوزده مثقال طلا از این گناه پاک کند، و اگر قدرت نداشته باشد به همین [صفحه ۲۱۰] اندازه نقره بدهد، کفاره‌ی مذکوره به شهدای بابیان داده می‌شود تا آن‌ها بر فقراء یا اذان‌گویان قسمت کنند، چنانچه هیچ گونه قدرت مالی نداشته باشد، پس باید نوزده مرتبه استغفار کند تا زنش بر او حلال گردد. هر کارگری هنگام شروع کار باید چنین بگوید: «لا عملن هذالله رب السموات و الارض و رب مایری و رب مالایری رب العالمین». جائز است این جمله را فقط به قلبش خطور دهد. بر هر فردی از پیروانش واجب کرده که شبی از سال، خود را خالص کند. این شب را لیل واحد نامیده. ابتدای این شب از غروب خورشید روز بعد است. برای ذکر این مدت واجب است: فقط یکی از اسماء خدا را انتخاب کند، و پی در پی آن را بخواند. این مدت نباید کم و زیاد شود. بر هر فردی از پیروانش واجب کرده که در هر ماهی شکلی رسم کند که دارای نوزده خانه باشد، پس آن خانه‌ها را از این ذکر «الله اعظم – الله اظهر» و امثال آن پر کند و این طلسم را تا آخر با خود همراه بدارد. ماه دیگر نیز به همین قسم تا آخر سال. بر هر پادشاهی که متولی امر باشد واجب نموده که قصر مجللی به نام باب برای خودش بسازد، قصر مذکور باید نود و پنج در خروجی و نود در ورودی داشته باشد، و پادشاه فقط در این قصر نه در قصور دیگر استقرار پیدا کند.

پاره‌ای از احکام باب به تفصیل

اشاره

سید باب آئینی وضع کرد که مدت دوام و عمر آن در حدود ۱۰ سال طول کشید و پس از آن، به وسیله بهاءالله نسخ شد و بیشتر احکام و حدودش لغو و باطل گردید؛ ولی با این وصف دارای احکام و حدود بسیاری است. البته باید گفت که باب مدت دوام آئین خودش را هزار سال پیشنهاد کرده بوده است، حال نگاهی به احکام وی.

احکام ارث

مهم‌ترین احکامی که در آئین خود آورده مربوط به ارث است که همه‌ی موارد آن با مواد ارث دین اسلام مغایر و مخالف است [۱۷۳] . [صفحه ۲۱۱] باب در کتاب بیان، وارثان مرده را هفت گروه شمرده که یکی از آن‌ها خود مرده است که اگر وصیت کرده باشد، می‌تواند یک سوم اموال را به خود اختصاص دهد؛ و این حکم را در واحد هشتم کتاب بیان، هم به عربی و هم به فارسی؛ چنین نوشته است: «و ان فی الثالث ما انتم من ملک الله تورثون. فلتنقسمن بما قدقسمنا بینکم لعلکم انتم بما قد اردنا فی اعداد یوم ظهور الله انفسکم فیها تدخلون... یحب کل نفس ان یورث لو ارثه تسعهٔ عشر اوراقا [۱۷۴] من القرطاس الطیفه و تسعهٔ عشر خاتما

ینقش علیها اسماء الله و ان لا یورث من المیت الا ابیه و امه [۱۷۵] و زوجته و ابنه و خیه و من علمه و بعد ما یصرف لنفسه من نفس ماله علی ما یعرف نفسه». بعد در قسمت فارسی، این آیات را چنین ترجمه و تفسیر کرده است: ملخص این باب آن که از آن جائی که مراتب توحید در هفت حرف تمام می‌گردد که حرف اثبات باشد، از این جهت حکم شده که ارث نبرد از میت به سر حقیقت مگر هفت نفس چنان که در رتبه هر صفتی هفت مرتبه می‌توان خدا را با آن صفت خواند، مثل: اوحد، وحاد، وحید، متوحد، موحد و موحد [اولی به فتح حا و دومی به کسر] از این سراست که این نوع تقدیر شده است». ترجمه‌ی جملات عربی احکام ارث، که نقل شد، چنین است: همانا دو سوم آن‌چه شما از ملک خدا ارث می‌برید، باید میراث را آن چنان که ما میان شما تقسیم کرده‌ایم قسمت کنید، شاید شما به آن چه ما خواسته‌ایم در شماره‌های روز ظهور خدا نفسهای شما در آن [صفحه ۲۱۲] داخل شوند بر هر کس واجب است که برای وارث خود نوزده ورق از قرطاس لطیف و نازک و نوزده انگشتری، که بر آن‌ها نامی از نام‌های خدا نقش شده باشد، میراث گذارد، و این ارث نمی‌برد از مرده مگر پدر، مادر، زن، فرزند، برادر، خواهر و معلمش و آن‌چه صرف می‌کند برای خود از دارائی‌اش آن اندازه که برای خود لازم می‌داند. باب در این آیات روشن نکرده است که آیا این هفت طبقه وارثان، یکسان هستند و یا در ارث بردن با هم متفاوتند؟ این ابهام باقی بود تا این که بهاءالله آن را برطرف کرده و ما در جای خود به آن اشارت خواهیم کرد، ولی در این جا این حکم جالب است که سید باب، زوج را از میراث زوجه محروم کرده است؟!

در مورد حجاب و زن

دیگر از احکام و قوانین جالب آئین باب، تصریحی است که او درباره‌ی تساوی حقوق زن و مرد و رفع حجاب از زنان کرده است و این دستور او یعنی رفع حجاب، در کتاب «تفسیر سوره‌ی یوسف» بیان شده است. درباره‌ی حکم تساوی حقوق زن و مرد، در باب دهم از واحد هشتم کتاب بیان، چنین آمده است: «فی ان الذی ربی فی الطایفهٔ حل له النظر و التکلم سواء کان ذکرا اورانثی...» ترجمه: در این که کسانی که در میان پیروان ما پرورش یابند، چه مرد باشند و چه زن حلال است به همدیگر نگاه کنند و سخن گویند... و نیز در واحد دهم آن کتاب گوید: «قل فی الثانی ان الله قداذن للذین آمنو فی البیان من الحروف و الحروفات این ینظرون الیهن و هن ان ینظرن الیهم اذا شاؤوا اویشأن من [صفحه ۲۱۳] غیر ان یشهدوا او یشهدن ما لایحب الله فی نظرتهم و نظرتهن و الله یریدان یخلق بینکم و بینهن ما انتم به فی الرضوان تتحابیون...» ترجمه: بگو در دوم، که خدا در کتاب بیان به مردان مؤمن اجازه داده است که به زنان نگاه کنند و به زنان هم اذن داده، که اگر خواستند به مردان مورد علاقه‌ی خود نگاه کنند. ولی نباید به آن‌چه که خدا دوست ندارد، نگاه کنند. خدا می‌خواهد آن چنان زنان و مردان آزاد باشند که دوست دارند در بهشت چنان باشند. و نیز در تفسیر سوره‌ی یوسف سید خطاب به قرهٔالعین چنین نوشته است: «یا قرهٔالعین علی حوریهٔ الفردوس باللبس الحسن و القناع الحریر الحسن ثم اذن لخروجها من قصرها علی هیأهٔ الحوراء فی الارض وحده و اسمعها نفحات قدسک علی سریر العرش و الافلاک لعله اهل السکر من اهل الارض ینتهون من امرک اقل رأس شعرات التی قد جعل الله فی خلف شعرها...» ترجمه:ای قرهٔالعین، به زنان اجازه داده شد، که مانند حوران بهشتی، لباس‌های حریر بپوشند و خود رابیارایند و به صورت حوران بهشت از خانه‌هایشان بیرون آیند و میان مردان وارد شوند، و بدون حجاب بر صندلی‌ها بنشینند... باب، وضع زنان مغرب زمین را بر ایران پیشنهاد کرده است، چنان که خواهیم گفت منشأ حکم سید باب درباره‌ی آزادی همه جانبه‌ی زنان در اجتماع و تساوی آن‌ها با مردان، شاید از کتاب جمهوریت افلاطون [صفحه ۲۱۴] گرفته شده باشد [۱۷۶] .

حکم آزادی ارتباط زنان با مردان بیگانه

سیدباب پا را از این هم فراتر گذاشته و این اجازه را به زنانی که شوهرانشان عقیم بوده باشند، داده است که: با مردان دلخواه خود ارتباط برقرار کنند تا بتوانند دارای بچه و فرزند باشند. او، این حکم را در باب ۱۵ از واحد چهارم کتاب بیان، چنین نوشته است: «ثم الخامس من بعد العشر فرض الله علی کل نفس ان یستبقی نفسه من نفس فلتقربن بینها بعد ما قضی احدی عشر سنهٔ و من یقدر و لا یقترن یحبط عمله و ان یمنع احدهما الاخر عن الثمرهٔ یختارن الی ان یظهر الثمرهٔ...» و در باب ۱۵ از واحد هشتم دنباله‌ی مطلب را چنین نوشته است: «... فرض لکل احدان یتأهل لیقبی عنها من نفس یوحد الله ربها و لا بدان یجتهد فی ذالک و ان یظهر من احدهما ما یمنع عن ذالک حل علی کل واحد باذن دونه لان یظهر عنه الثمرهٔ». در قسمت فارسی بیان این حکم را چنین ترجمه و تفسیر کرده است: ملخص این کلام آن که: در عالم ثمراتی، که خداوند، بعد از ایمان به او و حروف واحد و آن چه در بیان نازل فرموده، اخذ ثمره [یعنی فرزند] است از وجود خود که بعد از موت، او را ذکر کند به خیر، و امر شده در بیان، به اشد امر حتی آن که اذن داده شده که اگر سبب منع در طرفی مشاهده شود [یعنی اگر یکی از زن یا شوهر عقیم باشد] اختیار اقتران با دیگری [ارتباط با دیگری] اذن داده شده، ولی به اذن زوج [شوهر] تا آن که ثمره از وجود آن‌ها ظاهر گردد...».

احکام نجاسات

سید باب درباره‌ی احکام مطهرات و نجاسات تغییراتی در آن احکام دین اسلام داده و آن‌ها را جزء آئین خود قرار داده است، بدین معنی که چیزهائی را که در دین اسلام، که نجس شمرده شده‌اند، پاک و طاهر گردانیده و این به اصطلاح آیه‌ها را در باب ۱۶ از واحد ششم کتاب بیان، چنین نازل کرده است: [صفحه ۲۱۵] فی حکم طهارهٔ ما یخرج من الفارهٔ و عدم فرض تحرز عنه و کذالک الحکم فی الحیوان الذی فی الیل و الذی یسمونه به ابابیل. ملخص این باب آن که صعب شده بود بر کل مؤمنین از ما یخرج من الفارهٔ، او ما یطیر باللیل، او اشباه ذالک بر این که بأسی نیست ولی از جهت لطافت و نظافت تحرز محبوب بوده و هست، مانع از طهارت نمی‌گردد، در هر حال نظر بر مطهر که محتجب از مبدأ نمانی.» مفهوم این آیات این است که: فضله‌ی موش و فضله پرنده‌ی ابابیل یعنی پرستو و مانند آن که در اسلام نجس بود و از این جهت مؤمنین در ناراحتی به‌سر می‌بردند، پاک گردید و هم چنین فضله‌ی خفاش مطهر شد. معلوم نیست که سید باب از میان همه‌ی نجاسات، تنها فضله‌ی موش و خفاش را پاک فرموده است؟! اصولاـ تا کنون کمتر کسی فضله‌ی خفاش را دیده است. و در جای دیگر بیان [۱۷۷] حکم نجاست را از نطفه‌ی انسان برداشته و چنین نوشته است: «فی ان ماء الذی انتم به تخلقون قد طهرهٔ الله فی الکتاب. ثمره‌ی حکم اینست: منی مطهر شده که کسی در حق آن نیز اعظم [یعنی من یظهر الله] دون خطور طهارت نکند.» [۱۷۸] . ترجمه: در باب آبی که شما بوسیله‌ی آن آفریده می‌شوید، خداوند در کتاب بیان آن را پاک و طاهر گردانید. علت این حکم هم آن بوده است که بعدها «من یظهر الله» مهدی موعود آئین باب و قرار بود که در آینده دور ظهور کند، از نطفه‌ی پاک و طاهر به وجود آید. همچنین سید باب کافران را، یعنی کسانی که بدین او در نیامده‌اند، پاک گردانید. اقسام مطهرات سید باب، در باب چهارم از واحد پنجم کتاب بیان اقسام و شماره مطهرات (پاک‌کننده‌ها) را دوازده نوع شمرده و چنین نوشته است: [صفحه ۲۱۶] «ملخص این باب آن که خداوند عالم از فضل وجود خود، امر به مطهریت مظاهر معدود فرموده... مظاهری که مطهر هستند، اول ایمان به بیان است که مبدل می‌فرماید جسد او را به طهارت، و ثانی نفس کتاب الله [یعنی بیان] هست، همین قدر که به لقاء آیه‌ای از آن واقع شد شیئی ظاهر می‌گردد، و ثالث اسم است، که شصت و شش مرتبه که «الله اطهر» بر شیئی نجس خوانده شود، طاهر می‌گردد. چهارم قطع نسبت از غیر اهل بیان و وصل او با اهل بیان است، پنجم شجره‌ی حقیقت است در یوم ظهور او [منظور خود وجود باب است] و کل آثار او، ششم عناصر اربعه – [آب، خاک، هوا و آتش] است هفتم شمس است، هشتم مایبدل کینونیه [یعنی انقلاب ماهیت شیئی] که کل این‌ها در وقتی پاک‌کننده هستند که عین نجاست از شیئی زایل شده باشد، و نهم دملی که [خونی که] از دهن بیرون می‌آید... بأسی نیست بر نفس

نمازگزار اگر موئی از حیوانی نزد او باشد، مثل اسبابی که از فرنگ می‌آورند... کل این‌ها برای آن است که مردم در سعه‌ی رحمت خدا باشند.» بعضی از این مطهرات، مانند ایمان، خورشید و انقلاب ماهیت شیئی نجس، از دین اسلام و در میان بقیه‌ی مطهرات، پاک‌کننده بودن عناصر اربعه، - یعنی آب، خاک، هوا و آتش از زردشتیان اقتباس شده است [۱۷۹] .

حلال بودن رباخواری

سید باب و همچنین بهاءالله احکام بیع و تجارت را یکجا از دین اسلام اقتباس کرده، و ثبوت آن را موکول به رضایت متعاملین دانسته‌اند. ولی سید باب بیع ربوی را، که در اسلام سخت به حرمت آن حکم شده است، حلال شمرده و در باب ۱۸ از واحد پنجم بیان در این باره [صفحه ۲۱۷] چنین گفته است: «الباب الثامن عشر من واحد الخامس فی البیع و الشری اذا تحقق الرضا بینهما بای نحو کان و لو کان بنفس العمل یصح البیع و الشری من صغیر او کبیر و یجوز التنزیل بین من یتجر علی ما یرضی بین المشتری و البایع و هو الی رجل علی بهاء». خود باب این آیات را ترجمه کرده و چنین گفته است: «ملخص این باب آن که خداوند اذن فرموده در بیع و شری بتحقق رضا میان آن‌ها و اذن فرموده صغیر و کبیر و حر و ملوک را، و همین قدر که استعلام رضا شود از طرفین بیع و شرا صحیح است در بیان، اگرچه به اشاره و یا نفس عمل باشد و اذن فرموده خداوند تجار را در تنزیل، که معمول و دأب است امروز ما بین ایشان و اذن داده بر آن که: تناقص و تزاید به اجل در معاملات خود قرار دهند، تا آن که در سعه باشند و از فضل حق شاکر.» منظور از تنزیل که سید باب آن را جایز و حلال شمرده و مردم را به وسیله‌ی این اجازه، شاکر از فضل حق گردانیده، همان بیع ربوی است. بهاءالله هم این فضل خدا و جواز بیع ربوی را، در کتاب اشراقات خود چنین نوشته: این سؤال از منافع و ربع ذهب و فضه [طلا- و نقره] شده بود، چند سنه قبل مخصوص اسم الله زین المقربین علیه بهاءالله الابهی [یعنی باب] این بیان را از ملکوت رحمان ظاهر قوله تعالی اکثر از ناس محتاج به این فقره مشاهده می‌شود، چه اگر ربحی در میان نباشد، امور معطل و معوق خواهد ماند. نفسی [کسی] که موفق شود با هم‌جنس خود و یا هم‌وطن، مدارا نماید و یا مراعات کند، یعنی قرض‌الحسنه بدهد، کمیاب است لذا فضلا علی‌العباد «ربا» را مثل معاملات دیگر که مابین ناس متداول است قرار فرمودیم، یعنی ربح نقود از این حین، که این حکم مبین از سماء مشیت نازل شده حلال و طیب و طاهر است تا اهل ارض به کمال روح و ریحان و فرح و انبساط به ذکر محبوب عالمیان مشغول باشند... علمای ایران اکثری به صد هزار حیله و خدعه‌ی شرعی بخوردن «ربا» مشغول بودند و لاکن ظاهر آن را به گمان خود، به طراز حیلت آراسته می‌نمودند، - یلعبون به اوامر الله و احکامه و لا یشعرون - و لاکن این امر باید با عدل و انصاف واقع شود، قلم اعلی در [صفحه ۲۱۸] تحدید آن توقف نموده. حکمهٔ من الله و سعه لعباده». موضوع چشم‌گیری که در حکم باب در بیع و شری دیده می‌شود این است که: هیچ گونه قید و شرطی برای تجارت و معامله و خرید و فروش قایل نشده و گفته: به هرگونه و به وسیله‌ی هر کس - حتی کودک و دیوانه و مملوک - که واقع شود، بدون تعیین ثمن و مثمن و شروط متعاقدین و دیگر شرایط، درست است.

کیفیت نماز خواندن

سید باب کیفیت نماز خواندن را که مسلمانان انجام می‌دهند دیگرگونه و نماز تازه‌ای پیشنهاد کرد که هم اکنون بابیان و بهائیان آن را می‌خوانند که چون بسیار مفصل است و ذکر آن موجب ملال می‌گردد در اینجا تنها به یک مورد بسنده می‌کنیم: «باب» علاوه بر این که نماز مسلمانان را تغییر داد، حکم به حرمت برپا داشتن «نماز جماعت» کرد و آن را حرام گردانید، و در قسمت فارسی بیان آن را بدین مضمون گفته است: امامان جماعت در هر دینی، ادعا می‌کردند که مظهر پیامبر و خدایند و در جلوی مردم می‌ایستادند،

و خود را در عبادت خدا، شریک و انباز قرار می‌دادند؛ از این رو ما در دین خود برای جلوگیری از چنین شرکی نماز جماعت را حرام کردیم». او نماز میت را فقط به صورت جماعت جایز دانسته و گفته است: «... فی حرمهٔ صلواهٔ الجماعهٔ الاـ المیت فانکم تجتمعون و لاکن فرادی تقتصدون» یعنی - نماز جماعت حرام است، مگر نماز میت. هنگام خواندن نماز میت در یکجا جمع شوید؛ ولی نماز خود را فرادا [انفرادی] نیت کنید» [۱۸۰] . بهاءالله نیز این حکم باب را در آئنیش پذیرفته و در صفحه ۶ کتاب اقدس این جمله را [صفحه ۲۱۹] برای آن نازل کرده است: «کتب علیکم الصلواهٔ فرادا قد رفع حکم الجماعهٔ» یعنی نماز خواندن بر شما واجب و نوشته شد به طور فرادا. زیرا که حکم جواز نماز جماعت برداشته شد [۱۸۱] . شاید علت این که باب و بهاء نماز جماعت را حرام کردند این باشد که آنان کینه‌ی سختی نسبت به آخوندها و امام جماعت شیعی داشتند و بدین وسیله خواسته‌اند عمل آن‌ها را شرک به خدا جلوه دهند تا از این طریق هم از آن‌ها انتقام بگیرند و هم مردم را از آنها متنفر گردانند.

احکام مناسک حج

باب و بهاءالله در ایجاد آئین‌های تازه‌ی خود در بیشتر احکام و عبادات کوشیده‌اند از احکام و عبادات دین اسلام تقلید کنند و احکام و پرستش‌هائی همانند، اما به شکل دیگری برای مؤمنان آئین خود تشریع کنند تا در هیچ موضوع و مسأله‌ای از دین اسلام کمتر نداشته باشند. به علاوه چیزهای تازه‌ای که خودشان ابتکار و ابداع کرده‌اند. از این‌رو آنان ناچار بودند مناسک حج و زیارت رفتن را هم تشریع کنند تا پیروانشان مانند مسلمانان به زیارت حج و مشاهد مقدسه روند. بر این مبنا سیدباب وصیت کرد که جسد او را در یکی از حرمین یعنی - مکه و یا مدینه - دفن کنند و مانند قبرهای امامان شیعیان و سنیان روی قبر او گنبد و بارگاه بسازند، و اندرون مقبره را آئینه‌کاری کنند تا زیارتگاه بابیان باشد! و نیز سفارش کرده است که حرم مقبره‌ی او را دارای نود و پنج در گردانند تا بندگانش به آنجا بیایند و به عنوان «زیارت حج» خدا را زیارت کنند. او در این باره چنین نوشته است: «و لا بدان یلحق ما قبض من النقطهٔ فی احد الحرمین و یبنی علی ذالک المقعد بیتا من المرآت لیذکرن الله و یصلین فیها...» در قسمت فارسی بیان در ترجمه‌ی این آیه می‌گوید: «و امر شده که طین [خاک] ماقبض من النقطهٔ [جسد او] در یکی از حرمین، یعنی مکه و مدینه واقع گردد و برای آن حجره و حرمی از آئینه مرتفع شود که در آن مصلیان صلواهٔ خود را ادا نمایند تا این که امارتی [نشانه و دلیلی] باشد در نزد خلق بر این که نقطه‌ی بیان [باب] عبدی بوده مخلوق و مرزوق» [۱۸۲] گویا بعدا سیدعلی محمد باب از این قصدش بر می‌گردد و بر آن می‌شود که کعبه‌ی بابیان را در جای دیگری که دور از کعبه‌ی مسلمانان باشد، قرار دهند. از این رو سفارش می‌کند که حرم او را در زادگاهش شیراز بسازند و هر سال بابیان مناسک حج مخصوص خود را در آن‌جا انجام دهند. او این تصمیم و حکم تازه را در باب شانزدهم از واحد چهارم بیان چنین نوشته است: [صفحه ۲۲۰] «... فی ذکر بیت الحرام، ملخص این باب آن که همیشه از برای خداوند مکانی نبوده و همیشه نخواهد بود. در هر ظهور مشیتی، هر زمینی که نسبت به خود داده آنجا خانه‌ی اوست... اگرچه بما لا نهایهٔ مقاعد متعیر گردد یک بیت بوده. اینست که تبدیل آن مثل ظهور مشیت است بالنسبه به ظهور بعد، والا بعینه همان خاکی که در یوم آدم به خدا منسوب شده، همین است که امروز می‌شود، چنان که همان امری که در آن خانه [خانه‌ی کعبه در مکه] بوده، امروز هم همین امر است که در این بیت [یعنی خانه‌ی سید باب در شیراز] هست... وحد آن به عدد اسم الله است. و در عرض و طول که جزئی از او محسوب نمی‌شود. و اگر قدرت بود مؤمنین را هر آینه امر می‌شد که از روی آب تا حد ارتفاع به الماس پیراسته گردد، و خاک آن را هر آینه امر می‌شد که از روی آب تا حد ارتفاع به الماس پیراسته گردد، و خاک آن اکسیر گردد و آب آن عصیر احمر. ولی چون که این قدرت مشاهده نمی‌شود، بر هر نحوی که ارتفاع صدق شود و ظاهر و باطن آن، اگر از آئینه گردد اقرب بصفا خواهد بود... و در ارض فاء [یعنی شیراز] مسجدی هست که در وسط آن بنائی مثل شده، تا آن که این کعبه آیت باشد برای آن ارض و موهبت الهی از برای آن ارض...» و در جای دیگر گفته است: «هر کس که در آن

ارض، یا در حول شصت و شش فرسنگی آن [شیراز] باشد، اگر بگذرد از عمر او بیست و نه سال، بر او واجب است که در هر سال در آن محل وارد شود و نوزده روز در آن ارض باشد؛ تلخیص نماید خود را و در آن محل پنج رکعت نماز امر شده، و هر کس استطاعت ندارد، در نیت خود چنین عمل کند و عفو شده بر ساکنان غیر این حدود. یعنی دورتر از شصت و شش فرسنگ از شیراز.» [۱۸۳] . این حکم باب، که دستور داده است خانه‌ی او را در شیراز قبله‌ی آئین و کعبه‌ی پیروانش قرار دهند، و گنبد و بارگاه برایش بنا کنند و... حاکی از این است که او، اولا- مردی شهرت‌طلب بوده؛ [صفحه ۲۲۱] و ثانیا دال بر این است که آرزوها و عقده‌هائی که، در اثر محرومیت‌ها، از کودکی در ضمیر و روحیه‌ی او به وجود آمده بوده، او را وادار به چنان کارها و خواست‌هائی می‌کرده است تا آرزوهای او بعد از مرگش برآورده شود و عقده‌هایش گشوده گردد. بالاتر از آن‌ها ادعاهای خارق‌العاده‌ی او در دعوی مهدویت و قائمیت و سرانجام نبوت تا اندازه‌ای ناشی از همان عقده‌ها و آرزوهای واپس زده شده‌ی روانی او بوده است. درباره‌ی حکم او به ساختن بارگاه مجلل در خانه‌ی او با آن ویژگیهائی که مذکور افتاد، می‌توان گفت که از همین علت نشأت گرفته. یعنی به صورت «تصعید» بروز کرده است - تصعید در اصطلاح روانکاری فروید به ظهور عقده‌های واپس زده شده‌ی روانی گفته می‌شود که به صورت مختلف مانند هنر، شعر، عرفان و مظاهر دیگر ظاهر می‌شود [۱۸۴] .

حکم باب به تحریم مسکرات

سید باب حرمت مسکرات را که در اسلام سابقه داشته هم‌چنان قبول کرد و علاوه بر آن کشیدن تریاک و توتون و مصرف داروهای طبی را تحریم کرد! و در باب هفتم از واحد نهم بیان در این بیان چنین نوشته است: «باب الثامن من واحد التاسع فی حرمة التریاق و المسکرات و الدوا مطلقا، ملخص این باب آن که، کل شؤون دون حب ازدون حق بوده و هست و کل شؤون حب از حق بوده و هست و نهی شده از مسکرات و آنچه حکم دو ابر آن شود مطلقا حرام است تا آنکه مطهر کنی خود را از هر شیئی.» [صفحه ۲۲۲] بهاءالله هم این حکم باب را در صفحه ۶۵ کتاب اقدس تأیید کرده است.

حکم باب به حلال بودن موسیقی و تراشیدن ریش

در دین اسلام که به کار بردن ظروف طلا و نقره و تراشیدن موی ریش تحریم شده به حکم سید باب حلال شدند. او در این باره گفته است: خداوند عالم اذن فرموده پوشیدن لباس حریر هر نفسی را در هر شأن و هم چنین در استعمال ذهب و فضه [طلا و نقره] تا آن که کل ناس در این جنت به آن‌چه سبب سکون قلب عباد است، برسند. و در جای دیگر کتاب بیان نوشته است: «الباب الثامن من واحد الثامن فی جواز تبعیض العشر فی الرأس للبنین و اخذ شعر الوجه لقوته. ملخص این باب آن که اذن داده شده گذاشتن شعر رأس [بلند نگهداشتن موی سر] و اخذ آن از وجه [صورت] برای قوت آن، که بر صورت حسن ظاهر شود [۱۸۵] .

دستور باب به محو کتب دیگران

سید علی محمد باب به پیروان خود دستور داد کلیه‌ی کتاب‌ها و نوشته‌ها مگر آن چه درباره‌ی آئین باب نوشته شده باشند محو و نابود کنند. او در باب ششم از واحد دوم کتاب بیان، در این باره چنین دستور صادر کرده است: «الباب السادس من الواحد الثانی فی حکم محو الکتب الا ما انشئت و او ینشأ فی ذالک الامر». یعنی: باب ششم از واحد دوم از کتاب بیان درباره‌ی نابود کردن کتاب‌ها است، مگر کتاب‌هائی که من نوشته‌ام و یا، درباره‌ی آئین باب نوشته شده و می‌شود. ولی بهاءالله، پس از باب، به قبح و اشتباه بودن این دستور پی‌برده و آن را در آئینش منسوخ کرد و چنین گفته است: «من حکم محو کتاب‌ها را، که در کتاب بیان

نـازل شـده است، از شـما [بهائیـان] برداشـتم و اذن دادم که همه‌ی کتاب‌ها را بخوانیـد، به جز کتاب‌هائی که باعث مجادله‌ی شـما با دیگران شود» [۱۸۶] .

چگونگی گاه‌شماری در آئین باب و بهاء

یکی از نوآوری‌های سـید اب در آئیئش این است که، تقویم معمول و گاه‌شماری [صفحه ۲۲۳] مرسوم و سنتی زمان خود را بر هم زد و تقـویم و گاه‌شـماری به گونه‌ی دیگری، که بر عـدد به قول بابیـان مقـدس «۱۹» بنا شـده است، بنیان نهاد: بـدین‌سان که مدت یکسـال را به نوزده مـاه و هر ماه را به نوزده روز تقسـیم کرد که مجموع روزهای آنها، ۳۶۱ روز می‌شود و آن پنـج روز باقی مانده پایان سال را که اضافه می‌آیـد و باعث کبیسه می‌شود «ایام بهاء» قرار داده‌انـد. شایـد سـید باب، و یا پس از او بهاءالله و جانشـینان او مبدأ تاریخ دیگری تعیین کرده‌اند که همان تاریخ قیام سـیدباب باشد؛ و آن واقعه را آغاز قرار داده‌اند برای گاه‌شماری جدید خود، و تاریخ جدید را بنام «تاریخ بدیع» خوانده‌اند - فی المثل اگر بخواهند برای چیزی تاریخ تعیین کنند، می‌گویند: «شـهر البهاء، سنه‌ی ۱۰۳ بـدیع» بهـاءالله هم این ترتیب گاه‌شـماری را در آئینش پـذیرفته است. ادوارد براون معتقـد بـوده است که بـاب و بهـاء این نـوع گاه‌شماری را از زردشتیان اقتباس کرده‌اند. ... من، در کتاب سرگذشت مسافر، جلد دوم و صفحه ۴۱۴، و در مجله‌ی مجمع سلطنتی آسیائی در سال ۱۸۸۹ و صفحه ۹۲۹ آن، ذکر کرده‌ام که تقویم بهائیـان با تقویم زردشتی‌ها شـباهت زیاد دارد و تصور نمی‌کنم که این شباهت بر حسب تصادف باشد بلکه اقتباساتی صورت گرفته است» [۱۸۷] .

نام ماه‌های تقویم باب

باب و بهاء نام‌های ماه‌های تقویم را بـدین قرار تعیین کرده‌انـد: ۱- ماه بهاء ۲- ماه جلال ۳- ماه جمال ۴- ماه عظمت ۵- ماه نور [صفحه ۲۲۴] ۶- ماه رحمت ۷- ماه کلمات ۸- ماه کمال ۹- ماه اسماء ۱۰- ماه عزت ۱۱- ماه مشیت ۱۲- ماه علم ۱۳- ماه قدرت ۱۴- مـاه قول ۱۵- مـاه سائل ۱۶- ماه شـریف ۱۷- ماه سـلطان ۱۸- ماه ملک ۱۹- مـاه علاء. بهاء الله از راه تقلیـد و مانـندسازی، این آیـه‌ی قرآن را در نظر گرفتـه است که گفته است: «ان عـدة الشـهور عنـدالله اثنتـا، عشـر شـهرا...» این آیه را در اقـدس، در شـماره‌ی ماههای آئین خود نازل کرده است: «ان عدة الشـهور السـنة تسـعة عشـر شهر فی کتاب الله» یعنی شماره‌ی ماههای سال در کتاب خدا (یعنی اقـدس) نوزده ماه است. چنان که در بخش سوم خواهیم گفت، هم باب و هم بهاء «ماه علاء» را ماه روزه‌داری قرار داده‌انـد و آن پنـج روز اضافی «ایام بهاء» را، روزهای آزادی - روزهائی که محرمات در ایام دیگر ممنوع هسـتند، در آن‌ها آزاد می‌شونـد - و هم چنین بابیـان و بهائیـان آن ایـام را به خیر و خیرات و رفتن بزیارت، اختصاص داده‌انـد. نام‌های روزهای هفته در تقویم آئین باب. هم چنـان بابیان و بهائیان نامهای روزهای هفته را بـدین‌سان تغییر داده‌انـد: ۱- روز جلال (به جای یکشـنبه) ۲- روز جمال (به جای دوشنبه) ۳- روز کمال (به جای سه شنبه) ۴- روز فضال (به جای چهارشنبه) ۵- روز عدال (به جای پنجشنبه) ۶- روز استجلال (به جای جمعه) ۷- روز اسـتقلال (به جای شـنبه). از میان روزهای سال بعضـی مقـدس، برخی تعطیل و جشن و چنـد روز هم عزاداری شمرده شده‌انـد، که در بخش بعـد به آن‌هـا اشارت خواهیم کرد. در پایان این مبحث بایـد اشاره کرد که هم سـید باب و هم بهاءالله بیشتر مبانی آئین خود را از قرآن و احکام اسـلام مذهب اسماعیلیه، تصوف، دین زردشت عقاید سیاسی و اجتماعی و [صفحه ۲۲۵] اخلاقی فلاسـفه‌ی قـدیم یونان ماننـد ارسـطو و به ویژه کتاب جمهوریت افلاطون و فلاسـفه‌ی جدیـد غرب و فرهنگ جدید غربی و کتب اخلاقی مسـلمانان، مانند معراج‌السعاده‌ی ملامحمد نراقی اقتباس کرده، و در کیفیت آن‌ها تغییراتی داده‌اند، که در بخش دیگر به چنـد مورد از این اقتباسـات، اشارت خواهیم کرد. در این‌جا تنها به یک مورد بسـنده می‌کنیم، و آن مورد این است که سـید باب

احترام بسیاری به عناصر چهارگانه قدیم یعنی - آب، خاک، هوا و آتش قائل شده است؛ به طوری که خرید و فروش آن‌ها را حرام شمرده و در کتاب بیان در آن باره چنین نوشته است: «... ثم الحادی من بعد العشر لایبیعون عناصر الرباع و لاتشترون...» یعنی، عناصر چهارگانه را مورد خرید و فروش قرار ندهید. محقق است که احترام به این عناصر و تحریم خرید و فروش آن‌ها، از عقاید زردشتیان است [۱۸۸] . [صفحه ۲۲۷]

نوشتارهای باب

علی محمد شیرازی کتاب و نوشتارهای چندی به شرح زیر از خود باقی گذاشت: ۱- رسالهٔ العبدیهٔ فی فرایض الاسلامیه ۲- خطبهٔ فی جده ۳- خطبهٔ فی کنگان ۴- خطبهٔ فی مصیبهٔ الحسین ۵- خطبتان فی ابوشهر ۶- خطبهٔ فی عیدالفطر. رساله‌های بالا که بیشتر جنبه و عنوان خطبه دارد محتوی دعا و مناجات است و در مواقع مختلف و مقاطع مختلف نوشته شده است، مثلا: خطبهٔ فی مصیبهٔ الحسین. مقالات مفصل‌تر علی‌محمد شیرازی عبارتست از: ۷- تفسیر سوره‌ی یوسف: باب این تفسیر را در همان اوائل ادعایش یعنی وقتی در شیراز به‌سر می‌برد نوشت. این سوره شامل بر صد و ده قسمت است و هر قسمتی هم سوره خوانده می‌شود. سوره‌های مزبور همانند قرآن مجید و یا بهتر بگوئیم به تقلید از قرآن نامگذاری شده، در واقع یک نوع اقتباس است. ۸- تفسیر سوره‌ی کوثر: این مقاله هم از نظر ترکیب مانند سوره‌ی یوسف است و محتویات آن نظر و عقاید شخص باب را در مورد همان ادعایش منعکس می‌کند. این همان مقاله‌ای است که فرستادگان باب با خود به این شهر و آن شهر می‌بردند. ۹- تفسیر سوره العصر: ۱۰- رساله‌ی نبوت خاصه: هنگامی که علی‌محمد شیرازی در اصفهان در خانه‌ی منوچهرخان گرجی والی اصفهان به‌سر می‌برده دست به نگارش رساله‌ی مزبور زد. ۱۱- کتاب قیوم الاسماء: این مقاله پر از غلطهای فاحش و جملات نامفهوم است. ۱۲- فروغ عدلیه: این مقاله هم مانند چند مقاله اول خطابه و دعا است. ۱۳- اسماء کل شیء: باب کتاب بیان قطوری مشتمل بر ۱۹ قسمت دارد که اسماء کل شیء هم همانند آن کتاب تدوین نموده یعنی دارای ۱۹ واحد و هر واحد ۱۹ قسمت است. ۱۴- کتاب ادله سبعه. کتالب ادله سبعه را باب به دو زبان فارسی و عربی نوشت. ۱۵- کتاب الروح - کتاب الروح رساله‌ای است که فعلا در دسترس نیست و گویا باب در شیراز آنرا نوشته باشد. ۱۶- کتاب بیان: بیان مهمترین کتابی است که باب نوشت. زندان چهریق، اوقات زیاد خط خوش افکار ماخولیائی همه دست به دست هم داد و بیان را آفرید. بهائیان می‌گویند: «بیان [صفحه ۲۲۸] به باب نازل شده.!!» بیان در مورد احکام و حدود مسلک بابیه دور می‌زند، وجه تسمیه آن از آیه‌ی ۳ سوره‌ی الرحمان و قرآن علمه البیان گرفته شده. بیان شامل بر ۱۹ واحد و هر واحد شامل ۱۹ باب است بیان به زبانهای فارسی و عربی منتشر شده است و باب در زمان حیاتش موفق شد ۱۱ واحد آن را در زندان بنویسد و ۸ باب دیگر آن را میرزا یحیی صبح ازل تکمیل کرده و یا به فرمایش بهائیان ۸ باب هم بر ازل نازل شد!. نمونه‌هائی از این کتاب را در اینجا منعکس کرده‌ایم. کتابهای باب را بهائیان جمع کرده‌اند چون در دسترس بودن چنین نوشتارهائی جز آبروریزی و بر ملا شدن محتویات پوچ این فرقه اثری ندارد: سوار گاو نشوید و بر آن چیزی حمل نکنید، شیر خر نخورید... تخم مرغ را قبل از آنکه پخته شود. بر چیزی نزنید چون محتویاتش ضایع می‌گردد. تمام کتب را مگر آنهائی را که راجع به امر بابیگری است از بین ببرید (بیان عربی ص ۴۹ بیان فارسی ص ۱۹۸) با یک چنین محتویاتی بهائیان حق داشته‌اند کتاب‌های باب را جمع‌آوری کنند چون گذشته از پوچی و محمل بودن محتویات، کتاب سراسر دارای غلطهای فاحش و ابتدائی عربی است که در بسیاری از موارد به طور کلی غیرقابل فهم است. علت دیگری هم که بهائیان دست به جمع‌آوری و نابودی کتاب بیان زده‌اند آنست که محتویات قابل فهم آن با ادعاهای بهاء و فرقه بهائیت هماهنگی ندارد و آن‌چه را که بهاء و عبدالبهاء ادعا می‌کنند، تضعیف می‌کند؛ از این‌رو میرزا بهاء دستور جمع‌آوری نوشتارهای باب را صادر کرد. بنابراین تمام توقیعات و جمیع خطوط شخص سید باب را در هر ولایت و پیش هر کس که بود خواسته فورا همه را جمع‌آوری کردند... سر این مطلب و جمع کتب و توقیعات این بود که،

بهاءالله در آنها دقت کند تا بلکه برای او حاصل شود که وقتی خودش به پیامبری برخاست به همان سبک باب بتواند چیزی بگوید و آثار و خطوط بدیع باب، از این برود و به جای آنها خط خود را جلوه نماید... [۱۸۹] . باب نوشته‌های بسیاری به فارسی و بیشتر به عربی به وجود آورده است، ولی بیشتر آنها از فصحات و بلاغت دور حتی بیرون از قواعد علم لغت و پر از اغلاط است که بسیاری از آن دارای مفهوم و مقصودی نیستند. تنها حسن و هنر کم‌نظیر او خوشنویسی و تندنویسی وی بوده است. در اینجا نخست قسمتهائی از گفته‌های او، که پیروانش آنها را فصیح و بلیغ‌ترین موارد از گفته‌های سید باب شمرده‌اند، از تفسیر سوره کوثر نقل میکنیم: «ربک السماوات و الارض لو اجتمع الجن و الانس علی آن یأتوا بمثل تلک الایات الذی نزلناها فی ذالک الکتاب باذن الله، لن یستطیعوه و لن یقدروا و لو کانوا علی الارض لقادرون. قل [صفحه ۲۲۹] ان قلوبهم میتهٔ نجسهٔ حیث یقرؤون کتاب الله و لا یخشعون. نل ان صنع الرب بنفسه یفصل بین صنع الناس، فویل لکم عما کنتم تفترون و لا تعقلون. قل اذا تابوا و انابوا ضربت علیهم الذلهٔ فی الحیات الدنیا بما کسب ایدیهم فی دین الله و ساء ما هم یحکمون. قل کلما قال الذین کفروا فی تلک الایات فاننی انا اقول کیف انتم تؤمنون بالقرآن و لا تعقلون... تلک الایات بینات من کتاب الله لقوم یوقنون. لقد نزلنا فی ذالک الکتاب کما انتم تریدون. و ما انتم بعد تسئلون... و اننی اناذا، انادی باذن الله فی جو العلماء و لیس ما نزل فی قلبی بداء القضاء. لعن الله الذین افترو اعلی فی الامضاء. فهل من یبار - زنی بآیات الرحمن و هل من مبار زیبار زنی بهخ بینات الانسان. و هل من صیفهٔ یقوم معنی فی میدان الحرف به سیوف اهل البیان؟... ان هذا فتی عجیما قدر کب فی میدان الجدل. و یصبع باعلی صوته و یقول فاین الموحدون من اهل الجمال؟ و این المنقطعون من اهل الجلال؟ و این الخاشعون من اهل المال؟ و این الخائفون من اهل القیل و القال؟ لا تخرجون من مسا کنکم؟ لم تفرون الی سم الخیلط من مخافتکم لم تدخلون بیت العنکبوت فی قلل الجبال»... چنانکه دیده می‌شود: بیشتر این جملات، از آیات قرآن گرفته شده؛ و هم چنین از بعضی دعاهای وارده در اسلام اقتباس شده و سبک ایراد آنها نیز، از قرآن تقلید شده است. پروردگار تو، پروردگار آسمانها و زمین است، اگر جن و انسان گرد هم آیند تا مانند این آیه‌ها که آنها را در آن کتاب به اذن خدا نازل کردیم بیاورند، نخواهند توانست اگرچه از تواناترین مردم زمین باشند. بگو به مردم که دلهایشان مرده است، که کتاب خدا را می‌خوانند ولی نمی‌ترسند. بگو که کار خدا و آیات او، به خودی خود با کار بندگان فرق دارد، پس وای بر شما که بر من افترا می‌بندید و نمی‌فهمید. به آنها بگو که خواری در زندگی دنیا، به وسیله‌ی آن‌چه که کردید درباره دین خدا، بر شما نوشته شد اگر هم توبه کنید. بگو هر آنچه آنها که کافر شدند درباره‌ی این آیه‌ها گفته‌اند، بگویند؛ من می‌گویم شما چگونه به قرآن ایمان دارید و به آیه‌های من ایمان نمی‌آورید؟ عقل ندارید؟... این آیه‌ها دلیلهائی هستند از کتاب خدا برای مردمی که باور دارند. ما در آن کتاب [کتاب بیان] هر چه شما بخواهید، نازل کرده‌ایم، که تا پس از این چیزی سؤال نکنید... و اینک من به اذن خدا در میان علما و آخوندها، با صدای بلند میگویم: هر آنچه در دل من نازل شده از سوی خداست. نفرین خدا بر آنان باد که به من افترا می‌بندند! آیا کسی از میان شما هست که در این آیه‌ها با من مباحثه و مبارزه کند؟ و آیا کسی [صفحه ۲۳۰] هست که به همراه من برخیزد و با شمشیرهای سخن در میدان سخن‌رانی با اهل بیان بجنگد؟ من جوانی از عجم هستم که در میدان ایستاده‌ام و با صدای بلند فریاد می‌کشم که: موحدان از اهل جمال کجا هستند؟ و کجایند منقطعان از اهل جلال؟ و کجایند خاشعان از اهل مال! و کجایند ترسویان از اهل قیل و قال؟ چرا از جای خود بیرون نمی‌آئید؟ چرا فرار می‌کنید در سوارخها پنهان‌می شوید؟ از ترس؟ چرا در خانه‌ی عنکبوت در سر کوه‌ها داخل می‌شوید!؟... و نمونه دیگری از نوشته‌های سید باب: «ثم الالف القائمهٔ علی کل نفس التی و استعالت و نطفت و استنطقت و دارت و استدارت و اضائت و استضائت و افاردت و استفاردت و اقامت و استقامت و سعرب و استعرب و انشهقت و استشهقت و استضعقت و تبلبلت و استبلبت و ان فی حین اذن الله لها فتلجلت ثن فاستجلب فلملألأت فاستلالئت و قالت باعلی صوتها تلک شجرهٔ مبارکهٔ طابت و طهرت و زکت و علت و نبتت من نفسها بنفسها لنفسها الی نفسها و تورق بمثل نیتهٔ و تمثر بمثل مانبتت لن یسمه نار، الانار نفسه و لاهواء الاهواء نفسه و لاتراب الاتراب نفسه...» این به اصطلاح آیات،

چنانکه دیـده می‌شود ترکیب شـده از کلمات و افعالی احیانا نامفهوم که میان جمله‌های آن پیوسـتگی معنوی و لفظی وجود ندارد و تنهـا همین انـدازه معنـا می‌دهـد که: بـا صـدای بلنـد گفته: این درخت مبـارک درختی است پـاک و بلنـد که از خودش به وسـیله‌ی خـودش، برای خـودش، به سـوی خودش، روئیـده است و ماننـد درختـان روئیـده و میوه داده و او را آتشـی مسـح نکرده مگر آتش خودش... و نیز این قسمتها از کتاب قیوم الاسماء باب، که در تفسیر حرف «تا» نازل شده است: «ثم کلمهٔ التاء تراب عصیر اشباع مثال جوهریات عوالم اللاهوت تراب عصیر ذاتیات عوالم الجبروت ثم تراب کینونیات شوامخ اعلی مجردات الملکوت ثم ثم تراب حقایق اهـل النـاسوت...» یعنی: پس از آن از کلمه‌ی تـاء، خاک فشـرده‌ی سایه‌ها و مثالهای جوهرهای عالمهای لاهوت و خاکی که فشـرده است ذاتهای جبروت جهانهای را، [صـفحه ۲۳۱] سـپس خاک کینونیات بلند، بلندتر از مجردات آسـمانی، سپس خاک حقایق اهل نـاسوت... و نیز قسـمتی دیگر از کتـاب قوم الاسـماء «بـالله الله المقتـدر القـادر المقـدور، بـالله بـالله الله القـادر، المقادر، بالله الله القادر القـدران، بـالله الله المقتـدر المقتـدر، بالله الله المقتـدر القـدران، بالله الله المتقادر المتقادر، بالله الله المسـتقدر المسـتقدر، بالله الله القـدرذی القـدار، بـالله الله القـدری ذی القـدر... بسـم الله القـدرذی القـد، بسم الله القـدرذی لقـدر، بسم الله القـدرذی القـدراء، بسم القـدر ذی القادرین، بسم الله القـدرذی المقادر، بسم الله القـدرذی المقادیر، بسم الله القـدرذی المقـدروات، بسم الله القـدرذی القـدورات، بسـم القـدرذی القـدیرات، بسم الله القـدرذی القیـدورات، بسم الله القـدرذی المقـدورات، بسم الله القـدرذی المقتدرات، بسم الله القدرذی المقتـدرات، بسم الله القدرذی المتقادرات، بسم الله القدرذی المسـتقدرات، بسم الله القدرذی الاقدریات، بسم الله القدرذی القدرات، بسم الله الله القـدرذی القـادرات، بسم الله الله ذی القیـدورات بالله الله القـدرذی القیـدورات، بالله الله... و نیز قسـمتی دیگر از آن کتاب «آثار النقطهٔ جل و عزالبیان فی شؤون الخمسهٔ من کتاب الله عزوجل کتاب القاء بسم الله الابهی الابهی، بالله الله البهی البهی، الله لا الاه الا هو الابهی، الابهی، الله لا اله هو المبیهی المبتهی، الله لا اله الا هو المبهی المبهی، الله لا اله الا هو الواحـد البهیان، و لله البهی البیهان بهـاء السـماوات و الارض و مـا بینهـا، و الله بهاء باهی بهی بهیان ابهاء السـماوات و الارض و ما بینهما، و لله بهیان مبتهی مبتاء... هـذا کتـاب من عنـدالله المیهمن القیوم الی من یظهره الله انه لاـ الله الاـ انـا العزیز المحبوب، ان اشـهد انه لا اله الا هو و کل له عابـدون، ان اشهد انه لا اله الا هو و کل له عابدون، انا قد جعلناک جلالا جلیلا للجالین، و انا قد جعلناک جمالا للجاملین و انا قد جعلناک عظیما عظیمانا للعاظمین، و انا قـد جعلناک جبابا جبیبا للجابین... تبارک الله من رب ممتنع منیع، و تبارک الله من عظیم معتظم عظیم، تبارک الله من شمخ مشتمخ شمیخ، و تبارک الله من بذخ مبتذخ بذیخ، تبارک الله من فخر مفتخر فخیر، و تبارک الله من ظهر مظتهر ظهیر، و تبارک الله من قهر مقتهر قهیر، و تبارک الله من غلب مغتلب غلیب... و نیز نمونه‌ای دیگر از آن کتاب: «یا خلیل بسم الله الاقـدم؛ بسـم الله الواحـد القدام، بسم الله المقدم المقدم، بسم الله القدام، بسم الله القادم القدوم، بسم الله القادم القدمان... بسم الله الله الواحد القدام، بالله الله القـدم المقـدم، بالله الله القادم القـدام، بالله الله القادم القادم [صـفحه ۲۳۲] القـدوم، بالله الله القادم القمـدوم... الله لا الاه الا هو الاقدم الاقدم الاقدم، الله لا اله الا هو الواحد القدم الله لا اله اله هو المقدم المقدم، الله لا اله الا هو القادم القدام، الله لا اله الا هو القادم القـدوم، الله لا الاه الا هو القادم القدمان، الله لا الاه الا هو القادم المقتدم... الهی انا الله الاقدم، اننی لا اله الا انا الاقدم، اننی لا اله الا انا الاقدم...» این قسـمت‌ها، که نقل شد مانند بسـیاری از نوشـته‌های سـید باب در قیوم الاسـما و بعضـی کتاب‌ها و خطبه‌ها و خطبه‌های دیگر او، قابـل ترجمه نیسـتند. به طور خلاـصه عبارات عربی مزبور در اصل جمله‌های گسسـته وی می‌باشـند که هر کسـی نمی‌تواند معنی و مفهوم درستی از آن اسـتنباط نمایـد. نمونه‌ای از یک لوح سـید باب: «بسم الله البهی الابهی، الحمـدالله الـذی قد ظهر ذاتیات الحمدیات باطراز ظرز طرازا طرزانیهٔ، و اشـرق الکونیات الذاتیات باشراق شوراق شراق شرقانیهٔ، و الاح الذاتیات الباز خیات بطوالع بـدایع رفایع منابع، مجـد قدس متناعیهٔ، اسـتحمده حمدا ما حمده احد من قبل مو یسـتحمده احد من بعد، حمدا طلع و اضاء و اشـراق فانار و برق فاباد و اشـرق فاضاء و تشـعشع فار تفع و تسـطع فامبنع حمدا شراقا ذو الاشراق و براقا ذو الابتراق و شقاقا ذوق الاشتقاق و رقاقا ذو الارتقاق، حقاقا ذو الاحتقاق، کنازا ذو الاکتناز...» معنی قسـمت آخر، که نسبتا به قسمت‌های گذشته معنی‌دارتر است، چنین

است [۱۹۰] . «به نام خدای روشن، روشن‌تر، ستایش برای خدائی که ذاتیات ستایش‌ها را ظاهر کرد با طرزی و طرازانیه‌ای، و روشن کرد ذاتیات کونیات [یعنی موجودات] را به روشنی‌ای روشن کردن‌هائی و روشنائیه‌ای، و آشکار کرد ذاتیات باز خیات [باز خیات در این جا اصلا بی‌معنی است، زیرا «بزخ» بمعنی با عصا زدن است] را به طالع کننده‌هائی تازه و رقعه‌ها. بلندی‌های بزرگوار و پاک. طلب ستایش می‌کنیم ستایش با سخنان و جمله‌هائی که نه پیش از این کسی چنان ستایش کرده و نه پس از این کسی خواهد کرد؛ ستایشی که طلوع کرد و روشن شد و نورانی کرد و برق زد و همیشه چنین شد و روشن کرد و روشنائی بخشید و تشعشع کرد و بلند شد و ساطع گشت و امتناع کرد؛ ستایشی که روشن است و روشن کرد و دارای روشنائی شد، و برقی که دارای برق زدن و جدا شدن دارای اشتقاق و نازک شدن دارای نازک شدن، و حقاقی دارای احتقاق و گنجینه‌ای دارای پنهانی و پنهان کردنی..» [۱۹۱] . [صفحه ۲۳۳] بر کتابها و نوشته‌های باب اظهار نظرهای زیادی شده است و چون این اواخر نوشته‌های متفاوتی در این زمینه منتشر شده که با مسئله‌ی بهائیت نیز سر و کار پیدا می‌کند ما به یکی از نظرهائی که همزمان با زمان ظهور باب اظهار شده بسنده می‌کنیم. همانگونه که قبلا اشاره شد حاج محمدخان کرمانی خود از مدعیان سرسخت و رقیب باب به شمار می آمد منتهی با این تفاوت که وی نسبت به شخص باب از معلومات و سواد بهتری برخوردار بود، که در این جا نظر او را در نوشته‌های باب منعکس می‌کنیم: «... معلوم و معروف است که در چند سال قبل شخصی از اهل شیراز پیدا شد مسمی به میرزاعلی‌محمد پسر میرزا رضای بزاز که قلیل تحصیلی کرده بود و از قرار مذکور فی الجمله ریاضتی کشیده بود و مردی از عرض طلاب بود و مثل بعضی طلاب خودبین، خود را در عالم خیال کرده و در همین خیال مبالغه کرده بود تا این که مالیخولیا او را به این راه واداشته بود که ادعای قطبیت و کمال کند و قومی از طلاب جهال هم به او ملحق شده و از اطراف به شیراز رفته بودند نه به قصد، اتفاقا او را دیدند و فی الجمله حسن ظنی به او پیدا کردند و چون او قومی از طلاب را برگرد خود دیده از عدم ظرفیت در حد خود نگنجیده بر ادعا افزود و خرده خرده ادعای بابیت برای امام غایب کرده و خود را نایب خاص امام قرار داد و آن طلاب جهله هم تمکین کردند و اصل این ادعا جهت طول زمان غیبت، مردم را به هیجان می‌آورد. پس بعضی مردم هم به حرکت درآمدند و اتباع او هم نام او را پنهان می کردند و به مردم می‌گفتند که اینک نایب خاص حضرت صاحب‌الامر ظاهر خواهد شد و عدل را در عالم منتشر خواهد کرد و جهاد خواهد نمود، ولی نام او را بروز نمی‌دادند و به مقتضای الانسان حریص علی مامنع مردم حریص‌تر می‌شدند در طلب او، وانگهی اشرار و مفسدین چون بشنوند که جهاد خواهد کرد بسیار حریص می‌شوند. پس مردم مهیای لقای او شدند و طالب ملاقات او شدند و آن جهال مفسد بی‌دین هم در مجالس و محافل مردم را تحریص و ترغیب و تشویق در امر او می کردند تا پرده از روی کار برداشتند و نام او را بردند و مردم نزد او رفتند و چون این ادعای خام را کرده بود که نایب خاص است، خود را مفترض الطاعهٔ قرار داده بود و می‌گفت اطاعت از اوامر من واجب است و جمیع این امت باید مرا بشناسد و رو به من آیند و اعوان و انصار من باشند و چون خواست که با این ادعا چیزی تازه هم داشته باشد، بنا کرد عبارتها بر سبک قرآن نوشتن و سوره‌ی یوسف را شرح کردن و صد ده سوره ساخت برای شرح سوره‌ی یوسف که جمیع آنها مزخرفات و اباطیل بود و جمیع کسانی که فی الجمله ربطی در عربیت و علم داشته باشند، می‌دانند که حرفهای عامیانه‌ی مغلوط و مزخرفات به هم بافته است که اسباب مضحکه است و عوام عجم هم که نمی‌دانند و آن طلاب هم که خود اهل غرض بودند به دلیل آنکه چون آن مرد مهملات [صفحه ۲۳۴] نامربوط می نوشت، آن مریدان اصلاح می‌کردند و به قدر عقول خود غلطهای آن را درست می‌کردند و مع ذلک خداوند او را رسوا کرده بود و مملو از غلط بود و اصلاح‌پذیر نبود. خلاصه در اول خودش نایب بود و کتابش هم شرح سوره‌ی یوسف. دید مردمی که به او گرویده‌اند احمقتر ازینند و از این بیشتر هم بار می‌برند. خرده خرده از قرار نوشته‌های منسوب به او که در اطراف منتشر شده بود گفت من همان امام غائب منتظر شما هستم و از شکم مادر سر در آورده‌ام و به این شکل بروز کرده‌ام و اختیار با خود من است به هر شکل و به هر جا و هر طور که می‌خواهم بروز می‌کنم. حال خواسته‌ام که از شکم مادر سر بیرون کنم و عوام گوساله هم چون آن طلاب با

غرض را دیدند که تسلیم می آورند و این نامربوطها را اصلاح و تحسین می‌کنند تصدیق کردند و چون مشکلاتی از او سؤال می‌کردند که جوابی نداشت، در جواب آنها مهملات معماگونه می‌نوشت که هیچ از آن نفهمند و چون در عبارت غلطهای بسیاری داشت و به او می گفتند می‌گفت عربی هفتاد قسم است و این هم یک قسم است و آن گوساله‌ها قبول می‌کردند و چون دید غلطهایش از عذر و اعتذار گذشت و مردم اعتراض می‌کنند، از قرار نوشتجات منتشره گفت من قطب روزگارم و همه‌ی عالم برگرد من می گردند و به اذن و اجازت من حرکت می‌کنند و جمیع حروف و کلمات آمدند، پیش من سجده کردند و من همه را مرخص کردم که هر یک دیگری را بدهد و خاصیت یکدیگر را ببخشند و «برو» معنی «بیا» را بدهد!. [صفحه ۲۳۶]

وقایع بعد از کشته شدن باب

اشاره

پس از کشته شدن باب به جز یک مورد که بدان خواهیم پرداخت حادثه مهمی رخ نداد، اما جریانات به علت سوء قصد به جان ناصرالدین شاه از طرف بابیان به خارج از ایران کشانیده شد که خود بحثی جداگانه دارد و در پی همین مطلب خواهد آمد.

حوادث نیریز

بعد از آن که باب را با آن شرحی که گذشت تیرباران کردند با سخت‌گیری‌هائی که دولت در این مورد به عمل آورد و با حساسیتی که بسیاری نسبت به این جریان یا بهتر بگوئیم علیه این جریان از خود نشان دادند کسی جرئت نکرد خود را بابی بداند و یا اظهارنظر مثبتی در این باره بنماید چه این مسئله تا مدتها حربه‌ای در دست افراد به خصوصی بود که از این راه تسویه حساب نمایند. آنان مخالفین خود را با یک انگ «بابیگری» به دردسر می‌انداختند [۱۹۲] با تمام این احوال یکی از پیروان باب به نام سید یحیی دارایی پسر بزرگ سید جعفر دارابی ملقب به کشاف کشفی که از علماء مرتاض و فقهاء عامل بود دست به شورش خونینی زد. در مورد لقب «سیدیحیی» باید یادآور شویم که پدر سیدیحیی را کشاف می‌گفتند ولی در اصل آنگونه که معروف بوده لقبش وحید است. همین منبع می‌گوید: این قلب را باب به او داد - وحید در حروف ابجد برابر با «یحیی» می‌باشد. سیدیحیی یا «وحید» یکی از خلفای باب بود پدرش به شیوه‌ی عرفا می‌زیست، از کرامات دم می‌زد، احادیث تأویل می‌نمود و می‌گفت: «من در فلان سفر با خضر همسفر بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف کردم» [۱۹۳] . اما علت اینکه علما معترض وی نمی‌شدند این بود که اولا سید جعفر کهولت و شیخوخیت داشت و رفتار و کردارش از چارچوب شریعت خارج نمی‌شد. اما پسرش سیدیحیی طبعی جاه‌طلب داشت او از خدمت پدرش بیرون آمد و راه دارالخلافه را در پیش گرفت و در [صفحه ۲۳۷] صف دولتیان درآمد و مدتی در این لباس زیست تا اینکه به باب پیوست. سیدیحیی هنگام سر و صدای باب در دربار محمدشاه به خدمتگزاری مشغول بوده و چون جار و جنجال و تنش ناشی از ادعای باب به دربار رسید محمدشاه قاجار سیدیحیی را که از افراد مورد اطمینان دربار بوده جهت بررسی واقعه روانه‌ی شیراز کرد ۱۲۶۰ - ه- و برای آنکه در راه به وی بد نگذرد اسبی رهوار هم به وی پیش‌کش کرد. سیدیحیی به جای تحقیق، جذب باب شد و به وی گروید و به جای خدمت به سلطان خدمت به باب را ترجیح داد و روانه‌ی نواحی اصفهان، لرستان، یزد، تهران، خراسان و قزوین گردید و برای دیدار باب به ماکو رفت [۱۹۴] . سیدیحیی بار دیگر به دارالخلافه برگشت مساوی ۱۲۶۵ - ه- مساوی اما سردی و بی‌مهری درباریان وی را از آن مکان گریزان نمود و لاجرم راهی یزد شد. سیدیحیی در یزد شروع به دعوت از مردم نمود اما چون در آنجا هم تیرش به سنگ خورد یزد را به قصد شیراز ترک گفت و به فسا رفت. مردم فسا جریان کار سیدیحیی را به حاکم شیراز نصیرالملک میرزا فضل‌الله علی‌آبادی خبر دادند. نصیرالملک نامه‌ای به سیدیحیی دارابی نوشت او

را از این کار منع کرد و از وی خواست خود را به شیراز رساند. سیدیحیی در جواب نامه‌ی حاکم فارس نوشت این موضوع حقیقت ندارد و منکر جریان شد و متذکر گردید که به زودی به شیراز می‌آیم. اما بر خلاف انتظار نصیرالملک، از سیدیحیی خبری نشد و خبر رسید که پانصد تن به دور او گرد آمده‌اند و احتمال شورش می‌رود. نصیرالملک فرستاده‌ی دیگری به نزد سیدیحیی فرستاد اما سیدیحیی در آن هنگام عازم نیریز بود و به مأمور حاکم فارس وقعی ننهاد. مردم نیریز از آمدن سیدیحیی خوشحال شدند و عده‌ای به او ملحق گشتند. سیدیحیی همراه یا سیصد مرد جنگی در خرابه‌ای در حوالی نیریز سنگر گرفت و به ساختن استحکامات پرداخت. نصیرالملک با زبان نصیحت و مدارا گشود و از او خواست از راهی که در پیش گرفته دست بردارد سیدیحیی نوشت: - جماعتی دست به نافرمانی زده‌اند و ممکن است در صورت رها کردن آنان پیامد ناخوشایندی به همراه داشته باشد، من نمی‌توانم آنان را به حال خود بگذارم چه شورش و فتنه حتمی است، اگر ممکن است چند آدم بفرستید تا مرا سالم به شیراز آورند. به مجرد اینکه‌ی فرستاده‌ی نصیرالملک عازم شیراز شد سیدیحیی همان شب خود را مهیای نبرد کرد و دستور داد سوارانش فریاد و صیحه‌زنان - به شیوه‌ی بابیان قلعه‌ی طبرسی - با شمشیرهای [صفحه ۲۳۸] برهنه به نیریز حمله بردند. آنان زین‌العابدین خان - حاکم نیریز - را کشتند ولی برادرش علی عسکرخان توانست جان سالم از مهلکه به‌در برد. بابیان اموال زین‌العابدین خان را به غارت بردند [۱۹۵] . (توضیح این‌که در تاریخ نبیل زرندی ترجمه‌ی عربی ص ۳۸۳ آمده است که علی عسکرخان نیز به هلاکت رسید) مردم نیریز چون این شجاعت و تهور را دیدند به سیدیحیی پیوستند. اقدامات یحیی دارابی در زمانی صورت گرفته که رعایای نیریز از «حاجی زین‌العابدین خان بن محمدحسین خان نیریزی» حاکم آن شهر دل خونی داشتند و او را از نیریز بیرون کرده بودند، و به علت خوف و وحشت از پیامد کارشان به دنبال موضع محکمی می‌گشتند. حضور سیدیحیی و سابقه‌ی وی این خواست نیریزیان را برآورد نمود و آنان مقدمش را گرامی داشتند. سیدیحیی هم که خود در پی چنین موقعیت مناسبی می‌گشت شرائط را مطلوب یافت و در دل به شانس خود آفرین گفت؛ او فتوی داد که علی‌اصغر خان برادر مهتر حاجی زین‌العابدین را نیز از میان بردارند [۱۹۶] . این واقعه که به گوش «نصرة الدوله فیروز میرزا» صاحب اختیار رسید فورا فرمان داد لشگری مجهز به وسائل جنگی از قبیل توپ و قورخانه برای سرکوبی سیدیحیی رهسپار نیریز شود، سیدیحیی هم از این جریان مطلع شد و در پای قلعه در انتظار رسیدن لشکریان نصرة الدوله با شمشیرهای برهنه به حالت آماده باشد درآمد. سیدیحیی بنا به شیوه‌ی تمام بزرگان بابیان دست به غلو زد و گفت: - خاطر جمع باشید که از لشگر کاری ساخته نیست و توپ و تفنگ به سوی ما نخواهد آمد چون تمام توپ‌ها و تفنگ‌ها به فرمان من می‌باشد! سیدیحیی در همین سخن بود که توپی به چادرش خورد و آنرا فروریخت و یک نفر را هم به هلاکت رساند سیدیحیی باز هم دست از شیادی برنداشت و کلماتی بر کاغذ نوشت و به گردن یارانش انداخت و گفت: - با این ادعیه و اوراد شماها در امانید و از بلاهای زمینی و آسمانی ایمن می‌باشید. پس از این شعبده‌بازی سیصد نفر از آن مردم ساده برای شبیخون و حمله آماده شدند و صیحه‌زنان به سوی دشمن حمله کردند. سرکرده‌ی فارس را مصطفی‌قلی خان به عهده [صفحه ۲۳۹] داشت، او با فرمان «آتش» به یکباره صد و پنجاه تن از پیروان باب را با همان دعای ضد گلوله به خاک هلاک افکند. دیگران با دیدن این منظره به سادگی خویش و فریب سیدیحیی پی بردند و از او برگشتند. بعد از سه روز سیدیحیی که دیگر در تعداد کم اطرافیانش ایمانی نیافت با پای خود به منزل مصطفی‌قلی خان رفت. مصطفی‌قلی خان به سیدیحیی پیشنهاد نمود. - بهتر آن است که امشب به خانه‌ای که در شهر نیریز داری بروی تا مردم نیز تو را ببینند و فتنه کاملا خاموش شود. سیدیحیی پذیرفت و با یک نفر از مأموران مصطفی‌خان راهی خانه‌ی خود در نیریز شد، اما در بین راه چشم پسران عسکرخان که به وی افتاد مهلتش ندادند، همگی بر سر او ریختند و وی را تکه تکه کردند. نه ماه بعد از این حادثه بابیان دست به اقدام دیگری علیه ناصرالدین شاه زدند. آنان بعد از قلع قمع شدن مدتی ساکت نشستند اما این ظاهر قضیه بود. آنان که نمی‌توانستند علنا فعالیت کنند در این جریانات دست به تشکیلات سری زدند. در تهران انجمنی به ریاست سلیمان‌خان پسر یحیی‌خان انجمن بابیان طی نشستی تصمیم گرفت شاه را ترور

کند. در این طرح تمام جزئیات کار اعم از محل ترور، زمان، نوع اسلحه و دیگر کارها طبق نقشه پیش‌بینی شد. افرادی که برای این کار انتخاب شدند دو نفر به نامهای محمدصادق، و دیگری که نامش مورد اختلاف است، بودند ناصرالدین شاه عادت داشت که در دامنه‌ی بلندیهای شمیران به گردش و تفریح و شکار بپردازد و همواره بین نیاوران و شمیران برای این منظور در رفت و آمد بود: مستخدمین قصر هم به نحوی اطلاعاتی در اختیار انجمن بابیان قرار دادند که چه زمانی ناصرالدین شاه به شکار می‌رود. روز ۲۸ شوال سال ۱۲۶۸ – ه– طبق برنامه‌ی پیش‌بینی شده شاه عازم شکار می‌شود: ... چنانکه عادت شاه بود یکه و تنها طی مسافت کرد و همین که در میان کشتزار و بیشه به محل اختفاء آنها نزدیک شد، ناگاه آن دو نفر از کمینگاه خارج شدند و به شکل شاکیان و دادخواهان در وسط راه صدای داد و فریاد را بلند کردند و گفتند: – پادشاه به داد ما برس، به فریاد ما برس! کارمندان دولت و فرمانداران حکومت به ما ظلم می‌کنند، شکایت ما طولانی است، شرح حال خودمان را در این ورقه نوشته و تمنا داریم؛ عریضه‌ی ما را ملاحظه فرموده سپس اگر دست تعدی و تجاوز آنها را از سر ما کوتاه کردید، پس به مقتضای عدالت خود رفتار نمودید وگرنه ما در هر حال از فضل [صفحه ۲۴۰] و مرحمت شما سپاس‌گزار می‌باشیم. شاه اسب خود را نگاه داشت و شکایت‌نامه‌ی آنها را طلب کرد پس یکنفر آنها دست در جیب برد و با سرعتی مانند برق طپانچه‌ای از جیبش بیرون آورد و بی‌درنگ به سوی شاه آتش کرد. رفیقش نیز با خنجر به طرف شاه حمله کرد. شاه فورا بازویش را گرفت و شروع به دفاع از خود کرد. در این هنگام گردوغبار مستحفظین شاه بلند شد زیرا صدای طپانچه را شنیده و اسب‌ها را نهیب دادند تا به محل حادثه رسیدند و مشاهده کردند که شاه به دفاع از حملات غافلگیرانه مشغول است و نزدیک است که آنها را بکشد. اول کسی که خود را به شاه رسانید و از کشته شدن شاه جلوگیری بعمل آورد محمدمهدی تبریزی رئیس مشق شاه بود. وی همین که فرارسید با شمشیر کوتاه دودمی به نام قمه ضربتی بر بازوی نفر اول وارد نمود که دو نیم شد و ضربت دیگری بر شکمش زد که شکمش را درید و بعد از آن به رفیقش پرداخت. او را هم بر زمین کوبید، آنگاه نظامیان و پاسبانان فرارسیدند و فرد دوم مجروح را گرفتند و چون هنوز رمقی از حیات در او بود او را استنطاق نمودند و رؤسای جمیعت ترور را از او کشف کردند. آنها پس از آن که کار او را نیز خاتمه دادند شاه را به قصر آوردند ولی هنوز نمی‌دانستند که شاه زخم برداشته است. وقتی شاه لباس دیگری خواست آنگاه معلوم شد که شاه از زیر بغل و شانه و طرف دنده‌ها تیر برداشته که چندان خطرناک نبود. این خبر زود به مرکز رسید که شاه کشته شده است. ناگاه مردم تهران از شنیدن آن به هیجان آمدند و گوئی قیامت آنها برپا گشته است. آن روز، روز اجتماع عمومی شد، مردم بازارها و مغازه‌ها را بستند، و مسلح شدند. صدراعظم چنین رأی داد که شاهنشاه برای آرامش مردم سوار گردد و در خیابانها و معابر عمومی شهر گردش کند تا مردم بدانند که پادشاه قرین صحت و سلامت می‌باشد. اعتضاد السلطنه در این مورد می‌نویسد: بر خلاف انتظار، شاه بنابر صوابدید صدراعظم از قصر نیاوران به شهر مراجعت و هنگام ورود در حالی که بر اسب قهوه‌ای رنگ خویش سوار بود از مشهورترین خیابان‌های شهر عبور کرد. آنگاه وحشت مردم به واسطه رؤیت شاه فرونشست. پس شاه به قصر خود رفته، به معالجه و مداوا پرداخت. بعد از این جریان مجلس عمومی که جمیع طبقات مردم در آن شرکت داشتند برقرار شد و مقرر گردید که تمام بابیها را نابود کنند و [صفحه ۲۴۱] برای شناختن آنها از دفتری که در خانه سلیمان‌خان پیدا کرده بودند، استفاده کردند. این دفتر را یکی از افراد باند ترور شاه که دستگیر شده بود، افشاء کرد. پس از این واقعه فرمانی صادر شد که تمام بابیان را دستگیر کنند. آنها را دستگیر کردند و دسته‌دسته و تک‌تک آوردند و زندانی کردند تا صورتی را که از آنها داشتند تکمیل شد. چون این طور کار صورت گرفت آنها را بر طبقات و اصناف مردم از امرا، وزرا، علما، تجار، نظامیان، و صاحبان حرف و صنایع تقسیم نمود و هر صنفی هر قدر از بابی قسمتش شده بود، گرفته و پس از اهانتها و عذابهای بد و گوناگون، آنها را در شهر گردانیده و اعدام کردند. و همچنین بود حال آنها در سایر بلاد ایران، که شرح سلیمان‌خان گفتنی است: – وقتی سلیمان‌خان را آوردند بدنش را با نیش خنجر سوراخ سوراخ کردند، در هر سوراخی شمع روشنی نصب، و صورتش را با دوده سیاه و در بازار گردانیدند. شگفت آن که

روحیه او همچنان قوی و محکم بود. آنگاه او را دو شقه و هر شقه‌ای را بر دروازه‌ای از دروازه‌های شهر آویختند - عملی که در کمتر جائی در جهان نظیرش اتفاق می‌افتد - سلیمان‌خان مذکور برادر همان فرخ‌خانی است که در حادثه زنجان (چنانچه سابقا گذشت) بابیان جدش را قطعه‌قطعه و به آتش سوزانیدند. [یک برادر را بابیان شمع سوز و برادر دیگر را شاهیان به همان روز افکندند] در آن وقت دو هفته شهر تهران در حال انقلاب و اضطراب مستمر بود و در این حادثه قریب به چهارصد نفر از بابیان کشته و ده‌ها نفر که حقیقتا بابی نبودند و دشمنانشان آنها را متهم به بابی‌گری کرده بودند به آنها ملحق شدند.و به همین جهت بعد از این واقعه دیگر برای بابی‌گری پایه‌ای برقرار نشد [۱۹۷] . [صفحه ۲۴۲]

توطئه بابیان برای کشتن امیرکبیر

امیرکبیر شورش بابیان را سرکوب کرد، اگرچه آنان نهانی فعالیت داشتند اما به آن درجه از قدرت نرسیده بودند که بتوانند نظم عمومی را مختل کنند و دولت را به دردسر بیاندازند. تا زمانی که بابیان در خفا فعالیت می‌کردند کسی آن چنان مزاحمتی برایشان ایجاد نمی‌کرد اما وقتی که اقدامات ضد دولتی‌اشان بر ملا شد رفتار دولت شکل دیگری به خود گرفت یعنی بنا شد بابیان را از ایران اخراج نمایند، همین اخراج پایه‌ی روند و حرکت بعدی این فرقه را بنا نهاد و سران آن دستخوش سلسله ماجراهائی گشتند که محور اصلی بحث این بخش از کتاب است. حال قبل از پرداختن به این موضوع به حوادثی که منجر به بیرون کردن بابیان از ایران شد می‌پردازیم. دو حادثه در مدت کمتر از یک سال سرنوشت بابیان را تغییر داد و به دولت این واقعیت را فهماند تا این افراد در ایران به‌سر می‌برند فتنه‌ها هرگز نخواهد، خوابید. علینقی میرزا اعتضاد السلطنه که شاهد آن ماجراها بوده واقعه‌ی اول را چنین می‌نویسد: - در اوائل جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه و سلطانه که هنوز سال عمرم به سی نرسیده بود، بسی راغب و مایل به مجالست ارباب کمال و اهل حال بودم، از آن روی به قدر امکان محفلی که با وجود ادبا و شعرا تشکیل می‌داد هر شب و روز، از جمله اهل مجلس میرزا حبیب‌الله حکیم قاآنی، میرزا عبدالوهاب محرم، و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار، و میرزا احمد حبیب کاشانی و میرزا احمد هروی، و میرزا ذوقی و غیره بوده‌اند. چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملاصدری را نیک می‌دانست در اول شب هدایه‌ی ملاصدری را در نزد وی تعلیم می‌نمودم. من نیز اگر منلائوس و اکر متحرکه‌ی از طولوقوس و سایر متوسطات را به وی تعلیم می‌کردم. بعد از تدریس و تدرس به صحبت سایر ادبا و شعرا مشغول می‌گشتم. در آن وقت که فتنه‌ی باب و بابیها در اطراف منتشر بود، میرزا عبدالرحیم که به جهتی معلم و از حیثی شاگرد محسوب می‌شد چون خبر متابعت برادر خود را شنید او نیز باطنا به آن طایفه گرویده، بیشتر اوقات با ملا شیخعلی و سایر رؤسای بابیه که در دارالخلافه بود معاشرت می‌کرد ولی مرا غفلتی عظیم بود. اگرچه بعضی از لیالی زبان به قدح علما گشودی من او را تأدیب کردمی. وقتی گفت: شما با وجود ظهور باب باز تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت و از خفت رأی وی تعجب نموده گفتم: «کدام است آن ظهور؟ امروز که من در جهل مرکب هستم». گفت: مگر ملاحظه نمی‌کنید؛ ملاحسین بشرویه در شیخ طبرسی عما قریب ری و قم را مفتوح خواهد ساخت. این است یکی از ادله برای ظهور حضرت صاحب‌الامر. چنانکه در بحارالانوار حدیثی نقل شده که قبل از ظهور آن حضرت حسین صاحب طبرستان خروج [صفحه ۲۴۳] نموده ری و قم را مفتوح خواهد ساخت.» گفتم: «حسین شما گرفتار لشکر منصور است، بعد از استخلاص و فتح ری و قم اگر سخنی دارید خواهیم گفت». حال بر همین منوال بود. روزی، چهار ساعت به غروب مانده رقعه‌ای از میرزا تقی‌خان امیرنظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران داشت و به لقب اتابک اعظم ملقب، چنانکه سروش شمس‌الشعرا گوید: لشکر و کشور مرتب است و منظم هر دو به میر اجل اتابک اعظم با این جلالت قدر احترامی زیادی از عادت و مافوق الغایه از من منظور داشت، از اینکه من نسبت به سایر ابناء ملوک، منصب وزارت مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود. و مضمون رقعه آنکه: «دو ساعت به غروب مانده اگر مجالی دارید در دیوانخانه‌ی دولتی یا در خانه

مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است». من هم در وقت معین حرکت کرده، در دیوانخانه‌ی دولتی امیر را ملاقات نموده جمعی را که در کنارش بودند دور کرده، دست به جیب نموده رقعه‌ای درآورد به من داد. در آن رقعه مفتش از قبل وی نوشته بود که: «روز جمعه‌ی آینده بابیها خیال کردند به هیأت اجتماع با شمشیر کشیده اولا به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه را اولا به قتل آورده، پس از آن با ذکر «یا صاحب‌الزمان» به ارک ریزند و فسادی بر پا نموده، نسبت به شاهنشاه و اقارب اعظم سوء ادبی کنند. و از جمله‌ی رؤسای این طایفه ملا شیخعلی است و خود را حضرت عظیم لقب داده، و فی الحقیقه رئیس بابیه را دارالخلافه اوست، و در هر چند روز به لباسی درآمده که مردم او را نشناسند، و هفته‌ای بیش در خانه توقف نمی‌کند و ام‌الفساد این طایفه است. و یکی دیگر میرزا احمد حکیم‌باشی کاشانی است و دیگر میرزا عبدالکریم برادر ملا محمدتقی هروی که هر دو از رؤساء بابیه هستند الان در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا نخواهد شد. پس از خواندن روزنامه به فکر فروشدم. امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت: «شخص شما علاوه بر انتساب سلطنت امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد، ولی باید ملاحظه‌ی دولت را بر هر چیز مقدم دارید». جواب گفتم: «به حمدالله تعالی شکر حضرت رب‌العزه را با اعتقاد درست بوده و خواهم بود. بر این آمدم هم بر این بگذرم ثناگوی پیغمبر حیدرم و با این عقیدت در میان خاص و عام مشهورم. چنانکه شخص شما که امروز شخص اول ایران و اتابک اعظم هستید، در چهارده سال قبل که منصب مستوفی نظام از آذربایجان به تهران آمدید، به سبب مضاهرت من با میرزا نظر علی حکیم‌باشی، و مصاحبت با شما و جمع دیگر با او که از آنجمله محمدصادق خان گروسی و عزیزخان مکری که حال آجودان‌باشی [صفحه ۲۴۴] است و میرزا محمد تبریزی و فروغی و ملا بهرام و درویش عبدالرحیم، به اندازه‌ای حفظ ظاهر و ملاحظه شرع انوار را با وجود صغر سن از من می‌دید که مرا به دعوی و حماقت تصور نموده و مورد سخریه و استهزا بودم. چون تنها هستید و ننگی در شأن اتابکی پیدا نمی‌شود، اگر فراموش کرده‌اید شرحی از روز رمضان خانیاباد و قرمه‌ی به و توبیخ خود را بیان کنم شاید فراموش فرموده باشید.» تبسم کرده گفت: لازم نیست؛ از مطلب بگوئید، وقت تنگ است و سفیر انگلیس وعده داده مرا ملاقات کند. گفتم: تفصیل این سه نفر بدون زیاد و نقصان این است: آقا میرزا احمد حکیم‌باشی طبیب حاذق و با امانت و معالج مهد علیا و ستر کبری، از نجباء و علماء کاشان بوده پدرش ملارضا معروف به کبابی است، و مادرش بنات اعمام حاجی پشت مشهدی است. به ذات پاک الهی و به نمک اعلیحضرت ابدا قضیه باب و بابی مسموع نشده، اما از میرزا عبدالرحیم هروی گاهی بعضی کلمات و خرافات شنیده شده اما شیخعلی به ذات پاک احدیت نه او را می‌شناسم و نه می‌دانم مقصود او چیست. چون کلام به پایان آمد به من سخت نگریست. به قول عرب نظر الی به نظره گفت: خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشته‌ی من دروغ نمی‌گوید و سخنی نسنجیده نمی‌نگارد. من با همه‌ی اخلاص و ملاحظه‌ی از مهد علیا این سه تن را از شما خواهم خواست. این بگفت و به پا خاست. هر چند در بین راه سوگند یاد کرده و ایمان مغلظه خوردم که مرا از ملا شیخعلی خبری نیست، جوابی نداد. در حین وداع گفت: یقین بدانید این امر را صورت گرفته از شما می‌خواهم. لابد با کمال تحیر و تفکر به خانه آمده در فکر رفتم. باز آن شب را با محنت و تعب به‌سر می‌بردم. پاسی از شب گذشته بیشترک یا کمتر، باز رقعه‌ای از امیرکبیر رسید که: در تمام امر معهود تعجیل کنید. باز بر وهمم افزود علی‌الصباح به صحن آمده متحیرانه نشسته، میرزا طاهر دیباچه نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرد. شرح حال و سؤال و جواب را با امیر در میان آورده، گفت: باکی ندارید این حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است و در دارالخلافه داعی باب است. اسمش ملاشیخعلی و هر روز لقبی بر خود می‌گذارد و هفته‌ای ملبس به لباسی می‌شود چندی در همسایگی شما بود الان معلوم نیست در کجا منزل دارد. ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است. در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد. خواست پیش آید او را تکلیف نمودم در مکانی نشسته، چون فرود آمد و لحظه‌ای با دیباچه نگار گفت و شنود کرد. حکم به حبس و قید میرزا عبدالرحیم داد. اولا با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخعلی [صفحه ۲۴۵] سؤال کرده، جواب مقید مسموع نشد. سوگند به

کذب یاد کرد که مدتی است از مکان او اطلاع ندارم. با دیباچه نگار مشاور نموده، او حیله‌ای انگیخت و خدعه‌ای به کار برد. کاغذی شبیه به خط میرزا عبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفهانی که در مدرسه‌ی دارالشفا منزل داشت و یکی از بزرگان بابیه بود، نوشت به این مضمون که: مدتی است خدمت جناب آقا مشرف نشده در کلام محله منزل دارد؟ میرزا سیدمحمد جواب نوشته که: از این سؤال شما تعجب نمودم که روز قبل به اتفاق شما در خانه‌ی میرزا محمد نایب چاپارخانه در محله‌ی سنگلج رفته در آنجا تشریف دارند. چو این نامه افتاد در دست من به گردن گراینده شد شست من فی‌الفور شرح حال را به امیرکبیر عرضه داشته، جوابی در کمال ادب و معذرت نوشته، از تقصیر میرزا احمد حکیم‌باشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود. نزدیک به سه ساعت به غروب مانده، دیباچه نگار را با بیست نفر روانه‌ی منزل ملا شیخ‌علی نموده، در بین راه شخصی را دیدند بر یابوئی نشسته. دیباچه نگار به همراهان امر کرد که این مرد را گرفته نزد من آوردند. و خود به خانه‌ی میرزا محمد رفته اثری از ملاشیخعلی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقفل کرده، در کریاس قراول گذشته مراجعت نمودند. حکایت را به او اظهار داشته گفت: این شخص مقید محمدحسین ترک است و از خلفای ملاشیخعلی است. من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار او را تفحص کرده، کتابی چند از مزخرفات باب و یک پوستین کابلی و یک جفت کفش ساغری و قدری مسینه آلات بود. هر چند از احوال ملا شیخعلی سؤال کردم جوابی نداد. بالاخره او را به قدری صدمه زدم که بیم هلاکت بود، باز ثمری نبخشید. لابد چند سوار به اطراف فرستاده از آن جمله به داروغه‌ی زاویه‌ی مقدسه‌ی حضرت عبدالعظیم(ع) نیز نوشته، اثری نشد. در آن شب شخص مراغه‌ای کاغذی از ملا محمدعلی زنجانی برای ملا شیخعلی آورده، او را نیز گرفته نزد من آوردند. حبس نموده، وقایع [صفحه ۲۴۶] به امیرنظام گفته شد. از این داروگیر رشته‌ی جمعیت بابیه گسیخته گشت. و جمعی دیگر را نیز گرفته به حکم شاهنشاه و صواب دید امیرنظام در میدان ارک حکم به قتل بابیه شد. از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین ترک و قاصد مراغه‌ای را نیز از من خواسته هر سه را تسلیم گماشته‌ی دیوان اعلی نمودم. خود نیز به منزل امیرنظام رفته زبان به شفاعت میرزا عبدالرحیم گشوده که حق تعلیم بر من دارد. و نیز حضور همایون شفاعت کرده حکم به حبس موبد شد. قاصد مراغه را نیز میرزا علی‌خان که در آن وقت جاجب الدوله بود شفاعت کرده، گناهش عفو شد. ولی محمد حسین ترک با سایر بابیه به قتل آمد...». [صفحه ۲۴۹]

بابیگری بعد از باب

اشاره

من یظهره الله علی‌محمد شیرازی ظهور خویش را همپایه‌ی ظهور دیگر پیامبران مانند حضرت موسی حضرت عیسی و حضرت محمد(ص) می‌دانست. وی بر این عقیده بود که با ظهورش «دین» تازه‌ای به نام «بیان» شکل گرفته و متولد شده است. باب در بیان فارسی با توجه به مطلب مزبور چنین نظر می‌دهد: (الواحد الثانی فی بیان القیمهٔ)... مراد از یوم قیامت ظهور شجره‌ی حقیقت است و دیده نمی‌شود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوما امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد آنچه عندالله و عند عرف اهل حقیقت مقصود از یوم قیامت است این است که از وقت ظهور شجره‌ی حقیقت در هر زمان به هر اسم الی حین غروب آن قیامت است، مثلا از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی. بنابراین نظریه‌ی علی‌محمد شیرازی می‌پنداشت که هر ظهوری قیامت ظهور پیشین است و شیء تا به مقام کمال نرسد قیامتش نمی‌رسد. وی در ادامه این نظریه را ارائه می‌دهد که: قیامت دیانت یهود که همانا بلوغ و کمال دیانت یهود یعنی، همان ظهور عیسی می‌باشد و قیامت و کمال «دین عیسی» در ظهور محمد(ص) است و قیامت و کمال محمد(ص) به اصطلاح خود او در ظهور علی‌محمد شیرازی «یا صاحب بیان» است، و قیامت و کمال دین بیان به برداشت علی‌محمد شیرازی در ظهور من یظهره الله می‌باشد. ادوارد براون که مطالعه‌ی جامعی در مورد این فرقه

دارد می‌گوید: «در کمال وضوح چنین بر می‌آید که باب خود و «یظهره الله» را دو ظهور مستقل همپایه‌ی ظهورات پیشین می‌شمارد» [۱۹۸] . از این نوشته این‌گونه برداشت می‌شود که اهل بیان باید در انتظار ظهور «من یظهره الله» باشند و به مجرد دیدن وی سر اطاعت فرود آورند. علی‌محمد شیرازی تاریخی هم برای این پدیده‌ی بعد از خودش تعیین کرد. وی به طور [صفحه ۲۵۰] صریح در باب هفدهم از واحد دوم کتاب بیان فارسی این موعد را چنین پیش‌بینی می‌کنند: «اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کل داخل شوند احدی در نار نمی‌ماند، و اگر الی مستغاث «رسد و کل داخل شوند احدی در نار نمی‌ماند الا آنکه کل مبدل به نور گردد:» غیاث در حروف ابجد معادل ۱۵۱۱ بعد از ظهور باب است و با حروف مستغاث مساوی ۲۰۰۱ پس از ظهور بیان می‌شود، در جای دیگر (باب ۱۳ از واحد سوم بیان) موعد ظهور من یظهره الله را دو هزار سال پس از فوت خویش برآورده نموده است می‌خوانیم: من یظهره الله، احق است که کلشئی به کلشئی از نفس کلشئی. و ما سوای او ملک هستند. و اوست قائم به نفس خود بالله و کلشیئی قائم به او است. باب اول جنت و اسم اعظم ظاهر به اولویت است فضل کل امکان از شبح جود اوست، مبدأ اسناء و صفات الهی است. چندی پس از مرگ علی‌محمد شیرازی بر سر مسئله جانشینی و «من یظهره الله» اختلافات زیادی روی داد به طوری که بابیان قصد جان یکدیگر کرده و به جان هم افتادند. انشعاب و چند دستگی از آن پس همواره زیاد شد اما این جریان در ابتدا به علل مختلف سیری بطئی داشت چون پس از قلع و قمع بابیان افراد این فرقه فرصت نداشتند تشکیلات منظمی تشکیل دهند و تشکل پیدا کنند. و چون باب قبل از فوت یعنی یکسال پیش تیرباران شدن جانشینی برای خود انتخاب کرد و موقعیت او را هم مستند مسجل نموده بود بابیان در ابتدا هیچ گونه اعتراض نداشتند و کسی هم در پی غصب قدرت ظاهرا نبود، اما گذشت زمان این روند را تغییر داد و مسائل به گونه‌ای دیگر خود را نشان داد.

صبح ازل اولین جانشین باب

تقریبا یکسال قبل از تیرباران، باب لوحه‌ای برای یکی از بابیان به نام میرزا یحیی فرستاد که مبنی بر جانشنی وی بعد از باب بود. میرزا یحیی پسر میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ مازندرانی نوری است. پدر میرزا یحیی مستخدم دولت و در آخر مأمور مالیه مازندران شد که در [صفحه ۲۵۱] اصطلاح دیوانی‌های ایران او را مستوفی می‌نامیدند. میرزا عباس دارای هفت پسر بود: میرزا محمدحسن، میرزا حسینعلی، میرزا موسی - که بابیان به او کلیم خطاب می‌کنند - میرزا تقی پریشان، میرزا رضاقلی طبیب، میرزا یحیی که از جانب باب صبح ازل لقب گرفت و بالاخره میرزا محمدقلی است. برادران دوم، ششم و هفتم یعنی میرزا حسینعلی - بهاءالله - میرزا یحیی و میرزا محمدقلی از یک مادرند. میرزا یحیی و حسینعلی در تهران نزد خانواده بزرگ شدند و مبادی علوم را نزد آنان فراگرفتند. این دو نزد پدرشان از احترام و محبت خاصی برخوردار بودند چون میرزا عباس مادرشان را گرامی می‌داشت. میرزا حسینعلی - بعدا بهاءالله را مبلغین تصوف جذب کردند و او با آنان به حشر و نشر پرداخت و همواره در کتابهایشان غور می‌کرد، میرزا یحیی هم همین شیوه را در پیش گرفت. این دو برادر به دعوت ملاـ عبدالکریم قزوینی بابی شدند - گفته می‌شود هنگامی که این دو نفر را به آذربایجان می‌بردند در بین راه قم و قزوین با پرداختن رشوه به محافظین باب با او ملاقات کردند، این دیدار در همه جا ذکر شده است. میرزا حسینعلی ابتدا در تهران سپس در مازندران در قصبه‌ی نور - زادگاهش - شروع به دعوت از مردم به سوی باب کرد. او از این شهر به آن شهر تبلیغ را ادامه داد تا به شهر ساری رسید، از آنجا به بابل با قافله به تهران برگشت. این جریان در زمان سلطنت محمدشاه - پدر ناصرالدین شاه - صورت گرفت. بعد از درگذشت محمدشاه و استقرار ناصرالدین شاه - همانگونه که اشاره شد، بابیان در پی شورشی که در اینجا و آنجا به پا کردند و قصد جان شاه را نمودند و یکنفر بابی به نام محمدصادق همراه با دوستش در مجاورت قصر شاهی واقع در نیاوران شمیران به شاه حمله کردند، در طول این مدمت میرزا یحیی و میرزا حسینعلی در ده افجه نزدیک قصر بهاری شاه به‌سر می‌بردند. میرزا یحیی که در این مقطع جانشین باب محسوب می‌شد

موقعیتی خاص داشت چون اولاـ بنا به نوشته و مهر و دستخط باب که عین آن به نظر می‌رسد رهبریت بهائیان را بر عهده داشت بنابراین برای بابیان شخص مهمی به شمار می‌رفت ثانیا به علت سن کم هنوز آن چنان راه و چاه را نمی‌دانست و برادر بزرگترش میرزا حسینعلی به عنوان وکیل و پیشکار وی کارها را انجام می‌داد. [صفحه ۲۵۲] با این حساب باید خط بطلان بر ادعای بهاءالله (میرزا حسینعلی) کشید چون او ادعای خود را بر موجودیت و اظهارات باب بنا نهاد، در حالی که باب می گوید هزار و چند سال دیگر طرف می‌آیدند بلافاصله!! میرزا یحیی هنگام جانشینی کمتر از بیست سال داشت، پیروان میرزا یحیی یا صبح ازل را ازلی می گویند. به هر حال طبق وصیت باب میرزا بهاء وکیل میرزا یحیی شد و اولین کاری که کرد او را از انظار، پنهان داشت تا به وی گزندی نرسد، سپس میرزا حسینعلی به انجام وصیت باب پرداخت. بابیان هم فقط از طریق میرزا حسینعلی با میرزا یحیی تماس و ارتباط پیدا می کردند. قبل از سوء قصد به جان ناصرالدین شاه میرزا حسینعلی برادرش را به شکل دراویش، درآورد، کساء وصله‌داری بر تنش نمود، کلاه درازی بر سر و چماق و کشکول دراویش بر دست به طور ناشناس روانه‌ی گیلان کرد. بابیان نیز بر این عمل صحه می گذارند: صحت این قضیه را بهائیان تصدیق دارند ولی این کار را حمل بر مصلحت نموده بر صحت عمل او بدین وجه احتجاج می کنند که استخلاف میرزا یحیی و کناره‌گیری از کار او، پنهان شدن وی از انظار و نیابت بهاء از او مخاطبه و مکاتبه تمام اینها سیاست و تدبیر بهاء بود تا از ضرر خویش جلوگیری نماید زیرا وی خودش جانشین باب و صاحب امر و نهی بوده، او همان کسی است که باب به ظهورش بشارت داد بلکه او بوده است که باب را تربیت کرده و او بوده است که باب را به رسالت مبعوث نموده تا عالم را به ظهور جمال قدم و علةالعلل بشارت دهد و از این جهت گفته است: «کی او را تربیت می‌نمود؟» یعنی که بود آن که باب را تربیت می کرد؟ چنانکه تفصیل آن در یکی از کتب آنها موسوم به کتاب سیاح است نوشته شده است. این کتاب را فرد مورد اعتماد بابیان نوشته، هرچه دلش می‌خواسته در آن درج نموه و آنرا به سیاح مجهولی که هیچ اسم و رسمی از او نیست نسبت داده است تا غرضی که در نفس او بوده است، انجام شود. چنان چه عادت بابیان در بیشتر کتبشان مانند کتاب رجم الشیطان و غیره چنین می‌باشد در کتاب مذکور صفحه ۸۸ و ۸۹ مقاله‌ای نوشته است که متن فارسی آن این است: بعد از فوت خاقان مغفور محمدشاه، رجوع به طهران نمود (یعنی بهاء) و در سر مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخابره ملا عبدالکریم قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود و چون از برای بهاءالله در تهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با عبدالکریم درین خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرس حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام (یعنی میرزا تقی‌خان اتابک و صدراعظم) باب و بهاءالله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیده‌اند پس چاره‌ای باید نمود که افکار متوجه شخص [صفحه ۲۵۳] غائبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ بماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند قرعه‌ی این فال به نام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند باری به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و چون مخابرت سریه در میان بود این رأی را باب پسند نمود باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند، این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس ننمود و بخیال تعرض نیفتاد...» و سپس گفته است باید به خوانندگان گرامی بگویم که حسینعلی بهاء از این کلکی که زد و از این کلاه درازیکه بر سر برادرش گذاشت، دو منظور داشت: اول آنکه از شر برادر میرزا یحیی مصون و محفوظ بماند، دوم آنکه دعوت بابیان به نقطه‌ی مجهولی متوجه باشد و صاحب دعوت در دسترس نباشد مبادا مردمان بزرگ و اشخاص فاضل با وی تماس بگیرند و بر جهالت و سفاهت او آگاه شوند آنگاه از مسلک آنها اعتراض کنند. گماندارم حسینعلی بهاء این سیاست را از سوء سیاست حاج میرزا آقاسی وزیر بی‌تدبیر محمدشاه آموخته باشد؛ که وی باب را در قلعه‌ی چهریق محبوس نموده و رابطه‌ی مردم را با او قطع کرد و مردم نتوانستند، بفهمند که این مرد تا چه اندازه جاهل و نادان است. لاجرم در وهم و خیال افتادند و به عبارت فریبنده مبلغین بابی مغرور شدند و در نتیجه تعدادی از افراد ناراضی بدین مسلک

موهوم متمایل گردیدند. چنین می‌نماید که حسینعلی بهاء بدین نکته متوجه گشته باشد و یا سیاستهای خارجی بدو الهام داده باشند و او این سیاست را تعقب نموده باشد. زعماء بابیان و بهائیان از این سیاست منحرف نشدند و هر کدام در آن نقطه‌ی دور از انظار به‌سر می‌برند تا کسی از اوضاع و احوال او مطلع نشوند. هم اکنون شوقی افندی ولی‌امر بهائیان گاهی در عکا و اغلب در اروپا و امریکا به عیاشی مشغول می‌باشد و در مراکز بهائیان آمد و رفت ندارد. بهائیان و غیربهائیان از اوضاع و احوال و عیاشیهای وی بی‌خبرند، فقط به عبارت قلنبه آب طلائی مبلغین بهائی مانند ظهور و جلوه اعلی و ابهی ثمره‌ی بدیع جهان‌آرای جمال ابهی حضرت ولی «امرالله» و از اینگونه عبارت و القاب بی‌معنی مغرور شده‌اند [۱۹۹] .

چگونگی تبعید بابیان به بغداد، نخستین جای پای بیگانگان

بعد از ترور ناصرالدین شاه بابیان را به بغداد تبعید کردند که در مورد میرزا حسینعلی - [صفحه ۲۵۴] بهاءالله - این حرکت از حساسیتی فوق‌العاده برخوردار شد و همان گونه که خواهیم دید میرزا حسینعلی رهبر بهائیان یعنی پایه‌گذار این فرقه گردید و هم او بود که با پادرمیانی سفیر روسیه تزاری شفاعت، سپس به بغداد فرستاده شد. و از همین مقطع دخالت بیگانگان و جای پای آنان علنی و هویدا گشت که در جای خود به گونه‌ای مشروح به شرح آن می‌پردازیم. با دستگیری حسینعلی بهاء در جریان ترور ناصرالدین شاه سفارت روسیه در تهران درنگ را جایز ندید و با اقدامات جدی نشان داد که نسبت به این جریان که در ایران می‌توان از آب گل‌آلود ماهی گرفت، حساسیت دارد و کاملا موضوع را پی‌گیری می‌کند. البته حمایت دولت روسیه تزاری را از جریان بابیگری باید از همان زمانی دانست که باب از شیراز به اصفهان منتقل گردید و تحت حمایت و پوشش منوچهرخان گرجی قرار گرفت و در منزل وی آنچه می‌خواست انجام داد. مدارک و شواهد گواه است که این مساعدت نمی‌تواند خودجوش و سطحی باشد چون اصل و نسب منوچهرخان گرجی و اعمالی که از وی در مورد باب سر زد سؤالات زیادی را مطرح می‌کند که خود بهائیان نیز بدان اشاره کرده‌اند. منوچهرخان گرجی یک ارمنی بود که در سال ۱۲۰۹ ه- ق به اسارت آقامحمدخان قاجار - در لشکرکشی وی به روسیه - درآمد و از تفلیس به ایران آورده شد. منوچهرخان گرجی در دربار فتحعلی شاه بعد از مرگ آقا محمدخان به خدمت گرفته شد و در صف خواجگان حرمسرا درآمد سپس به غلام خاصه‌ی شاه ارتقاء مقام داد. هوش ذاتی، درایت و نکته‌سنجی، این غلام را به درجات بالاتر رسانید و حمایت سفیر روسیه از وی بگونه‌های مختلف از این اسیر یک مقرب دستگاه ساخت. خواجه‌باشی و ایشیک آقاسی سمت‌های بعدی این گرجی‌زاده در زمان حیات فتحعلی شاه بود. در دوران محمدشاه - نوه‌ی فتحعلی شاه - منوچهرخان گرجی بیش از پیش درخشید و حکومت خراسان به وی واگذار شد گرچه، علمای اصفهان در ابتدا به این انتصاب به شدت مخالفت ورزیدند اما نفوذ و قدرت وی این مقاومت را در هم شکست و توانست جای خود را در اصفهان بر مسند حکمرانی مستحکم نماید. با برخورداری از نفوذ و قدرت خود منوچهرخان گرجی همانگونه که دیدیم باب را به بهترین وجه پناه داد و حمایت نمود:... و برای پیشرفت آئین وی خیلی مساعدت کرد و تا موقعی که زنده بود، در اصفهان از باب به بهترین نحو پذیرائی کرد، و در حفظ جان وی بسیار کوشید.» [۲۰۰] . و در جای دیگر: [صفحه ۲۵۵] «... ایلچی روس امیر را ملامت نموده بودند در باب قتل حضرات و گفته بودند چه معنی دارد که جمعی از ضعفای رعیت مطلبی می‌گویند و شما با آن اقتدار در صدد اذیت ایشان هستید... پادشاه روس فرستاده بود به نزد «ایلچی تبریز» که شرح احوالات معلوم نماید و به جهت من ارسال دارد، همین که این خبر رسید حضرت را شهید نموده بودند [۲۰۱] . گفته شد در ماجرای ترور ناصرالدین شاه توسط بابیان چند نفر از جمله میرزا حسینعلی بهاء دستگیر شدند، در رهائی وی دخات سفیر روسیه و مصرانه از بدیهیات است که شرح آنرا دختر حسینعلی بهاء بهیه «ورقه‌ی علیا» چنین می‌نویسد: ... خوب به خاطر دارم که یک روز توسط یک جوان بابی نیمه دیوانه سوء قصد به حیات شاه شده بود پدرم (منظورم میرزا حسینعلی بهاء) در خانه ملکی ییلاقی ما واقع در نیاوران بود... ناگهان خادمی با

کمال شتاب به مادرم مراجعه و خبر داد: آقا توقیف شدند... بلافاصله تمام فامیل و دوستان و خادمین با وحشت از خانه ما فرار کردند، به استثنای خادمین اسفندیار و یک زن... میرزا موسی برادر پدرم (عمومی وی) مادرم و سه اولادش را کمک نمود تا در محل امنی مخفی شویم. میرزا یحیی با کمال وحشت به مازندران فرار کرد. اخبار وقایع به وسیله خواهر مهربان پدربزرگم که عیال میرزا یوسف نامی از اتباع روس و رفیق قنسول روس در تهران بود به ما رسید... در این ایام احدی از دوستان و فامیل جرئت نمی‌کردند به ملاقات مادرم آیند، مگر زن «میرزا یوسف» که عمه پدرم باشد، یک روز میرزا یوسف دریافت که ملایان در صدد کشتار پدرم هستند. میرزا یوسف موضوع را به قنسول روس در میان نهاده و این دولت ذی‌نفوذ تصمیم بر خنثی نمودن این نقشه گرفته صحنه جالب توجهی در محکمه که احکام اعدام را صادر می‌کرد به عرصه ظهور آمد. قنسول روس بدون اندک بیمی قیام نموده و اعضای محکمه را مخاطب ساخت و گفت آیا تاکنون به اندازه کافی انتقام بی‌رحمانه‌ی خود را نگرفته‌اید - چگونه ممکن است که شماها حتی بتوانید چنان فکر کنید که این محبوس عالی‌نسب نقشه چنان عمل احمقانه‌ی سوء قصد به حیات شاه را کشیده باشد - آیا بر شماها معلوم نیست که آن تفنگ مهمل که مورد استفاده‌ی آن جوان بیچاره قرار گرفت به درد کشتن پرنده هم نمی‌خورد - من تصمیم دارم این شریف زاده - یعنی میرزا حسینعلی بهاء - را تحت حمایت دولت روسیه درآورم بنابراین بر حذر باشید زیرا اگر یک موی از سر او کم شود برای [صفحه ۲۵۶] تنبیه شماها نهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد، امیدوارم به اخطار من کمال توجه را مبذول دارید و بدانید که در این موضوع دولت مطبوع من پشتیبان من است... طولی نکشید که شنیدم حاکم (در آن موقع امیرکبیر به قتل رسیده بود و جانشین وی میرزا آقا نوری بود) از ترس اینکه بی‌توجهی به اخطار سخت قنسول روس نشود فورا دستور آزادی پدرم را می‌دهد» [۲۰۲] . بعد از مرگ امیرکبیر در سال ۱۲۶۸ ه- ق بابی‌ها میدان را مساعد دیدند و اعمال بالا- نتیجه‌ی همین فقدان است. صدارت در آن ایام یعنی پس از امیرکبیر به مردی واگذار شد که بزرگترین ویژگی‌اش وابستگی به سفارتخانه‌های خارجی و ترویج هرگونه فساد بود. «میرزا آقاخان نوری» که در توطئه‌ی براندازی و قتل امیرکبیر دست بالا- را داشت همشهری میرزا حسینعلی بهاء به شمار می‌رفت و با پدر و برادر وی ارتباط نزدیک داشت از این‌رو از هیچ‌گونه حمایتی در مورد حسینعلی بهاء فروگذار نکرد. میرزا حسینعلی بهاء در آن هنگام به سفارت روس در زرگنده رفت و در منزل «میرزا مجید» منشی «پرنس دالگورکی» که وصل به منزل سفیر بود پناهنده شد. سفیر روس به میرزا حسینعلی بهاء پیشنهاد می‌کند که تحت حمایت آن سفارتخانه به روسیه برود و میرزا حسینعلی بهاء روز اول ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۹ - ه- همراه دو تن از خادمان سفارت روسیه، پسرش عبدالبهاء (عباس افندی) و دخترش (ورقعه‌ی علیا) و سایر افراد خانواده عازم بغداد می‌شود. آن سال نزد بابیان به عام بعد حین معروف است. میرزا یحیی (صبح ازل) هم که همراه برادرش بود همانند گذشته دوباره به زندگی مخفی روی می‌آورد و از انظار به دور می‌ماند. همانگونه که از متن نامه برمی‌آید سراسر نامه تضرع، ضعف، زبونی، و زاری است و میرزا حسینعلی بهاء [صفحه ۲۵۷] تقاضای عفو و پوزش دارد، او برای جبران گذشته‌ی خویش متوسل به ارسال چنان نامه‌ای شد و در آن یادآور گردید که بابیان در سال ۱۲۶۸ ه- در جریان حوادث شرکت نداشتند و برای تبرئه‌ی خویش دلائل و ادله‌هائی هم ارائه داد. میرزا حسینعلی بهاء قبلا- نامه‌ای ترتیب داده بود که از طرفدارانش می‌خواست راه اطاعت و تسلیم و ثنا و دعا را نسبت به پادشاه قاجار در پیش گیرند. [۲۰۳] . سردی دربار ایران در قبال نامه‌ی التماس‌آمیز میرزا حسینعلی بهاء بابیان را بر آن داشت تا دست به شیوه‌ای زنند و با دولت عثمانی از در دوستی درآیند که در جای خود از آن سخن خواهد رفت. میرزا حسینعلی بهاء و برادرش در ترکیه اختلافاتشان روز به روز عمیق‌تر شد و با توجه به زمینه‌های از پیش فراهم شده، حسینعلی بهاء به عنوان پایه‌گزار فرقه تازه‌ی بهائیگری دست به فعالیت زد و دست برادرش را به کلی کوتاه نمود. آنان در قبرس روز به روز از تعداد و نفوذشان - که اگر بتوان آنرا نفوذ نامید - کاسته شد.

عاقبت میرزا یحیی (صبح ازل) و ازلیان

اشاره

صبح ازل در برابر پیوستن بابیان به برادرش در پوشش بهائیگری ناتوان ماند و فعالیت چشمگیری از خود نشان نداد و بر همان پیروان ازلی قلیل خویش اکتفا کرد. ازل بر خلاف برادرش فردی قانع و درویش بود. پس از آنکه بابیان را از ادرنه به دو نقطه‌ی مختلف یعنی عکاء در اسرائیل و ماغوسای در قبرس راندند، وی در قبرس تا سال ۱۳۳۰ – ه– ق به رهبری ازلیان باقی ماند و پس از وی حاجی میرزا یحیی دولت آبادی که در تهران به‌سر می‌برد جانشین وی گردید. اما ازلیان خیلی زود به گمنامی کشانیده شدند و تقریبا با مرگ صبح ازل ازلیگری هم مرد.

تبعید به عکا

و اما تبعید بابیان از ادرنه به عکا (که در آن مقطع دیگر عنوان بهائی داشتند) آغاز فعالیت این فرقه محسوب می‌شد. ماجرای تبعید بابیان از ادرنه از این قرار است که: دولت عثمانی یا «باب عالی» و سفارت ایران متفق شدند که محل تبعید بهائیان را نیز تغییر دهند پس بهاء و حزب او را که تعداد نفراتشان ۷۳ تن بود به عکا فرستادند و چند نفر جاسوس از وجوه حزب ازلی بر آنها گماشتند تا از اعمال آنها مراقبت کرده حکومت ایران و عثمانی را از وضع آنها خبردار کنند. جاسوسان مذکور از این قرار بودند: «سید محمد اصفهانی» «آقاجان بیگ» «عمر آقا» «استاد محمدعلی سلمانی اصفهانی» «میرزا رضاقلی» «استاد عبدالکریم خراط اصفهانی» «میرزا جعفر» و «محمد ابراهیم» از طرف دیگر میرزا یحیی و دیگر ازلیان را که تعدادشان به سی و چند [صفحه ۲۵۸] نفر بیشتر نمی‌رسید به جزیره‌ی «قبرس» فرستادند و نیز چند جاسوس از طرف بهاء بر آنها گماشتند از این قرار بودند: «میرزا حسین اصفهانی خطاط» ملقب به مشکین قلم» «آقا خلیل مسکرکاشی» «حاج جعفر تبریزی» «آقا عبدالله اصفهانی» و میرزا علی آذربایجانی مراغه‌ای ملقب به سیاح. این حرکت یعنی تبعید بابیان از ادرنه به عکا و قبرس در ابتدای سال ۱۲۸۵ هجری ۱۲۴۸ یعنی مطابق ۱۸۶۹ مسیحی صورت گرفت. پس از تبعید آنانرا ظاهرا در محل تبعدیشان زندانی کردند و چند ماه هم از اختلاط و روبرو شدن با هم ممنوع کردند ولی بعد از مدتی این حکم لغو شد. بعد از این فرمان حسینعلی بهاء شروع به دعوت مردم به سوی خویش کرد، ولی اسم و شیوه‌ای تازه برگزید و چون خود را تحت مراقبت افراد برادرش می‌دید که نمی‌گذارند او فعالیت نماید لاجرم وی تفکر نمود و آتش فکر خود را برافروخت تا عاقبت به این نتیجه رسید تا وقتی که در تنگنای مراقب شدید افراد برادرش باشد، به مقصود نمی‌رسد و چاره‌ای جز اعدام جاسوسان برای خود ندید بنابراین دستور داد تا شبی در میان آنها ریختند و جاسوسان را با آلات جنگ و ساطور هلاک کردند. این قتل عام که در آن دیار کم‌سابقه بود باعث شد که حکومت عثمانی بهاء و پیروانش را دستگیر کند و به زندان بیافکند. بهاء بنابه گفته بهائیان هشت ساعت و بنا به گفته‌ی حکومت و ازلی‌ها چهار ماه در زندان بود و آنگاه او را تحت مراقبت شدید آزاد ساختند ولی پیروان بهاء چند ماه و چند سال در زندان باقی بودند و آن چنان که ازلیها می‌گویند به واسطه‌ی «اصغر ذی الوجهین» یعنی لیره زرد آزاد شدند. پس از سقوط ازلیان بابیان به رهبری حسینعلی بهاء با جلب قلوب بعضی از وجوه بابیان و خوش‌رفتاری و حسن تدبیر پسر بزرگ بها عباس افندی ملقب به غصن الله الاعظم در زمان حیات پدرش و به عبدالبها بعد از ممات او تقویت شد که بر اخبار امم و ملل داشت، نیروی بزرگی در جلب قلوب و استحمار پیدا کرده بود و می‌توانست با هر طائفه‌ای موافق ذوق و سلیقه آنها وارد بحث شود. اعتقاد بر اینست اگر عباس افندی نبود؛ پایه‌ای به آن سرعت برای بهائیان برقرار نمی‌شد. زیرا وی در سیاست و تدبیر ید طولائی داشت. مرام بهاء رو به ترقی گذاشت و خودش نیز به تدریج و قدم به قدم بالا رفت، از باب ارتقاء به مهدویت و از مهدویت، به ولایت مطلقه و از آن نبوت عامه و خاصه و از آنجا به مقام ربوبیت و از آنجا به مقام الوهیت و سپس به جائیکه نهایت ندارد بالا رفت؛ چنانکه از کتب و اقوال و افعال وی بر این مراتب اطلاع پیدا خواهیم کرد. پس از این پیش‌آمد بهاء

سعی و کوشش نمود تا دعوت و شریعتش را در عالم انتشار [صفحه ۲۵۹] دهد. بدین جهت دعات بسیاری سرا به بلاد ایران و دعاتی علنا به قفقاز فرستاد؛ زیرا حکومت روس سیاست خود را در آن می‌دید که آنها را تقویت کند تا به وسیله‌ی آنان اغراض خویش را انجام دهد به این جهت آنها را در بلاد قفقاز مساعدت کرده؛ به آنها آزادی کامل داد تا علنا عقاید خودشان را اظهار کنند - که شرح مفصل آنرا از زبان صبحی داستانسرای رادیو ایران و منشی و محرم اسرار عبدالبهاء - خواهیم شنید. آنها در روسیه دو معبد یکی در «بادکوبه» و دیگری در عشق‌آباد ساختند ولی در بلاد ایران و در کشور عثمانی و هند مخذول شدند و زمانی هم در مصر به وسیله‌ی حاج ملاعلی تبریزی، حاج میرزا حسن خراسانی، حاج عبدالکریم تهرانی (که خود و پسرش توبه کردند) [۲۰۴] این کار انجام گرفت. در اوائل ماه محرم ۱۲۶۹ که بهاء و دیگر بابیان با هم وارد بغداد شدند ازل از نظرها پنهان شد ولی وی گاهی محرمانه در اطراف بغداد گردش می‌کرد، پاره‌ای از اوقات به طور ناشناس به بعضی از حرف‌ها مشغول می‌شد، گاهی دیگر به شکل اعراب در بغداد متوقف بود. برخلاف آن بهاء هرگز از بغداد خارج نمی‌شد، وی هر روز در قهوه‌خانه‌ای که در کنار دجله بود جلوس می‌کرد و مانند یکی از خود بغدادی‌ها با مردم صحبت می‌نمود. بعد از مدتی که از این ماجرا گذشت، اوضاع تغییر کرد. [صفحه ۲۶۰] بابیانی که در ایران بودند شروع به مهاجرت کردند تا آن که چند صد تن از آنها در بغداد حمایت شدند، ولی نمی‌دانستند چه بکنند، با چه کسی انتساب حاصل کنند و در مقابل چه شخصی خاضع باشند؛ زیرا هر کدام از وجوه آنها برای خودش داعیه‌ی ریاست و زعامت داشت. بهاء نیز از روی غضب با گوشه چشم به آنها نگاه می‌کرد؛ زیرا در دلش افتاده بود و پیش خود چنین فکر می‌کرد که روزی زمام این جماعت را در دست بگیرد. به این جهت به کارهای زشت آنها و فتنه و فسادی را که برپا کرده بودند و دعوای ریاست و زمامداری را که داشتند، به این برهان که برادرش جانشین و پیشوای شرعی بابیها می‌باشد، اعتراض می‌کرد و سعی و کوشش می‌نمود تا مردم را به سوی برادرش جلب کند در حالی که بابیان به گفتارش [صفحه ۲۶۱] ایمان نداشتند جانشین برادر و نیابت خودش را قبول نمی‌کردند [۲۰۵] . به این جهت آتش بغض و عداوت میان آنها روشن شد، در باطن بعضی بغض و کینه‌ی بعضی را در دل داشتند و چیزهائی که قلم از ذکر آن شرم دارد به هم نسبت می‌دادند. قریب به یکسال حال بدین منوال باقی بود. تا این که بابیان چون دیدند بهاء در عزم خود ثابت و تغییری در تصمیم خویش نمی‌دهد لاجرم نسبت به وی سوء قصدی کردند و به خیال کشتن او افتادند و نزدیک هم بود که به مقصود خود برسند ولی بهاء از شدت مقاومت و دشمنی آنها ترسید و ناچار به فرار شد. میرزا حسینعلی بهاء محرمانه از بغداد خارج شد و به اطراف کردستان عثمانی مسافرت نمود و به طور ناشناس در مزرعه‌ی موسوم به «سر گلو» که نزدیک بلده‌ی سلیمانیه «شهر زور قدیم» بود اقامت گزید و گاهی به طور محرمانه در لباس درویشان به سلیمانیه می‌آمد، و در محضر شیخ عبدالرحمن رئیس صوفیان آن‌جا حاضر می‌شد. مدت دو سال به همین حال باقی بود و آن‌چه را از متممات پیشوائی آن دسته لازم بود، تهیه می‌کرد. کتاب موسوم به هفت وادی و قصیده و رقائیه را در آن‌جا نوشت، تا سرانجام بنا به اصرار بعضی از بابیان از بغداد مراجعت نمود و شروع به جمع‌آوری آن طائفه پراکنده کرد. در این میان بین بابیان در شهرهای ایران شورشهائی مرتبا بر پا می‌کردند و به مسلمین حمله نموده آنها را می‌کشتند. مسلمین نیز به آنها حمله نموده و از آنها می‌کشتند. کشتار بین بابیان و مسلمانان در کتاب «سیاح» که یکی از کتابهای معروف بابیان است به تفصیل آمده که می‌خوانیم: و هر چند این طائفه از این وقوعات عظیمه از قتل رئیس و سائره تزلزل و اضطرابی حاصل ننمودند بلکه تکثیر و تزاید نمودند لکن باب چون در بدایت تأسیس بود که قتیل گشت لذا این طائفه از روش و حرکت و سلوک و تکلیف خویش بی‌خبر بودند، دست به مدافعه گشودند، لکن بعد از رجوع بهاءالله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح حال این طائفه جهد بلیغ نمود، به قسمی که در مدت قلیله جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد.» [۲۰۶] . «چون تعلیم را چنین یافتند روش و حرکت را تطبیق نمودند [صفحه ۲۶۲] اول اعتراض بر اقوال و اعمال و اطوار و اخلاق و رفتار این طائفه بود، حال در ایران بر عقاید و وجدان ایشان است.» پس از نقل این دو جمله از کتب خود این طائفه واضح می‌گردد که آنها

چند سال بدون رئیس بودند و بهاء به زیرکی و مساعدت برادرانش مانند میرزا موسی، میرزاقلی و میرزا یحیی (نه دیگر برادرانش که گفته‌های او را پشت سر انداختند) و چند تن از وجوه بابیان توانست بر آنها که با وی در امر ریاست معارضه می‌کردند غلبه حاصل کند پس شروع به جلب نظر و ارشاد بزرگان بابیان کرد و سعی و کوشش نمود تا جماعت اوباش را از ترور و کشتار مسلمین و کارهای زشت و نابودکننده‌ای که مورد تنفر قلوب بود باز دارد و نیز در بعضی از سخنانش به طور رمز و اشاره اظهار می‌داشت: که وی از آن تعلیمات باب که مورد انتقاد خاص نه عوام مردم است عدول کرده و تعلیمات باب را رمز و اشاره به سوی خود قرار می‌داد. در این میان اگر حوادثی از ناحیه‌ی بابیان اتفاق نیافتاده بود که این وضع و رفتار بهاء مورد رغبت واقع شود، وقوع بعضی حوادث غیر منتظره از ناحیه بابیها تمام سعی و کوشش بهاء را مانند باد به هدر داد [۲۰۷] . [صفحه ۲۶۴]

تبعید بابیان از بغداد به اسلان‌بول و ادرنه

باب روز اول محرم متولد شد این روز نزد بابیان عید رسمی و آن روز مقدسی می‌باشد، مجالس جشن و سرور در آن برپا کرده و هر کاری که نفس شهودانی آنها بخواهد و چشم آنان از لذت ببرد به جا می‌آوردند. از طرفی دیگر آن روز نزد شیعیان روز حزن و ماتم است و از این روز شروع به تأسیس مجالس عزاداری حسین‌بن علی‌بن ابیطالب سبط حضرت رسول علیهم الصلوة والسلام می‌کنند و همچنان مجالس سوگواری در همه جا تا روز پانزدهم این ماه بلکه تا چهل روز بعد از عاشورا ادامه دارد [۲۰۸] . [صفحه ۲۶۵] با توجه به این اختلاف بابیان در چنین روزی در بغداد در باغی که نزد آنها به باغ رضوان نامیده می‌شود اجتماع نموده، هر نوع از مأکولات و مشروبات و وسائل لهو و لعب و لذات را آماده کرده، زاید بر آن‌چه در سالهای پیش به‌جا می‌آوردند اظهار مسرت و تظاهر به مستی می‌کردند. چون این خبر به مردم شیعه بغداد رسید همگی اعم از ترک و فارس و عرب، صرفنظر از دیگر اختلافات همگی اجتماع نموده، چنین گمان می‌کردند که این بساط عیش و عشرت در چنین روزی به منظور دشمنی با شیعیان و استهزاء به مذاهب آنان و عیبجوئی در دین مسلمانان برپا شده است لذا می‌خواستند بریزند و دمار از روزگار بابیان برآوردند، و اگر مداخله‌ی عقلا و دخالت حکومت محل نبود، روز خونینی برپا می‌شد. و نیز در آن وقت چنین اتفاق افتاد که یکی از بزرگان علماء شیعه به نام شیخ عبدالحسین تهرانی ملقب به شیخ العراقین به عراق آمده بود. نماینده مورد اعتماد دولت ایران هم در آن وقت میرزا بزرگ‌خان بود. مردم جریان را به نماینده ایران گفتند و آن‌ها هم در این موضوع مشورت نموده میان آنها اتفاق چنین حاصل شد که چون این طائفه برخلاف دین اسلام رفتار کرده‌اند و چون برخلاف معاهده بین دولتین (ایران و عثمانی) در حمایت دولت عثمانی رفته‌اند لذا باید بابیان را کوبید. سپس با حکومت ایران و وجوه علماء و بزرگان مجتهدین شیعه در عراق شروع به مذاکره تا آنها را مجتمع کنند. پس تمام آنها به جز شیخ اجل شیخ مرتضی انصاری حاضر گشته و به اتفاق آراء تبعید بابیان از عراق عرب حکم دادند و با کمال شدت تبعید آنها را از حکومت ایران و عثمانی خواستار شدند. از آن به بعد کار از دست فرماندار و ارتش خارج از طرفی به دست سفارت ایران در استانبول (باب عالی) و از طرف دیگر به دست وزارت خارجه و سفارت عثمانی در تهران افتاد، هم بعد از چندی مذاکره آنان اتفاق بر تبعید بابیان به استانبول پیدا کردند، و حکم هم از طرف حکومت عثمانی صادر شد. وقتی کلیه‌ی بابیان را جمع نمودند، دوازده شب در باغ نجیب پاشا توقیف کردند آنها را از راه موصل و حلب اسکندریه به استانبول فرستادند. میرزا یحیی هم قبل از آنها به موصل آمد و در آنجا به آنها ملحق شد. باید یادآوری نمود که همانند تهران در بغداد هم میرزایحیی همچنان از نظر عموم مردم حتی خود بابیان مستور بود و چون آنها مجبور به خروج از بغداد شدند؛ وی قبل از آنها به موصل آمد، و چون از آنجا بیرون شدند؛ میرزا یحیی پیوسته یکی دو منزل از قافله بابیان جلوتر می‌رفت. بابیان بسیاری از اوقات از بهاء درخواست می‌کردند که در بین راه با میرزا یحیی روبه‌رو شوند و در این باره اصرار و الحاح می‌کردند ولی بهاء درخواست آنان را اجابت نکرد و بدین [صفحه ۲۶۶] منوال رفتند تا به اسلان‌بول وارد شدند، و آنها را در

خانه‌ای که مجاور سفارتخانه ایران بود منزل دادند و قریب به چهار ماه در آن‌جا اقامت کردند. مدت توقف بهاء در بغداد دوازده سال بود. نزدیک به دو سال بعد از سال اول تبعید شاه به بغداد در کوههای کردستان بود و بقیه‌ی این مدت را در عراق عرب به‌سر برد. در آن وقت سفیر دولت ایران در قسطنطنیه میرزا حسین قزوینی شهیر بود که بعد از آن بر مسند صدارت قرار گرفت. میرزا حسین قزوینی از سفارت ایران یا «باب عالی» درخواست کرد که بابیان را به دورترین بلاد خاک عثمانی تبعید کنید و پس از مقرر کردن ماهیانه‌ی مرتبی از طرف حکومت عثمانی آنها را به ادرنه که آنرا در اصطلاح بابیان «ارض سر» می‌نامند تبعید کردند. این جریان در سال ۱۲۸۰ - ه- واقع شد. پس از استقرار بابیان در ادرنه پرده‌ها بالا رفت راز نهانی آشکار شد، بهاء از جا برخاست و صریحا مردم را به سوی خود دعوت نمود و میرزا یحیی را، مانند هسته‌ی میوه‌ای که میوه خورده از دهن بیرون می‌اندازد، به دور انداخت. از همین جا میان آن دو برادر و پیروانشان زد و خوردها، جنگ و نزاع‌ها و کشتارها در جریان آمد و اختلافات علنی گردید. از همین‌رو فقط بابیان به دو گروه تقسیم شدند: گروهی به طرف حسینعلی بهاء رفتند خود رادر بدو امر ملقب به «ایشان» کرده بود (و این لقبی بود که رؤسای طائفه ترکمن در [صفحه ۲۶۷] ترکستان بدان ملقب بودند) پس از آن خود را ملقب به «ذکر» کرد که آنرا از قول خدای تعالی «انا نحن نزلنا الذکر و انا الیه لحافظون» گرفته بود. پس خود را «به طلعت مبارک» و سپس به «جمال قدم»، «حق» و «بهاء» نامید و این لقب اخیر برایش باقی ماند. و این لقب را از دعائی که شیعیان در سحرهای ماه مبارک رمضان می‌خوانند که از جمله آنست اللهم انی اسئک من بهائک... گرفته است و بدین جهت پیروان حسینعلی را بهائی گویند. ازلیها: گروه دوم طبق قرار اول، بر ارادت به میرزا صبح ازل باقی ماندند. اعتقاد ازلی‌ها در مورد صبح ازل آن است که او خلیفه و جانشین باب است نه بهاء زیرا بهاء خود وکیل میرزا یحیی بوده و هیچ‌گونه سمت مستقلی نداشته است. بدین جهت پیروان او را بابی ازلی بابیانی که منسوب به بیانند می‌گویند. رقابت آتش جنگ و جدال میان آن دو گروه میرزا یحیی را از خواب غفلت بیدار کرد و دانست که آن کلاه دراز درویشی را که برادرش بر سرش گذاشته بود چه کلاهی بوده است که البته دیگر کار از دست رفته بود، زیرا بهاء به نام یحیی و به عنوان وکالت او قلوب اکثر بابیان را به سوی خود جلب کرده بود. کار که به این مرحله رسید لاجرم یحیی هم قیام کرد در حساب برادر خود مناقشه و مداقه به کار برد و کار به آنجا کشید که آن دو برادر مخفیانه زهر در غذای هم بریزند پس یحیی (چنان چه بهائیان می‌گویند) در غذای بهاء زهر ریخت و بهاء [چنان چه بابیان می‌گویند] در غذای یحیی زهر ریخت و خواست او را با یحیی را از خانه بیرون و خودش با همت خستگی ناپذیری استقلال در کار پیدا کرد و شروع به ارسال مراسله، نامه‌ها و نشریاتی برای بیابان نمود مبنی بر اینکه او است آن شخص زنده‌ای که سزاوار رهبری مردم است و او است که در کتب باب به عنوان «من یظهره الله» به وی اشاره شده، بلکه او بوده است که از زبان باب سخن می‌گفته و بلکه او بوده است که باب را فرستاده، چنان که قبل از باب مظاهر دیگر خود مانند زردشت و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد را فرستاده است!!. و سپس شروع به تألیف کتاب قانونی که نام آنرا «اساس اعظم» گذاشت، کرد. میرزا حسینعلی بهاء در همان جا نامه‌ای برای ناصرالدین شاه نوشت ولی آن را در سال چهارم ورودش به عکا به وسیله میرزا بدیع خراسانی برای شاه به این شرح فرستاد. از بد اقبالی حامل نامه چنان شد که؛ وقتی در اثناء صید و شکار با شاه روبرو شد، ناگهان به طوری غیرعادی فریاد کرد: پادشاها! قد جئتک من سبأبنباء [صفحه ۲۶۸] یقین [۲۰۹] پس اطرافیان شاه وحشت کرده، او را گرفتند و به قتل رسانیدند [۲۱۰] . این نامه هم به زبان فارسی و هم به زبان عربی نوشته شده است: «شاها! من از عباد بودم و بر مهاد [گهواره] خوابیده بودم، نسیم سبحان بر من وزید و علم ما کان را به من تعلیم کرد. این علم از خود من نمی‌باشد بلکه از طرف خدای عزیز علیم می‌باشد. به من امر فرموده که میان آسمان و زمین فریاد کنم، بدین وجه چیزی که اشک عارفان را جاری می‌کند بر من نازل شده من علومی که نزد مردم می‌باشد نخوانده‌ام و در مدرسه‌ها وارد نشدم، از مردم شهری که من در آن بودم سؤال کن؛ تا بدانی که من از دروغگویان نمی‌باشم. این برگی است که بادهای مشیت پروردگار عزیز حکیم تو آن را به حرکت درآورده است.» و از جمله عبارات آن نامه اینست: «شاها اگر صدای قلم

اعلا و آواز کبوتر بقارا بر شاخهای سدرهٔ المنتهی بشنوی که خدای موجد اسما و آفریننده زمین و آسمان را ذکر می‌کنند، هر آینه تو را به مقامی که، جز تجلی حضرت معبود دیده نمی‌شود، میرساند و خواهی دانست که پادشاه در پیش تو کوچکترین چیزی خواهد بود که آن را برای هر کسی بخواهی وامی‌گذاری و به سوی افقی به انوار روجهٔ الله روشن است توجه می‌کنی... پادشاها قسم به خدا اگر آواز کبوترانی که با الحان گوناگون بر شاخه‌های درختان به امر پرودگار رحمن تو آوازه‌خوانی می‌کنند بشنوی هر آینه پادشاهی را پشت سر خواهی انداخت و به سوی منظر بزرگی که کتاب فجر از افق آن دیده می‌شود توجه خواهی کرد و [صفحه ۲۶۹] آن‌چه را در نزد تو می‌باشد برای به‌دست آوردن آن‌چه در نزد خدا موجود است اتفاق خواهی کرد، زیرا نفس خود را در مقام عالی عزت و استعلا و منزلت سامی عظمت و استغناء خواهی دید این چنین در ام‌البیان از قلم رحمن مسطور گشته خیری نیست در ملک و دولتی که امروز در دست تو می‌باشد؛ زیرا فردا به‌دست غیر از تو خواهد افتاد. آن‌چه را خدا برای اصفیاء خود برگزیده برای خویش اختیار کن؛ زیرا خدا در ملکوت خود پادشاهی بزرگی عطا خواهد فرمود...» تا آخر آن چه در این رساله طویله ذکر نموده است. به هر حال در نزاع دو برادر چون کار اصیل و وکیل یا وکیل و اصیل (چنان که آن دو فرقه می‌گویند) به مجادله بلکه به مقابله کشید، یکی از بزرگان بابیها به نام سید محمد اصفهانی به دسته‌ی میرزا یحیی پیوسته، شروع کرد که حقیقت امر را چنانچه عقیده خودش بود روشن کند و پرده از روی کار بردارد، در این بین یاران میرزا یحیی پیوسته مراقب اعمال بهاء و فرصت او بودند هر چه را بهاء راست می‌کرد آقا کج می‌ساخت و هر چه را درست می‌کردند با مهارت مخصوص به خود می‌شکستند. بعد از این جریان آقاجان بیگ مراغه‌ای آذربایجانی ایرانی‌ای که در قشون عثمانی دارای درجه‌ی «امیر آلای» بود به میرزا یحیی پیوست که با پیوستن وی مصیبت بزرگتر شد تا کار بدان جا رسید که بیم شورشهای خونینی می‌رفت که در اثر آن روابط دولتین نزدیک بود تیره گردد. [۲۱۱] . [صفحه ۲۷۱]

بهائیت و سیاست – حمایت بیگانگان

حمایت روسیه تزاری

اشاره

حمایت روسیه تزاری از همان اوان پیدایش بابیه قبل از هر دولت دیگری علنی شد. حمایت صریح‌تر آن دولت در جریان شورش‌های بابیان در خلال سوء قصد علیه جان ناصرالدین شاه سرآغاز روندی گردید که پای بیگانگان را به این ماجرا کشانید. دامنه‌ی دخالت روسیه به جائی رسید که سفیر آن کشور – شخص دالگورکی – برای نجات جان میرزا بهاء – پایه‌گذاری فرقه‌ی بهائیت – پا در میانی نمود و فرستاده‌ی خود را با وی همراه کرده تا به سلامت از ایران خارج شود. (شرح مستند آنرا در فصل‌های گذشته خواندیم). گرچه مدارک و اسناد گواه برآنند که این بابیان بودند که خود نخست به سوی دولت تزاری دست دراز کردند و این شخص میرزا حسینعلی بهاء بود که بنابه گفته‌ی دخترش درخواست نمود تا در جوار سفارت روسیه پناه جوید، با تمام این احوال این واقعیت را نمی‌توان نادیده انگاشت که سفارت روسیه تزاری خود راه را برای کشانیدن بابیان به آن جا هموار نمود و این دولت روسیه تزاری بود که برای بابان همه‌گونه امکانات در خاک خودش فراهم آورد تا بابیان و بعدا بهائیان بتوانند فعالانه به تبلیغ و دیگر امور بپردازند. اسناد زیر، گوشه‌ای از این واقعیت و روند را ثابت می‌کند:

اسناد وزارت خارجه دولت روسیه تزاری

گزارشهای سفیر روس در تهران راجع به بابیان به وزارت امور خارجه (روسیه) سند شماره ۱ پرونده‌ی شماره ۱۷۷ تهران ۱۸۴۸

صفحه‌ی ۵۰ / ۴۹ گزارشهای سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۳ فوریه ۱۸۴۸ [برابر با ۱۴ بهمن ۱۲۲۶ شمسی] شماره ۶ از چندی قبل تهران در حالت پراضطرابی به‌سر می‌برد شخص سیدی که در اینجا معروف است به باب و چندی پیش از شهر اصفهان به علت ایجاد ناراحتی اخراج شده بود و سال گذشته بنا به اصرار این جانب او را از سرحدهای ما که به آن نواحی سرنگون شده بود دور کرده بودند جزوه‌اتی انتشار داده و در آن پیش‌گوئی کرده است که در آتیه نزدیکی تراکمه به این جا هجوم آورده و شاه مجبور به ترک پایتخت خواهد شد. این گونه پیش گویی‌ها تأثیر عمیقی در ملتی زودبار مانند ملت ایران دارد. وقایعی که کمتر احتمال وقوع آن می‌رود [پیش گوئی باب] از هم اکنون ایجاد اضطراب و نگرانی در مردم کرده و آنان با وحشت انتظار خاتمه‌ی سال را که زمستانش خیلی سخت بود، دارند. [صفحه ۲۷۲] سند شماره ۲ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۷ تهران سال ۱۸۴۸ [برابر با سال ۱۲۲۶ شمسی] صفحه‌ی ۳۶۰ گزارشهای سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸ [برابر با ۴ آذر ۱۲۲۶ شمسی] شماره‌ی ۹۶ این جانب تاکنون چند مرتبه به وزارت امپراطوری راجع به رهبر فرقه اسلامی که باب معروف است گزارش داده‌ام این فاناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفه ایران (که در نتیجه فشار این‌جانب او را از سرحدات روس دور کرده بودند) حالیه در یکی از دهات اطراف ارومیه تحت نظر می‌باشد. شخص مذکور خود را نائب امام دوازدهم معرفی می‌کند و عقائد مضره‌ی او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب بین ساری و بارفروش به اهالی مازندران حمله‌ور شده و در حدود صد نفر را به قتل رسانیده‌اند و در بین مقتولین نام مصطفی‌خان سرکرده ایالت نیز دیده می‌شود. پس از مشورت امیر (مقصود صدراعظم) با وعده‌ای از اعیان مازندران که در حال حاضر در تهران می‌باشند تصمیم گرفته شد که برای سرکوبی این فرقه بی‌بندوبار از قوای نظامی استفاده شود و به شاهزاده ملک قاسم میرزا دستور داده شده است مراقبت بیشتری در حفاظت رهبر این خلال گران نظم اجتماعی مبذول دارد. سند شماره‌ی ۳ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۷ تهران سال ۱۸۴۹ صفحه‌ی ۳۲-۲۳ گزارشهای سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود تهران ۲۴ ژانویه ۱۸۴۹ [برابر با ۷ بهمن ۱۲۲۷ شمسی] شماره‌ی ۹ اوضاع مازندران خیلی وخیم شده است طبق اطلاعات واصله در حدود دو هزار نفر از اصحاب بر ضد حاکم مازندران قیام کرده‌اند و در نتیجه حمله آنان مهدی‌قلی میرزا حاکم مازندران فرار اختیار کرده است و دو نفر از شاهزادگان داور میرزا پسر ظل السلطان و حسین سلطان میرزا پسر فتحعلی شاه در منزلی که بابیان آتش زده بودند تلف شده‌اند و همچنین پسر شاهزاده ملک آقا عبدالله میرزا کشته شده است. سردار عباس‌قلی خان لاریجانی که از طرف دولت مأمور مؤثری معمول نداشته و اظهار داشته که با قوائی که در اختیار دارد قادر به مقابله با بابیان نیست. طرز رفتار شخص نامبرده [سردار عباس‌قلی خان] با اینجانب در موقع اقامت او در تهران که در گزارشهای تاریخ ۱۲ دسامبر سال گذشته به عرض رسیده شاید مفتاحی باشد برای پی بردن به عمل اخیر او در مازندران. [صفحه ۲۷۳] باری به هر سو نظر می‌اندازی نهضت انقلابی مشاهده می‌شود. سند شماره ۴ پرونده‌ی ۱۷۷ سال ۱۸۴۹ صفحه ۵۶-۶۸ گزارشهای سفیر دولگوروکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۱۰ فوریه ۱۸۴۹ [برابر با ۲۱ بهمن ۱۲۲۷ شمسی] شماره‌ی ۱۳ اخبار واصله از مازندران از سابق وحشتناک‌تر می‌باشد. بابیان که روز به روز تعدادشان در آذربایجان و تهران رو به افزایش است طوایف سوادکوهی و هزار جریبی را تار و مار کرده‌اند آنان [بابیان] با در دست داشتن شمشیر در حالی که خود را آماده استقبال مرگ کرده‌اند حمله می‌کنند و حمله خود را با فریاد یا صاحب‌الزمان که لقب امام دوازدهم (مهدی) می‌باشد شروع می‌کنند که ترس فوق‌العاده در بین اهالی مازندران ایجاد کرده. این فرقه در دو جناح مبارزه خود را شروع کرده‌اند بدین معنی که هم بر ضد دولت و هم بر ضد علما قیام کرده‌اند. ضدیت با علما به علت آن است که آنان معتقدند که علما قادر نیستند احکام قرآن را اجرا کنند و مخالفت با دولت به سبب جلوگیری از حاکمیت روحانیت می‌باشد. شنیده می‌شود که عباس‌قلی خان لاریجانی در خفا به بابیان پیغام داده که او اقدام به حمله نمی‌کرد لیک چون مجبور به اطاعت امر شاه است چنین وانمود خواهد کرد که با آنها مشغول مبارزه می‌باشد لیک سردار لاریجانی به قول خود وفا نکرد و وقتی که بابیها متوجه شدند که نامبرده آماده حمله به آنان شده آنان

پیشدستی کرده و چندین صد تن از افراد او را به قتل رسانیدند که در بین آنها افراد سرشناس و دو تا از برادرزاده‌های او بوده‌اند. پس از این واقعه عباس‌قلی مدعی شد که نمی‌تواند با قوایی که در اختیار دارد با این فاناتیک‌هایی که دشمن خونین طائفه او شده‌اند به مقاومت و مبارزه پردازد و از دولت خواستار شده که کمک مؤثری به او بشود. حاکم ایالت نیز توجه امیر یا صدراعظم را به این نکته جلب کرده است که برای سرکوبی آشوبگران لازم است چند هنگ سرباز مجهز با توپ به مازندران ارسال گردد. صدراعظم در این باره با میرزا محمدخان گلبادی مشورت می‌کند ولی میرزا محمدخان اظهار می‌دارد که فرستادن قوای دولتی به مازندران نتیجه‌اش آن خواهد شد که اغتشاشات و حالت انقلاب به تمام نقاط مازندران سرایت خواهد کرد و اهالی محل در این صورت با بابیان همدست خواهند شد با وجود این نظریه امیر تصمیم گرفته قوای نظامی و توپ به آنجا بفرستد. سند شماره‌ی ۷ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۷ تهران ۱۸۴۹ [برابر با هفتم فروردین ۱۲۲۸ شمسی] صفحه‌ی ۱۶۲ گزارشهای سفیر دولگوروکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲۸ مارس ۱۸۴۹ شماره‌ی ۲۷ از قرار [صفحه ۲۷۴] معلوم از ارسال قوای نظامی به مازندران خودداری شده است و سلیمان‌خان افشار برای تحقیقات و دادن گزارش امر به دولت به آن صفحات حرکت کرده است و از موقعی که تصمیم گرفته شده که مأمور مخصوص را برای رسیدگی به عملیات و رفتار عیسی‌خان به گیلان بفرستند کمتر صحبت از نارضاییهائی که بین رجال این ناحیه بود، شنیده می‌شود. سند شماره‌ی ۸ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۸ تهران ۱۸۴۹ [برابر ۱۲۲۸] صفحه‌ی ۵۳-۵۴ گزارشهای سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ [برابر با ۲۱ اردیبهشت ۱۲۲۸ شمسی] شماره‌ی ۳۲ طبق اطلاعات واصله از مازندران سلیمان‌خان افشار که مأمور بوده با نصیحت بابیان را وادار به اطاعت بکند در مأموریت خود موفقیت حاصل نکرد و همچنین حمله‌ی سردار عباس‌قلی خان لاریجانی و سلیمان‌خان که به منظور تسخیر استحکامات بابیان که تعدادشان به مراتب کمتر از قوای مهاجم بوده صورت گرفته بلااثر مانده و درگیر و دار زد و خورد سردار در ناحیه کتف زخمی شده است. سند شماره‌ی ۹ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۸ تهران ۱۸۴۹ [برابر با ۱۲۲۸ شمسی] صفحه ۹۳ گزارش سفیر به وزیر امور خارجه نسلرود مریم‌آباد ۵ مه ۱۸۴۹ [برابر با ۱۵ اردیبهشت ۱۹۶۸ شمسی] شماره ۳۶ طبق آخرین گزارش‌هایی که به دولت پادشاهی رسیده موفقیت‌هایی در راه مبارزه با بابیان به دست آمده و به نگرانی‌های دولت خاتمه داده است بنا به اظهارات صدراعظم موقعی که این فاناتیک‌ها (بابیان) از قلعه‌ی کوچکی که در اختیار داشته‌اند خارج می‌شده‌اند قوای عباس‌قلی خان لاریجانی و سلیمان‌خان با آنان وارد نبرد شده در نتیجه زد و خوردی که روی داده هزار و سیصد نفر کشته در میدان جنگ دیده شده است ولی دیگران معتقدند (و به عقیده این جانب نظریه آنان وارد بیشتر قابل قبول است) که بابیان را برای مذاکرات دوستانه به خارج قلعه دعوت کرده‌اند و موقعی که آنان از قلعه خارج می‌شده‌اند قوای سلیمان‌خان به آنها حمله‌ور شده و کشتار بی‌رحمانه‌ای صورت گرفته است. آن جانب ممکن است این طور فکر کنید که موفقیتی که به دست دولت آمده خیلی مهم است نباید از نظر دور داشت که در مسائل مذهبی به خصوص موقعی که با فاناتیزم توأم باشد عدم موفقیت و نارضایتی تولید روح سرکش کرده و قدرت و مقاومت را زیادتر می‌کند. [صفحه ۲۷۵] سند شماره‌ی ۱۰ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۳ سال ۱۸۵۰ صفحه ۱۰۰-۱۰۵ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۱۲ فوریه ۱۸۵۰ [برابر با ۲۴ بهمن ۱۲۲۸ شمسی] شماره‌ی ۱۱ به مناسبت واقعه قتل فجیعی که چند روز پیش در میدان بزرگ تهران اتفاق افتاده افکار عمومی تحریک و یک نوع حالت بهت‌زدگی حکم‌فرما می‌باشد. این جانب قبلا یک مرتبه دیگر نیز متذکر شده بودم عملی که برای از بین بردن بابیان در سال گذشته در مازندران به وسیله قوای دولتی تحت سرپرستی مهدی‌قلی خان صورت گرفته بود باعث تشدید فاناتیزم آنان خواهد شد. از همان موقع دولت متوجه شده بود که تعداد آن (بابیان) در تهران روز به روز زیادتر می‌شود. این عناصر پای‌بند اصول مدنیت نیستند و مالکیت افرادی را که جزو فرقه آنان نیستند محترم نمی‌شمارند و فوق‌العاده خطرناک می‌باشند. وزارت ایران چون نظام اجتماعی را در خطر می‌بینند بر آن می‌شوند که عده‌ای از پیروان این فرقه را دستگیر و اگر در بازپرسی اعتراف به ایمان خود بکنند بلافاصله آنان را به قتل برسانند. از جمله هفت نفر از دستگیر شدگان که به هیچ وجه

حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بابیان در پایتخت از چندین هزار تجاوز می‌کند) مرگ را با آغوش باز استقبال کردند و مسرتی که در موقع کشته شدن آنها از خود نشان دادند نشان فاناتیزم آنان است که به اعلی درجه خود رسیده است (وزیر امور خارجه ایران میرزا محمدعلی اظهار می‌داشت که این اشخاص به هیچ‌وجه هیچ گونه اعترافی نکرده‌اند فقط سکوت آنان را حمل بر کفر کرده‌اند) جای تأسف است که اولیای امور آن بصیرت را ندارند که بفهمند که این‌گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیزم نمی‌باشد به خصوص که در اینگونه موارد به هیچ‌وجه موازین عدالت در نظر گرفته نمی‌شده و برای ترسانیدن مردم هر کس بدستشان برسد مورد مجازات و قتل قرار می‌دهند. عده‌ای از بابیان که تحت رهبری سید یحیی که خود را شاگرد باب معروف می‌داند با عده‌ای از لوطیان یزدی تولید اغتشاشات پراهمیتی در شهر یزد کرده بابیان نامبرده به مقر حکومتی حمله کرده و هشت نفر از سربازان را به قتل رسانده و ۲۶ نفر را زخمی کرده‌اند و نائب آقا فرار اختیار کرده و استعفای خود را تقدیم دولت کرده است. از موقعیکه لوطیان اصفهان شهر را ترک کرده انتظامات شهر به حال عادی برگشته لیک باید متذکر شد که طرقی که دولت برای اعاده نظم و آرامش به کار می‌برد زیاد مورد اطمینان نمی‌تواند باشد و نمی‌توان امیدوار بود که آرامش دائمی برقرار شده است. سید اسدالله پسر حاجی سید محمدباقر آقا مجتهد معروف با عده‌ای از بابیان با صواب دید سپهدار حاکم اصفهان از اصفهان به عزم تهران حکومت کرده به امید آن که در تهران مورد عفو شاه قرار خواهند گرفت [صفحه ۲۷۶] لیک پس از طی سه منزل قوای دولتی که برای تعقیب و سرکوبی آنان فرستاده شده بود به آنان رسیده و عده‌ای از آنان را به قتل رسانیدند. عده‌ای محدود مانند نواب و دیگران خود را به قم رسانده و بست اختیار کردند. عده‌ای هم به سمت خراسان فرار اختیار کردند اما دسته‌ای موفق شدند خود را به تهران برسانند، منجمله لوطی مشهور به میرزا عبدالحسین با همراهان خود که در حدود پنجاه نفر بودند به تهران وارد و در مسجد شاه مقرر گردیدند و عده‌ای را که دولت به آنان دسترسی پیدا کرده بود مستقیما به زندان روانه ساختند. [این گزارش سفیر زیاد روشن نیست.] سند شماره‌ی ۱۳۳ تهران ۱۸۵۰ صفحه‌ی ۱۳۷ گزارش سفیر دولگوروکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲ مارس ۱۸۵۰ [برابر با ۱۱ اسفند ۱۲۲۸ شمسی] شماره‌ی ۱۶ در این جا شنیده می‌شود که بابیان در نظر دارند دست به عملیاتی مانند اغتشاشات مازندران زده تولید ناامنی کنند و چون عقائد مضره این فرقه در بین توده‌ی ملت طرفداران زیادی پیدا کرده دولت در حال نگرانی به‌سر می‌برد. در زنجان (به بین راه تهران و تبریز است) تعداد بابیان به دو هزار نفر می‌رسد و تبلیغات آنان در بین اهالی تولید نارضایتی فراوان کرده است. سند شماره‌ی ۱۳ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۳ تهران ۱۸۵۰ صفحه‌ی ۳۸۳ گزارش سفیر دولگوروکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۱۰ ژوئن ۱۸۵۰ [برابر با ۲۰ خرداد ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۴۸ خیلی خوب است که فرقه‌ی بابیه با علمای اسلام مخالفت و مبارزه شدید شروع کرده و آنان را متهم به انحراف از اصول دین و عدم مراعات قوانین قرآن می‌نمایند و عقائد فاناتیزم پیروان این فرقه روز به روز نفوذ بیشتری در مردم پیدا می‌کند. چندی پیش دوباره در زنجان تولید اغتشاش کرده وعده‌ی زیادی از اهالی محل را به قتل رسانده و قوای دولتی قادر به جلوگیری از عملیات آنان نبوده‌اند و این عدم موفقیت قوای دولتی بار دیگر ثابت می‌کند که اقدامات شدید دولتیان از فاناتیزم آنان نکاسته بلکه کمک به تشدید آن می‌کند. سند شماره‌ی ۱۴ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۳ تهران ۱۹۰ صفحه‌ی ۴۳۴-۴۳۵ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه (سیناوین) [۲۱۲] مریم‌آباد ۳ ژوئیه ۱۸۵۰ [برابر با ۱۲ تیر ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۵۳ از [صفحه ۲۷۷] موقعی که همکاری قوای انتظامی با اولیای دولت صورت عمل به خود گرفته است آرامش بیشتری در پایتخت حکمفرماست همچنین با اقدامات مؤثری که توسط حاکم جدید شیراز شاهزاده فیروزمیرزا برای جلوگیری از عملیات بابیان به کار برده شده است فعالیت آنان فوق‌العاده محدود شده است. لرد پالمرستن از سفیر [۲۱۳] خود در ایران خواستار شده است که گزارش مبسوطی راجع به عقائد این فرقه برای او بفرستد و اینجانب هم امیدوارم در آتیه نزدیکی بتوانم کتابی که از تألیفات یکی از بابیان مشهور در اختیار من گذاشته است برای وزارت امپراطوری بفرستم. فیروز میرزا موفق شده است به دستگیری و محبوس ساختن سید یحیی که یکی از

رهبران انقلابی این فرقه میباشد و در نتیجه افراد او که در حدود چند هزار نفر بوده‌اند پراکنده و متفرق شده‌اند. همچنین فیروزمیرزا مبارزات شدیدی علیه پسر ایلخانی شیراز شروع کرده نامبرده با اقدامات و عملیات خودسرانه در اولیای دولت تولید نگرانی و عدم اطمینان کرده بود. لطفعلی‌خان [که مقصودش همان پسر ایلخان شیراز باشد] را به چوب بسته و کتک مفصلی به او زده‌اند و باید امیدوار بود که این تنبیه شدید اثرات نیکویی دربر داشته باشد. راجع به اعاده نظم و آرامش در زنجان که بابیان در آن‌جا ایجاد اغتشاش و ناراحتی کرده‌اند دولت مجبور است متوسل به قوای نظامی بشود چون که از کلیه‌ی اقداماتی که تاکنون برای قضیه به طور مسالمت‌آمیز به عمل آمده نتیجه گرفته نشده است از قرار معلوم رهبر این فرقه را که معروف است به باب و تا به حال در مجلس در ارومیه تحت‌نظر بوده است به امر دولت در تبریز اعدام [صفحه ۲۷۸] شده است. سند شماره‌ی ۱۵ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۳ تهران ۱۸۵۰ صفحه‌ی ۴۷۰-۴۷۱ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین مریم‌آباد ۳۱ ژوئیه ۱۸۵۰ [برابر با ۸ مرداد ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۵۹ کلیه‌ی اقدامات دولت برای تسلیم شدن بابیان در زنجان بی‌نتیجه مانده و ملا محمدعلی به عده‌ای در حدود سیصد نفر از این فاناتیک‌ها در یکی از محله‌های شهر سنگربندی کرده و باعث وحشت اهالی شده است. امیر سرانجام مجبور به اتخاذ تصمیم شدید شده و محمدخان بیگلربیگی سابق را با دو هزار سرباز و توپ به زنجان فرستاده است. سند شماره‌ی ۱۶ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۵۶۲ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین، مریم‌آباد ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰ [برابر با ۳۲ شهریور ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۷۴ اغتشاشات زنجان هنوز ادامه دارد و بابیان زنجان که با جان خود بازی می‌کنند در مقابل قوای شاهی مقاومت سختی نشان می‌دهند و از عهده‌ی دفع حملات محمدخان به خوبی بر می‌آیند جای بسی تعجب است که این عده با چه شهامت وضعیت خطرناک خود را تحمل می‌کنند. رهبر آنان محمدعلی به سفیر ترکیه سمیع افندی و همچنین به کلنل شیل (سفیر انگلیس در ایران) مراجعه و از او خواهش وساطت کرده است لیک همکار انگلیسی معتقد است که بعید به نظر می‌رسد که دولت ایران حاضر بشود دول خارجی در این مورد به کمک این فرقه وارد مذاکره بشوند. سند شماره‌ی ۱۷ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۴ تهران سال ۱۸۵۰ صفحه‌ی ۵۷۵-۵۷۹ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین تهران ۲۳ سپتامبر ۱۸۵۰ [برابر با اول مهر ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۷۶ یگانه مسئله‌ای که افکار را متوجه خود ساخته قضایای زنجان می‌باشد چه تاکنون با وجود ریخته شدن خونهای بیشمار قوای نظامی شاهی موفق به از بین بردن یک مشت فاناتیک نشده‌اند به همین جهت تصور می‌کنم آن جناب علاقمند باشند به طور تفصیل از اغتشاشات زنجان اطلاع حاصل کنند و بدین منظور نامه غلامباشی سفارت را که در معیت عزیزخان به زنجان رفته و از نزدیک شاهد قضایا بوده تقدیم می‌دارد. [صفحه ۲۷۹] قسمتی از نامه‌ی غلامباشی ... در قزوین پسر وزیر میرزا موسی با عده‌ای سوار و کدخدا به استقبال ما آمده با تشریفات خاصی که در خور مقام او باشد (مقصود عزیزخان) وارد شهر شدیم در این‌جا چاپار امیر فرمانی مبنی بر لزوم اقدامات مؤثر و خاتمه دادن اوضاع زنجان و ماندن در محل تا اتمام کار مشارالیه کرد. موقعی که ما به سلطانیه [۲۱۴] رسیدیم مورد استقبال افسران ارشد قوای نظامی که در زنجان متمرکز بودند قرار گرفتیم آنان از حاکم تبریز محمدخان گله فراوان داشتند و اظهار می‌کردند که بدون وجود او تاکنون قضایای زنجان خاتمه پذیرفته بود. در روز جمعه سیزدهم ماه از سلطانیه حرکت و وارد زنجان شدیم حاکم زنجان اصلان‌خان و بیگلربیگی تبریز محمدخان و سران نظامی به استقبال ما آمدند در این‌جا آژادان باشی با حالت اعتراضی سرداران را مخاطب قرار داد و گفت شما خجالت نمی‌کشید از آن که مدت پنج ماه است شخص ملایمی را محاصره کرده و هنوز نتوانستید او را دستگیر کنید من فردا او را وادار به تسلیم خواهم کرد. آژدان باشی نامه‌ای گله‌آمیز به ملامحمد نوشته و او را به علت قیام بر ضد شاه سرزنش کرده و به او پیشنهاد کرده بود با او به تهران بیاید و وعده داده بود که از شاه و امیر عفو او را به دست خواهد آورد. این نامه به وسیله نجف‌قلی خان از اهل ایروان برای او فرستاده شده بودلیک ملا محمدعلی به پیشنهادهای آژدان باشی جواب رد فرستاده بود. عزیزخانه (آژدان باشی) برای مرتبه‌ی دوم همان قاصد را نزد او فرستاد و تهدید کرده بود که اگر تسلیم نشود کلیه دارایی و زنان او نصیب سربازهای دولتی خواهند شد لیک ملامحمدعلی در

جواب گفته بود: من خود پادشاه هستم هر چه از دستت بر می‌آید بکن. در روز چهارشنبه آژدان قوای خود را در اطراف زنجان صف‌آرائی کرده و بار دیگر از ملا محمدعلی خواستار تسلیم شد ولی آن اقدام هم مؤثر واقع نشد. سرانجام روز یکشنبه عزیزخان پس از دعوت لشکریان به رشادت فرمان حمله را صادر کرد و توپها همگی به صدا درآمدند لیک [صفحه ۲۸۰] به محض آن که سربازها به سنگرها نزدیک شدند ده نفر از آنها کشته و بقیه فرار اختیار کردند. عزیزخان برای مرتبه دوم فرمان حمله صادر کرده اما چون از نتیجه کارزار ناامید شد سوار بر اسب شده در حالیکه به سربازها تأکید می‌کرد که باید در عرض دو روز زنجان را فتح کرد از محل دور شد. پس از حرکت آژدان سربازان از ادامه‌ی حمله (از ترس) منصرف شدند. در این موقع سه چهارم شهر در تصرف سربازها فقط یک چهارم شهر در دست ملا محمدعلی بود. خانه‌هایی که در نواحی متصرفی سربازها بود تمام مخروب و چوب و تخته آنها به وسیله سربازها به فروش رسیده بود. در بازدیدی که از لشکریان شاهی به عمل آمده معلوم شده است که از موقع ورود به زنجان تاکنون تلفات از ۵۰۰ و زخمی از ۲۰۰ نفر کشته تجاوز می‌کند چادری نیست که در آن سرباز زخمی وجود نداشته باشد کلیه بابیهائی را که دستگیر می‌کردند به حضور آژدان باشی آورده و سربازان آنان را به قتل می‌رسانیدند در موقع مسافرت در هر منزل (ایستگاه – توقفگاه) برای آژدان باشی هدایای زیادی (قاطر – شال – نقدینه) می‌آوردند و روی هم رفته عایدات سرشاری نصیب او می‌شود. سند شماره ۱۸ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۳ تهران صفحه‌ی ۵۷۲ گزارش سفیر دولگوروکی سناوین تهران ۶ اکتبر ۱۸۵۰ [برابر با ۱۴ مهر ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۷۸ به عقیده این جانب بسیار به جا بود که دولت قضایای زنجان را جدی‌تر تلقی می‌کرد. اکنون در حدود ۵ ماه می‌گذرد که بابیان با بهترین سربازان شاهی که تعدادشان به شش هزار نفر می‌رسد مشغول جنگ می‌باشند و محمدخان که سه چهارم شهر را در تصرف دارد نتوانسته است محله‌ای را که بابیان سنگربندی کرده‌اند و با رشادت و شجاعت خارق‌العاده‌ای از آن دفاع می‌کنند، فتح کند. گفته می‌شود که بیلگربیگی سابق تبریز شخص شجاعی نیست و سربازانی که تحت فرمان او می‌باشند دارای روحیه‌ی فوق‌العاده ضعیفی بوده و کاری از پیش نمی‌بردند. در این جا به این موضوع هیچ توجه ندارند که در مسائل مذهبی و مسلکی قضایا را همیشه نمی‌توان با به کار بردن قوای نظامی حل کرد – بلکه قمستی محتاج تعمق و سیاست بیشتری است. سند شماره‌ی ۱۹ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین تهران ۲۶ اکتبر ۱۸۵۰ [برابر با چهارم آبان ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۸۱ [صفحه ۲۸۱] بابیان هنوز با شدت سابق مشغول نبرد می‌باشند و طبق اطلاعاتی که به دست ما رسیده (از زنجان) سرتیپ فرخ‌خان که از کرمانشاه مأموریت پیدا کرده بود به زنجان نزد بیگلربیگی برود گرفتار بابیان شده و این فاناتیکها او را آتش زده سوزانده‌اند تعداد بابیها را در زنجان در حال حاضر در حدود سه هزار نفر می‌دانند. این اوضاع ناگوار وزرای شاه را مجبور کرده است که دو هنگ تازه نفس به فرماندهی پسر عزیزخان به زنجان فرستاده شود و احتمال می‌رود قوائی که در آن جا فعلا هستند فراخوانده شود. شاید به علت آن که در وفاداری آنان تردیدی حاصل شده باشد. سند شماره‌ی ۲۰ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ صفحه‌ی ۹۹ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین تهران ۹ نوامبر ۱۸۵۰ [برابر با ۱۸ آبان ۱۲۲۹ شمسی] شماره ۸۴ برای قلع و قمع بابیان به تازگی قوای جدید به زنجان فرستاده شد. اخیرا حاکم این شهر امیراصلان خان برادر مادر شاه را متهم ساخته‌اند که رفتار بی‌رویه او باعث شده است که بابیان در مقابل قوای شاهی به این سرسختی مقاومت کنند. سند شماره‌ی ۲۱ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ صفحه‌ی ۲۷۷ و ۲۲۶ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین تهران ۲۶ دسامبر ۱۸۵۰ [برابر با ۷ دی ماه ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۲۶ به اغتشاشات زنجان خاتمه داده است. پس از تقریبا ۶ ماه محاصره قوای نظامی موفق شده‌اند کانون شورش را خاموش کنند بابیان تا سر حد امکان از خود دفاع می‌کردند که آنان را نیز قطعه قطعه کرده‌اند. صرفنظر از مخارج مادی این نبرد برای ایران به قیمت جان ۱۵۰۰ نفر سرباز تمام شده است. سند شماره‌ی ۲۲ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۲۹ تهران ۱۸۵۱ صفحه‌ی ۱۵۶ گزارش سفیر دولگوروکی به وزیر امور خارجه نسلرود [۲۱۵] ۲۰ فوریه ۱۸۵۱ [برابر اول بهمن ۱۲۲۹ شمسی] شماره‌ی ۱۲ این طور به نظر می‌رسد که بعد از واقعه‌ی زنجان بابیان باز ساکت نشده و خوف به دل

آنان راه پیدا نکرده و در صدد تهیه‌ی شورش و اغتشاش جدیدی می‌باشند و دولت که نسبت به آنان هیچ گونه شفقتی را جایز نمی‌داند برای از بین بردن آنان از هر وسیله بشود استفاده می‌کند. عده‌ای زیاد از آنان را اخیرا در شهر به قتل رسانده‌اند و با وجودی که در موقع مجازات از عقیده خود کتمان کرده‌اند به آنان رحم نکرده و در میدان ارک مقتولشان ساخته‌اند. [صفحه ۲۸۲] سند شماره‌ی ۲۳ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۵۸۲ تهران صفحه‌ی ۵۰۱ - ۵۰۳ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین مریم‌آباد ۱۱ اوت ۱۸۵۲ [برابر با ۲۰ مرداد ۱۲۳۱ شمسی] شماره‌ی ۵۵ این جانب قبلا- نیز متذکر شده بودم که مسائل مذهبی را در میدان جنگ نمی‌توان حل کرد. همانطوری که انتظارش می‌رفت نه کشتار مازندران و نه قضیه زنجان هیچ کدام در حرارت پیروان این فرقه تأثیری نکرده و اخیرا به مناسبت سوء قصدی که نسبت به شاه دولت کلیه افراد منتسب به این فرقه را تعقیب و زندانی می‌کند و طبق اطلاعاتی که به دست آمده عده‌ای زیاد از آنان در تهران مخفی می‌باشند که در بین آنان از هر طبقه وجود دارد (حتی افراد درباری) دولت مدعی است که اسامی کلیه‌ی اشخاصی که در قضیه‌ی سوء قصد سوم اوت شرکت داشته‌اند به خوبی می‌داند و اطلاع حاصل کرده است که چهار نفر از آنان مدت یک ماه است در زرگنده به طور پنهانی به‌سر می‌برند و وزارت امور خارجه به وسیله نامه‌ای از این جانب تقاضا کرده بود که اجازه داده شود در این دهکده به تفتیش بپردازند. من بلافاصله به غلامباشی دستور دادم که به مأمورین دولتی در این امر همکاری و (ضمنا نظارت) کند و پس از جستجو موفق به دستگیری یکی از آنان که نامشان در لیست قید شده بود گشته و دستگیری شخص نامبرده کمک کرده به دستگیری دو نفر دیگر که در اوین (یک فرسنگی زرگنده) مخفی شده بودند نفر چهارم از قرار معلوم از اقوام معلوم میرزای (منشی) سفارت می‌باشد و چون معلوم شد که شخص نامبرده (منشی) از بابیان است و تبعه دولت ایران می‌باشد و از کارمندان رسمی نیست به دست دولت ایران سپرده شد. دو نفری را که در اوین دستگیر شده بودند شبانه به زرگنده آورده و در خانه یکی از مستخدمین ما جای دادند. فراشهای شاه حاضر نبودند این دو نفر را بلافاصله به نیاوران روانه کنند و اظهار می‌داشتند که در راه ممکن است مورد حمله قرار گیرند من اصرار کردم که آنان را ببرند و برای حفاظت ده سرباز و یک افسر جزء از قوای انتظامی ایرانی سفارت در اختیار آنان گذاردم. مدتی زمانی است که در تهران یک زن بابی تحت نظر رئیس نظمیه محبوس می‌باشد گفته می‌شود که با وجود محدودیتهائی که برای او قائل بودند او با وسائلی موفق می‌شود هم‌کیشان خود را دور خود جمع کند و سرانجام زن نامبرده را در باغی در حضور آژدان باشی خفه نمودند و چهار نفر دیگر از بابیان را از وسط شقه کرده‌اند. در بدن آنان شمع روشن داخل کرده و در این حال آنها را در شهر می‌گرداندند. این بدبختی‌ها در حالی که به شاه ناسزا می‌گفتند اظهار شادمانی می‌کردند که به این ابهت و جلال [صفحه ۲۸۳] جان می‌دهند. هیچ کس جرأت ندارد از دولت و حتی از شاه خواستار عدالت و رسیدگی برای تعیین گناهکار و بی‌گناه بشود و در موقع مجازات هیچ فرقی بین آنانی که در سوء قصد دخالت داشته‌اند و آنانی که مشهور به بابی بودن هستند نمی‌گذارند و این طرز داوری فاناتیزم بابیها را بیشتر تحریک خواهد کرد و بدین ترتیب شاه در معرض خطر بیشتری قرار خواهد گرفت. سند شماره‌ی ۲۴ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۵۸ تهران ۱۸۵۲ صفحه‌ی ۵۰۹ و ۵۰۸ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین مریم آباد ۱۲ اوت [برابر با ۲۱ مرداد ۱۳۲۱ شمسی] شماره‌ی ۵۶ دولت ایران سه روز قبل به سن پطرز بورگ قاصدی اعزام داشته است که حامل خبر سلامتی شاه (جان به سلامت به‌در بردن اتز سوء قصد) می‌باشد کشتار فجیعی که بعد از واقعه سوء قصد در تهران شروع شد و مناظر دلخراشی که من شاهد آن بودم مرا بر آن داشت که شخصا نزد میرزا آقاخان رفته تا به او بفهمانم خاتمه دادن به این قضایا به منفعت شاه می‌باشد و اگر مجازاتی در کار هست لااقل قبلا- رسیدگی بشود و بین شرکت کنندگان در سوء قصد و آنان که فقط اصول باب را تبلیغ می‌کنند فرقی گذاشته شود. من مخصوصا این نکته را متذکر شدم که برای شخص پادشاه خطرناک است که جلوی کشتار دسته جمعی در ملاء عام را نمی‌گیرد و او نباید مرتکب قتل بشود فقط به اتکای آنکه هر کس را می‌خواهد می‌تواند مجازات کند. صدراعظم (میرزا آقاخان) با نظریات و عقیده این جانب کاملا همراه است اما اعتراف کرده که قادر نیست جلو خشم شاه را بگیرد و

محرک انتقام‌جوئی را مادر شاه و حاجی علی‌خان فراشباشی معرفی کرده. تاکنون تعداد بابیانی را که به قتل رسانده‌اند به ۹ نفر می‌رسد و تصمیم دارند عده‌ی زیادی از بابیان را بین مأمورین متنفذ دربار و نظامیان و علماء تقسیم کنند تا آنان به دست خود بابیان را به قتل برسانند. سند شماره‌ی ۲۵ پرونده‌ی شماره‌ی ۱۵۸ گزارش سفیر دولگوروکی به سناوین تهران ۱۸۵۲ صفحه‌ی ۱۷ – ۶۰۸ سپتامبر ۱۸۵۲ [برابر برا ۲۶ شهریور ۱۲۳۱ شمسی] شماره‌ی ۶۶ بابیان آن‌چه من از اظهارات امام جمعه درک کردم با اصول اسلام مخالف بوده و آنها را رد می‌کنند و ضمنا در سیاست مدعی شاه مملکت می‌باشند. آنان در صدد تأسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (به طور تساوی) بوده و می‌توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را تشبیه به کمونیستهای اروپا کرد [۲۱۶] . [صفحه ۲۸۴] به نام ایزد فرزندان و دوستان گرامی من درود بر شما امیدوارم که همیشه خوش و خرم و تندرست و پاکروان باشید. به خواست یزدان پاک بی‌زدوبند و هیچ دست‌آویزی چنین پیش آمد که من آموزگار و در مکان شما باشم و این برگزیدگی شایسته بود زیرا آن‌که از دل و جان پدرش می‌خوانید و پیر و رهبر خود می‌دانید آزمایش روزگار او را از هر کوزه ناب بیرون آورد و روسفید کرد و چنان که درین دفتر درمی‌یابید رنج‌ها کشید و سختی‌ها دید تا کاری که امروز بر گردن او گذاشته‌اید بایسته‌ها آن باشد. از این رو به خواهش و فرمان فرزندان گزارش زندگی و پیام خود را برای همه‌ی شما می‌نویسم و این نامه را به خط خویش می‌نگارم و آرزویم این است که در راه هنر و دانش و خوی پسندیده پیشرو باشید. فضل‌الله مهتدی، صبحی (داستانسرای سابق رادیو ایران) مهرافزون صبحی ۱۳۳۴ [صفحه ۲۸۶]

از کاشان تا عشق آباد و عکا

اشاره

(کاتب و محرم اسرار، سر فاش می‌کند) «من اگر بخواهم نیرنگها و کارهای ناپسندیده‌ی این گروه را که بیشتر به زیان مردم این کشور است موبه‌مو بشکافم باور نخواهید کرد، با آنکه در هر سخن و گفتاری آوند و نوشته از خود آنها دارم که اندکی از بسیار و به راستی یکی از هزار در اینجا آوردم.» [۲۱۷] . به جرئت می‌توان گفت که تا به امروز هیچ کس همانند مرحوم صبحی [قصه‌گوی سابق رادیو] که عمری را صرف نگارش پیام، الواح و دیگر نوشته‌های فرقه بهائیت نموده و از نزدیک با کلیه رفتارها و رموز آنان آشنا بوده پی به اسرار این فرقه نبرده است چه او هم خود بهائی و هم بهائی‌زاده و هم با خانواده‌ی سران بهائی روابطی تنگاتنگ داشته است که شمردن نکات بسیار پوشیده‌ی آن از زبان خودش شنیدنی و در واقع در زمره‌ی اسرار تاریخی است: ... نخست به عرض دوستان محترم می‌رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته‌ام، در خاندانی که از قدمای احباء محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاءالله دارند [میرزا حسینعلی بهاء پایه‌گذار بهائیت]. و اگرچه افراد خانواده‌ها اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آنها جمع این بنده را جوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتر بود و از زمان کودکی هم چنان تا اوان جوانی بالفطره، دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده راه استقلال این امر را نیکو آموختم تا آن‌جا که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می‌کشیدم و گاهی که ابوی با کسی [صفحه ۲۸۷] صحبت می‌کرد و محتاج به کمک می‌شد معاونتش می‌کردم و خوب هم از عهده برمی‌آمدم. بیشتر در مدرسه با هم‌درسهای خود الفت جسته آنان را دعوت به دین [۲۱۸] بهائی می‌کردم. در خارج از مدرسه مقدمات برهان و استدلال را در خدمت فاضل شیرازی که مردی با زهد و تقوی و به نظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فراگرفتم و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران به اتفاق جمعی از جوانان تاریخ ظهور باب و کتاب بیان و فرائد [نوشته‌ی] ابوالفضل گلپایگانی و مفاوضات عبدالبها را مباحثه می‌کردم. و چون این مکتسبات بدان فطریات پیوسته شد حالت وجد و طرب من زیادت گشت و با آن که بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم

زبانم به [گفتن] گفت کلمات وجدیه گشوده شده رطب و یابس الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذبه و شوق می‌کرد از طبعم به ظهور می‌رسید. صبحی در ادامه گفتارش خاطرنشان می‌کند که وی به علت تبحر و ذوقی که در زبان داشته حدود سیصد بیت شعر هم در این مورد سروده که مطلع آن چنین است: ساز کن‌ای عشق آه ناله را بازگو هجران چندین ساله را از جلائی‌ها میان ما و دوست وز اشاراتی که بین ما و اوست سپس می‌افزاید: «و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل حاصل نمودم پس شائق سیر و سفر در بلاد و تبلیغ «امرالله» بین عیار شدم و به اتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار به قزوین رهسپار گشتم» [۲۱۹] . بنا به آن چه صبحی نگاشته بهائیان از همان ابتدا به امر تبلیغ اهمیتی خاص می‌دادند و در تمام نقاط مبلغ داشتند. بنا به نوشته صبحی در آن زمان نفوذ بهائیان در قزوین آن چنان زیاد و قابل توجه نبوده و منحصر به چندین خانواده می‌شده است که در مجموع هنوز به یک عدد سه رقمی هم نمی‌رسیده است: «قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که مهمتر از همه [صفحه ۲۸۸] خاندان سمندر محسوب می‌گشت که از بقایای گروندگان دوره‌ی سیدباب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می‌شدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی‌خان حکیم‌باشی، مابقی از کسبه‌ی متوسط الحال و عوام آن بلد به شمار می‌رفتند» [۲۲۰] . صبحی که با شور تبلیغ فراوان درک و برداشتی نیکو از این طایفه در دل داشت با خوش‌بینی فراوان جهت تبلیغ عازم زنجان و آذربایجان می‌شود با این پندار که مبلغین این فرقه مردمانی برتر از دیگرانند خود را آماده‌ی نشستی نیکو با دیگر مبلغین می‌نماید. صبحی از برداشتهای اولیه خود، این‌گونه یاد می‌کند: «... بنده تا آن وقت حشر دائمی با روحانیون این طایفه نداشتم و در پیش خود آنان را مردمانی برتر از دیگران می‌پنداشتم و چنین تصور می‌کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش باب عقل سرشته شده و ذره‌ی عجب و هوی در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف می‌نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادتی عظیم می‌شمردم» [۲۲۱] . صبحی سپس به وضع و چگونگی تبلیغ می‌پردازد و می‌گوید: خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید از این هنر نصیبی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین استدلالی کند ولی بعضی از نفوس خصوصا برای اینکار و بالاخص برای سیر و سفر انتخاب می‌شوند دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی، قبول را تصدیق مبتدی، بهائی شده را مصدق، و نفس عمل را تبلیغ گویند. و برای این کار از دیر زمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه‌ی مردمان بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می‌آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست به این معنی که به هیچ گونه زحمتی همین که شخص مختصر سوادی پیدا کرد می‌تواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فراگیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست و جمیع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور می‌زند. امهات آن عبارتست از ادعا کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست، بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عندالله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو [صفحه ۲۸۹] بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته دوام کند در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آنرا برهان صدق خویش قرار داده بدان تحدی کند بلاشک دین گذار برانگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست. بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه به الفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می‌شود. تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدا می‌شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده نگذارند رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه را ما به الامتیاز حق از باطل می‌دانند و همین را از مدعیان تازه می‌خواهند. مبلغ باید با رعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی‌جا منصرفش گرداند [۲۲۲] . بنا به شرائط خاص، صبحی از کودکی با کتابهای متعدد این فرقه آشنائی پیدا کرده و همان گونه که خود اشاره کرد اعضاء خانواده‌ی وی ارتباط و نسبت خانوادگی با عبدالبهاء و دیگر سران این فرقه داشتند. پدرش

هم که یکی از بهائیان سرشناس زمان خود بوده، در تربیت صبحی از هیچ کوششی در این راه فروگذار نکرده است: «... در شش سالگی شبها در نزد پدر ایقان می‌خواندم و آن دفتری است که به گفته بهائیان بهاء در پاسخ به پرسشهای دائی سید باب نوشته...» [خال دائی باب] [۲۲۳] . لازم به توضیح که «ایقان» [۲۲۴] را میرزا حسینعلی بهاء بدان مقاصد خاصی تدوین کرد. ایقان از بهترین کتابهای بهائیان به شمار می‌رود. چاپ سنگی این کتاب - نسخ خطی [صفحه ۲۹۰] - درباره‌ی «ظهوره الله» می‌باشد. میرزا حسینعلی بهاء با تحریف قرآن مجید و سوء استفاده از مطالب آن استدلالهای خود را به زبانی که فقط خود آن را می‌فهمید بیان داشته است. هنگامی که این کتاب (ایقان) به دست کارشناسان و مطلعان معارف اسلامی افتاد با بررسی آن (به عنوان مثال از بررسی صفحات ۴۷ و ۸۹) دریافتند که شخص بهاء دست به چه تحریف و جعلی زده است. وی در صفحات مزبور می گوید: یوم یأتی الله فی ظلل من الغام یعنی: روزی می‌آید که خدای در سایه‌ای از ابر که معلوم شد وی به آیه ۲۱۰ سوره‌ی بقره استناد نموده و آن سوره را تحریف و جعل کرده است. برای توضیح بیشتر عین آیه ذکر می‌شود: هل ینضرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام و الملائکه و قضی الامر والی الله ترجع الامور» یعنی: آیا چشم براه آنانند که خدا و فرشتگان در میان ابرها به نزدیک ایشان آیند؟ و کار تمام شد - و همه‌ی کارها به خدا باز می گردد. سران بهائیت که خود متوجه خطای نابخشودنی و بزرگ حسینعلی میرزا می‌شوند سعی می کنند آیه مزبور را در چاپ سربی کتاب حذف کنند. این توضیحات از این جهت داده شد که اولا با یکی از کتابهای بهائیان که در زیر چند صفحه از آن به نظر می‌رسد آشنا شویم و از آن مهم‌تر به وسائلی که این فرقه بدان دست زده و ضمنا فرزندان خود را تربیت و به میدان می‌فرستند آگاهی یابیم چون همان گونه که صبحی گفت، او از شش سالگی «ایقان» می‌خوانده است: «چند سالی گذشت، من در آموزشگاه دانش‌ها می‌خواندم و در بیرون در همان روزها که من رنجور دل بودم و دلتنگی می‌نمودم نامه‌ای از عبدالبهاء برای پدرم [محمد حسین مهتدی] رسید که در آغاز نوشته بود:ای سمی حضرت مقصود! جانم فدای تو باد. علی قول شیخ سعدی نام تو می‌رفت و عاشقان بشنیدند هر دو به رقص آمدند سامع و قائل. من با خودم گفتم که با در دست داشتن چنین نوشته‌هائی از سوی کسی که او را برانگیخته‌ی برگزیده‌ی خدا می‌دانند چگونه می‌توانند از هوسهای ناشایست خود دست بکشد [۲۲۵] . صبحی با آنکه کم‌کم ماهیت آن‌چه که انتظارش را نمی‌کشید، پی می‌برد باز به خود [صفحه ۲۹۱] دلداری می‌دهد، چون عوامل و ماهیت بهائیت: هنوز آنگونه که وی را کاملا قانع نماید برایش ناشناخته بود: ... این اندیشه‌ها خود به خود به مغز ما می‌آمد و ما از آن خشنود نبودیم ما را رنج می‌داد ولی در ما لغزشی پدید نمی‌آورد چه روز نخست بزرگان این دسته به گوش پیروان خود می‌خواندند که آزمایشی خدائی بزرگ است او دستی دستی چیزهائی پیش می‌آورد تا هر کس که سزاوار این دستگاه نباشد بیرون و همه‌ی این‌ها برای آزمایش بندگان است از این رو بیرون کیش بهاء هر چیزی که با خرد و دانش و رأیشان درست درنمی‌آید می گفتند برای آزمایش است و چنانکه خداوند کیش [۲۲۶] فرمود: اگر من به آسمان بگویم زمین و به زمین بگویم آسمان کس را نرسد که در کار ما چون و چرا کند، ما هم نباید اندیشه‌ای به دل راه دهیم و از آزمایش به درآئیم [۲۲۷] صبحی در ادامه می‌افزاید: در میان بهائیان من چشم به راه و گوش به زنگ چیز دیگری بودم که با خود می گفتم اگر عبدالبهاء خواستنامه‌ای نوشته در آن نامی از من برده و کاری به من سپرده و دست کم سفارش مرا کرده است. چون رونوشت خواستنامه به دست ما رسید و آن را خواندیم در شگفت شدیم زیرا دیدیم آن برگها در روزگار عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشته شده (و در آن از او به خوبی و بزرگی یاد کرده با آن‌که در نامه‌های دیگر که پس از گرفتاری او نوشته به او ناسزا گفته، در آن روزها شوقی دو ساله بود.) در آغاز به شوقی درود می‌فرستند آنگاه نخست به صبح ازل و سپس به میرزا محمدعلی ناسزا می گوید و گناهانی بر گردن او می گذارد و می گوید: آن شاخه از درخت خدا جدا شد و دیگر [صفحه ۲۹۲] بهره‌ای در این آئین ندارد، و برای شوقی برتری شگفت‌آور به زبان می‌آورد و «بیت عدل» را که مردمش برگزیده‌ی همه‌ی بهائیان است و کارش قانون‌گذاری است. «... از پیدایش باب آشوبی در کیش و کشور پدید آمد به ناچار او را بند نهادند و به آذربایجان بردند و به زندان انداختند و

چون پیروانش در چند شهر با مسلمانان کشمکش آغاز نهادند به فرمان ناصرالدین شاه قاجار در تبریز به دارش زدند. او در آن روز سی سال داشت. پیش از آن‌که جان خود را از دست بدهد یکی از پیروان خود را جانشین خویش کرده و دیگران را فرمود تا سر بر فرمان بندگی او نهند آن کس میرزایحیی فرزند میرزا بزرگ نوری بود که باب او را صبح ازل، حضرت ثمره، وحید، و به نام‌های دیگری می‌خواند. باب پایگاه او را بلند گرداند و به او نوشت و دستور داد که کارهای او را به پایان برد. پس از کشته شدن باب، صبح ازل بر جای او نشست و چنان کرد که باب فرموده بود. و بیان را که دفتر دینی بابیان بود و کمبودی داشت به انجام رسانید.» صبحی در خاطراتش در اشاره به خانواده‌اش ماهیت و شیوه‌ی بعضی از سران را بازگو می‌کند و با آن که مختصر و گذرا است ولی در بر دارنده‌ی نکات حساس و روشنگر در ارتباط با بحث این فصل از کتاب می‌باشد صبحی می‌گوید: - باری چون تابستان بود نزدیک ایستگاه راه آهن شب را گذرانیدیم و بامداد روز دیگر به راه افتادیم و به الکساندر پول رسیدیم و از آن‌جا به نخجوان و ایروان و اوج کلیسا (کانون ارمنی‌ها) در چند روز گذر کردیم و از جنگل‌های سرسبز و خرم گذشتیم تا به تفلیس رسیدیم. تفلیس همان جا است که شیخ صنعان دلداده‌ی دختر ترسا شد. شب و روزی در خانه احمد اف‌ها ماندیم و از آنجا روانه باد کوبه شدیم و یک سر به مسافرخانه آمدیم. چون بدان جا رسیدیم، دیدیم که مبلغان بهائی از گوشه و کنار در آن‌جا گرد آمده‌اند [افرادی] مانند سید اسدالله قمی، سید جلال سینا، منیر نبیل زاده، میرزا عبدالخالق که از مردم بادکوبه بود و چند تن دیگر و پس از چند روز حاجی امین هم از ایران به آنجا آمد که گزارشش را برایتان خواهم گفت. من از دیدن آن‌ها ابراز شادی نمودم و با خود گفتم سپاس خدا را که به آرزوی خود رسیدیم که اگر در میرزا مهدی کم و کاستی هست و یا در دانش کمبودی دارد این‌ها چنین نیستند. در میان این دسته سید اسدالله قمی مرا بیشتر گرفت. او ریش سفید برفی و اندامی برازنده و رخی پرفروغ و زبانی چرب و شیرین داشت و در هفتاد و پنج سالگی شاد و خندان بود و با [صفحه ۲۹۳] آنکه جز خواندن و نوشتن در جوانی چیزی نیاموخته بود گاهی چامه‌ای می‌سرود. و این همان کسی است که در سال (۱۲۶۲ خورشیدی) گرفتار شد و به زندان رفت و پس از آن خود را به عکا رساند و چاکر آستان بهاء شد و پس از آنکه عبدالبهاء آزاد شد و به امریکا رفت از همراهان او بود. چند روزی که در باکو بودیم و گاه و بیگاه از سخنان سخنوران و گفته‌های دیگران برای یکدیگر می‌خواندیم و آنها که مزه‌ی این کار را دریافته بودند در نزد ما مردمی بی‌مزه و کم‌دانش بودند. چیزی که در آن‌جا بر شگفتی من افزود این بود که مبلغان با یکدیگر میانه‌ی خوبی نداشتند به ویژه میرزامنیر و سیدجلال که میرزامنیر او را سید جنجال می‌نامید و بر سر آزادی زنان که میرزامنیر آنرا می‌خواست و سید جلال ناروا می‌دانست گفتگوها داشتند و یکبار هم در عشق‌آباد در این باره با یکدیگر کتک کاری کردند [۲۲۸] . صبحی به عنوان یک مبلغ بهائی از آزادی عمل زیادی برخوردار بود که می‌خوانیم: در عشق آباد به من بد گذشت چون گذشته از این که به نام ترک و فارس بهائیان هر روز به سر و مغز یکدیگر می‌کوفتند دچار خیال‌های بد بودند و میان مبلغ‌ها هم هر روز جنگ و زد و خوردی بود چنانکه در «کتاب صبحی» نوشته‌ام پس از آن‌که چند روزی در عشق‌آباد ماندیم با راه آهن به سوی شهرهای دیگر به راه افتادیم و روزها در شهر مرو و تجن و یولتان و تخته بازار و قهقهه در میان ایرانیان به‌سر بردیم و دوستان پاک‌نهادی به‌دست آوردیم. از مرو شاهکاران به چارجو که در کنار رود جیحون است رفتیم و دو سه روز در آن جا ماندیم و از [صفحه ۲۹۴] خربزه‌های آن در شیرینی و نازکی بی‌مانند است خوردیم سپس از رود جیحون گذشته به کاکان (بخارای نو) رسیدیم [۲۲۹] . نام شهرهائی که صبحی برمی‌شمرد و شرحی که در این مورد می‌دهد گویای دقت و حافظه‌ی قوی اوست که می‌شنویم: چند روزی دیگر در بادکوبه ماندیم سپس با میرزا مهدی روانه‌گر اسناد و دسک (تازه شهر) شدیم و از آن‌جا سوار راه آهن شدیم و رو به عشق‌آباد گذاشتیم. در راه دیه‌ها و آبادیها دیدیم که همه دیدنی و روزگاری در خاک ایران بودند. چون به عشق آباد رسیدیم در گوشه‌ی «مشرق الاذکار» نمازخانه بهائیان که ساختمانی باشکوه و زیبا و باغی و گلستانی دلگشا داشت خانه گرفتیم و دوستان به دیدنمان آمدند. در این شهر و شهرهای دیگر مسلمان‌نشین همه‌ی بهائیان آزاد بودند و فرمانروائی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز

گذاشته بود چنانکه به نام مشرق الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگرچه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته‌ام ولی باز بد نیست که یادآور شویم: چون بازار داد و ستد و کار بازرگانی در عشق‌آباد گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی به آن شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کمک شایانی می‌کردند و چون سازمان روبه‌راهی داشتند انجمنها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و چیزی از مردم نهان نمی‌داشتند و مردم بر همه کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی‌توانستند گندم‌نمائی و جوفروشی کنند تعداد کمی از مسلمانان عشق‌آباد و دیگر شهرها به آنها گرویدند. در تاشکند بیشتر بهائیان آنهائی بودند که کردار و رفتارشان پسندیده‌ی بهائیان عشق‌آباد نبود و آنها را رانده بودند و شماره‌شان از بهائیان بخارا و سمرقند بیشتر بود. ببینید آنها دیگر چه بودند که بهائیان عشق‌آباد آنها را از خود رانده بودند چنان که گفتم بر سر هم [روی هم رفته] در آن سرزمین چون بهائیان آزادی داشتند و کیش و آئین خود را نهان نمی‌کردند و رفتارشان ستوده‌ی دیگران نبود با آن‌که فرمانروایان روس کمکی شایان به آنها می‌کردند و دست آنها را در هر کاری باز گذاشته بودند و سخنگویان زبردست به آن‌جا آمد و شد داشتند با این همه [صفحه ۲۹۵] نه تنها کسی بهائی نشد [بلکه] بسیاری هم از بهائی‌گری برگشتند وچند تن هم دودل ماندند که از آن گروه بود شیخ احمد میلانی، این مرد برادر علی‌اکبر روحانی بود [که] در عشق‌آباد از کیش بهائی روگردان شد، فرزندانش نیز پیروی از او کردند پس از چندی پشیمان شد و در میان بهائیان آمد و باز برگشت و دوباره بهائی شدن زن و فرزندانش دیگر او را قبول نکردند و در مسلمانی پابرجا ماندند و گفتند تو هر روز دگرگون می‌شوی روزی بهائی هستی روز دیگر پشیمانی می‌نمائی و به مسلمانی باز می‌گردی ما به سخن تو گوش نمی‌دهیم و آن روز که ما، در عشق‌آباد بودیم بهائی بود پس از آن ندانستم چه شد. گفتند به خراسان رفته و مسلمانی از سر گرفته و دست به دامن پیشوای هشتمین امام شیعیان شده. در ایران در آن روزگار هرگاه کسی به بهائیان خورده‌گیری می‌کرد که چرا شما گرفتار خویهای ناپسند و کارهای زشت هستید؟ پاسخ می‌شنید که ما این‌ها را از مسلمانی که دین پدران ما بود ارمغان آورده‌ایم و بی‌گمان فرزندان ما چنین نخواهند شد مردمی راست‌گفتار و درست‌کردار، از دروغ و ناسزا بیزار، نیکخواه همه‌ی مردمان، اندوه‌خور بیچارگان. پرورش‌دهنده جان و تن آدمیان خواهند شد و به زودی خواهید دید که روی زمین فردوس برین می‌شود. ولی در عشق‌آباد این سخن بیهوده درآمد زیرا ما کسانی را دیدیم که زه و زاد بوم بهائی بودند ولی در ناپاکی و تباهی مانند نداشتند چون فرزندان میرزا زین‌العابدین کحال این مرد چشم‌پزشک بود کم‌آزار و مسلمان بود پس از بهائی شدن به عشق‌آباد آمد و زن گرفت و دارای سه فرزند شد: میرزا آقاجان، میرزا کاظم و حسین. میرزا آقاجان با یک زن روسپی روس پیوند کرد و از بهائی‌گری دست کشید و ترسا شد و نام خود را برگرداند و الکساندر گذاشت، میرزا کاظم [صفحه ۲۹۶] در پی دزدی افتاد و از قانون سرپیچی کرد و تفنگ و فشنگ به ترکمن‌ها می‌فروخت و سالی چند ماه در زندان به‌سر می‌برد. این مرد پسری داشت رضوان‌الله که از نامش بهائیگری می‌ریخت و در میان مردم به «رضوان بابی» نامور بود. این پسر که دو پشتش بهائی بودند به اندازه‌ای دزدی و کارهای ناسزا کرد که به فرمان استانداری تیرباران شد. حسینش [نام پسر او حسین بود] از همه بدتر که دانسته نشد سرانجام به کجا رسید. در تاکشند با روزنامه‌نویسی برخوردیم که نامش عبدالرحمن نام روزنامه‌اش الاصلاح بود. از کیش و آئین بهائی با این مرد سخن گفتیم ولی نه چنان که به گوشش خوش نیامد، گفتیم: بیشتر کوشش بهاء این بود که مردم به یکتاپرستی گرایند و به سه جانشین پیغمبر ابوبکر، عمر و عثمان ناسزا بگویند. رفته رفته با او دوست شدیم و از او خواهش کردیم مقاله سیاح را در روزنامه‌اش چاپ کند. او هم روزگاری سرگرم این کار بود یک ستون از (مقاله سیاح) و در ستون برابر ترجمان او را از پارسی به ترکی جغتائی پخش می‌کرد. بد نیست مقاله‌ای از سیاح را بدانید چیست این دفتر که در پشت آن این سخن نوشته شده است: «مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته شده است» نویسنده در آن دفتر به نام یک جهانگرد که نه دشمنی با این گروه دارد و نه دوستی سرگذشتی نگاشته و می‌خواهد به

مردم بگوید که صبح ازل جانشین باب نبوده پایه و جاهی در این آئین نداشته است و اینکه در تاریخ‌های دیگر او را بزرگ و گرامی دانسته‌اند بیهوده بود. نویسنده‌ای این دفتر خود عبدالبهاء بوده است ولی نام خود را آشکارا نساخته تا در مردم سخنان او بهتر بگیرد و زودتر باور کنند. در آن سرزمین با هر کسی که گفتگو می‌کردیم و سخن از این کیش به میان می‌آوردیم می‌گفتیم پیشوای مسلمانان که چشم به راهش بودید، آمده می‌گفتند: - بسیار خوب، خوش آمده به کجا آمده و سخنش چیست؟ می‌گفتیم: در ایران و سخنش خداپرستی، نیکمردی، داد و دهش است. می‌گفتند: سپاس خدا را که همه این‌ها را ما داریم. از ما به او بگوئید بیهوده به ایران آمدی و میان مسلمانان آشکار شدی. آن‌چه می‌خواهی بگوئی هزار سال پیش برای ما گفته‌اند. اگر راست می‌گوئی به فرنگستان برو و آنها را به یکتاپرستی و کارهای نیک بخوان و به آنها بگو که کمتر سربه‌سر مسلمانان و مردم خاور زمین بگذارند و آنان را رنج و آزار رسانند... از بخارا بار دیگر به مرو آمدیم. چون به مرو رسیدیم میرزا منیر نبیل‌زاده و سید اسدالله [صفحه ۲۹۷] قمی و سید مهدی گلپایگانی و چند نفر مبلغ دیگر در آن‌جا بودند و هر شب انجمن داشتند. سید مهدی قاسم اف از بستگان میرزا ابوالفضل گلپایگانی بود و از همه مبلغان در دانش و هوش و فروتنی پیشی داشت در روز نخست به اسم بازرگانی به عشق‌آباد رفت و با سید مصطفی صادق اف اصفهانی همراه شد. آشکارا داد و ستد چائی سبز همراز می‌کرد و در نهان مبلغ بود و همچنین با مردی روس به نام کنستنتین میخائلویچ فیدورف همراز شد. این مرد روسی سالی ده هزار منات از دربار تزار می‌گرفت و روزنامه‌ای به اسم «مجموعه‌ی ماوراء بحر خزر» به زبان پارسی چاپ و پخش می‌کرد و به ایران می‌فرستاد. این سید مهدی در آن روزنامه کار می‌کرد و ماهیانه می‌گرفت و به سود آنان و زیان ایران سخن‌هائی می‌نوشت و ترجمه می‌کرد. مردی خوش‌سخن بوده و چنانکه می‌گفتند با چرس و افیون سر و کار داشت. هر شب در مشرق الاذکار مرو جمع می‌شدیم و...

یک رویداد تاریخی بسیار مهم

صبحی در دنباله‌ی خاطراتش می‌گوید: شبی در خواب دیدم که عشق‌آباد آتش گرفته است و زبانه‌های آتش که به آسمان می‌رفت پر دود و سرخ‌رنگ است و همه چیز در آتش می‌سوزد. نوشته‌های «یا بهاء الابهی» هم که گرداگرد گنبد «مشرق الاذکار» بود می‌سوخت. بامداد نزد شیخ محمدعلی رفتم و خوابم را گفتم، گفت: - دیشب پر خورده بودی! ولی دو سه روز نگذشت که شهر به هم خورد و هیاهو به راه افتاد. مردم دسته دسته به هر جا سر می‌کشیدند، دسته‌ای هم به آموزشگاه بهائی‌ها آمدند و عکس پادشاه روس و زنش را از بالای اتاق پائین کشیدند و به سوی میدان کلیسا رفتند، سخن‌ها راندند و چیزها گفتند که آن روز ما دریافتیم چه می‌گویند و چه می‌خواهند بکنند: سخن از آزادی و برابری بود. بزرگان ترکمن‌ها شادیها می‌کردند و چند نفر روس فریاد زده می‌گفتند: - از این پس ما با برادران ترکمن خود جدائی نداریم و برابریم از این‌گونه سخنان می‌گفتند که مردم از گفته‌های آنها سر درنمی‌آورند. باری نان نایاب شد و کالاهای دکان‌ها به خانه‌ها رفت و بیشتر مردم آنهائی که درد و خواسته داشتند سرگردان ماندند و همه چشم به راه که چه پیش آمدی در پس پرده هست. در نمازخانه‌ی بهائیان نوشته‌ای بود که عبدالبهاء درباره‌ی پادشاه روس آفرین گفته بود و از خدا خواسته بود که پرچمش را برفروزد و سایه‌اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد که شاگردان آموزشگاه در آن خانه می‌آمدند شیخ محمدعلی آن را با آوای خوش می‌خواند و پس از خواندن می‌گفت: [صفحه ۲۹۸]

لوح ارسالی عبدالبهاء برای پادشاه عثمانی

خدایا، خدایا، تو را به تأییدات غیبی و توفیقات صمدانی و فیوضات رحمانی خواهانم که دولت عثمانی و خلافت محمدی را مؤید فرما و در زمین مستقر و مستدام دار (جزء ثانی ص ۳۱۲) این آواره از جمیع جهات صادق و خیرخواه در دولت ذی‌شرکت ایران و عثمانی است. و در جمیع رسائل و محررات و ستایش نعمت از این دولتین علیتین نمودم: (ع ع) مکاتیب جلد چهارم، ص ۱۷۷،

تهران مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری ۱۲۱ بدیع ۵۱ به اضافه ۲۰۲ صفحه [صفحه ۳۰۰] – از ته دل بر این مرد آفرین بگوئید و از خدا بخواهید که همه در سایه‌اش بیارمند و... آن نوشته را که محمد حسین عباس اف بسیار زیبا نوشته بود و در شیشه و جام پر زیور جای داده و در بالای تالار مشرق الاذکار آویزان کرده بودند [روس‌ها] برداشتند و [بهائیان] دیگر یارای آنرا نداشتند که شاه روس را بخوانند و درباره‌اش از خدا گشایش و فیروزی بخواهند. بهائی‌ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره‌اش آفرین گفته بود و فرمانروائی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار چنگ زیردستان خود شده و چون این گروه شیوه‌شان این بود که از هر پیش‌آمدی شادمانی کنند و آنرا به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آینده‌ی کیش بهائی این پیش‌آمد سزاوار بود چه که در روزگار تزار با همه مهربانی‌ها که به ما کرد و دست ما را در هر کار بازگذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهائی بخوانیم اکنون صد هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همه‌ی پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می‌خوانیم. هر کس بهر کس می‌رسد می‌پرسد تازه چه خبر داری و او هم در پاسخ می‌گفت: چنین و چنان می‌گویند و نمی‌دانم سرانجام چه می‌شود... همانگونه که مشاهده می‌شود دولت روسیه تزاری این اجازه را به بابیان داد در خاک آن کشور آزادانه فعالیت کنند و حتی در عشق‌آباد معبدی به نام مشرق الاذکار بنا نهند و نیز برای آنان این امکان را فراهم نمود که بتوانند آثار و کتابهایشان را چاپ و نشر کنند. مأمورین روسیه از این اقدام هدفی داشتند که در ذیل مستند آن را می‌خوانیم: «مأمورین سیاسی روسیه از چنین اقدامی نظر داشتند تا کانون بهائیان را خارج از ایران و تحت حمایت اهداف روس به وجود آورند از آنجا به عنوان تهدید و تحریکی برای نفوذ فکر اسلامی و عقیده‌ی [صفحه ۳۰۱] شیعی در ایران بهره گیرند، و از اینرو بود که میرزا ابوالفضل گلپایگانی به بهائیان عشق‌آباد دستور می‌دهد: جمع دوستان به دعای دوام عمر دولت و ازدیاد خشت و شوکت اعلیحضرت امپراطور اعظم الکساندر سوم و اولیای دولت قوی شوکتش اشتغالی ورزند» [۲۳۰] . خدایا، خدایا، تو را به تأییدات غیبی و توفیقات صمدانی و فیوضات رحمانی خواهانم که دولت عثمانی و خلافت محمدی را مؤید فرما و در زمین مستقر و مستدام دار (جزء ثانی ص ۳۱۲) این آواره از جمیع جهات صادق و خیرخواه در دولت ذی‌شرکت ایران و عثمانی است. و در جمیع رسائل و محررات و ستایش نعمت از این دولتین علیتین نمودم: (ع ع) [۲۳۱] . به نقل از مکاتیب جلد چهارم، ص ۱۷۷، تهران مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری ۱۲۱ بدیع ۵۱ به اضافه ۲۰۲ صفحه

حمایت دولت عثمانی

هنگامی که بابیان در سالهای ۱۲۸۵ – ۱۲۶۱ – ه– ق در بغداد به حالت تبعید به‌سر می‌بردند عراق جزء قلمرو دولت عثمانی به شمار می‌رفت و بابیان نیز لاجرم تابع سیاست و نفوذ آن دولت بودند. از این رو بابیان از یک جهت با قبول تابعیت عثمانی ناگزیر از انعطاف‌پذیری و قبول هرگونه شرائطی بودند و از طرفی دیگر موفقیت و شرائط خاص بابیان با توجه به جو موجود امکان هر گونه بهره‌برداری را از آنان فراهم آورده بود. به بابیان امکان فعالیت و رشد زیادی در بغداد داده شد و آنان با استفاده از همین زمینه‌ی مساعد به قلع و قمع کردن مخالفان خود که عمدتا مسلمان بودند به وحشتناک‌ترین وجه پرداختند و به هر کسی که در راه آنان قرار می‌گرفت حمله نمودند. این جریان برای چندین سال یعنی تا اواخر اقامت بابیان در بغداد و دیگر شهرها همچنان ادامه داشت. در دهه‌ی ۱۲۷۰ هجری (یعنی بین سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰) وقایع فوق‌العاده‌ای در ایران و به موازات آن در سطح بین‌المللی رخ داد که بازتاب آن در بغداد بیش از هر نقطه‌ی دیگری ملموس گشت و در نتیجه‌ی چنین روی‌دادهائی بین دولت ایران و دولت عثمانی اصطکاک‌هائی به وجود آمد و روابط تهران و استانبول را به وضع حساسی کشانید. پس از شکست ایران در جنگ هرات در سال ۱۲۷۵ ه– ق و فرار شاهزادگان قاجار بر اثر [صفحه ۳۰۲] بدرفتاری و ترس از کور شدن و دیگر اختلافات درونی، بغداد به صورت تبعیدگاه و پناهگاه امنی برای ناراضیان ایرانی درآمد. دولت عثمانی هم با حمایت و فراهم کردن زمینه‌های لازم بر این جریان دامن

زد و سیل فراریان روز به روز - با توجه به پیدایش بابیت شدت گرفت. اما این فراریان که اغلب بابی بودند به جای تشکل دست به تشدد زدند. رفتار بابیان در بغداد با برخورداری از حمایت‌های دولت عثمانی از چارچوب متعارف خارج شد و کارشان به جائی رسید که دست به تهدید و تعرض هم زدند و برای شخصیت‌های شیعه مزاحمت‌هائی فراهم آوردند. بعدها سران بهائی از این اعمال نکوهیده به نام «مشتی عوام قداره‌کش بابی» نام برده و با توجه به اختلافات درونی که به وجود آمد، خودشان راز خود را بر ملا کردند. میرزا حسینعلی بهاءالله رهبر و پایه‌گذار بهائیگری در لوحی که در کتاب مائده‌ی آسمانی می‌نگارد می‌نویسد: «جمیع ملوک الیوم این طایفه را اهل فساد می‌دانند. چه که فی الحقیقهٔ در اوائل اعمالی از بعضی از این طایفه‌ی ظاهر که فرائض تصرف مرتعد در اموال ناس من غیر اذن تصرف می‌نمودند. و منهب غارت و سفلک دماء را از اعمال حسنه می‌شمردند حقوق هیچ حزبی از احزاب را مراعات نمی‌نمودند» [۲۳۲] . شوقی افندی نیز به اینگونه هنجارهای ناهنجار بابیان که در بغداد در سایه‌ی برخورداری از حمایت دولت عثمانی و آزادی عمل صورت می‌گرفت اشاره‌ای دارد بازگوئی آن چهره و ماهیت افراد این فرقه را به خوبی روشن می‌سازد و جالب آن که وقایع از قلم یکی از رهبران آنان تراوش کند: «بابیان در عراق شب‌های به دزدیدن ملبوس و نقدینه و کفش و کلاه زوار عتبات عالیات پرداخته و حتی از شمع‌ها و صحائف و زیارتنامه‌ها و جام‌های آب سقاخانه دریغ نداشتند، در ایام عاشورای امام حسین... [۲۳۳] . دولت ایران با شنیدن چنین اطلاعاتی تصمیم گرفت به گونه‌ای به آن جریان پایان دهد و به تمرکز بابیان در بغداد خاتمه بخشد بنابراین توسط وزیر امور خارجه‌ی وقت «میرزا حسینخان [صفحه ۳۰۳] مشیرالدوله» سفیر وقت دولت ایران در دربار عثمانی نوشت که در حل این مسئله با سران عثمانی وارد مذاکره شود: ... این بود که [ناصرالدین شاه] به وزیر امور خارجه‌ی خود دستور داد فرمانی مؤکد به «میرزا حسینخان» سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی که صاحب نفوذ عظیم و روابط دوستانه قدیم با «عالی‌پاشا» و «فؤادپاشا» صدراعظم و وزیر امور خارجه‌ی آن دولت بود، صادر و او را موظف نماید که با اولیای حکومت وارد مذاکره شده و از جانب دولت متبوع از سلطان عبدالعزیز درخواست کند که چون اقامت دائم حضرت بهاءالله در مرکزی مانند بغداد که نزدیک سرحد ایران و در جوار زیارتگاه مهم شیعیان واقع است... به نقطه‌ی دیگری که از حدود ثغور ایران دورتر باشد منتقل سازند... [۲۳۴] . [صفحه ۳۰۷] بدین لحاظ مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه‌ی وقت ایران طی صدور دو نامه خطاب به کنسول ایران در بغداد، نظر شاهنشاه قاجار و دولت ایران را، به عنوان پاسخی به شکایات مردم شیعه‌ی عراق و گزارشات کنسولگری ایران در بغداد چنین نگاشت: ۱- «جنابا بعد از اهتمامات که در قلع و قمع فرقه‌ی ضاله‌ی خبیثه‌ی بابیه از جانب دولت علیه به آن تفصیل که آن جناب می‌دانند به تقدیم رسید الحمدالله ریشه آنها به توجهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه جمجماه دین‌پناه روحنا فداه کنده شد، مناسب و بلکه واجب این بود که بر احدی و فردی از آنها ابقاء نشود خاصه که در قید و بند دولت هم گرفتار شده باشد، ولی از اتفاق و سوء تدبیر پیشکاران سابق یکی از آنها که عبارت از میرزا حسینعلی نوری است از حبس انبار خلاص و برای مجاورت عتبات عرش درجات مرخصی حاصل کرده و روانه شده، از آن وقت تا حال چنان که آن جناب اطلاع دارند در بغداد است و اگرچه او هیچ وقت در خفیه از فساد و اضلال سفهاء و مستضعفین جهال خالی نبود و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد مثل مقدمه‌ی جناب فضایل نصاب آخوند ملاآقا دربندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند وقته‌ی او مساعدت نمود. و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد ولیکن کارش به اینطور که حالا هست بالا نگرفته بود و اینقدر که این روزها شنیده می‌شود مرید و متابع به دور خود جمع نکرده بود و جرأت آن نداشت که اظهار از مافی‌الضمیر خود کرده در اوقات تردد و آمد و شد و مکث در خارج منزل خود آدم‌های مسلح از جان گذشته همراه داشته باشد و خود را محاط این جمع جان باز نماید، علاوه بر اطلاعاتی که به وسایل عدیده به توسط معتبرین و ثقاف حاصل شده بود کاغذی هم از عالی مقام قرب الحضرهٔ العلیه میرزا بزرگ‌خان کارپرداز دولت علیه‌ی بغداد به نواب شاهزاده‌ی والاتبار عمادالدوله حکمران کرمانشاهان و مضافات و عریضه نیز از نواب معزی الیه به حضور مراحم ظهور اقدس همایون رسید که این اطوار میرزا

حسین‌علی را در نظرها محسوس و مشاهده می‌نمود، با وصف اینها از برای دولت علیه دلیل کمال غفلت و بی‌احتیاطی بود که از این اوضاع وخیم العاقبه صرف‌نظر کرده در صدد چاره و رفع آن برنیاید.» اری تحت الرماد و میض نار و یوشک ان یکون لها ضرام زیرا که حالت و طبیعت این گروه گمراه در ممالک دولت علیه و جسارت و اقدام آنها بر [صفحه ۳۰۸] امور خطرناک بارها به تجربه رسیده، معین است که اساس دین مستحدث و باطل خبیث را بر دو چیز هایل گذاشته‌اند یکی دشمنی و خصومت فوق‌الغایه نسبت به دین دولت اسلامیه، دیگری بی‌رحمی و قساوت خارق‌العاده نسبت به آحاد این ملت و گذشتن از جان خودشان برای ظفر یافتن به این مطلوب نجس، و این بدیهی است که به حمدالله تعالی از حسن نیت و صفای دولتین مراتب دوستی و یک جهتی میان دو دولت قوی شوکت اسلام به جائی رسیده است که در نفع و ضرر سمت مساوات و مساهمت به هم رسانده‌اند چگونه می‌شود که اولیای عظام آن دولت بعد از استحضار این مراتب در تدابیر لازمه رفع آن از موافقت و همراهی متحدانه‌ی خود با اولیای این دولت علیه دریغ و مضایقه نمایند، لهذا دوستدار برحسب امر قدر قدرت همایون سرکار اعلیحضرت شاهنشاه ظل‌الله ولی‌نعمت کل ممالک محروسه‌ی ایران روحی فداه مأمور که مراتب را به توسط چاپار مخصوص به اطلاع آن جناب رسانیده مأموریت بدهد که بلادرنگ از جنابان جلالت مآبان صدراعظم و ناظر امور خارجه‌ی آن دولت وقت خواسته مطلع را به طوری که دوستی و مواحدت دولتین علیتین اقتضا و اوصاف نیک‌خواهی و عقل متین جنابان معزی‌الیها دعوت نماید به میان بگذارد و در اطراف آن دقت و تعمق وافی به کار برده و رفع این مایه‌ی فساد را از مثل بغداد جائی که مجمع فرق مختلفه نزدیک به حدود ممالک محروسه است از کمال خیراندیشی و بی‌غرضی ایشان بخواهد این مسئله در نظر اولیای دولت مسلم است که نباید میرزا حسینعلی و خواص اتباع او را در آن جا گذاشت و میدان خیالات فاسده و حرکات مختلفه‌ی آنها را وسعت داد، از دو کار یکی به نظر اولیای این دولت مناسب می‌آید به این معنی که اگر اولیای دولت عثمانی در این ماده مهمه موافقت کامله با اولیای این دولت می‌کنند بی‌آن که ملاحظه‌ی شخص آن مفسدین بی‌دین را نمایند و در این بین که پا مصلحت دولت به میان آمده است حرف خارج از مسئله چنان که مأمول و متوقع است به هیچ وجه به میان نمی‌آوردند بهتر این است که حکم صریح به جناب نافق‌پاشا والی ایالت بغداد بدهند و از این طرف هم حکم به عهده‌ی نواب حکمران کرمانشاهان صادر شود که میرزا حسینعلی و هر چند نفر از اتباع و خواص او را که بانی و اساس فساد هستند به طوری که مقتضی می‌شود گرفته در سرحد به دست گماشتگان نواب معزی‌الیه تسلیم نمایند و دولت آنها را در جائی از دخالت خود که مناسب می‌داند به قراول و مستحفظ نگاهداشته و نگذارد که شرارت و فتنه‌ی آنها سرایت نماید و اگر بالفرض اولیای آن دولت در عمل به شق اول به هر ملاحظه که تأمل نماید داشته باشند دیگر در این معنی چاره و گریزی نیست که هر چه زودتر قرار بدهند که آن مفسد و چند نفر خواص او را از بغداد به جائی دیگر از داخله‌ی ممالک عثمانی که دست‌رس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود، آن جناب در این باب اقدام و اهتمامی بکند [صفحه ۳۰۹] که لایق این حکم مؤکد همایون و مأموریت چاپار مخصوص باشد و هر چه زودتر قرارداد خود را بنویسد تا از آن قرار به عرض پیشگاه اقدس اعلی روحنا فداه برسد محررا فی دوازدهم ذی‌الحجه‌ی ۱۲۷۸.» ۲- «جنابا در کاغذ مفصل جداگانه اگرچه اسم در کاغذ عالی جاه میرزا بزرگ‌خان به نواب عمادالدوله و عریضه‌ی نواب معزی‌الیه به حضور اقدس همایون برده شده لیکن از فرستادن اصل یا سواد آنها قیدی نرفته است، به این جهت که آن کاغذ مفصل به طوری است که اگر شما صلاح بدانید می‌توانید برای جنابان فؤادپاشا و عالی‌پاشا قرائت نمائید اگر صریح از فرستادن اصل یا سوادهای مزبور قید می‌شد شاید شما نمودن آن کاغذها را مصلحت نمی‌دانستید، حالا کلیه منوط به صلاحدید خودتان است، اصل نوشتجات مزبوره در جوف پاکت است بعد از ملاحظه تأمل خواهد کرد اگر صلاح است و به عینه یا به اندک تغییر و اصلاح خواهد نمود، و الا به هر طور که مقتضی باشد عمل خواهید کرد، مقصود این است که انشاءالله چنانکه امر و فرمایش مؤکد همایون در رفع و دفع این اشرار یا به گرفتن و تسلیم کردن گماشتگان نواب و الاتبار عمادالدوله و یا به دور کردن از عراق عرب به جائی که شما صلاح بدانید شرف صدور یافته است به

شایستگان و زودی انجام‌پذیر شود تحریرا فی ۱۲ ذی‌الحجهٔ الحرام ۱۲۷۸.» ادوارد براون از روی نسخه‌ی اصلی دو نامه‌ی مذکور، عکس‌برداری نموده، و کلیشه‌ای آن را در کتاب خود، پیرامون مذهب بابیه، به چاپ رسانده است. مؤلف بهائی کتاب: «حضرت بهاءالله» [۲۳۵] مقابل صفحه‌ی کتاب خود، عین نامه‌ی مذکور راگراور و شوقی افندی ضمن شرح وقایع بابیه در عراق، به فرازهائی از نامه‌ی مذکور اشاره نموده است [۲۳۶] . عباس افندی در نامه‌ای که به «عمه»ی خود (لوح عمه) نگاشته است، از عظمت مقام میرزا حسینعلی بهاء در عراق، چنان ترسی [صفحه ۳۱۰] می‌کند که، ناخواسته پرده از تهدیدات و شرارت و جنابت بابیان، که به رهبری پدرش صورت می‌گرفته است، برداشته و می‌نویسد: «زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق (شیعیان) را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا ـ و نجف در نیمه‌ی شب جرأت مذمت نمی‌نمود. و جسارت بر شناعت نمی‌کرد. تا آن که کل هوائف وصل متفق شدند، و پای دول در میان آمد!» [۲۳۷] . به هر حال، دولت عثمانی، پس از آگاهی از پیشنهادهای وزارت امور خارجه‌ی ایران موافقت خود را جهت اخراج بابیان از عراق، و اعزام آن‌ها به استانبول و سپس «ادرنه» به اطلاع دولت ایران رسانید. در همین ایام، و با توجه به نیاز مبرمی که مأموران دولت انگلستان در خاک عثمانی، به افرادی فعال و جاسوس و همکار با نقشه‌های دولت بریتانیا، مبنی بر تحقق زمینه‌های مساعد جهت نفوذ و رخنه، و احیانا بلوا و آشوب داشته‌اند، به تصریح «شوقی افندی» در کتاب: «قرن بدیع»: [۲۳۸] «کلنل سر آرنولد باروز کمبل Barows Kembel Sir Colnnel Arnold که در آن اوان سمت جنرال قونسولی دولت انگلستان را در بغداد حائز بود، چون علو مقامات حضرت بهاءالله را احساس نمود شرحی دوستانه به ساحت انور تقدیم، و به طوری که هیکل اطهر بنفسه الاقدس شهادت داده قبول حمایت و تبعیت دولت مطبوعه‌ی خویش را به محضر مبارک پیشنهاد نمود و در تشرف حضوری نیز متعهد گردید که هرگاه وجود اقدس مایل به ارسال پیامی به «ملکه‌ی ویکتوریا» باشند، در مخابره‌ی آن به دربار انگلستان اقدام نماید. حتی معروف داشت حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار وجه قدم به هندوستان یا به هر نقطه‌ای دیگر که مورد نظر مبارک باشد تبدیل یابد...» ولی حسینعلی میرزا که از حمایت روس‌ها برخوردار بود، و از مأموران مخفی عثمانی، و قدرت دولت عثمانی ترس و واهمه داشت، و صلاح بابیان را در اطاعت ظاهری از دولت عثمانی می‌دانست، پیشنهاد ژنرال انگلیسی را موقتا رد، و در باطن رابطه‌ی دوستانه‌ی خود را برای روزهای مبادا، با مأمورین انگلیسی برقرار ساخت. [صفحه ۳۱۱] از سوی دیگر، و آنچه مسلم است: «وقتی دستور انتقال ایشان از بغداد به استانبول برای والی بغداد رسید و به مهاجرین ابلاغ گردید، اینان چنان حادثه‌ای را مقدمه‌ی گشایش عظیمی در آینده‌ی کار خود شمردند و چند روز را در بغداد به تهیه‌ی وسایل سفر مجلل با جشن و سرور گذراندند و عید گرفتند. اما وقتی به اسلانبول رسید و بر میزان نفوذ کلمه‌ی میرزا حسینخان که پس از مرگ میرزا جعفرخان به لقب مشیرالدوله ملقب شده بود در رجال دولت عثمانی واقف گردیدند و آنگاه از حقیقت جریان امر استحضار یافتند. تا موقع ورود به استانبول ظاهرا هنوز در میان دو برادر که مهاجران یکی را با عنوان «حضرت ازل» و دیگری را با عنان «جناب بهاء» در میان خود ذکر می‌کردند و بین خویشاوندان و بستگان ایشان هیچ گونه اختلاف عقیده‌ای و بنیادی دیده نمی‌شد و شکوه‌ها از حد ظواهر امور زندگانی نمی‌گذشت. اولیای دولت عثمانی که به دلالت مشیرالدوله بر حقیقت امر دو برادر و کیفیت عقیده‌ی مذهبی این دسته‌ی منتقل از بغداد به پایتخت آگاه شدند اقامت اینان را به طور دسته جمعی در شهری مانند استانبول که صدها ایرانی در هر سال بر آنجا می‌گذشتند و یا در آنجا به کار و کسب می‌پرداختند خالی از اشکال تازه نیافتند و لاجرم اینان را به شهر ادرنه در [صفحه ۳۱۲] بخش اروپائی از عثمانی فرستادند که تبعه‌ی ایرانی در آن‌جا کمتر رفت و آمد داشت بلکه یونانی و آلبانی و بلغاری بعد از ترکان اکثریت سکنه‌ی آنجا را تشکیل می‌دادند. این انتقال و اقامت در محل محدودی مانند ادرنه که از فراخی معیشت و رفت و آمد دایمی و سر و سوقات‌های شهر بغداد نصیبی نداشت و اینان را ناگزیر می‌ساخت در اقامتگاه محدودی به مبلغ ماهیانه‌ی معینی که از طرف دولت عثمانی بدیشان پرداخته می‌شد قناعت ورزند، این پیش آمد میان یاران و بستگان دو برادر نفاق و دودستگی افکند و هر کدام آن دیگری

را مسئول چنین تغییر وضع نامناسبی خویش می‌شمرد و این امر به کشمکش و ناراحتی محلی یاری می‌کرد» [۲۳۹] . نیاز انگلستان به جاسوسانی در خاک عثمانی که بتوانند نقش خود را بازی کنند بابیان را به بازی گرفت و آنان را به خدمت سیاست دولت انگلستان درآورد. و از طرف دیگر دولت عثمانی هم با این تصور که می‌توان از ایران افراد به عنوان ناراضیان ایرانی علیه دولت ایران در موقع ضروری استفاده کند به آنان فرصت و موقعیت داد. یادآور شویم که در آن مقطع از تاریخ بین دولت عثمانی و دولت ایران در باطن رقابتی فشرده بر سر برتری و قدرقدرتی دو منطقه وجود داشت. این دو برداشت با حوادث دیگر بین‌المللی دست به هم داد و بابیان را در صحنه‌های سیاست بیشتر مطرح نمود: «... نایب قونسول فرانسه که سابقه‌ی دوستی با حضرت بهاءالله داشت محرمانه به حضور شتافت و به حضور شتافت و به طوری که مأمورین ندانند چه مقصد دارد یک ملاقات خصوصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام داده‌اند» [۲۴۰] . و در جای دیگر: «... در این حین بعضی از قناسل دول خارجه به محضر انور مشرف و از ساخت اقدس استدعا نمودند که اجازه فرمایند با حکومت مطبوعه‌ی خود وارد مذاکره شوند موجبات اخلاص هیکل مبارک میرزا حسینعلی میرزا را فراهم سازند» [۲۴۱] . [صفحه ۳۱۳] علی گراور شده است میتوانید نسخه‌ای از او از آقای محمدامین بگیرید عکسی را که در عدسیه برداشته شده داشتم ولی متأسفانه این عکسی اثنای غارت اموال اینجانب از طرف کلیمیان از دست رفت. سلام و تحیات و اشواق... [صفحه ۳۱۴] ارتباط بهاءالله با دیگر سفیران دول مختلف را از زبان شوقی افندی این‌گونه می‌شنویم: ... هنگام خروج از ارض سر (ادرنه) قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی الحقیقهٔ نسبت به ما کمال محبت و رعایت مبذول داشتند [۲۴۲] . این‌گونه ارتباطها و تماس حسینعلی میرزا با سفیران و سفارتخانه‌ها دو هدف دربر داشت که مسائل منطقه‌ای و جهانی آن را به هر حال برجسته کرده بود. اقامت بابیان در ادرنه مصادف با زمانی بود که دولت عثمانی و دولت یونان با هم بر سر شهر ادرنه اختلاف داشتند و از طرف دیگر تضادهای روسیه و انگلستان سفره‌ی محبت آنان را به سوی بابیان گشوده بود تا از آنان به بهترین نحو بهره‌برداری کنند. این توجه بیشتر از آن جهت در مورد بابیان مبذول می‌شد که سفارتخانه‌های خارجی در ایران گزارشات مبسوط و مشروحی از وقایع بابی‌گری را از ایران به دول مطبوعه خویش ارسال می‌داشتند و دول خارجی هم در صدد بودند از وقایع و پدیده‌ی مزبور بهره‌برداری کنند و از دیگر رقبا پیشی گیرند. دولت عثمانی هم که با همین برداشت چتر حمایتش را بر سر بابیان گسترده بود خیلی زود دریافت که وجود بابیان نه تنها به حال خود مفید نیست بلکه بسیار مضر هم می‌باشد و چون دولتمردان آن کشور پی بردند که بابیان دست به خدعه زده‌اند فورا در پی تبعیدشان برآمدند.

ملاقات

آن‌چه تا این جا برایتان نوشتم به راستی دیباچه بود، شیواتر و رساتر از آنرا در «کتاب صبحی» نگاشته‌ام. اکنون بر سر سخن می‌رویم و گوشه و کنار آن را هم به میان می‌گذاریم. آفتاب فرورفته بود که ما به درون کشتی رفتیم. شادی‌ئی در خود یافتم که تا آن دم هیچ‌گاه ندیده بودم، دیوانه‌وار، دست‌افشان و پای‌کوبان در بالای کشتی به هر سو می‌چرخیدم و می‌خواندم: «بار دیگر آمدم دیوانه‌وار رو روای جان زود زنجیری بیار غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بر درم» با همراهان می‌گفتم ای یاران امشب پایان روزگار دوری ما است فردا سر بر آستان دوست می‌نهیم و خاک درش را تاج سر می‌کنیم رخساری را می‌بینیم که پیامبران گذشته و مردان خدا در آرزوی دیدارش جان شیرین به رایگان دادند و ما با هیچ شایستگی به آن می‌رسیم از هستی خود [صفحه ۳۱۵] بهره می‌گیریم به پیشگاه کسی می‌رویم که سراسر فروغ یزدانی است رازهای ناگفته را می‌داند و درد دلهای نانوشته را می‌خواند. از این سخنان می‌گفتیم و سرودهای شادی می‌خواندیم. کشتی هم آب دریا را می‌شکافت و با شتاب پیش می‌رفت تاریکی کران تا کران را گرفته بود و ستارگان با چشم‌های خیره به ما می‌نگریستند و بر خوشی ما که خود فرسنگها از آن دور بودند دریغ می‌خوردند... همان جا با میرزا هادی افندی پدر شوقی افندی برخورد کردیم او هم کمک کرد و کاچال ما را از

گمرک گذرانـد و ما را سواره بی‌آنکه بـدانیم کجا می‌رویم به سـرای عبـدالبهاء آورد. ما به گمان اینکه به «مسافرخانه» آمده‌ایم در دل اندیشه را داشتیم که به گرمابه رویم و سر و تن بشوریم و بوی خوش به خود بزنیم و پیراهن تازه بپوشیم. آن‌گاه به آستان‌بوسی بیائیم. دوسـتان گرد ما آمدنـد و خوش آمد گفتند ما هم از شادی در پوست نمی‌گنجیدیم ناگهان میرزا هادی از بالای پله‌کان ما را خواند و گفت: بفرمائید شـما را خواسـته‌اند. دانستیم که اینجا سرای عبدالبهاء است نه مسافرخانه. در آن روزگار بیشتر بهائیان بهاء و عبدالبهاء را ندیده بودند ولی از دوسـتان و پیروانش درباره او چیزها شـنیده که چنین و چنان است رخساری پرفروغ دارد و چشمانی گیرا و هر چنـد آدمی نیرومنـد باشـد در برابرش یارای ایسـتادگی نـدارد کشـش او بر سـنگدل و بی‌دین‌ترین مردم چیره می‌شود هر انـدیشه که در دل داری بر زبان می‌آورد و هر راز که نهان کنی آشـکار می‌سازد تا کنون کسـی یافت نشـده که در چهره‌اش بتواند نگه کنـد: چشم از آفتـاب خیره شـود خیرگی چون فزوده تیره شود بـا مردمـان که به او گرایشـی نداشـتند چون به نزدش بـار یـافتند دگرگون شدنـد و آسـتانش را بوسـیدند و به او گرویدنـد و پیرو او گشـتند - از این‌گونه سـخنان چندان بر گوشـها می‌خواندند که آدمی بـاور می‌کرد. بـاری چون ما با این گمانها پرورش یافته بودیم دنبال چنین مردی می‌گشتیم. فرزنـدان و دوسـتان من! نمی‌توانم برای شـما بگویم چگونه ما از پله‌ها بالا رفتیم و چسان اشک می‌ریختیم و با شادی و اندوه گستاخی و شرم، بیم و امید، خوشی روان و تپش دل، درون خانه شدیم و می‌گفتیم اکنون در برابر کسـی می‌رسیم که کان بخشش و دانای راز، روان‌بخش و پاداش ده است. مهرش بهشت برین و خشـمش دوزخ آتشین می‌باشد... عبدالبهاء در اتاق نبود و برای ما خوب شد که دمی چند چشم به راه باشیم و به خود بپردازیم در کشـاکش این انـدیشه‌ها بودیم که پیرمردی کوتاه بالا با شـکم برآمـده و ریش کم‌پشت برنجی نه برفی و ابروان کشـیده‌ی سـفید جبین، رخی پرچین و گیسوان سـفید ولی بسـیار تنگ دسـتار سـفیدی بر سر و جامه‌ای سیاه آستین گشادی در بر به درون آمد و پی در پی می‌گفت: [صفحه ۳۱۶] «مرحبا مرحبا خوش آمدید خوش آمدید. در پشت سر او یک مرد و یک جوان هم بودنـد. آن پیرمرد عبـدالبهاء بود و این دو میرزا هادی دامادش و شوقی پسـر او و نوه‌ی عبـدالبهاء بودنـد. من از دیـدنش در شـگفت شـدم و سـرگردان مانـدم و نمی‌خواسـتم او را در این پیکره ببینم و اگر جائی غیر از آن جا تن به تن به او برخورد می‌کردم و هنگام شناسائی می‌گفت: من عبـدالبهاء هسـتم هرگز باور نمی‌کردم زیرا نه تنها با آن‌چه که درباره‌ی روی و رخسار و اندام او شـنیده بودم برابر نبود با عکس‌هائی که از چهره و پیکر او گرفته بودنـد نیز همانـندی نداشت ما با نشان‌هائی که داده بودند می‌خواستیم با مردی روبرو شویم بلندبالا، با چهره‌ی روشن و پرفروغ و ریش سفید برفی انبوه و گیسوان افشان و نگاهی در جان و روان کارگر. با همه‌ی اینها چون به درون آمـد پیش رفتیم که به روی پایش بیفتیم و زمین‌بوسـی کنیم، نگذاشت و گفت: نمی‌شود. همه بر سـر جای خود نشـستیم. پس از درود و شادبـاش به شوقی فرمود: برای این‌هـا چـائی بیاور. شوقی برخاست و چاکری کرد و برای ما هفت نفر چائی آورد. آن‌گاه از ایران و دوسـتان ایرانی پرسشها کرد و پاسخ‌ها شنید. بار دیگر به شوقی دستور آوردن چای داد و گفت: «می‌خواهم خسـتگی اینها را با چائی دربیاورم» چائی دوم را هم خوردیم سـپس گفت: خسـته‌اید برویـد بالا کمی آسایش کنیـد آن‌گاه شـما را خـواهیم دیـد. این بود نخسـتین دیـدار مـا از عبـدالبهاء. از نزد او بیرون آمـده راهنمایـان به دسـتور او مـا را به بالای کوه کرمـل که مسافرخانه آن‌جا بود بردنـد و هر دو یا سه تن را در اتاقی جای دادنـد و چون نیم روز بود ما را به ناهار خواندند. سـر میز ناهار رفتیم نـان و پنیر و هنـدوانه خوردیم و کمی آسـایش کرده پیش از فرورفتن آفتـاب روانه‌ی در خـانه شـدیم. ولی من از این انـدیشه بیرون نمی‌روم که کسانی که درباره‌ی روی و خوی عبـدالبهاء آن سـخنان را گفتند گزاف‌گو بودند و یا ما را دیده‌ی خدابینی تباه بود که او را چنان که شاید ندیدیم. سـرانجام با خود گفتم: چون روزگاری در دوری از آن رو نازنین و پیکر یزدانی به سـر برده‌ایم هر آینه تاب دیدار رخسار یار را چنانکه هست نداریم این بود که درباره‌ی ما بخششـی فرمود و گوشه‌ی چشـمی نمود تا ما بی‌خود نشویم و جای تهی نکنیم و به ناچار چون در ما آمادگی پدیـد شود و خود را چنانکه هست خواهـد نمود. این انـدیشه‌ها در مغزم آمد و شـد می‌کرد ولی مرا خرسند نمی‌کرد، گاهی می‌گفتم ما باید به درون بنگریم و کاری به بیرون نداشته باشیم چشممان به دانش و خرد و

مهر رازدانی و مردم‌دوستی و نشانه‌های پرورش روان او باشد نه به ریش و بالا و چشم و ابرو... در مسافرخانه با [صفحه ۳۱۷] آقای محمد حسن نگهبان آن‌جا و حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه‌ای که می‌گفتند فزون از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم. بنده با این مردمان که از پیشینیان پیروان این کیش بودند سر فرود می‌آوردم و آنها را گرامی می‌داشتم و می‌گفتم چون این‌ها سالها شب و روز در پیشگاه بهاء و عبدالبهاء بودند همه سره مرد و دارای خوی ستوده و دل پاک هستند و بی‌گمان آنها را بزرگ باید شمرد و از آنها چشم‌داشت رادی داشت. این بود که بهره‌مندی از پیشگاه آنان را رستگاری بزرگ می‌شمردم. آن روز تا فروشدن آفتاب بالای کوه در مسافرخانه بودیم سپس همه با هم از بالای کوه سرازیر شده به درخانه آمدیم. هوا خوب تاریک شده بود. که از بالای پله‌ها کسی گفت: - بفرمائید! دوستان را خوانده‌اند. یکبار همه به جنب و جوش افتادند و یکدیگر را پس و پیش کرده به درون اتاق رفتند. و هر یک برای خود جائی گرفتند و بیشتر خواهان جای پائین اتاق بودند و آنهائی که بر روی صندلی جا، گیرشان نیامد میان اتاق بر زمین نشستند چون همه نشستند عبدالبهاء دو دستش را بر چشمش گذاشت و با جنبش سر و نگاه، همه را از دیده گذراند و خوش‌آمد گفت. پشت به صندلی داد و سپس چشمان خود را بست و در اندیشه فرورفت. آن‌ها که پیرامونش بودند خاموش و آرام دست بر سینه نشسته و دم فروبسته آوائی از کسی برنمی‌آمد چنان که گفتی جنبنده‌ای در میانشان نیست پس از دمی سر برآورد و گفت: پشتیبانی یزدان نیروی شگرفی است و جان هر کار است و در همه جا بایسته است. روزگاری که در بغداد بودم و کودک خردسال بودم یک شاهزاده‌ی ایرانی بود به نام تیمور میرزا که پنجاه سال روزگار خود را در شکار گذرانده بود. یک روز در کنار دجله شکار مرغابی می‌کرد آن مرغابی‌ها دسته‌ی ویژه‌ای هستند که من در جائی ندیده بودم جز چند سال پیش در طبریا کنار دریاچه. این‌ها پیوسته در جنبشند زیر آب می‌روند و بیرون می‌آیند. تیمور میرزا یکی از آنها را نشانه گرفت چون تیر را رها کرد مرغابی زیر آب رفته بود و اندکی جلوتر سر درآورده هر چه کرد نتوانست یکی از آنها را بزند. من تفنگ را از دستش گرفتم و جائی را نشانه گرفتم که مرغابی سر از آب بیرون می‌آورد. با این سنجش یکی از مرغابی‌ها را زدم و هم چنین دومی و سومی و چهارمی را شاهزاده در شگفت شد! پرسید: - چگونه این‌ها را زدی؟ گفتم: شما دیدید که اینها پیوسته در جنبشند و روی آب نمی‌مانند تا تیر به آنها بخورد. من جائی را نشانه گرفتم که آنها از آب بیرون می‌آیند. تیمور میرزا رو به نوکر خود که در پشت سرش بود کرد و گفت: - این بابی‌ها در هر کار پشتیبانی یزدان را دارند، پنجاه سال است من شکارچی‌ام، [صفحه ۳۱۸] نتوانستم یکی از این مرغابی‌ها را بزنم یک بچه بابی همه‌ی آنها را زد! سپس روی به همه کرد و گفت: ببینید که پشتیبانی خدا چه می‌کند. آنگاه به یکی از بهائیان آباده روکرد و گفت: بخوان! این مرد مبلغ بود و سخنور بود ولی خوش‌سخن و دانشمند نبود. یک چکامه‌ی دور و درازی خواند و همه را به ستوه آورد. پس از آن عبدالبهاء به دیگری گفت: بخوان! و هم از سخنان بهاء در سپاس خدا چیزی خواند و چون به پایان رسید، عبدالبهاء گفت: «فی امان الله» از این سخن همه از جا برخاستند هر کسی به سوئی رفت، و ما هم به مسافرخانه آمدیم و گرداگرد میز شام نشستیم. آن شب شام قیمه پلو داشتیم... روز سوم به دستیاری شوقی بار خواستم که تنها به نزد عبدالبهاء بروم تا سپردگانی‌ها و نامه‌هائی که دوستان داده بودند پیشکش کنم. بار داد:

ملاقات خصوصی

روز سوم به توسط «شوق افندی» اجازه خواستم... اذن صادر شد. قبل از ظهر مرا خواستند، رفتم اشیائی که بعضی از دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم، با لطف پذیرفت و گفت: زحمت کشیدید... و ضمنا در وقت عرض جواب که بهترین مقوع بود با دقت [صفحه ۳۱۹] تمام به چشم و روی عبدالبهاء دیده دوختم تا ببینم می‌شود نگاه کرد؟ دیدم اشکالی ندارد!! ... به عرض می‌رسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع و احوال بهاء حکایتی کوچک با مختصر تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلا بهاءالله سه یا چهار حرم داشت: یکی نوابه خانم نامادر عبدالبهاء و سلطان خانم - که بعدها بهائیه خانم شد و ورقه‌ی علیا لقب

گرفت – دوم خانم باجی... سوم گوهر خانم... «چهارم جمالیه که بهاءالله او را مهد علیا لقب داد!» به ما اطلاع دادند که ورقه علیا دختر بهاء تلگراف کرده‌اند که عبدالبهاء از جهان درگذشت و تلگراف را خواند. همه اندوهگین شدیم و شیون‌ها براه انداختیم. آن‌گاه سراسر چشم به من دوختند و از من پرسیدند: بایست ما پس از این چیست؟ گفتم به زودی دانسته خواهد شد. هیچ یک از بهائیان گمان نمی‌کردند که عبدالبهاء پس از خود، کسی را جانشین نماید زیرا که او چند سال پیش از مرگش در روزهائی که عبدالحمید پادشاه عثمانی درباره‌ی او بدگمان شده بود و می‌خواست او را از عکا به فیزان براند به بهائیان نوشت که پس از من کسی را نرسد که پیروان را به خود بخواند و پایگاهی بخواهد هر چند «ولایت» سرپرستی باشد و به هیچ‌رو نمی‌تواند کسی نامی بر خود بنهد. کارها به دست «بیت عدل» که بهاء از آن آگهی داده است خواهد افتاد و آن چنین است که بهائیان از میان خود نه تن را به دستوری که داده است برمی‌گزنند تا بست و گشاد کارها را به دست گیرند و آنها هر چه بگویند راست و درست و از سوی خداوند است. این بود آن چه بهائیان از روی سخنان بهاء و عبدالبهاء می‌دانستند و چشم به راه آن بودند. پس از چند روز تلگراف دیگر از ورقه‌ی علیا رسید که عبدالبهاء خواستنامه‌ای از خود به [صفحه ۳۲۰] جا گذاشته‌اند و در آن جانشین خود را شناسانده و در روز چهلم درگذشت عبدالبهاء خوانده خواهد شد. درین روزها هر کس رأیی می‌زد و به چیزی می‌اندیشید چیزی که بیاد هیچ کس نمی‌آمد و به دل نمی‌نشست و اگر می‌گفتند کسی باور نمی‌کرد، جانشینی شوقی بود. در روز چهل و یکم در حیفا در میان بهائیان خواستنامه را خواندند و بار دیگر از ورقه‌ی علیا تلگراف رسید که شوقی جانشین عبدالبهاء است!! و رونوشت خواستنامه فرستاده می‌شود. بهائیان با شگفتی به این نوید برخوردند ولی ورقه‌ی علیا و دار و دسته‌اش با نیرنگ و افسون مردم را آماده کردند که سرپرستی شوقی را بپذیرند. روزی که رونوشت برگهای خواستنامه رسید بیشتر بهائیان پذیرفتند و خود را آسوده کردند ولی بهائیان کنجکاو زیر بار نرفتند و گفتند این خواستنامه ساختگی است. [صفحه ۳۲۳]

حمایت دولت انگلستان از بهائیت

اشاره

در زمان ناصرالدین شاه هنگامی که امیرکبیر مالیات بر تجار تبریز بسته بود در میدان «صاحب‌الزمان» تبریز، قصابی گاوی را برای کشتن می‌برد، گاوبند گسیخت و به بقعه‌ی «صاحب‌الامر» پناهنده گردید. چون قصاب خواست حیوان را بیرون کشد در دم بیافتاد و جان داد و حیوان بی‌صاحب از آنجا از آن جا یکسره به خانه‌ی میرزا حسن متولی گریخت. مردم گفتند: حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام معجزه کرد... همه‌ی دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود و مردم تهنیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب‌الامر شده بنابراین از مالیات و حکم حکام معاف است... نادر میرزا که ناظر این صحنه‌ی نمایش بود می‌نویسد: آن گاو را میرفتاح برده بود، جلی از بافته‌ی کشمیر بر او انداخته فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی زدند، و قیعه‌ی آن حیوان به تبرک همی ربودند، بزرگان بدان جای چراغدان‌ها و پرده‌ها به نذر همی‌بردند تا به جائی که سفیر انگلیس چهل‌چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند، آن‌جا خدام و فراشها بگماشته مردم نواحی فوج فوج با چاوشی به زیارت همی‌آمدند. همه روزه معجزه‌ی دیگر همی‌گفتند که فلان کور بینا شد، فلان گنگ به زبان آمد، و فلان لنگ پای گرفت. برخی از بزرگان بدین کار بیشتر همی قوت بخشیدند. تا یک ماه را قدرت نبود سخنی در این کند... از قضای ایزدی گاو به‌مرد. اما مردم دست بردار نبودند و حکمران را کجا یارای دم زدن داشت؟ (تاریخ و جغرافیای تبریز صفحات ۱۱۱ و ۲۴۵-۶) مقایسه کنید «... اگر اصول عقاید این واعظ [سید علیمحمد شیرازی باب] که چیز تازه‌ای در بر [صفحه ۳۲۴] ندارد و به حال خودش گذاشته شود، بدون شک بی‌اهمیت بودنش آشکار شده و رو به زوال خواهد گذاشت فقط زجر و عقوبت است که می‌تواند آنان را از عقوبت و خفت رهائی بخشد... شماره‌ی ۲۰ تهران فوریه ۱۸۵۰ (برابر

بهمن ماه ۱۲۲۸ شمسی) به نقل از مجموعه‌ی اسناد محرمانه‌ی وزارت خارجه‌ی انگلیس. لرد بلغورد - وزیر امور - خارجه‌ی وقت انگلستان. در همان ایام وصول خبر دستور تلگرافی به جنرال النبی فرمانده‌ی قشون انگلیس در فلسطین صادر و تأکید جدی نمود که با جمیع قوا در حفظ و صیانت حضرت، عبدالبهاء و عائله و دوستان آن بکوشد» [۲۴۳] . لرد شوالیه (Sir Knighthood) «پس از احتمام جنگ و اطفاء نائره حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبهائی که حضرت عبدالبهاء در آن ایام نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند، در مقام تقدیر برآمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایت هود Knight Hood [به معنی شرالیه] و اهدافشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضرت مبارک ابراز داشتند و این امر با تشریف و تجلیل در محل اقامت حاکم انگلیس در حیفا برگزار گردید و در آن اخفال پر احتشام جمعی از رجال و اعاظم قوم از ملل و شعوب مختلفه حضور به هم رسانیده و در انجام مراسم شرکت نمودند.» شوقی افندی، کتاب قرن بدیع صفحه ۲۲۹ مراسم اعطای نشان Knight Hood و لقب سر «Sir» [لرد] به عباس افندی: شرح ماجرا از زبان لیدی بلانفلید: حکومت انگلستان بر حسب رویه معمولی‌اش که از اعمال قهرمانان قدردانی می‌کند به عبدالبهاء یک مدال قهرمانی Knight Hood «نایت هود» داد که نامبرده [عبدالبهاء] این افتخار را به عنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه قبول نمود. عباس افندی هم در قبال دریافت لقب Sir «سر عباس افندی» برای عظمت ژرژ پنجم - پادشاه وقت انگلستان در ارض فلسطین به دعاگوئی مشغول شد و جان‌نثاری و عبودیت خویش را به پادشاه انگلستان ضمن ارسال لوحی که در کتاب مکاتبی منعکس است، اعلام نمود. ترجمه‌ی لوح «بارالها سراپرده‌ی عدالت در این سرزمین برپا شده است و من تو را شکر و سپاس می‌گویم... پروردگارا امپراطور بزرگ ژرژ پنجم را به توفیقات رحمانیت مؤید بدار و سایه‌ی بلندپایه او را بر این اقلیم جلیل [فلسطین] پایدار ساز» [صفحه ۳۲۵] روابط عبدالبهاء و دولتمردان انگلیس پس از این جریان آن چنان گرم و آتشین شد که عبدالبهاء در نهایت خود بزرگی‌بینی و در عین حال در کمال بندگی و عبودیت در برابر دولت انگلیس می‌گوید: و از ملت و دولت انگلیس راضی هستم... این آمدن من این‌جا سبب الفت بین ایران و انگلیس است، ارتباط تام حاصل می‌شود، نتیجه به درجه‌ای می‌رسد که به زودی از افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می‌کند، همین‌طور انگلیس خود را برای ایران فدا می‌کند...» [۲۴۴] . «پس از اختمام جنگ و اطفاء نائره‌ی حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبهائی که حضرت عبدالبهاء در آن ایام نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند، در مقام تقدیر برآمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایت هود Knight Hood و اهدافشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند و این امر با تشریف و تجلیل در محل اقامت حاکم انگلیس در حیفا برگزار گردید و در آن اخفال پراحتشام جمعی از رجال و اعاظم قوم از ملل و شعوب مختلفه حضور بهم رسانیده و در انجام مراسم شرکت نمودند.» شوقی افندی، کتاب قرن بدیع صفحه ۲۹۹ [صفحه ۳۲۶] که از اعمال قهرمانان قدردانی می‌کند به عبدالبهاء یک مدال قهرمانی Knight Hood «نایت هود» داد که نامبرده [عبدالبهاء] این افتخار را به عنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه قبول نمود. عباس افندی هم در قبال دریافت لقب Sir «پسر عباس افندی» برای عظمت ژرژ پنجم - پادشاه وقت انگلستان و ادامه بقای بی‌زوال انگلستان در ارض فلسطین به دعاگوئی مشغول شد و جان نثاری و عبودیت خویش را به پادشاه انگلستان ضمن ارسال لوحی که در کتاب مکاتیب منعکس است. هو الله اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض المقدسة فی مشارقها و مغاربها و نشکرک و نحمدک علی حلول هذه السلطة العادلة و الدولة القاهرة الباذلة القوة فی راحة الرعیة و سلامة البریة - اللهم أید الامپراطور الاعظم جورج الخامس عامل انکلترا بتوفیقانک الرحمانیة و صونک و حمایتک انک أنت المقتدر المتعالی العزیز الکریم حیفا ۱۷ دسمبر ۱۹۱۸(ع ع) [صفحه ۳۲۷] «شماره‌ی ۲۰ - تهران - ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۵۰»[برابر با ۲۳ بهمن ماه ۱۲۲۸ شمسی] [۲۴۵] . جناب لرد افتخار دارم به اطلاع جناب لرد برسانم که، بلوای سختی اخیرا در یزد به وقوع پیوست، که سرانجام حاکم آن شهر با کمک مقامات روحانی موفق به فرونشاندن آن شد.

برانگیزندگان این شورش، هواخواهان مسلک جدید موسوم به «بابی» بودند و با چنان تعداد کثیری در شهر اجتماع کردند که حاکم مجبور شد به ارک پناه ببرد. اما ارک نیز از طرف شورشیان محاصره شد. در این میان ملاها که متوجه شده بودند پیشرفت بابیگری به منزله‌ی زوال رفعت و نفوذ خودشان است، تصمیم گرفتند حاکم را نجات دهند و امت را به نام دفاع از دین به حمله بر فرقه بی‌دینان دعوت کردند. در این زد و خورد بابی‌ها مغلوب شدند و ناچار به کرمان - ایالت مجاور - گریختند. من نامه‌ای را که حاکم یزد به یکی از دوستانش در تهران نوشته است دیده‌ام، وی در این نامه با التماس تقاضای کمک کرده و وضع آشفته‌ی حکومت خود را در برابر بابیان شدیدا منعکس ساخته است. وی به دنبال این نامه از منصب خود استعفا داده و حتی بدون آن که منتظر اجازه‌ی کناره‌گیری شود یزد را ترک گفته است. به نظر می‌رسد که عقاید این دین جدید در ایران در شرف بسط و گسترش است. باب مؤسس این فرقه که اهل شیراز است و این اسم جعلی را (منظور عنوان باب است) به خود بسته در آذربایجان زندانی [۲۴۶] است، ولی در هر شهر بزرگی مریدانی دارد که با تعصب یا شکیبایی که [صفحه ۳۲۸] غالبا در میان پیروان اصول جدید دیده می‌شود، آماده‌اند تا در اثبات عقاید تازه‌شان حتی به استقبال مرگ نیز بروند، چون چنین مرگی ورودشان را به بهشت تضمین می‌کند. خود باب اعلام داشته است که وی همان مهدی موعود آخرین امام شیعیان است، که در انظار مردم ناپدید شده، ولی قرار است دوباره در زمین پدیدار شود. و مدعی است که احکامش، بین مریدان وی (که نه تنها به عنوان پیشوای مذهبی به او حرمت می‌گذارند، بلکه از وی به عنوان سلطان عصر جهان که سایر سلاطین باید طوغ عبودیتش را گردن بنهند نیز اطاعت می‌نمایند) جانشین فرامین قرآن می‌باشد. علاوه بر این دکترین مزاحم، آنها اصول دیگری نیز اختیار کرده‌اند که مضر به حال اجتماع است. پیروان این مسلک تصور می‌کنند که پیشرفت و ترقی آنها نتیجه‌ی مشیت الهی بوده است و باید سلطنت مقدسین بر دنیا حکمفرما باشد. پس بر این مقدسین قانونا رواست که مال و ثروت کفار را - به هر نحوی که باشد - تصاحب کنند. استدلال و الهام آسمانی وسائل فعلی القاء اندیشه و حصول اعتقاد در مأموریت باب است، لذا هنوز از تغییر مذهب به زور شمشیر علنا اظهار نشده است. اگر اصول عقاید این واعظ، که چیز تازه‌ای دربر ندارد، به حال خودش گذاشته شود، بدون شک بی‌اهمیت بودنش آشکار شده و رو به زوال خواهد گذاشت فقط زجر و عقوبت است که می‌تواند آنان را از افول و خفت رهایی بخشد. و بدبختانه این جدید المذهب‌ها همگی از پیروان دین اسلام هستند، که در عقوبت مسلمان مرتد، آیینی غیرقابل انعطاف است، لذا مقامات شرعی و عرفی هر دو به قلع و قمع این فرقه ذیعلاقه هستند. از قراین چنین بر می‌آید که این مذهب در تهران، بین همه‌ی طبقات مردم، بدون آن‌که حتی روی توپخانه و پیاده‌نظام ثابت نیز دست رد گذاشته باشد، مریدانی کسب کرده است. تعداد آنان در این شهر، تصور می‌رود، به قریب دو هزار نفر بالغ گردد. [صفحه ۳۲۹] افتخار دارم که با بزرگترین احترام - جناب لرد! - منقادترین چاکر ناچیز جناب لرد باشم [۲۴۷] . شماره‌ی ۷۲ - اردوی نزدیک تهران - ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ به جناب لرد پالمرستون - رونوشت به مسترجی. ۱.۱ سیتونس. بر حسب تعلیمات جناب لرد، اینجانب افتخار دارم، شرحی درباره‌ی مسلک جدید «باب» ارسال دارم. مطالب محتوی در ضمیمه‌ی شماره یک، از شرحی گرفته شد، که توسط یک تن از مریدان باب به من داده شده است، و البته من شکی در صحت مطالب آن ندارم. شرح دوم از نامه یک مجتهد بزرگ یزد استخراج شده و نمی‌تواند موثق باشد. در یک جمله: این ساده‌ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقیدی مطلق نسبت به خیر و شر و کلیه‌ی اعمال بشر، خلاصه می‌شود. افتخار دارم که با بزرگترین احترام، منقادترین چاکر ناچیز شما باشم [۲۴۸] . اردوی نزدیک تهران - نایب سرهنگ... - ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ [برابر با ۳۱ خرداد ۱۲۲۹ شمسی]

شرحی از بابیگری

باب، اسم واقعی‌اش میرزا علی‌محمد است. وی ایرانی و اهل شیراز است. پدرش در آن شهر تاجر بود. سنش سی و دو سال است و

از آن زمان که خودش را صاحب زمان، یا امام مهدی موعود اعلام کرده است، شش سال می‌گذرد. صاحب زمان، دوازدهمین امام یا آیت بزرگ خداست. در سلسله‌ی جانشینان علی، داماد محمد (پیامبر اسلام) و از اعقاب پشت در پشت وی می‌باشد، که در حدود یک هزار و پنجاه سال پیش، غایب گشت، و هنوز انتظار بازگشتن می‌رود. «باب» در زبان عربی به معنی «در» است، و وی ادعا می‌کند که «در» دانش است. [صفحه ۳۳۰] مریدانش گفته می‌شود قریب پنجاه هزار نفر است، اما تصور می‌رود که یکصد هزار نفر به حقیقت نزدیک‌تر باشد. این افراد در سراسر ایران پخش شده‌اند و تعدادی نیز در کردستان به‌سر می‌برند. افراد این فرقه، محمد را به عنوان یک پیغمبر قبول دارند، و به اصول الهی قرآن معتقدند، ولی باب مدعی است که تا این لحظه فقط معنی ظاهری قرآن فهمیده می‌شد. ولی اینک او آمده است تا رموز واقعی و جوهر الهی کلام خدا را توضیح دهد. به همه‌ی این‌ها چنان که در قسمت بعدی ملاحظه خواهد شد - کلمات «پیغمبر» و «اصول الهی» - در اعتقادات و تبلیغات آنان - بی‌معنی است. باب اعلام می‌دارد که تا این لحظه کلیه‌ی اصول اسلام درباره‌ی نماز و روزه و حلال و حرام در خوردنی‌ها واجب بوده است، ولی اکنون بر وی مقدر شده است تا اعلام دارد که: نماز واجب نیست. هر کس ممکن است بر حسب تمایلات خود نماز بخواند یا نخواند، ولی در واقع هر کس باید همیشه به خدا یا به «الوهیت» فکر کند. روزه‌ی سی روز ماه رمضان و سایر روزها همه منسوخ و ملغی است، و همه‌گونه غذایی حلال به شمار می‌رود. دادن صدقه نسبت به همه جایز است، ولی بین بابی‌ها مال باید همیشه مشترک بوده باشد و هیچ کس نباید از دیگری ثروتمندتر باشد. همه‌ی مردم یکسان هستند و بین حلال و حرام، آن طور که بین مسلمانان رایج است، تفاوتی نیست. در آیین بابیان آمیزش جنسی بسیار آمیخته به هرج و مرج است (یعنی رعایت آیین ازدواج برای مجامعت واجب نیست)، یک مرد و یک زن تا هر وقت که دلشان بخواهد - و نه بیش از آن زن - با یک دیگر به‌سر می‌برند. و اگر مردی دیگر به تملک آن زن مایل شود، به اختیار زن است نه با مردی که با این امر موافقت کند. مرد ممکن است بی‌اندازه زن داشته باشد، زن هم همین اجازه را دارد. ضبط اموال کلیه‌ی کسانی که بابی نیستند مجاز است. امتیاز طبقاتی وجود ندارد، به استثنای امتیازی که طبیعت از لحاظ اختلاف فهم و شعور در نهاد بشر به ودیعه نهاده است. یک دروغ وجود دارد که توسط مسلمانها جعل شده است و آن این است که مقاربت محارم با یکدیگر مباح است. در صورتی که نزدیک‌ترین مقاربتی که مجاز است بین بنی‌اعمام می‌باشد. در این جا جهنم یا بهشت وجود ندارد. بنابراین روز قیامت نیز مطرح نیست. تقدیر بشر [صفحه ۳۳۱] در واقع نیستی و فناست. بشر و همه‌ی موجودات و نباتات - خلاصه همه چیز - بدون استثنا در الوهیت مجذوب خواهد شد. همه چیز خداست (اصطلاح صوفی‌ها که هر چیزی را انعکاسی از خدا تلقی می‌کنند)، و بنابراین مجذوب جزئی از الوهیت است. عقوبت جهنم و لذت بهشت در همین دنیاست، و چیزی به عنوان معصیت، و به خصوص چیزی به عنوان تقوی وجود ندارد. تنها چیزی که بابیان در مناسبات افراد بشر با یکدیگر در نظر دارند اینست که اراده‌ی بشر در همه‌ی چیزها قانون وی به شمار می‌رود. گرویدن به بابیگری صحیح است، ولی اعمال زور مجاز نیست مگر نسبت به مسلمانان که قتلشان در همه‌ی موارد مجاز می‌باشد، زیرا آنها دشمنان باب و مریدانش هستند، و همچنین افول مذهب اسلام تقدیر آسمانی است، یعنی باید اتفاق بیفتد و باید اجرا شود. در عین لاقید بودن نسبت به همه چیز، تنها دلیل تمایل بابیان برای گرواندن افراد دیگر به این آیین آنست که بشر فقط از بابیگری ممکن است پیشرفت کند. ظاهرا مطلق‌ترین نوع ماتریالیسم، جوهر اعتقاد آنها را تشکیل می‌دهد: خدا یکی است. هر «ماده» یا «ذره» انفرادی، خواه زنده باشد یا نباشد، خداست، و همه خداست، و هر چیز انفرادی همیشه بوده، همیشه هست، و همیشه خواهد بود. باب در شیراز به موعظه پرداخت، ولی به زودی توقیف شد و به قلعه‌ای در کوه‌های کردستان (البته منظورش قلعه چهریق است) اعزام شد که اکنون آن جاست. زیاد معلومات ندارد، عربی‌اش از لحاظ صرف و نحو بد است، ولی مدعی است که وی باید قواعد کهنه صرف و نحو آن زبان را کنار بگذارد. پس از باب دو تن از مریدان معروف وی بودند که هر دو مجتهد یا دکتر آیت‌الله در شرع اسلام بودند و هنگام زد و خورد در مازندران کشته شدند. در فارس سید یحیی - که اخیرا در یزد و در نبرد با قشون شاه خود را سرشناس ساخته - رئیس آنهاست و در

زنجان آقای محمدعلی مجتهد آنها را رهبری می‌کند. در کرمان مدعی دیگری ظهور کرده است که می‌گوید وی باب حقیقی است ولی بابی‌ها او را منفور می‌دارند. اگر باب اعدام شود تفاوتی نخواهد کرد، زیرا باز هم باب‌های دیگری وجود خواهند داشت. در مازندران پانصد و هفتاد و پنج بابی به قتل رسیدند، ولی آنها نیز در مقابل سه چهار هزار نفر از مخالفان خود را از بین بردند. [صفحه ۳۳۲] هنگامیکه یک بابی وارد اطاقی می‌شود، می‌گوید: الله عظیم (خدا بزرگ)، سایرین پاسخ می‌دهند: الله اکبر (خدا بزرگترین است.) بابی اگر زن باشد، هنگام ورود به اطاق می‌گوید: الله اجمل (خدا زیباترین است)، سایرین پاسخ می‌دهند الله ابها (خدا درخشنده‌ترین است) [۲۴۹] . در حالی که مبارزه با باب و پیروان او - که در آن هنگام در سرتاسر کشور اوج گرفته بود - اهمیت داشت طبعا لازم بود حکومت مرکزی همه‌ی نیروهای خود را برای سامان دادن به این مشکل تازه در ارتباط با روحانیون بسیج نماید و بدین ترتیب این امر بیش از پیش برآشفتگی کشور افزود. با توجه به این‌که روحانیون خود بزرگ‌ترین سد در راه گسترش کار بابیان بودند، می‌توان دریافت که حکومت مرکزی تا چه حد عدم کفایت و بی‌سیاستی از خود نشان داده است، و گرنه همان نیرو به تنهائی برای خنثی کردن پیروان باب کفایت می‌کرد. دولت ناشیانه خود وارد عمل شد. اتخاذ این روش تازه در یک مملکت آشوب‌زده، مطلبی است که مورد توجه نماینده‌ی سیاسی انگلیسی در ایران قرار گرفته و گزارش بعدی خود را به این موضوع اختصاص داده است: اردوی نزدیک تهران - شماره ۲۵ - ۷۷ ژوئن ۱۸۵۰ [برابر با چهارم تیر ماه ۱۲۲۹ شمسی] جناب لرد شورش زنجان هنوز سرکوب نشده است. بابی‌های آن شهر، با غیرت و تعصب مخصوصی که ویژه‌ی جدید المذهب‌هاست به دفاع از خودشان ادامه می‌دهند. [صفحه ۳۳۳] منابع [۲۵۰] می‌گویند که برای حفظ قسمتی از شهر که قبلا به تصرف آنها درآمده است و برای مقابله با قشون شاه از دهات و قصبات مجاور کمک می‌گیرند و هر روز تعدادی از طرفین به قتل می‌رسند. ولی بدیهی است که شورشیان چاره‌ای جز تسلیم شدن نخواهند داشت، به نظر شما این نکته کمی عجیب به نظر نمی‌رسد که شهر بی‌اهمیتی چون زنجان - یعنی شهری که کاملا زیر نظر همه‌ی منابع نظامی تهران و آذربایجان قرار دارد - دست به شورش بزند...؟ در فارس بابی‌هایی که با هدایت رهبرشان سید یحیی از یزد گریخته بودند، بار دیگر شروع به جلب توجه کرده‌اند. به آنها اخطار شده بود که دیگر وارد شیراز نشوند، ولی آنان با اندک فاصله‌ای به شهر نزدیک شده‌اند. البته تاکنون از هر حرکت یاغیگرانه در ایالت فوق پرهیز کرده‌اند. سایر قسمتهای ایران، به استثنای ترکمن‌ها کوکلان، در این لحظه آرام است. به نظر می‌رسد که طرح فعلی وزیر ایران انقیاد کامل ایلات فارس مخصوصا ایلات ساحلی باشد، که تاکنون فقط در ادوار بسیار نامرتب و موقت به فرمان شاه ایران گردن نهاده‌اند. اما اینک به اطاعت درآوردن دائمی آنان هدف وزیر ایران است. نخستین مساعی وی محتملا علیه ایلخانی، رئیس ایل بزرگ قشقایی - که بر حسب فصل، متناوبا بین ارتفاعات و اراضی پست فارس کوچ می‌کنند [منظورش ییلاق و قشلاق می‌باشد] متوجه خواهد بود. این خان علاوه بر این که رئیس یک ایل مقتدر قشقایی است به عنوان یک طرفدار قدیمی و سرشناس دولت انگلستان نیز در معرض کنیه‌ی نظام قرار دارد. مساعی وزیر ایران برای واژگون ساختن قدرت مقامات مذهبی منحصر به تبریز نبوده [صفحه ۳۳۴] است. در تهران نیز وی موفق شده است نفوذ امام جمعه را از راه ترغیب او - گاه توسط تهدید و گاه با مداهنه - به تسلیم شدن در برابر طرح از بین بردن حق «تحصن» کاهش دهد. این حقی است که تاکنون مسجد وی از آن برخوردار بوده است. از بین بردن این تنها منبع ضد ظلم در ایران، به نظر من باعث کمال تأسف است، ولی به عقیده‌ی من وزیر ایران برای تحقق این هدف به مراتب بیش از آن‌چه که در حال حاضر تصور می‌کند دچار اشکال خواهد شد. نامه‌ای که اخیرا از حضرت اشرف [مقصود همان وزیر ایران است] درباره‌ی مطلب دیگری دریافت داشته‌ام - مطلبی که هنوز برای معروض داشتن آن به جناب لرد آمادگی نداریم - برایم فرصتی فراهم ساخت، تا در خلال پاسخی که ارسال داشتم، احساساتم را علیه این تصمیم و برله بر هم نزدن روش «تحصن» ابراز دارم. افتخار دارم که مستخرجه‌ای از آن مراسله ضمیمه کنم. مع هذا امید زیادی نیست که این پاسخ بتواند در طرحهای وی، مبنی بر استقرار سلطه‌ی مطلق و بدون نظارت هیچ گونه قدرتی در سراسر ایران، تغییری دهد، حتی با در نظر گرفتن

این که چه بسا احتمال دارد که خودش روزی مجبور شود جان خود را از همین راه تحصن نجات بخشد. زیرا یک ایرانی ندرتا افکارش را از ساعت حاضر فراتر می‌برد. در اصفهان نیز به کوشش مشابهی برای لغو روش «تحصن» مبادرت شده است، ولی گفته می‌شود که اهالی مسلحانه در مقام دفاع از این «حق خود» برآمده و حاکم را وادار ساخته‌اند که از اجرای نقشه‌اش دست بردارد. الغاء «تحصن» موجبات ناراحتی‌های فراوانی را برای هیئتهای خارجی فراهم خواهد [صفحه ۳۳۵] ساخت. زیرا وقتی که مردم متوجه شوند که دیگر در مساجد و مراقد مطهر که تاکنون در آن جا متحصن می‌شدند از این پس در امان نیستند و حرمت تجاوز به این اماکن مقدس از بین رفته است، ناچار خواهند شد - همانطور که فعلا نیز گاهی اتفاق می‌افتد - طبعا به هیئت‌ها نمایندگی انگلستان و روسیه روی آورند و پناه بجویند. وزیر ایران موازین حکومتش را تنها به لغو «تحصن» محدود نمی‌کند، بلکه دامنه‌ی مراقبتش به قهوه‌خانه و آلونکهایی که مردم برای صرف چای در آن جمع می‌شوند و نقالها در آن جا به قصه‌گویی و داستان‌سرایی می‌پردازند و نیز کشیده شده است. اکنون در این اماکن رفع عطش و تفریح ساده بر روی مردم بسته شده است، از ترس اینکه مبادا به محل انعقاد نطفه‌ی توطئه و خیانت به دولت مبدل گردند. تسخیر مشهد وزیر ایران را لبریز از غرور اعتماد به منابع اطلاعاتی و بصیرت خود کرده است، و طبعا مراتب اعتمادی نیز که شاه نسبت به وی داشته، به مراتب افزایش یافته است. خلق و خوی مستبد و مطلق وی تدریجا گسترش می‌یابد، و من می‌ترسم که - همان‌طور که قبلاـ به نظر جناب لرد رساندم - شرایط حکومتش به حفظ اقتصاد، و میل مفرط به حفظ ایران از تخطی خارجی مخصوصا دست‌اندازی روسها منحصر گردد. افتخار دارم که با سرشارترین احترام، جناب لرد، منقادترین چاکر ناچیز جناب لرد باشم. محل امضا [۲۵۱] . ماجرای کشته شدن «باب» و به اصطلاح غیب شدن او از فراز چوبه دار نه تنها پایان کار بابیان نیست، بلکه ماجرایی است که بیش از پیش آتش آشوب را دامن می‌زند. در محیط بسته و محدود آن روز ایران، با نبودن وسایل ارتباطی و رونق داشتن بازار شایعه و شایعه‌پردازی، اعدام باب مشکلی را حل نکرد که هیچ باعث بروز مسائل و مشکلات تازه‌ای نیز گشت. نماینده‌ی انگلیس در ایران، طی [صفحه ۳۳۶] گزارش بعدی خود، به این مطلب اشاره کرده است: اردوی نزدیک تهران - شماره‌ی ۲۱ - ۸۸ ژویه ۱۸۵۰ [سی ام تیرماه ۱۲۲۹ شمسی] جناب لرد در مجادله بین قشون شاه و بابی‌های زنجان که در این شهر جریان داشت، فترتی روی داده است. رئیس این فرقه در زنجان که یکی از ملایان عالیقدر و سرشناس شهر است، چندی قبل به من نامه‌ای نوشت و طی آن اعلام داشت که وی را به دروغ متهم به بابیگری کرده‌اند و از من خواهش کرد تا شفاعت کنم و او و یارانش را از جبر و عنف نظامیان نجات بدهم - وی نامه‌ای نیز با همین مفاد برای امیر نظام ضمیمه کرده بود. وزیر ایران به این شخص پاسخ داد که مایل است ادعای وی را بپذیرد، ولی او نیز برای ثابت کردن صمیمیتش باید به دربار شاه بیاید و خود را تسلیم کند. در همین حال یک دسته‌ی دیگر از قشون - بدون این‌که به این شرط معطوف شود - دستور یافت تا به محاصره‌ی وی و پیروانش ادامه دهد. مؤسس این مسلک در تبریز اعدام شده است. وی توسط شلیک دسته جمعی با تفنگ کشته شد، و چیزی نمانده بود که مرگش به این مذهب رونق و جلای بیشتری بخشد، و موجب کثرت جدید المذهب‌ها گردد. قضیه از این قرار بود: وقتی که پس از شلیک تفنگها دود و غبار فرونشست، بر چوبه‌ی اعدام از باب اثری دیده نشد و مردم انتشار دادند که وی به سماوات صعود کرده است: حال آن‌که گلوله‌ها طنابی را که وی با آن بسته شده بود پاره کرده بود و پس از کمی جستجو باب را که به گوشه‌ای پناه برده بود یافتند و به ضرب گلوله از پای درآوردند، هر چند که مرگ باب بنا به اعتقاد پیروانش، اصل قضیه را تغییر نخواهد داد، زیرا باب باید همیشه زیست کند. پیروانش در فارس شدیدا تحت نظر قرار گرفته‌اند. سید یحیی که از یزد با قوای بزرگی از بابیها به آن ایالت گریخته بود شکست خورد و دستگیر شد، هر چند قبلا دوبار حملات قشون شاه را دفع کرده بود. در مشهد اعدام‌های بسیاری صورت گرفت. در این که سر دسته‌های این فتنه‌جویان، در شورش اخیر فجایع فراوانی مرتکب شده و مستحق مرگ بودند هیچ گونه تردیدی نیست مع هذا شاید بهتر بود که توجهات شاه به سوی بسط و تعمیم ترحم و عفو سوق داده می‌شد. همان‌طور که انتظار می‌رفت شاهزاده‌ی حاکم در تحمیل و اخذ جرایم سنگین به موازین مستبدانه‌ای

توسل [صفحه ۳۳۷] جسته بود و نتیجه‌ی آن شدت عمل این شد که چند خانواده به ترک مشهد مبادرت ورزیدند و به هرات گریختند. اخیرا چند زلزله‌ی بسیار شدید در خراسان به وقوع پیوسته است که خسارات فراوانی به بار آورده و تلفات بسیار داشته است. اغتشاشاتی که در بهبهان، واقع در ایالت فارس، به وقوع پیوسته بود سرکوب شده است، و سایر نقاط ایران به نظر می‌رسد که رو به آرامش باشد. اما هنوز خوانین گرمسار یا اراضی پست (مقصود قشلاق است) واقع در کرانه‌ی خلیج فارس تحت انقیاد درنیامده‌اند و ممکن است بدون اغراق گفته شود که نارضایی در سراسر کشور به شدت حکمفرماست. افتخار دارم که با بزرگترین احترامات – جناب لرد – منقادترین چاکر جناب لرد باشم. امضاء [۲۵۲] .

اردوی ایرانی مقابل زنجان

رونوشت ۳۰ اوت ۱۸۵۰ [برابر با هشتم شهریور ۱۲۲۹ شمسی] نایب سرهنگ... شماره‌ی ۱۰۶ – ضمیمه دارد [صفحه ۳۳۸] آقای عزیز من امروز بیگلربیگی محمدخان را کماکان مقابل این محل مشغول یافتم. بابی‌ها فقط یک محله شهر را در تصرف دارند، و در طی حمله‌ی اخیر قشون دولتی که از دیوار شمالی صورت گرفت، تعدادی به عقب رانده شده‌اند. اکنون آنها زاویه‌ی جنوبی شرقی شهر را متصرف هستند، و بیگلربیگی چهار توپ را روی برجها که اخیرا تسخیر شده سوار کرده و چهار پنج توپ دیگر را به داخل شهر برده است. مقاومت بابی‌ها به نظر می‌رسد که سرسختانه‌ترین مقاومتهای ممکن باشد، و با کمال مهارت رهبری می‌شود. این مردم همه جا را سنگربندی کرده و کلیه‌ی منازل محله‌ی خود را به صورت قلاع و استحکامات درآورده‌اند، به طوری که هر چند اکنون تعداد آنها در اثر فرار و تلفات به مراتب کاهش یافته و گفته می‌شود که از افراد مبارزشان بیش از ۳۰۰ نفر باقی نمانده‌اند، با این وجود موقعیتشان چنان مستحکم است که بدون شک عقب راندشان با مشکلات زیادی برخورد خواهد کرد. آنها با روحیه‌ی بسیار قوی و رویه‌ای سرسخت و لجوجانه می‌جنگند. حتی زنها نیز که چند تن از آنان به هلاکت رسیده‌اند، در این نبرد [صفحه ۳۳۹] شرکت دارند و چنان خوب نشانه‌روی می‌کنند که تاکنون بسیاری از افراد قوای دولتی را از پای درآورده‌اند. تحت این شرایط، پیشروی با حداکثر اشکال صورت گرفته است، زیرا به محض آن که افراد قشون در معرض دید دشمن واقع می‌شوند هدف اصابت تیر آنان قرار می‌گیرند. بابی‌ها با پیوستن تیرهای آهن با یکدیگر دو تا توپ نیز ساخته‌اند ولی هر بار که آنها را شلیک می‌کنند توپ خراب می‌شود. هم اکنون قاصدی از تهران رسیده و خبر می‌دهد که شش توپ سنگین و مقادیری ذخائر و مهمات در راه است. با این وجود بیگلربیگی قصد دارد فردا سپیده دم، باز از تهران تقاضای کمک کند تا توسط آن بتواند سراسر شهر را به تصرف درآورد. تاکنون همه‌ی مساعی بیگلربیگی برای سرکوب ساختن این بابی‌های لجوج و یک‌دنده با استهزاء آنها مواجه شده است. امروز تأکید شد که آنها فرد بدبختی را که قصد وساطت و میانجیگری داشته فورا به قتل رسانده و سایر مردم واژگون‌بختی را که به دستشان افتاده‌اند به خاک هلاکت نشانده‌اند. بابیان در این مورد به انواع فجایع و وحشیگری دست زده و حتی عده‌ای را مثل اسب نعل کرده‌اند و عده‌ای دیگر را از یک دست و یک پا آویزان کرده و برخی را زنده زنده در آتش افکنده‌اند. ملا محمدعلی که سر دسته‌ی این مدافعین متعصب است، آنها را به نوید آن‌که اگر در جنگ شهید شوند، روحشان جاوید خواهد ماند ترغیب می‌کند که با قوای دولتی به جنگند، تا آن جا که یا شربت شهادت بنوشند و در زمره‌ی مقدسین قرار گیرند و یا پیروز شوند و بر اسب مراد سوار گردند، و قلمرو خود را از شرق تا غرب گسترش دهند. او از هم اکنون یکی از دوستانش را به پاس خدماتی که انجام داده به حکومت مصر منصوب کرده است، و به سایرین نیز وعده‌ی بخشش شهرها و آبادی‌های فراوان داده است. وی علاوه بر این‌ها به آن‌ها اطمینان می‌دهد که دولت روس در این جنگ یار و مددکار آنهاست، و از هیچ گونه کمکی در این راه دریغ نخواهند ورزید. با این وجود تصور می‌رود که هر چند بسیاری [صفحه ۳۴۰] از پیروانش در کمال ایمان و غیرت از او پشتیبانی می‌کنند، با همه‌ی اینها، بسیاری دیگر نیز در صورتی که راه فرار داشته باشند و بتوانند خودشان را از معرکه کنار بکشند و جانشان

را نجات دهند، در اولین فرصت به وی پشت خواهند کرد و راه سلامت را پیش خواهند گرفت. من تصور می‌کنم که بیگلربیگی تاکنون بسیار خوب از عهده‌ی انجام محوله برآمده است، زیرا مشاهده می‌کنم که قبل از او هیچ کاری انجام نمی‌گرفته و بین افراد قشون نارضایتی و اکراه حکمفرما بوده و جز توبیخ چیزی وجود نداشته است، در صورتی که در همین چهارده روزی که از ورود وی می‌گذرد، وضع کاملا تفاوت کرده است. ظلم و ستمی که گزارش می‌دهند توسط بیگلربیگی مجاز شناخته شده بی‌اساس به نظر می‌رسد و حقیقت ندارد. با تقدیم احترامات امضاء: کیت ادوارد ابوت [۲۵۳] . با همه‌ی اینها گزارش بعدی که در حدود سه ماه بعد ارسال شده، حاکی از همین روح انتقامجویی و کینه‌توزی و قتل و کشتار و اعدام بابیان در تهران و سایر شهرستانهاست: تهران – چهاردهم مارس ۱۸۵۱ [برابر با ۲۳ اسفندماه ۱۲۲۹ شمسی] – شماره‌ی ۴۲ جناب لرد چهاربابی – از زندانیان زنجان – چند روز پیش در این‌جا اعدام شدند. چندین نفر دیگر از پیروان این مسلک در تهران زندانی هستند، که اغلب آنها در عنفوان شباب به‌سر می‌برند. امروز من پیامی برای امیر نظام فرستاد و اظهار امیدواری کردم که از اعدام این اشخاص صرف‌نظر شود. و یادآور شدم برای این‌که بابی‌ها به عنوان «یاغی» شناخته شوند، همین مقدار خونریزی کافی به نظر می‌رسد. و «دیگر در شأن شخص روشنفکری چون شما نیست که در تصورات و اعتقادات ذهنی هر طبقه‌ای مستقیما دخالت کنید». امیر نظام برای من تضمین فرستاد که این اشخاص اعدام نخواهند شد و قصد وی آنست که این اجتماع را از جهات مختلف پراکنده سازد. از هنگام سرکوبی و انقیاد بابیان زنجان تاکنون مریدان و پیروان باب در صدد بر هم زدن نظم و آرامش عمومی برنیامده‌اند. افتخار دارم که در کمال احترام، چاکر ناچیز جناب لرد باشم امضاء اردوی نزدیک تهران – شماره‌ی ۱۶ – ۹۹ اوت ۱۸۵۲ [برابر با بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۳۱ شمسی] [صفحه ۳۴۱] سوء قصد دامنه‌داری دیروز برای قتل شاه به عمل آمد. اعلیحضرت در اردوی تابستانی خود در فاصله‌ی چند میلی تهران اقامت دارد. وی تازه سوار بر اسب شده بود تا عازم یک سفر چند روزه‌ی شکار شود که سه نفر – یا به طوری که بعضی‌ها می‌گویند شش نفر – به او نزدیک شدند، چنانکه انگار قصد دارند عریضه‌ای – همان طور که در این کشور معمول است – به وی تقدیم کنند. یکی از آن افراد دستش را روی جامه‌ی شاه نهاد، و هنگامی‌که دستش عقب زده شد هفت تیری را از کمرش بیرون کشید، یکی از همکارانش در همین موقع دهانه‌ی اسب شاه را گرفت، حیوان که دید جلویش گرفته شده است عقب رفت، و وزیر مالیه که افتخار شرفیابی داشت شاه را از اسب پایین کشید. گلوله در صلب شاه اثر گذاشت ولی تپانچه که فقط با ساچمه‌ی کبک‌زنی و تنها چند چارپاره شده بود، فقط زخمی سطحی تولید کرد، و من توسط جراح فرانسوی ماهر شاه اطمینان یافتم که جای کمترین نگرانی وجود ندارد. ضارب در اجرای هدف خود چنان مصمم بود که بلادرنگ خنجر بزرگی را بیرون کشید، و علیرغم برداشتن چندین زخم بسیار سخت، به قتل شاه اصرار می‌ورزید، و امعاء و احشاء یکی از ملازمین را می‌درید و از کوشش خود دست بردار نبود تا به قتل رسید. دو تن از آنها به شدت مجروح شده بودند. در خلال این احوال، دو گلوله‌ی دیگر نیز به شاه شلیک شد، گفته می‌شود که اعلیحضرت در تمام مدت سوءقصد کمال آرامش و متانت را به منصه‌ی ظهور رسانید. نخستین خبر این سوء قصد با اعلام این گزارش توأم بود که: «شاه کشته شده است». اردوی سلطنتی از هم پاشیده شد و جمعیت به سوی تهران هجوم آوردند. دکاکین بلادرنگ بسته شدند، و مدتی کوتاه طبخ نان قطع شد، و همه به تکاپو پرداختند تا برای وقایع آینده مقداری آذوقه ذخیره کنند. ولی غارت و چپاول و یا شلوغی و ناامنی ایجاد نشد. امروز برای اطمینان خاطر مردم و خاطرجمع ساختن آنها از سلامت وجود شاه یک صد و ده تیر توپ شلیک شد. افراد انبوه قشون در مجاورت تهران و همچنین جامعه‌ی روحانیت و مقامات مملکتی برای دیدار شاه به اردوی سلطنتی رفتند و به شکرانه‌ی سلامت وی ادارات و دوایر دولتی و بازار چندین شب چراغانی کردند. دیروز بعدازظهر به اتفاق وزیر مختار روس به حضور شاه شرفیاب شدیم، تا مراتب تبریک و تهنیت را تقدیم داریم. شاه را طبق معمول چنین مراسمی در حال جلوس دیدیم، و اعلیحضرت ناراحتی و اضطرابی به منصه‌ی ظهور نمی‌رساند، بلکه کرارا و با خشونت تکرار می‌کرد که این سوء قصد محرکانی داشته است. اظهارات شاه متوجه سردار – که نامزدیش را برای حکومت کرمان

چند روز پیش گزارش دادم - بوده، و نظر عمومی در ابتدای امر به این تبعه‌ی روس به عنوان رهبر توطئه برای تغییر [صفحه ۳۴۲] جانشینی، و رهایی خود از تبعید از دربار معطوف شده بود. هر چند در ماجرای سوءقصد و انتشار شایعه‌ی قتل شاه، عواملی از ناحیه‌ی سردار مورد سوء ظن قرار گرفتند و متهم به ارتکاب توطئه شدند، با این وجود من نمی‌توانم باور کنم که وی در این جنایت دست داشته باشد. باورکردنی نیست که توطئه کنندگاه تا سر حد مرگ حتمی حاضر به فداکاری باشند، مگر اینکه پای تعصبات مذهبی در میان باشد. بدین جهت در کمال اعتماد و اطمینان، تصور و تأیید می‌شود که سوءقصد نسبت به شاه از انتقام بابیها سرچشمه می‌گیرد (بابی فرقه جدیدی است در ایران که اصول دین آن ظاهرا باید ماتریالیسم باشد و معتقد است که همه‌ی ذرات و همه کائنات قسمتی از وجود خداست). دو تن همدست قاتل که دستگیر شده‌اند، خود را از پیروان این مسلک معرفی کرده‌اند، و گفته‌اند که آماده‌ی مرگ بوده‌اند، و آمده بودند تا شربت شهادت بنوشند و به بهشت بروند. و به عبارت دیگر در راه معتقدات خود فنا گردند. تنها نشانه‌ی ریشه‌دار بودن توطئه، همانا فرار از توطئه کنندگان است که یقینا نتیجه‌ی گسترش توطئه تلقی می‌شود، زیرا شاه در اینگونه موارد، معمولا دارای چند صد نفر ملازم است، که همه‌ی اطراف و جوانب او را احاطه کرده‌اند. گفته می‌شود شاه عمیقا تأکید کرده است که دقایقی را بدون آن‌که هیچ گونه تعجیلی از طرف ملازمانش نسبت به منع سوءقصد کنندگان به عمل آمده باشد، با آنان در کشمکش بوده [صفحه ۳۴۳] است. من این تأخیر و درنگ را به وحشت و حیرتی که در آن لحظات به اطرافیان دست داده بود، و همچنین به تنگی و باریکی راهی که سوء قصد در آن رخ داد، نسبت می‌دهم. افتخار دارم که در کمال احترام به جناب لرد، منقادترین چاکر ناچیز باشم. امضاء [۲۵۴] . [صفحه ۳۴۵]

نوشتارها و گفته‌های بهاء پایه‌گذار بهائیت

اشاره

میرزا حسینعلی بهاء پس از برکنار کردن برادرش میرزا یحیی (صبح ازل) و جمع نمودن بابیانی چند به گرد خویش، همانند باب دست به نگارش یک سلسله مبادی زد که با منعکس نمودن پاره‌ای از آن پی به آن‌چه او «آئین بهائی» نامیده می‌بریم. لازم به یادآوری نیست که فرقه بهائیت همان بابیت با تغییراتی چند می‌باشد چون در فصول گذشته در این زمینه سخن رفته است. یکی از کتابهای میرزا حسینعلی بهاء «الواح» نام دارد که آن را به زبان عربی نوشته است، ناگفته نگذریم که میزان عربی میرزا حسینعلی در ردیف همان عربی باب است ولی توجیهی که بهاء ارائه می‌دهد حتی از توجیه باب هم مضحک‌تر است: وقتی در مورد غلطهای دستوری بهاء از او سؤال شد گفت: صرف و نحو را باید با نوشته‌های من سنجید، نه نوشته‌های مرا با قواعد صرف و نحو!! و اینک ترجمه آن نوشته‌ها: یادآور می‌شود که بهائیان و بابیان همواره سعی دارند نوشته‌های سران آن قوم را بهر بهائی جمع و نابود کنند که خوانندگان با خواندن محتویات آن به خوبی دلیل این کار را خواهند فهمید. تنها اظهار نظری که در مورد آن نوشته‌ها در اینجا منعکس می‌کنیم گفته‌ی کسروی است که می‌گوید: «... باب و بهاء در قانونگذاری (یا به گفته‌ی خودشان: احکام) نیز بی‌خردیهای بسیاری از خود نشان داده‌اند. نوشته‌های باب [و بهاء] چندان بیخردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده‌اند که آنها را از میان [صفحه ۳۴۶] ببرند و از مردم پوشیده دارند» [۲۵۵] . و اما آن احکام: یکی از دعات خود را به نام «عندلیب» به کلامی طویل اول به فارسی و سپس به عربی خطاب می‌کند و چنین می‌گوید: «متن عربی» (ترجمه) - بدان که ما همه را امر به تبلیغ کردیم و در شرائط مبلغین آن‌چه را که شخص بر فضلیت این ظهور و عزت و عطاء و الطاف آن انصاف دهد نازل کردیم، برای کسی که می‌خواهد رو به افق اعلی بیاورد سزاوار است که ظاهر و باطن خویش را از آن‌چه در کتاب خدا پروردگار جهانیان (یعنی کتاب شریعتی خود بهاء) نهی شده است پاک سازد و در قدم اول به آن‌چه رحمن در فرقان بگفته خودش (قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون) نازل

فرموده تمسک جوید و رفتار کند. و آن چه را غیر از خدا است مانند خاک ببیند، این چنین نور امر در باز گشتگاه از افق آسمان اراده‌ی خدای مقتدر عزیز وهاب تابیده است و در قدم دیگر به تمام جهات خود به سوی چهره رو بیاورد و به زبان سر و حقیقت در حالی که رو به خانه عظم دارد توجه کند، برخیزد و بگوید (ترکت ملهٔ قوم لا یؤمنون و هم بالاخرهٔ هم کافرون) هر گاه کسی بدین دو مقام و بدین امر فائز گردید؛ از قلم اعلی در صحیفه حمراء از اهل بها نوشته خواهد شد» تا آنکه می گوید: - بگو الهی الهی (مقصودش خود او است) بندگانت را بر رجوع سوی خود و مشاهد در آثار اعلایت به چشم خود تأیید کن، ای پروردگار آنها را از دریای جود و خورشید عطایت منع مکن و از ساحت قدس خودت دور مساز. ای پروردگار تو را به نور امر خودت که هنگام ظهور آن آثار شرکت و نفاق محو می‌شود سؤال می کنم که تخت جهل و نادانی را با تخت علم و عرفان و عرش ظلم و ستم را با کرسی عدل و انصاف عوض کنی؛ زیرا توئی مقتدر عزیز منان.» تا آن که می گوید: - به تحقیق که در عالم پیش از این و بعد از این ظاهر نگشته و نمی‌شود ظاهر شد، کتاب در ملکوت بیان (یعنی بیان باب) بر این گواهی می‌دهد خوشا به حال شنوندگان، خوشا به حال فائزان.» تا آن‌که به فارسی چنین می گوید (ترجمه عربی) - تفکر در معرضین از بیان (مقصود ازلیها هستند) آنهائی که با بالهای اوهام در فضای اوهام پرواز می کنند و تاکنون ندانسته‌اند که چه کسی را پروردگارشان خلق کرده است.» (مقصودش این است که او خالق باب است) تا آن که به عربی می گوید: (ترجمه). - و باقی نماند حرفی جز آن که انصاف داران او را ببینند که بر عرش ظهور برقرار گشته [صفحه ۳۴۷] است به درستی که پروردگارت می‌داند و می گوید و بیشتر مردم نمی‌دانند.» پس یکی از دعات خود را به نام نصرالله به این گفته‌اش مخاطر قرار می‌دهد: - ای نصرالله به تحقیق که ترا یاد کرده است کسی که در هوای من پرواز کرده و به ریسمان من تمسک جسته است، ما ترا یاد کردیم به یادی که بدان وجوه، به سوی مالک کرم وجود توجه می کنند پس شکر کن و بگو: سپاس از برای تو می‌باشد که مرا یاد نمودی و آن‌چه را که هر حرفی از آن به عنایت و رحمت و فضل و عطای تو فریاد می کند، برای من نازل فرمودی. پروردگارا! مرا می‌بینی که به واسطه‌ی آیات تو مجذوب گشته‌ام و به آتش محبت برافروخته شده‌ام. از تو می‌خواهم که مرا خود که عقل‌ها و دلها به واسطه آن مضطرب گشته، ثابت و راسخ بداری. نیست خدائی مگر تو که فرد و واحد و عزیزی. ای نصرالله! بر تو بهاء و عنایت خدا باشد؛ کسی که پیش از من بود، ذکر کرده است که مادرت پیش از این به ذکر من فائز شده است، خوشا به حال او ما گواهی می‌دهیم که به گوهری که نظیر ندارد و دری که خدا آن را اشباه و امثال مقدس داشته است فائز شده است و آن در و گوهر محبت من عزیز بدیع می‌باشد. کسی که پیش از من بوده او را یاد نموده و وی را به عنایت من مژده داده، و او را به انوار نیر معرفت من نورانی نموده است؛ زیرا پروردگار تو مشفق و کریم است. و باز هم یکی از دعات خود، عندلیب را بدین گفتار مخاطب ساخته است: - ای عندلیب! من مرحوم مرفوع «حسن‌خان» را که از زندان معرضین و منکرین (یعنی ازلیها) به سوی افق ابهی و رفیق اعلی بالا رفت یاد کردم، خوشا به حال او و نعمتها بر او ارزانی باد. قسم به جان خود که او به چیزی که احدی پیش از او بدان فائز نگشته بود، فائز شده است. اکنون مقربان او را بر مقام کریم می‌بینند، هنگامی که او می‌خواست حضور یابد و ملاقات کند؛ ما او بودیم و او را به چیزی که دریای غفران را در عالم امکان به موج می‌آورد و [صفحه ۳۴۸] نسیم عنایت پرودرگار جهانیان را به هیجان درمی‌آورد، یاد کردیم و آن‌چه را سبب روشنائی چشم عارفان است نازل کردیم و به «ارض طاء» (یعنی طهران) فرستادیم؛ به درستی که رحمت پروردگار تو تمام وجود را از غیب و شهود احاطه دارد. وای بر کسانیکه مقام او را نشناختند و کاری کردند که هر منصفی بر آن نوحه می کند و اشک عارفان بر آن جاری می‌شود آیا باقی می‌مانند. کسانی که ستم کردند؟ یا وقتی که گرفتار می‌شوند، گریز گاهی برای خودشان پیدا می کنند؟ نه قسم به بیان من که حقایق ملاء و فردوس ابهی و بهشت علیا بدان محذوب می گردند. بگو: خدایا خدایا (مقصود خودش می‌باشد) میان دلهای بندگان خود الفت بینداز و آن‌چه را از آنها می‌خواهی به جود خودت به آنها معرفی کن. اگر معرفت داشته باشند؛ هر آینه بر خودشان توجه خواهند کرد و بر آنچه در روزهای تو از آنها فوت گشته، گریه خواهند کرد پروردگارا! آنها را به خودشان واگذار مکن و از

تقرب به خورشید معرفتت منع مکن؛ زیرا تو به هرچه می‌خواهی قدرت داری. سپس اجر کسانی که آن را نافله قرار دادند، در نزد خودت گنجی قرار بده؛ زیرا تو صاحب فضل بسیار و امین و حافظ و حارس و معینی. یاد آورید مادر و خواهر را، خوشا به حال آنها و ارزانی باد بر آنان نعمت‌ها به‌درستیکه مظلوم در زندان بزرگ خواسته است که آنها را به قسمتی یاد کند که اسامی آنها به دوام ملکوت خدای عزیز حمید باقی بماند. خوشا به حال تو ای کنیز من و برگ من که خدای کسی را که بر خدمت به امر من و یادآوری من در میان بندگان من، و ثناخوانی من در میان خلقم برخواسته است؛ از تو به وجود آورده است. به تحقیق که خدای تبارک و تعالی او را بر نشر آثار خودش که به نور آن آسمان و زمین روشن گشته و دل‌ها و قلوب نورانی شده است موفق داشته است؛ ما بعضی از اجر وی را در تبلیغ امر و اظهار کلمه برای تو مقرر داشتیم. ای عندلیب! کسی که پیش از من بود او را بزرگ کرده، او را به عنایت و رحمت من که بر تمام اشیاء دارد و نور [صفحه ۳۴۹] من که عالم وجود را نورانی ساخته، بشارت داده است. در این وقت ما خواهرت را یاد می‌کنیم و او را به عنایت خدا، پروردگار عرش، بشارت می‌دهیم. ای برگ من بر تو باد بها و رحمت من.» تا آن‌که می‌گوید: - ما کنیز دیگر خود را یاد می‌کنیم. خوشا به حال گوشی که نداء (یا امتی و یا عبدی) مرا بشنود و قلبی که به سوی خدای مالک روز جزا اقبال کند. ای زن خشنود باش به این که من تو را یاد می‌کنم و به حمد پروردگار عزیز عظیم خود تسبیح کن. ما کنیزان خود را که در اطراف می‌باشند یاد می‌کنیم و آنها را بدان چه از نزد خدای فرد خبیر برایشان مقرر گشته بشارت می‌دهیم، کسی که به اقبال فائز شود؛ نزد خدا از بالاترین مردان است، خوشا به حال زنان و مردان فائز و سپاس بر خدای پروردگار جهانیان. «جناب غلام علی» را یاد کردید. ای غلام قبل از علی، آیا می‌توانی با استقامتی که درهای گوشهای هر کس را که در عالم امکان است باز می‌کند، بیان مرا گوش کنی و آیا می‌توانی به بیانی که زبانهای عالم بدان سخن می‌گوید سخن بگوئی. بگو: نه، قسم به جان تو؛ مگر به حول و قوه تو، از برای خداوند است خزائن بیان، اگر آیه‌ای از آن نازل شود یا مرواریدی از آن ظاهر گردد؛ هر آینه خواهی دید که مردم از رحیق بیان خدا مولای غیر از خود مست خواهند شد، به درستی که پروردگار تو بر هرچه می‌خواهد مقتدر است و او فضال کریم است. به تحقیق کسی که بر خدمت به امر من در هوای محبت من قیام کرده است تو را به آیاتی که ظاهر آن نور و باطنش رحمت است و در باطن باطن چیزی است که به این خبر بزرگ فریاد می‌کند یاد نموده است بر تو و بر کسانی که سطوت هر غافل مریب آن‌ها را نمی‌ترساند بهاء باد.» تا آن‌که می‌گوید: ای حسن! به صدائی که از طرف زندان می‌آید گوش ده: که نیست خدائی به جز او که فرد و خبیر است، هنگامی که ستارگان آسمان بیان مرا دیدی و شراب معرفت مرا از کاسه‌ی عطای من آشامیدی، بگو؛ خدایا! خدایا سپاس از برای تو است که مرا بیدار کردی و در زندان خودت مرا یاد نمودی و زمانی که بیشتر از بندگان از تو اعراض نموده بودند آن را بر اقبال به سوی خودت تأیید کردی. تو را سؤال می‌کنم به قیام محل تابش امر و مبدأ صدور احکام خود و نشستن و سخن گفتن و سکوت و ظهور و ضیاء و سکون و حرکت او که مرا در تمام احوال قرار دهی که به نام تو به حکمت و بیان فریاد کنم و بر امر تو از میان تمام ادیان ثابت بمانم. [صفحه ۳۵۱] پروردگار من! مرا از کوثر عنایت و قدح عطایت منع مکن، برای من مقرر کن چیزی که مرا از این منقطع سازد و به ریسمان خودت متمسک نماید به درستی که تو، توئی مقتدر قدیر.» - ای قلم اعلای من سید عبدالغنی را یاد کن. تا آن که می‌گوید: - به درستی که ما در این مقام پدرت را یاد می‌کنیم که بر رفیق اعلا بالا رفت (یعنی مرد) این امریست از طرف خدای رب الارباب، به درستی که ما او را از کوثر عفو و غفران پاک نمودیم و در مقامی که قلم‌ها از نوشتن آن عاجز است داخل کردیم، بر او و بر کسانی که او را به آن‌چه قلم اعلی در این مقام رفیع گفته است یاد می‌کنند، بهاء باد. به تحقیق که نسیم‌های عنایت و الطاف، از تمام جهات او را فراگرفته است؛ این از فضل خدای مالک الرقاب است به درستی که ما در این مقام قدرت او و کسانی را که به خدای مالک الادیان ایمان آورده‌اند یاد می‌کنیم، این چنین، قلم هنگامی که مالک القدم به واسطه عملیات ایادی ستم‌کاران در زندان اعظم خود محبوس بود، سخن گفته است. آنگاه می‌گوید: - ای خلیل! ندا را گوش کن که اوست خدا، خدائی جز او نیست، به تحقیق که ظاهر شده است

و امر محکم متین خود را اظهار می‌دارد. قصص جهان و ظلم کسانی که کافرانـد جلو او را نمی‌گیرد. آن‌گاه به فارسی می‌گوید: - چیزی را که عربی آن چنین است. (ترجمه‌ی ترجمه) «ای خلیل ایرانیان همیشه زیان‌کارترین اهل جهان بودند به خورشید، بیانی که از بالاترین افق جهان می‌تابد قسم می‌خورم که ناله‌های منبرهای این دیار در هر زمانی بلند است. در ابتدای این امر این ناله در ارض (طاء) (یعنی طهران) در منابری که برای ذکر حق گذاشته شده بود شنیده می‌شد و اکنون آن منابر جای سب مقصود جهانیان شده است (مقصود خودش است). تأمل کن زیان‌کارترین احزاب (یعنی ایرانیان) چه کردند و چه گفتند! و این چنین معرضین از بیان (یعنی ازلیان) به دنبال آنان می‌روند.» آن گاه می‌گوید: «ما (محمد قبل از کریم را) یاد می‌کنیم و او را به عنایت خدای عزیز حمید بشارت می‌دهیم، او را به آیات من یاد کن و به رحمت من که سبقت دارد و فضل من که وجود را احاطه کرده، بشارت بده.» آن گاه چیزی به عربی می‌گوید که فارسی آن اینست: «به آتش سدره مشتعل گردید ان شاءالله، و به نور آن منور شوید و به شاخه‌هایش تمسک بجوئید تا عالم را معدوم و مفقود به [صفحه ۳۵۲] شمارید. بر تو و بر آن کسی که با شما می‌باشد و بر هر کس که ثابت و مستقیم باشد؛ بهاء باد.» آن گاه می‌گوید: «کسی را که موسوم به یحیی می‌باشد که حاضر و فائز گشته و بر انصاف در این خبر بزرگ خدا او را تأیید کرده است یاد می‌کنیم. ای یحیی! هنگامی که قلم اعلی بر عرش رفیع خود قرار گرفته و سخن می‌گفت حاضر شدی، شنیدی و دیدی. گوارا باد بر کسی که شراب الهام را از ایادی عطاء پروردگارش که مالک انام است، آشامیده است و به حکمتی که ما آن را در الواح مختلفی نازل کرده‌ایم و بدان چه بندگان را در کتاب مبین امر کرده‌ایم، تمسک جوید.» و در یکی از رساله‌های مطول خویش بر بابیان ازلی اعتراض می‌کند و آنها را تکفیر می‌نماید. ما پاره‌های کوچکی از آن را نقل می‌کنیم تا شما از وضع این دو برادر روشن بشوید و آن چنین است: به نام خدای اقدس اعلی «نامه‌ی آن جناب به منظر اکبر (یعنی به محضر خودش) واصل گردید، از پیراهن کلماتش نسیم‌های محبت مالک الاسماء و الصفات منتشر بود.» تا آن‌که می‌گوید: به درستی که آنها (یعنی ازلیها) از پشه‌هائی که به چشم و بینی حیوانات می‌نشینند پست‌تر، از هر غافلی غافل‌تر، از هر دوری دورتر و از هر نادانی نادان‌ترند؛ ای قوم من آنها را واگذارید تا در هواهای خود فرورونـد و با آن چه در نزد آنها می‌باشد بازی کنند.» تا آنکه می‌گوید: - خدا آنها را لعنت کند پس به زودی آنها به قرارگاه خودشان در هاویه بر خواهند گشت، و دوستی برای خودشان نخواهد یافت. بگو: ای اهل بیان از رحمن بپرهیزید و آن‌چه را که فرعون و هامان و نمرود و شداد مرتکب نشدند، مرتکب نشوید. به تحقیق که خداوند مرا مبعوث فرموده و با آیات و بینات به سوی شما فرستاده است، من آن‌چه را از کتب و صحف خداوند پیش از شما آمده است و آن‌چه را که در بیان نازل گشته است تصدیق دارم، پروردگار عزیز منان شما، برای من گواهی می‌دهد. از خدا بترسید آن‌گاه در امر ظهور خدا انصاف دهید، اگر بدانید این از برای شما بهتر است تا آنکه می‌گوید: - و اما آن‌چه را از رزق قائم و قیوم سئوال کردی پس، بدان که فرق میان این دو اسم آن چیزی است که میان اعظم و عظیم دیده می‌شود و این چیزیست که بیش از من، محبوب من (یعنی باب) آنرا بیان نموده است (یعنی در کتابش که موسوم به قیوم الاسما می‌باشد؛ چنان که ذکر کردیم) اگرچه ما هم در کتاب بدیع ذکر نمودیم، و او نخواسته است مگر آن که مردم را خبر دهد به این که آن کسی که ظاهر می‌شود (یعنی خود بها) بزرگتر از آن کسی که ظاهر شده است (یعنی باب) و آن قیوم بر قیم است و این هر آینه که آن حق است، زبان رحمن در جبروت «بیان» [صفحه ۳۵۳] بدین گواهی می‌دهد، و ناگهان قائم از طرف راست عرش فریاد می‌کند و چنین می‌گوید: - ای اهل «بیان»، قسم به خداوند هر آینه این قیوم است و به تحقیق که سلطان مبین را برای شما آورده است، و این همان اعظمی می‌باشد که هر عظیم و اعظمی در پیشگاه او به سجده می‌افتد، اسم اعظم برتری پیدا نکرده است مگر برای تعظیم او در هنگام ظهورات سلطنتش، و قیوم غالب نگشسته است مگر برای فناء در ساحتش. چنین است امر، ولی مردم در پس پرده قرار دارند، آیا اصرح از آن‌چه درباره‌ی این ظهور در بیان نازل شده است معقول است، با وجود این نگاه کن مشترکین چه کرده‌اند. بگو: ای قوم اینست هر آینه آن قیومی که در زیر ناخنهای شما واقع است، اگر بر او رحم نمی‌کنید پس بر خودتان

رحم کنید، قسم به خدای حق این است جمال معلوم، به واسطه او است آن‌چه ظاهر گشته، او است مرقوم در لوح مسطور. بر حذر باشید که بر کسی که به لقاء او و آیاتش کافر گشته و در کتابی که به انگشت حق نگاشته شده است از مشرکان محسوب شده است (مقصود برادرش ازل است) تمسک جوئید، یقین داشته باش که او اراده نکرده است جز اعظمیت این ظهور را بر مذکور و مستور، و برتری این اسم را بر تمام اسماء، و عظمت و اقتدارش را بر تمام اشیاء به ظهور وی (یعنی ظهور بها) تمام ممکنات گواهی می‌دهند که او ظاهریست فوق هر چیز، به طول او ذرات گواهی می‌دهند که او باطنی است مقدس از هر چیز. بر او اسم ظاهر اطلاق می‌شود؛ زیرا که او به اسماء و صفات دیده می‌شود و به اینکه «نیست خدائی جز او» شناخته می‌شود و بر او اسم باطن اطلاق می‌شود و بر او اسم باطن اطلاق می‌شود، زیرا به وصفی توصیف نمی‌شود و به آن‌چه ذکر می‌شود، شناخته نمی‌شود، زیرا آن‌چه ذکر می‌شود از احداث خود اوست در عالم ذکر، پس او برتر است از آن‌که به ذکر شناخته شود یا به فکری ادراک شود. ظاهر او نفس باطنش می‌باشد، هنگامی که به اسم ظاهر نامیده می‌شود باطن خوانده می‌شود، او به افکار و ابصار چنان که آن چنانست از علو علو و سمو سمو شناخته و درک نمی‌شود؛ زیرا او در منظر اعلی و افق ابهی واقع است.» و نیز می‌گوید: آنان که به اسم وی (مقصود خودش می‌باشد) که صحیفه‌ی مکنونه بدان زینت یافته و طلعت احدیت هویدا گشته و پرچم ربوبیت برافراشته شده و خیمه‌ی الوهیت برپا گشته و دریای قدم به موج درآمده و سرمست سر مقنع به سر اعظم ظاهر گشته است، کافر شدند؛ زیان بردند. پس قسم به جان او که بیان از بیانش و تبیان از عرفانش عاجز است؛ برتر است این قیوم (یعنی خود بها) که به واسطه او حجاب موهوم پاره شد و امر مکتوم مکشوف شد، و مهر ظرف سر به مهرش برداشته شد پس قسم به نفس رحمن وی که بیان نوحه می‌کند و چنین می‌گوید: [صفحه ۳۵۴] - پروردگارا مرا برای ذکر و ثنا و معرفت نفس خود فروفرستادی و آن کسی که به امرت برخاسته، بندگان را امر کرد که به واسطه من و آن چه خلق شده است از جمال قیوم تو محجوب نگردند، ولی این قوم آن‌چه را در ثبات حق تو و اعلاء ذکرت در من نازل گشته تحریف نمودند، به تو و آیات تو کافر شدند، مرا مانند سپری برای خود قرار دادند و بدان بر تو اعتراض کردند پس از آن‌که کلمه‌ای نازل نشد مگر آن‌که برای اعلاء امر تو، برای اظهار سلطنت و علو قدر و سمو مقام تو نازل شد و ای کاش نازل نشده بود و ذکر نشده بود. قسم به عزتت اگر مرا معدوم قرار دهی؛ هر آینه نزد من بهتر است از آن‌که موجود باشم و بندگانت که بر ضرر تو قیام کرده‌اند و درباره‌ی تو اراده دارند آن‌چه اراده دارند، مرا بخوانند. تو را به قدرتت که به تمام ممکنات احاطه دارد سؤال می‌کنم که مرا از این فجار (یعنی بابیان ازلی) خلاص کنی تا از جمال تو حکایت کنم. ای کسی که به دست تو ملکوت قدرت و جبروت اختیار است اگر ما از مقام اسنی و دره‌ی اولی و سدرهٔ المنتهی و افق ابهی فرود آئیم و بیان را از علو تبیان به سوی دنو امکان برگردانیم، هر آینه فوق میان دو اسم (یعنی قائم و قیوم) را در مقام اعداد ذکر می‌کنیم، و اگر جمال مکنون در نفس من، مرا خطاب کند و بگوید: ای محبوب من چشم از روی من بر مگردان، ذکر و بیان را واگذار، به غیر من مشغول شو، من می‌گویم ای محبوب من قضاء مثبت و قدر محتوم تو مرا فرود آورد تا در پیراهن اهل امکان ظاهر شدم در این صورت سزاوار است که به زبان آنان و به اندازه‌ای که ادراک و عقول آنها رسا می‌کند سخن بگویم و اگر این پیراهن عوض گردد، چه کسی می‌تواند به من نزدیک شود؟ اگر آن‌چه را مرا بدان امر فرمودی از من بخواهی، من دست منع را از دهن خود بر می‌دارم و در این باره از تو طلب مغفرت می‌کنم. ای خدای من، ای محبوب من بر بندگان خود رحم کن و آن‌چه را که دلها و عقولشان استطاعت معرفت آن را دارد بر آن‌ها نازل کن؛ زیرا توئی غفور و رحیم. پس بدان که فرق در عدد چهارده است و این عدد بها است وقتی که همزه شش عدد محسوب شود؛ زیرا شکل آن در قاعده هندسی شش است (شش رقومی نزد ایرانیان چنین (ء) نوشته می‌شود یعنی به شکل همزه) و اگر قائم را تقریر کنی آن‌گاه فرق را پنج خواهی یافت و آن «هاء» در بها می‌باشد و در این قبوم بر عرشی که نام آن قائم است قرار می‌گیرد چنان که «هاء» بر «واو» قرار می‌گیرد. و در مقامی که همزه‌ی قائم به حساب هندسه شش عدد حساب نشود فرق «نه» عدد می‌شود و آن نیز همین اسم است و به این عدد «نه» او، جا ذکره (یعنی میرزا حسینعلی

بهاء) ظهور «نه» را در مقام اراده کرده است. این آن فرقی است که در ظاهر این دو اسم دیده می‌شود و ما بیان را برای تو مختصر [صفحه ۳۵۵] کردیم و اگر تو فکر کنی، هر آینه از آن‌چه ما برای تو ذکر کردیم و بر تو القاء نمودیم چیزی را که سبب نور چشم تو و چشمهای موحدین است بیرون خواهی آورد. پس به جان خودم قسم، که این فرق؛ هر آینه آیتی بزرگ است، برای کسانی که به آسمان بها پرواز کرده‌اند و به آن‌چه ما برای تو استدلال نمودیم محقق می‌شود که مقصود در باطن قیمومیت اسم قیوم است بر قائم، معرفت داشته باش و از نگاهدارندگان باش. به درستی که ما این ذکر را مستور داشتیم و از چشمان کسانی که در بیان ذکر شده‌اند پوشیده داشتیم و اینک برای تو مکشوف می‌داریم بگو: سپاس، به خدای پروردگار جهانیان اختصاص دارد. (خوانندگان گرامی ناراحت نباشید که چیزی از گفته‌های پریشان وی مفهوم نشد؛ زیرا خودش هم نفهمیده که چه گفته است. مترجم) [۲۵۶] . تا آنکه می‌گوید: در این مقام آن‌چه را از آسمان مشیت رحمن در جواب یکی از کشیش‌های ساکنین شهر بزرگ (یعنی قسطنطنیه) نازل گشته ذکر می‌کنیم تا شاید بعضی از بندگان بر بعضی از حکمت‌های بالغه‌ی الهیه که از دیدگان رحمن واصل شد و ما آن را با روح و ریحان دریافت کردیم و پیش از سؤال جواب دادیم، تفکر کن تا بفهمی، این از فضل پروردگار عزیز مستعان تو می‌باشد. خوشا به حال تو که بدین جواب فائز گشتی، اگرچه آن، بر تو مستور است پس به زودی، هر گاه خدا بخواهد، بر تو مکشوف می‌شود و آن‌چه که چشم‌ها ندیده است می‌بینی. ای کسی که در دریای معرفت فرورفتی و به سوی پروردگار رحمن خود نظر افکندی بدان که این امر بزرگ است، بزرگ است، نگاه کن، پس آن کسی را که در ملکوت موسوم به پطرس است به یاد بیاور که با وجود علوشان و جلالت قدر و بزرگی مقامش نزدیک بود قدم‌هایش در راه بلغزد پس دست فضل او را گرفت، از لغزش نگاه داشت و از صاحبان یقین قرار داد. اگر این نعمتی را که کبوتران بر شاخه‌های سدرةالمنتهی تکرار می‌کنند بشناسی؛ هر آینه یقین خواهی کرد که آنچه پیش از این ذکر شد اکنون به واسطه حق کامل شده است و اینک در ملکوت خدا از نعمت باقی ابدی می‌خورد و از کوثر حقایق و سلسبیل معانی می‌آشامد ولی مردم در حجاب بزرگند. کسانی که این ندا را (یعنی نداء بها را) شنیدند و از آن غافل شدند؛ اگر معدوم گردند؛ هر [صفحه ۳۵۶] آینه برای آنها بهتر خواهد بود تا در این امر متوقف شوند ولی آن‌چه می‌بایست ظاهر شود ظاهر شد و این امر از نزد خدای مقتدر عزیز مختار واقع شد. بگو ای قوم به تحقیق که روح (یعنی بها) دفعه‌ی دیگر آمد تا آنچه را بیش از این گفته بود (یعنی وقتی بهاء به صورت مسیح ظهور کرده بود) تمام کند. این چنین در الواح وعده داده شد اگر از عارفان باشید. به درستی که او چنان که گفته بود، می‌گوید و چنانکه در دفعه‌ی اول انفاق کرده بود، انفاق می‌کند و به کسانی که در آسمان و زمینند محبت دارد سپس بدان که وقتی پسر روحش را تسلیم کرد تمام اشیاء به گریه افتادند ولی به واسطه انفاق روح خود هر چیزی را چنان که در جمیع خلائق می‌بینی و مشاهده می‌کنی استعداد و قابلیت داد. (خوانندگان ارجمند تمام عبارات این مرد، غلط و خارج از دستور زبان عربی است و در نتیجه معنای صحیحی از آن به دست نمی‌آید ولی مترجم مقصود او را به قرینه حال استنباط نموده و ترجمه می‌کند. جای بسی تأسف است که ایادی سیاست‌های استعماری طوری ما را مبتلا به آن حزب گمراه کرده‌اند که باید عمر گرانبهای خود را صرف ترجمه مهملات چنان پریشان‌گویانی کنیم. خدا همه را هدایت و از خواب غفلت بیدار کند. مترجم) [۲۵۷] . هر حکیمی که از او حکمت ظاهر می‌شود و هر عالمی که علمی ابراز می‌کند و هر صنعت‌گری که صنعتی از خود ابراز می‌نماید و هر سلطانی که از خود قدرتی نشان می‌دهد، تمام آنها از تأیید روح متعالی متصرف منیر او می‌باشد. (خوانندگان عزیز دقت کنید و ببینید این مرد نادان چه دعاوی گزافی دارد و چگونه مشتی مردمان ساده را استحمار می‌کند آنگاه مردم را از حقیقت امر این حزب آگاه کنید. مترجم) [۲۵۸] . ما گواهی می‌دهیم که وقتی او به این عالم آمد بر جمیع ممکنات تجلی کرد به واسطه او هر پیسی، از درد نادانی و کوری پاک شد، هر بیماری از مرض غفلت و هوی بهبودی یافت، چشم هر کوری روشن شد و هر نفسی از نزد آن مقتدر قدیر پاکیزه شد. در این جا پیسی، بر هر چیزی اطلاق می‌شود که بنده را از معرفت پروردگار خود محجوب بدارد و کسی که محجوب باشد پیس است و در ملکوت خدای عزیز حمید یاد نمی‌شود. ما

گواهی می‌دهیم که کلمه‌ی خدا، هر پیسی را پاک و هر بیماری را بهبودی و هر مریضی را پاکیزه کرد و این که او پاک کننده‌ی عالم است، خوشا به حال کسی که با روی منیر بدو روآورد. [صفحه ۳۵۷] سپس بدان که آن کسی که به آسمان بالا رفت به حق فرود آمد و به واسطه او نسیمهای فضل بر عالم عبور کرد، پروردگار تو بر آن‌چه می گویم گواه است. عالم بواسطه‌ی رجوع و ظهور او (یعنی رجوع و ظهور خودش) معطر گردید، کسانی که به دنیا و زخارف آن مشغول بودند بوی پیراهن او را نیافتند و ما آنها را بر وهمی عظیم یافتیم. بگو: ناقوس به اسم او و ناقور به ذکر وی فریاد می کنند و خودش برای خودش گواهی می‌دهد خوشا به حال عارفان. ولی امروز ابرص بهبودی یافته پیش از آن که او بگوید پاک باش، به واسطه ظهور او عالم و اهل آن از هر درد و بیماری بهبودی حاصل کرده‌اند، این فضلی که هیچ فضلی پیش از آن واقع نشده برتر است و این رحمتی که جهانیان را پیشی گرفته بالاتر است. ای کسی که ملکوت خدا یاد شدی از پروردگار خود قدرت بخواه و برخیز، بگو: - ای بزرگان جهان به تحقیق که زنده کننده جهان و آتش افروز در قلب عالم آمد و منادی در «بریه قدس» به اسم (علی قبل از نبیل) [۲۵۹] ندا در داد. و بشر الناس بلقاء الله (ای بلقاء البها) فی جنهٔ الابهی، و قد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین، و قد کمل ما رقم من القلم الاعلی فی ملکوت الله رب الاخره و الاولی، و الذی اراده یاکله و انه لرزق بدیع. قل قد ظهر الناس الاعظم، و تدقه یدالمشیه فی جنهٔ الاحدیه استمعوا یا قوم و لا تکونن من الغافلین. (مترجم گوید: متن عربی این قسمت از سخنان بهاء را نقل کردم تا خوانندگانی که به زبان عربی آشنائی دارند آن را مورد ملاحظه قرار دهند آن‌گاه ارزش سخنان «بها» و مقدار فضل و کمال این خدای قرن سیزدهم را بدانند اینک چند سؤال درباره‌ی جملات این عبارات بها می کنیم: اول - ترکیب این عبارت بها (و قد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین) چگونه است و معنی آن چیست؟ دوم - در عبارت (و الذی اراده یاکله) ترجمه: کسی که بخواهد آن را می‌خورد: معین کنید [صفحه ۳۵۸] چه چیز را می‌خورد؟ سوم - در جمله (قل قد ظهر الناس الاعظم) یعنی: بگو انسان اعظم ظاهر شد. باید بگوید قل قد ظهر الانسان الاعظم آیا بها نمی‌دانسته است که ناس اسم جمع و انسان اسم جنس است و استعمال اسم جمع به جای اسم جنس صحیح نیست؟ چهارم - جمله و تدقهٔ یدالمشیه فی جنهٔ الاحدیه. یعنی: دست مشیت، در بهشت احدیت می کوبد. دست مشیت چه چیز را می کوبد؟ این است سبک بافندگی «بها». درست در آن دقت و قضاوت کنید. انتهای کلام مترجم.) ای قوم به یاری خدات برخیزید، آن قیومی که قائم به وجود او خبر داده بود آمد. به واسطه او زلزله بزرگ و فزع اکبر ظاهر شد. مخلصان به ظهورش خشنودند و مشرکان به آتش کینه می‌سوزند. قل اقسمکم بالله یا ملاء [۲۶۰] البیان بان تنصفوا فی کلمهٔ واحدهٔ و هی ان ربکم الرحمن ما علق هذالامر بشئی عما خلق فی الاکوان کما نزل فی البیان و انتم فعلتم بمحبوبه (یعنی خودش) ما فعلتم و لو علق هذا الظهور بشئی دونه ما فعلتم به یا ملاء الظالمین هل من ذی اذن واعیه اوذی بصر حدید لیسمع و یعرف قد تبکی عین الله و انتم تلعبون یا من تحیر فیکم و من فعلکم ملاء عالون» تا آن‌که می گوید: بسمه المقتدر علی ما یشاء «هذا کتاب لدی المظلوم، ان من تمسک بالعلوم لعله یحرق الحجاب الاکبر و یتوجه الی الله مالک القدر و یکون من المنصفین، لو تسمع نغمات الورقاء علی افنان سدرهٔ البیان لتجذبک علی شأن تجد نفسک منطقعا غن العالیمن. انصف باعبد، هل الله هو الفاعل علی ما تشاء او ماسواه، تبین و لا تکن من الصامتین لو تقول ماسواه ما انصفت فی الامر، یشهد بذالک کل الذرات و عن ورائها ربک المتکلم الصادق الامین و لو تقول انه المختار قد اظهرنی بالحق و ارسلنی و انطقنی بالایات التی فزع عنها من فی السموات و الارضین، الامن خذته نفحات الوحی من لدن ربک الغفور الرحیم هل یقوم مع امره امر، و هل یقدر ان یعمنه احد عما اراد، لا و نفسه لو کنت من العارفین. فکر فی ملاء التوراهٔ لم اعرضوا اذا اتی مطلع الایات بسطان مبین، و لا حفظ ربک لقتله العلماء فی اول یوم نطق باسم ربه العزیز الکریم، ثم ملاء الانجیل لم اعترضوا اذا اشرقت شمس الامر من افق الحجاز بانوار ربها اضائت افئدهٔ العالمین، کم من عالم منع عن [صفحه ۳۵۹] العلوم، و کن من جاهل فاز باصل المعلوم، تفکر و کن من الموقنین، قد آمن به راعی الاغنام و اعرض عنه العلماء کذالک قضی الامر و کنت من المسامعین، ثم انظر اذاتی المسیح افتی علی قتله اعلم علماء العصر و آمن به من اصطاد الحوت کذالک ینبک من ارسله الله بامره المبرم المتین، ان العالم من عرف العلوم و

فاز بانوار الوجه و کان من المقبلین. لاتکن من الذین قالوا «الله ربنا» فلما ارسل مطلع امره بالبرهان کفروا بالبرهان و اجتمعوا علی قتله، کذالک ینصحک قم الامر بعد اذجعله الله غنیا عن العالمین، انا نذکرک لوجه الله و نلقی علیک ما یثبت به ذکرک فلی الواح ربک العزیز الحمید، دع العلوم و شئوناتها (باب نیز وقتیکه امر به سوزانیدن کتابها و نوشته‌ها کرد و فراگرفتن تمام علوم و معارف، جز کتب خود را حرام کرد، چنین گفت.) ثم تمسک باسم القیوم الذی اشرق من هذا الافق المنیر، تالله لقد کنت و اقدا هزتنی نفحات الوحی و کنت صامتا انطقنی ربک المقتدر القدیر لو لاامره اظهرت نفسی قد احاطت مشیته مشیتی و اقام علی امر به ورد علی سهام المشرکین اقرأ ما نزلنا علی الملوک لتو قربان المملوک ینطق بما امر من لدن علیم خبیر، و تشهد بانه ما منعه البلاء عن ذکر مالک الاسماء فی السجن دعا الکل الی الله و ما خوفته سطوة الظالمین اسمتع ما ینادیک به مطلع الایات من لدن عزیز حکیم قم امر بحول الله و قوته منقطعا من الذین اعترضوا علی الله بعد اذاتی بهذا النباء العظیم، قل یا معشر العلماء خذوا اعنة الاقلام قد ینطق القلم الاعلی بین الارض و السماء ثم اصمتو التسمعوا ما ینادی به لسان الکبریاء من هذا المنظر الکریم، قل خافو الله و لا تدحضوا الحق بما عندکم اتبعوا من شهدت له الاشیاء (یعنی خودش) و لا تکونن من المریبین، لا ینفعکم الیوم ما عندکم بل ما عندالله لو کنتم من المتفرسین، قل با ملاء الفرقان قداتی الموعود الذی وعدتم به فی الکتاب اتقوالله و لا تتبعوا کل مشرک ائیم انه اظهر علی شأن لا ینکره الامن غشته احجاب الاوهام و کان من المدحضین قل قد ظهرت الکلمة التی بها فرت نقبائکم و علمائکم هذا ما خبرناکم به من قبل انه لهو العزیز العلیم ان العالم من شهد للمعلوم و الذی اعرض لا یصدق علیه اسم العالم لویأتی بعلوم الاولین، و العارف من عرف المعروف و الفاضل من اقبل الی هذا الفضل الذی ظهر به امر بدیع، قل یا قوم اشربوا الرحیق المختوم الذی فککنا ختمه بایدی الاقتدار انه هو القوی القدیر، کذالک نصحناکم لعلکم تدعون الهوی و تتوجهون الی الهدی و تکونن من الموقنین.» تمام شد به طور خلاصه. این بود آن‌چه ما خواستیم از کتاب «الواح» بر طریق اختصار نقل کنیم تا خوانندگان به مضامین آن بصیرت پیدا کنند. (مترجم گوید: سخنان بهاء علاوه بر آن‌که از لحاظ قواعد صرف و نحو زبان عربی و صناعت لفظی غلط و نادرست است، از نظر معنی هم مانند کلمات سیدکاظم رشتی و سیدعلی [صفحه ۳۶۰] محمد باب مشوش و پریشان و نامفهوم است و چنین استنباط می‌شود که اعصاب مغز آنان اختلال داشته است [۲۶۱] . چنان که ملاحظه فرمودید از تمام سخنان «بهاء» تا به این جا که نقل شد مطلب مفهومی، حق یا باطل، استفاده نشد. فقط چیزی که از مجموع کلام وی استنباط شد، آن بود که او خودش و باب را خدا می‌دانسته، نهایت خودش را خدای عالی‌تری گمان می‌کرده است و بیش از اندازه متأثر و متأسف بوده است که این مردمان نادان، خصوص معرضین از بیان و ایرانیان در خسران و زیان، چرا به چنین خدایانی، به این درجه عالی احترام نمی‌گذارند؟! چرا به آن‌ها معارضه و مبارزه می‌کنند؟! چرا آنان را به زندان می‌اندازند؟! و نیز از نامه‌ای که در جواب کشیش مسیحی نگاشته بود معلوم شد که خود را برای مسیحیان عیسای مسیح معرفی می‌کند. دعاوی فوق الذکر بهاء، اگر با عباراتی صحیح و بیاناتی فصیح ادا شده بود و اگر مدعی آن‌ها مانند موسی و عیسی و محمد علیهم‌السلام دارای معجزات و خارق عادات بود؛ در این شرایط ممکن بود از نظر مسیحیان عوام قابل قبول باشد ولی از نظر مسلمین که به هیچ موجودی حتی به موسی و عیسی و محمد هم (با آن همه معجزات خارق عادات و با آن همه علم و حکمت و اخبار به مغیبات) اعتقاد خدائی ندارند و شبانه‌روزی نه مرتبه در نمازهای واجبشان به بندگی محمد یا نمونه کامل علم و حکمت خداوند گواهی می‌دهند، چنین دعاوی گزافی مورد تمسخر و جز یاوه‌سرائی و پریشان‌گوئی چیز دیگری تلقی نمی‌شود. آری بهترین دلیل بر بطلان دعاوی باب و بهاء همان دعاوی مردود و سخنان مهمل و مخلوط آن‌ها می‌باشد. ما بعضی از سخنان او را ترجمه کردیم و بعضی دیگر را به عین متن عربی آن نقل کردیم تا خوانندگان خودشان بخوانند و قضاوت کنند. (انتهای کلام مترجم) [۲۶۲] . اکنون به بیان احکام شریعت وی بر وجه تفصیل شروع می‌کنیم و نصوص احکام او را از کتابی که به گمان خودش به سبک قرآن نوشته و آن را کتاب «اقدس» نامیده است نقل می‌کنیم؛ تا خوانندگان هم بر قوانین و احکام شریعت او اطلاع پیدا کنند و هم به روش او در سخنانی که به گمان خودش، به آنها با قرآن معارضه کرده است واقف گردند. اینک بیان آن:

بسم الحکام ما کان و ما یکون (باید گفته باشد: «بسمه الحاکم علی ما کان و علی ما یکون» ولی چون به قواعد زبان [صفحه ۳۶۱] عربی آشنا نبوده است به غلط آن‌طور گفته است؛ آیا چنین نادانی می‌تواند پیغمبر یا خدا باشد؟! مترجم.) اولین چیزی که خداوند بر بندگانش واجب کرده، معرفت محل تابش وحی و طلوع امر او است که مقام خود او است در عالم امر و خلق. کسی که بدان فائز گردد؛ بهر خیری فائز گشته است و کسی که از آن ممنوع گردد؛ از اهل ضلالت است اگرچه تمام اعمال را به جا آورد. هر گاه شما بدین مقام اسنی و افق علی فائز گشتید؛ بر هر نفسی سزاوار است که هر چه را بدان از طرف مقصود مأمور می‌شود پیروی کند؛ زیرا آن دو موضوع مقرون به یکدیگرند و هیچ کدام بدون دیگری قبول نمی‌شوند، این چیزی است که محل طلوع الهام بدان حکم کرده است. کسانی که از طرف خدا به آنها بصیرت داده شده است حدود خدا را سبب اعظم برای نظم عالم و حفظ امم می‌بینند و کسی که غافل باشد، او از همج رعاع (پشه‌هائی که به چشم و دماغ حیوانات می‌نشینند) است ما شما را به شکستن حدودات! نفس و هوی امر کردیم. (مترجم گوید: جمع حد حدود است و در زبان عرب الف و تا داخل آن نمی‌شود ولی در فارسی عوامانه با الف و تا استعمال می‌شود، می‌گویند حدودات، قیودات، امورات... ولی در زبان عربی صحیح می‌گویند: حدود، قیود، امور... و چون حسینعلی بها از عوام فارسها بوده و می‌خواسته است عربی بگوید لاجرم به سبک عوامهای فارس الف و تا را داخل حدود کرده و گفته است حدودات، البته ایشان به گمان خویش خدا است و خدا هم همه نوع اختیار دارد اما این‌که مردم را به شکستن حدودات نفس و هوی امر فرموده است باید بگوئیم: آقای «بهاء» اگر مردم به قول شما حدودات نفس و هوی بشکنند و برای هواهای نفسانی آنها حدی نباشد؛ به مال و جان و ناموس یکدیگر تعدی می‌کنند آن‌گاه وضع جامعه‌ی بشریت به حالت هرج و مرج کشیده می‌شود پس باید نفوس بشر و هواهای آنها محدود باشد تا مردم از تعدی و تجاوز یکدیگر مصون و محفوظ باشند به نظر ما چنین می‌آید که آقای «بهاء» یا آن کسی که بدو الهام فرستاده است بدون تأمل چنین حکمی را صادر کرده باشد. انتهای گفته مترجم.) دنباله‌ی کلام بهاء - نه آن‌چه از قلم اعلی مرقوم گشته؛ زیرا برای کسی که در عالم امکان است روح حیوان است، به تحقیق که به واسطه هیجان روح رحمن دریاهای کلمه و بیان به موج آمد، ای صاحبان عقل غنیمت به شمارید. کسانی که عهد خدا را در اوامرش شکستند، و رو به عقب برگشتند آنها نزد خدای غنی متعال از اهل ضلالتند. [صفحه ۳۶۲] ای اهل زمین! بدانید که اوامر من عنایت مرا در میان بندگان من و کلیدهای رحمت مرا برای مخلوقات من ظاهر ساخته است، این چنین امر از آسمان مشیت پروردگار شما که مالک ادیان است نازل شده است. اگر کسی شیرینی بیانی را که از دهان مشیت رحمن ظاهر گشته درک کند؛ هر آینه آن‌چه نزد او می‌باشد اگرچه تمام خزائن زمین باشد انفاق می‌کند تا امری از اوامر او را که از افق عنایت و الطاف او تابیده است ثابت بدارد. بگو از حدود من بوی پیراهن عبور می‌کند و به واسطه آنها پرچمهای نصرت بر قله‌ها و تلها منصوب می‌شود، به تحقیق که زبان قدرت من در جبروت عظمت من در حالی که مخلوقات مرا مخاطب می‌ساخت، سخن گفت؛ که حدود مرا به واسطه محبت جمال من عمل کنید. خوشا به حال دوستی که بوی محبوب را از این کلمه‌ی ای که بوهای خوش فضل به کیفیتی که به ذکرها توصیف نمی‌شود از آن ظاهر است، درک کند. قسم به جان خودم کسی که از شراب انصاف از دستهای الطاف آشامیده باشد؛ در اطراف اوامر من که از افق ابداع تابیده است گردش می‌کند گمان نکنید که ما احکام را برای شما نازل کردیم، بلکه مهر رحیق مختوم را با انگشتان قدرت و اقتدار باز کردیم، آن‌چه از قلم وحی نازل گشته به این گواهی می‌دهد ای صاحبان افکار تفکر کنید [۲۶۳] .

احکام بهائیان

در نماز آنها به تحقیق که نه رکعت نماز برای خدای نازل‌کننده آیات، هنگام زوال و در صبحها و شامها بر شما واجب گشته است و از تعداد دیگری عفو کردیم، این فرمانی از خداست؛ زیرا او آمر مقتدر مختار است [۲۶۴] . در قبله آنان هر گاه خواستید نماز

بخوانید به طرف اقدس من، مقام مقدس (یعنی عکا) که خداوند [صفحه ۳۶۳] آن را محل طواف ملاء اعلی و محل اقبال مردم شهرهای بقاء و محل صدور امر برای سکان زمین‌ها و آسمانها قرار داده است رو بیاورید و هنگام غروب خورشید حقیقت و تبیان مقامی است که برای شما مقدور ساختیم به درستی که او هر آینه عزیز علام است. هر چیزی به امر محکم وی هنگامی که خورشید احکام از افق بیان می‌تابد محقق می‌شود، برای هر کسی واجب است که آن را پیروی کند، اگرچه به امری باشد که آسمان دلهای ادیان از آن شکافته می‌شود، زیرا او هرچه بخواهد می‌کند و از هرچه بخواهد سؤال نمی‌شود و آن چه بدان محبوب و مالک اختراع حکم کند هر آینه محبوب است. کسی که بوی رحمن را بیاید و محل طلوع این بیان را بشناسد، او برای اثبات احکام در میان مردم باد و چشمان خود تیرها را استقبال می‌کند خوشا به حال کسی که اقبال کند و به فصل الخطاب فائز شود. ما نماز را در نامه دیگری تفصیل داده‌ایم «در نامه او است» خوشا به حال کسی که بدان چه از نزدیک مالک الرقاب مأمور می‌شود عمل کند. در نماز میت آنها به تحقیق که در نماز میت از طرف خدای نازل کننده‌ی آیات، شش تکبیر نازل شده است، کسی که علم قرائت داشته باشد، باید آن‌چه را که وارد شده است پیش از آنها بخواند وگرنه خداوند از او عفو می‌کند؛ زیرا او عزیز غفار است، مو و چیزهائی که روح در آن‌ها حلول ندارد مانند استخوان و غیره نماز را باطل نمی‌کند. چنان چه لباس خز و سنجاب و غیر آن را می‌پوشید لباس سمور را هم بپوشد؛ زیرا در قرآن از آن نهی نشده است و لکن بر علما مشتبه گشته است به درستی که او هر آینه عزیز اعلام است. در روزه و نماز آنها به تحقیق که نماز و روزه از اول بلوغ بر شما از طرف خدا، پروردگار شما و پروردگار پدران اول شما، واجب گشته است، کسی که در نفس او ضعفی از مرض یا پیری باشد خدا را او عفو کرده است، این فضلی از نزد خدا می‌باشد؛ زیرا او هر آینه غفور و کریم است. به تحقیق که خداوند برای شما سجده‌ی بر هر چیز پاکی را اذن داده است و ما در کتاب، حکم حدر را از شما برداشتیم، زیرا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. کسی که آب نداشته باشد، پنج مرتبه بگوید «بسم اله الاطهر» آنگاه شروع به عمل کند، این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم داده است. در بلادی که شبها و روزها بلند است باید با ساعت‌ها و شاخص‌هائی که اوقات را معین می‌کند نماز بخوانند به درستی که خدا هر آینه مبین حکیم است. [صفحه ۳۶۴] در ابطال حکم نماز آیات به تحقیق که شما را از نماز آیات معاف داشتیم، هنگامی‌که آیات ظاهر شود، خدا را به عظمت و اقتدار یاد کنید به درستی که او سمیع و بصیر است. بگوئید عظمت برای خدای پروردگار آن‌چه دیده می‌شود و آن‌چه دیده نمی‌شود، پروردگار جهانیان است. در ابطال حکم نماز جماعت بر شما نماز فرادی نوشته شد، حکم جماعت جز در نماز میت از شما برداشته شد، به درستی که او هر آینه آمر حکیم است. خدا زنان را هنگامی‌که خون می‌بینند از نماز و روزه معاف داشته است، بر آنها است که وضو بسازند و از زوال تا زوال دیگر نود و پنج مرتبه بگویند: «سبحان الله ذی اللعهٔ و الجمال» این چیزی است که در کتاب مقدر گشته است اگر شما از دانایان باشید، بر شما و بر آنها است که در سفرها وقتی که به منزل رسیدند و در مقامی‌امنی استراحت یافتید به جای هر نمازی سجده‌ای بجا بیاورید و در آن بگوید: «سبحان الله ذی العظمهٔ و الاجلال و الموهبهٔ و الافضال»، کسی که عاجز باشد بگوید: «سبحان الله» به درستی که این بحق برای او کافی خواهد بود. به درستی که او است کافی باقی غفور رحیم. بعد از اتمام سجده بر آنها و بر شما است که بر هیکل توحید بنشینید و هیجده مرتبه بگوئید: «سبحان ذی الملک و الملکوت» این چنین خدا راههای حق و هدایت را بیان می‌کند و آنها به پیک راه منتهی می‌شوند که آن راه مستقیم است، خدا را بدین فضل عظیم شکر کنید، خدا را بدین موهبتی که آسمان‌ها و زمین‌ها را احاطه کرده است سپاسگزاری کنید، خدا را بدین رحمتی که جهانیان را سبقت گرفته است یاد کنید. بگو: خداوند کلید گنج را محبت مکنون من قرار داده است اگر شما از عارفان باشید، اگر کلید نبود هر آینه در ازل الازل مکنون بود اگر شما یقین داشته باشید. بگو این برای محل طلوع وحی و مشرق اشراق است که به واسطه او آفاق نورانی گشته است اگر شما دانسته باشید به درستی که این هر آینه آن قضاء مثبت است و به واسطه او هر قضاء محتومی‌ثابت شده است. ماه روزه و عیدفطر آنها ای قلم اعلی بگو: ای اهل انشاء ما بر شما روزه روزهای شماره‌داری را نوشته‌ایم و بعد از اکمال

آن نیروز را برای شما عید قرار دادیم خورشید بیان از افق کتاب از طرف مالک مبدأ و مآب چنین نورافشانی کرده است، شما روزهای زیادی از ماهها را پیش از ماه روزه قرار بدهید، ما آنها را میان شبها و روزها مظاهر «هاء» قرار دادیم، بدین جهت به حدود سال و ماهها محدود [صفحه ۳۶۵] نمی‌گردد. برای اهل «بهاء» سزاوار است که در آن روزها خودشان و خویشانشان آنگاه فقرا و مساکین را اطعام کنند و پروردگار خود را با قرح و خوش‌حالی تهلیل و تکبیر و تسبیح و تمجید کنند و هر گاه ایام اعطائی که پیش از ایام امساک است به پایان رسید پس داخل در روزه شوند. مولای انام چنین حکم کرده است، بر مسافر و مریض و زن آبستن و بچه شیرده حرجی نیست، خدا از آنها عفو کرده است، این فضیلت است از نزد او به درستی که او هر آینه عزیز و وهاب است. اینها حدود خدا است که از قلم اعلی در کتب و الواح مرقوم گشته است، به اوامر و احکام خدا تمسک بجوئید و از کسانی نباشید که قوانین خودشان را گرفته، و به واسطه پیروی از ظنون و اوهام قوانین خدا را پشت سر می‌اندازند، نفوس خودتان را از طلوع تا غروب از خوردن و آشامیدن باز دارید بر حذر باشید از این که هوی شما را از این فضلی که در کتاب برای شما مقدر شده است باز دارد. به تحقیق که از برای کسی که متدین به دین خدای دیان باشد، نوشته شده است هر روز دستها و صورت را بشوید، رو به سوی خدا بنشیند و نود و پنج مرتبه «الله ابهی» بگوید، خالق آسمان هنگامی که بر اعراش اسماء به عظمت و اقتدار قرار گرفت چنین حکم کرد، این چنین وضو بسازید، امریست از خدای واحد مختار. قتل و زنا و پس از آن غیبت و افترا بر شما حرام گشته، دوری کنید از چیزی که در صحائف و الواح از آن نهی شدید. احکام میراث آنها ما مواریث را بر عدد «زاء» [۲۶۵] قسمت نمودیم، از آن جمله برای اولاد شما از کتاب «طاء» بر عدد «المقت»، از برای ازدواج از کتاب «حاء» بر عدد «تا وفا»، از برای پدران از کتاب «زا» بر عدد «تا و کاف»، برای مادران از کتاب «واو» بر عدد «رفیع»، برای برادران از کتاب «ها» عدد «شین»، برای خواهران از کتاب «دال» عدد «راومیم» و برای معلمان از کتاب «جیم» عدد «قاف و فا» مبشر من که در شب‌ها و سحرها مرا یاد می‌کند چنین حکم کرده است. ما وقتی صدای ذریات را در اصلاب شنیدیم دو برابر آن‌چه را برای آنها بود زیاد کردیم و از دیگران کم کردیم، به درستی که او هر آینه بر هرچه می‌خواهد مقتدر است. به سلطنت خود هر چه را بخواهد می‌کند. کسی که بمیرد و او اولادی برایش نباشد حقوق آنها به بیت العدل (یعنی بیت المال) داده [صفحه ۳۶۶] می‌شود تا امناء رحمن آن را به مصرف ارامل و ایتام و مصالح عمومی برسانند تا پروردگار عزیز غفار خود را شکرگذاری کرده باشند و کسی که اولاد داشته باشد و طبقات دیگر ارث را که در کتاب حقی برای آنها مقرر گشته است نداشته باشد، دو ثلث از متروکات او به اولادش و یک ثلث به بیت‌العدل می‌رسد این چنین غنی متعال به عظمت و اجلال حکم کرده است. و کسی که وارثی نداشته باشد و خویشانی از برادرزاده و خواهرزاده پسری یا دختری داشته باشد، پس دو ثلث برای آنان است و اگر آنها نباشند برای عموها و خالوها و عمه‌ها و خاله‌ها و بعد از آنها و آنان برای پسران آنها و آنان و دختران آنها و آنان است و ثلث دیگر به «بیت‌العدل» می‌رسد. این امریست در کتاب، از نزد خدای مالک الرقاب. و هر کس بمیرد و کسی از آنهائیکه اسامی‌شان از قلم اعلی نازل شد نداشته باشد، تمام اموال او به «بیت‌العدل» سابق‌الذکر می‌رسد؛ تا در آن‌چه خدا بدان دستور داده است صرف شود به درستی که او هر آینه مقتدر امار است. خانه مسکونی و لباسهای مخصوص میت را برای اولاد ذکور قرار دادیم، نه اناث و وارث. به درستی که او هر آینه معطی فیاض است. کسی که در زمان حیات پدرش بمیرد و اولادی داشته باشد، آنها حق پدرشان را که در کتاب خدا معین گشته است، ارث می‌برند و میان خودشان آن را به عدالت خالص تقسیم می‌کنند. این چنین دریای کلام به موج درآمد و مرواریدهای احکام را از طرف مالک انام بیرون انداخت. و کسی که اولاد ضعافی باقی گذاشته باشد؛ پس اموال آنها را به تاجر امینی یا شرکتی بدهند؛ تا برای آنها تجارت کنند تا آنها به سن رشد برسند. آنگاه برای آن امین از فوائد تجارت و اکتساب حقی تعیین کنند، تمام اینها بعد از اداء حق خدا و دیون آن میت، اگر دیونی داشته باشد، و تجهیز اسباب کفن و دفن و حمل میت به عزت و اعتزاز است. این چنین مالک مبدأ و مآب حکم کرده است. بگو: این هر آینه آن علم مکنونی است که تغییر پیدا نخواهد کرد؛ زیرا به «ظاء» که بر اسم مخزون ظاهر منیع ممتنع منیع دلالت دارد ابتدا

شده است. و آن‌چه را ما برای اولاد اختصاص دادیم از فضل خدا بر آنها است؛ تا پروردگار رحمن رحیم خود را شکر کنند، این حدود خدا است؛ به واسطه هوای نفس از آن تعدی نکنید، آن‌چه را از مطلع بیان مأمور شدید، پیروی کنید، مخلصان حدود خدا را برای اهل ادیان، آب حیات و برای ساکنین زمین‌ها و آسمانها، چراغ حکمت رستگاری می‌بینند. [صفحه ۳۶۷] در اعضاء بیت‌العدل که باید نه نفر باشند خداوند بر هر شهری نوشته است که باید در آن شهر بیت‌العدل تشکیل دهند و نفوس بر عدد «بهاء» در آن اجتماع کنند و اگر تعداد آنها را از این اندازه بیشتر باشد؛ باکی نخواهد بود. آنها باید خود را چنین ببینند که گویا در محضر خدای علی اعلی وارد شده‌اند و کسی را که دیده نمی‌شود، می‌بینند. برای آنها سزاوار است که امناء رحمن بین الامکان و وکاء خدا، برای هر کسی که روی زمین است، باشند و چنان چه در امور خودشان مشورت می‌کنند؛ در امور بندگان نیز برای خدا مشورت کنند و آن‌چه را بادی اختیار کنند اختیار کنند، این چنین پرودرگار عزیز غفار شما حکم کرده است، بر حذر باشید که آن‌چه را منصوص در لوح است واگذارید، ای صاحبان انظار از خدا بپرهیزید. ای اهل نشاء! در بلاد، خانه‌ها را به کامل‌ترین وجهی که در عالم امکان ممکن است به نام مالک ادیان تعمیر کنید و بدان چه شایسته است نه به صورت و شمائل زینت دهید. آنگاه پروردگار رحمن را در آن خانه‌ها به روح و ریحان یاد کنید، آگاه باشید که سینه‌ها به ذکر او نورانی و دیده‌ها برقرار می‌شود. در حج آنها به تحقیق که خدا بر هر کسی از شما که استطاعت داشته باشد حکم به حج خانه (یعنی محل دفن او در عکا) کرده است، غیر از زنها؛ که خدا آن‌ها را معاف داشته است، رحمتی است از نزد او به درستی که او هر آینه معطی وهاب است. در امور معیشت آنها ای اهل «بهاء»! به تحقیق که بر هر یک از شما اشتغال به کار از کارها، از صنعت‌ها و کسب‌ها و امثال آنها واجب گشته است. و ما اشتغال شما را به آنها عبادت خدای حق قرار دادیم. ای قوم در رحمت خدا و الطاف او تفکر کنید آنگاه او را در صبح و شام شکر کنید، اوقات خودتان را به بطالت و کسالت تضییع نکنید به کاری که به حال خودتان یا غیر خودتان نافع باشد اشتغال داشته باشید، این چنین در لوحی که از افق آن خورشید حکمت و تبیان تابیده است؛ کار گذشته است. مبغوض‌ترین مردم نزد خدا کسی است که می‌نشیند و از مردم طلب می‌کند، به رشته‌ی اسباب تمسک بجوئید در حالی که بر خدای مسبب الاسباب توکل داشته باشید. در حرمت دست‌بوسی به تحقیق که دست‌بوسی در کتاب بر شما حرام گشته است. این است آن چه شما از طرف پروردگار عزیز حکام خود از آن نهی شدید، برای هیچ کس جائز نیست که نزد کسی استغفار کند، با خدائی که مقابل شما است توبه کنید، به درستی که او هر آینه غافر معطی عزیز [صفحه ۳۶۸] تواب است. خطاب او به بندگانش ای بندگان رحمن! بر خدمت امر، بر وصفی که شما را حزن و اندوه از کسانی که به مطلع آیات کافر شدند فرانگیرد، قیام کنید. وقتی وعده فرارسید و موعود ظاهر شد؛ مردم اختلاف کردند و هر حزبی به آن‌چه نزد وی از ظنون و اوهام بود، تمسک نمود. بعضی از مردم به واسطه این که طالب بزرگی بودند، در صف نعال قرار گرفتند. بگو: ای غافل غرار تو کیستی؟ و از آنها کیست که باطن و باطن باطن را ادعا می‌کند. بگو: ای کذاب قسم به خدا آن‌چه نزد تو می‌باشد از قشور است ما آن را برای شما واگذاشتیم؛ چنانکه استخوان، برای سگها واگذار می‌شود. قسم به خداوند اگر کسی پاهای عالمی را بشوید و خدا را در مواضع خوفناک، در راه‌ها، بر کوهها، برتلها، بر بالای کوههای کوچک، بر بالای کوههای بزرگ و نزد هر سنگی، هر درختی و هر کلوخی عبادت کند و بو خوشنودی من از او شنیده نشود، هرگز از او قبول نخواهد شد. این است آنچه مولای انام بدان حکم کرده است. چقدر از بندگانی در جزائر هند عزلت اختیار کرده و نفس خود را از آن‌چه خدا برایش حلال قرار داده، منع کرده و ریاضیات و مشقات را بر خود تحمیل کرده است و نزد خدای نازل کننده‌ی آیات یاد نمی‌شود. اعمال را شبکه آمال قرار ندهید و خودتان را از این عاقبتی که آرزوی مقربین در ازل الازال است محروم نسازید. بگو: روح اعمال خوشنودی من است و هر چیزی بسته به قبول من است الواح را بخوانید تا مقصود کتب خدای عزیز وهاب را بشناسید. کسی که به محبت من فائز شود؛ برای وی حق است که در صدر امکان بر تخت طلا، بنشیند و کسی که از آن ممنوع گردد؛ ارگ بر خاک بنشیند؛ به درستی که باید از او به سوی خدای مالک ادیان پناه برد. دراینکه شریعتش تغییر نخواهد پیدا کرد

مگر کسی که قبل از تمام شدن هزار سال کامل امری را مدعی شود؛ او کذاب و مفتری است. ما از خدا می‌خواهیم که اگر توبه کند، او را بر رجوع از این ادعا تأیید کند به درستی که او تواب است. و اگر بر گفته خود اصرار کرد؛ کسی را بر او مبعوث کند که بدو رحم نکند (یعنی او را بکشد) به درستی که او شدیدالعقاب است. کسی که این آیه را به غیر از آن‌چه در ظاهر نازل شده است تأویل یا تفسیر کند، به [صفحه ۳۶۹] درستی که او از روح و رحمت خدا که تمام عوالم را پیشی گرفته است محروم است، از خدا بترسید و آن‌چه را از اوهام نزد شما است، پیروی نکنید، آنچه را پروردگار عزیز حکیم شما بدان امر کرده است پیروی کنید. به زودی از بیشتر بلاد صیحه بلند خواهد شد، ای قوم دوری کنید و هر فاجر لئیمی را پیروی نکنید، این است آنچه ما شما را در عراق و در «ارض سر» (یعنی اردنه) و در این شهر منیر بدان مأخوذ نمودیم. ای اهل زمین: هنگامی که خوررشید جمال من غروب کرد و آسمان هیکل من مستور شد؛ شما مضطرب نگردید، به یاری امر من و بلند کردن کلمه من در میان اهل عالم برخیزید، ما در تمام احوال با شما هستیم و شما را به حق یاری می‌کنیم، به درستی که ما قادر می‌باشیم. کسی که مرا بشناسد، بر خدمت من قیام می‌کند چنانکه لشکرهای آسمانها و زمینها او را از کار ننشانند. به درستی که مردم خواب می‌باشند، اگر بیدار شوند با دلها بسوی خدای علیم می‌شتابند و آنچه نزد آنها است اگرچه گنجهای دنیا باشد، به دور می‌اندازند تا مولایشان آنها را به کلمه‌ای از نزد خود یاد کند. این چنین کسی که نزد او علم غیب است در لوحیکه در امکان ظاهر مگشته و جز نفس او که مهیمن بر تمام عوالم است اطلاع ندارد خبر میدهد، به تحقق که مستی هوی آنها را فراگرفته است، چنان که مولای وراء را که صدایش از تمام جهات به گفتن «لا اله الاـ انا العزیز الحکیم» بلند است نمی‌بینند. به آنچه مالکید، در شامگاه و بامداد خوشنود می‌باشید؛ زیرا غیر شما آن را مالک خواهد شد. (خوانندگان گرامی عبارات بها سر تا پا غلط و غیرقابل ترجمه می‌باشد ولی ما مقصود وی را به عبارت صحیحی ترجمه می‌کنیم؛ برای نمونه عبارتی که در فوق ترجمه شد چنین است: «قد لاـ تفرحوا بما ملکتموه فی العشی و لااشراق یملکه غیرکم» ملاحظه میفرمائید که «قد» حرف تحقیق را که اختصاص به فعل ماضی دارد، سر فعل نهی درآورده است و ادات نعلیل را که رابطه میان دو جمله علت و معلول است حذف کرده است تمام عبارات او به این سبک است جای تأسف است که چنین بی‌سوادی ادعای پیغمبری و خدائی می‌کند و مایه‌ی تأثر است که مشتی عوام به تبعیت از مشتی عوام به تبعیت از مشتی سیاستمدار از وی پیروی می‌کنند. مترجم) [۲۶۶] . این چنین علیم خبیر شما را خبر میدهد. بگو: آیا برای آنچه نزد شما می‌باشد قرار و [صفحه ۳۷۰] وفائی دیده‌اید. نه، قسم به نفس رحمن من اگر شما از انصاف دهندگان باشید. روزگار حیات شما می‌گذرد، چنان که بادها می‌گذرند و بساط عزت شما درهم پیچیده می‌شود، چنان چه بساط پیشینیان پیچیده شد. ای قوم تفکر کنید: روزگار گذشته شما کجا رفت و قرون منقضی شده کجا شد؟ خوشا روزهائیکه به ذکر خدا گذشت و اوقاتیکه به ذکر خدای حکیم صرف شد، قسم به جان خودم عزت عزیزان و زخارف اغنیاء و شوکت اشقیا هیچ یک باقی نمی‌ماند و تمام آنها به یک کلمه از نزد او فانی می‌شود به درستی که او هر آینه مقتدر عزیز قدیر است. آن‌چه از اثاث نزد مردم است، نفی ندارد و آن‌چه نفع دارد، آنها از آن غافلند، به زودی بیدار می‌شوند و آن‌چه در ایام پروردگار عزیز حمیدشان از آنها فوت شده است نخواهند یافت. اگر معرفت داشتند آنچه را نزد آنها بود انفاق می‌کردند تا اسامی‌آنها در عرش یاد شود، آگاه باشید، آنها هر آینه از مردگانند بعضی از مردمند که علوم، آنها را مغرور ساخته است و به واسطه آن از اسم من قیوم ممنوع شدند هرگاه از پشت سر صدای کفشها را می‌شنود خود را بزرگتر از نمرود می‌بیند بگو ای مردود او کجا رفت؟ قسم به خدا که او هر آینه در اسفل جحیم است. بگو ای گروه علما آیا صدای قلم اعلای مرا نمی‌شنوید؟ و این خورشید تابان از افق ابهی را نمی‌بینید؟ تا چه وقت بر بت‌های هواهای خود معتکف می‌باشید، اوهام را رها کنید و رو به خدای مولای قدیم خود بیاورید. به تحقیق که اوقاف مختص به خیرات، به سوی خدای ظاهر کننده‌ی آیات برگشته است و کسی حق تصرف در آنها را ندارد؛ مگر بعد از اذن محل طلوع وحی و بعد از او حکمش به اغصان (یعنی اولاد او) برمی‌گردد و بعد از آنها اگر امر او در بلاد محقق شد (معلوم می‌شود خودش در شک بوده که آیا امر او محقق خواهد شد یا نه؟) به بیت‌العدل

رجوع می‌شود تا آنها در بقاعی که باید برای کار ساخته شود و در آنچه از طرف مقتدر قدیر بدان مأمورند صرف کنند وگرنه به بهائیانیکه جز به امر او سخن نمی‌گویند و جز به حکمی که در این لوح بیان شده است حکم نمی‌کنند رجوع می‌شود، آنها میان آسمان و زمین اولیاء نصرتند، تا آنها در آنچه از طرف عزیز کریم در کتاب معین شده است صرف کنند. در مصائب جزع نکنید و فرحناک نباشید، امری میان این دو جویا باشید و آن تذکر در این حالت و تنبه است به آنچه بر شما در عاقبت وارد می‌شود این چنین علیم خبیر شما را خبر می‌دهد. سرهای خودتان را نتراشید، خدا آن را به مو زینت داده است و در این، هر آینه آیاتی است از برای کسی که به سوی مقتضیات طبیعتی که از طرف مالک خلق است نظر کند به درستی که او هر آینه عزیز و حکیم است. سزاوار نیست که مو، از [صفحه ۳۷۱] حد گوشها تجاوز کند این است آنچه مولای عوالم بدان حکم کرده است. به تحقیق که بر دزد، تبعید و حبس واجب است و در مرتبه‌ی سوم نشانه‌ای در جبین وی بگذارید تا شهرها و دیار خدا او را قبول نکنند، بر حذر باشید از اینکه در دین خدا شما را رأفت فراگیرد، هرچه را از طرف مشفق رحیم بدان مأمورید عمل کنید، ما شما را به تازیانه‌های حکمت و احکام تربیت می‌کنیم تا نفوس شما محفوظ بماند و مقامات شما بالا رود چنان که پدران، پسران را تربیت می‌کنند، قسم به جان خودم، اگر مقصود ما را از اوامر مقدسه ما بفهمید هر آینه ارواح خود را برای این امر مقدس عزیز متیع فدا می‌کند. در اینکه استعمال ظروف طلاـ و نقره مباح است کسی که بخواهد ظروف طلاـ و نقره استعمال کند، باکی بر او نیست. بر حذر باشید که دستهای خودتان را در کاسه و قدحهای بزرگ فروبرید چیزی که به لطافت نزدیک‌تر باشد آن را بگیرید به درستی که او می‌خواهد شما را بر آداب اهل رضوان، در ملکوت ممتنع منیع خود، به ببنید. در تمام احوال بر طریق لطافت تمسک بجوئید تا چشمها، شما را بر وصفی نبیند که خود شما و اهل فردوس مکروه دارید کسی که از این دستور تجاوز کند؛ در همان وقت، عملش نابود می‌شود و اگر عذری داشته باشد، خدا را از او عفو می‌کند، زیرا او عزیز و کریم است. در اینکه او احد و واحد است و شریکی در ملک از برای او نیست برای مطلع امر شریکی در عصمت کبری نیست؛ زیرا او مظهر یفعل ما یشاء فی ملکوت الانشاء است، به تحقیق که خدا این مقام را برای نفس او اختصاص داده است و برای احدی نصیبی از این شأن عظیم بدیع مقرر نداشته است این امر خدا است که در حجب غیب مستور بوده، ما آن را در این ظهور ظاهر نمودیم و به واسطه‌ی آن، حجاب کسانی که حکم خدا را نشناختند و از غافلانند، پاره کردیم. در تربیت اولاد بر هر پدری تربیت پسر و دخترش به علم و خط و غیر آنها از چیزهائیکه در لوح معین شده است، واجب گشته است، کسی که آنچه را بدان مأمور شده است ترک کند؛ از برای امناء است که اگر غنی باشد آن مقدار که برای تربیت آنها لازم است از او بگیرند و اگر غنی نباشد رجوع به بیت‌العدل می‌شود، ما آنجا را مأوای فقرا و مساکین قرار دادیم. کسی که پسر خود یا پسر دیگری را تربیت کند؛ گویا پسران مرا تربیت کرده است. بر او باد بها و عنایت و رحمت من که بر عوالم پیشی گرفته است. [صفحه ۳۷۲] در حکم مرد و زن زناکار خدا بر هر دو مرد و زن زنا حکم کرده است که دیه ای به بیت‌العدل بپردازد، و آن مقدار نه مثقال طلا است و اگر دوباره به زنا عود کند شما نیز بگرفتن دو مقابل آن دیه عود کنید، اینست آنچه مالک اسماء در دنیا بدان حکم کرده است و در آخرت عذابی خوارکننده برای آن معین کرده است. کسیکه به معصیتی مبتلا شد؛ از برای اوست که توبه کند و به سوی خدا برگردد به درستیکه او هر که را بخواهد می‌آمرزد و آنچه میخواهد سؤال نمی‌شود؛ زیرا او عزیز حمید است. بر حذر باش از اینکه سبحات جلال شما را از این سلسال منع کند، قدح‌های رستگاری را در صباح به نام فالق الاصباح بگیرد آنگاه بیاد او بیاشامید، زیرا او عزیز و منیع است. در اینکه گوش دادن به غنا مباح است ما گوش دادن به صوتها و آوازها را حلال کردیم، بر حذر باشید که گوش دادن، شما را از وظیفه‌ی ادب و وقار خارج کند. به شادی اسم اعظم من که دلها به واسطه‌ی آن واله و شیدا و عقول مقربین مجذوب شده‌اند خوشحال باشید. به درستی که ما آن را نردبان بالا رفتن ارواح به افق اعلی قرار دادیم، شما آن را بال نفس و هوی قرار ندهید. من پناه می‌برم که شما از نادانان باشید. در احکام دیات به تحقیق که ما ثلث دیات را به بیت‌المال ارجاع کردیم، ما مردان را به عدل خالص سفارش می‌کنیم تا آنچه را که نزد آنها جمع می‌شود در چیزی که بدان از

طرف علیم حکیم مأمورند صرف کنند. ای مردان عدل! چوپانان خدا در ملکت او باشید، آنها را از گرگهائی که در جامه‌ها ظاهر شدند حفظ کنید، چنانچه پسران خود را حفظ می‌کنید این چنین ناصح امین شما را نصیحت می‌کند. اگر در امری اختلاف کردید؛ به خدا (یعنی به خود او) مادامی که او خورشید تابان این آسمان است (یعنی مادامی که او زنده است) رجوع کنید و هنگامی که غروب کرد؛ به آنچه از پیش او نازل شده است رجوع کنید؛ زیرا او جهانیان را کفایت می‌کند. بگو: ای قوم وقتی ملکوت ظهور من غائب شد، و موج‌های دریای بیان من ساکن شد؛ شما مضطرب نگردید؛ زیرا در ظهور من حکمتی و در غیب من حکمت دیگری است که جز خدای فرد خبیر بر آن اطلاع ندارد. ما از افق ابهی خود به شما ارائه می‌دهیم و کسی که بر یاری امر من قیام کند؛ او را به لشکری از ملاء اعلی و قبائلی از ملائکه مقربین یاری می‌کنیم. [صفحه ۳۷۳] ای اهل زمین قسمت به خدای حق که نهرهای شیرین و گوارا از سنگها، منفجر گشته است؛ زیرا حلاوت بیان پروردگار مختار شما آنها را فراگرفته است، در حالیکه شما غافل بودید. آنچه را نزد خود شما است واگذارید آنگاه با بالهای انقطاع فوق عالم ابداع پرواز کنید. این چنین مالک اختراع که به حرکت قلم خویش تمام عوالم را منقلب کرده است شما را امر می‌کند، آیا شما معرفت دارید که از چه افقی پروردگار ابهی شما که مالک اسماء میباشد شما را ندا می‌کند؟ نه! قسم به جان خودم، اگر معرفت داشتید؛ هر آینه دنیا را ترک نموده، با دلها به طرف محبوب اقبال می‌کردید و کلمه بر وصفی که عالم اکبر از آن به اهتزاز درآمده است تا چه رسد به عالم صغیر، شما را به اهتزاز درمی‌آورد، این چنین باره‌های مکرمت من از آسمان عنایت من فرومی‌ریزد. این فضلی است از نزد من تا شما از شاکران باشید. در احکام زخم زدن و کتک زدن و اما زخم زدن و کتک زدن؛ احکام آنها به اختلاف مقدار آنها، اختلاق پیدا می‌کند و دیان برای هر مقداری بدیه‌ای معین حکم کرده است به درستی که او هر آینه حاکم عزیز منبع است، اگر ما بخواهیم آن را به حق تفصیل می‌دهیم، این وعده‌ایست از نزد ما به درستی که او هر آینه موفی علیم است. در آداب میهمانی به تحقیق که در هر ماهی بر شما یک مرتبه میهمانی اگرچه به آب باشد نوشته شده است به درستی که خدا می‌خواهد میان دلهای شما اگرچه به اسباب آسمانها و زمین‌ها باشد تألیف کند، بر حذر باشید که شئونات نفس و هوی شما را متفرق نسازد؛ مانند انگشتان در دست و اعضاء در بدن باشید، این چنین قلم وحی شما را موعظه می‌کند، اگر شما از مؤمنین باشید، پس در رحمت و الطاف خدا نظر کنید؛ زیرا او شما را بعد از آنکه خودش بی‌نیاز از عالمین است به چیزی که برای شما منفعت دارد امر می‌کند، کارهای بد شما به ما ضرر نمی‌رساند، چنانکه کردار نیک نیز به ما نفع نمیدهد، ما برای خدا شما را می‌خوانیم هر عالم بصیری بدین گواهی می‌دهد. در احکام صید و شکار هرگاه سگهای شکاری را به سوی شکار فرستادید؛ خدا را یاد کنید آنگاه آنچه را برای شما گرفته‌اند بر شما حلال خواهد بود؛ اگرچه آن را مرده ادراک کنید؛ به درستی که او هر آینه علیم و خبیر است. بر حذر باشید که در این کار زیاده‌روی کنید، در تمام کارها به عدل و انصاف رفتار کنید، این چنین مطلع ظهور شما را امر می‌کند؛ اگر شما از عارفان باشید. [صفحه ۳۷۴] در صله‌ی ارحام خدا شما را به درستی خویشاوندان و اداء حقی که در اموال مردم برای آنها معین شده است امر فرموده است؛ به درستی که او هر آینه از جهانیان بی‌نیاز است. در خانه‌سوزی و قتل عمدی کسی که خانه‌ای خانه‌ای را عمدا آتش زند؛ او را بسوزانید و کسی که کسی را عمدا بکشد؛ او را بکشید، قوانین خدا را با دست‌های قدرت و اقتدار بگیرید، و سنت‌های خودتان را ترک کنید و اگر آنها را محکوم به حبس ابد کنید؛ باکی در کتاب بر شما نخواهد بود؛ به درستی که او هر آینه بر آنچه می‌خواهد حاکم است. در ازدواج و طلاق نزد آنها به تحقیق که نکاح بر شما واجب گشته است، بر حذر باشید که از دو زن تجاوز کنید، کسی که به یک تن کنیز قناعت کند؛ خودش و او را راحت کرده است و کسی که دختر باکره‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست این چنین امر از قلم وحی به حق مرقوم شده است. ای قوم ازدواج کنید؛ تا کسی که مرا در میان بندگان من یادآوری کند از شما به وجود بیاید، این از اوامر من است بر شما، شما آن را یاور خود قرار دهید. ای اهل انشاء! نفس خود را پیروی نکنید؛ زیرا او به ظلم و فحشاء امر می‌کند، از مالک اشیاء که شما را ببر و تقوی امر می‌کند، پیروی کنید به درستی که او بی نیاز از

جهانیان است، بر حذر باشید که در روی زمین بعد از اصلاح آن ایجاد فساد کنید، کسی که افساد کند؛ از ما نخواهد بود و ما از او بیزار هستیم این چنین امر از آسمان وحی به حق مشهود گشته است. به درستی که نکاح در بیان به رضاء طرفین (یعنی زوج و زوجه) محدود شده است؛ ولی ما چون محبت و وداد و اتحاد عباد را می‌خواهیم به این جهت آن را بعد از رضایت آنها به اذن پدر و مادر مشروط کردیم؛ تا کینه و بغضی میان آنها تولید نسازد، مقاصد دیگری در این حکم برای ما هست و این چنین امر، مورد قضا واقع شده است. ازدواج بدون مهر واقع نمی‌شود: برای شهرها نوزده مثقال طلای خالص و برای دهات این مقدار نقره مقدر شده است، کسی که بخواهد بیش از این مقدار قرار بدهد؛ بر او حرام است که از نود و پنج مثقال تجاوز کند، این چنین امر به عزت نوشته شده است. کسی که به درجه اول قناعت کند، در کتاب برای او بهتر است؛ زیرا او کسی را که بخواهد به اسباب آسمان و زمین بی‌نیاز می‌کند و خدا بر هر چیزی قدیر است. خدا بر هر بنده‌ای که می‌خواهد از وطنش خارج شود؛ نوشته است که وقتی برای همسرش معین کند که تا چه وقت برمی‌گردد اگر در آن وقت آمد و به وعده خود وفا کرد؛ امر مولای خویش را اطاعت کرده و او از قلم امر، از نیکان مکتوب است و اگر حقیقتا عذری داشته باشد؛ باید همسر خود را از آن خبردار کند [صفحه ۳۷۵] و نهایت جد و جهد را مبذول دارد که به سوی او برگردد و اگر برنگشت پس از برای همسر او است که نه ماه صبر کند و بعد از اتمام این مدت، بر او باکی نیست که شوهر کند و اگر باز هم صبر کند خدا صابرات و صابرین را دوست دارد، به اوامر من، عمل کنید و هر مشرکی را که در لوح، گناهکار است پیروی نکنید، و اگر در هنگام تربص خبری برایش رسید، از برای او است که معروف را بگیرد به درستی که او می‌خواهد میان مردان و زنان اصلاح شود. بر حذر باشید که کاری کنید که میان موجبات زحمتی فراهم شود این چنین امر گذشته شده است و وعده خواهد آمد و اگر خبر مرگ یا کشته شدنش رسید و بر طبق شیاع یا به شهادت دو عادل ثابت شد، از برای او است که وقتی چند ماه گذشت هر چه را می‌خواهد اختیار کند، این است آنچه کسی که بر امر قوی است بدان حکم کرده است. و اگر میان آنها کدورت یا کسالتی واقع شود؛ از برای او نیست که او را طلاق دهد و از برای او است که یک سال تمام شد و رایحه محبت نوزید؛ پس باکی در طلاق نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است. خدا شما را نهی کرده است از آن‌چه بعد از سه طلاق می‌کنید، این فضیلت از نزد او است تا شما در لوحی که از قلم امر مسطور است از شاکران باشید. کسی که طلاق می‌دهد، بعد از گذشتن هر ماهی، مادامی که به شوهر نرفته باشد، برای او است که به مودت و رضایت رجوع کند و اگر شوهر رفته باشد به وصل دیگر جدائی حاصل می‌شود کار گذاشته است مگر بعد از امری روشن. این چنین امر از مطلع جمال در لوح جلال، با جلال مرقوم است. و کسی که مسافرت کند و همسر او هم با او مسافرت کند آن‌گاه اختلافی میان آنها حاصل شود پس از برای او است که نفقه‌ی یک سال تمام را به او بدهد و او را به محلی که از آن بیرون آمده است برگرداند یا او را به دست امینی بسپارد و مصارف راه او را هم بدهد تا آن امین، او را به محل اول برساند. به درستی که پروردگار تو به هر کیفیتی که می‌خواهد به سلطانی که بر جهانیان احاطه دارد حکم می‌کند و هر زنی که به واسطه ثبوت فعل منکری بر او، طلاق داده شود؛ برای او در ایام تربص نفقه نمی‌باشد این چنین نیز امر از افق عدل مشهود است. به درستی که خدا وصل و وفاق را دوست دارد و فصل و طلاق را مبغوض دارد. ای قوم به روح و ریحان معاشرت کنید، قسم به جان من کسانی که در امکان هستند فانی می‌شوند و آنچه باقی می‌ماند، آن عمل پاکیزه است، خدا بر آن‌چه می‌گویم گواه است. ای بندگان من! میان خودتان را اصلاح کنید، پس آنچه را قلم اعلی شما را بدان نصیحت می‌کند گوش دهید و جبار شقی را پیروی نکنید. [صفحه ۳۷۶] بر حذر باشید که دنیا شما را مغرور کند چنانچه قومی پیش از شما مغرور کرده است. حدود خدا و سنت او را پیروی کنید پس این راهی که به حق کشیده شده است سلوک کنید به درستی که کسانی که زنا و فحشا را ترک کردند و تقوی گرفتند؛ نزد حق از برگزیدگان خلق‌اند، ملا اعلی و اهل این مقامیکه به نام خدا مرفوع است آنها را یاد می‌کنند. در حرمت خرید و فروش غلامان و کنیزان به تحقیق که بر شما فروش کنیزان و غلامان حرام شده است، برای بنده‌ای نیست که بنده‌ای را بخرد، این نهیی است در لوح خدا، این چنین امر از

قلم عدل به فضل مسطور شده است. و بر احدی نیست که بر احدی افتخار کند، همه مملوك او هستید و دلیل بر آن هستید که خدائی جز او نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است. نفوس خود را به کارهای پاکیزه زینت دهید. کسی که به عمل کردن در راه رضای او فائز شود؛ او از اهل «بهاء» و در نزد عرش مذکور است. مالك خلایق را به کارهای نیکو پس به حکمت و بیان یاری کنید. این چنین شما از طرف رحمن در اکثر الواح امر شدید به درستی که او بر آنچه می‌گویم علیم است، کسی به کسی اعتراض نکند و کسی کسی را نکشد، این است آنچه در کتابی که در سرداق عزت مستور است، از آن نهی شدید، آیا شما کسی را که خدا، او را به روحی که از نزد اوست زنده کرده است، می‌کشد؟ به درستی که این خطائی است که نزد عرش بزرگ است از خدا بپرهیزید و آنچه را خدا با یادی ظلم و طغیان بنا نهاده است، خراب نکنید. (مترجم گوید: عبارت اصل چنین است: «و لا تخربوا ما بناه الله با یادی الظلم و الطغیان» و معنای این عبارت همان است که در بالا ذکر شده، ولی این معنی قطعا مقصود بهاء نبوده است؛ بلکه مقصود او این است: آنچه را خدا، بنا نهاده است شما با یادی ظلم و ستم خراب نکنید. در این صورت باید چنین گفته باشد «و لا- تخربوا با یادی الظلم و الطغیان، ما بناه الله» ولی او چون سواد عربی نداشته است، جمله‌ی عربی را آن‌طور ترکیب کرده و لاجرم ترجمه‌اش همان است که ذکر شد. مترجم) سپس راهی به سوی حق در پیش گیرید. وقتی که لشکرهای عرفان با پرچم‌های بیان ظاهر شدند؛ طوائف ادیان شکست می‌خورند، مگر کسی که بخواهد در رضوانیکه از نفس سبحان موجود است از کوثر حیوان بیاشامد. در اینکه منی نزد آنها پاك است خدا بر آب نطفه به طهارت حکم کرده است، این رحمتی از نزد او بر خلق است، او را به [صفحه ۳۷۷] روح و ریحان شکر کنید و کسی را که از مطلع قرب دور است پیروی نکنید؛ در هر حال بر خدمت امر او قیام کنید، به درستی که او شما را به سلطنتی که بر عوالم احاطه دارد تأیید می‌کند، به رشته‌ی لطافت بر وصفی که آثار چرکها از جامه‌های شما دیده نشود، تمسك بجوئید، این است آنچه، کسی که از هر لطیفی لطیف‌تر است، بدان حکم کرده است و کسی که عذری داشته باشد؛ بر او باکی نیست؛ به درستی که او هر آینه غفور و رحیم است. هر مکروهی را به آبی که تغییر به سه چیز پیدا نکرده باشد؛ تطهیر کنید. بر حذر باشید که آبی را که به هوا یا چیز دیگر تغییر پیدا کرده است استعمال کنید، شما عنصر لطافت در میان خلق باشید، این است آنچه مولای عزیز حکیم شما برایتان خواسته است. در اینکه هر چیزی نزد آنها پاك است و اصلا نجاستی وجود ندارد و همچنین خدا حکم غیر طهارت را از همه چیز و از همه ملل دیگر برداشته است، این موهبتی است از خدا؛ به درستی که او هر آینه غفور و کریم است. تمام اشیاء در اول رضوان، هنگامی که به اسماء حسنی و صفات علیای خود بر هر کسی که در امکان است تجلی کردیم؛ در دریای طهارت فرورفتند این از فضل کسی است که بر جهانیان احاطه دارد. باید با ادیان معاشرت کنید و امر پروردگار رحمن خودتان را برسانید این هر آینه تاج اعمال است، اگر شما از عارفان باشید. و نیز شما را به لطافت کبری و شستن آنچه از غبار و چرکهای خشکیده و غیره تغییر یافته حکم کرده است، از خدا بپرهیزید و از پاکیزگان باشید، کسی که در کساء وی چرکی دیده شود، دعاء او بالا نمی‌رود و اهل عالم بالا از او دوری می‌کنند. گلاب و سپس عطر خالص استعمال کنید این چیزی است که خدا از اولی که اول ندارد، آن را دوست دارد، تا بوئی که پرودرگار عزیز حکیم شما می‌خواهد، از شما پراکنده شود. در نسخ حکم باب در بیان به عدم تعلیم و تعالم و محو جمیع کتب به تحقیق که خدا آن‌چه را که در بیان است، از محو کتب، از شما عفو کرده است و ما به شما اذن دادیم که آنچه را از علوم نافع است، بخوانید نه آنچه را به مجادله‌ی در کلام منتهی می‌شود، این بهتر است از برای شما؛ اگر از عارفان باشید. خطاب او به ملوك و سلاطین ای گروه پادشاهان! به تحقیق که مالك آمد، ملك برای خدای مهیمن قیوم است. جز خدا را عبادت نکنید، به دلهای نورانی به روی پروردگار خودتان، که مالك اسماء است توجه کنید، این امریست که با آن‌چه نزد شما است، معادل نیست؛ اگر شما از عارفان باشید. ما شما را [صفحه ۳۷۸] می‌بینیم که به آنچه جمع کرده‌اید برای غیر خودتان، مسرورید، نفوس خود را از عوالمی که جز وحی محفوظ آنرا نتواند به‌شمارد منع می‌کنید، به تحقیق که اموال شما، شما را از عاقبت مشغول کرده است این برای شما سزاوار نیست اگر بدانید، دلهای خودتان را از

گنـد دنیا پاک سازیـد، در حالی که به سوی ملکوت پروردگار خودتان خالق زمین و آسـمان که به واسـطه او زلال ظاهر می‌شود و قبائل مردم، جز کسانی که غیر او را ترک کرده‌اند و آنچه در لوح مکنون بدان امر شده است گرفته‌اند، نوحه می‌کنند، بشـتابید. این روزی است که در آن کلیم به انوار قـدیم فائز شد و از این قدحی که دریاها بدان آتش شد زلال وصال آشامید. بگو قسم به خدای حق که طور در اطرف مطلع ظهور طواف می‌کنـد و روح از ملکوت نـدا می‌کنـد: ای پسـران غرور! بیائید بیائید، این روزی است که جمعیت خدا برای شوق به لقاء او شـتافته‌اند و یهودیان فریاد می‌کنند: «وعده آمد و آنچه در الواح خدای متعال عزیز محبوب نوشـته بود، ظـاهر شـد.» ای گروه پادشاهـان! به تحقیق که ناموس اکبر در منظر انور، نازل شـد، هر امر مسـتوری از طرف مالک قـدر که به واسـطه او ساعت می‌آید، ظاهر شد، ماه بر دو قطعه شد و هر امر محتومی تفصـی داده شد. ای گروه پادشاهان! شما مملوکید، مالک به نیکوترین هیئات ظاهر شده و شـما را به نفس میهمن قیوم خود می‌خواند. بر حذر باشید که شما را غرور از مطلع ظهور منع کند یا دنیا شـما را از خالق آسـمان، محجوب بدارد، بر خدمت مقصودی که شـما را به کلمه‌ای از نزد خود آفریده و شـما را مظاهر قدرت آنچه بوده و می‌باشـد قرار داده است قیام کنیـد. قسم به خـدا ما نمی‌خواهیم در ممالک شـما تصـرف کنیم بلکه آمـده‌ایم تا در دلها تصـرف کنیم، به درستی که آنها منظر «بهاء» می‌باشند، ملکوت اسماء بدین گواهی می‌دهد؛ اگر شما بفهمید. کسی که مولای خود را پیروی کنـد؛ از تمام دنیا اعراض کرده است و این چه مقام محمودی است! خانه‌ها را واگذارید آنگاه به سوی ملکوت اقبال کنید این است آنچه در آخرت و اولی برای شـما منفعت دارد، مالک جبروت بدین مطلب گواهی می‌دهد اگر شـما بدانید. خوشا به حال پادشـاهی که بر نصـرت امر من در مملکت من برخیزد و از غیر من منقطع شود؛ به درسـتی که او از اصـحاب کشـتی سـرخ است که خـدا آن را برای اهل «بهاء» قرار داده است. برای هر فردی سـزاوار است که او را اعانت و احترام و یاری کنـد تا شـهرها را به مفاتیح اسم من که مهیمن بر آنچه در ممالک غیب و شـهود است بگشایـد. به درستی که او به منزله چشم است، برای بشـر و ماننـد سـفیده روشنی‌دهنده است در پیشانی اهل انشاء و رأس کرم است، برای جسد عالم؛ ای اهل بهاء او را به اموال و نفوس یاری [صفحه ۳۷۹] کنیـد. امپراطور فرانسواژوزف پادشاه اتریش و مجارسـتان را مخاطب قرار می‌دهد ای پادشاه اتریش! مطلع تو را حدیث در عکا بود، گـذشتی و از او سؤال نکردی بعـد از آنکه هر خـانه‌ای به او مرتفع و هر دی عـالی به او بـاز شـد. ما آن را محل اقبال عالم ذکر قرار دادیم و تو هنگـامی که پروردگـار تو و پروردگار عالمها به ملکوت خـدا ظاهر شـد مـذکور را ترک کردی، ما در تمام احوال با تو بودیم تو را چنین یافتیم که فرع را چسبیده از اصل غفلت کرده‌ای به درستی که پرودرگار تو بر آنچه می‌گویم گواه است. حزنها ما را فراگرفت، زیرا تو را دیـدیم که برای اسم ما دور میزنی ولی ما را پیش روی خود نمی‌شناسـی، چشم باز کن؛ تا این منظر کریم را بـبینی و کسـی را که در شـبها و روزهـا می‌خوانی بشناسـی و نور تابـان را از این افق فروزان ببینی. امپراطور ویلهلم پادشـاه پروس را مخاطب می‌سازد بگو: ای پادشاه برلن! نـدا را از این مبین گوش ده که می‌گویـد: لا اله الا انا الفرد القـدیم یعنی خـدائی جز من فرد قـدیم نیست. (مترجم گویـد: ملاـحظه کنیـد چگونه این هیکـل حادث فانی ادعای خـدائی، تفرد و قـدم می‌کنـد.) بر حـذر باش که هنگـامی که هـوی تـو را از مالـک عرش و فرش محجـوب کرده؛ غرور تـو را از این مطلع ظهور منع نکنـد. این چنین قلم اعلی تو را نصـیحت می‌کنـد به درستی که او هر آینه فضال کریم است. کسـی را که شأن و مقامش از تو بزرگتر بوده است (مقصودش ناپلئون سوم امپراطور فرانسه است) یاد کن او و آنچه دارا بود چه شد، بیدار باش و از خوابیدگان مباش. به درستی که وقتی که ما او را خبر دادیم به آنچه از ستمکاران بر ما وارد شد؛ لوح خدا را دور انداخت: با این جهت ذلت او را از هر سو فراگرفت تا با خسران عظیم به سوی خاک برگشت. ای پاشاه! در او و در امثال او که بلاد را مسخر کردند و بر عباد حکمرانی کردند تفکر کن چگونه رحمن آنها را از قصور به قبور فرسـتاد؟ عبرت بگیر و از متـذکران بـاش. مـا چیزی از شـما نمی‌خواهیم، جز این نیست که مـا شـما را برای خـدا نصـیحت می‌کنیم. ای گروه پادشاهـان! مـا صبر می‌کنیم چنـانکه به آنچه از طرف شـما بر مـا وارد شـد، صبر کردیم. [صـفحه ۳۸۰] رؤسـای جمهـور و پادشاهـان امریکـا را خطـاب می‌کنـد ای پادشاهـان و رؤسـاء جمهور امریکـا! به آنچه کبوتر بر شـاخه درخت بقا

می‌خوانـد که «لاـ اله الاـ انـا البـاقی الغفور الکریم» (یعنی خـدائی جز من باقی غفور کریم نیست) گوش دهیـد. هیکل پادشاهی را به هیئت عدل و تقوی و سر آن را به تاج ذکر پروردگار خودتان خالق آسمان زینت دهید این چنین مطلع اسماء از نزد علیم حکیم شما را امر می‌کند. موعود در این مقام محمود که به واسطه او دندان وجود از غیب و شـهود تبسم می‌کند ظاهر شد. روز خدا را غنیمت به‌شـمارید. ملاقات خـدا از برای شـما از آنچه خورشـید بر آن طلوع می‌کند بهتر است؛ اگر شـما از عارفان باشـید. ای گروه امراء به صـدائی که از مطلع کبریاء بلنـد است که «لا اله الا انا الناطق العلیم» (یعنی خدائی جز من ناطق علیم نیست) گوش دهید. با دسـتهای عدل شکسـته را اصـلاح کنید و صحیح ستمکار را به تازیانه‌های اوامر پروردگار خودتان که آمر حکیم است بشکنید. به عثمانیان و دارالخلافه خطاب می‌کنـد ای گروه روم! ما میان شـما آواز جغد می‌شـنویم، مستی و هوی شـما را فراگرفته است؛ یا شـما از غافلان هستید؟ ای نقطه‌ی واقع در ساحل دو دریا (یعنی قسطنطنیه) کرسی ظلم بر تو برقرار شده است و آتش دشمنی به قسمی‌که ملاء اعلا به واسـطه آن نوحه و زاری می‌کنند در تو مشـتعل گردیده. کسانی که در اطراف کرسی رفیع طواف می‌کنند، می‌بینند: که جاهل بر عاقل در تو حکم می‌کنـد و ظلمت بر نور افتخار می‌کند و تو در غرور مبین میباشـی، زینت ظاهری تو، که قسم به پرودرگار خلق به زودی فانی می‌شود، تو را مغرور ساخته است، دختران و بیوه‌زنان و قبادلی که در تو وجود دارند گریه می‌کنند؛ این چنین علیم خبیر تو را خبر داده است. ترسانیـدن آلمان و فرانسه ای سواحل رود رن! به تحقیق که ما ترا دیـدیم که به شمشـیرهای جزا که به سوی تو کشـیده شـده بـود، از خون پوشـیده بودی و یـک مرتبه دیگر چنین خواهی شـد. مـا نـاله‌ی برلن را می‌شـنویم اگرچه امروز بر عزتی آشـکار است. خطاب به طهران ای زمین «طاء»! از چیزی محزون مشو، خدا تو را مطلع فرح جهان قرار داده است، (زیرا مسقط الرأس او است) اگر بخواهـد سـریر تو را، به واسـطه کسـی که حکم به عدل کند و گوسـفندان خدا را که به واسـطه گرگها متفرق شده‌اند جمع‌آوری کنـد، مبـارک می‌سـازد؛ به درستی که او با اهل «بها» با فرح و انبساط روبرو می‌شود. آگاه باش که او نزد خـدا از جوهر حق است. بهاء خدا و بهاء کسـی که در حال، در ملکوت امر است بر آن باد، خشنود باش خدا تو را [صفحه ۳۸۱] افق نور قرار داده است؛ بـدین جهت که مطلع ظهـور (یعنی خـود را) در تو متولـد شـده است و به این اسـمی که خورشـید فضـل از آن ظـاهر است و آسـمانها و زمین‌هـا را روشن سـاخته است، نامیـده شـدی. به زودی اوضـاع تو منقلب می‌شود و جمهور مردم بر تو حکومت خواهند کرد؛ به درستی که پروردگـار تو هر آینه علیم و محیط است. به فضل پروردگار خود اطمینان داشـته باش؛ زیرا لحظات الطاف از تو منقطع نخواهنـد شـد، به زودی بعـد از اضـطراب، قرار خواهی گرفت. این چنین در کتاب بدیع امر گذشـته است. به خراسان خطاب می‌کنـد ای زمین «خـاء»! صـدای مردانی را که در ذکر پروردگـار غنی متعالنـد در تو می‌شـنویم. خوشـا روزی که در آن پرچمهای اسماء در ملکوت انشا به نام من ابهی منصوب شود در آن روز مخلصان به نصرت خدا خوشحال و مشرکان (یعنی مسلمانان) نوحه و زاری می‌کننـد برای احـدی نیسـت کـه بر کسـانی کـه بر بنـدگان حکـم می‌کننـد اعـتراض کنـد، آنچه را نزد آنهـا است، برای آنها واگذاریـد و با دلها توجه کنید. به مداد و قلم خطاب می‌کند ای دریای اعظم! آنچه را از نزد مالک قدیم بدان مأموری، بر امتها بریز و هیاکل مردم را بنقش و نگار احکامی که دلها بدان فرحناک و چشم‌ها بدان روشن می‌شود، زینت بده. در حکم زکوهٔ در نزد آنها کسی که صد مثقال طلا داشته باشد، نوزده مثقال آن از برای خالق زمین و آسمان است. ای قوم بر حذر باشید که خودتان را از این فضل عظیم منع کنید. به تحقیق که ما شما را به این مأمور کردیم بعد از آنکه ما از شما و از هر کسی که در آسمانها و زمین‌ها است بی‌نیازیم. به درستی که در این هر آینه حکمت‌ها و مصالحی است که علم احدی جز خدای عالم خبیر بد آنها احاطه ندارد. بگو: به این حکم می‌خواهـد اموال شـما را تطهیر کنـد و شـما را بمقاماتی که آنها را جز کسـی که خـدا می‌خواهد درک نمی‌کند، نزدیک سازد؛ به درستی که او هر آینه فضال عزیز کریم است. ای قوم در حقوق خـدا خیانت نکنیـد و در آنها جز به اذن او تصـرف نکنیـد. این چنین امر در الواح و در این لوح منیع گذشـته است. کسـی که به خـدا خیانت کند؛ بر وجه عدالت به او خیانت می‌شود و کسـی که به امر خـدا عمـل کنـد؛ برکت از آسـمان عطـاء پروردگـار فیـاض معطی به اذل قـدیم بر او نـازل می‌شود. او برای شـما چیزی را

خواسته است که امروز آن را نمی‌فهمید. به زودی [صفحه ۳۸۲] هنگامی که ارواح به پرواز درآیند و بساط شادی‌ها در هم پیچیده شود، مردم آن را خواهند فهمید، این چنین کسی که نزد او لوح حفیظ است شما را یاد می‌کند. به تحقیق که [۲۶۷] عریضه‌های متعددی از کسانی که ایمان آورده‌اند به عرش و اصل شده است که در آنها خدا، پروردگار آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود، پروردگار عالمیان را سؤال کرده بودند بدین جهت ما لوحی را به صورت امر نازل کردیم، شاید مردم به احکام پروردگارشان عمل کنند و این چنین ما پیش از این در سالهای متوالی سؤال شدیم ولی ما به حکمتی که نزد ما بود قلم را نگاه داشتیم تا نامه‌هائی از چند نفر در این روزها رسید؛ به این جهت ما آنها را به حق چیزی که دلها را زنده کند، جواب دادیم. خطاب او به علماء اسلام بگو: ای گروه علما! کتاب خدا را با قواعد و علومی که نزد شما است مقایسه نکنید؛ زیرا آن هر آینه ترازوی حق است، به تحقیق که آنچه نزد امت‌ها است به این ترازوی برگ و این به نفس خود سنجیده می‌شود؛ اگر شما علم داشته باشید. چشم عنایت من بر شما می‌گرید؛ زیرا شما کسی را که در هر شب و روز و صبح و شام می‌خوانید نمی‌شناسید. ای قوم با روهای سفید و دلهای نورانی بسوی بقعه مبارکه‌ی حمرائی توجه کنید که در آن سدره المنتهی ندا می‌کند: «لا ـ اله الله انا المهیمن القیوم» (یعنی خدائی جز من مهیمن قیوم نیست). ای گروه علما آیا یکی از شما می‌تواند در میدان مکاشفه و عرفان با من نیزه بازی کند؟ یا در جولا ـ نگاه حکمت و تبیان تاخت و تاز کند؟ نه، قسم به پروردگار رحمن من. هرچه بر روی آنست فانیست و این روی پروردگار محبوب شماست ای قوم! ما علوم را برای شناختن معلوم قرار دادیم و شما به واسطه آن از مشرق آنها که هر امر مکنونی با آن ظاهر می‌شود محجوب شده‌اید. اگر افقی را که از آن خورشید کلام می‌تابد می‌شناختید؛ هر آینه مردم و آنچه نزد آنها است ترک می‌کردید و به سوی مقام محمود اقبال می‌نمودید. بگو این آسمان است که گنج ام‌الکتاب در آن است؛ اگر شما عقل داشته باشید. او هر آینه کسی است که به واسطه او سنگ فریاد می‌کند و سدره بر طور مرتفعی که بر [صفحه ۳۸۳] روی زمین مبارکه است ندا می‌کند: «الملک لله الملک العزیز الودود» (یعنی ملک برای خدا، پادشاه عزیز ودود است) ما به مدارس نرفته‌ایم، مسائل مورد بحث را مطالعه نکرده‌ایم، آنچه را این امی شما را بدان، به سوی خدای ابدی می‌خواند گوش کنید؛ زیرا آنچه در زمین گنج شده است، بهتر است؛ اگر شما بفهمید. (مترجم گوید: بها راست می‌گوید از سخنان مهمل و مغلوط او چنین معلوم می‌شود که وی به مدارس علمی نرفته و مسائل مورد بحث و تحقیق را مطالعه نکرده است و در مکتب خانه هم از شاگردان تنبل و بازی گوش بوده است وگرنه می‌بایست لااقل دستور زبان فارسی و عربی را فراگرفته باشد و تا اندازه‌ای به مباحث علمی آشنائی پیدا کرده باشد تا سخنان او، در مجالس و محافل، بدین‌گونه مورد مسخره و مضحکه واقع نشود. آری او فقط در خانقاه حکیم الهی رشتی و تکیه شاه نقش بندیه سلیمانیه کسب کمال کرده و از چنین کسی جز این نباید انتظار داشت. انتهای کلام مترجم). در غسل کردن و ناخن گرفتن آنها بر شما در هر هفته ناخن گرفتن و داخل شدن در آبی که هیکل شما را فرابگیرد و بدان شما را که پیش از این به علت کار کردن چرک شده است، پاکیزه کند، واجب گشته است. بر حذر باشید که غفلت شما را از آنچه از طرف عزیز عظیم بدان مأمور شدید منع کند، هنگام صبح داخل آن شوید؛ در آب دست نخورده داخل شوید؛ داخل شدن در آب دست خورده جائز نیست. بر حذر باشید که به خزینه حمامهای عجم نزدیک شوید کسی که قصد آن کند؛ پیش از ورود به آن بوی گند آن را می‌شنود. ای قوم! از آنها دوری کنید و از کوچکان مباشید؛ زیرا آن‌ها به صدید و غسلین شباهت دارند؛ اگر شما از عارفان باشید. اگر بخواهیم مظاهر فردوس را در روی زمین به شما نشان دهیم، باید بوئیکه دلهای مقربان بدان شاد می‌شود، از شما شنیده شود. کسی که آب بر او ریخته شود و بدنش را بدان بشوید از برای او بهتر است و او را دخول در آب کفایت می‌کند؛ زیرا او می‌خواهد کارها را بر شما آسان کند؛ این فضلی است از طرف او؛ تا شما از شاکران باشید. در حرمت زن پدران آنها، بر آنان و حیاء وی از ذکر حکم پسران به تحقیق که زن پدران شما بر شما حرام شده است، ما حیا می‌کنیم که حکم پسران را بیان کنیم. ای ملاء امکان از رحمن بپرهیزید و چیزی را در لوح از آن نهی شدید، مرتکب نشوید [صفحه ۳۸۴] و در بیابان شهوات از سرگردانان مباشید [۲۶۸] . بر احدی جائز

نیست که هنگام راه رفتن، در راهها و بازارها، جلو مردم زبان خود را حرکت دهد؛ بلکه برای کسی که می‌خواهد ذکر بگوید سزاوار است که در جائی که برای ذکر خدا ساخته شده است یا در خانه خودش ذکر بگوید؛ زیرا این اقرب به خلوص و تقوی می‌باشد. این چنین خورشید حکم از افق بیان تابیده است، خوشا به حال کسانی که عمل کنند. در وجوب وصیت‌نامه نوشتن پیش از مردن نزد آنان به تحقیق که بر هر نفسی نوشتن وصیت‌نامه واجب شده است و از برای او است که ابتدای نامه را به اسم اعظم زینت دهد و در آن به وحدانیت خدا در مظهر ظهورش (یعنی در او) اعتراف کند آن‌گاه هرچه را از کارهای خوب بخواهد بنگارد تا در عوالم امر و خلق برای او گواه باشد و نزد خدای حافظ امین، گنجی برای وی باشد. در اعیاد آنها به تحقیق که عیدها، به دو عید بزرگ منتهی می‌شود: اول روزهائیست که رحمن به اسماء حسنی و صفات علیای خود بر هر کسی که در [صفحه ۳۸۵] امکان است تجلی نموده است. (یعنی روز ولادت او) و دیگر روزی است که ما کسی را که مردم به این اسمی که مردگان به واسطه‌ی آن برمی‌خیزند و آنچه در آسمانها و زمین‌ها است محشور می‌شوند مبعوث کردیم (یعنی روز بعثت باب). تبصره: این کسی که ادعا می‌کند که او باب را به رسالت مبعوث کرده است به قدری عامی بوده است که این جمله‌ی کلام او که آن را وحی آسمانی می‌دانسته است با هیچ قاعده و دستوری تطبیق ندارد. جمله کلامش این است: «بهذا الاسم الذی قامت الاموات و حشر فی السموات و الارضین و الاخرین فی یومین». جمله‌ی مذکور از چند جهت غلط است. اول در جمله ی «قامت الاموات» ضمیر عاید به موصول ندارد. دوم در جمله‌ی «وحشر فی السموات و الارضین» نه فاعل دارد و نه ضمیر عاید به موصول دارد. سوم جمله‌ی «والاخرین فی یومین» که ظاهرا عطف به «الی العیدین الاعظمین» است با آن جمله معطوف علیه سه سطر فاصله پیدا کرده است که معطوف و معطوف علیه به هم ارتباط پیدا نمی‌کنند. جای تعجب است که چنین مرد نادانی که نمی‌تواند حرف بزند این طور لاف خدائی می‌زند و این چنین گزاف‌گوئی می‌کند و عجب‌تر آنکه مردمی هم به چرندهای او گوش می‌دهند خدا به همه عقل و حقیقت مرحمت فرماید. مترجم) و دو عید دیگر در دو روز است این چنین امر از نزد آمر علیم گذشته است. خوشا به حال کسی که به روز اول از شهر «بها» که خدا آنرا به این اسم عظیم قرار داده است، فائز شود. خوشا به حال کسی که نعمت خدا را بر خودش در این روز اظهار بدارد. بدرستی که او از کسانی است که شکر خدا را به فعل خودش که بر فضل او که به جمیع عوالم احاطه‌ی دارد، اظهار داشته است. بگو: به درستی که آن هر آینه اول ماهها و مبدأ آنها است و در آن نسیم حیات بر تمام ممکنات می‌گذرد، خوشا به حال کسی که آن را به روح و ریحان ادراک کند، ما گواهی می‌دهیم که او فائزان است. بگو: به درستی که عید اعظم اعیاد است، ای قوم نعمت خدا را بر خودتان یاد کنید که شما خواب بودید و او، از نسیم‌های وحی شما را بیدار ساخت و راه روشن و مستقیم را به شما معرفی کرد. کیفیت مریض‌داری نزد آنها هر گاه مریض شدید به اطباء حاذق مراجعه کنید، ما اسباب را برنداشتیم بلکه آنها را از این قلمی که خدا آن را مطلع امر خود که تابنده و نوردهنده است قرار داده، ثابت کردیم. [صفحه ۳۸۶] در حکم آوردن اموال نفیسی که بندگان او جمع کرده‌اند به نزد او به تحقیق که خدا بر هر نفسی نوشته بود که اموال بی‌نظیر خود را به نزد عرش بیاورد؛ به درستی که ما از این تکلیف عفو کردیم فضلی است از نزد ما به درستی که او معطی کریم است. خوشا به حال کسی که در حالی که ذاکر، متذکر و متسغفر باشد رو به مشرق‌الاذکار (اسم معبد آنها است) آورد و هنگامی که داخل آن شد برای گوش دادن به آیات خدای ملک عزیز حمید ساکت به بنشیند. بگو: مشرق‌الاذکار خانه‌ایست که در شهرها و دهات برای ذکر من ساخته می‌شود، این چنین نزد عرش نامیده شده است؛ اگر شما از عارفان باشید. کسانی که آیات رحمن را با آوازهای خوش می‌خوانند؛ چیزی را از آن استفاده می‌کنند که ملکوت ملک آسمانها و زمین‌ها با آن معادل نمی‌شود و به واسطه آن بوی خوش عوالم مرا که امروز جز کسانی که از این منظر کریم به آنها بصیرت داده شده است نمی‌باشند، می‌یابند. بگو: به درستی که آنها دلهای صاف را به سوی عوالم روحانی که از آنها به عبارت و اشارات تعبیر و اشاره نمی‌شود، جذب می‌کنند. خوشا به حال شنوندگان. ای قوم! برگزیدگان مرا که بر ذکر من میان خلق من و بلند کردن شأن من در مملکت من قیام کرده‌اند یاری کنید، آنها

ستارگان آسمان عنایت من و چراغهای هدایت من برای مخلوقات من می‌باشند کسی که به غیر آنچه در وحی نازل شده است سخن بگوید او از من نیست؛ برحذر باشید که هر مدعی گناهکاری را پیروی کنید. به تحقیق که الواح به هیئتی که فائق الاصباح که میان آسمان و زمین‌ها ظاهر است ختم نموده، زینت داده شده است. به ریسمان محم و رشته‌ی امر محکم و متین من تمسک بجوئید. خدا برای کسی که می‌خواهد زبانهای مختلف را فرابگیرد، اذن داده تا امر خدا را در شرق و غرب زمین تبلیغ کنند و آنرا میان دولتها و ملتها بر وصفی که دلها بدان‌ها مجذوب و هر استخوان پوسیده‌ای بدان زنده شود یاد کنند. در نوشیدن شراب و ادب نزد آنها بر هیچ عاقلی نیست که چیزی را که عقل را می‌برد، بیاشامد و برای او است که ره چیزی که برای انسان سزاوار است عمل کند نه چیزی را که هر غافل مریبی مرتکب می‌شود (از این عبارت مبهم نه حلال بودن فهمیده می‌شود و نه حرام بودن.) سرهای خودتان را به تاج امانت و وفا و دلهای خودتان را بر داء تقوی و زبانهای خود را به راستی خالص و هیکلهای خودتان را به نقش و نگار آداب زینت دهید. تمام اینها از ملکات [صفحه ۳۸۷] خوب انسان است؛ اگر از بینایان باشید. ای اهل «بهاء» به رشته‌ی بندگی خدای حق تمسک بجوئید تا بدین وسیله مقامات شما ظاهر شود، اسامی شما ثبت شود و مراتب و اذکار شما در لوح محفوظ بالا برود. بر حذر باشید که ساکنین روی زمین شما را از این مقام عزیز رفیع یاز دارند ما شما را در اکثر الواح و در این لوحی که از افق آن خورشید احکام پروردگار مقتدر حکیم شما آشکار گشته به اینها وصیت کرده‌ایم. در اینکه پسر بزرگ خود عباس را جانشین خود قرار داد وقتی دریای وصال فرورفت و کتاب مبدأ و مأل درگذشت؛ به سوی کسی که خدا او را خواسته است و از این اصل قدیم انشعاب یافته روبیاورید، پس در مردم و کم‌عقلی آنها نظر کنید که آنچه برای آن‌ها ضرر دارد طلب می‌کنند و آنچه برای آنها منفعت دارد ترک می‌کنند، آگاه باش که آنها از سرگردانانند. در مذمت و نکوهش او، از آزادی ما پاره‌ای مردم را می‌بینیم که آزادی می‌خواهند و بدان افتخار می‌کنند، آنها در نادانی آشکارند؛ زیرا آزادی به فتنه‌ای منتهی می‌شود که آتش آن خاموش‌شدنی نیست. این چنین محصی علیم شما را خبر می‌دهد. پس دانسته باشید که مطالع و مظاهر آزادی، حیوان است. برای انسان شایسته است که تحت قوانینی باشد که او را از نادانی خود و از ضرر حیله کنندگان حفظ کند. آزادی، انسان را از شئون آداب و وقار خارج می‌کند. و او را در شمار مردمان پست قرار می‌دهد. خلق را نگاه کنید که چاره‌ای برای آنها نیست جز آنکه مانند گوسفندان، شبانی برای حفظ خود داشته باشند به درستی که این هر آینه حق آشکار است. ما در پاره‌ای از مقامات، نه در پاره‌ای دیگر، آنرا تصدیق می‌کنیم؛ به درستی که ما از دانایان می‌باشیم. بگو: آزادی در پیروی اوامر من است، اگر شما از عارفان باشید. اگر مردم آنچه را که ما از آسمان وحی برای آنها نازل کرده‌ایم پیروی کنند؛ هر آینه خودشان را در آزادی محض خواهند یافت. خوشا به حال کسی که مراد خدا را در آنچه از مشیت مهیمن او بر تمام عوالم نازل شده است بشناسد. بگو: آن آزادی که برای شما نافع است، در بندگی خدای حق است. کسی که شیرینی آن را درک کند؛ آن را با ملکوت آسمانها و زمینها عوض نمی‌کند. در سئوال کردن، نزد آنها در «بیان» سؤال کردن بر شما حرام گشته است ولی خدا از این عفو کرد تا آنچه را که بدان احتیاج دارید، سؤال کنید؛ نه آنچه را که مردانی بیش از شما بدان سخن گفته‌اند (یعنی علوم و معارف سابقین) از خدا بپرهیزید و از پرهیزکاران باشید، آنچه را که در امر خدا برای شما نافع [صفحه ۳۸۸] است، سؤال کنید به تحقیق که خدا باب فضل را بر ساکنین آسمانها و زمینها مفتوح ساخته است. در تعداد ماهها تعداد ماهها در کتاب خدا نوزده ماه است که اول آنها به اسمی که مهمین بر تمام عوالم است زینت داده شده است (یعنی به اسم بهاء) در دفن مردگان نزد آنان به تحقیق که خدا به دفن مردگان در بلور و سنگهای قیمتی و چوبهای محکم لطیف و گذاشتن انگشتر نقش‌دار در انگشتان آنها، حکم کرده به درستی که او تقدیر کننده علیهم است. برای مردان نوشته می‌شود: «و لله ما فی السموات و الارض و ما بینهما و کان الله بکل شیئی علیما» و از برای زنان: «و لله ملک السموات و الارض بما بینهما و کان الله علی کل شیئی قدیرا» این است آنچه پیش از این نازل شده است و نقطه‌ی بیان (یعنی باب) بدان ندا می‌کند و می‌گوید: ای محبوب امکان: (یعنی خودش) در اینجا به چیزی که بوهای خوش الطاف تو را در میان

جهانیان انتشار دهد، سخن بگو. ما همه را خبر دادیم که آن‌چه در «بیان» نازل شده است، با یک کلمه که از جانب تو است معادل نیست؛ به درستی که تو به هرچه بخواهی مقتدری. بندگان خود را از فیوضات دریای رحمت خود منع مکن به درستی که تو صاحب فضل عظیمی. به تحقیق که ما آنچه خواست اجابت کردیم، به درستی که او هر آینه محبوب مجیب است. چیزی که این هنگام درباره‌ی من از نزد خدا نازل شده است، بر آن نقش می‌شود؛ به درستی که آن شما و برای آنها بهتر است، به درستی که ما حکم کننده‌ایم. من از طرف خدا آمده‌ام در حالی که از غیر او منقطع هستم و به اسم رحمن رحیم وی مستمسک می‌باشم. به سوی وی برمی‌گردیم؛ این چنین، خدا کسی را که می‌خواهد به فضلی که از نزد او است اختصاص می‌دهد به درستی که او هر آینه مقتدر قدیر است. او را در پنج جامه از حریر یا پنبه کفن کنید و کسی که استطاعت نداشته باشد به یکی از آنها اکتفا کند، این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است. نقل مردگان از شهر بیش از مسافت یک ساعت بر شما حرام است، او را در مکان نزدیکی با روح و ریحان دفن کنید. خدا آنچه را در «بیان» درباره تحدید سفرها بدان حکم کرده بود، برداشت؛ به درستی که او هر آینه مختار است، هرچه بخواهد می‌کند و هرچه اراده کند، بدان حکم می‌کند. [صفحه ۳۸۹] بهاء صریحا ادعای خدائی می‌کند ای اهل انشاء! نداء مالک اسماء را بشنوید، که از طرف زندان اعظم خود شما را نداء می‌کند؛ که خدائی جز من مقتدر متکبر متسخر متعالی علیهم حکیم نیست، خدائی جز او مقتدر بر تمام عوالم است نیست، اگر بخواهد عالم را به حکمتی که از نزد او است می‌گیرد، بر حذر باشید که در این امریکه ملاء اعلا و اهل مدائن آسمان از برای آن خضوع کردند توقف کنید، از خدا بپرهیزید و از محجوبان مباشید. پرده‌ها را به آتش محبت من و سبحات را به این اسمی که ما بدان عالم را مسخر کرده‌ایم بسوزانید. در ترغیب و تحریص وی بر ساختن دو کعبه و دو قبله در حالی که بدانها با بیت الله الحرام مناظره می‌کند در دو مقام و مقاماتی که عرض پروردگار رحمن شما استقرار یافته است، خانه بلندمرتبه بسازید؛ این چنین مولای عارفان شما را امر می‌کند. بر حذر باشید که شئونات زمین شما را از آنچه بدان امر شدید از طرف قوی امین آمر شدید باز دارد. در میان مردم بر وصفی که به شبهات کسانی که وقتی خدا به سلطان عظیم ظاهر می‌شود؛ به دو کافر می‌شوند، شما را منع نکند مظاهر استقامت باشید بر حذر باشید که آنچه در کتاب نازل شده است شما را از این کتابی که به حق سخن می‌گوید: که نیست خدائی جز من عزیز حمید، باز ندارد. با چشم انصاف به سوی کسی که از آسمان مشیت و اقتدار آمده است نظر کنید و از سرکشان مباشید. پس آن‌چه را که از قلم بشارت‌دهنده به من (یعنی باب) جاری شده است، در ذکر این ظهور و آنچه سرکشان در ایام او مرتکب شده‌اند یاد کنید. آگاه باشید که آنها از زیان‌کارانند. بگو: اگر شما آنچه را ما ظاهر می‌کنیم ادراک نمودید؛ شما از فضل خدا سؤال می‌شود تا به واسطه احاطه‌اش بر سرائر شما، بر شما منت گذارد؛ زیرا این عزتی است ممتنع منیع. ان یشرب کاس ماء عندکم اعظم من ان تشربن کل نفس ماء وجوده بل کل شیئی ان یا عبادی تدرکون. (مترجم گوید: این عبارت قابل ترجمه نیست من از خوانندگان گرامی‌تمنا دارم آنرا تجزیه و ترکیب و معنی کنند تا معلوم شود که بها چه قدر بی‌سواد و مهمل‌گو بوده است. انتهای کلام مترجم.) این است آنچه که از نزد او نازل شده است در حالی که مرا یاد نموده است اگر شما بدانید. کسی که در این آیات تفکر کند و به آنچه از مرواریدهای مخزونه در آنها مستور است اطلاع پیدا کند؛ قسم به خدا او از طرف زندان بوی خوش رحمن را می‌شنود و با قلب خود با اشتیاقی که آسمانها و زمینها نتوانند او را منع کنند، به سوی او می‌شتابند. [صفحه ۳۹۰] بگو: حجت و برهان در اطراف این ظهور گردش می‌کند، این چنین رحمن آنرا نازل کرده است اگر شما از منصفان باشید. بگو: این روح کتابها است که قلم اعلی آن را منتشر ساخته است و هر کس در انشأ بود مدهوش شد؛ مگر کسانی که نسیمهای رحمت من و وزشهای الطاف من، که مهمین بر تمام عوالم است، او را فراگرفت. ای جمعیت «بیان» (بابیان ازلی را خطاب می‌کند) از خدا بپرهیزید آن‌گاه آنچه را در جای دیگر نازل کرده است نظر کنید می‌گوید: «قبله کسی است که خدا او ظاهر می‌کند؛ هرگاه او تغییر کند قبله هم تغییر می‌کند تا این که برقرار گردد» (می‌خواهد بگوید یک روز من یظهره الله صبح ازل بود و لاجرم او قبله بود و اکنون من یظهره الله تغییر یافته و من می‌باشم؛ پس من

قبله هستم. در این جمله «بهاء» اقرار کرده است که آن من یظهره الله که مورد بشارت باب بوده صبح ازل است ولی ادعای تغییر کرده و چون دلیلی بر تغییر جز ادعای خود «بهاء» وجود ندارد پس لاجرم ادعای او باطل و مردود است. مترجم) این چنین از نزد مالک قدر نازل گشته است؛ زیرا این منظر اکبر را خواسته است بیاد آورد. ای قوم! تفکر کنید و از سرگردانان مباشید، اگر او را از روی هوای نفس خودتان انکار کنید؛ به چه قبله‌ای رومی‌آورید؟ ای گروه غافلان. در این آیه تفکر کنید آنگاه به خدا انصاف دهید شاید مرواریدهای اسرار را از این دریائی که به اسم عزیز منیع من به موج درآمده است بیابید. برای احدی نیست که امروز به آنچه در این ظهور ظاهر گشته است، تمسک جوید این حکم خدا است پیش از این و بعد از این و بدین صحف اولین زینت یافته است این ذکر خدا است پیش از این و پس از این که دیباچه کتاب وجود، بدان نگارش پیدا کرده است اگر شما از شعور داران باشید، این امر خدا است پیش از این و پس از این؛ برحذر باشید که شما از کوچکان باشید، چیزی شما را امروز بی‌نیاز نمی‌کند و برای کسی مفری جز خدای علیم نیست. کسی که مرا بشناسد، مقصود را شناخته است و کسی که به سوی من توجه کند، به سوی معبود توجه کرده است. این چنین در کتاب تفصیل داده شده است و امر از نزد خدای پروردگار عوالم گذشته است. کسی که آیه‌ای از آیات مرا بخواند؛ این بیان رحمن است اگر شما از شنوندگان باشید، این حق علم است اگر شما از عارفان باشید. سپس به آنچه در جای دیگر نازل شده است نگاه کنید شاید آنچه را که نزد شما می‌باشد واگذارید؛ در حالی که به سوی خدای پروردگار تمام عوالم رومی‌آورید. می‌گوید: (یعنی باب) [صفحه ۳۹۱] «لا یحل من عنده الاوان یرجع ذالک بعدان یرفع امر من تظهره بالحق او ماقد ظهر بالعدل و قبل ذالک فلتقربم لعللکم بذکر امرالله ترفعون». (ما هیچ معنائی برای این عبارت نفهمیدیم.) (مترجم گوید: اصولا کلمات سید علی‌محمد باب هیچ معنائی نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا تمام اغلاط و اباطیل است و بدین جهت ما هم آن را ترجمه نکرده عین آنرا نقل کردیم تا خوانندگانی که سواد عربی دارند بخوانند و بدانند که این مرد چقدر بی سواد بوده است. این چنین کبوتران بر شاخه‌ها به ذکر پروردگارشان خوانندگانی خوشا به حال شنوندگان. ای اهل «بیان»! شما را به پروردگار رحمن شما قسم می‌دهد که در چیزی که نازل شده است با چشم انصاف نگاه کنید و از کسانی نباشید که برهان خدا را می‌بینند و آن را انکار می‌کنند؛ آگاه باش که آنها از هلاک شوندگانند. به تحقق که نقطهٔ البیان (یعنی باب) در این آیه تصریح نموده که امر من پیش از امر او بالا- می‌گیرد، هر منصف علیمی بدان گواهی می‌دهد، چنان که می‌بینید که امروز به قسمی بالا گرفته است که جز کسانی که دیدگانشان در دنیا پوشیده است و در آخرت برای آنها عذاب خوارکننده است، انکار ندارند. بگو: ای قوم اگر بدو ایمان نمی‌آورید پس بر او اعتراض نکنید، قسم به خدا آنچه از لشکر ستمکاران بر علیه او اجتماع کرده‌اند کافی خواهد بود. به درستی که او پاره‌ای از احکام را نازل کرده است تا قلم اعلی در این ظهور اعلی جز بر ذکر مقامات عالیه و منظر اسنای وی حرکت نکند. ما چون خواستیم تفصلی کرده باشیم آنها را بحق تفصیل دادیم و آنچه را که خواستیم از برای شما تخفیف دادیم به درستی که او هر آینه فضال کریم است. به تحقیق که او پیش از این شما را خبر داد به آنچه این ذکر حکیم بدان سخن می‌گوید؛ گفته است: (یعنی باب) و گفتار او حق است که او در هر حالی سخن می‌گوید که: «نیست خدائی جز من که فرد و واحد و ممتنع و بدیعم.» این از فضل خدا است؛ اگر شما از عارفان باشید، این از امر محکم و اسم اعظم و کلمه‌ی علیا و مطلع اسماء حسنای خدا است؛ اگر شما از دانایان باشید، بلکه به واسطه‌ی او مطالع و مشارق ظاهر می‌شود. ای قوم در آنچه به حق نازل شده است تفکر و تدبر کنید و از متجاوزان مباشید. در آداب و معاشرت نزد آنها با ادیان به روح و ریحان معاشرت کنید تا بوی خوش رحمن را از شما بیابند. بر حذر باشید که تعصب جاهلیتی که میان خلق هست شما را فراگیرد. مبدأ تمام آنها خداست و به سوی [صفحه ۳۹۲] او بر می‌گردند. زیرا او مبدأ خلق و مرجع جهانیان است. برحذر باشید که هنگام نبودن صاحب‌خانه، وارد خانه‌ای شوید مگر بعد از اجازه او، در هر حال به امر به معروف تمسک داشته باشید و از غافلان مباشید. به تحقیق که پاکیزه کردن خوراکی‌ها و غیر آن به دادن زکوهٔ واجب شده است؛ این چیزی است که نازل‌کننده‌ی آیات در این ورق منیع بدان حکم کرده است. به زودی هرگاه خدا

بخواهد نصاب آن را از برای شما تفصیل می‌دهد به درستی که او به علمی که نزد او است آنچه را بخواهد تفصیل می‌دهد؛ زیرا او اعلام حکیم است. سؤال کردن: یعنی طلب حاجت نمودن، روا نیست و کسی که از او سؤال شود عطا کردن بر او حرام است؛ بر هر کسی نوشته شده است که باید کسب کند و کسی که عاجز باشد، بر وکلا و اغنیاء است که او را به قدر کفایتش اعانت کنند، به حدود و سنت خدا عمل کنید و آنها را حفظ کنید چنانچه چشمهای خودتان را حفظ می‌کنید و از زیان‌کاران مباشید. به تحقیق که شما در کتاب (یعنی باب) از جدال و نزاع و ضرب و امثال آن از چیزهائی که دلها را محزون می‌کند، منع شدید. کسی که کسی را محزون کند؛ بر او است که نه مثقال طلا انفاق کند. این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم کرده است ولی در این ظهور از شما عفو کرده و شما را به نیکی و پرهیزکاری وصیت نموده است. امریست از نزد او در این لوح منیر. برای هیچ کس راضی نشوید به چیزی که از برای خودتان راضی نمی‌شوید، از خدا بپرهیزید و از متکبران مباشید. تمام شما از آب آفریده شدید و به سوی خاک بر می‌گردید، در عاقبت امر خودتان فکر کنید و از ستمگران مباشید. آنچه را که سدره از آیات خدا بر شما تلاوت می‌کند گوش کنید؛ زیرا آن از طرف خدای پروردگار آخرت و اولی، هر آینه ترازوی هدایت استضائه می‌کنند. این حدود خداست که بر شما واجب گشته است و این اوامر خداست که شما در لوح بدانها مأمور شده‌اید، به روح و ریحان عمل کنید؛ این برای شما بهتر است اگر شما از عارفان باشید، آیات خدا را در هر صبح و شام تلاوت کنید؛ کسانی که تلاوت نکنند، به عهد و میثاق خدا وفا نکرده‌اند و کسانی که امروز از آنها اعراض کنند؛ در ازل الازال از خدا اعراض کرده‌اند. ای بندگان! همه از خدا بپرهیزید، زیادی قرائت و اعمال شب و روز شما را مغرور نسازد، اگر کسی آیه‌ای از آیات را به روح و ریحان قرائت کند برای او بهتر است از این که کتابهای خدای مهیمن قیوم را به کسالت تلاوت کند، آیات خدا را به قدری که شما را کسالت نگیرد تلاوت کنید، چیزی که ارواح شما را کسل و سنگین کند به خود تحمیل نکنید، بلکه چیزی که آن را سبک کند که با بالهای آیات به سوی مطلع بینات پرواز کند، این نزدیکتر به سوی خدا است اگر [صفحه ۳۹۳] شما عقل داشته باشید. آنچه را از آسمان عظمت و اقتدار نازل گشته به اولاد خودتان تعلیم کنید تا الواح رحمن را در غرفه‌هائی که در مشرق الاذکار ساخته شده است با نیکوترین لحنها بخوانند؛ زیرا کسی را که جذبه محبت اسم من فراگرفت؛ آیات خدا را بر وصفی می‌خواند که دلهای مردمان خواب را مجذوب می‌کند؛ گوارا باد بر کسی که شراب حیوان را از بیان پروردگار رحمن به این اسمی که به واسطه آن کوههای بلند متلاشی می‌شود بنوشد. در واجب بودن تغییر اثاث خانه در نزد آنها، هر نوزده سال تجدید اسباب خانه بعد از گذشتن نوزده سال، بر شما واجب گشته است این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است؛ به درستی که او خواسته است که شما را و آنچه نزد شما می‌باشد لطیف کند، از خدا بپرهیزید و از غافلان مباشید. کسی که استطاعت نداشته باشد؛ خدا را از او عفو نموده است؛ به درستی که او هر آینه غفور کریم است. در تابستان همه روز و در زمستان هر سه روز یک مرتبه پاهای خودتان را بشوئید. کسی که بر شما غضب کند؛ شما در مقابل با او به رفق و مدارا رفتار کنید و کسی که شما را دفع کند؛ شما او را دفع نکنید، او را به خودش واگذارید و بر خدای منتقم عادل قدیر؛ توکل داشته باشید. به تحقیق که شما از بالا رفتن بر منابر ممنوع شدید، کسی که بخواهد آیات پروردگار خود را تلاوت کند؛ باید بر روی تخت به نشیند و پروردگار خود و جهانیان را یاد کند؛ به تحقیق که خدا و مطلع امر مشرق منیر او را دوست دارد. قماربازی و افیون بر شما حرام شده است، ای گروه خلق دوری کنید از آنها و از متجاوزان مباشید. بر حذر باشید که آنچه هیکل شما را کسل می‌کند و به ابدان شما ضرر می‌رساند استعمال کنید. ما از برای شما نمی‌خواهیم مگر چیزی را که برای شما منفعت داشته باشد. تمام اشیاء بدین گواهی می‌دهند اگر شما بشنوید. هرگاه شما را به ولیمه‌ها و مهمانیها دعوت کردند، با فرح و انبساط دعوت آنها را اجابت کنید کسی که به وعده خود وفا کند؛ او از وعده به عقوت ایمن خواهد بود. این روزی است که هر امر حکیمی در آن تفصیل داده شده است، به تحقیق که سر بزیر انداختن در مقابل اشاره رئیس ظاهر شد. خوشا به حال کسی که خدا او را برقرار به شش چیزی که به این الف راست مرتفع شده است تأیید کرده باشد. «قد ظهر سرالتنکیس لرمز الرئیس طوبی لمن ایده

الله علی الاقرار بالسته التی ارتفعت بهذه الالف القائمه الا انه من الخلصین.» (ما معنائی از این عبارت نفهمیدیم). (مترجم گوید: از عبارات باب و بها نباید انتظار معنی داشت؛ زیرا آنها هم مانند سیدکاظم رشتی الفاظی به هم بافته‌اند؛ نهایت سیدکاظم چون سواد عربی داشته است، لاجرم [صفحه ۳۹۴] عباراتش از نظر ادبی صحیح است ولی این دو نفر چون سواد عربی نداشته‌اند، به این جهت عباراتشان از نظر صناعت لفظی هم غلط و نامربوط است. انتهای کلام مترجم) آگاه باش که او از مخلصان است. چه قدر از عبادت‌کننده‌ای که اعراض نموده و چه قدر از تارک عبادتی که اقبال کرده و می‌گوید: سپاس از برای تو است ای مقصود جهانیان (یعنی خود او). به درستی که امر به دست خدا است، به هر کس که بخواهد، می‌دهد و از هر کس که می‌خواهد آنچه را دلهای نهانی می‌خواهد و آنچه را چشم های اشاره کنندگان بدان حرکت می‌کند، منع می‌کند. چه قدر از غافلانیکه با خلوص به ما اقبال نمودند؛ آنها را بر تخت قبول نشاندیم و چه قدر از خردمندانی که با خلوص به ما اقبال نمودند؛ آنها را بر تخت قبول نشانیدیم و چه قدر از خردمندانی که ما آنها را به سوی آتش برگردانیدیم؛ عدلی است از طرف ما به درستی که ما از حکم کنندگانیم. (مترجم گوید: چون حسینعلی بهاء این حقیقت را دانسته بود که مرام و مسلک او در نزد خردمندان مردود می‌باشد و فقط افراد بی‌اطلاع و غافلان دعوت او را قبول می‌کنند به این جهت او هم فقط غافلان را بر تخت قبول می‌نشانید و خردمندان را به گمان خودش به سوی آتش می‌فرستاد ولی از نظر خردمندان آن تختی که «بهاء» غافلان را بر آن می‌نشانید قعر جهنم و آن آتش که «بهاء» خردمندان را به سوی آن می‌فرستد اعلی درجات بهشت برین است. انتهای کلام مترجم) به درستی که او هر آینه مظهر «یفعل الله ما یشاء» است و مستقر بر عرش «یحکم ما یرید» است. خوشا به حال کسی که بوی خوش معانی را از اثر این قلمی که وقتی حرکت می‌کند؛ نسیم خدا را در آنچه غیر او است انتشار می‌دهد و هرگاه توقف کند کینونه اطمینان را در امکان ظاهر می‌کند؛ برتر است رحمن پس از این فضل عظیم ظاهر شد. بگو: به واسطه اینکه ظلم را تحمل کرد؛ عدالت در آنچه سوای او بود ظاهر شد و به واسطه‌ی این که ذلت را قبول کرد؛ عزت خدا میان جهانیان آشکار شد. برداشتن آلات جنگ، جز در موقع ضرورت بر شما حرام شده است و پوشیدن لباس حریر برای شما حلال گشته است، به تحقیق که خدا حکم حد را در لباس و ریش از شما برداشته است، فضیلی است از نزد او به درستی که او هر آینه آمر علیم است. چیزی را که عقول مستقیمه انکار نداشته باشد عمل کنید و خود را بازیچه‌ی نادانان قرار ندهید. خوشا به حالی کسی که خود را به زینت آداب و اخلاق تزیین کند، به درستی که او از [صفحه ۳۹۵] کسانی است که پروردگار خود را به عمل واضح آشکار یاری کرده است. خانه‌های خدا و بلاد او را تعمیر کنید، آنگاه او را در آنجاها با آهنگ‌های مقربان یاد کنید. جز این نخواهد بود که دلها به زبان تعمیر می‌شود چنانکه خانه‌ها و عمارتها با دست و اسباب دیگر تعمیر می‌شود. ما برای هر چیزی از نزد خودمان سببی قرار دادیم، بدان تمسک داشته باشید و بر حکیم خبیر توکل کنید خوشا به حال کسی که به خدا و آیات او اقرار کند و به این که او از آنچه می‌کند سؤال نمی‌شود، اعتراف داشته باشد، این کلمه‌ای است که خدا آن را نقش و نگار عقاید و اصل آنها قرار داده است و بدان عمل کنندگان قبول می‌شود. این کلمه را پیش چشم خودتان قرار دهید تا اشارات اعراض کنندگان شما را نلغزاند. اگر حلال شود آنچه را ازل الازال حرام بوده است یا بعکس، از برای کسی نیست که بر او اعراض کند کسی که در کمتر از یک آنی توقف کند؛ از متجاوزان است (باید فوری بدون فکر و تمایل در صحت و فساد آن، آنرا قبول کند. مترجم) کسی که به این اصل اسنی و مقام اعلی فائز نگردد؛ بادهای شبهات او را حرکت می‌دهد و مقالات مشرکین او را منقلب می‌کند، کسی که به این اصل فائز شود؛ به استقامت کبری فائز شده است چه قدر این مقام ابهی که به ذکر آن هر لوح منیعی زینت یافته است خوب است! این چنین خدا چیزی را که شما را از شک و حیرت خلاص کند در دنیا و آخرت شما را نجات دهد؛ به شما تعلیم می‌کند به درستی که او هر آینه غفور و کریم است. او است آن کسی که پیغمبران را فرستاده و کتابها را نازل کرده است بر اینکه خدائی نیست جز من عزیز حکیم. به شهر کرمان خطاب می‌کند ای زمین «کاف وراء»! ما ترا بر وصفی که خدا آن را دوست ندارد، می‌بینم و از تو چیزی را که، کسی جز خدای خبیر به آن اطلاع ندارد، می‌بینیم و

چیزی را که در میان تو در سر می‌گذرد می‌یابیم، علم هر چیزی در لوح نزد ما آشکار می‌باشد، به این محزون مباشد، به زودی خدا در تو صاحبان قدرت شدید مرا ظاهر می‌کند که مرا به استقامتی که اشارات علما آنها را منع نکند و شبهات شکاکان آنها را محجوب ندارد یاد کنند. آنها خدا را به چشم‌های خود می‌بینند و به جانهای خود یاری می‌کنند آگاه باش که آنها از راسخانند. و نیز به علماء اسلام خطاب می‌کند ای گروه علماء! هنگامی‌که آیات نازل شد و بینات ظاهر گردید؛ ما شما را پشت حجابها دیدیم، این جز چیز عجیبی نیست، شما به اسم من افتخار می‌کنید و از خود من، هنگامی‌که رحمن با حجت و برهان آمد، غافلید. ما حجاب‌ها را پاره کردیم، بر حذر باشید که مردم را به [صفحه ۳۹۶] حجاب دیگری محجوب دارید. زنجیرهای اوهام را به اسم مالک انام بشکنید و از فریب دهندگان مباشید. وقتی به سوی خدا اقبال نمودید و در این امر داخل شدید؛ در آن فساد نکنید و کتاب خدا را به هداهای خودتان قیاس نکنید؛ این نصیحت خدا است پیش از این و بعد از این. شهداء خدا و اصفیاء وی بدین گواهی می‌دهند، ما همه از برای آن گواهیم. در اعتراض و سرزنش بر علمای اسلام به طور عموم و بر اصولی محقق شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهب الکلام شهیر خصوصا شیخی را که به (محمد قبل از حسن) موسوم است یاد کنید وی از اعلم علمای عصر خود است. هنگامی‌که حق ظاهر شد؛ او و امثال او از آن اعراض کردند و کسانی که گندم و جو پاک می‌کردند به سوی خدا اقبال کردند، او به گمان خودش شب و روز مشغول به نوشتن احکام خدا بود، وقتی برگزیده آمد؛ حرفی از وی در او مؤثر نشد؛ اگر مفید شده بود، از روئیکه وجوه مقربان بدان نورانی گشته است اعراض نمی‌کرد، اگر شما به خدا هنگام ظهورش ایمان آورده بودید؛ مردم از او اعراض نمی‌کردند و بر ما چیزی وارد نمی‌شد که امروز آن را می‌بینید، از خدا بپرهیزید و از غافلان مباشید. برحذر باشید که اسماء شما را از مالک آن‌ها باز دارد یا ذکری شما را از این ذکر حکیم محجوب سازد. ای گروه علماء! به خدا پناه ببرید و خودتان را حجاب میان من و خلق من قرار ندهید، این چنین خدا شما را موعظه می‌کند و به عدالت امر می‌کند تا اعمال شما نابود گردد در حالی که شما از غافلان باشید. کسی که از این امر اعراض کند؛ آیا می‌تواند حقی در عالم ابداع اثبات کند؟ نه قسم به مالک ابداع؛ ولی مردم در حجاب آشکارند. بگو: خورشید حجت می‌درخشد و ماه برهان برای کسی که در امکان است می‌تابد، از خدا بپرهیزید ای صاحبان بصیرت و انکار نکنید. برحذر باشید که ذکر نبی(ص) شما را از این خبر بزرگ یا ولایت یعنی ولایت امیرالمؤمنین علی(ع) شما را از این ولایت مهیمن بر جهانیان باز دارد، هر اسمی به گفته‌ی او خلق شده است و هر امری به امر محکم عزیز منیع او بستگی دارد. بگو: این روزی است که در آن جز نفس او که مهیمن جهانیان است یاد نمی‌شود. این امری است که آنچه نزد شما است از اوهان و تمائیل از آن مضطرب است، ما از شما کسی را می‌بینیم که کتاب را می‌گیرد و بدان بر خدا استدلال می‌کند؛ چنانکه هر ملتی به کتاب خود بر خدای مهیمن قیوم استدلال می‌کند. بگو: قسم به خدای که امروز کتابهای عالم و نوشته‌هائی که در آن است شما را بی [صفحه ۳۹۷] نیاز نمی‌کند؛ مگر این کتابی که در خطب ابداع سخن می‌گوید که: خدائی نیست جز من علیم حکیم. ای گروه علماء! برحذر باشید که سبب اختلاف در اطراف شوید چنانکه در ابتدای امر علت اعراض شدید، مردم را بر این کلمه‌ای که ریگها بدان فریاد می‌کنند جمع کنید، ملک برای خدای مطلع آیات است؛ این چنین خدا شما را موعظه می‌کند در حالی که این فضیلی است از نزد او به درستی که او غفور و کریم است. در اعتراض و سرزنش و فحش به عالم مدقق حاج محمدکریم خان کرمانی زعیم طائفه شیخیه و مورد اعتماد جمعیت آنها و صاحب کتاب فصل الخطاب و ارشاد العوام و غیره کریم را یاد کنید هنگامی که ما او را به سوی خدا دعوت کردیم و بعد از آنکه ما آنچه را چشم برهان در امکان بدان روشن بود به سوی می‌فرستادیم و حجت خدا، بر هر کسی که در آسمانها و زمینها بود، تمام شد او به واسطه پیروی هوای خویش تکبیر وریزد، ما به سبب فضل غنی متعال او را امر به اقبال نمودیم و او، در حالی که به پشت برگشته بود، از ما اعراض کرد تا اینکه زبانیه عذاب به واسطه عدل خدا، او را فراگرفت و ما مشاهده می‌کردیم. حجاب را بر وصفی که اهل ملکوت صدایش را بشوند، پاره کن؛ این امر خدا است پیش از این و بعد از این، خوشا به حال کسی که به آنچه بدان مأمور است عمل کند، وای به حال ترک

کنندگان، مادر ملک جز ظهور خدا و سلطنت وی را نمی‌خواهیم و کافی است که خدا گواه بر من باشد، ما در ملکوت جز برتری امر خدا را نمی‌خواهیم و کافی است که خدا وکیل بر من باشد، ما در جبروت جز ذکر خدا و آنچه از نزد او نازل شده است، نمی‌خواهیم و کافی است که خدا یاور ما باشید. خطاب او به علماء متش یا بندگانش یا مخلوقاتش چنانکه ادعا کرده است ای گروه علماء «بهاء»! قسم به خدا شما موجهای ریای اعظمید، ستارگان آسمان فضلید و پرچم‌های نصرت میان آسمان و زمینها هستید، شما مطلع استقامت در میان خلقید و مشارق بیان از برای هر کسی در امکان است، می‌باشد. خوشا به حال کسی که به سوی شما اقبال کند: وای به حال اعراض کنندگان از شما. برای کسی که از دست الطاف پروردگار رحمن خود از شراب حیوان نوشیده است سزاوار است که مانند شریان، در جسد امکان نبض بزند تا عالم و هر استخوان پوسیده‌ای بدین واسطه به حرکت درآید. [صفحه ۳۹۸] ای اهل انشاء! هرگاه کبوتر پرواز کند و به سوی مقصد اخفی توجه کند، شما در چیزی که از کتاب نشناخته‌اید، به شاخه منشعب از این اصل قدیم رجوع کنید (مقصودش از کبوتر خود او است و از شاخه فرزندش عباس است) (مترجم گوید: عبارت از نظر ادبی غلطهای فاحش داشت ولی چون مقصودش معلوم بود؛ صحیح ترجمه کردیم. م) ای قلم اعلی! به اذن پروردگار خالق آسمان بر روی لوح حرکت کن، آنگاه وقتی را یاد کن که مطلع توحید مکتب تجدید را قصد نمود؛ شاید مردمان آزاد، به قدر ته سوزنی، به اسرار پروردگار عزیز علام تو که پشت پرده‌ها قرار دارد، مطلع شوند. بگو: ما هنگام غفلت ممکنات در مکتب معانی و تبیان داخل شدیم و آنچه را که رحمن شدیم و آنچه را که رحمن نازل کرده بود، مشاهده کردیم و آنچه را از آیات خدای میهیمن قیوم برای من هدیه شده بود، قبول کردیم و آنچه را لوح بدان گواهی داده بود، شنیدیم؛ به درستی که ما مشاهده کننده‌ایم. ما آنرا به امری که از نزد ما است اجلبت کردیم؛ به درستی که ما امر کننده‌ایم. به بابیان ازلی خطاب می‌کند ای پیروان «بیان»! ما هنگامی که شما خوابیده بودید، در مکتب خدا داخل شدیم و زمانی که شما خواب بودید لوح را ملاحظه کردیم، قسم به خدای حق پیش از نازل شدن آن، ما آن را قرائت کردیم؛ و حال آنکه شما غافل بودید. وقتی شما، در اصلاب بودید ما احاطه پیدا کردیم؛ این ذکر من است که باندازه شما، نه به اندازه خدا است. آنچه در علم خدا است قبدین گواهی میدهد اگر شما معرفت داشته باشید. زبان خدا به دین گواهی می‌دهد اگر شما بفهمید. قسم بخدا اگر پرده برداشته شود؛ شما مدهوش می‌شوید. برحذر باشید که درباره خدا و امر او مجادله کنید؛ به درستی که او بر وصفی ظاهر شده است که بر گذشته و آینده احاطه دارد، اگر ما در اینجا به زبان اهل ملکوت سخن بگوئیم؛ هر آینه می‌گوئیم: خدا این مکتب را پیش از خلقت آسمانها و زمین آفریده است و ما پیش از متصل شدن کاف به رکن خود نون (یعنی کن) در آن داخل شدیم. این زبان بندگان من در ملکوت است. در آنچه زبان اهل جبروت من، بدان سخن می‌گوید و به آنچه آنها ما را از پیش خود تعلیم نمودیم و آنچه در علم خدا مستور است و آنچه زبان عظمت و اقتدار در مقام محمود بدان سخن می‌گوید، تفکر کنید. این امری نیست که شما به اوهام خودتان با آن بازی کنید و این مقامی‌نیست که هر جبان موهومی در آن داخل شود. قسم به خدا اینجا جولانگاه مکاشفه و انقطاع و میدان مشاهده و ارتفاع است در این جا جز سواران رحمن، که امکان را پشت سر انداخته‌اند، نمی‌توانند جولان کنند؛ آنها در روی زمین و [صفحه ۳۹۹] در مشارق اقتدار، میان جهانیان انصار خدا هستند. بر حذر باشید که آنچه در بیان است، شما را از پروردگار رحمن خود باز دارد، قسم به خدا که آن برای ذکر من نازل شده است؛ اگر شما معرفت داشته باشید. مردمان خالص از آن درک نمی‌کنند مگر بوی خوش محبت و اسم مرا که بر هر شاهد و مشهودی مهیمن است بگو: ای قوم! به آنچه از قلم اعلای من نازل شده است، توجه کنید به شرطی که اگر بوی خوش خدا را از آن یافتید؛ اعراض نکنید و خودتان را از فضل و الطاف خدا منع نکنید. این چنین خدا شما را نصیحت می‌کند؛ زیرا او هر آینه ناصح علیم است. آن‌چه را که از بیان نفهمیدید از خدا، پروردگار خودتان و پروردگار پیشینیان، (یعنی خودش) سؤال کنید؛ زیرا او اگر بخواهد؛ آنچه در آن نازل شده است و آنچه از مرواریدهای علم و حکمت در دریا مستور است، از برای شما بیان می‌کند، به درستی که او هر آینه مهیمن است بر اسماء؛ نیست خدا به جز او که مهیمن قیوم است. به تحقیق

که نظم از این نظم اعظم مضطرب گشته و ترتیب به واسطه این امر بدیعی که، چشم ابداع شبیه آن را ندیده است، مختلف شده است. در دریای بیان من فروروید، شاید به آنچه در آن است، از مرواریدهای حکمت و اسرار مطلع شوید. برحذر باشید که در این امری که سلطنت و اقتدار خدا را ظاهر می‌کند، توقف کنید. با صورتهای سفید به سوی آن بشتابید. این دین خدا است پیش از این و بعد از این. کسی که بخواهد قبول می‌کند و کسی که نخواهد، پس خدا از جهانیان بی‌نیاز است. بگو این از برای هر کسی که در آسمان‌ها و زمین است، ترازوی هدایت و برهان اعظم است اگر شما معرفت داشته باشید. بگو به واسطه این هر حجتی در اعصار ثابت می‌شود اگر شما یقین داشته باشید. بگو به واسطه این هر فقیری غنی و هر عالمی تعلم می‌کند و کسی که طالب صعود باشد، به سوی خدا عروج می‌کند؛ بر حذر باشید که در آن اختلاف کنید، در امر پروردگار عزیز ودود خود مانند کوهها، ثابت باشید. به برادرش میرزا یحیی صبح ازل که اکنون در «ماغوسا» واقع در جزیره قبرس زندانی می‌باشد خطاب می‌کند بگو: ای مطلع اعراض اغماض را واگذار، پس میان خلق به حق سخن بگو. قسم به خدا به واسطه‌ی آن‌که تو را می‌بینم که به هوای خود اقبال کردی و از کسی که تو را آفریده و آفرینش تو را کامل ساخته است، اعراض نمودی، اشکهای من بر گونه‌هایم جاری گشته است. فضل مولای خود را یاد کن که ما تو را در شبها و روزها برای خدمت به امر تربیت کردیم. از خدا بپرهیز و از توبه کنندگان باش. فرض کن امر تو بر مردم مشتبه شد، آیا بر خودت هم مشتبه می‌شود؟ از خدا بترس پس وقتی را یاد بیاور که نزد عرش (یعنی جلو او) ایستاده بودی و من آنچه را از آیات [صفحه ۴۰۰] خدای مهیمن مقتدر بر تو القاء کردم می‌نوشتی، برحذر باش که عصبیت تو را از ناحیه احدیت باز دارد، به سوی او توجه کن و از اعمال خود مترس؛ زیرا او به فضل خودش هر کسی را بخواهد می‌آمرزد، نیست خدائی مگر او که غفور کریم است. ما تو را برای خدا نصیحت می‌کنیم، اگر اقبال کنی به نفع خودت می‌باشد و اگر اعراض کنی؛ پروردگار تو از تو و از کسانی که تو را به وهم پیروی می‌کنند بی‌نیاز است. خدا کسی را که تو را اغوا می‌کرد گرفت، پس در حالی که خاضع و خاشع و متذلل باشی به سوی او برگرد، او سئیات ترا می‌پوشاند به درستی که پروردگار تو تواب عزیز رحیم است، این نصیحت خدا است اگر شنوندگان باشی، این فضل خدا است اگر تو از اقبال کنندگان باشی، این گنج خدا است اگر تو از عارفان باشی. این کتابی است که مصباح قدم از برای عالم و صراط اقوام او در میان جهانیان است. بگو: او مطلع علم خدا است، اگر شما بدانید. و مشرق او امر خدا است، اگر شما بشناسید. بر حیوان چیزی را که نمی‌تواند ببرد تحمیل نکنید ما شما را از این کتاب در کتاب نهی بزرگ کردیم، مظاهر عدل و انصاف در آسمانها و زمینها باشید. در دیه مقتول به خطا کسی که نفسی را از روی خطا بکشد پس بر او دیه‌ایست که باید آن را به اهل آن تسلیم کند و آن صد مثقال طلا است. به آنچه در لوح بدان امر شدید عمل کنید و از متجاوزان مباشید. در تحریص بابیان و امر آنها که زبان و خطی مخصوص به خودشان اختیار کنند ای اهل مجالس در شهرها! زبانی از زبانها را اختیار کنید که هر کسی بر روی زمین بدان سخن بگوید و همچنین از خطوط. به درستی که خدا آنچه را به شما نفع می‌رساند و از غیر خودتان بی‌نیاز می‌کند به درستی که او هر آینه فضال علیم خبیر است. این سبب اتحاد است اگر شما بدانید و علت بزرگ اتفاق و تمدن است اگر شعور داشته باشید. ما این دو چیز را دو علامت بلوغ عالم قرار دادیم: اول اساس اعظم است که در الواح دیگر نازل کردیم. و دوم در این لوح بدیع نازل شده است. به تحقیق که آشامیدن افیون بر شما حرام گشته است، ما شما را در کتاب از این، نهی عظیم کردیم، کسی که آن را بیاشامد، او از من نیست از خدا بپرهیزید ای صاحبان عقول [۲۶۹] . [صفحه ۴۰۱]

ارزیابی گفته‌های باب و بهاء

یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهی‌های زمان و برانداختن آنهاست که راه را برای پیشرفت خود صاف گرداند. گمراهی‌های زمان بهاءالله شیخیگری و علی اللهی گری و فلسفه و خراباتی گری و مانند اینها بوده که او به هیچ یک نپرداخته به جای

خود که از همه آنها سود جسته. اگر راستی را بخواهید و این گمراهی‌ها را درهم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورده. این مرد برای راهنمایی یا برانگیختگی مایه‌ای با ما نمی‌شمارده و درباره پیغمبر اسلام چنین می‌پنداشته که برخاسته و آن آیه‌ها را ساخته و مردم را به سرش گرد آورده. این است پیاپی فشار می‌آورد که چرا به من «ایمان» نمی‌آورید؟!... چرا مرا به خدایی نمی‌پذیرید؟!... [بهاء] از ناآگاهی این نمی‌دانسته که پیغمبر اسلام با یک مایه خدایی برخاست و راز کار او نبرد با بت‌پرستی و کوشش به برانداختن آن گمراهی و باز نمودن آمیغ‌های [آمیزش] زندگانی می‌بود. وگرنه از تنها آیه‌سرایی کاری پیش نرفتی و سودی برنخاستی. یک چیز شگفت این است که بهاء در برابر اسلام به مانندسازی پرداخته. به این معنی که در برابر قرآن اقدس را گزارده، در برابر مکه خانه شیراز یا بغداد را پدید آورده، نماز و روزه را به رویه دیگر انداخته، در برابر گنبدها که پرستگان شیعیان است گور خود را «زیارتگاه» گردانیده همچون شیعیان «زیارتنامه» ساخته، همچون آنان دعاهائی برای خواندن پدید آورد. با این حال بهائیان امیدمندند که دین بهاءالله جهان را خواهد گرفت. چاره دردهای جهان را جز «نشر تعالیم جمال مبارک» نمی‌شمارند. یک چیز شگفت آن که بارها دیده‌ام می‌آیند و با من [۲۷۰] گفتگو کرده می‌گویند: - این سخنان که شما می‌گوئید همه را جمال مبارک گفته. دروغ به این بزرگی را به روی من می‌گویند. روزی به یکی گفتم: [۲۷۱] . - مثلا- من درباره خرد یاوران سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه مادی ایستاده با دلیل‌های استوار معنی خردوان و بودن آنها را باز نموده‌ام. آیا بهاءالله در این باره سخنانی گفته؟!...» چون پاسخش نمی‌داشت به خاموشی گرایید. سوم: یک کار بسیار زشت بهاءالله نام خدایی است که به روی خود گزارده در آغاز اقدسش در این باره چنین می‌گوید: ان اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع امره الذی کان مقام فی عالن الامر و الخلق من فاز به قد فاز بکل الخیر و الذی منع انه من اهل الضلال و لوانی بکل الاعمال. [صفحه ۴۰۲] می‌گوید: نخست چیزی که خدا به بندگان خود بایا گردانیده شناختن من است که از سوی او فرهش (وحی) آورده‌ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده‌ام. از این جمله‌ها پیداست که آنچه بهاء را به این بی‌شرمی واداشته شیخیگری می‌بوده. چنانکه گفتم شیعیان «چهارده معصوم و بستگان ایشان را دست‌اندر کارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. شیخ احمد در این باره یک گام دیگری برداشته آشکار می‌گوید: جهان را امامان آفریده‌اند، روزی را به مردم آنان می‌دهند، رشته همه کارها در دست ایشان است. بهاء که به دعوی «من یظهره اللهی» برخاسته و خود را پیغمبر بزرگی شناخته نخواسته از امامان عقب‌تر و پست‌تر باشد. این است نام خدا به خود بسته می‌گوید: من جانشین خدا در آفریدن جهان بوده‌ام [۲۷۲] . این نمونه‌ای است که چگونه این مرد جز در پی مانندسازی نمی‌بوده و هرچه در دیگران می‌دیده می‌ربوده و به خود می‌بسته. این نمونه‌ای است که چگونه از ناآگاهی و نافهم معنی خداور از خداشناسی را نمی‌دانسته. چنان که بارها گفته‌ایم داستان خداشناسی آن است که ما می‌بینیم این جهان می‌گردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. می‌بینیم که آدمیان به این جهان بی‌اختیار می‌آیند و بی‌اختیار می‌روند. اینها را دیده می‌گوییم این جهان را گرداننده‌ای هست و آدمیان را به این جهان آورنده و برنده‌ای می‌باشد. آن‌چه ما را واداشته به هستی خدا خستوان باشیم این است. پس چه اندازه خنک است که یکی از آن آدمیان سر برآورد و بگوید: آن خدا که شما باور می‌دارید منم. چه اندازه خنک است که میرزا حسینعلی درمانده که در تهران از ترس جان بابی بودن خود را انکار می‌کرد بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده‌ام چه اندازه خنک است که بهاء که در ادرنه از دست میرزا یحیی و پیروانش به تنگنا افتاده گاه می‌خواست به برادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مباهله» می‌خواند به یک بار آنها را فراموش کند و آواز برآورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست من است. از چیزهای شگفت لقبهائی است که بهائیان به سید باب و به بهاء و عبدالبهاء می‌دهند. مثلا باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی و بهاء را «جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی، و عبدالبهاء را «غصن الله الاعظم، سرالله الاکرم، روحنا لعظمهٔ الفد» و مانند اینها یاد [صفحه ۴۰۳] می‌کنند. اگر نیک بنگرید همه‌ی اینها را به جایگاه خدائی می‌رسانند. چهارم میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آن است که دلیلی نداشته و زورش جز به بافندگی نمی‌رسیده چنانکه

گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه‌ها کار خود را پیش برده بود. او هم بایستی آیه سراید و به دلیل دیگری نیاز نمی‌بود. ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی می‌بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد در این زمینه به دشواری افتاده. زیرا دلیل نیافته. مسلمان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستی (معجزه) شمردندی ولی از بهاء که هنوز زنده می‌بود و مردم می‌دیدند که معجزه‌ای نمی‌تواند داستان‌هائی نتوانستندی نوشت: از این رو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و به یک رشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته. به این معنی آیه‌هائی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستی خواسته‌اند ناتوانی نموده و بی‌زاری برجسته سپس درباره بهاءالله به دلیل تراشی‌هائی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگوئی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گزاردن، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ)، چهارم به روی دعوی پایدار ماندن. ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگوئی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هر کس تواند کرد و «شریعتی» را هر کسی تواند گذاشت. اما هناییدن سخن یا بگفته خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست اگر در چند تن هنایید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد باید دیر زمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم می‌گروند و سخنانش را می‌پذیرند یا نه. کسی که امروز برخاسته و خود را برانگیخته می‌خواهد امروز دلیلش چیست؟!... آیا با چه دلیلی مردم او را بپذیرند؟! آمدیم به سر پایداری، این نیز به تنهائی دلیل راستگوئی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز به سر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرطست باب و بهاء هیچ یکی راستگو نبوده‌اند زیرا باب بارها پشیمانی نموه از دعوی‌های خود بیزاری جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا به شیوه (تقیه) راه رفت و خود را مسلمان نشان داد. «... فردای آن روز که آدینه بود به گرمابه رفتیم و پیش از نیمروز از گرمابه به در خانه آمدیم، عبدالبهاء سوار شده و به مسجد رفت. کرنش کردیم پاسخی گرفتیم سپس گفت از شما پرسیدم به گرمابه رفته‌اید. عبدالبهاء روانه مسجد شد. ما دانستیم از روی که بهاء و [صفحه ۴۰۴] کسانش را به عکا کوچاندند روش و آئین مسلمانی را مانند نماز و روزه نگه می‌دارند و خود را به مردم مسلمان می‌شناسانند و پیرو روش حنفی می‌نمایند و هر آدینه عبدالبهاء به مسجد می‌رود و پشت سر پیشوای مسلمانان مانند دیگران نماز می‌خوانند [۲۷۳] . این نمونه‌ای از نافهمی بهاییان است که نمی‌دانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسند. در این باره هم ما در جای دیگری به سخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگوئی آن را باز نموده‌ایم در این جا باید به کوتاهی نوشته درگذریم. نشان راست‌گوئی یک برانگیخته هم خود او و گفته‌ها و کرده‌هایش می‌باشد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هر کسی تواند. یک برانگیخته باید با همه گمراهی‌ها نبرد آغازد و بی‌پایگی هر یک از آنها را روشن گرداند، و آنگاه یک شاهراهی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد و راست و کج خرد است یک برانگیخته باید هرچه می‌گوید با خرد راست آید. کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد، وگرنه دروغگویی‌اش به آشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگویی یک برانگیخته و به همین نشانست که باید گفت: باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده‌اند. زیرا گذشته از این که با هیچ گمراهی به کوشش نپرداخته و هیچ نادانسته‌ای از دانسته نگردانیده‌اند آن یکی از بی‌خردانه دعوی مهدی بودن کرده، عربی‌های غلط بافته، سخنان پوچی گفته این یکی لاف خدایی زده، غلطافی‌های پوچ بسیار کرده، زیارت‌نامه ساخته، که همه اینها از خرد دور است. باب و بهاء در قانونگزاری (یا به گفته خودشان: احکام) نیز بی‌خردیهای بسیاری از خود نشان داده‌اند. نوشته‌های باب چندان بی‌خردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده‌اند که [خودشان] آنها را از میان ببرد و از مردم پوشیده دارند، و من [۲۷۴] نیاز نمی‌بینم در این جا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد می‌کنم: یکی از نوشته‌های بهاء لوحیست که به نام احمد نامی نوشته و در آنجا چنین گفته: فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه فی ایامک و لا تکن من الصابرین فان الله قد قدر لقارئها [صفحه ۴۰۵] اجرمأة شهید. معنی آنکه: «ای احمد لوح را از برکن و در روزهایت آن را بخوان و نشکیب. زیرا خدا به خواننده آن مزد صد شهید نوشته.

«شهید» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر گوییم، در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانبازی می‌بود و از آن سو نتیجه بزرگی از آن کار به دست آمدی، اسلام به او ارج نهاد و مزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده. بهاء می‌گوید: هر کس یکبار این لوح را بخواند خدا به او مزد صد شهید خواهد داد، نخست باید پرسید چرا؟!. مگر خواندن یک لوح چه سختی می‌دارد یا نتیجه بزرگی از آن برمی‌آید که چنین مزد بسیار بزرگی به خواننده‌ی آن داده شود؟!. آیا چنین سخنی از کسی که به دعوی برانگیختگی برخاسته بود نشان هوسبازی و بی‌خردی نیست؟!. دوم چنین سخنی از یک بنیاد گزار دین ریشه دین خود را کندن است. چه در جائی که مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر بپردازند که از بدی‌ها و گناهها پرهیزند؟!. بهائیان به کسانی که در جنگ‌های بابیگری در مازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده‌اند ارج بسیار می‌گزارند. ولی باید گفت: آن کسان فریب خورده و زیان بسیار برده‌اند. زیرا بیچارگان پس از آن که جنگها کرده و آدمها کشته و خود کشته شده‌اند یک شهید بیشتر نبوده‌اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت، ولی فلان جوان خوشگذران بهایی هر روزی یکبار لوح احمد خواهد خواند و هنگامی‌که پیر شود و بمیرد مزد صد هزارها شهید را خواهد یافت. این سخن از بهاء مانند آن است که کسی کارخانه‌ای برپا گرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازند. ولی یک روز هم هوس به سرش زده یک رباعی بسازد و به شاگردان آگاهی دهد که هر کسی که این رباعی مرا از بردارد و بیاید در جلو من بخواند مزد صد کارگر به او خواهم داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران به جای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند و مزد یک کارگر بگیرند هر زمان که خواستند به نزد آقای کارخانه‌دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته پی خوشی‌های خود خواهند رفت. در همان لوح احمد سوگند به خدا می‌خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند. بی‌گمان این را به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسی که خود را خدا می‌خوانده و می‌گفته جهان را من آفریده و من می‌گردانم این اندازه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمی‌بود که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید. بداند که چاره سختی یا اندوه را باید [صفحه ۴۰۶] از راهش کرد. یک نمونه دیگر از مانندەسازی‌های بی‌خردانه بهاء دعاهائی است که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته. مثلا در پیش مسلمانان دعای «بک یا الله» می‌بوده این در برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته، دعائی که بی‌خردی و خداناشناسی و غلطبافی او را یک‌جا نشان می‌دهد. برخی از تکه‌های آن را در پایین می‌آوریم: بک یا علی بک یا وفی بک یا بهی انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا کاشف بک یا عاطف انت الکافی و انت الشاقی و انت الباقی بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا تأئب بک یا نائب بک یازادب انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... یا قاتل عشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه الورقه المبارکهٔ ثم الذی یلقی علیها ثم الذی یمرفی حول بیت التی هو فیها ثم اشف بهاکل مریض و علیل و فقیر... مرد بی‌خرد پس از آن که دویست بار به خدا سوگند می‌دهد و صد نام چرند به روی خدا می‌گزارد در پایان چنین می‌خواهد که با خود دارنده این دعا و خواننده آن و کسی را که از پیرامون خانه‌ای گذرد که این دعا در آن خانه باشد، نگهدارد – از چه نگهدارد؟!. به گفته عامیان «آن سوگندت که می‌دهی و این کارت که می‌فرمایی!». در این جاست که دوباره به سخن خود بازگشته می‌گوییم: برانگیختگی از خدا نه چیزی است که دروغ بردارد. کسی که به دروغ خود را برانگیخته خواند و به کار برخیزد بدین‌سان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرندبافیها و بی‌خردیهاست که خدا برانگیخته برمی‌انگیزد؟!... پنجم: چنان که گفتیم باب که در نوشته‌های خود یاد من یظهره الله کرده از گفته‌هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی بود. باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیاد نهاده و شریعتی گذارده بود امید می‌داشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد همان که باب کشته گردید کسانی به

دعوی من یظهره اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوی بنیاد بهائیگری گذاشت و دین و آیین باب را به یکباره از میان برد. اکنون جای پرسش است که در یک زمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز می‌بود؟! اگر سید باب از سوی خدا می‌بود و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده نابوده گردانیده شود؟! [صفحه ۴۰۷] چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!... این یکی از ایرادهای بزرگی است که به بهائیان توان گرفت. شیخ احمد احسائی پیدا شده و چنین گفته: آن امام ناپیدا به جهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد و یک سیدکاظم رشتی به جای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته: «پیدایش آن امام بسیار نزدیک است» و به گفته عامیان این سخن را به سرنا گزارده و به همه جا دمیده: یک سید علیمحمد جوان هوسمندی از این سخنان به تکان آمده و به آرزوی امام زمانی افتاده و این است در شیراز آواز برآورده، شاگردان سیدکاظم که گوشها تیز کرده پی آوازی می‌گردیده‌اند آن را شنیده به سرش گرد آمده‌اند. از آن سو مردم که هزار سال شبان و روزان چشم به راه امام زمان دوخته بودند از شنیدن این داستان به تکان آمده‌اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سیدعلیمحمد چگونه کسی است و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته این کار دولت به تکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده‌اند و به امید فیروزیهایی که در حدیث‌ها به امام و یاران او نوید داده شده بود، به دسته‌بندی پرداخته با دولت جنگ کرده‌اند. در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بابیان پس از چند سال جانفشانی زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سیدعلیمحمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده‌اند. گروهی بی‌سر و سامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بابیگری راه روشنی در پیش و نمی‌دیده‌اند با یکدیگر به کشاکش پرداخته خونها می‌ریخته‌اند، با مسلمانان همیشه پیکار می‌داشته‌اند. از این سو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بابی بودن می‌برده‌اند آسوده نگزارده چه بسا می‌کشته‌اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بابیان می‌بود کاری از دستش برنیامده چاره‌ای به این نابسامانی‌ها نمی‌توانسته. نوشته‌هایی که از باب مانده بود گرهی از کار نمی‌گشوده. در چنین هنگام آشفتگی بابیان، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده می‌شد بهتر دانسته که آوازی برآورد و به نام «من یظهره الله» که راهش باز می‌بود» به کار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند و هم سامانی به کارهای بابیان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. به همین آهنگ به کار پرداخته و بیش از همه به نابود گردانیدن نوشته‌های باب فرونشانده و با رسوایی می‌بود کوشیده. نیز آتش کینه را در دلهای بابیان فرونشانده و با دولت و توده ایران در آشتی کوبیده. آیا راست است که باب مهدی می‌بوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده؟... اگر راست است پس چه شده ده و اند سال نگذشته بهاء که به گفته خود خدای کوچکی می‌بوده [صفحه ۴۰۸] برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟!. چه شده که دین و شریعت باب را از میان برده؟! شما اگر از بهائیان بپرسید: شوند آن‌که برانگیختگان یکی پس از دیگری آمده چیست؟ یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد؟...» پاسخ خواهند داد: چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگذارد. می‌گوئیم: «بسیار نیک. این سخنان را، درست نادرست، پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟! آیا شریعت باب هنوز تا پایان گزارده نشده و بیرون نیامده کهن گردیده؟!.. آیا چنین سخنی را نمی‌توان پذیرفت؟! بهاء دو سال بزرگتر از باب می‌بوده اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیاد گزارد چه نیازی به سید باب و برخاستن می‌بوده چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟! بهائیان در برابر این ایراد درمانده به پاسخهایی برمی‌خیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلا چون در می‌مانند چنین می‌گویند: ما که نمی‌توانیم به خدا ایراد گیریم. باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که اینها از سوی خدا بوده دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در این باره روشن است و هیچ گاه نبوده که دو برانگیخته‌ی دین‌گزار در یک زمان باشند. می‌گویند: هر پیغمبر بزرگی باید پیش از

او مبشری باشد. چنان که یحیی پیغمبر مبشر مسیح بود نقطه اولی نیز مبشر جمال مبارک بوده. می گویم: این که پیش از هر برانگیخته مژده‌رسانی باشد بی‌دلیل است. بلکه دروغ بودنش آشکار می‌باشد. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی هست که آن هم ارجی از تاریخ نمی‌دارد. هر چه هست مژده‌رسان باید تنها مژده رساند، نه آن که خود را برانگیخته‌ای نماید و دینی گزارد. به هر حال همان باب دینی [۲۷۵] بنیاد نهاده و شریعتی گزارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده‌رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره الله» برده ولی این در نوشته‌های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنان که گفتم من یظهره اللهی به باب گفته برای زمان بسیار دورتری می‌بوده زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده می گوید: به پاس من یظهره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. من یظهره اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمی‌داشته. روزی به یک بهائی گفتم: این گفته شما که باب را مژده‌رسان پیدایش بهاء می‌شمارید [صفحه ۴۰۹] بدان می‌ماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند، و آن نوکر به سر بیمار رفته خود را پزشک نامد و به کار درمان پرداخته به بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد، و در گرماگرم این کار خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سرآغازد آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود؟!. شگفت‌تر آن‌که روزی یک مبلغ بهایی با من سخن می گفت و به این ایراد چنین پاسخ داد: نقطه اولی که نام نبی به روی خود نگذاشت!. گفتم: این پاسخ مرا ناچار می گرداند که داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم می گوید سوار اتومبیل می‌بودیم و از تبریز به تهران می‌آمدیم. میان راه در یک جا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه می کردم، دیدم در پشت سر ما تیر تلگراف است و اتومبیل که پس می‌زند به آن تیر آهنین خواهد خورد. این بود گفتم: پشت تیر تلگراف هست. چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی به آن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان به نکوهش گشوده گفتم: من که دوباره صدا کردم پشت سر تیر تلگرافی است چرا گوش ندادی؟!. گفت: «تو که نگفتی هوپ. از این پاسخ همگی خندیدیم. ششم: یک ایراد بزرگ دیگر عربی گوئی‌های باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است: نخست: اینان از کوتاه‌بینی چنین می‌دانسته‌اند که زبان فرهش [وحی] جز عربی نتواند بود. چنین می‌دانسته‌اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام به راستگوئی‌اش قرآن می‌بوده، اینان نیز باید مانندهٔ آن را پدید آورند. این است به عربی گوئی پرداخته آنگاه کوشیده‌اند که تا توانند مانندهسازی کنند. به ویژه بهاء که خواسته درست مانندهٔ آیه‌های قرآن را سازد. این است همچون قرآن پیاپی آورده: «لوانتم تعلمون»، «انه لهو الغفور الکریم». «انه لهو الباقی الکافی الغفور الرحیم» و مانند اینها. دوم: باب و بهاء هردوشان عربی را نیک نمی‌دانسته و جمله‌های غلط آورده‌اند و پاسخ‌هایی که در این باره داده‌اند در پیش آورده‌ایم نوشته‌های باب بسیار غلط می‌باشد و در بسیار جاها در خور فهم نیست. اما بهاء چنان که نوشته‌اند برخی از یارانش نوشته‌های او را درست می گردانیده‌اند با این حال در آن‌ها نیز غلط بسیار است. گذشته از آن که جمله‌هایش خنک و عامیانه می‌باشد، ناشیگری از هر سوی آن پیداست. می‌دانم بهائیان این را به گردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست این است یک جمله از نوشته‌های او به عنوان نمونه می‌آورم همان لوح احمد که آن را شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده جمله نخست او این است: [صفحه ۴۱۰] هذه ورقة القردوس تغن علی افنان سدرة البقاء بالحان قدس ملیح. معنی آنکه: این برک بهشت است و آواز می‌خواند به روی شاخه‌های درخت کنار باز ماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس). در این یک جمله غلطهایی هست که یکایک می‌شمارم: الف) «تغن» اگر به معنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی» (ب) بایستی به سر «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس» (ج) «ملیح» اگر صفت «الحان» است بایستی بگوید: «الملیحة» در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آن که به جای «معرفه» (نکره) آورده و دیگری آن که به جای «مذکر» «مؤنث» یاد کرده. از آن سوی خواندن برک به روی شاخه‌ها چه معنی می‌دارد؟!... آن بلبلی است که به روی شاخه‌ها خواند و نه برک. از این گذشته «سدر» درخت کنار در عربستان و جاهای بی‌آب پیدا شود و این که در قرآن نامش آمده بهر آن است که درخت دیگری در عربستان

کمتر شناخته می‌بوده. در ایران که این همه درخت‌های گوناگون می‌باشد و کمتر کسی درخت کنار را دیده چه جای یاد آن می‌بوده؟! تنها این یکی نیست. بیشتر جمله‌هایش از این گونه است. در این‌جا بهائیان پاسخ‌هائی می‌دهند که اگر ندادندی بهتر می‌بودی مثلاـ می گویند: - کتاب اصلی جمال مبارک ایقانست که به فارسی نوشته، در حالی که این دروغ است. ایقان را بهاءالله پیش از دعوی من یظهره اللهی نوشته. کتاب ارجدار او که با قرآن برابر می‌شمارند اقدس می‌باشد که سراسر به عربی است. هم چنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته تفسیر سوره کوثر است که آن نیز سراسر به عربی است. اما بیان اگرچه آنرا به عربی و فارسی هر دو نوشته ولی عربی‌اش بیشتر می‌باشد. به هر حال این بی گمانی است که باب و بهاء زبان فرهش [وحی] را جز عربی نمی‌شناخته‌اند و هر یکی می‌خواسته در برابر قرآن مانندهسازی کند. بهاءالله نماز و دعا و زیارت‌نامه را نیز به عربی ساخته است. این که گاهی فارسی نیز نوشته‌اند از این رو است که فارسی می‌دانسته‌اند و به هوس نوشتن با آن افتاده‌اند. چنان که پسر بهاء یعنی عبدالبهاء [عباس افندی] چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بوده هوسبازانه گاهی هم لوح‌های ترکی (که بسیار خنک است) نوشته. صورت فرمان فرمان سلطان عبدالعزیز دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور [صفحه ۴۱۱] بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب ممهد بنیان الدوله و الاقبال مشیدار کان السعادهٔ و الاجلال المهفوف لصنون عواطف الملک الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه‌ی مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلال و فخر الامراء الگرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر و الاحترام صاحی العزو الاحتشام المختص بمیزد عنایهٔ الملک العلام میر میران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه النواب المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توقیع رفیع همایونم و اصل اولیجق معلوم اوله که مقدما ایرانده بابی فامیله مجازات ایدلدیکی مثلو برازی ده طرد بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتنجه مجازات ایدلدیکی مثلو برازی ده طرد و دفع انوند قلری جهتله بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادرلری و رفقاسی حملهٔ ادرنه یه گوندر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل رفقا سندن طوبجی قائم مقام لقنسن مخرج آقاجان بک [۲۷۶] ایله قره باغلی شیخ علی سیام [۲۷۷] و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسگن قاسم و محمد قدوس [۲۷۸] و عبدالغفار و درویش علی و اصفهانلی محمدباقر نام شخصلرک مخابرات مفسد تکارانه‌ای وقوع بولر یعنی استخبار اولونمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام (عادله مده تشکیل اولنان قومیسیوند تدقیق اولوند یغنده ید لرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و مالرینه و کندو کرک احوال و افعاللرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح از لک کندوسنه عربی و فارسی بر کتاب نزولندن بحثله بر نوع نیوتی متضمن مهدیلک ادعا سنده بولوند یعنی اگلاشلمش بومثللو ارباب ضلالک شویولده حرکته قیامیلیری جاهل و لان بر طاقم سلامک اغفالی مقصدینه مبنی اولدیغنه بنادیوان حرب احکامی‌اقتضا سنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلمیش و [صفحه ۴۱۲] اگر چه مرقوملرک علی صبح ازل امرلریه مقتدی اولملرینه نظرا برنجی طوپخانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغاجان بک ترویج افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایگنجی قره باغلی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوم علی صبح ازلک وکیلی قدوس و اصفهانلی محمدباقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لرندن درویش علی نام کیمسه لری دخی فضله اتباع و اقتدا ایله اوچنجی درجه دو طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارهٔ قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقلر دبولنان کولنن کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعیینه لزوم گوسترمش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده یه نفی ابدایله دفع و تغریبی. و فقط قانون جزا احکامی‌حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولد بغندن بونلر کیده جکلری محللرده حبس اولنماز لرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گز درک بر طاقم کسانی اضلاله اجتسار ایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوند یریله حلقرینه ضمیمه ترتیب مجاز اتلری قلنمسی قومیسیون مذکور جانبندن با مضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعا موقوملر بولند قلری محللرده گرگ اهالی و گرگ بربریله اختلاط ایتدیرلمه مک او زره

قلعه ایچنـده بر خانه ده اقامت ایتدیر کمک و هیچ در کیسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سـنه دائر مأمورین و ضابطان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشـخاص مرقومه عکا و ما غوسه قلعه لرینه موبدا نفی و تغریبلری بالتنسیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان بر منوال محررا جراسـی خصوصنه اراده ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبنجه اشخاص موقومونـدن صبح ازل ایله رفقا سـنگ قبریس جزیره سـند نفی و تغریبلری ایچون دیگر بر امر شـریفم تصدیر قلنمش اولمقین سزکه ضبطیه مشیری مشارالیهسنه مرقومونـدن شـیخ میرزا حسـینعلی و آغاجـان بک و اوغلی محمـد قـدوس و میرزا محمـد قلی و درویش علی نام شخصـلری اقتضای وجهله تحت الحفظ موبدا عکایه نفی و از سالرینه رؤیت ایلیه سزه سزکه متصرف و نایب مومی [صفحه ۴۱۳] الیهما سز موقومونک اول طرفه و صوللر نه قلعه ایچنـده بر خانه ده موبـدا منفیا اقامت ایتـدیر لمسـنه هیـچ برکیمه اختلاط ایتدیرلمه مسـنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحـده محل آخر حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صـرف مقدوت و وصوللرینی بیـان و اشارهـخ مبـادرت ایله سـز تحریرا فی یوم الخـامس من شـهر ربیع الاـخر سـنه‌ی خمس و ثمـانون و مـاتین و الف. توضیحا اغلاطی چند در این فرمان دیده می‌شود که باید آن را اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص و انشای ترکی نداریم به اصـلاح آن اقـدام ننمـودیم. نـوه او شـوقی افنـدی چون در انگلیس درس خوانـده و انگلیسـی خوب می‌دانـد گـاهی به انگلیسـی نیز چیزهـائی بیرون می‌دهـد. گـاهی نیز بهائیـان چنیـن پاسـخ می‌دهنـد: بـه قرآن نیز ایراد گرفتنـد! یکی از مسـیونرهای مسـیحی بـه نـام هاشم‌شامی به قرآن چنـد ایرادی گرفته و آن دسـتاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسـی به آن ایرادی نگرفت در جای خود که همگی از اسـتواری و شـیوایی جمله‌های آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یـک مسـیونر مزدور مسـیحی چنـد ایرادی به آن گرفته پیـداست که چه ارجی به آن توان نهـاد؟! آنگاه هاشم شامی به سراسـر قرآن بیش از پنج یا شـش ایراد نگرفته و این جز از آن است که جمله‌های بیان سراپا غلط است و به اقدس نیز در هر صفحه‌ای چند غلطی توان شـمرد. پس از همه این‌ها اگر به قرآن ایراد گرفته‌اند آیا دلیل آن است که ما از غلطهای آشـکار بیان و اقدس چشم پوشیم؟!... آیـا این بـدان نمی‌مانـد که کسـی را به نام دزدی یا آدمکشـی به دادگاه کشـیده‌اند بگویـد به فلان ادمی نیز نام دزدی یا آدمکشـی نهادنـد، و چنین خواهـد که به همین بهانه خود را پاک و بیگناه نشان دهـد؟!.. اگر به قرآن ایراد گرفته انـد باید قرآنیان پاسخ دهند. شمـا هم بایـد به این ایرادهـا پاسـخ دهیـد و اگر نمی‌توانیـد داد دیگر پافشـاری بی‌جـا ننموده بپـذیرد که بـاب و بهـاء بسـیار بی‌مـایه می‌بوده‌انـد. گـاهی نیز کسانی پاسـخ می‌دهنـد: «شـما می‌خواهیـد یک مبعوث الهی را تابع اقوال سـیبویه گردانیـد؟؟.» می‌گویم: این نافهمیـدن و یـا خـود را بـه نـافهمی‌زدن اسـت. مـا گفتگـو از سـیبویه و اخفش نمی‌داریم. گفتگـو از این است که هر زبـانی از روی قاعـده‌هایی می‌گردد که هر کسـی که با آن زبان می‌گویـد یا می‌نویسـد بایـد پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده‌های دیگری را پدیـد آورد. این که کسـی به هیـچ قاعـده‌ای پابسـتگی ننماید آن غلطگویی و پریشانسـرایی است، و چنان کسـی را جز کودن نتوان نامیـد. یکی از آشـنایان چنیـن می‌گویـد: ایـن کـه بـاب و بهـاء به عربی پرداخته‌انـد [صـفحه ۴۱۴] بیش از همـه نـتیجه تهیـدستی و درماندگی آنان می‌بوده زیرا چندان سخنی برای گفتن نمی‌داشته‌اند و با این تهیدستی و عربی به کارشان بیشتر می‌خورده تا فارسی. زیرا عربی در آن روز ارجمند می‌بوده که هرچه با آن زبان گفته می‌شده مردم فهمیده و نافهمیده ارج می‌گزارده‌اند. آنگاه در عربی میـدان بافنـدگی گشـاده‌تر می‌بـوده و بـاب و بهـاء می‌توانسـته‌اند جمله‌هـا و کلمه‌هـائی را از قرآن و از حـدیثها بگیرنـد و جمله‌هـا و کلمه‌هایی از خودشان به هم بافند. در فارسـی اینها نتوانستی بود و مشـتشان زودتر باز می‌شده. این سخن در خور پذیرفتنست و یک دلیل به راستی آن این است که گفته‌های بهاء در فارسـی بد نماتر درآمده تا در عربی. و من اینک نمونه‌ای را از فارسی نویسی‌های او در پـایین می‌آورم: ای بگم اصـحاب نـار باش و اهل یار مباش کافر باش و ماکر مباش در میخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو از خدا بترس و از ملا مترسی سربده و دل مده زیر سنگ قرار گیر و در سایه تحت الحنک مأوای مگیر این است آوازهای نی قدسی و نغمات بلبل فردوسـی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترابی را روان روح مسـیحی دهد و نورالهی بخشد و به حرفی علم

فانی را به ملک باقی کشد. این سخنان که گویا به زنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بی‌معنی است. اینهاست ایرادهایی که ما به کیش بهایی می‌داریم. کوتاه سخن آن که کیشی است ساخته شده. کیشی است که با خرد بسیار ناسازگار می‌باشد. شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمی‌توانند داد و تنها چاره را در آن می‌بینند که نوشته‌های ما را نخوانند. ولی از آن سو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشیند و هر که را که باید «تبلیغ» کند. شوقی افندی دستور فرستاده که بهائیان به روستا و شهرهای کوچک روند و در میان مردم به رواج کیش بهایی کوشند. این‌جا پاسخی به ما نمی‌توانند داد و در آن جا می‌خواهند به جان روستائیان افتند و با سخنان پوچ ناآسوده‌شان گردانند. شگفت‌تر آن که به خود نوید می‌دهند نوید می‌دهند که کیشی به این سستی جهانگیر خواهد گردید. بدین‌سان خود را فریب می‌دهند. چون صد سال از آغاز کارشان گذشته می‌گویند: این صده برای سختی‌ها می‌بوده و صده نوینی که آغاز می‌شود برای فیروزی‌هاست. می‌گویند: «جمال مبارک فرموده دین‌ها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده. چاره علم پذیرفتن دین جمال مبارکست». این‌ها چیزهایی است که به آنها می‌نازند. [صفحه ۴۱۵] روزی به یکی گفتم: این سخنان «جمال مبارک» به آن می‌ماند که کسی به روی ویرانه‌ای بایستد و بگوید: اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد. یا بدان می‌ماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید بیماری حرام است. این که دین‌ها یکی گردد آرزویی است که هزارها کسان داشته‌اند. ولی راهش چیست؟!.. آیا تنها با گفتن انجام گیرد؟!.. اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده‌اید و به آنان می‌گویید: «دین‌ها باید یکی گردد.» بی‌گمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت به برگزیدن یک دینی رسید شیعی خواهد گفت بیا همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی اللهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از کیش زردشت و ایران باستان خواهد راند. هر یکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد درگرفت. چه راستی آن است که هر یکی از آنان کیش خود را راست و استوار کیش‌های دیگران را کج و بی‌پا می‌شناسد. مانندهٔ سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا می‌شنویم. این وزیر خارجه می‌گوید: پس از جنگ باید همه دین‌ها یکی باشد. ولی این هم یک آرزوی بی‌جایی بیش نیست. راست است دولت آمریکا بسیار نیرومند است، پول بسیار می‌دارد زر و سیم فراوان اندوخته، ماشین‌های بسیار می‌سازد. چیزی که هست یکی شدن دین‌ها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود. این کار یک راه بیشتر نداشته و آن این که از یک سو معنی راست دین روشن گردد و از یک سو بی‌پایی این دین‌ها و کیش‌های گوناگونی که در جهان است باز نموده شود، که از هیچ راهی تاریکی در میان نباشد (و ما چون این کار را به انجام رسانیده‌ایم در این جا بیشتر از این سخن نمی‌رانیم.) این بود راه یکی شدن دینها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟!.. کدام دین راست را بنیان گزارده؟! به کدام یکی از کیش‌های گوناگون پرداخته؟! آیا نه آن است که او از همان کیش‌های بی‌پا سود جسته و گفته‌هایش را به روی آنها بنیاد نهاده؟! نه آن است که خود یک کیش به پای دیگری پدید آورده؟!. درباره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر باخردی می‌داند. ولی چاره چیست؟! آیا با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!. این یک جستار بزرگی است که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه؟. آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟!. «جمال مبارک» شما از این جستار به یک بار ناآگاه می‌بوده و ناشیانه گزافه‌هایی سروده. [صفحه ۴۱۶] ما می‌گوییم: آدمیان نیکی پذیرند. راه نیکشان نیز یکی بیشتر نیست،و آن اینکه آمیغ‌های [آمیزش‌های] زندگی را نیک دریابند، و خردها نیرومند گردد، و هر کس به جهان و زندگی با دیده بیناتری نگرد. این است راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از این رو است که یک راهنما یا برانگیخته‌ای که برخاسته باید آمیغ‌های زندگانی را روشن گرداند و خرده‌ها را به تکان آورد و با گمراهی و نادانی‌ها که مایه پستی خردهاست به نبرد پردازد. از این کارهاست که جهانیان را چند گامی پیش برده و از جنگها و کشاکشهای بی‌جا جلو تواند گرفت. (و یا تواند کاست) وگرنه تنها از گفتن این که «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود. از این‌ها گذشته بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدی‌های بدتری می‌بوده و می‌باشد. این بدتر از جنگ است که مردمی

مردگان هیچ کاره‌ای را گردانندگان جهان دانند و بر روی گورهای آنان گنبدها افرازند و از صدها فرسنگ راه به زیارت آنها روند. بدتر از جنگ است که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و به گرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بهتراز جنگ است که از میان مردمی شاعران یاوه‌گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبری‌گری زده مردم را به تنبلی و سستی وادارند. این نادانی‌ها و مانندهای این‌ها در ایران و در کشورهای شرقی رواج می‌داشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته که به اینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانی‌ها نپرداخته بماند که خود نادانی‌هایی به آنها افزوده به جای برانداختن گنبدها خود چند گنبدی بلند گردانیده. به جای نابود گردانیدن دعاها خود دعاهایی ساخته و به دست مردم داده. این بدترین بدی‌ها است که مرد درمانده‌ای همچو بهاء به دعوی خدایی برخیزد و یک دسته چندان پست‌اندیشه و نافهم باشند که به چنان دعوایی گردن گزارند. آنچه شرقیان را به خواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غریبان انداخته پابستگی به این گمراهی و نادانی‌هاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد بایستی به اینها پردازد و نبرد آغازد. نه آن که این‌ها را همه را بگزارد و چند سخنی پا در هوا – از حرام کردن جنگ و دستور دادن به یکی شدن دین‌ها سراید و گردن فرازد. آن‌چه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدی‌ها تواند گرفت خودهای ایشان است، و چنان که گفتیم راهنمایی که می‌خواهد جهان نیک گردد باید به توانا گردانیدن خردها کوشد. بهاء کوشیده که خردها را در پیرامون خود بکشد و آنان را هرچه نافهم‌تر و نادان‌تر گرداند. این همان مردی است که عربی را غلط می‌نویسد و می‌گوید: به من ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید! همان مردی است که سیزده سال پس از باب برخاسته می‌گوید: او فرستاده خدامی‌بود. من نیز فرستاده‌ی خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید. [صفحه ۴۱۷] آنگاه آیا باور کردنی نیست که جهانیان به کیش بهاء گروند و گفته او را به کار بسته دست از جنگ بردارند؟!. در جایی که مردمان می‌بینند او با غلط نویسی‌ها و وارونه‌گویی‌های خود همگی را به خود می‌خندانیده و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز می‌کرده آیا شدنی نیست که او راهنمایی شناسند و به پاس گفته او جنگ و کشاکش را کنار گذارند؟!. آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائی‌گری در اروپا و آمریکا می‌گویند. یکی از ایشان به نام دکتر فرهنگ نامه‌ای به من نوشته و چنین گفته: «در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاء الابهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است»، ولی آیا به این سخنان ارجی توان گذاشت؟! یکی از ایراداهای ما به بهائیان همین گستاخی‌اشان به دروغگوایست. ما نمی‌دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاء الابهی» به اهتزاز است؟!. نمی‌دانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده‌ای می‌خواند!؟ این یک نمونه از خواری کیش بهایی و از ناهنایندگی آن است که خود بهاء و پسرش عبدالبهاء تا زنده می‌بودند در عکا در میان مسلمانان با «تقیه» می‌زیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و این اندازه نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از این سو در نوشته‌های خود به بهائیان ایران و هند خدایی می‌فروخت و از آن سو ناچار می‌بود از ترس مسلمانان به روزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را می‌داشت. به چنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می‌بندند. یک چیز دیگری که بهائیان به آن بسیار می‌نازند این است که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان – از ملاحسین بشرویه‌ای و سیدیحیی دارابی و ملا محمدعلی بارفروشی و ملا- محمدعلی زنجانی و سید جواد کربلایی و دیگران به او گرویده در راهش به کوشش و جانفشانی برخاسته‌اند. همچنین مردم به تکان سختی آمده و به سر ملاحسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت به جنگ برخاسته‌اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سرباخته‌اند. می‌خواهند بگویند: اگر دعوی باب راست انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سر باخته‌اند. می‌خواهند بگویند: اگر دعوی باب راست نبودی آن همه ملایان به او نگرویدندی، آن همه تکان در مردم پدید نیامدی: آن همه جانبازی‌ها رخ ندادی. از آن سو بهائیان این کشته شدگان (یا به گفته‌ی خودشان: شهدا!) را سرمایه‌ای برای کیششان می‌پندارند. بارها شنیده شده چنین می‌گویند: «ما این قدر شهدا داده‌ایم. آیا از این دین دست برمی‌داریم؟!.» راستی هم آن است که شور و خروش بابیان در آغاز کار شگفت‌آور می‌بوده. این یکی از چیزهائی است که چشم‌های اروپائیان را به سوی آنان باز گردانیده.

جنگ‌های قلعه طبرسی و شهر [صفحه ۴۱۸] زنجان و قصبه نیریز هر یکی داستان شگفت دیگری می‌بوده. کشتار سال ۱۲۶۸ ه- [۱۲۲۸ شمسی] در تهران و خونسردانه‌ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده‌اند شگفت‌تر از همه افتاده. چنان که گفتیم کنت گوبینو سفیر فرانسه در تهران، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بابیان در اروپا شده است. بهائیان به این بسیار می‌نازند و یک دلیل استواری به بزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می‌شمارند. ولی این نازش و دلیل شماری هنگامی به جا بودی که ما سید باب را نشناخته و از گفته‌های او آگاه نشده بودمی. اگر ما سید باب را نشناخته و از گفته‌هایش آگاه نشده بودیمی جاداشتی که با خود اندیشیده چنین گوییم: اگر باب دلیلها به دعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آن همه به او نگرویدندی و آن همه تکان در مردم پدید نیامدی ولی سید باب را شناخته و از گفته‌هایش آگاهیم. ما نیک می‌دانیم که از سید باب هر چه می‌پرسیده‌اند پاسخی نمی‌توانسته. چندان تهیدست می‌بوده که به دعوی خود دلیل آورده و می‌گفته: «نام من علی‌محمد از روی حساب ابجد با رب یکی می‌باشد.» گفته‌هایش چندان خنک و خود چندان خوار می‌بوده که به فلکش می‌بسته‌اند و چون می‌زده‌اند و او در زیر چوب بی‌زاری از دعوی می‌جسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» می‌گفته. نوشته‌های باب چندان چرند و بی‌معنی است که بهاءالله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردانند و زبان ایرادگیران را کوتاه گردانند. با این حال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودی مردم به تکان نیامدندی و ملایان به او نگرویدندی؟! آیا نباید بگوییم: آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه دیگری می‌داشته؟!. ملایانی که به باب گرویدند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان مردم باشد و پس از مرگ سید رشتی به جستجو افتاده هم چون تشنه که بی‌آب گردد در پی آوازی می‌گردیدند. این است چون سید باب را یافتند و دعوی او را داشتند و هنرهائی را که سید رشتی (از غلطبافی و گزافه‌سرایی و ابجدبازی) دیده بودند از این نیز دیدند، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزاردند. به ویژه که سید باب به دعویش دو رنگ داده بود: در نوشته‌هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را «باب» یا (جانشنی امام زمان) می‌نامید، و در همان حال از دعوی امام زمانی باز نایستاده چنین می‌خواست هم چون او برخیزد و به کارهایی پردازد، و چنانکه دیدیم خود به مکه شتافت که هم چون امام زمان از آن‌جا سر برآورد ولی نتوانست، و از این‌رو ملاحسین بشرویه‌ای و دیگران به خراسان رفته همچون یاران امام زمان از آن‌جا با درفش‌های سیاه آمدند. [صفحه ۴۱۹] این دورنگی در دعوی باب کار را به ملایان شیخی آسان می‌گردانید. یکی او را امام زمان می‌پنداشت. دیگری که چنین پنداری نمی‌یاریست به جانشینی‌اش می‌پذیرفت. اما مردم: هزار سال بیشتر، روزان و شبان، چشم به راه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند، و هر کسی از درون دل آرزو می‌کرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد، و اکنون که می‌شنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش می‌دیدند نشدنی بود که به تکان نیایند و به شور و خروش برنخیزند. راست است که یک دشواری پیش می‌آمد، و آن این که امام زمان بایستی فرزند حسن عسکری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری به نام امام زمان برخیزد بپذیرند و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان به باب از میان مردم نیز از شیخیان بوده‌اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده‌اند. هر چه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوییم به او گرویده‌اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان به زیر نگهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته‌هایش هم در آن روزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی‌بافی‌های دیگری از آن‌گونه در دست نمی‌بود، و این گفته‌ها نچیزی است که در مردم هناید و مایه تکان ایشان باشد [۲۷۹] . ۱- رسالهٔ العبدلیهٔ فی فرایض الاسلامیه ۲- خطبهٔ فی جده ۳- خطبهٔ فی کنگان ۴- خطبهٔ فی مصیبهٔ الحسین ۵- خطبتان فی ابوشهر ۶- خطبهٔ فی عیدالفطر. رساله‌های بالا- که بیشتر جنبه و عنوان خطبه دارد محتوی دعا و مناجات است و در مواقع مختلف و مقاطع مختلف نوشته شده است، مثلا: خطبهٔ فی مصیبهٔ الحسین. [صفحه ۴۲۱]

گذار از بهائی گری برای پیوند با یهود

گذار از بهائی گری برای پیوند با یهود

اشاره

طی سالهای ۱۹۲۳ - ۱۹۲۲ - م پس از آنکه انگلستان فلسطین را تصرف نمود سعی کرده که به نام «قیمومیت» بر آن سرزمین نفوذش را حفظ کند بنابراین در صدد اخذ قیمومیت فلسطین از جامعه ملل برآمد. «ماکس نوردو» یکی از شخصیت‌های برجسته صهیونیسم در سال ۱۹۱۹ - م (همان سالی که لژ روشنائی فراماسونری در شیراز تأسیس شد) ضمن نطقی تعهدات متقابل صهیونیست‌ها و هیأت حاکمه بریتانیا را بدین سان تشریح کرد: - ما می‌دانیم که شما از ما چه می‌خواهید، شما می‌خواهید که ما پاسدران کانال سوئز باشیم. نگهبان راه شما به هند از طریق خاور نزدیک باشیم. برای انجام این خدمات دشوار نظام آماده‌ایم. اما باید اجازه دهید قدرتی باشیم تا بتوانیم این وظائف را انجام دهیم [۲۸۰] . روز بیست و پنجم آوریل سال ۱۹۲۰ - م برابر با (پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۹ - ش) بنا به رأی شورای عالی متفقین انگلستان توانست قیمومیت فلسطین را به‌دست آورد. روز ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۲۲ - م (اول تیرماه ۱۳۰۱ - ش) انگلستان رسما این بحث را که از طریق شورای مجمع اتفاق ملل متحد ابلاغ می‌شد، به عهده گرفت. در اطلاعیه‌ای که به همین مناسبت صادر گشت آمده بود که در فلسطین تشکیل کانون ملی یهود الزامی‌است، یعنی این دستور جزئی از مفاد قیمومیت به شمار می‌رفت. در این دستور گفته می‌شد که دولت مقیم باید استقلال و خودمختاری کانون مزبور را فراهم نماید. در ماده‌ی ۴ کارگزاری یادآور می‌شد که یهود با دولت مقیم در تأسیس کانون ملی همکاری داشته باشد و در ماده‌ی ۶ آن متذکر می‌گردید که دولت مقیم (در اینجا انگلستان) باید امکانات لازم را برای مهاجرت و اسکان یهودیها فراهم آورد. به هر حال در سال ۱۹۲۰ - م برابر با ۱۳۰۹ - ش قیمومیت فلسطین ضمن بررسی که در «سان رمو» برگزار شد و مفاد آن قیمومیت فلسطین به دولت انگلستان واگذار شد سپس «سر هربرت ساموئل» به عنوان کمیسر عالی فلسطین انتخاب گردید [۲۸۱] . در این جا برای روشن شدن ارتباط و پیوند بهائیان با یهود به چگونگی این رابطه می‌پردازیم: - هربرت ساموئل (Samuel Herbert) نخستین کمیسر عالی (یا مندوب سامی) در فلسطین به شمار می‌رود. ساموئل در خانواده‌ای اشرافی - یهودی ارتدوکس - که پیشه‌ی بازرگانی [صفحه ۴۲۲] داشتند به دنیا آمد. ساموئل هربرت نخستین وزیر یهودی است که با تحصیلات سنتی و مذهبی انگلستان راه یافت. ساموئل هربرت در سال ۱۹۱۴ طرحی را مبنی بر تأسیس یک دولت یهودی ارائه داد که در ضمن از منافع انگلستان هم در منطقه پاسداری کند، از این‌رو در سال ۱۲۹۴ - ش (برابر با ۱۹۱۵ - م) طرحی را در مورد آینده‌ی فلسطین به هیأت وزیران مجلس، بریتانیا، داد و بلافاصله پیشنهاد دیگری را پیرامون تأسیس یک کشور یهودی در فلسطین به پارلمان انگلستان تقدیم داشت وی در آن پیشنهاد متذکر گردید که فلسطین به صورت کشور تحت‌الحمایه انگلستان درآید تا یهودیان بتوانند به خرید زمین و بسط خاک و برپائی یهودی‌نشینان بپردازند. وی ضمنا خواستار الویت‌هائی برای مهاجرت یهودیان به فلسطین گردید. ساموئل به علت داشتن خوی و منش صهیونیستی و استعماری بسیار قوی به عنوان اولین کمیسر عالی انگلستان در فلسطین برگزیده شد. «سر» ساموئل هربرت یهودی و «سر» عبدالبهاء وقتی عبدالبهاء - رهبر بهائیان و جانشین بهاءالله - مرد (۱۳۰۰ - شمسی) مأمورین انگلیسی، سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای بریتانیا مستقر در کشورهای خاورمیانه نسبت به این مرگ اظهار تأسف و همدردی کردند و دیگر بهائیان در غم از دست دادن عباس افندی به سوگ نشستند. سیل تلگراف و نامه‌های مأمورین انگلستان برای بهائیان مراجعه می‌کنیم: «وزیر مستعمرات حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان «متسمر وینستون چرچیل» به مجرد انتشار این خبر پیامی تلگرافی برای مندوب سامی‌سر هربرت ساموئل صادر شد و از معظم له تقاضا نموده مراتب همدردی و تسلیت حکومت

اعلیحضرت پادشاه انگلستان را به جامعه‌ی بهائی ابلاغ نماید. مندوب سامی مصر [کمیسر عالی مصر] و «ایکونت النبی» [همان کسی که از طرف دولت انگلستان مأمور اعطاء لقب به عبدالبهاء بود] نیز مراتب تعزیت و تسلیت خویش را به وسیله‌ی مندوب سامی فلسطین، سابق‌الذکر، به بازماندگان «سر عبدالبهاء عباس افندی» و جامعه‌ی بهائیت تسلیت صمیمانه‌ی مرا به مناسبت فقدان قائد جلیل القدرشان ابلاغ نمائید» [۲۸۲] . در همین زمینه از منابع بهائیان سند دیگری در دست است به این شرح: [صفحه ۴۲۳] وزیر مستعمرات حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان مستر وینستون چرچیل از حضرت اجل مندوت سامی فلسطین تلگرافا تقاضا می‌کند که از طرف حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به هیئت بهائی همدردی و تسلیت آنها را در موقع رحلت «سر عبدالبهاء» عباس ک ب آی تبلیغ نمایید [۲۸۳] در این هنگام جمعیت مردم به جنازه‌ی فقید [سر عبدالبهاء] رو آوردند، و مقدم بر همه، سر هربرت ساموئل بود، سر Sir کمیسر عالی انگلیس در فلسطین که او در مندوب سامی می‌گویند: و با اجزاء و حواشی خود مخصوصا برای تشییع حاضر شده بود». شرکت مقامات انگلیسی و شخص هربرت ساموئل در مراسم تشییع جنازه‌ی (Sir) سر عبدالبهاء در منافع مختلف به وضوح به عنوان افتخار بهائیت آمده است در زیر به دیدار یکی از مأمورین سیاسی انگلستان اشاره دارد که در زمان حیات وی با او ملاقات نموده و در آن مراسم شرکت جسته است: اولین بار که من [سر رونالد استورز مأسور سیاسی دولت انگلستان] به درک ملاقات حضرت عبدالبهاء نایل آمدم در سال ۱۹۰۰ - [برابر با ۱۲۷۹ شمسی] یعنی هنگامی بود که پس از انگلستان و قسطنطنیه از راه سوریه رهسپار قاهره بودم که به جای هری بویل به سمت دبیر شرقی نمایندگی انگلیس در آنجا مشغول خدمت گردم - تفصیل این احوال ضمن جروه‌ی انگلیس Orienta-tions آثار شرقیه به قلم این‌جانب که به وسیله‌ی ایورلینگ و واتسن Ivor Liblinks طبع و نشر شده مندرج است - در آن هنگام من از کنار ساحل حیفا به عکا سوار بر گروسه در حرکت بودم و ساعت بسیار خوشی را با محبوس صبور! ولی آزاده! [منظور سر Sir عبدالبهاء] صرف نمودم. چند سال بعد که ایشان از حبس مستخلص و مصر مسافرت نمودند من افتخار مراقبت حال و معرفی آن وجود محترم به «لرد گیچز» حاصل نموده و شخصیت آن حضرت در «لرد» نامبرده [لرد گیچز] تأثیر شدیدی بخشید و کدام نفسی بود که در وی چنین تأثیری حاصل نشود». [صفحه ۴۲۴] «جنگ بار دیگر ما را از یکدیگر جدا کرد تا لردالنبی پس از آنکه مظفر و منصور وارد سوریه شد مرا مأمور تأسیس حکومت حیفا و توابع آن نمود. در همان روزی که وارد مدینه گردیدم به حضور سر عباس افندی مشرف و از اینکه در وجنات ایشان تغییری حاصل نشده بود مشعوف و خرسند گردیدم هر موقع که به حیفا می‌رفتم از تشرف به حضورش خودداری نمی‌کردم. آن حضرت یکی دو نمونه از خطوط زیبای دستی خود را به انضمام خط مشکین قلم به من هدیه فرمود ولی بدبختانه کلیه آنها با عکس بزرگ امضاء شده‌ی ایشان در حریق از بین رفت؛ آخرین مراتب خضوع و احترام خود را با قلبی محزون در پیشگاه آن حضرت در سال ۱۹۲۱ - م یعنی در موقعی که به اتفاق سر هربرت ساموئل در تشییع جنازه‌ی ایشان شرکت داشتم تقدیم ایشان نمودم. آقای سر رونالد استورز در مورد مراسم تشییع جنازه‌ی سر عبدالبهاء می‌افزاید: ما در رأس مشایعین که جمعیتی مرکب از کلیه‌ی مذاهب و ادیان بود سراشیبی کوه کرمل را با قدم آهسته بالا- رفتیم و این درجه اظهار تأسف و احترام مشترک نفوس با رعایت سادگی فوق‌العاده در خاطر من کاملا به سابقه بود [۲۸۴] .

شوقی افندی جانشین عبدالبهاء

این پیوند برنامه‌ریزی شده دقیقا جهت پایه و بنیاد اساس طراحی شده بود که شوقی افندی در رأس آن قرار گرفت. قبل از آنکه وارد این بحث شویم شناخت چهره‌ی واقعی عبدالبهاء و شوقی افندی ضرورت دارد و از آنجا که منبع مستند و غیرقابل انکاری در این مورد در دسترس است در اینجا به آن مدرک استناد می‌شود تا در ضمن تشریح اسرار عجیبی از رهبران بهائی سیرت واقعی آنان را به خوبی بشناسیم: صبحی در خاطراتش می‌گوید: [صفحه ۴۲۵] - در میان نواده‌های عبدالبهاء در روزهای نخست من با

شوقی آشنا شدم و او دارای سرشت و نهاد ویژه‌ای بود که نمی‌توانم درست برای شما بگویم خوی مردی کم داشت و پیوسته می‌خواست با مردان و جوانان نیرومند دوستی و آمیزش کند! شبی با او و دکتر ضیاء بغدادی فرزند یکی از بهائیان ناور که در آمریکا کارش پزشکی بود و برای دیدار عبدالبهاء به حیفا آمده بود در عکا گرد هم بودیم و شوخی‌هائی که جوانان یکه می‌کنند می‌کردیم، در میان گفتگو من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و بازگشتم در بازگشت دیدم دکتر ضیا کار ناشایستی کرده... من برآشفتم و گفتم: دکتر! این چه کاری است که می‌کنی! شوقی رو به من کرد و گفت اگر تو هم مردی داری نشان بده!! مانندهٔ این سخنان و کارها چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد.» هر چند از یادآوری این سرگذشت شرمنده‌ام و می‌دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان را گفت ولی چون نیازمندی دارم که شوقی را خوب بشناسید و بدانید همانندهای این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی‌شود این‌ها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شما آورد. نه بویه و دلبستگی و مهرورزی زنان را دارند و نه خرد و هوشیاری و مهربانی مردان را. در این‌گونه آدمها دلبندی‌های ویژه‌ای است که دشوار است انسان به آن پی ببرد. نمی‌دانم شنیده‌اید؟ که گاهی کرت پزشکی مردی را روی تخت می‌خوابانند و با کنش پزشکی او را زن می‌کند و یا زنی را مرد می‌نماید و هم آدمی که پیکره‌ی مردی دارد ولی نارس است و دارای خوی زنان است می‌شود که بر نیروی مردیش افزود. ای کاش در جوانی شوقی به کرت پزشک دانائی برمی‌خورد و عیارش یک پهلوی می‌شد اینکه می‌بینید نه دلبستگی به پدر دارد و نه اندوه برادر و خواهر می‌خورد، نه رنج مادر را در پرورش و نگهبانی خویش به یاد می‌آورد و نه دوستان جانفشان را سپاسگذار است؛ فرمانها می‌دهد که کار مرد خردمند نیست، بهانه‌ها می‌گیرد که از هوشیاری به دور است همه از آن جا سرچشمه می‌گیرد. من با شوقی دوست بودم و در بیشتر گردشها با هم بودیم تا آن که چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه‌نویسی داشتیم، و پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته‌ی دست من به او می‌رسد. خوب به یاد [صفحه ۴۲۶] دارم که در نامه‌ای که با خط عبدالبهاء برایش نوشت سخن از پرفسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او را می‌بیند سخن از کیش و آئین بهائی. میان نیاورد و هر گاه پروفسور از بهاء بپرسید و بگوید شما او را چه می‌دانید در پاسخ بگوید ما بهاء را استاد خوی‌های پسندیده و پرورش‌دهنده مردمان می‌دانیم دیگر هیچ و هم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک‌بین باشد و چیزی نگوید که بامزش آنان جور در نیاید. در ارتباط با بحث کتاب بی‌مناسب نیست با چهره‌ی واقعی عبدالبهاء آشنا شویم: از زبان صبحی بپردازیم: «... عبدالبهاء پدر خود بهاء را گرامی می‌داشت و خویش را بنده و پرستنده‌ی او می‌خواند و تا آن جا که می‌توانست در هیچ کاری با او همانندی نمی‌کرد. و چون بهاء از روز نخست نویسنده‌ی ویژه داشت که سخنانش را همچنان که می‌گفت می‌نوشت. عبدالبهاء نمی‌خواست که مانند پدر رفتار کند از این‌رو، نامه‌ها را خود می‌نوشت تا از زیادی نویسندگی یاد شوند دیگر انگشت کوچک دست راستش از کار افتاد و خمیده ماند. از این‌رو کسان و دوستانش درخواست کردند که دیگر رنج نوشتن را به خود راه ندهد و برای خود نویسنده‌ای برگزیند هر چند گاه نویسنده‌ای می‌گرفت تا پشک به نام من [۲۸۵] افتاد یک روز بامداد مرا خواست و گفت: تندنویسی می‌دانی و می‌توانی؟ گفتم: آری. گفت: نوشت‌افزار بیار. چند برگ کاغذ با دوات دوده‌ای به دست آوردم و به نزدش شتافتم با هم به اطاقی رفتیم که هر شب از دوستان پذیرائی می‌کرد. بر روی نیمکت نشست و مرا در برابر خود نشستن فرمود و در پهلویش نامه‌های بسیاری از پیروانش بود. نگاهی به آنها کرد و گفت: بنویس! یک یک نامه‌ها را می‌خواند و پاسخ می‌داد و هر یک را بر برگی جداگانه من می‌نوشتم چون چند نامه را پاسخ داد من نوشتم از جای برخاست و در اتاق به راه افتاد. من نیز به پاس گرامی داشتن او از جای برخاستم و ایستاده بر روی دست سخنانش را می‌نوشتم؛ تا مرا چنین دید، فرمود: تو بنشین! فرمایش را پذیرفتم، تا نزدیک نیم روز [صفحه ۴۲۷] نامه‌های بسیاری را پاسخ داد، آنگاه گفت: همه را دسته کن و به من بده. دسته کردم و دادم سپس نگاهی به من کرد و گفت: دیگر امروز با تو کاری ندارم. بامداد روز دیگر نامه‌های دیروزی را که گذرانده بود و بر بالای هر یک ۹ کشیده بود به من داد و

گفت: این‌ها را پاکنویس کن؛ و باز به پاسخ نامه‌ها و نویسندگان گفتارها و دستورهای بایسته مانند روز گذشته پرداخت دیگر کار من درآمد، جز روزهای آدینه و جشنها و ماتم‌ها هر روز از بامداد تا نیم‌روز در پیشگاه عبدالبهاء آماده‌ی کار نویسندگی بودم و پس از نیم‌روز نامه‌های روز پیش را پاکنویس می‌کردم و در پاکت می‌گذاشتم و به نزدش می‌بردم. عبدالبهاء از نویسندگی من بارها خشنودی نمود و در نامه‌های خود این نکته را گاه به گاه می‌گفت: روزی به پاسخ نامه‌ها در باغچه‌سرای سرگرم بود، او می‌رفت و من دنبالش. او می‌گفت و من می‌نوشتم سخن به این جا رسید: «از بام تا شام با یاد یاران دمسازم و اکنون راه می‌روم و جناب صبحی از پی من به نگارش می‌پردازد.» رفته رفته رشته‌ی کارها را به دست گرفتم و از گام نخست راستی و درستی و دلبستگی در کار را پیشه‌ی خود کردم. عبدالبهاء هم چیزی از من پوشیده و پنهان نمی‌کرد تا آن‌جا که رازهای خانوادگی را نیز برایم می‌گفت: روزی از زن گرفتن خود برایم می‌گفت که او تا سی و دو سالگی نمی‌دانسته رختخواب چیست و در آن نخوابیده و افزود در تابستان با شمدی به‌سر می‌بردم و در زمستان پوستینی که داشتم به روی خود می‌کشیدم ولی پس از زناشوئی گرفتار رختخواب شدم. چون کارها همه سپرده‌ی به من شد و نامه‌ها و سپردگانی‌ها به نزد من می‌آمد مرا نخست از مسافرخانه به خانه‌ی یکی از خویشان خود عنایت الله اصفهانی پسر خواهر زنش و پس از چندی به سرای منور خانم دختر کوچک خود که آن روزها به مصر رفته بود جای داد و من تا روزی که در حیفا بودم در آن خانه ماندم. چون عبدالبهاء مرا بدان پایه رساند و نوازش کرد و همه چیز را به من سپرد کار بر من دشوار شد یک دسته دچار شک شدند و افسوس‌های ساختگی می‌خوردند که این جوان سزاوار این همه مهر و نواخت نیست ولی چه باید کرد خدا برای نمودن توانائی خود گاهی سنگ سیاهی را بوسه گاه پادشاهان و سروران می‌کند و بینوائی را در چشم مردم گرامی می‌سازد هرچه هست از اوست مگر آدم جز مشتی خاک بود که فرشتگان را در برابرش به خاک افتادن فرمود. به همدان که رسیدیم دیدیم بیشتر بهائیان جهودند!! دسته‌ی دیگر به نام غم‌خواری [صفحه ۴۲۸] می‌گفتند: ای صبحی! کاش به این جا نمی‌آمدی و آئین و کیش پاکیزه‌ی خود را چنانکه آوردی می‌بردی، تو نمی‌دانی این‌ها که در این جا هستند پاکی و آزادی کسانی را که از این‌جا دورند ندارند. هر کس سخنی می‌گفت و دوستی و مهرورزی می‌نمود و دلسوزی می‌کرد. یکی از دوستان گفت: ماندن در این جا مانند راه رفتن بر روی آئینه است بسیار باید هوشیار بود تا لغزشی دست ندهد و آئینه نشکند. در این میان با مردی به نام اسمعیل آقا آشنا و دوست شدم که از مردم آذربایجان و سرایدار و رازدان عبدالبهاء بود و همه او را گرامی می‌داشتند و بعد از درگذشت عبدالبهاء هم گلوی خود را برید (ولی نتوانست درست انجام دهد، زود آگاه شدند و درمانش کردند و تا یکی دو سال هم زنده بود) این مرد جز به عبدالبهاء و خواهرش ورقه‌ی علیا به دیگران روی خوشی نشان نمی‌داد و فروتنی نمی‌کرد. روزی به من گفت: چون این‌جا ماندی و همدم و رازدار خداوندی ما شدی باید سخنانی به تو بگویم که از این پس اگر چیزی از کسی دیدی دستاویز... باز می‌گردیم بر سر قضیه‌ی شوقی: چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او میرزا صالح اقتصاد [۲۸۶] که در مراغه بهائی شد و با پدر در سر این دین به ستیز برخاست و او را رها و دل‌شکسته کرد آنگاه دو سه سال به سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خویهای ناپسندیده شوقی آگاه شد با آن‌که در راه این کیش رنجها کشیده بود و آوارگی‌ها دیده و پدر را رنجانده باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل‌آگاه شد و دفتری نیز نوشت. هم چنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببریم دور و دراز خواهد شد. این‌ها کسانی بودند که در ایران پیدا شدند و از شوقی رمیده و بی‌زار گشتند در بیرون از ایران نیز کسانی بودند که کارهای شوقی را نپسندیدند ولی نخواستند در گوشه‌ای بنشینند و در اندیشه‌ی مردم و راهنمائی ایشان نباشند برخاستند و گامهای بلندی در آموزش و پرورش مردمان برداشتند از آنهاست میرزا احمد سهراب. این دانشمند از مردم اصفهان است در روزگار جوانی از شهر بیرون آمد و چندی در عکا و حیفا بود در رزوهائی که عبدالبهاء به امریکا رفت از نزدیکان او و از کسانی بود که سخنانش را به [صفحه ۴۲۹] زبان انگلیسی ترجمانی می‌کرد و چون عبدالبهاء به حیفا بازگشت و

جنگ نخستین جهانی درگرفت در حیفا به فرمان او سرگرم نوشتن نامه‌ها و سخنان او شد و به خط خود دفترهائی از گفتارها و نامه‌های عبدالبهاء آراسته کرد که من آنها را در حیفا دیدم و چون آتش جنگ فرونشست به فرمان عبدالبهاء بار دیگر به امریکا رفت و در آن‌جا به کار پرداخت و پیوسته خشنودی استاد و خداوندگار خود را فراهم می‌کرد و جز گسترش دستورهائی که مردم را به مهربانی و خوشی و آسایش و آشتی برساند کامه‌ای نداشت و هم چنان در امریکا می‌بود تا عبدالبهاء درگذشت. [صفحه ۴۳۱]

کلامی از برجسته ترین مبالغان بهائی

اشاره

کلامی از برجسته‌ترین مبالغان بهائی: نگارنده‌ی کواکب الدریه و... میرزا عبدالحسین آواره کتاب: «کواکب الدریه» را پس از خلائی که سوختن «کشف الغطاء» به وجود آورده بود، بنا به دستور و نظر مستقیم عباس افندی در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ م، در تاریخ بابیه و مدعیان بهائیت تنظیم و تألیف نمود. میرزا عبدالحسین آواره از مبلغان برگزیده، و مورد توجه خاص زعمای بهائی به شمار می‌رفت. کتاب «الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه» پس از تصویب نهائی عباس افندی دو جلد نخست آن، به امری ایشان در مصر چاپ و انتشار یافت. جلد اول: در ۵۷۵ صفحه‌ی ۲۵ سطری، با این تذکر که در آخر کتاب مذکور افتاد: «فی یوم الاثنین ۲۰ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۴۲ هجریه مطابق ۳ سپتمبر ۱۹۲۳ میلادی به مطبعهٔ السعاده به جوار محافظهٔ مصر». جلد دوم: در ۳۴۷ صفحه، در ۱۳۴۲ ه- ق، با جواز رسمی چاپ از محفل روحانی بهائیان مصر منتشر گردید. ولی بعدها، پس از مرگ عباس افندی، و روی کار آمدن شوقی افندی، میرزا عبدالحسین آواره، با تجارب و آگاهی‌هائی که در زمینه‌ی بهائیت به‌دست آورده بود، ترک بهائیت کرد، و به دین آباء و اجدادی خود (شیعه‌ی اثنی‌عشری) بازگشت. پس از بازگشت آواره از بهائیت، با نام میرزا عبدالحسین آیتی، کتابی تحت عنوان «کشف الحیل» به نگارش درآورد. که در آن حیله‌های بهائیت را مکشوف ساخت. و از این رو کتاب: «کواکب الدریه» او، که یکی از مهمترین مراجع تاریخ وقایع باب و بهاء به شمار می‌رفت، از طرف شوقی و محافل ملی و محلی بهائیان ایران برخلاف تمام تصریحات و تأییدات عباس افندی در صحت کتاب مذکور، جمع‌آوری، و رسما از آن سلب اعتبار کردند. [صفحه ۴۳۲] اعلیحضرت قد قدرت قوی شوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردید برای تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده اند حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت به جنابعالی ابلاغ می‌کند. رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی درگاهی ۵ / ۲ پ: کتاب ظهور الحق بازگشت آواره از آن دستگاه و تألیف کشف الحیل بالتبع سلب اعتبار از کتاب کواکب الدریه کرد و احتیاج به تدوین و چاپ اثری دیگر سازگار و وفادار، باقی ماند. نمی‌دانم در جلد سوم ظهور الحق تألیف میرزا اسدالله مبلغ مازندرانی چه منقصتی یا اشکالی دیده شد که او را از تعقیب کار منصرف ساخت و در ترویج و توزیع و انتشار این کتاب چندان کوششی به کار نرفت.» [۲۸۷] ؟! و او را مسموم کردند! [صفحه ۴۳۴] قدم اول اولین قدمی که در راه مطلوب خویش برداشت قدم مجاهدت و تحقیق بود در کاوش از گفتار و رفتار دیگران چندانکه با کشیش ملکم آمریکائی در یزد الفت و مؤانست نمود بطوری که مورد ملامت مریدان خود شد و پروا نکرده دوستی را ادامه داد و مباحث بسیاری بیان آورده بالاخره بقدری سخنان کشیش مذکور را ساده و بی‌مغز شناخت که عاقبت دل ز سخنان او بپرداخت و یقین کرد که شخص دین خواه بهتر از دیانت اسلامی که جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و متضمن فلسفه و حکمت و کافل خیر و سعادت است دیانتی را نخواهند جست سپس در مقام مخص از متجددین برآمده اولین قدم در تجسس از حال مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) طاب ثراه برآمد. و هر چند نسبت به آن سید بزرگوار نیک‌بین شد و دانست که سید در رشته اتحاد اسلام و

تجدد و قوام آن کار میکند ولی پس از آگاهی بر سیاست‌مداری او دانست که او برای اسلام و تجدد آن کاری نخواهد ساخت چه گفتیم مصلح مذهبی با مصلح سیاسی دو تا است و بقول مردم با یکدست دو هندوانه نتوان برداشت خصوصا این دو هندوانه (سیاست و دیانت) که یکی گرد است و دیگری دراز و همان تخالف شکل کافی است برای اسقاط هر دو مجملا یقین کردم که سید مرحوم بیشتر در خط اصلاحات سیاسی است نه مذهبی و اگر در اصلاحات مذهبی هم قدمی بردارد موفق نخواهد شد چنانکه مدتها در هند کوشید که بین هندو و مسلمان اصلاح دهد و موفق نگشت ولی نیت او قابل تقدیس است و معلوم میدارد که بر روح سیاست و دیانت هر دو آگاه بود مجملا پس از چندی سری در کلمات میرزا آقاخان کرمانی بردم و انصافا جز حمله بر مجلسی و علمای اسلام و انتقاد از بهائی و عباس افندی و گاهی فلسفه‌های کهنه یونان و پاره کلمات که اقتباس است و متأسفانه در معرفی گویندگان هم اهمال شد دیگر چیزی نیافتم و در نتیجه دانستم که از اساسا در فکر اصلاحات مذهبی نبوده ایامی چند در فلسفه بیان (کتاب باب) چیزها نوشته و وقتی در تمسخر بکتب اخبار کلماتی تلفیق کرده و بالاخره راه اصلاحی نشان نداده زیرا اهلیت نداشته و از کلمات مفرده و مرکبه او نیز صرف‌نظر کردم و همواره مایل بودم که مصلح و مجددی را شناخته باشم که حرارت قلبم را فرونشاند تا آنکه بامر خوش ظاهر و بد باطن بهائی برخورد کردم و این قدم دوم است که باید بگویم چرا آمدم و چرا رفتم؟ قدم دوم: وادی مخوف بهائیت (چرا آمدم و چرا رفتم؟) البته خوانندگان از این عنوان تعجب می‌کنند پس باید بگویم که اعتراض بهائیان است که بکرات گفته‌اند چرا آمدی و چرا رفتی؟ گرچه این سؤال مضحک را که مانند چیز بهائیت مضحک است در مجله نمکدان بطور [صفحه ۴۳۵] اجمال چنین جواب گفته‌ام (آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد لذا آمدم و هر چه شما را گمان نیست مرا یقین شد لذا رفتم با بر اثر شنیده‌ها آمدم و بر اثر دیده‌ها رفتم) ولی این مجمل را باید مفصل کرد تا کنایه نفهمان بلید بفهمند بناء بر این میگویم آمدنم برای این بود که مصلح ایران و اسلام را میجستم و رفتنم برای آنکه مفسد ایران و اسلام را شناختم اول چیزی که مرا به بهائیت متوجه کرد این جمله از کتاب مستر جکسون امریکائی بود (باب مصلح ایران) بمحض تصادف بدین جمله گمان کردم شمس مقصودم طالع شده و تصور نکردم که محض اغفال و اخداع ما شرقیان بالاخص ایرانیان آنگونه کلمات استعمال و نشر شده تنها مقصود آنگونه نویسندگان تفرقه و تشتت بین مسلمین است لهذا کلمه مصلح ایران که از دیری در ذهنم خلجان داشت مرا بر کنج کاوی دلالت کرد و باز از بعضی تقریرهای کنت گوبینو فرانسوی و مسیو نیکالا ـ و امثال آنها که بعد فهمیدم همه مقالاتشان بقلم مبلغین بهائی بوده و نظر بمقاصدی که در شرق دارند آنها را در طی تألیفات خود گنجانیده‌اند فکرم تقویت شد و بر تحقیق مصمم گشتم. آنروز حالت من مانند حالت امروز برخی از جوانان کم‌اطلاع بود که شیفته و فریفته غریبان شده هر گفتار را بدون اینکه بفهمند چه حیله در زیر پرده آن مکنون است همین که منسوب بغربیان شد می‌پذیرند عینا بر آن رویه بودم. مجملا ـ از طرفی دلباختگی تمدن و راستگوئی و علم و صنعت غربیان و از طرفی مالیخولیای اصلاحات مذهبی که باید در اسلام جاری شود این دو فکر مرا سوق داد بتحقیق در امر بهائی و بلادرنک از یکنفر زردشتی که شنیده بودم بهائی است کتاب خواستم و او بعضی کتب حضرات را بمن داد مانند فرائد و ایقان و هفت وادی ولی مطالعه‌ی این کتب بقدر ذره‌ی در من تأثیر نکرده بیشتر امر بهائی را در نظرم موهون ساخت فقط چیزی که شد این بود که بر حسب بیخیالی و سادگی خودم کتب مذکوره را بشیخ حسین پیشنماز ولد حاج عبدالغفار یزدی که تازه دو سه سالی بود از نجف آمده و در تفت به امام جماعت منصوب شده بود ارائه دادم و مباحثاتی بمیان آوردم تا در نتیجه تبادل افکار مقاومتی بسزا کرده کتب مذکوره را جواب بنویسیم ولی شیخ مذکور بر اثر رقابت محلی که مایل بود حیثیات مرا از میان برده مسجد و موقوفات متصرفی مرا تصرف کند در خلوت دم از ملایمت زد و در غیات من بر منبر برآمده مرا بمذهب بهائی نسبت داد و از آن پس هرچه من دفاع کردم مؤثر نیفتاد و خواهی نخواهی مرا از محیط اسلام دور و بمحیط بهائی نزدیکی ساخت زیرا هرچه مسلمین قفائی زدند بهائیان آغوش گشودند و بالاخره کار من به مهاجرت کشید و در همه جا بهائیان استقبالهای شایان کردند و مرا محکم در آغوش محبت گرفتند. قدم سوم در محرم ۱۳۲۰ هجری نگارنده

بر اثر هیاهوی مردم از تفت هجرت نمود در حالتی که [صفحه ۴۳۶] بقدری از بابیت و بهائیت بی‌خبر بود که حتی اسامی رؤسا را نمی‌دانست فقط اسم باب و بهائی شنیده بود و نمی‌دانست بین آنها دو چه نسبت بوده و هر کدام از اهل کجا و چه داعیه داشته‌اند و نه تنها من بلکه همه‌ی مردم ایران و سایر نقاط چنین بوده و هستند. حتی خود بهائیان از حقایق تاریخی این امر بی‌خبرند و مخالفت ایشان با ارباب اطلاع بر اثر همان بی‌خبری. باری اول کسی را که در یزد ملاقات کردم حاجی میرزا محمدتقی شیرازی بود و بعدا دریافتم که او پسر خالوی سید باب بوده. این سید را در سنی متجاوز از هشتاد سال دیدم و اول چیزی که به من نشان داد عکس قلمی باب بود که کپیه آن در اول کتاب طبع شد و چون از داعیه‌اش پرسیدم عینا همان حرف مستر جکسون را گفت (مصلح ایران و اسلام) گفتم میگویند او ادعای بالاستقلال دارد خود را مهدی میداند احکام جدید آورده بناء کرد قسم یاد کردن که این‌ها همه تهمت و افتراست برخاست و چند کتاب از آثار باب آورد و عبارتی نشان داد که در شرح کوثر است مبنی بر اینکه قائمیت فرزند امام حسن عسگری را تصدیق دارد حتی نواب اربعه را تصدیق دارد و هر کس منکر باشد کافر است علیه لعنتهٔ الله علیه غضب الله علیه سخط الله الی آخر. فکر من تقویت شد که معلوم است مردم بیخبرند و او دین تازه نیاورده و شاید اصلاحات لوتری را در نظر داشته که بعضی از نویسندگان اروپ بلفظ مصلح او را معرفی کرده‌اند. پس از چند روز از یزد باردکان سفر کردم در حالتی که تمام مایملک و لوازم زندگانی من از باغ و خانه و اثاثیه و املاک موقوفه‌ی خصوصی و عمومی‌در تفت است و خودم با توشه مختصری حرکت کرده‌ام. در اردکان در منزل عبدالحسین منقل‌ساز دیدم مادر و زنش که از همان اول مرا یک بابی تمام عیار تصور نموده و بی‌پروا نزد من آمد و شد میکردند حرفهای دیگری میزنند که گویا نمازی غیر از اسلام و احکامی جز احکام اسلام در دست دارند و بویهای دیگری هم استشمام میشود ولی عبادالحسین بزودی دریافت که من بی‌خبر و مبتدی هستم و باصطلاح خودشان مطلب را در پرده حکمت و بقول من در پرده دروغ و حیله مستور ساخت سپس به اردستان اصفهان آمدم بابیهای اردستان مرا مانند یک مهاجر بهائی پذیرفتند و بعد دانستم که از یزد از طرف حاج میرزا محمدتقی شیرازی مذکور سفارش کتبی یا تلگرافی شده در آنجا هم پس از یکی دو روز فهمیدند که من از قضایا بی‌اطلاعم و کج‌دارو مریز با من صحبت می‌کردند که بقول خودشان بی‌حکمتی نشود و من از ایشان رمیده نگردم. از همانـدم حس کردم اگر بخواهم حقیقهٔ از اسرار کار خبردار شوم باید خیلی ستار باشم و از هیچ سخنی تعجب نکنم و هیچگونه غلطی را که در کلماتشان می‌بینم اظهار ندارم بر اثر این رویه بابیان اردستان از بیان عقائد مذهبی [صفحه ۴۳۷] خود تا آنجا که ممکن بود دریغ نمی‌داشتند ولی باز هم میفهمیدم که خیلی حرفها در پرده است که باید پس از چندین سال و ماه متدرجا قابل شوم و دریافت کنم! در اردستان مختصری از احکام کتاب و تاریخ بهائیت آگاهی یافتم و تا آن درجه دانستم که میرزا حسینعلی و پسرش اگر هم مقاصد دیگری دارند اغراض خود را به صورت مذهب جدید و احکام تازه درآورده‌اند و در نتیجه از صورت اصلاح اسلامی خارجی ولی باید عمقا فهمید که چه منظوری در زیر پرده دارند؟ و چه شده که باب و بها اعداد را بر نوزده قرار داده و یک تقسیمات بسیار بی‌معنی برای سال و ماه قائل شده سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده‌اند و از این قبیل بسیار است که در موقع خود دانسته خواهد شد. در اردستان از پرده‌پوشی و همراهی و ملایمت و لینت عریکه‌ی خود این استفاده را کردیم که خانواده‌ی فتح اعظم بر بهائی بودن ما یقین کرده از طرفی محرم خود ساخته میرزا نورالدین هشت ساله و میرزا فتح‌الله ۲ ساله‌شان را با چند طفل دیگر برای تعلیم و تعلم بما سپردند و از طرفی به عباس افندی توصیف کاملی از بنده نوشته صدور لوح او را برای تشویق من تقاضا کردند و این است اولین لوحی که در اردستان از اثر قلم عبدالبهاء به من رسیده. هوالله ای سمی‌عبدالبها تو عبدالحسینی و من عبدالبها، این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان زیرا عبودیت جمالی مبارک [۲۸۸] نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسه‌ی اعلاعلیین، پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء، در هر دمی در دام بلائی افتی و در هر نفسی اسیر قفسی گردی این دلیل بر قبول در درگاه رب غفور است. چون رو از غیر حق بتافتی از تفت خروج یافتی الخ. لازم نیست. بگویم در حق کسیکه بناء هست اول مخرب مذهب او باشد و در حق

کسیکه بناء هست پسرش شوقی افندی ابلیس و لعین و کرم معین و بالاخره الفاظی که خود لایق آنست و دشنامهای خنده‌آوری که حاکی از کمال غضب است و بقول مردم دلیل بر جر زدن است درباره‌اش بنویسد (چنانکه عین لوحش را در این کتاب خواهید خواند) در حق همچو شخص چنین عبارات در چنان موقعی که هنوز وجها من الوجوه عقیده‌اش معلوم نشده و دو سه ماهی است دست طبیعت و رفتار بعضی بیفکران او را محیط اسلام به محیط بهائی انداخته تا چه اندازه غفلت و جهل صاحب لوح را میرساند. زیرا سنی عبدالبهاء بودن و با عباس افندی یک عنوان پیدا کردن اگرچه در نظر تمام مسلمین و مسیحیان و سایر ملل کمال توهین و تنزل است ولی در نظر نویسنده‌ی لوح اعطای اعلی المقامات است چنانکه در مدت ۱۸ سال عموم بهائیان این لوح و [صفحه ۴۳۸] امثال آن را که به مراتب بیشتر و بالاتر هم در حقم قائل شده همه را به همین نظر می‌دیدند و اعلی رتبه‌ی که پس از عبدالبهاء در حق کسی قائل نبودند در حقم قائل بودند. (و روحی لتراب اقدامک الاطهر الانور فداء) بمن مینوشتند و شاید صدها از آنگونه مراسلات که از طرف محافل و بزرگان بهائی به من رسیده هنوز موجود دارم. خلاصه این استفاده را ما از دولت سر خاندان فتح اعظم و از برکت تدریس آقای نورالدین خان فتح اعظمی حاصل کردیم پس از ششماه اقامت در اردستان ناگاه کوکب اقبالم طالع شد و دو مبلغ مبرز بهائی یکی از پی دیگری باردستان نزول اجلال فرمودند و من بنده‌ی بی‌خبر را تا حدی از حقائق بهائیت خبردار کردند اول میرزا محمود دوغ‌آبادی مشهور بفاضل فروغی که در آن روز مهمتر از او کسی نبود و او را کره‌ی نار میگفتند و ثانی میرزا محمدتقی ابهری «ابن ابهر» که جزو ایادی اربعه‌ی امربها بود (پدر دکتر عبدالرحیم ایادی) که چندی شاگرد درس تبلیغ من بوده و من او را تا بیروت برای تحصیل بردم و قصه‌ها از او دارم مجملا ورود این دو مبلغ که فاصله‌ی بین ورودشان بیش از دو ماه نبود ابواب کثیره بر روی من مفتوح ساخت و فیوضاتی که از ایشان حاصل شد اطلاعات ذیل بود که بطور فهرست اشاره میشود ۱- الوهیت میرزا حسینعلی بهاء اما نه بطور وحدت که منحصر فرد باشد بلکه بطور وراثت که او خدا بوده و بعد از خودش عبدالبهاء پسرش خدا شده و امروز هم سرا بلکه جهرا همان الوهیت را در شوقی افندی قائلند به شهادت اشعار یکی از مبلغین که شاید عین آن را نشر کنیم و بدون شبهه این بالوارثه مادام که نامی از بهائیت هست در خاندان بهاء خواهد بود منتهی به همه کس نمی‌گویند و هر کسی را محرم نمی‌دانند که پرده از این الوهیت با شرافت! در حضورش بردارند. ۲- پیشنمازی بهائی به نماز عجیب و غریب و زیارت‌نامه‌ی عجیب‌تر که بند و زنجیر صحت عبارت را از آن برداشته‌اند به همت این دو مبلغ عاقل! در آنجا مجری شد و دانستیم اینکه نماز جماعت را قدغن کرده‌اند برای اسلام است و خودشان بنوعهای دیگری که هر بیننده‌ی بر آن خواهد خندید مجری میدارند و بالاخره آخوندبازیها تعزیه‌گردانیها نوحه‌خوانیها روضه‌خوانیها به صورت دیگر در میانشان متداول است و مجری اعظم آن این دو مبلغ بودند و رسواتر از آنها میرزا قابل از اهل آباده بود که روحیات بهائی را آن‌طور که هست نشان داد و دانستم که همه‌ی مطلبها این است که آخوند مسلمان کاره نباشد و آخوند بهائی جای آن را بگیرد منتها آنجا از فضائل یک دسته پیشوایان مقدس روحانی و عالم سخن می‌رفت اینجا از فضائل یک دسته مردمان بدنام و بدعملی سخن می‌رود که اعمال زشتشان از محله‌ی عربهای طهران گرفته تا بغداد و اسلامبول و عکا و حیفا و قبریس را پر کرده و دسائس سیاسی ایشان و خیانات وطنی آنها شرق و غرب را فراگرفته و هر دم بوسیله‌ی مبلغین از آن اعمال زشت پرده‌پوشی میشود و حمل بر صحت می‌گردد [صفحه ۴۳۹] که هر چه را مظهر امر مرتکب شود آن عین صواب است!!! ۳- روح و سر معاشرت مبلغین با زنان بهائی (ولی زن‌های جوان) بهمت فروغی و ابن بهر هر دو واحدا بعد واحد عرض اندام نمود منتها با اسم اینکه چون حکمت اقتضاء ندارد که عمومی باشد فقط باید زنها در مجلس خاص حضرت مبلغ را ملاقات و زیارت کنند و از وجود او متبرک گردند و این قضیه در یزد به قسمی علنی شده و کار را خراب کرده بود که خویش و بیگانه حتی فراشهای حکومتی مطلب را تشخیص داده بالمآل مسلمین غیور طاقت نیاورده در سنه ۱۳۲۲ قمری آغاز بلوی و شورش کردند و واقع شد آنچه که احدی جز خود بهائیان عهده‌دار گناه آن در دنیا و عقبی نبوده و نخواهد بود. در اینجا حرف بسیار است که اگر کلمه‌ی از آن اظهار شود باز میگویند دشنام داده و افتراء زده. به علاوه هرچه باشد بهائیها

هموطن مایند. منتها فریب شیاطین جن و انس خورده‌اند و بقدر امکان باید از کشف امور مستهجنه‌شان صرف نموده از مطالب لازمه سخن گفت و از گفتار نالازم گذشت. لذا همینقدر میگویم که بعدها خودم جای فروغی و ایادی را گرفته‌ام و حتی در هر نقطه وارد شده‌ام بهائیان گفته‌اند که احتراماتی که در حق تو منظور شد بیش از احتراماتی بود که در حق ایادی و فروغی منظور می‌شد لذا کسی را نرسد که بگوید باطن اعمال مبلغهای مذکور بر تو پوشیده است و تو اشتباه کرده‌ی بلکه اعمال تمام مبلغین بهائی و سر جذبه و شور زنان بهائی در حضور مبلغ و روح مجالس درس اخلاق و تبلیغ کلا بر من مکشوف است و در هیچ نقطه نبوده است که به معرض آزمایش در نیاید و بالاخره رفتار اهل بها و مبلغین ایشان خوب یا بد قابل هیچگونه محملی نیست که تصور شد فلان قضیه بی‌رضای رؤسا واقع شده یا فلان رفتار خودسرانه بوده بلکه هرچه بوده و هست در ساحت رؤسا مکشوف و معلوم و بر طبق رضای ایشان بوده و هست نهایت هر کس زیاد پرده‌دری کرده طرف نصیحت رؤسا شده که حکمت کنید - یعنی مطالب را محرمانه انجام دهید! و عجب در این است که بلوای یزدی که نتیجه‌ی زشتکاریهای بهائیان از طرفی و دسائس سیاسی از طرفی بوده (در عهد حکومت جلال الدوله) یک همچو قضیه را صرف مذهبی قلمداد کرده حتی حاج محمد طاهری مالمیری بی سواد را بر تألیف کتابی وادار کرده‌اند که عینا مانند کتاب جوهری راجع به حوادثی است که قطعی الوقوع و مقدس بوده اما این کتاب متضمن یک سلسله حرفهای ضعیف و بی‌حقیقت است که به تصنع نوشته شده و روحیات آن را تقدیس مقدس بود، و همان کتاب وسیله‌ی دست مبلغین که تغزیه‌گردان و روضه‌خوان بهائیند شده! اینک از صورت تلگراف اتابک اعظم به حکومت یزد که ذیلا درج میشود بسیاری از امور مکشوف میگردد و مخصوصا به خوبی فهمیده می‌شود که دستهای سری این فتن را ایجاد می‌کرده و بهائیان را به سمت اجانب سوق می‌داده و دولت از این حیث نگران بوده. [صفحه ۴۴۰] صورت تلگراف اداره تلگرافی دولت علیه‌ی ایران حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد والا آقای جلال‌الدوله که حکمران یزد دام اقباله الوالا تلگراف دایر به مسئله واقعه رسیده بعرض خاکپای مبارک همایونی روحنا فداه رساندم میفرمایند در این مسئله مکرر تلگراف کرده‌اید و جواب داده شده است و از اینها گذشته این مسئله یکی از مسائل مسلمه جزو تکالیف حکومت است که نباید بگذارید کسی به کسی به هر اسم و رسم و عنوان که باشد تعدی و زیادتی کند تا چه رسد به قتل و غارت و آتش زدن و غیره که تمام اینها خلاف نظم و امنیت و آسایش مملکت است و هر کس مرتکب و محرک است باید تنبیه شدید نمائید تلگرافی هم به علما حسب‌الامر نوشته شده است زود برسانند و به هر شکل و هر تدبیر هست جلوگیری نمائید و مخصوصا دقت داشته باشید که به خارجه‌ها از قبیل اجزای تگرافخانه انگلیس و وکیل التجاره روس و غیره آسیبی نرسد کفایت و درایت و کاردانی و جرئت و جلادت حکام با احتشام خاصه منتسبان خانه سلطنت در همچو موقع باید معلوم شود با کمال قدرت حرکت کنید و از احدی وحشت نداشته باشید و گوش به بعضی مزخرفات ندهید دولت از نظم مملکت خودش نخواهد گذشت و اگر امتداد پیدا کند فورا اردوئی سواره از قزاق و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزلی این مردم شریر هرزه را بدهد تا عبرت آیندگان بشود البته اختیار تامه دارید که هرچه صلاح است بکنید تعجب است که صدور این احکام را نسبت به علمای عتبات عالیات می‌دهند که از آنجا اظهار شده است و حال آنکه الان تلگراف از خود آقایان آنجا داشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد و نوشته‌اند که باید این کاغذها ساخته‌گی باشد خلاصه مشابه تکلیف خودتان که حفظ نظم است در کمال جد و جهد عمل نمائید. اتابک اعظم [صفحه ۴۴۱] اخبار تلگرافخانه مبارکه یزد مقصود از درج صورت این تلگراف آنکه معلوم شود دولت ایران هیچ وقت اجازه به قتل کسی نداده یعنی از زمان مظفرالدین شاه باین طرف همواره دولت حافظ و حارس بهائیان بوده معهذا در همان قضیه‌ی یزد اگر کسی مراجعه باقوال شفاهی و مندرجات کتاب حاج محمدطاهر (تاریخ شهداء یزد!) نماید می‌بیند چه نسبتهای بی‌مورد به دولت ایران و علمای اسلام داده‌اند در حالتی که از تلگراف مذکور که اصل آن در ورقه‌ی چاپی دولتی نزد نگارنده ضبط است معلوم می‌شود دولت تا چه اندازه مراقبت کرده و علمای اسلام تا چه حد بی‌طرفی نموده‌اند و حتی همه یاد دارند که مرحوم آیه الله آقای آقامیر سیدعلی حایری اعلی الله مقامه بنفسه

بر منبر برآمده مرحوم را از بابی‌کشی منع کردند معهذا بهآئیان چون محرک خارجی داشتند همه‌ی اقدامات دولت و علماء را کان لم یکن انگاشته گاهی به قونسول خانه‌ی روس و انگلیس در یزد و اصفهان پناهنده شدند تا مگر مردم جسارت کرده بهانه‌ی بدست اجانب دهند اصدار دهند شاید از این باب بهانه بدست اجانب افتد فلعنه الله علی القوم المفسدین خلاصه مقصود این بود که بهآئیان در آن حادثه و سایر حوادث جز فتنه مأمور یزد و اصفهان و کرمان شدند و فتنه‌هائی که در معاشرت و مباشرت با زنان بهآئی برپا کردند و بعدا با اسم تبلیغ می‌خواستند زنان مسلمین را هم آلوده سازند تا موقع بروز بلوی و بعد از فرونشستن آتش فتنه در همه‌ی موارد آلت بودند بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده و الیوم یکون بمثل ما قد کان و الله یحرسنا من هذه التبعه‌ی الشیطان و عجبتر از همه تناقض‌گوئی بهآئیان بود که از طرفی هر جا نشستند گفتند اتابک اعظم از ماست و چون آتش فتنه بلند شد گفتند فتنه‌ها زیر سر اتابک است و گفته است بابیها لوس شده‌اند باید آنها را کشت و نظیر این حرف را در حق جلال‌الدوله گفتند از طرفی انتشار دادند که او تصدیق کرده از طرفی گفتند اساس بابی‌کشی را خودش برپا کرده است!!! قدم چهارم در سال ۱۳۲۱ پیش از آنکه بلوای یزد رخ دهد من با یک نفر بهآئی زادگان متعصب اردستان پس از آنکه هشت ماه بود در آنجا بودم به سمت کمره گلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردیم و آن بهآئی‌زاده کسی است که همواره مبلغ تراش بوده چون خودش خط و سواد صحیحی [صفحه ۴۴۲] ندارد و از قوه‌ی ناطقه و قریحه‌ی ادبی بکلی بی‌بهره است و همیشه در این حسرت و هوس بوده که کاش من هم میتوانستم فروغی و ایادی عصر باشم از عوض آنکه خودش چنان باشد چنین است که سعی می‌کند غاشیه‌بردار یک نوچه مبلغ گردد اول مبلغی را که پرواز داد من (آواره) بود و پس از آنکه آواره مقام فروغی و ایادی را حاصل کرد او رفت به سراغ آخوند ملا اسدالله مازندرانی که امروزه به فاضل مازندرانی مشهور است و میدانی خالی دیده اعظم مبلغ شده تاخت و تازی بسزا مینماید در حالتی که این آدم که دو جلد دوم با تحلیل نامش بردیم هرگز از اهل هیچ مذهبی نبوده (سوابق این آدم از زمان آخوندیش در مدرسه‌ی مادر شاه و بابی شدنش و به کربلا رفتنش به قصد مرحوم آیه الله خراسانی و گرفتار شدن او و سید اردستانی همه نزد من است) باری سید مذکور با من همراه شد و یک دوره سیاحتی در نقاط مذکور نموده ضمنا مبتلا با اقسام بلایا شدیم زیرا خبر بلوای یزد و اصفهان در عراق به ما رسید و اهالی عراق هم در صدد بابی‌کشی برآمدند و ما خائفا به ترقب رفتیم به همدان. در آنجا نیز یهودیهای بابی به قسمی ترسیده بودند که هر یک در سوراخی خزیده و خیانات متواتره‌ی خود را فراموش کرده در صدد علاج بودند که راه نجاتی بیابند و شاید هر کدامشان با مسلمی روبرو می‌شدند صد هزار لعن به بهاء و بهائیان می‌کردند و خود را نجات می‌دادند مجملا بازار تبلیغ ما هم بر رغم میل و تصور آن سید اردستانی رونقی نگرفت و خود ما هم هر دو مریض شده به طهران حرکت کردیم. در سال ۱۳۲۲ با سید مذکور وارد طهران شدیم و در همان ایام بابیهای فراری از یزد و اصفهان به طهران آمده هر یک در کاروانسرا خرابه‌ی و یا منازل بعضی از زردشتیان و کلیمیان می‌خزیدند. اغلب بهآئیانی که بعدا در ادارات پست و انبار بخیانت پرداختند خصوصا آنها که در اختلاسات انبار داخل بوده و در این دوره از برکت قوانین جاریه مشتشان باز شد و تحت محاکمه و محبس رفتند همان فراریهای از ولایات بودند که در وطن خود آلت خیانت وطنی و ناموسی و مذهبی شده بودند و فسادهائی بر پا کرده بودند و مصداق این شعر شده. صد گردبلا و فتنه انگیخته‌ی و آنکه زمیان کار بگریخته‌ی بعد که بطهران آمدند مدتی گرسنه و سرگردان مانده باز با همان دستهای سری که از ابتداء بر خیانت وطنی و مذهبی‌شان گماشته بود وارد ادارات شده فوری صورت خیانت خود را تغییر داده به سرقت و اختلاس پرداخته موجبات ضرر دولت و ملت را فراهم ساختند. اما من در همان سفر طهرانم عمامه را به کلاه مبدل کرده پس از هشت نه ماه که مریض و بیکار مانده بودم برای اعاشه‌ی خود که نهایت احتیاج را بدان داشتم وارد اداره‌ی راه شوسه‌ی انزلی طهران شده یکسال تحت مدیریت مرحوم سید اسدالله باقراف کار کرده از حقوق خود مقداری ذخیره نموده در اواخر ۱۳۲۴ تا اواسط ۱۳۲۵ از راه روسیه و استانبول سفری به عکا کردم در [صفحه ۴۴۳] ابتدای ورود به بادکوبه از حاج قلندر همدانی و دخترهای ترکی که نزد او آمد و شد نمود استفاده‌ی تبلیغی می‌کردند! امور غیر

مقدسه‌ی دیدم که مانند ارستان باز روزنه‌ی از آگاهی باز شد ولی چون هنوز افندی را ندیده بودم همه را حمل به صحت می‌کردم و آگاهی کامل در سفر سوم بادکوبه بود که به شرح آن می‌رسیم و عکس ذیل یادگار آن سفر است و مخصوصا راجع بزنی که در جوار آواره نشسته و از رشت تا بادکوبه برای استفاده‌ی تبلیغی مسافرت نموده و اشعار عجیبه‌ی او به خط خودش موجود است قصه‌ی افسانه مانندی دارم که برای محل لزوم می‌گذارم. غرض از خلاصه مسافرتم به عکا آن بود که ببینم چه مزایائی در وجود عبدالبهآست؟ و آیا آنچه در مرده و ابتاع و مبلغین او دیده می‌شود از حیله و خدعه و فسق و دورنگی و مغالطه در صحبت و امثالها منشاش وجود خود اوست یا او مقدس است و اینها از خصایص بشریت است؟ اما متأسفانه در سفر اول هیچ نفهمیدم زیرا هفده روز بیشتر مرا و خواجه ربیع کاشانی یهودی را اجازه‌ی توقف نداده تا رفتیم چشم و گوش باز کنیم فرمان کوچ دادند و مخصوصا در آن ایام بعذرهائی متشبث بودند که عثمانیان آقا را در فشار گذاشته‌اند و مراقب گماشته‌اند که از شهر بیرون نرود و با کسی معاشرت نکند و بعد فهمیدم که این حرفها هم قسمت عمده‌اش دروغ و [صفحه ۴۴۴] حیله بود مجملا بدان معاذیر کسی را چندان نمی‌پذیرفت به علاوه در تمام عمرش رویه را بر این قرار داده بود که احدی را اجازه و مجال سئوال نداده هر کس در حضورش میرفت بایستی گوش باشد مگر بقول خودشان اغیار که نوعا معاشرتشان عادی بود آن هم در حضور احباب نبود و مجلس احباب و اغیار از هم مجزا و برای عادی بودن او همین بس است که احدی از اغیار از اثر بیانات او منجذب نشد یعنی خود عباس افندی در عمرش نتوانست احدی را تبلیغ کند و هر چه تبلیغ می‌کردند مبلغین او دور را دور به قوه‌ی و حیله و شایعات بی‌اساس پابندش می‌ساختند و گرنه خود افندی در قبال اغیار جز موافقت کاری نداشت و حتی شایعات را منکر شده همیشه می‌گفت ما ادعائی نداریم و حتی وانمود می‌کرد که ایرانیانی که میآیند از اقارب و آشنایان مایند و گاهی می‌گفت اینها مستأجرین املاک مایند و اعراب عکا او را خیلی ملاک تصور نموده پولهائی که با او می‌رسد و قسمتی از آن هم به عنوان حق السکوت به قاضی و مفتی می‌خرانید وانمود می‌کرد که از اجازه و حاصل املاک ماست!! خلاصه در مدت ۱۷ روز که چند جلسه فقط آقا را میدیدیم بر صندلی نشسته تنها به قاضی رفته یک مشت حرف بی‌سر و ته به طور قصه‌خوانی می‌گوید و از طرفی سعید اعمی عرب قاری مشهور عکا را اجرت می‌دهد که هر روز در محضرش قرآن تلاوت کند تا مردم نگویند او مسلمان نیست با چنین حالاتی چه می‌شود فهمید؟ بدیهی است انسان به همان حال که آمده بر میگردد و به مفاد (الامور مرهونهٔ باوقاتها) کشف حقایق به سفر دوم و سوم موکول می‌شود - زیرا نه من هنوز آن قدر محرم بودم که بتوانم از اسرار امر سخنی به میان آرم نه آنها کسی را مجال صحبت می‌دادند تا از در استدلال چیزهائی بگوید و بشنود چه جای اینکه غلط کاریها را باز گوید و اعتراض بنماید. بدون کشف امری هم نمی‌توان به صرف ظن و گمان حرفی زد و نسبتی داد لهذا به همان حالت حیرتی که در ایران بودم به ایران برگشتم. اینجاست که سئوال بهائیان یا کسانی که از حنجره‌ی آنان این اعتراض را کرده‌اند (که چرا آواره زودتر بر فساد مطلب آگاه نشده بیرون نیامد و بقای خود را در حوزه‌ی بهائیت تا ۱۸ سال طول داد؟) جوابش بیرون می‌آید و فهمیده می‌شود که سوسیته‌ی فساد را که هر امرش در زیر چندین پرده است با این زودی نمی‌توان کشف کرد خصوصا با آن آب و تابهائی که حضرات بهائی به مطلب می‌دهند و با آن کلمات خوش ظاهری که برای پوشاندن حقیقت هر روز نشر می‌کنند بدیهی است کشف اسرار و حیل آن مرور زمان لازم دارد و پس از کشف هم برای نشرش موقع مناسب لازم دارد بالجمله بایران برگشتم و هر کس از بهائیها سئوالی کرد جوابهای مبهمی دادم (برای اینکه خصومتی احداث نشود چه آنها را شناخته بودم که در حفظ اوهام خود بسیار متعصب هستند خلاصه کسانی که انتظار دارند این شخص با حالی خراب از عکا برگردد و بگوید هرچه می‌گفتید [صفحه ۴۴۵] دروغ است) بدیهی است همینکه دیدند دشنامی نداد امیدوار شده می‌گویند خوب می‌شود چنانکه گفتند و من جمله حاجی امین در مجلس گفت حضرت آواره الحمدالله خوب برگشته و حالا دیگر باید احباب از ایشان مطمئن شده از وجودشان استفاده نمایند. هشت سال گذشت که گاهی مبلغ سیار بودم و گاهی ساکن. در موقع سیر و حرکت چون خودشان پیشنهاد سفر داده بودند با هر گدابازی است خرجی سفری

بدهند در موقع سکون هم نه آنان می‌دادند نه من می‌طلبیدم. از این جمله هم منظورم این است که نمک‌نشناسی خود را که حضرات برخم می‌کشند بگویم. این چه نمک‌شناسی است که جمعی به قلم و قدم یک نفر احتیاج داشته او را برنج سفر و حضر واداشته‌اند و به هر کار دیگر دست می‌زده صد دینار عایدی داشته و اینان نیم شاهی باو داده‌اند (چنانکه حالت این چند ساله‌ام شاهد آن مدعاست) اکنون که نخواسته است آن خدمت را ادامه دهد و خواسته است عملیات سری حضرات را یکی از هزار و اندکی از بسیار تا آنجا که محیط اجازه می‌دهد نشر کند تعبیر به نمک‌شناسی نمایند؟! این هم بماند و لو ما را نمک‌نشناس بگویند باکی نیست بحمدالله ما نزد خود و وجدان و خدای خود روسفیدیم که در راه مرام خود نه ساخت و ساز بهائیت از هستی گذشتیم عمری زحمت کشیدم از مال خود صرف کردیم از مال دیگران هم که اجرت می‌دادند صرف کردیم ولی در همه‌ی احوال نظر به مقصد اصلی خود داشته مادیات را ابدا دخالت نداده و نمی‌دهیم و کفی بالله شهیدا. قدم ششم در آن هشت سال یعنی از ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ یک طرف مشروطه ایران بر خلاف نبوت عباس افندی قوت گرفت و برقرار شد و چنان که در جلد اول اشاره شد افتضاح عجیبی برای لوح افندی حاصل گشت که خبر داده بود محمدعلی شاه قاجار سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس است و مشروطه بی‌اساس است و احباب باید خادم صادق قاجاریه باشند الی آخر ما قال واصل آن لوح چنانکه ذکر شد نزد من است و حاملش هم خودم بودم و آن بود که مشروطه فاسد گشت از طرفی هم مشروطه عثمانی استقرار یافت و تغییر آن رژیم به نفع افندی تمام گشت که آزاد شد و فوری به اروپا و امریکا سفر کرد و اگرچه این قضایا بالذات پای خروسی را نشان می‌دهد ولی چیزهای مهمتری است در آلت سیاسی بودن افندی که اینها نزد آن کوچک است و ما میل نداریم در آن قضایا بحث کنیم مگر اندکی از آن مواردی که در مطالب خود ما دخالت دارد آن هم خیلی سربسته و مختصر. اکنون بدین لوح که در ابتدای مشروطیت ایران صادر شده بنگرید تا بر آنچه عرض شده و می‌شود پی برید. [صفحه ۴۴۶] لوح عباس افندی طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر [۲۸۹] علیه بهاء الله الابهی (هوالله) ای منادی پیمان نامه‌ئی که به جناب منشادی [۲۹۰] مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و به دقت تمام مطالعه شد... از انقلاب ارض طا [۲۹۱] مرقوم نموده بودید این انقلاب در الواح مستطاب مصرح و بی‌حجاب ولی عاقبت سکون یابد [۲۹۲] و راحت جان حاصل شود و سلامت وجدان رخ بنماید سرین سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفان ایران به نورانیت عدالت شهریاری [۲۹۳] روشن و تابان گردد محزون می‌باشند مکدر مگردید جمیع یاران آلهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی به سریر تاجداری دلالت نمائید زیرا بنص قاطع آلهی [۲۹۴] مکلف بر آنند. زنهار زنهار اگر در امور سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید و یا آنکه بر زبان کلمه‌ئی براند... از قرار مسموع بعضی از بیانیها یعنی تابعین میرزا یحیی (ازل) در امور در محافل و مجالس ذکر بهائیان مینمایند که آنان را نیز در امور سیاسیه رائی و فکری و مدخلی و مرجعی با وجود آنکه بیانیها خصم الدبهائیانند. باری گوش باین حرفها مدهید... و شب و روز به جان و دل بکوشید و دعای خیر نمائید و تصرع و زاری فرمائید تا اعلیحضرت تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلیحضرت شهریاری واضح و مشهور ولی نو هوسانی چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است هیهات هیهات این چه نادانی است و این چه جهل ابدی شوکت سلطنت سبب عزت ملت است و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت ولی باید با عدل توأم باشد اعلیحضرت [صفحه ۴۴۷] شهریاری [۲۹۵] الحمدلله شخص مجربند و عدل و مصور عقل مجسم و حلم مشخص در این صورت باید عموم بخیرخواهی قیام نمایند و با آنچه سبب شوکت دولت و قوت سلطنت و نفوذ کلمه و آبادی مملکت و ترقی ملت است قیام نمایند رساله سیاسیه که چهارده سال قبل تألیف شده و به خط جناب مشکین قلم مرقوم گردید و در هندوستان طبع شد و انتشار داده گشت، آن رساله البته در طهران هست و یک نسخه ارسال می‌شود به عموم ناس بنمائید که مضرات حاصله و فساد و فتنه در آن رساله با وضع عبارت مرقوم گردیده.. و السلام علی من اتبع الهدی ۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع ع توضیحات ۱- هر کسی از امثال این الواح می‌فهمد که عبدالبهآء آلت سیاست بوده منتها به صورت دوروئی و تذبذب. اگر آلت سیاست نبود رساله سیاسی نمی‌نوشت و اگر آلت سیاست نبود دستور به مریدان خود نمی‌داد که مطیع

کدام مرکز باشید نهایت خودتان دخالت نکرده آلت صرف باشید تا فرمانفرمایان از شما راضی باشند. ۲- مانند آفتاب روشن است که محمدعلی میرزای قاجار را با آن همه مفاسدی که متصدی شد عدل مصور و عقل مجسم خواندن از یک شخص روحانی و حقیقت‌خواه دور و گفتار آدمی متملق و پوچی است! چه شد قاجاریه‌ی که قاتل بهائیان بودند یکدفعه طرف توجه افندی شدند؟ آری این به دستور روسهای تزاری بود که در آن موقع قافیه‌پرداز و مشرق الاذکارساز حضرات بودند چنانکه بالاخره بر همه ثابت شد که محمدعلی میرزا با روسها بند و بست داشت ۳- در عبارات این لوح هم جمله‌های عجیب هست مانند اینکه یک نسخه از رساله سیاسیه ارسال شد به عموم ناس بنمائید! گویا ایادی هم از سراب معجزات بهاء بهره داشته؟ که یک نسخه را به عموم ناس (همه‌ی خلق دنیا) می‌توانسته است بنماید!! ۴- نسبتهائی که به اهل بیان می‌دهد همه برای تخدیش اذهان است که به مجرد بروز فسادی از حضرات بتوانند بگویند این بابی هست ولی بهائی نیست و شرح این گونه نعلهای واژگونه و تقلبات عجیبه مفصل‌تر بیان خواهد شد. اما مقصد ما از درج لوح فوق هیچ یک از اینها نیست و مقصدی مهمتر در پیش است که پس از مطالعه لوح دیگر که ذیلا درج می‌شود فهمیده خواهد شد. [صفحه ۴۴۸] لوح دیگر عبدالبها طهران جناب میرزا یونس خان - (هوالله) ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید از تفصیل یحیائیها اطلاع حاصل گردید سبب جمیع اینها اختلاف احیاست... حال باید محاججه این‌گونه امور را کنار گذاشت حال این امور هر قسم پیش آید خوش است بعد درست می‌شود اکنون باید به جوهر کار پرداخت و با سیاسیون مراوده کرد و حقیقت حال بهائیان را بیان نمود. از پیش به شما مرقوم گردید که احبا باید به نهایت جهد و کوشش سعی بلیغ نمایند که نفوسی از بهائیان از برای مجلس ملت انتخاب گردد [۲۹۶] ابدا فرصت ندارم مجبور بر اختصارم عفو فرمائید و علیک البهاء الابهی ع ع فدائی درگاه حضرت مولی الوری علی‌اکبر المیلانی استنساخ نمود فی شهر رمضان ۱۳۲۹ اکنون ملاحظه شود که به فاصله چهار سال چگونه لحن آقا تغییر کرده که در آنجا مریدان را از مداخله در سیاست حتی تفوه بر آن منع نموده باطاعت سریر سلطنت قاجار توصیه می‌کرد و در اینجا که نفوذ روسها خنثی مانده و محمدعلی میرزا خلع شده و دارالشوری برقرار گشته و دری دیگر برای افندی بازگشته و می‌خواهد خود را به انگلیسها نزدیک کند چگونه همه فسادها را بیحیائیها نسبت داده خویش را طرفدار مشروطیت ایران قلمداد می‌نماید تا اگر بتواند چند نفر از مریدان خود را در مجلس شوری داخل نماید؟! آری مریدان هم برای این کار کوشیدند و یکی دو نفر از بهائیان غیر مشهور را داخل کردند ولی نتوانستند بهائی مشهوری را به طور علنی و رسمی به وکالت مجلس برسانند. [صفحه ۴۴۹] قدم هفتم سیر در وادی ازلیت این عکس را خوب در نظر بگیرید که راجع به استدلالات بهائیان در پر پشمی ازل و بی‌پشمی بهاء قصه‌های خنده‌داری هست و خالی از تفریح نیست اختلاف بهائی و ازلی - اختلاف قض و ناقض بقول یکدسته و ثابت و ناقض بقول دسته دیگر. حرفهای خدعه‌آمیز و نیرنگهای آبروریزی که در این زمینه است بقدری زیاد است که اگر چندین کتاب در همین دو موضوع ازلی و بهائی و قض و ناقض تألیف شود داد سخن داده نخواهد شد لذا بطور اختصار گفته می‌شود که از ابتدای ورودم در بین حضرات تا سال هفتم به کلی از حقیقت این دو موضوع بی‌خبر بوده مانند همه‌ی بهائیها به ظاهر کلمات میرزا خدا و پسرش پابند شده گمان می‌کردم واقعا همانطوری که در الواح است میرزا یحیی ازل برادر بهاء دارای هیچ گونه حیثیتی نبوده سخنانش یاوه و گزاف و داعیه‌اش مهمل و خلاف است تا آنکه چندی در طارو کشه من توأبع نطنز و چندی در کرمان اقامت کرده با رؤسای ازلی همدم شدم دیدم به قدر ذره‌ی و [صفحه ۴۵۰] خردلی بین استدلالات و کلمات این دو طبقه فرق و بینونتی نیست بلکه سخنان ازلیه به باب و بیان نزدیکتر است بدین معنی که اگر کسی باب را داخل مجانین نشمرده به حرفهایش ترتیب اثر دهد باید بگوید ازلیها راه صواب پیموده‌اند و بهائیها عمدا یا سهوا به خطا رفته‌اند زیرا بدون شبهه باب نظرش به صبح ازل بوده و به نص قاطع او را جانشین خود ساخته و بهاء نیز تا مدتی مطیع امر او بوده به قسمی که با وجود محو کردن الواح و آثاری که مدل بر این مطلب است باز آثار بسیاری در دست ازلیها مانده است هم از کلمات باب و هم از کلمات بهاء که ولی امر و وصی بلافصل باب صبح ازل است و اوصاف بسیار از او به قلم باب و بهاء جاری شده اما بهاء پس از آنکه خواسته است حقوق

برادر خود را غصب نموده کوس استقلال بکوبد هرچه کوشیده است که وصایت او را متزلزل کند ممکن نشده لهذا در دیگر زده و با محاء و نسخ اساس باب پرداخته بدین معنی که خود را موعود مستقل بیان (همان موعودی که بایستی دو هزار و یک سال بعد از پیدایش باب بیاید) شمرده و ادائه مضحکه‌ی عجیبه بر این معنی اقامه نموده که دیدن آنها خالی از تفریح نیست. باری مقصودم از این مقدمه آن است که بی‌خبری بهائیان به قدری غرابت‌آور است که فی الحقیقه گمان می‌کنند که هر تهمت و افترائی که به ازل و ازلیها بسته شده مبنی بر حقیقت است و چون این سیاست که ازل را لولوی اهل بهاء قرار داده مردم را به دوری از او ترغیب و به سبب تقریب بدو ترعیب و مورد ملامت می‌ساختند مؤثر شد و همین وسیله شیردادن گوسفند به میرزا و شاخ زدن بازل گشت لذا پسرش عبدالبهاء نیز این سیاست را از دست نداده با برادر خود میرزا محمدعلی همان معامله را تجدید نمود و با اینکه او در خانه‌ی خود نشسته ساکت بود (مانند ازل در قبرس) باز افندی ناله‌ی مظلومیت از دست او می‌کشید و با آنکه تمام اموال و ارثیه و هستی و حقوق مادی و معنوی او را غصب کرده بود باز در هر لوح از ظلم اخوی نامهربان خود سخن می‌راند و در اینجا من متحیرم که بگویم میرزا محمدعلی غصن‌اکبر و قبل از او اعمش یحیی ازل همدست سری بهاء و عبدالبهاء بوده و بدین رویه راضی بوده‌اند تا بساط خدا بازی این فامیل بپاید یا آنکه از مدت بی‌حالی و بی‌دماغی این ترتیب پیش آمده؟ زیرا اگر در حق ازل اطلاعم کم باشد در حق غصن‌اکبر اطلاعم کامل است که او به طوری که باید و شاید قیام بر اخذ حقوق خود نکرده و از طرفی عبدالبهاء هم صمیمانه او را دشنام نداده گاهی هم حق‌السکوتی باو رسانیده و دلیلی بر این مطلب واضحتر از این نتواند بود که او چهل سال است بدون هیچ کسب و صنعتی با خرج گزاف (روزی دو سه لیره) گذران کرده پس شریک در این کمپانی بوده و از پولهای ایران که با صلوات بر عبدالبهاء و لعن بر میرزا محمدعلی بعکا رفته باو هم بهره‌ی رسیده و می‌رسد و دلیل دیگر اینکه هر وقت یکی از محمدعلی برمی‌گشت عباس به سراغش رفته او را به بساط خود می‌کشید و هر وقت یکی از میرزا عباس برمی‌گشت میرزا محمدعلی وی را [صفحه ۴۵۱] به خود دعوت می‌کرد چنانکه محمدعلی مرا هم بوسیله‌ی چند مکتوب دعوت کرد و من به او نوشتم که پدر شما جز یک آدم دروغگوی جنایت‌کاری نبوده و دعوت شما بی‌ثمر است بلکه بهتر است شما که خود بهتر از من می‌دانید اعلان بدهید که پدر ما بیش از بشر عادی نبوده تا مردم راحت شوند و خودتان هم مقامی مهمی‌احراز نمائید از آن پس در را بست و دیگر جوابی ننوشت لذا یقین کردم که شریک این کمپانی دین‌سازی است و شاید هم به همه دشنامها راضی باشد بلکه قطعا هست.

یک حکایت مضحک

شخص محترمی گفت در سالهای اول جنگ ما سه نفر بودیم که به آمریکا رفتیم در کشتی خام نقاشی با من دوست شد پس از ورود به آمریکا مرا به مجلسی دعوت کرد چون وارد شدم صاحب خانه گفت (الله ابهی) گفتم معنی این با استقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمی‌کردم صد تومان به من قرض نمی‌داد یکی گفت از ارث حافظ الصحه محروم می‌شوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی‌بهره میمانم!! (حالا ـ چه شد) یکی گفته به واسطه تظاهر به بهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده پشت میزنشین شده‌ام دیگری گفت آری آری ما هم دکتر شده‌ایم (غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه و همت آزادیخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا رفته دیگری گفت برادرم به خون آغشته شده (قالوا انا وجدنا آبائنا علی امهٔ و انا علی آثار هم لمقتدون) غافل از اینکه آنها به بهائی بودن پسرشان زنده نمی‌شوند و بهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند. یکی گفت می‌دانم هرچه گفته‌اند دروغ درآمده ولی چکنم مبتلا شده‌ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم می‌کند دیگری گفت زنم طلاقم می‌دهد این گفت پدرم بدرم می‌کند آن گفت مادرم به ما درم نمی‌دهد. این گفت برادرم بر آذرم می‌نشاند آن گفت خواهرم جواهرم می‌رباید این گفت جدم حدم می‌زند آن گفت مامم

نامم نمی‌برد این گفت شوهرم گوهرم می‌کشند آن گفت نامزدم با مردم می‌نشیند این گفت عم غم نمی‌خورد آن گفت خالم حالم نمی‌پرسد این گفت دایه‌ام دانه‌ام می‌برد آن گفت همسایه‌ام همشانه‌ام نمی‌گردد این گفت مشتریم کم می‌شود آن گفت ششتریم نم می‌شود این گفت ماستم در تغار میترشد آن گفت پنیرم در بازار می‌خشکد. نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه که هیچو دیده دل هوشمندشان بیناست آقای نیکو خیلی گذشت می‌خواهد خیلی شهامت و شجاعت می‌خواهد خیلی وجدان زنده می‌خواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد به نفع معلوم. بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بپوشد و چون [صفحه ۴۵۲] حقایقی یافت باز دیده از هر بی‌حقیقی بربندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب و ناراستی مبارزه نماید. پس آن عده که تا ایندم من و شما می‌دانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه منتشر نکرده‌اند از آن طرف هم خودداری نموده و با اصرار حضرات ترتیب اثر نداده و بر خلاف وجدان خود قلمی نگرفته و قدمی نزده‌اند آنها وجودشان ذیقیمت است و بشما اطمینان می‌دهم که آنها هم روزی از پرده خفا درآیند و آنچه می‌دانند بنگارند خصوصا آن جوان باوجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را دریافته که سطری از آن را برای من و شما حکایت کرد و امید است همه آن اسرار یا به قلم خودش یا دیگران به تأییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود به شما قول می‌دهد که امثال او به رهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دیبری مؤید کردند [۲۹۷] . آقای نیکو گرچه بنده از رؤسا مأیوسم و یقین دارم که تا یک نفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط بر نمی‌دارند ولی از همین ابتاعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مأیوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خدا هم یا خود یا نسل آتیه‌شان به همین زودی آگاه خواهند شد که به راه خطائی رفته‌اند و بدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی و جز غرض حقگوئی نداشته‌ایم و گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته‌اند که ما و شما خیر خودشان را می‌خواهیم فقط حجاب و سد ایشان یک توهمات رقیقه‌ای است که آن هم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلا ـ یک توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور می‌کنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها برویشان بسته می‌شود و از این است که به کرات گفته‌اند من و شما شنیده‌ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو که باین شدت صدا را بلند کرده‌اند به کجا می‌رسند. آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد به نفس ندارند مردم علاقه‌شان به دنیا زیاد است خصوصا با این اوهامی که هشتاد سال است در کله‌های ایشان کرده‌اند که هر کس بچه‌ی آورده آن را معجزه بها شمرده‌اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده و از طرفی به طور وهم در کله‌ها جای داده‌اند که راستی اغلب اتباع [صفحه ۴۵۳] وقتی که سرگرم تبلیغ می‌شنوند هرچه بزبانشان آمد می‌گویند و نمی‌فهمند چه می‌گویند. اگر عده است دم از کرور و ملیون می‌زنند در حالتی که شما می‌دانید که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده‌اش باین کمی نیست و اگر عده داشتند اقلا در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می‌بینند با شش هفت یا منتها ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در یک دهی در زیر هزار پرده دین‌بافی می‌کنند و همه ازادانی خلقند نمی‌توان عرض اندام کرد این است که تمامش از راههای دور دورغ می‌بافند و باطراف می‌فرستند و اتفاقا دروغ را فروغی نیست و اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله‌شان نتیجه این شده که امروز عده‌شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند و بها را تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت ناپاک بدامنهای پاک دراز کردن کار دیگر ندارند به قسمی که شما می‌دانید چه کسانی را از داخل و خارج به خود نسبت داده و می‌دهند در حالتی که ثابت شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلا بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشید یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یک نفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و هرچه گفته شده است از شایعات خادعانه خود بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و

حدود هر عاقلی می‌داند که یک دسته اخلاقیانی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرت از همه ناقص‌تر گفته‌اند اگر آنها را از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نمی‌ماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقیح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه‌های پاک از هر آلایشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابدا مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمال شدت در بین حضرات شایع گشته. باری سخن بر سر این بود که باین اوهام و ضعفی که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد اگر امروز بلجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیرخواه را نمی‌شنوند بلکه به موجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شما را نمی‌خوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد تاریخ خود را جلوه خواهد داد خصوصا برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل‌کرده‌های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت به شرط اینکه معارفشان کاملا تابع معاف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود و لا حول و لا قوة الا بالله.

مرحله ثانیه در تاریخ بهاءالله

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله می‌گویند در روز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری [صفحه ۴۵۴] مطابق ۲۱ اکتبرا ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب به میرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت او را با ولادت باب که گفتیم روز سیم محرم ۱۲۳۵ بوده در جوار هم قرار داده در آن دو روز بهائیها با کمال احتیاط و هراس عید می‌گیرند! اما در اینکه آیا واقعا بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر به مصالحی چند تصرفاتی به کار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیه ساده غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه به عمل آوریم برخوردیم به چیزهائی که کاملا این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه می‌دارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین می‌شنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده متعمدالدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته‌اند [۲۹۸] . مقصود بر سر کلمه حاجی بود که به کرات شنیده شده است با اینکه میرزا حسنیعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابدا بحثی نیست تا موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده اندک سابقه‌ی داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی تحقیقاتی به عمل آورده تا اینکه برخوردم به شخص مطلعی که او از پسر میرزا رضاقلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که هر کس در آن ماه متولد شد او را حجی گویند لهذا میرزا حسینعلی را هم به حجی میرزا حسین و یا حسینعلی موسوم ساختند. اینجا بود که بر جعالیت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست. مثلا آقای نوری در نهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم بیست و یک روز یا دو روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده‌اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسبانند به مولود باب که به یک تیر چند نشان زده باشند: ۱- اینکه لقب حجی را بی‌مورد انگارند و از آن لقب که به نظرشان ننگ میامده خلاص شوند. ۲- اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر بابیها برای باب عیدی می‌گیرند ایشان هم در جوار آن درآیند تا یک روزش دو روز و عیدش مهمتر و [صفحه ۴۵۵] مفصلتر شود. ۳- اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق به قدرت خود این دو خدای مقید را در دو روز متوالی (ولی به فاصله دو سال) به وجود آورده که دو روزش یک روز محسوب شود! و این سخن از نصوص مضحکه بها است که می‌گوید (این دو یوم عندالله یک یوم محسوب است). آیا شما تعجب نمی‌کنید که دو یوم چطور

یک یوم محسوب می‌شود؟! مجملا بها به قول خودشان دو سال تمام و به قول دیگران دو سال و بیست روز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده‌اند. زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یک دسته ازترهات است گفته است که باید در دین ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی باطفال دبستان چوب نزند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معلوف [۲۹۹] است و در آن زمان که بخواهد قدم به عرصه ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم باطفال می‌زند چوبی هم از روی ناشناسی بآن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم می‌شود که باب تصور می‌کرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه پیدا خواهد کرد و احکامش مجرا خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دو هزار و یک سال بعد مطابق عدد (مستفاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال از نصوص مسلمه‌ی بیان قرار داده که بر آن طفل دبستانی که سرا بنا هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود! (این یکی از وقایعی است که بوی جنون می‌دهد) اما میرزای نوری مدعی شده است که من یظهره الله مذکور دو بیان که سید باب بشارت به ظهورش داده منم! از جمع این دو مطلب هر عاقلی می‌فهمد که یا باب دیوانه بوده و بها هم می‌دانسته یا بها بی‌دین و عقیده و متعمد به خطا بوده یا هر دو و این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دو سال از باب بزرگترید و در موقع صدور این کلمات بیان و بشارات باب شما شخص سی و دو ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید؟ مگر بگوئیم سیر قهقرائی بعمل آمده. خدا رحمت کند قاآنی را که در مطایباتش شرح می‌دهد حکایت آن کسی را که از سنش [صفحه ۴۵۶] پرسیدند و گفت می‌گویند بیست اما نیست تا آنجا که سائل می‌گوید از بس بقهقرا رفتی ترسیدم به منجلاب... افتی. خلاصه میرزا حسینعلی در موقعی که ندای بابیت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و به قسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود و خط و انشاء را به فرزند خود آموخته بود به علاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی به قول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظرعلی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی میاندوخت و گاهی از مراشد و اقطاب سخنی میاموخت. اما در اینکه او از چه زمان به سید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده می‌شود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه داشته و شهرت قرةالعین در وجود او تأثیر مهمی نموده و در هر صورت در همان اوائل محبوسیت باب بها باو توجه کرده است و در حلقه مریدان وی درآمد. به طوری که بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده‌اند در بادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان‌بافی به سید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبعث از عقیده بوده و مثل سایر فریب‌خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که به زودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست و تیر از شست درگذشته بود لهذا درصدد برآمد که از جانفشانی و فداکاریهای اتباع باب استفاده نموده تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره‌ی بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرسی و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و به کرات به چنگ دولتیان مبتلا شد و یک دفعه هم در جز حبس شد و چوب خورد و سعی در قتل ناصرالدین شاه کرد تا آنکه محمدصادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه وادار بر حمله‌وری بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بها به حبس سیاه‌چال افتاد و در آن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت را وادار بر شفاعت کردند و پس از چهارماه و چیزی بها به شفاعت سفیر روس از حبس خلاص و به بغداد با عائله‌اش تبعید شد در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بابیهای متواری و منفور از جامعه تک تک به بغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل می‌رفتند و تحریک می‌کردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشسته و اقدامی نمی‌کنید باز هم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان بسلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او

بردارنـد ولی بابیها از [صـفحه ۴۵۷] بیچـارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شـده بودنـد و به هیـچ وسـیله نمی‌توانستند خود را باز به جامعه ملحق کنند دست از این دو برادر بر نداشته هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شـد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خـدا برای هدایت مردم مبعوث می‌شدند این مظهر حقه از طرف بندگانش برای ضلالت مردم مبغوث شـد! زیرا دیـد ماده‌ی گوسـفندان برای افاده مسـتعد است لهذا شـروع بکار کرد و از همان دم بابی‌های جسـته گریخته به قدر پنجاه شـصت نفر آلت دین‌سازی شده از اصـحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهائی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و به طوری که در جلد اول گفتیم کار رسـید به جائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترر کرده مخفی می‌کشـتند و چنـد قتلی که در بغـداد واقع شـده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودنـد معلوم نبود که فلاـن مقتول قـاتلش که بوده ولی بعـد از تفریق هر یک از این دو برادر آن فتنه‌ها و قتل‌ها را به دیگری نسـبت داده خود را مظلوم و اخلاـقی وانمود می‌کردنـد. مجملا بر اثر این حرکات بازگرد فتنه برخاست و غبار آن دامان خود و اصـحابشان را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست ترکمانی – آقای کتک خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت بر سـرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتک خورده را پیش گرفت و شرح آن از این قرار اسـت کـه دزدهـای ترکمـان مشـهور اسـت که چـون از چپـاول قـافله فـارغ می‌شدنـد نعـل اسـبهای خـود را می‌کشـیدند و واژگـونه می‌کوبیدنـد که کسـی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته‌اند و نعل واژگون زدن مشـهور شده و حکایات آقای کتک خورده را که متضـمن سـیاست ترکمـانی است به کرات از خود عبـاس افنـدی شـنیدم و پس از مطـالعه دیـدم این حکـایت عینا در خود و پـدرش مصـداق دارد. گوینـد آقـائی وارد سـر طویله شـد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسـبها نیکو تیمار نکردی؟ و بالاـخره سـقط گفتن آغـاز کرد نوکر پیمـانه صبرش لبریز شـده آقـا را میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتک کاملی به او زد در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسـی وارد می‌شد نوکر از روی سـینه آقا برخاسـته به کناری ایستاد و حالت مظلومی را به خود داده مردم می‌گفت ای آقـا چه کرده‌ام که این طـور مرا می‌زنی؟ آیـا سـزای خـدمات من است که چنین مشـلقم می‌سـازی؟ آقـا دیـد در حضور شـخص ثالث نمی‌توانـد حقیقت را بگویـد و کتک خوردن خود را اظهار نمایـد لهـذا گرد از لباس و کلاه افشاندن گرفت و همی‌گفت من چنینم هر نوکری که درست خـدمت نکنـد او را می‌زنم تو می‌خواهی بمـان و کتـک بخور و الاـ از پی کار خود برو. عباس افنـدی آن مضـمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضـیه‌ی مغلوب [صـفحه ۴۵۸] شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آن را جلوه داده جشن می‌گیرنـد و باطراف اعلان فیروزی خود را می‌دهنـد ولی خود او و پـدرش در طول حیات خویش این سـیاست ترکمـانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سـرمشق خود داشـتند و طلیعه این سـیاست هنگام تبعیـد شـدن از بغـداد طلوع نمود که چون بها و اصـحابش را در تحت تضـییق کشـیده باسـلان‌بول حرکتش دادنـد باطراف محرمانه نـوشت که بعثت جهری در آن موقع واقع شـده و مریـدانش را واداشت نگاشـتند که جمـال مبـارک در آن وقت در بـاغ نجیب‌پاشـا دوازده روز بـا نزال الواح و آیـات پرداخته نـدای خود را به مسـامع اهل عالم رساندنـد و بالاخره پس از چنـدین سال آن ایام را عید رضوان نـام نهـاده از سـی و دوم عیـد نوروز تـا دوازده روز اتبـاع را به جشن و سـرور مأمور کردنـد در حالتی که آن ایام ایام کتک خوردن این آقـا بوده و حرفی از بعثت و الواح نبوده و هرچه گفته شـده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال و از روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سـیاست ترکمانی همواره همراه حضـرات بوده و تاکنون هم تعقیب می‌شود به قسـیکه اگر بـا دوربین نظر و نظر دوربین در زوایـای تواریخشـان بنگریم می‌بینیم هر جـا افتضـاحی رخ داده فوری همانجـا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل واژه‌گون را سوار کرده‌اند چنانکه در جلد اول شـرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال

به فرانسه نشد و بر خلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقب‌تر بود آغاز نمودند. یا آنکه راجع بقاضای اسلانبول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزرایش نسبت به مقام این میرزا خدا فوق‌العاده خاضع و یا اقلا متحیر بوده‌اند در حالتی که بقدری عثمانی‌ها بایشان در باب عالی به نظر حقارت نگریسته‌اند که از وصف خارج است.

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دو لوح زیر دوشکی دارند یکی فارسی و دیگری عربی که خطابات شدیده در آن دو لوح است و مخاطب آن مجهول است در یکی (آن یا رئیس) خطاب شده و در دیگری (ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده بهائیها می گویند مخاطب با این خطابات سلطان عبدالعزیز است! در این لوح به قدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی‌نهایت از دست او عصبانی بوده‌اند. در این مدت یک نفر نگفت که این الواح و خطابات چیست ولو آنکه زیر دوشکی بوده و جز چشم بعضی از گوسفندان بها (استغفرالله بندگان خدا) چشم احدی بر آن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و آن عبارت و قورتهای افندی در مقاله سیاح چیست یعنی اگر درباریان استانبول به طوری که در مقاله است احترام از [صفحه ۴۵۹] (جمال مبارک!) کرده‌اند این شکایات بها چیست؟ و اگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیسهای عباس افندی در مقاله چه مورد دارد؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ‌پرداز دروغگو را مفتضح می کند و این از آن موارد است. اینک شأن و شوکت بها را که در نظر سلطان عثمانی داشته است در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که به ترکی صادر شده و ما آن را با زحمانی بدست آورده در کتاب تاریخ خودشان هم نگاشته‌ایم تقدیم خوانندگان می‌داریم تا همه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود. سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده‌ی غیر مشروع بچه راهها سیر می کند؟ ما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلانبول بیان کردیم تا به درجه‌ی که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد و به جهت مفقود شدن کمربند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان کمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده‌ایم در حالتی که اگر این قضیه تهمت هم باشد به ما راجع نیست و خود بها از آن دفاع کرده در رساله‌ی که موسوم است برساله این ذئب و به خوبی معلوم می‌شود که یک چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و بر ارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قیافه را باخته و خود را مرهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع با دعای معتمدالدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی به عنوان شرب معنون داشته گفت به ملا علی‌اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدا می‌دانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آن را شنیده‌اند. خلاصه پس از آنکه ملاعلی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس درآمدند و این سخن را به مولای خود راپرت دادند بها قیافه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را به مدافعه کشید و شنیده‌ام در چند لوح ولی آنچه را خودم دیده‌ام در یک لوح می گوید - شخصی مثل معتمدالدوله نباید سخن بی‌حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده‌ام یکی در مرغ محله و دیگر در طهران خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و به طوری که دیده می‌شود دفاع هم ناقص است زیرا معتمدالدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه ملاقات را انکار می‌فرمایند. باری به قول یک نفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت به بحث در این گونه مسائل نداریم و بهتر است که ترک این گونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و بپردازیم به مسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش نظری که حضرات داشتند این نظر بود که اینها یک دسته مردمان مفسد شروری هستند [صفحه ۴۶۰] که به نام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده‌اند و این بود که فقط التزام از ایشان گرفت که در

خاک عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنجسال باز معلوم شد که سرا به نشر عقائد خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده‌اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آن را از کتاب (کفرطور به سی) تألیف رامی‌بابا بکواکب الدوله نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا می‌نمائیم.

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام‌العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائف ممهد بنیان الدوله و الاقبال مشید ارکان السعادهٔ و الاجلال المهفوف لصنون عواطف الملک الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه‌ی مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلاله و فخز الامراء الکرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر و الاحترام صاحب العزو الاحتشام المختص بمزید عنایهٔ الملک العلام میرمیران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی شلن ذیشاننک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه النواب المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توقیع رفیع همایونم واصل اولیجق معلوم اوله که مقدما ایرانده بابی فامیله بر مذهب ظهور ایده رک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتنجه مجارات ایدلدیکی مثللوبرازی ده طرد و دفع الوند قلری جهتله بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادر لری و رفقا سی حملهٔ ادرنه یه گوندرلمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقا سندن طوبجی قائم مقام لقنمن مخرج آقا جان بک [۳۰۰] ایله قره باغلی شیخ علی سیام [۳۰۱] و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمد قدوس [۳۰۲] و عبدالفغار و درویش علی و اصفهانلی محمدباقر نام شخصلرک مخابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام (عادل مده تشکیل اولنان قومیسیوند تدقیق اولوند یغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و ماللرینه و کندولرک احوال و افعاللرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کند و سنه عربی و فارسی بر کتاب نزولندن بحثله بر نوع نیوتی متضمن مهدیلک ادعا سنده بولوند یعنی اگلاشلمش بومثللو ارباب ضلالک شویولده حرکته قیاملیری جاهل اولان برطاقم اهل سلامک اغفالی مقصدینه مبنی اولد یغنه بنادیوان حرب احکانی اقتضا سنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلمیش و [صفحه ۴۶۱] اگرچه مرقوملرک علی صبح ازل امرلریله مقتدی او لملرینه نظرا برنجی طوپخانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغا جان بک ترویج افساد تلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایگنجی قره باغلی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوع علی صبح ازلک و کیلی قدوس و اصفانلی محمدباقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لرندن درویش علی نام کیمسه لری دخی فضله اتباع و اقتداایله – او چنجی درجه ده طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارهٔ قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقلرد بولنان کولنن کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعیننه لزوم گوسترمش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده یه نفی ایدایله دفع و تغریبی. و فقط قانون جزا احکانی حکمینجه نفی ابد جزا سی حبسی جامع اولد بغندن بونلر کیده جکلری محللرده حبس اولنمازلراسیه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گزه رک برطاقم کسانی اضلاله اجتسار ایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله حقلرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلنمسی قومیسیون مذکور جانبندن با مضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعا مرقوملر بولند قلری محللرده گرک اهالی و گرک بربریله اختلاط ایتدیرلمه مک اوزره قلعه ایچنده بر خانه ده اقامت‌ایتد یر کمک و هیچ بر کیمسیه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مأمورین وظابطان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکاو ماغوسه قلعه لرینه موبدا نفی و تغریبلری بالتنسیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان بر منوال محرر اجراسی خصوصنه اراده‌ی ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبنجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله رفقا سنگ قبریس جزیره سندنفی و تغریبلری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیر قلنمش اولمقین سزکه ضبطیه مشیری مشار الیهسنه مرفوموندن شیخ میرزا حسینعلی و آغاجان بک و اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمدقلی و درویش علی

نام شخصلری اقتضادی وجهله تحت الحفظ مؤبدا عکایه نفی و از سالرینه رؤیت ایلیه سزه سز که متصرف و نایب مومی‌الیهما سز مرقومونک اول طرفه و صوللر نده قلعه ایچنده برخانه ده مؤبدا منفیا اقامت ایتدیر لمسنه هیچ بر کیسه ایله اختلاط ایتدیرلمه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرارو محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدوت و وصوللرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنه‌ی خمس و ثمانون و ماتین و الف. توضیحا اغلاطی چند در این فرمان دیده می‌شود که باید آن را اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم باصلاح آن اقدام ننمودیم. [صفحه ۴۶۲]

تنبیه

پوشیده نماند که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره باهمیت ایام توقف ادرنه کرده می‌گوید مأمورین خارجه نزد بها آمد و شد می‌کردند و او را اهمیت می‌دادند و حتی یک وقتی شفاها چیزی از او شنیدم که همان را در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنیات قونسول فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه به حضور آمده وتکلیف کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را به اروپا بریم و بها استنکاف کرده. اکنون می‌گوئیم اگر این هم مانند سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است بر اینکه بعضی از مامورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام است و می‌خواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن و سیاست خائنانه خود را علنی نکرده باز حب مفرطش بریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش بر کنار رفته و شاید این معنی را در طی یک قطعه عکس دیگری که درج می‌شود بیابیم عجالتا همین قدر می‌گوئیم که ممانعتهای شدیده که عباس افندی در الواح خود باتباع کرده و تأکید می‌نماید که زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش یک نوع سیاستی است که باید آن را همان سیاست ترکمانی و فعل واژگونه تعبیر کرد و مقصودش از این اذکار آن بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابدا سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی متصدی می‌شود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم می‌شناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقه‌ها زده و این است که هر یک از اتباعش که توانسته‌اند خود را در یک گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند ولو بعنوان جاسوسی بوده فروگذار نکرده‌اند و خلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبوده منتها اینکه نتوانست کار خود را به جائی برساند و الا از وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوائی بر سر داشته و هنوز هم جانشین [صفحه ۴۶۳] او بکلی مأیوس نشده آن فکر را تعقیب می‌نماید. ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاک ایشان از دامان ملک و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده‌اند ایران را برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دو سه مملکت از ممالک دنیا رسمیت یافته و با اصلاحات موفق شد و پارلمانها و دربارهای آن ممالک را احراز و اشغال کرد آن وقت ایرانی هم تأسی خواهد کرد عجالتا ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد! اکنون این مقال را بدین دو بیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده‌ام و امروز نتیجه می‌دهد به پایان می‌رسانیم. (دو بیتی) اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار باز شد دفتر نجوی بزمان اسرار عنقریب است که صبح آید و خورشید دمد راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دوروئی در نشر کتب و رسائل

اشاره

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح و رساله‌ی ایشان توأم بوده مشهورترین کتب میرزا بها ایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله این ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیرا هم سه جلد از مکاتیب عبدالبها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و به جای آثار و مکاتیب عبدالبها طبع و نشر بر خلاف همه‌ی انبیا بلکه بر خلاف همه نویسندگان یک طرز خادعانه و درونی بوده که نظریش در عالم دیده نشد.

کتاب هفت وادی

مثلا- کتاب هفت وادی به طوری که آقای نیکو اشاره کرده است عینا هفت وادی شیخ عطاراست که از نظم بنثر آورده و کلمات سایر عرفا را بآن مخلوط و ممزوج کرده و این هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظمی را بایشان می‌دهند که نثر نمایند و اتفاقا در همین اوقات که من خود به تدریس ادبیات در مدارس متوسط مشغولم به کرات دیده‌ام بعضی از شاگردان خوش‌قریحه به قدری نظم را خوب نثر می‌کنند که به مراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیه‌ی آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی است که به قبول آقای نیکو خوب بود همه را یک دفعه یازده وادی نام می‌نهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تأویل عجیبی است که بر نام گنجشک جسته! و طالبین [صفحه ۴۶۴] باید به فلسفه‌ی نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این دو اوائل چنان وانمود می‌کردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی‌تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است! [۳۰۳] .

کتاب ایقان یا خالویه

اما ایقان بدون شبه در مدت دو سال که آقای میرزا خدا در سلیمانیه و در کوه سرکلو انزوا داشته در آن گوشه‌ی فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنجاه دفعه پاک‌نویس کرده و عیوب آن را بیرون نموده است و با وجود این آن را خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان طلیعه‌ی ایقان را بخوانید تا بآخر خواهید فهمید زیرا بدون مقدمه چنین شروع می‌شود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحرالعرفان الخ) و ختم می‌کنند به کلمه‌ی (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از اینکه مطالب آن هم عینا متخذ از کتب عرفا است خصوصا عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور و حتی نزد شیخ عبدالرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی از آنکه نزد مسلمین وانمود شود که او طالب ریاست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه‌ناک بوده‌اند و دوم وانمود میشده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره‌ی از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن مرهوم و یا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه باینگونه خدعها پابند می‌شوند.

الکلام یجر الکلام

در کرمانشاه روزی شخصی نزدم آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت

کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود مانند خود بهاء با آن شخص از در دوروئی و حرفهای دوپهلو به صحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت می‌دانستم برشمرد که گاهی از حجر سخن گفتم و [صفحه ۴۶۵] دمی‌از شمس و قمر و گاهی از بیضه‌ی شقرا گفتم و دمی از ارض بیضا. وقتی به حمام ماریه‌اش بردم و دمی مهرهای سلیمانیش بر شمردم گهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یک دم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلالتش کردم یکوقت آثار ذهب طایر را برشمردم و وقت دیگر زیبق فرار را بدمس بردم گاهی از کبریت و نوشادر تمجید کردم و دمی از طلق و عقاب تنقید کردم گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که خذاالفرار و الطلقا و شیئاً یشبه البرقا خذاالفرار و الطلقا و شیئاً یشبه البرقا اذا مزجته سحقا ملکت الغرب و الشرقا گاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که خذالحدید المزعفر و زنجار النحاس الاخضروا جعل بعضه ماء و بعبضه ارضا و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش خواندم که از طلق درهمی وز فرار درهمی آنگاه از عقاب دو جزء مکرمی پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی و الله شاهد هو اکسیر اعظمی بالاخره شنونده دیوانه‌وار نعره‌ی بزد و از جای خود برخاسته خویش را بر قدمهای مبارک من! افکند و دامان کرمم را گرفت که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت قمرش آموزم و یا شمسی در کیسه‌اش اندوزم و بیضائی آشکار کنم و صمغه بیضا و همرائی پدیدار سازم (نامحرومش) نکنم و مأیوس و مغمومش ننمایم. لهذا نوازشش کردم و وعده‌اش دادم که اگر مقدر باشد به مراد دل خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز آمد و هر شب رفت هر صبح آستانم را بوسید و هر عصر چیزی از من پرسید ولی آخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمی‌دانستم) و تنها استفاده‌ی که از من برد آن مقدر عمری بود که در معاشرت با من هدر داد و چندی از کارش باز ماند و اگر بی‌وجدان بودم کلاهش را میربودم و گوشش را میبریدم زیرا نسبتا بی‌چیز نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان را نکردم و هنوز از بی‌طعمی خود خوشنودم و او هم چون طمعی ندیده هنوز دل‌نبریده و پس از ده سال می‌شنوم که چون نام مرا شنود آب در دیده گراند و گوید آواره نخواست این صنعت را با یاد دهد والا دارا بود!! و بهره‌ی که من از این کار بردم تکمیل تجربت بود که دانستم آدمی بدمی فریب می‌خورد و بها از همین راهها نفوس اولیه را فریب داده. (بازگشت به مطلب) باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بها که فقط برای تألیف دو هزار بیت کتاب ایقان بود یا شرکردن هفت وادی شیخ عطار بصورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا [صفحه ۴۶۶] است و این بود که در مراجعتش به بغداد دست‌ها به دامانش دراز شده و پنجاه شصت نفر از بابیهای جسته گریخته نقیم کویش شدند و شب و روز جان می‌کندند و کسب می‌کردند و نیمی از دسترنج خود را به میرزا خدا می‌دادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند و هر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی و شفاهی می‌شد از دور و نزدیک باو می‌فهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است!! حالا به ببنیم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت بود به چه صورتی نشر شد؟ آری انتشار دادند که خالوی سیدباب در باب با بیت همشیره زاده‌اش شبهه داشته و سئوالاتی نگاشته و به فاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آن را هم گاهی بر رساله خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

کتاب اقدس

و اما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی ملاعلی اکبر و زین المقربین و مشکین قلم است که کتبا و شفاها هرچه به نظرشان خوب آمد به میرزا خدا پیشنهاد می‌دادند و او در قوالب الفاظ عربی درآورده در آن عربیهای عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت می‌ساخت و عبارت می‌پرداخت و این از قضایای مسلمه است که میرزا محمدعلی غصن‌اکبر در آن اوقات به طوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس‌الشموس کرد و خود را از پدر خویش برتر خوانده و عباس افندی حسادت ورزید وسایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سر زند که مورد توجه شما شود آن را از

تأییدات ما بدانید. باری غرض این بود شریعت‌سازی و عبارت‌پردازی بها در ابتدا به کمک برادرانش میرزا موسی و میرزا محمدقلی صورت می‌بست و پس از بلوغ و رشد پسرهایش به کمک ایشان انجام می‌یافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقاجان خادم کاشانی سرزده است و از این است که چون به دقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز و روش و انشا و تاویلات و عرفان‌بافی نظم و نثر این ترهات بقدری زیاد دیده می‌شود که همان اختلاف وارده بارده بانسان می‌فهماند که این احکام و مطالب از قریحه یک نفر و به قوه‌ی الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها به عمل نیامده چنانکه گفتیم یک جا در اقدس حکم زنا به نه مثقال جزای نقدی تعیین شد و یک جا در رساله سئوال و جواب حکم آن معوق و موکول به بیت‌العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه مبارکه قرآن کاملا مورد توجه می‌شود (لوکان من غیر عندالله لوجد و افیه اختلافا کثیرا) و مهمتر از همه اینکه آثار باب و بها بجای اینکه سهل و ممتنع باشد صعب و مبتذل است از فرط تعقید و ابهام و تکرر در لفظ و سایر معایب کلامیه. [صفحه ۴۶۷]

مبین یا سوره هیکل

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از یک سلسله الفاظی که متضمن هیچ گونه حکمت و صلاح و دستورالعمل کافی نیست برای مقصدی و عربیهائی است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی و اغلب آنها در طی خطاباتی است که به صورت وانمود می‌شود که گویا میرزا بها به انسان مهمی و به خاقان و سلطانی خطاب می‌کند و گاهی هم اسم می‌برد (ان یاملک الروس اسمع نداء الله الملک المهیمن القدوس) و یا اینکه خطاباتی به ملکه لندن (ویکتوریا) می‌کند ولی هنگامی که در روح این کلمات استقصا شود دیده می‌شود که به شهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشک بیرون نیامده و تا زنده بود تأکید می‌شد که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آن را به کسی نمی‌دادند مگر آن کس که مسلم باشد که از گوسفندان بی‌اراده بها شده و بالاخره جز عریضه که به ناصرالدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عینا این لوح است که انتشار داده‌اند یا چیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها به نظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده و برای همچو موردی ذخیره می‌نموده آنها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح بآن استدلال نموده! آری خواهید گفت در این صورت او مرد مدبری بوده و سیاست خوبی بکار برده و عرض می‌کنم اگر این حرف مورد تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و می‌گوئیم طریقه‌ی بهائی مذهب نیست و بر رویه ادیان انبیا عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذبذبانه‌ای است که برای استفاده شخصی اتخاذ شده و ما عجالتا تا همین حد مسلمش سخن می‌رانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته‌اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت‌العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساخته دست پدرش بود خوب بود مبدل به حکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسلا بعد نسل و بدون شبهه این بار سنگین ننگین را عاقبت همان گوسفندان هم از دوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف است و ما را مجاله تطویل کلام در این مقام نیست مجملا برگردیم به موضوع کتب و الواح که تاکنون یک کتاب و لوحی از این پدر و پسر به طور سادگی و آن قسم که بوده نشر و اشاعه نشده است

کتاب مفاوضات

مثلاـ مفاوضات عبدالبها که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود شده است که [صفحه ۴۶۸] مسس بارنی مادام مسیو در

یفوس بر سر ناهار سؤالاتی کرده و عباس افندی مرتجلا این جوابها را داده است با اینکه اگر هم چنین بود اهمیت نداشت زیرا به قدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه‌های معوج در آن کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط آن یک کتاب نوشت معهذا این وانمود هم غلط و بی‌حقیقت است که این سخنان صحبت سر ناهار باشد بلکه نتیجه نگارش سالی سه چهار است نه صحبت سرناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳) میلادی که از لندن به پاریس وارد شدم عینا این سخن را خودم از مس بارنی دریافتم در شبی که بارنی مادام در یفوس مرا به کشمش پلو ایرانی مهمان کرد در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مفاوضات تنظیم می‌شد چند مدت در عکا ماندید؟ خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و این‌گونه تقلبات او را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرام ی‌شناخته بودم. توصیح گفتار پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بر دو قسم است قسمی راجع به تاویل آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع به عقائد اشاعره و وحدت وجودی و ناسخی و امثالهم که کلمات مجله از ایشان در مفاوشات به صورت تزلزل و تمجمج بیان شده گاهی طردا للباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی در محل نفی درآمده هرجا خواسته است رد کند از عهده برنیامده و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آن را بیان نموده است مثلا شرحی می‌نویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حسن و الهام - و ما را در این سفسطه‌های آقا دو نظر است. (نظر اول) اینکه این سخن بافته‌ی فکر و یافته‌ی وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا به طور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آنها سخن گفته است و به علاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس مرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است. [صفحه ۴۶۹] (نظر ثانی) اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانیده دید این همه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته‌اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمی‌شود مگر اینکه ماندن بیرهون حکیم یونانی مطلقا به وجود برهان قائل نشویم و با مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلیل اینکه شعله‌ی جواله را دایره‌ی از آتش تشخیص می‌دهد و سراب را آب می‌انکارد - و نتیجه این می‌شود که اگر مثلاـ کسی به چشم خوردید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیرون شدند و از قفاشان رفته باز بدیده خوردید (مالارات عین) و خواست آنچه را دیده است بازگوید، بگویند حس در محسوسات خطا می‌کند و شما باشتباه دیده‌اید یا اثر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بها را که با دراویش مأنوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال می‌نموده بگوش خود از عبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراک و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی به عقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها را الغاء وطن‌خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده‌ی اجانب است فوری باو بگویند عقل خطاکار است! بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد اتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل قبول نمی‌کند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز به طهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال به حیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش به عمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد و بالاخره امامزاده‌ی حیفا مصنوعی است نه حقیقی - فوری بگویند عقل میزان برای ادراک مطالب نیست و اگر بگوید که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبها استماع کردم فلان صحابه‌ی خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و به مفاد (الخبر یحتمل الصدیق و الکذب) نمی‌توان بر اقوال اعتماد کرد ولو آنکه به مقام تواتر رسیده باشد! و اگر کسی گوید بالهام که در مقامی هم میتوان بوجدان تعبیرش کرد دریافته‌ام که مثلا میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه یک نویسنده‌ی انگلیسی گفته است)

فورا بگویند که الهام مدرک معرفت اشیاء نیست زیرا مردد است بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه. خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آن وقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که از متخذ از افکار اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبها هم برای مقصد خود بی‌نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که ننگ اقتباس را هم بر خود [صفحه ۴۷۰] گذارده آن را مشروح‌تر در کتاب مفاوضات تکرار نمود و در خاتمه این را هم اضافه کرد که میزان خطاناپذیر تأییدات روح‌القدس است و این حرف باین مهملی را در بوته‌ی ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه به کجا کشید! و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست که پرسیده شود آقای عبدالبها شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را با چه مدارک و میزانی دریافته‌اید؟ علیکم بالجواب و چون عبدالبها از دنیا رفته اینک از جانشین او شوقی افندی می‌پرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امرالله! که می‌خواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی‌اراده شما باشند و همینکه یک نفر از شما صرف‌نظر کرد شما این همه طعن و لعن و استهزاء و ایذایش می‌کنید همین یک کلمه را جواب گوئید با اینکه شاید سؤال ما را هم نمی‌فهمید تا برسیم باینکه به جوابش قادر باشید یا نه) آری تکرار می‌کنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبدالبها با چه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است؟ ها یادم آمد که راه مغالطه شما را هم ببندم که نگوئید او فقط به همان میزان روح‌القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درک کرده‌اند و گفته‌اند پس باید بگوئید که آنها با چه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده‌اند [۳۰۴] . [صفحه ۴۷۳] .... آب و رنگی دیدم که به کمال شور و شعف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که یک پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیه‌ی او این ملت فرسوده راه ترقی پوید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بهتر یافتم یک وقت شنیدم که عبدالبها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقلها کرده و افکار مردم را بدین صورت معطوف داشته و یک وقت هم خودم رفتم به اروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و او جز تملق و چاپلوسی با اروپائیان و امریکائیها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق ویژه ایران سخن نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در این صورت شبهه‌ی نیست که پس از درک خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم بپوشد که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد. پس خلاصه اینست که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نمود مثلا عقل می‌گفت یک نفری که می‌خواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کثیری را مطیع اراده خود نماید و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی باز هم نتوانست یک سال رفتن به سویش و رقصیدن با مادموازلها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در این صورت نمی‌توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطاکار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است - ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچ کس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی‌اراده‌ی ایشان باشد این است که آن مطلب را از اشاعره افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه به بیان صریح همه کس پسند توصیح دهد که آنان که این را فهمیده‌اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده‌اند؟ اگر با یکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آن جا نیست ممکن است بگوئیم انسان طعمه درندگان است ولی ممکن نیست بگوئیم اسیر درندگان است. بلکه باید گفت انسان با اینکه طعمه درندگان است درندگان را اسیر خود ساخته به وسیله طعمه‌های دیگری که به آنان می‌دهد خویش را مستخلص می‌سازد. ۶- اینکه همعنائی اثر و مؤثر به قمسی که در جلد دوم در ضمن ابطال لوح بقای روح افندی گفتیم فلسفه غلطی است و به فقدان مؤثر اثر مفقوده می‌شود و به طوری که او بنای اثر را [صفحه ۴۷۴] تخصیص بانسان داده نیست بلکه یک مور ضعیف هم که مؤثر لانه و خانه خود است می‌میرد یا کشته می‌شود و یا پامال می‌گردد در حالی که تا مدتی

خانه و لانه‌اش که اثر اوست باقی می‌ماند موریانه معدوم می‌شود و تیر و تخته را که او سوراخ کرده تا مدتها بدان حال باقی است مگس عسل می‌میرد و موم و عسل او تا دیری مورد استفاده است و بالاخره چنین امر عادی را نمی توان برهان بقای روح (آنهم روح انباء) شمرد! ۷- اینکه شجره بی‌ثمر را با ثمر کردن مخالف قانون طبیعت نیست بلکه موافق طبیعت است در صورتی انسان قارد بود مخالف طبیعت عمل کند که مثلا میوه را از پشم شتر بیرون آورد و گرنه پیوند شجر مثمر بدرخت بی‌بار زدن موافق طبیعت است. باری قدم هشتم مطول شد و اینک باختصار کوشیده به قدم نهم که کاشف اسرار بسیار است می‌پردازیم.

سفر دوم من به عکا و حیفا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنگ عمومی بود عبدالبهاء به توسط سیم کمپانی تلگرافی کرده مسافرت مرا تقاضا نمود و آن سال دومی بود که خودش از سفر غرب مراجعت نموده بود. من حدس زدم که می‌خواهد مرا به اروپا بفرستد برای بعضی مغالطات و خودنمائیها چه پیش از من میرزا علی‌اکبر رفسنجانی را فرستاد به آلمان به اصطلاح خودش برای آبیاری تخمهای افشانده او و از عجائب روزگار اینکه آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان «مانند آواره پس از سفر لندن» به کلی از بهائیت برگشت. فرقی که او با آواره داشت این بود که او نتوانست به حسن تدبیر افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و نشر گردد لهذا در معرض هجوم بهائیان به دستور سری عبدالبهاء و میل ماهرانه او واقع شد چندانکه در حجره تیمچه حاجب‌الدوله در مدت چهار سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی‌سواد بهائی مقیم آن تیمچه واقع شد و به قدری از دست آن جهال بی‌عاطفه صدمه کشید که مسلول شده عاقبت از ایشان فرار کرده به سمت رفسنجان رفت و به اندک فاصله درگذشت و آثارش منتشر نگشت ولی آواره همان تضییقات و حتی اشد از آن را جلوی روی خود دیده حتی در صدد اعدامش بودند ولی با تأیید آلهی و حسن تدبیر خود موفق شدم به نشر قسمتی از اطلاعات خویش و چون این سد شکسته شد دیگران هم مانند آقای نیکو و آقای اقتصاد (میرزا صالح مراغی) و آقای شهاب فردوسی و چند نفر دیگر به کم و زیادی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود شدند و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد ولی حضرات بهائی زود بیدار شدند و به هر وسیله بود از ادامه این‌گونه کتب جلو گرفتند به طوری که مثلا یزدانی متزلزل را دوباره به حوزه خود اعاده دادند و به هر حیله بود پست او را هم در وزارت جنگ تأمین کردند. [صفحه ۴۷۵] مجملا قبل از مسافرت خودم رفسنجانی مذکور را ملاقات کرده فهمیدم بازگشت او از بهائیت بر اثر کشف دروغ‌های عجیبه افندی بوده که خود را مطالع و منتفذ در عالم غرب قلمداد نموده در حالی که در همه آلمان قریب چهل نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلک بهائی حرفها بلد شده و گاهی محفلی تشکیل می‌کنند و از هر شهری یکی دو نفر سفر کرده بدان محفل رفته به قول دکتر یونس‌خان (نشستند و گفتند و برخاستند) یعنی جز حرف چیزی نبود و همان عده قلیل هم به رفسنجانی توجه نمودند به او گفته بودند علم و نطق و بیان شما مهمتر از عباس افندی است و دختر کنسول شوارز که رئیس همه آنهاست خواسته بود با رفسنجانی وصلت نماید و مجموع این قضایا افندی را به غضب آورده از رفسنجانی سلب اطمینان کرد و به امحاء او کمر بست چه در بهائیت گناهی بالاتر از بیداری و آزادی نیست همین قدر که فهمیدند شخصی بیدار شده کمر به اعدام و امحاء و یا اقلا به سلب اثر از کلمات او و اتهامش به هر تهمتی که امکان پذیرفت می‌بندند و از این است که هر کس هم بیدار شد دوباره خود را به خواب می‌زند و از این قبیل بسیار داریم که بعضی را در محل خود اشاره خواهیم کرد. با اینکه مسافرت در ضمن جنگ کار مشکلی بود چون مایل بودم اطلاعاتم کامل شود بی‌درنگ حرکت کردم پس از آنکه دو ماه در کرمانشاه و چهل روز در بغداد و ایامی در حلب معطل شدم و با زحمات بسیار وسایل سفر خود را فراهم کردم عاقبت با پنجهزار تومان پولی که بابیان همدان و کرمانشاه و خود طهران داده بودند به حیفا وارد شدم و مخصوصا ذکر پول کردم تا سخنی نگفته باقی نماند و معلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم خوردن پنجهزار تومان نقد با آشامیدن آب یکسان بود زیر افندی نمی‌دانست پولی داده شده راه مکاتبه هم بسته بود سندی هم صاحبان پول نخواسته و

نگرفته بودند پولی که هر دو تومانش یکی داده آن هم در راهی که چند دفعه با سارقین عرب دست گریبان شدیم آن هم در سال جنگ بهترین عذرها در پیش است خوردن آن اهمیتی ندارد معهذا به طوری پولها را تحویل افندی دادم که او خودش تعجب کرد و حتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم و ناچار شد که صد تومان به حاجی امین حواله دهد و آن لوح صد تومانی که ذکر صحت عملم در آن درج است آلان در کتابچه الواح من موجود است. مکرر بعضی رفقا گفتند چرا این پول را دادی: گفتم برای اینکه جلوی قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت باز باشد و نزد خدا و خلق و وجدان خود سرافکنده نباشم و خود او هم بهانه نداشته باشد و گرنه می‌دانم این پول ملک مشروع او نبود و من خود اولی به تصرف آن بودم که به قوه نطق و بیان و تشویقات من و امثال من جمع شده بود حتی بعضی از زنان به زبان آورده می‌گفتند شما خود مختارید که این وجه را به هر مصرفی برسانید معهذا حمد می‌کنم خدا را که طمع دامن‌گیرم نشد و آلوده بدان مال کثیف نگشتم فحمداله ثم حمد اله (این بود مرتبه [صفحه ۴۷۶] نمک‌شناسی ما) و آن بود درجه حق‌گذاری ایشان که گفتم قریب ده هزار تومان خسارت در کتاب تاریخشان به من زدند و الحمدالله که (شب سمور گذشت و لب تنور گذشت) و خدا چند برابر آن از راه مشروع به من داد.

از حیفا تا عکا یا خر سواری عبدالبها

در حیفا سه ماه در نزد افندی ماندم و کمال تقرب را داشتم حیفا هم خلوت بود لیلا و نهارا از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطلب فهمیدم در هر غیبش عیبی یافتم و در هر نبوتش سفاهتی دیدم در هر مزاحش اسراری جستم و در هر صحبت سیاسیش رموزی ادراک کردم و بالاخره تمام شرایطی که گفتیم باید در مصلح مذهبی یا امور اجتماعی باشد به تمام معنی عکس‌العمل آن را در عبدالبهاء دیدم در حالی که دورادور نوع دیگر شنیده بودم و فی الحقیقه تصور می‌کردم که اگر او حق نیست ملهم نیست غیب‌دان نیست عالم کامل نیست ولی اقلا اخلاقیاتی که در کلمات خود و پدرش اظهار شده دارا است ولی خدا را گواه می‌گیرم که اثری از آن اخلاقیات هم در او ندیده همه را معکوس مشاهده نمودم بدینگونه که گفتیم مصلح باید حب جاه و ریاست نداشته باشد بدبختانه عبدالبهاء را از همان وحله اولی یک نفر آخوند جاه‌طلب ریاست‌پرستی دیدم که هیچ آخوندی را به آن درجه ظاهرساز و ریاکار و ریاست‌دوست و مال‌پرست ندیده بودم.

از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم و راه اروپا به سبب جنگ عمومی بسته شد و بر من معلوم گشت که عباس افندی قدر یک آدم سیاسی و حکیم ماهر هم پیش‌بین نبوده نتوانسته است بفهمد که جنگ تا کی طول می‌کشد و نتوانسته است بفهمد که آمریکا داخل جنگ خواهد شد و در موقعی که از او سؤال کردند گفته است آمریکا وارد نمی‌شود و این در بدایع الاثار (سفرنامه عبدالبهاء) مندرج است مجملاـ مرا که برای اروپا طلبیده بود متحیر ماند به چه کاری بگمارد بالاخره مالیخولیایش بدینجا کشید که لوحی مبنی بر تحریک فساد به جمال پاشا نوشته مرا مأمور ابلاغ آن نماید.

قضیه جمال پاشا

چون کرارا شرح این قضیه را از ما پرسیده‌اند اینک مختصری اشاره می‌شود. در آن اوقات که جمال‌پاشا شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت اول اینکه راه ایران که مزرع حاصل‌خیز با بانک کمپانی زرخیز اوست بسته شده بود. دوم آنکه می‌ترسید جمال‌پاشا و انورپاشا سر بر سر او بگذارند و مدارک خیانت او را به‌دست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر آمریکا داخل جنگ برایم فرستاده و ضمنا قسم که نشان دروغ است [صفحه ۴۷۷] یاد می‌کند که کسی به من

خبر نداده و این فراست خودم است مجملا من از ننگ اینکه مبادا لکه نقض به دامنم بچسبد و بگویند از چاه درآمده به چاله افتاده یعنی دست از دامن عباس برداشته به محمدعلی توجه کرده برای یک مدت دیگر سکوت را ادامه دادم. تبصره: چنانچه ملاحظه می‌شود یکی از تهدیدات که در این لوح از طرف عبدالبها متوجه آواره می‌شود صحبت از چند زن است که گویا در طهران‌سرا مخالفت با بهائیت دارند برای اینکه عبدالبهاء با آنها موافقت نکرده و گویا فیمابین آواره و امین و باقر تفتین نموده‌اند، پس باید دانست که این هم یکی از حبلی است که کشف آن بسی لازم است (مؤسس را هم در این لوح به خط خود (مأسس) نوشته تا شاهد غلطنویسی او و غلطگیری ما باشد!)

منیره ایادی و حریت نسوان

پیش از اقامت نگارنده در طهران منیره ایادی یکی از زنان مبلغه و مبلغ‌زاده و محرم اسرار عبدالبها بلکه شریک کمپانی بهائیت بوده و هست هوای حریت نسوان بر سرش افتاده از عبدالبهاء استیذان نموده اجازه بر اجرای آن یافته بود بدین مضمون که با حریت نسوان چندان موافقم که خودم پیشقدم شده دختر خود و رحا خانم را بی‌حجاب به اروپا فرستادم. مجملا با این اجازه افندی محفل حریت در منزل ابن ابهر شوهر همان منیره که در آن وقت از برکت تبلیغ امر بهاء از هر دو چشم کور و خانه‌نشین شده بود تأسیس گشت. منیره خانم که زنی جوان بود و شوهری کور و پیر داشت این محفل را برای استفاده خود می‌خواست ولی به زودی زمام استفادات از دست او بیرون رفته چندانکه حتی بعضی زنان غیر بهائی جوان «که در رأس آنها مرد رشیدی واقع شده بود و با طبع همه موافق بود در آن محل عضویت یافتند و یکی از عادات آن مرد رشید این بود که در خواب فشار دندان (دندان‌گرچه) داشت. یکی از زنان اغیار (غیربهائی) که به هوای رقابت با منیره بدان محفل عضویت یافته بود دختر همان بود که شرح رفتار سیاسی و گفتار دیپلماسی با عکس پدرش در فلسفه سوم به قلم آقای نیکو درج شده این خانم از ارث پدر طبع شعری داشت و برای فشار دندان آن مرد زن‌پسند دو بیت زنانه ذیل را سروده آن مرد را با خود موافق نمود (دو بیت) دل خونین من است اینکه همی می‌خاید رشته عمر منست این که هم می‌ساید قدری آهسته بسوزانکه بود مخزن حب تو که از فرط غرور هیچ ندانی رب و رب (رباعی) [صفحه ۴۷۸] گفتم که بیا محترم اندر بر من بنشین و بگوی حرفی از دلبر گفتار که گمان کنی که من آبادم مانند تو بر باد بود بنیادم

فوت عبدالبهاء

نگارنده در طهران بود که عبدالبهاء عباس در سنه ۱۳۴۰ هجری فجاتا درگذشت در حالتی که خودش و بستگان و اتباعش ابدا انتظار مردن او را نداشتند و این مرگ به قدری بر همه و از همه بیشتر بر خودش ناگوار بود که از وصف خارج است زیرا او وعده‌هائی داده بود که یکی از آنها وفا نشد و بر مریدانش ناگوار بود که ببینند او مرد و خدا به یکی از مواعیدش اعتناء نکرد دیگر نمی‌دانست که مواعید سابقه‌اش هم مثل این مواعید بود او هرچه در دنیا گفت بر خلاف آن شد منتها چشم نبود که ببیند و گوش نبود که بشنود او وعده داده بود که امریکا داخل جنگ نمی‌شود شد - او وعده داده بود که مشروطه ایران برقرار نمی‌گردد به سبب اینکه دست علماء در کار است ولی برقرار شد. او وعده داده بود که محمد میرزا پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است و بهائیان لازم است از او اطاعت کنند ولی او ظالم و مخلوع و بی‌پایه از کار درآمد. او وعده داده بود که از خاندان قاجار سلاطین با اقتدار برخیزند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نموده مروج بهائیت شوند ولی نشدند و حتی منقرض گشتند. او وعده داده بود که سلطان روس ملک الملوک گردد نشد. او وعده داده بود که روس برای ایران فکری دارد و انگلیس هم فکری دارد - خدا هم فکری دارد و مریدانش تعبیر می‌کردند که خدا یعنی عبدالبهاء و گمان می‌کردند او با آمریکا یا آلمان یا دولت دیگر بند و بستی دارد و فرداست که سلطنت ایران را به خود یا برگزیدگان خود تخصیص می‌دهد ولی مرد و فکرش به جائی نرسید بلکه اصلا معلوم

نشـد که این خـدا چه فکری داشـته؟ او وعـده داده بود بغار داردانل به دست اجانب افتـد برای اینکه پـدرش آن یا نقطـهٔ الواقعهٔ بین شاطی البحرین را تهدید کرده و آن [صفحه ۴۷۹] یا ارض الروم نسمع فیک صوت الیوم گفته ولی نشد (در حالتی که عبارت هم از محمد بن طلحه استراق و تحریف شده زیرا اصل این عبارت از ابوسالم محمد بن طلحه شافعی است که می‌گوید در آثار قیامت – و تهدم حصون الروم و یصبح فی نواحیها البوم) و بهاء آن را در کتاب خود بدان صورت که ذکر شد آورده و عبدالبهاء محقق دانسته و حتی در جنگ بین‌المللی بین شوقی و تلامذه بیروت شـرط و شرطبندی شده و حضرات خوشحالی‌ها کرده‌اند که داردانل فتح شد و عثمانیان از میان رفتنـد و پس از چنـد روز دروغ بودن آن و بور شـدن شوقی محرز گشـته باری با همه این وعده‌ها که در هر لوح نوشـته و برای هر شخص و جمع و در هر قضیه خصوصی و عمومی داده شده و عکس‌العمل آن بروز کرده بود باز گوسفندان منتظر بودند که چون عبدالبهاء وعده داده است که به عشق‌آباد سـفر کند و در مشـرق الاذکار آنجا پیشنمازی نماید و وعده داده است که بیت‌العـدل بسازد و گفته است تا بیت‌العدل برپا نشود از دنیا نمی‌روم و وعده داده بود که به هندوسـتان سـفر نماید و بسـیاری از این وعـده‌ها داده بود لـذا بایـد حتما زنـده بماند تا این مواعید مصداق یابد خصوصا بعضـی از آنها که به کلمه (هذا وعد غیر مکذوب) مصـرح شده بود این بود که چون تب عارضـش شد و طبیب آمد و خدا را انجیکسیون کرد و یکشب کسالتش تخفیف یافت و شب دیگر بی‌خبر خداحافظی نکرده در را آهسـته پیش کرد و از عالم خاک به قول طهرانیان زد به چاک یارانش گریبان چاک کردند و بستگانش خاک بر سر ریختند که (بودی تو خدای حی و مردی آخر ای تازه خدا چرا جدائی کردی؟) و عجب اینکه با انجیکسیون هم مخالف بود و بالاخره تن به آن درداد ولی چاره هم نشد و از این است که در خطاب به بعضـی از مخالفین و انجیکسـیون که به طور اجبار با آن موافقت کرده‌انـد رباعی ذیل گفته شـده و ما مزاحا برای تفریـح خواننـدگان درج می‌کنیم. (رباعی) یادت باشد که جـامه‌ات درکردنـد یک عضو ز اعضای ترا تر کردنـد کردنـد بر او فرو یکی میل دراز هی گفتی سوخت هی فروتر کردنـد حالا چه دروغها به او بستند بماند خلاصه اینکه با این مرگ ناگهانی دروغی نبود که انتشار ندهند و همه را منیره خانم عیالش که دختر یک سید تیمچه ملای اصـفهانی است و تمام حیله‌های آخوندی را بلد بوده و در نزد این آخوند متجدد استادتر شده انتشار می‌داد. از آن جمله چیزی به خودم گفت این بود که سـرکار آقا ده روز پیش از صـعود! فرمودنـد به شوقی افنـدی تلگراف کنیـد از لندن حرکت نمایـد وگرنه به جنازه من هم نخواهـد رسـید! من هم از روی سادگی و صـداقت این دروغ او را از قول خودش در کتاب تاریخشان درج کردم ولی جزوه‌اش که به حیفا رفت گویا همه اهل حرم بر منیره هجوم کرده بودنـد که این چه دروغی است که گفته‌اید لهذا او به [صفحه ۴۸۰] من نوشت این جزوه را عوض کنیـد و پنج لیره هم برای خرج آن به برای برادرش سـید یحیی [۳۰۵] به مصر نزد من فرسـتاد و بر یقین من افزود که در هر قضـیه دروغی می‌سازد اگر مـدعی پیـدا نشـد انتشار می‌دهنـد و در اغنام دور از مرکز مؤثر می‌شود و اگر مـدعی پیـدا شـد آن را منسوخ می‌سازنـد و اگر خیلی رسوا شـد شـانه خـالی کرده مبلغ و مروج و واسـطه را تکـذیب می‌کنند چنانچه در قضیه محفل حریت نسوان کردند و هزاران نظیر آن هست که ذکرش موجب تطویل است. اما غرض اصلی منیره خـانم این بود که مخـالفتی که بـا لوح بیت‌العـدل بها کرده از دوش خود افکنـده بر گردن خود عبـدالبهاء انـدازد زیرا بهاء می‌گوید (قوله) در هر مـدینه از مـدائن ارض به اسم عـدل بیتی بناء کننـد و در آن بیت عـدل عدد الاسم الاعظیم از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند. تا آنجا که می‌گوید و همچنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد و السـیاسهٔ التی جعلهاالله اساللبلاد و حرز اللعباد ملاحظه کنند الخ و شاید این حرف بیت‌العدل در صدها موضع و موقع از قلم بهاء و عبدالبهاء تکرار شده و نیز تصریح بر تصرف در سیاست شـده بر خلاف آنچه می‌گوینـد ما در سـیاست دخالت نداریم و عباس در بعضـی الواح برای انصـراف افکار و ابصار و اغفار اغنام و انام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید!

طرد الباب یا طرد البهاء

شاید اغلب ندانند که (عدد البهاء) که در این لوح نوشته مقصود چیست پس باید دانست که عبدالبهاء با الف همزه آخرش اگر گرفته شود مطابق حساب ابجد که یادگار عهد دقیانوس است نمی‌شود ولی میرزا خدا نه (۹) را طوری استعمال کرده که بی‌قافیه نهانده است زیرا در ابتداء که می‌خواست خود را بهاء معرفی نماید و جرأت نداشت که تصریح کند و نمی‌دانست که همزه بهاء هم معدود است دو و پنج و یک را به این صورت امضاء می‌کرد (۱۵۲) دو کنایه از باء و پنج کنایه از هاء و یک کنایه از الف یعنی (بها) بدون همزه و گذشته از اینکه این امضاء رقومی بدین صورت دو و پنج و یک خوانده نمی‌شود بلکه یکصد و پنجاه و دو خوانده می‌شود و از موضوع و منظور بهاء نیز خارج می‌گردد به علاوه غلط هم هست که همزه بهاء را حذف کنیم چنانکه خودشان هم نتوانستند حذف کنند و بالاخره قائل شدند که باید حساب شود ولی عجب در این است که یکدفعه دو و پنج و یک را جمع کردند شد نه در حالتیکه همه آدمها چون ۲ و ۵ و ۱ را جمع کنند می‌شود هشت اما حضرات آن سه عدد را از زیر الواح برداشته حاصل جمعش که [صفحه ۴۸۱] به عقیده ایشان نشد بروند بر بالای منشاءآت و منشاء افتخار خود کردند و حتی سردر خانه و مغازه را به عدد نه تزیین نموده متبرک می‌دانند؟ و خودش آن را منشاء اعداد قرار داده مدار دین خود را بر آن نهاده امنای بیت‌العدل را هم نه نفر قرار داده تا از تعادل با اسم خودش خارج نباشد و اخیرا منشاء افتخار یکی دو مغازه شد که بدون تناسب عدد (نه) را بر آن نصب کرده‌اند در حالتی که در عدد خصوصیتی نیست و اگر باشد باید (بز) و (جو) نیز مبارک باشد که در عدد (نه) است.

عجیبتر از نه نوزده

عدد نوزده از مخترعات باب است و بهائیان حتی صداق زنان را بر روی آن عدد قرار داده در شهرها نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره معین کرده تجاوز آن را از پنج مرتبه که نود و پنج عدد است جایز نمی‌دانند و همچنین عدد شهور را که باب بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده به طوری نزد اهل بهاء مقبول افتاده که بدان افتخار می‌نمایند ولی ما یقین داریم که فلسفه آن را نمی‌دانند و شاید تنها بهاء و عبدالبهاء این فلسفه را دانسته‌اند که با وجود استقلالی که هوس داشته و بسیاری از تصوص کتاب بیان را کان لم یکن انگاشته‌اند از این یکی دل برداشته و اخیرا تقویم بهائی بر شهور [ماه‌ها]نوزده‌گانه همه ساله طبع و نشر می‌شود! فلسفه نوزده ماه و نوزده واحد بیان که واحد بر نوزده بایست و نوزده مثقال سیم و زر در مهر زن و سایر اعداد نوزده همه و همه برای این است که خود را طرفدار مسیحیت شمرده دین خود را از مأثر قرن نوزدهم مسیحی قلمداد کرده باشد اما اگر فلسفه نوزده‌پرستی این باشد باز لازم نمی‌نمود که یک چنین تقسیمات رکیک بی‌معنی برای روز و ماه قرار داده خود را در نظر دانشمندان بلکه کودکان سبقخوان مفتضح سازند چه این تقسیم به قدری غلط است و بی‌معنی است که به هر جای آن نظر کنیم رکاکتی را در بردارد زیرا اگر مقصود شهور ماه‌های قمری باشد که بدیهی البطلان است به سبب اینکه قمر را مدار معینی است که هر ماه به سی یا بیست و نه روز هلال و محاق آن در آسمان و زمین محقق گشته حسابش برای عارف و عامی یکسان و به عین عیان مشهور و خاص و عام است. پس بدیهی است که این تقسیم را شمسی قرار داده آن هم اتفاقا غلط است زیرا سیر شمس هم در بروج دوازده‌گانه (حمل و ثورالخ) مسلم و محقق و تغییرناپذیر است و آن هم بر سی و بیست و نه روز منقسم است پس این تقسیم نوزده‌گانه از راه شمسی هم خطاست حتی در این تقسیم نوزده‌گانه طوری هم نیست که در سال خمسه مسترقه قدیم از میان رفته باشد و ۱۹ ماه متضمن تمام ایام که تقریبا سیصد و شصت و شش روز است باشد بلکه نوزده ماه و نوزده روزی سیصد و شصت و یکروز می‌شود و پنج روز زائد آمده در نتیجه خود باب هم ناچار شده که اسمی برای آن پنج روز پیدا کند و آن را ایام هاء و ایام زائد نام نهاده با اینکه باید آن ۵ روز [صفحه ۴۸۲] مغضوب میرزا خدا واقع شده باشد که از اعداد شهور معزول و اخراج شده بالعکس مورد مرحمت شده میرزا آن را ایام عطا و فیض قرار داده پس تا اینجا معلوم کردیم که هنری از این شهور و ایام و

تقسیمات باب و بهاء بروز نکرده حتی به قدر تقویم‌نویس‌های ایران که توانستند خمسه مسترقه را در ماههای فروردین و اردیبهشت الخ مستهلک کرده ششماه را سی و یک روزه و یکماه را ۲۹ روز قرار داده حساب روزهای سال را بی‌کم و زیاد به دست مردم دهند این میرزا خدا و مبشر با مکذبش باب آن قدر هم نتوانسته‌اند از اوحیه و الهامات آسمانی (یا زیرزمینی) بهره به مردم برسانند اما از این به بعد دقت شود که نه تنها فیضی از این ایام و شهور و تقسیمات نوزده‌گانه عاید نشده بلکه یک ضررهای خیلی بد و رکاکتهای خیلی شدید متوجه این تقسیمات است که ذیلا اظهار می‌شود. آیا باید رعایت فصول رابعه (بهار، تابستان، پائیز، زمستان در این شهور ماههای نوزده‌گانه که گفتیم شمسی است شده باشد یا نه؟ اگر باید چهار فصل تمام وارد رعایت شده باشد به قدری حساب ماهها نوزده‌گانه غلط و نارساست که مافوق آن متصور نیست! زیرا در فصل آن عبارتست از نه ماه و نیم که نیم ماه آن هم نه روز نیم است و اگر این دو فصل را هم تقسیم کنیم بر دو فصل دیگر هر فصل عبارت می‌شود از چهار ماه و سه ربع ماه بهائی! و چون ماه هم نوزده روز است سه ربع ماه قابل تقسیم نیست چه اگر ماه بیست روز بود سه ربعش پانزده روز می‌شد ولی چون نوزده روز است تقسیم سه ربع آن می‌رود روی ساعت و دقیقه و ثانیه و آن و باز هم تقسیم صحیح از آن بیرون نمی‌آید با این فلسفه و تقسیمات عجیبه آقای میرزا خدا سخن مبشر یا مکذب خود (حضرت باب) را ترویج نموده و سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده. آری فقط می‌توانم گفت که چون دعای سحر که از ادعیه اسلامیه است مشتمل بر اسماء مقدسه الهیه است که اولش بهاء (ولی نه هر بها) و آخرش علی و اعلی (ولی نه رب اعلی) است آقایان آن اسامی را گرفته و بر روی آنها تقسیمات سال و ماه و ایام را ساخته ماهها را بدین‌گونه موسوم کرده‌اند که این هم یک معایب دیگر را در بردارد که یکی از آنها استراق ادبی است (دزدی) و دیگر ایرانی را مجبور ساختن بر استعمال کلمات عربی و دیگر اطاله سخن آن هم بیهوده و به طوری که در جدول ذیل شناخته شد. و عجیبتر از همه اینکه عین آن اسماء که برای ماهها قرار داده‌اند برای روزها همان را معین کرده‌اند و آن قدر قریحه و ذوق نبوده که اسامی دیگری پیدا شده باشد! و نتیجه این شده که ملاحظه می‌شود. [صفحه ۴۸۳]

جدول ماههای نوزده‌گانه بهائی

۱- شهر البها ۲- شهر الجمال ۳- شهر الجلال ۴- شهر العظمة ۵- شهر النور ۶- شهر الرحمة ۷- شهر الکلمات ۸- شهر الکمال ۹- شهر الاسماء ۱۰- شهر العزة ۱۱- شهر المشیة ۱۲- شهر القدرة ۱۳- شهر العلم ۱۴- شهر القول ۱۵- شهر المسائل ۱۶- شهر الشرف ۱۷- شهر السلطان ۱۸- شهر الملک ۱۹- شهر العلاء همچنین روز اول هر ماه یوم البهاست و دوم یوم الجمال آخر و خنده‌دارتر اینکه عدد سال را هم باید به حساب ابجد حروفی را پیدا و ترکیب کرد و آن سال را بدان حروف مرکبه نامید؛ مثلا امسال که ما به تألیف این کتاب مشغولیم سال نودم از طلوع باب است؛ (یعنی نود سال است که باب را بعضی از خدایان روی زمین مبعوث کرده و سرا و جهرا او را و گاهی جانشین او ازل را در قبرس و گاهی موعود مصنوعی کتاب او (بها) یا من یظهرالله ساختگی را در عکا مدد داده‌اند تا امروز که از پانزده هزار نفر مؤمنین دوره باب بهشت نه هزار نفر مؤمنین بهاء متنازل شده اکنون که سال نودم است باید عدل نود را ترکیب حروف هجائیه به حساب جمل پیدا کرد فرضا (سل) آری امسال سال سال اهل بهاست پس باید امروز که روز ۲۵ آبانماه از سال ۱۳۱۰ شمسی و روز ششم است از شهر رجب ۱۳۵۰ قمری می‌شود روز ۲۴۱ از سال حاضر و مطابق می‌شود با روز سیزدهم از ماه دوازدهم بهائی باید بنویسیم. تحریرا فی یوم العلم من شهر القدرة من سنة السل من سنین البیان؛ اما چون بهائی نیستم می‌نویسم (۲۵ / ۸ / ۱۰) یا اگر مسلمانان متعصب باشیم می‌نویسیم (۶ شهر رجب ۱۳۵۰) اکنون خوب فکر کنید ببینید آقایان باب و بهاء در همین تاریخ و تقویم ما چه کرده‌اند؟! و باز هم با سهولتی که من حساب را به دست شما داده‌ام نیست من دو سه ساعت چندین تقویم را آورده و از روی آنها روز و ماه بهائی را با زحمت تطابق با آنها پیدا کرده عربی هم بلد بوده‌ام و بدان شکل دراز چون روده... بیرون آورده در معرض نمایش گذارده‌ام ولی خدا نکند کسی یک تقویمی از تقویم آدمهای دنیا را نداشته باشد

یا با الفاظ عربی آشنا نباشد در آن صورت اگر شما سه روز بنشینید برای پیدا کردن اسم یک روز از روزها و یا ماهها و سالهای بهائی عاقبت موفق نخواهید شد. اگر باور ندارید بسم الله بالبدیهه بگوئید یوم الکمال من شهر العظمه من سنهٔ البول - روز چندم از ماه چندم و از سال چندم از ظهور بهاء بوده است؟ و چگونه می‌توان آن را با ماه و سال مسیحی یا اسلامی تطبیق داد؟ اینجاست که باید باور کنیم که میرزا خدا جز عداوت با ادبیات و تاریخ و اخلاقیات و همه مقدرات بشر عموما و ایران خصوصا هیچ کاری نداشته فلعنهٔ الله علی کل من بدء بالسرقهٔ و البدعهٔ و ختم بالحیلهٔ و الخدعهٔ. [صفحه ۴۸۴]

خصائص شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری از ضیائیه خانم دختر بزرگ عبدالبهاء متولد شده و با داشتن ماه و سال و تقویم مخصوصی که اشاره شد تا کنون نتوانسته‌اند روز ولادت او را در میان شهور و سنین بهائی پیدا کنند لذا به همان شهر رمضان اسلامی و سال هجری قناعت کرده‌اند شوقی افندی از قد و قامت و چشم و صورت وجها من الوجوه شباهت به پدرش میرزا هادی شیرازی ندارد و از هر حیث خصوصا از چشم شباهت کامل به بهاء و عبدالبهاء دارد سرمایه بهاء و عبدالبهاء فقط همان چشم فتان بود که ادباء آن را توصیف کرده‌اند و مخصوصا چشم بهاء و عبدالبهاء مطابق این شعر عرب بود (بیت) عیون عن السحر المبین تبین تا آنجا که می‌گوید مراض صحاح ناعسات یواقط الخ ناعسات چشم نیم خواب را گویند و اگر در چشم بهاء از روی عکسی که در فلسفه نیکو طبع شده و سیاه قلم عریانی که در این کتاب است نظر کنید معنی ناعسات را می‌یابید اما آیا این چشم کافی است برای خدائی او؟ ابدا زیرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنین چشمی دیده شده و دارای هیچ خصوصیت دیگر نبوده‌اند مانند بهاء و عبدالبهاء فقط تفاوت در این است که کسان دیگر چشم ناعس خود را باعث بدبختی مردم نساختند و اینان ساختند و از این‌رو چشمهای اینان باید گفت اگر از آب تهی است به آتش فتنه پر است. مجملا- شوقی وارث چشم و صورت و قد و قامت عبدالبهاء است نه میرزاهادی و این سخنی است که ما در ایام معاشرت بابیان می‌گفتیم و لذت می‌بردند ولی امروز قطعا از این حرف عصبی شده تصورات دیگر خواهند کرد و حال آنکه مقصد آن روز و امروز ما یکی بوده و هست. مجملا- منبع اطلاعات مرحوم ابن اصدق ایادی که بر اثر همین حرفا قدری منفور حضرات بود می‌گفت والده شوقی افندی اطمینان داشت که پدرش عباس این فرزند دلبند را محروم نمی‌گذارد و چند دفعه خواهش کرد که در حق او وصیت‌نامه بنویسد ولی افندی به آن مدارکی که قبلا به دست مریدان و مبلغین خود داده بود و با نصوص صریحه پدرش نمی‌توانست خواهش این دختر را مجرا دارد به دفع الوقت گذارنید از طرفی هم می‌ترسید که میدانی برای برادرش غصن‌اکبر باز شود و با آن وصیت و کتاب عهد صریح بهاءالله که غصن‌اکبر را بعد از اعظم منصوص کرده جولانی کند و لهذا هر روز گوشزد مریدان می‌کرد که میرزا محمدعلی غصن‌اکبر از امر بهاء مرتد و منحرف است و درباره او امیدی نداشته باشید. [صفحه ۴۸۵] با آن کینه شدیدی که میرزا عباس با برادر و برادر زادگانش داشت این زمینه را خوب درست کرده و امر به تمامه بر مریدان مشتبه ساخته بود که گویا میرزا عباس خودش معتقد و برادرش بی‌اعتقاد به بهاء است در حالتی که هر دو بیک قسم به او معتقد بوده و پدر خود را یکسان شناخته بودند و هر دو می‌دانستند این خدا برای کدام خدا کار می‌کند. اما مادر شوقی چون فطره‌ی پدر را دید مطابق ابن اصدق و چند تن دیگر از اقارب خودشان نشست به مشق الواح و شبیه‌نویسی به خط پدر و این یکی از فنون این عائله بوده و هست که بر اثر نان مفت و بی‌کاری دایما مشق الواح نویسی و انشاء و شبیه‌نویسی می‌کنند چنانچه دوازده سال بهاء به مشق آیات مشغول بوده تا از حیق خط و انشاء مانند سید باب چیز بنویسد و چه بسا الواح و توقعیات باب را که بر ضرر خودشان بود محو کردند و چه بسیار الواح و آثار جعلیه که به خط و قریحه خود انشاء و تحریر و منتشر کردند و بر بابیان به نام باب تحمیل نمودند نیز بعد از بهاء عبدالبهاء این کار را نسبت به الواح پدرش انجام داد و حتی بعضی دیگر ساخت و به خرج اغنام داد و شوقی افندی هم از روز فوت عباس افندی تاکنون مشغول همین کار است و هر روز

می‌نویسد به ایران که الواح اصل را (آنها که به خط عبدالبهاءست) بفرستید باید در مرکز باشد و از آن جمله یک موقعی که چهل لوح اصل در آن بوده است و حتی از جنبه مادی صدها تومان قیمت دارد به سبب تزییناتی که شده از مال شخص من دزدیده شده که مدارک تاریخی دارد و عجالتا او تصریح اسم سارق و واسطه آن که یکی از زردشتیان است خودداری می‌کنم و اگر به دست نیاید شاید به عدلیه مراجعه کنم. و یکی از اشخاص که چندی در این کار شبیه‌نویسی بوده میرزا حبیب الله عین الملک [۳۰۶] است که در ابتدا منشی عباس افندی بود و همین که افندی دید خط او به قدری به خط خودش شبیه شده که نمی‌توان تشخیص داد بر او غضب کرد و او را از خود دور ساخت و پدرش آقا محمدرضا قناد شیرازی [۳۰۷] واسطه شد تا گفتند توبه‌اش را قبول کرده‌ایم و نیز منشی دیگری میرزا فیض‌الله صبحی است که سه سال منشی بود و تعمد بر شبیه‌نویسی می‌کرد و این ایام از آنها روگردان شده حکایتها از تقلبات عباس افندی و عائله‌اش نقل می‌کند و شاید بیش از هزار نفر در طهرانند که در مجالس عدیده آن حکایات را از صبحی شنیده‌اند خلاصه او نیز خطش بر اثر شبیه‌نویسی به خط میرزا عباس شبیه است و نیز منشیان حضور که از آن جمله پسرهای زین المقربین یعنی شیخ زین‌العابدین نجف‌آبادی باشند هم شبیه می‌نویسند هم شبیه انشاء می‌کنند چندان که تا مدتی پس از مرگ الواح صادره به انشاء ایشان بود و امضای خواهر افندی ورقه علیاء و هنوز [صفحه ۴۸۶] هم نصف منشاءآت از ایشان است به امضای شوقی افندی و نیز شبیه‌نویسی بهائیان به خط مخالفین خود را از امور حتمیه است برای احتیاط خلاصه مادر شوقی افندی نشست به شبیه‌نویسی و در اواخر ایام چنان شده بود که احدی خط او و پدرش عباس را امتیاز نمی‌داد مگر اینکه خودداری داشت از اینکه خطش به دست همه کس بیافتد یعنی می‌نوشت و می‌شست چنانکه جدش بهاء را گفتند چرا این آیات که بر شما در بغداد نازل می‌شود به شط می‌ریزد گفت این هم از فیوضات سماؤیه است که سهم و نصیب ماهیان دجله است.

شوقی افندی ولی امر شد

و ان امرالله کان مفعولا چهل روز از فوت افندی گذشت و ایام عزا منتهی گشت و هنگام شادی و دامادی شوقی رسید شوقی و اما ادریک ما شوقی؟ همان شوقی که اگر تمام نسبتهای قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد امور بعد از بلوغش صدق ثابت است زیرا صدها تلامذه بیروت که ناظر بوده‌اند حاضرند بگویند او در بیروت تحصیل نمی‌کرد و تنها آرزویش این بود که در حوزه تیاتر بلیط فروش خانمها باشد و تنها توجهش این بود که قلب خانمی را متمایل کرده با او برقصد و بالاخره بر اثر این‌گونه تحصیلات از امتحانات تحصیلیه مدرسه بازمانده ساقط و رفوزه شد و در دستش گال (جرب سودا) پدید گشت و تا مدتی معالجه می‌کرد و با دستکش جیر می‌گشت. شوقی افندی و پدرش سفلیس داشتند. در این مورد سند غیرقابل انکاری موجود است که از نظر می‌گذارنیم: ... بایسته بود که درباره‌ی شوقی و پیروانش بیشتر سخن بگویم ولی از آن چشم می‌پوشم و بسنده می‌کنم به چند رج از نامه‌ای که یکی از خویشاوندان نزدیکش درباره‌ی او در پاسخ چند پرسشی که کرده بودم نوشته است. عکس آن نوشته را از چشمتان می‌گذرانم و با آن که از من خواهش کرده که این سخنان را آشکار نکنم ولی چون بایسته می‌دانم، گوش به فرمان او ندادم. این را هم بگویم که بسیاری سخن‌ها و رازها درباره‌ی او و نزدیکترین خویشاوندانش به من نوشته‌اند و مرا سوگند داده‌اند که آنها را در جائی بازگو نکنم از آنها چشم می‌پوشم، اینک در این چند رج باریک شوید و خودتان داوری کنید و دیگر درباره‌ی این مرد چیزی از من نشنوید. حبیب روحانی نامه‌ی نامی مورخه سیم شهر ماضی چند روز قبل واصل و از اطلاع بر صحت و سلامتی وجودات زکیه انبساط و مسرت حاصل آن‌چه از (ناخوانا) مرقومه بود [صفحه ۴۸۷] ملاحظه شد گویا در سایر جهات کشور به موجب اخبارات واصله به وی این جهات تلقیناتی شده به هر حال نظر به ملاحظه‌ی کلمه مصطلحه‌ی حکمت اقرب به مصلحت بود که ذکری ننموده‌اید و لزومی هم ندارد. آن‌چه از آقای رئیس مجموعا مرقوم بود و از مردی ایشان مرقوم و استفار نموده بودید این جانب اعاده‌ی ذکر این از کار را خوش ندادم و لکن هم ذکری نمایم به خواهش آن حبیب است و آن‌چه اظهار

شود ذکرش را محرمانه باشد این شخص زیر کوتاه بالا می‌باشد و بسیار عصبی المزاج است جسما نه ضعیف و نه فربه و محرمانه ذکر شود به مرض سفلیس مبتلا ـ است و این مرض خبیث را از مرحوم والدش (پدرش عباس افندی عبدالبهاء) گرفته [۳۰۸] . و اگرچه این را یکی به روحی افندی پسر خاله‌اش نسبت داد ولی منافاتی ندارد زیرا همه از خاندان عصمتند!! شوقی و ما ادریک ما شوقی؟ همان شوقی که در اکسفورد هم مانند بیروت موفق به دیپلم نشد و همان شوقی که رفیق کلاسش گفت چرا توجه در به تحصیلات خود ندارید؟ گفت: تحصیل برای چیست؟ مقصود از تحصیل مدرسی حصول نان است و نان من پخته و آماده است! و همان شوقی که فقط یکبار در مجلس شانزده نفری لندن خواست صحبت کند میس روزنبرک وسط نطقش برخاست و گفت عزیزم شوقی بنشین مردم میل ندارند حرفهای شما را بشنوند و خوابشان برده است و آن پیر زن هفتاد ساله رشته از دست او گرفته خودش صحبت کرد – و همان شوقی که گر نویسم شرح آن بی‌حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود همان شوقی از طرف لندن با یک خانم انگلیسی که می‌گفتند مأمور خدمت آقازاده است! [صفحه ۴۸۸] وارد حیفا شد و بر کرسی خلافت بی‌چون و چرا فرونشست آری چون دنیا دنیای فورمالیته (ظاهرسازی) است فورمالیته را این طور ترتیب دادند که چون هنوز دنیا اقتضای بیت‌العدل ندارد آقا این آقازاده را جانشین کرده‌اند و او را ولی امر (همان ولی که ذکرش هم ممنوع بود) کرده‌اند و او را رئیس لایعزل بیت‌العدل قرار داده‌اند (همان بیت‌العدل که دنیا اقتضای آن را ندارد این آقا رئیس آن شده!) و امر کرده‌اند که حقوق الله یعنی صدی نوزده مالیات بابی‌گری فقط به شوقی داده شود و تمام خانمها و مدارسی که با پول افراد خریده شده به ملکیت او درآید چنانکه مدارس تربیت درآمد! خلاصه به مجرد ورود به حیفا تلگرافا این آواره را با فاضل مازندرانی میرزا اسدالله به حیفا طلبید و من چند روزی تأمل کرده شبی در منزل میرزا عبدالحسین نعیمی منشی اول سفارت انگلیس محفلی داشتیم ایشان پرسیدند چرا به امر ولی امر حرکت نمی‌کند؟ گفتم: حاجی امین تعدی در تأدیه پول خرجی دارد من هم از مال خودم اندوخته ندارم. ایشان گفتند به ولی امرالله را پورت دهید لهذا با هم تلگرافی تنظیم کرده روز دیگرش محرمانه به شوقی افندی مخابره کردیم پس از چند روز تلگرافی به حاجی امین رسید که وسائل حرکت آواره را فراهم کنید این تلگراف همهمه در بهائیان انداخت و معجزه بزرگی شد که شوقی غیب می‌دانسته «که تأمل آواره بر اثر تعدی امین است» و فراموش نمی‌کنم که با نعیمی به هم نگاه می‌کردیم می‌خندیدیم و آن گوسفندان خدا اصرار بر حرف خود داشتند که عجب معجزه شده خلاصه بر اثر این معجزه که مسطوره تمام معجزات است از باب و بهاء و عبدالبهاء و ازل و ناقض و هر که آمده یا از بعد بیاید در این مذهب بالاخره جان از تن امین یا سیصد تومان پول از کیسه او بیرون آمد و با پسر ابن ابهر که حالیه به دکتر عبدالرحیم ایادی موسوم است مسافرت کردیم. (پزشک خصوصی آریا مهر)

بادکوبه و تفلیس و باطوم

در بادکوبه فقط چند روزی برای ملاقات احباب ماندیم و هنوز الواح وصایای عبدالبهاء را ندیده بودیم. در بادکوبه بودیم که آنها رسیدند و دیدیم معرکه است افسای برای اغنام درست کرده‌اند فوق‌العاده خنده‌دار یکجا از صفحه سوم شروع می‌شود وسط مطلب یعنی معلوم نیست اول و دومش چه بوده و کجا رفته در لوح دیگر وسط صفحه ده دوازده سطر حک شده و سیاهی خط اصل هنوز در آن باقی است و بر روی لکه سیاه کلمات دیگری به خط ضیائیه مادر شوقی نوشته شده خلاصه از هماندم فهمیدم چه خبر است و معلوم شد الواح وصایا هم متناسب با سایر الواح و احکام است و اساسا معلوم شد خلافت عباس افندی و الوهیت میرزا حسینعلی بلکه اصالت باب هم چنین بوده یعنی بر اثر پیدا شدن یک عده مردم چشم و گوش بسته‌ای است که [صفحه ۴۸۹] مولاشان آنها را اغنام خوانده [۳۰۹] و اغنام نباید بیش از این بفهمد مجملا بدون چون و چرا سر تا سر بهائیان سیادت شوقی افندی را مطیع شدند و ما از بادکوبه به زودی حرکت به تفلیس کردیم سفر اول که من به تفلیس رفته بودم تقریبا هشت سال قبل از این سفر خاندان احمد اف میلانی در آنجا بودند و اقلا ده بیست نفری از کارکنان آنها از حمال و بقال و دلال تطاهر به بهائیت می‌کردند ولی در این سفر

دیدم به طوری فاتحه بهائیت را خوانده‌اند که در همه تفلیس بهائی عبارت بود از دو نفر ارمنی با زنهاشان و یک نفر مشهدی محمدعلی گنجوی چنانچه عکس ذیل مشاهده می‌شود. ۱- آواره ۲- دکتر ایادی ۳- عباسقلی اصغرزاده که مرحوم شده ۴- اتیس امرنی که حالیه در طهران است و بهائی نیست ۵- زنش که پهلوی آواره نشسته و آن روز هم بهائی نبود ۶ و ۷ - اسادر ارمنی و زنش ارسنیک که نمی‌دانم بهائی و زنده‌اند یا نه ۸- مشهدی محمدعلی پیرمرد گنجوی که این گوسفند تمام عیار است. باری در تفلیس به سبب کسالت رفیق طریق یک ماهی توقف شد و سپس به باطوم رفته در آن‌جا دزدی به ما زد و نگارنده شنیده بود که شوقی افندی برگشته به اروپا و در فلسطین نیست لذا فسخ عزیمت نموده به بادکوبه برگشت و در بادکوبه بهائیان به هر وسیله بود مرا نگاهداشتند. [صفحه ۴۹۰]

تیاتر مایل اف

پوشیده نیست که هنوز عبدالبهاء زنده بود که بالشویکی روسیه قوت گرفت و در چند لوح می‌گوید فتنه بالشفیک (بالشویک) چنین و چنان است ولی اخیرا دید که اینها برخلاف انتظار او پیشرفتی کرده‌اند و دوستانش در روسیه آخر روز به او را پرت می‌دادند که چنین و چنان شده لذا دستور داد که مبلغ بفرستد به مسکو به مصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک هستیم منتهی ما می‌خواهیم از راه مذهب اشتراکی را مجری داریم و شما از راه سیاست مجملا سید مهدی گلپایگانی همشیره زاده میرزا ابوالفضل را نامزد کردید در اینجا دو نکته باید متذکر شد اولا چرا سیدمهدی را انتخاب کردند؟ اهل بهاء مردم عجیبی هستند که هر کس یک هنر و نطق و قلمی نشان داده گمان می‌کنند بز و میش و مرغ و خروس منسوب به او هم باید دارای همان خصائص باشند و پیوسته نظرشان بدان خاندانست فرضا از بهاء و عبدالبها هنری دیده باشند یا آنها به خیال خود هنرمندشان شناخته باشند تصور می‌کنند خواهر و دختر و دخترزاده و نوه و نبیره او بلکه نوکر و چاکر و خادمه او هم دارای همان خصائصند بلکه اگر یک عرب بدوی هم از بیابان عکا آمده باشد اسم عکا را که شنیدند می‌دونند و اگر بفهمند که او اساسا اسم بهاء را نشنیده و نمی‌شناسد استعجاب می‌کنند زیرا به اوهام خود تصور کرده‌اند که نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بود و نمی‌دانند که بهاء از ترس مردم و اخیرا از بیم رسوائی که مردم ببینندش و نقائص بشریه را اکمل از سایر افراد در او مشاهده کنند خودش همیشه در خلوتسرا بود و اولاد خود را به مسجد و مجامع مسلمین می‌فرستاد که نسبتی جز اسلامیت به او داده نشود ولی آن گوسفند خدا که در گوشه دنیا افتاده بود چنان افسون به او دمیده بودند که گمان می‌کرد عرب عکائی هم دارای نورانیت میرزای نوری است (همان نورانیت که خود میرزا هم فاقد آن بود)... راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مذهب باب و بها را خوب شناخته‌اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلادت حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اراده جویان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده‌اند که می‌گویند اگر تاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر رویه و تحقیقی است. اکنون این مرحله را به یک جمله از کتاب بیان و نص توبه‌نامه باب خاتمه می‌دهیم و به مرحله دوم وارد می‌شویم.

کتاب بیان

آبرومندترین منشاآت باب که خودش هم به آن اعتماد داشته و آن را ام‌الکتاب خود قرار داده و تقریبا ماسوای آن را برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بها می‌خواست آن را هم مثل بعضی از توقعیات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او به هیچ‌وجه فهمیده نمی‌شد که باید ظهور دیگری بشود [صفحه ۴۹۱] مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را

به کـار برد برای امحـاء آن آثـار و سـبب دیگرش این بود که می‌دیـد کلمات باب به قـدری مفتضـح و نازیباست که با هیـچ خال و خطاطی اصلاح نمی‌شود این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنهـا نشـد خودش شـروع کرد به مشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگویـد در این نوع انشا تعمـدی به عمـل نیامـده و اینهـا آیات فطریه است که بلبـدیهه صادر می‌شود ولی پس از آن که پسـرش عباس افنـدی بزرگ شـد و دیـد دنیای امروز به این ترهـات علاقمنـد نشـده خود به خود این اوهام را معـدوم خواهـد ساخت لهـذا پـدر را از آن رویه منصـرف نموده رویه دیگری که انـدکی معقول‌تر باشـد پیش آورد و همه را انشـاءالله به جـای خود خواهیم شـناخت. کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشـر شود مردم به خودی خود می‌فهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انسـائی را ایجاب کرد: ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بی‌سوادی و اشـتباه نوعا کلمات باب به کلمات شـخص خواب‌زده و مخبط شبیه است و این حـالت در توقیعـاتش بیشتر و در کتـاب بیـانش کمتر دیـده می‌شود عقلای آن عصـر قسـمی از جنون در حالش دیـده و تشـخیص داده بودند ولی علاقمندان به او این را نتوانسـته‌اند باور کنند و ما هم در جنون او نمی‌توانیم اظهار عقیده نمائیم. اگرچه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالیخولیای مذهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص به کم و زیاد دیده شده و کار را به جائی می‌رساند که خودش هم بعضـی چیزها را در خود باور کرده خوابها می‌بیند و حالات عجیبه مشاهده می‌نماید و مؤید این مطلب هم همـان حـالت بـاب است که حرم اصـفهانیش تـا این اواخر به عنوان معجزات سـید بیـان می‌کرده است که او شـبها خواب نداشت و همیشه یا چیز می‌نوشت یا فکر می‌کرد یا قدم می‌زد یا گریه می‌کرد یا... پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب می‌شود که کلمات او بی‌نظم و ترتیب بر روی کاغـذ ترسـیم و ترقیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضـعیف است پس بایـد به تعمد او قائل شـد که متعمـدا خواسـته است رویه انشا و تقریر و تحریر را تغییر دهد تا به عنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و به کلمات بشـر شبیه نیست) مردمی که هر سـخن نفهمیده و مغلق و یا دورو و سه‌پهلو را فوق‌العاده و منبعث از جهان دیگر تصور می‌کنند مخدوع شده به آن بگراینـد و ارگ این تصور را هم ضـعیف شـمریم بایـد بگوئیم به قدری سـید کم‌سواد و مبتدی بوده که هر چهار قریحه‌اش سـر می‌زده آن را بهـترین کلام و هر حکمی که به نظرش جلـوه می‌کرده آن را مهمـترین احکـام تصـور می‌کرده. طلیعه بیـان! [صـفحه ۴۹۲] (بسم الله الامنع الاقدس) تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سـلطانی را لایق که لم یزل و لایزال به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال به علو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیئی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الاـ به معجز کلشـیئی از عرفـان او و تجلی نفرمـوده به شـیئی الاـ به نفس او از لم تزل متعـالی بـوده از اقـتران به شـیئی و خلق فرموده کلشـیئی را به شانیکه کل بکینونیت فطرت اقرار کننـد نزد او در یوم قیامت به اینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شـبهی و نه قرینی و نه مثـالی بـل متفرده و هست به ملیک الوهیت خود و متعزز بوده و هست به سـلطان ربوبیت خود نشـناخته است او را هیچ شیئی حـق شـناختن و ممکن نیست که بشـناسد او را به شـیئی به حـق شـناختن زیرا که آنچه اطلاـق می‌شـود بر او ذکر شـیئیت خلق فرمـوده است او را به ملیـک مشـیت خـود و تجلی فرمـوده به او به نفس او در علـو مقعـد او و خلـق فرمـوده آیه معرفت او را در کنه کلشـیئی تـا آنکه یقین کنـد به اینکه او است اول و او است آخر و او است ظـاهر و او است بـاطن و او است خالق و رزاق و او اسـت قـادر و عـالم و او است سـامع و نـاظر و او است قـاهر و قـائم و او است محیی و ممیت و او است مقتـدر و ممتنـع و او است مرتفـع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمی‌کنـد الا بر علو تسبیـح امر وسـمو تقـدیس او و امتناع توحیـد او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی به اولیت خود و نیست از برای او آخری الاـ باخریت خود و کل شـیئی بما قـدر فیه او به قـدر قـد شـیئی بشـیئیته و حقق بـانیته و به او (!) بـدع فرمود خداونـد خلق کـل شـیئی را و به او عود می‌فرمایـد خلق کل شـیئی را و اوست که از برای او کل اسـماء حسـنی بوده و هست و مقـدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و او اسـت اول و لاـیعرف به او است آخر و لاـیوصف به و اوست ظـاهر و لاـ ینم به و اوست بـاطن و لایـدرک به و او است اول من یومن بمن

یظهره الله و او است اول من آمن بمن ظهر (انتهی) راستی این جمله آخر که برجسته‌تر است خواندنی و خندیدنی است! دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید می‌گوید: خدا اول کسی است که ایمان آورد به آن کسی که بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است به آن کسی که او را خدا ظاهر کرده است!! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب می‌خواسته است چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چطور خدا به من یظهرالله و من ظهر ایمان آورده و می‌آورد باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها به خدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده یکجا خدا به مذاق او ظاهرکننده بشری [صفحه ۴۹۳] است به نام من یظهرالله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده به آن بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا می‌دانند پس می‌شود سه خدا یکی آن کس که این بشر را فرستاده یکی هم خود این بشر سوم هم آن کس که به او ایمان می‌آورد. از این عبارت معلوم می‌شود که بها هم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) آورده یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور تکلم می‌کرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان به کتاب بیان معتقدند باید بگویند باب ردبها را کرده است زیرا می‌گویند خدا (متعالی بوده کافور سازج او از هر بهائی و علائی) و اگر نظری به بها داشت بایست اقلا خدا را منزه و متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید. باری (من چه گویم یک رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متحیر است که چگونه می‌گویند بشر ترقی کرده بشری که در این قرن نورانی معتقد باشد که این‌گونه کلمات وحی متزلزل و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزوار است و این نکته را هم ناگفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرومندترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب قرار گرفته و به اصطلاح ادبا به راعت استهلالی است که باب در اول کتابش به کار برده و بقیه کتاب از این مهملتر است و جز الفاظ زائده الفاظ و کلمات مکروه و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمی‌شود که بتوان اقلا ـ یک استفاده اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود این به معجزه بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر به آن گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (و او به حالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و ان هذا الشیئی عجاب اگر همین کلمات را هم یک‌رو و یک جهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز می‌گفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در این است که این کلمات هم مانند داعیه و الواح بها زیر دوشکی بود و در عالم اجبار هر وقت گریبانش گیر آمده به حاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه‌نامه معلوم است و گمان می‌کرد حرفهایش در پرده می‌ماند و مورد تعرض نمی‌شود وقتی که دید مورد تعرض شد این بود که توبه‌نامه به خط خود نوشته نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آن وقت ولیعهد بود و عین خط باب که متضمن توبه‌نامه است در صفحات قبل درج است.

از ملحقات طبع دوم

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج می‌شود: بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین و صلی الله علی محمدا و آله الطاهرین و بعد چنین گوید اقل خلق الله علیمحمد بن المرحوم محمدرضا طاب تراه که جمعی ادعای مقام بابیت امام علیه [صفحه ۴۹۴] السلام را نسبت به این بنده ضعیف داده‌اند و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف به جمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد و احاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه به نهج تحقیق و تفضیل داشته باشد و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عندالله محمود داشته باشد مگر آنکه بر نحو قطبیت نه به نحو قوه امکانیت که در همه اشیاء خداوند بالاصاله یا بالمرض قرار داده مالک باشد و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که به حرفی از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری

نیست و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه بابیت علیه‌السلام را نماید خداوند گواه است که در ضلالت است در آخرت در نار و در این ورقه حیه و نقیه نیست بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهی می‌دهد و کفی بالله علی ما اقول شهیدا پوشیده نماند که بعضی می‌گویند در صورتی که سید علی‌محمد باب یک همچو توبه‌نامه نزد ناصرالدین میرزا فرستاد خوب بود و از او می‌گذشتند و او را نمی‌کشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند می‌گوئیم هر چند در جواب توبه‌نامه‌اش علمای تبریز متمسک به اعترافات سابقه او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی به مسامحه گذرانید که شاید بر این توبه‌نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که ا صحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند و به سمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبرا از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که در مازنداران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید بابیه و قضیه جنگ قلعه طبرسی واقع شد که شرح آن کاملا در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر یک از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرک آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را در مازندران به کشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل می دادند فنعم ما قال بس گرد بلا و فتنه انگیخته‌ئی آنگه زمیان کار بگریخته‌ئی و پس از واقعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمدعلی حجهٔ با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نی‌ریز و سید یحیی وحید و اینجا بود که هر یک قائم مستقلی شده و صاحب‌الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه و یا حقه [صفحه ۴۹۵] (بضم حا) بر سر داشتند و «قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس» و اقائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص می‌دادند و خود قائم می‌شدند. خلاصه به قسمی که در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود و جان و مال به هدر شد تا فتنه کبری فرونشست و به حسن سیاست امیرکبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آن همه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرارسید! و ناله مظلومی بیچارگی از حلقوم حضرات به مسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابدا اهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق به مقصود خود شده بودند هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت‌ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب می‌کردند. خلاصه سخت در اینجا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست‌طلب به کشتن دادند و می‌توان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده بها بوده که دقیقه از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهرخان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده‌اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهرخان رأفت و همراهی نماید و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیرکبیر در قلع این شجره قصود نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آن هم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس برمی‌انگیخت به تعلیمات اخلاقی شروع کرد و این بود فلسفه ناقبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب.

انتقاد

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم. هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تألیف کتاب فلسفه خود زحمتی به‌سزا کشیده و لایق هرگونه قدردانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را به دست گرفته‌ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیربهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچ گونه دسیسه نشود و حقایق را به رشته تحریر درآورد و اگرچه رساله بارقه حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیه میرزا

عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت‌الله خان علائی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه نیز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفیع رتبه به مقام تبلیغ و یا ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق است خدعه اهل بها و زور اخلاق سری [صفحه ۴۹۶] شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در صدد نگارش کتابی برآمده ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن این است که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمی‌توانند پیرایه‌هائی را که به آواره می‌بستند به آن ببندند چه در حق آواره (نگارنده همین مطلب) گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده و چون به او نداده‌اند برگشته و گاهی گفتند ما او را جواب کرده‌ایم نه اینکه او از ما برگشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و گاهی می‌گفتند محرک خارجی دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند و در عین اینکه خودشان می‌دانستند که یاوه می‌گویند. ولی در کتاب فلسفه و شخص «نیکو» این سخنان را نمی‌توانند گفت به واسطه اینکه آقای نیکو به قدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخنی بگویند دور از ذهن است و دیگر آنکه به کتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی به سزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشان را می‌دانم ولی از یک نکته غفلت فرموده و اینک آن نکته را توضیح می‌دهم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمدعلی به جای اینکه با هم سر این بساط منازعه کنند متحدا اعلان می‌دادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهائی منظور بود که آن هم دوره‌اش به پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو) اکنون عرض می‌کنم آقای نیکو این چه هوس و آرزوئی است که شما کرده‌اید؟ کسانی که تاکنون اینقدر مردم به بخت بی‌خبر را به کشتن داده و این همه ساخت و ساز و حیله و مکر به کار برده‌اند تا یک همچو دکان رنگینی ساخته‌اند که سالی [۳۱۰] پنجاه هزار تومان پول ایران را به عناوین مختلفه – تبلیغ – تعمیر مقام اعلی – بنیان قبر بها – اعانه به احبای امریکا، اعانه به احبای ژاپون؛ اعانه به احبای آلمان؛ ساختن مشرق الاذکار (که هیچ یک وجود خارجی ندارد و احبائی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه به بازماندگان شهدا – بنائی بیت‌الله در بغداد! (که الحمدالله اصلش هم به همت مرحوم آیةالله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و به تصرف مسلمین درآمد) تعمیر بیت‌الله شیراز! بنای مدرسه کرمل – وقس علیهذا به هزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و می‌گیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی‌خبر دست از دین‌سازی بردارند؟ به قول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آکبلائی) سبحان‌الله اگر کسی راه مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا [صفحه ۴۹۷] چند صد تومان بلکه چند تومان از آن را بتواند تحصیل کند محض تأمین آن چند تومان می‌بینیم که از هیچ حیله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق‌العاده شریف باشد و باز هم محل تأمل است پس چگونه می‌شود که آدمهای بانهایت بی‌وجدانی که خودشان می‌روند در محلهای امن و نزهتگاههای دنیا راحت می‌نشینند و به عیش و خوشی پرداخته دورادور مردم را به جانفشانی و فداکاری دعوت و تشویق می‌نمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهییج حس رقابت ایشان یک مخالفی برای خود می‌تراشند و صحبتی از نقض و نبوت به دست و پا می‌اندازند و بساط علی و عمری درست می‌کنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا می‌شود از همچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟؟ ثانیا اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمی‌توان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسا دست بردارند تازه مریدان دست برنمی‌دارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان به طرف انسانیت بگرایند و الا مادام که گوسفندی یافت می‌شود چرا شیر و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الاواره فلیس منی) در لوح خود می‌نویسند زیرا می‌بینند هر یک نفری که بخواند بیدار شود یک ضرری است که بر مادیات

ایشان وارد می‌شود. آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده‌اید متذکر شوید و اگر نشنیده‌اید من شنیده‌ام برایتان نقل می‌کنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت در عکس مقابل چهار نفر محبوس به حبس ناصرالدین شاه را ببینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته به نظر بیاورند تا مطلب را عرض کنم. این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی زنجانی است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علیمحمد ورقا یزدی و چهارم پسرش روح‌الله دو نفر زنجانی مذکور به وسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره به اجل طبیعی مردند و دو نفر دیگر پدر و پسر در موقع قتل ناصرالدین شاه به دست حاجب‌الدوله مقتول شدند. راجع به جسد میرزا ورقا و پسرش که از محبس بیرون برده و در چاهی افکنده‌اند و پس از سالها ورثه او مدعی شده‌اند که ما جسد را از چاه به سر قبر آقا و از آنجا به باغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده‌ایم و آنجا را باغی و مقبره ساخته‌اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همان طور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند من هم نمی‌توانم مدرک به دست دهم ولی من برای خودم یقین [صفحه ۴۹۸] کرده‌ام که این ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب به عمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی به باغ ورقائیه انتقال داده‌اند فضلا از اینکه می‌دادند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و در عین این که خودشان هم به مرده‌پرستی عقیده ندارند این حقه را زده‌اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم و رقائیه باشند. ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آن است که روح‌الله را همه جا پیراهن عثمان کرده می‌گویند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن می‌رانند و من به کرات شنیده‌ام که می‌گویند روح‌الله به قدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش به عکا حضور بهاءالله مشرف شد خود بهاءالله به او فرمودند میرزا روح‌الله گر من بگویم شوخی می‌کردم و خدا نیستم تو چه خواهی کرد؟ آن طفل گفت من شما را تبلیغ می‌کنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست!! هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت به یاد آن کس که به او گفتند ما از مرشد تو پرسیده‌ایم گفته است من شبها به معراج نمی‌روم پس تو در عروج آقا به معراج اشتباه کرده‌ئی؟ گفت: خیر من اشتباه نکرده‌ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و... بلکه او شسکته نفی می‌کند که می‌گوید به معراج نمی‌روم من می‌دانم که او به معراج می‌رود. آقای نیکو قومی که این است فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و تقلب ظاهری ایشان و با مثال این ترهات مردم را نگاه می‌دارند آیا منتظرید که رؤسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟ سالها زحمت کشیده و این طور مردم را سیر قهقرائی داده و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلوگیری کرده و القاآت موهومه نموده تا ایشان را با این درجه از جهل یا تقلب رسانیده‌اند حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهوم گذاشتیم و منتها آرزوی ما این است که این بساط خدعه و نفاق برچیده شود ایشان هم چنین کند؟ من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم به وجدان خود پیروی کنیم اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس می‌دانسته و می‌دانند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده‌اند آیا ممکن است دست از آن بردارند باز هم می‌گویم (یکباره بگو مرده شود زنده آکبلائی) آقای نیکو شما می‌دانید که اتباع و پیروان این دین‌سازان قرن تمدن رویه تذبذب و دوروئی را به قسمی مشق کرده‌اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته‌اند که هر دم به لباسی جلوه می‌نمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود و پس در صورتی که پیروان بر روی نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم [صفحه ۴۹۹] است چگونه ممکن است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند؟ آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را به حضرات بستند و تظاهر به عقیده کردند! شما کاغذهای میرزا احمدخان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید. مشا مراسلات علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید. شما خط شعاع‌الله خان علائی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم

ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و مقالش را به شما گفتم. شما حرفهای عباس نعمت‌الله گراورساز و رفیقش مرتضی‌خان را در مصر شنیدید شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرین به بهائیت را در مصر به گوش خود اصغا کردید. شما حرفهای همان عده معدود بهائی ایرانی را در پرت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی‌عقیدگی اصحاب خاص حیفا عکا را دیدید. شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت به رفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما به روحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصغا کردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید چه شد که چون ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستاده‌ایم بعضی از آنها که این قدر حرارت بروز می‌دادند مذبذب بیرون آمدند و کسانی که تا دیروز ما را تشویق می‌کردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده برو می‌گذارند؟ شما به کرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هرچه را ما فهمیده‌ایم وانمود می‌کنند که آنها هم فهمیده‌اند حتی اگر ما و شما دشنام نمی‌دهیم آنها هزار لعن و دشنام به بها و عبدالبها حواله می‌کنند که این طور وسیله نفاق فراهم کرده‌اند و این اواخر هم یک عنصر فاسدی را بر گردن بهائیان سوار کرده‌اند و با وجود این باز وقتی که به رفقای سابق خود می‌رسند اظهار عقیده و ایمان می‌کنند و لوح می‌خوانند و اگر صحنه‌های اروپا (!) فراهم نمی‌کنند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق می‌نمایند! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی‌زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و این مزخرف‌کاریها عادت کرده و از هر محیط و جامعه بی‌خبر و از هر علم و فلسفه بی‌اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی‌نصیب و از هر تجربه و علمی بی‌بهره مانده و همه چیز را در وجود بها و جای‌نشینان او شناخت این است که اگر هر روز به چشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می‌بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه می‌شنود) باز نمی‌تواند دل از آن بساط بردارد (لمؤلفه) [صفحه ۵۰۰] کی توانی درید پرده‌ی وهم؟ زان وجودی که شد خیال اندیش پرده عنکبوت چون بدری می‌تند پرده‌ی دیگر بر خویش آری یکی گفت من در خارج ایران که می‌دیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی به این مذهب ندارند و خودم هم بی‌نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که چند هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم؟ عجالتا یک سوسیته‌ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج کلمه را نمی‌دانم گفت مگر بهائی نیستید؟ گفتم خیر بسیار تعجب کرد که چگونه ایرانی ممکن است بهائی نباشد در حالتی که عبدالبها می‌گفت بهائیت دین رسمی ایرانیان است! گفتم بهائیت دین نیست بلکه سوسیته سیاسی اجانب است آنها علنی نیست مردمان با شرافت ابدا در این سوسیته که بر خلاف مصالح مملکتی است وارد نمی‌شوند. مدتی از این مقدمه گذشته یک روز یکی از آن رفقای ایرانی به من رسید گفت: خبرداری؟ گفتم. گفت: آن پیره زن بهائی نوشته است به عباس افندی که تو چگونه می‌گفتی ایرانیان بهائیند من مردی بدین صفت و آن صفت دیدم و با کمال شدت آن حرف شما را تکذیب کرده خودش هم به شما ارادتی نداشت. اینک جواب از عباس افندی برای او رسیده که زنهار احباء را از انفاس کریهه این گونه نفوس دور دارید که اینها ناقصند! من از آن رفیق پرسیدم ناقص یعنی چه؟ گفت من هم نمی‌دانم و پس از تحقیقات فهمیدم ناقص یعنی بیرون رفته از دین بهاء - نگارنده پس از استماع این سخن گفتم باز هم ناقض را خوب نشناخته‌اید و مراد افندی از این این حیله عرقوبی ندانسته‌اید پس عرض کنم که ناقض یعنی کسانی که در مذهب بهاء باشند ولی خلافت عباس را قبول نکرده به خلافت برادرش محمدعلی قائل شده باشند و مقصود افندی از این حیله آن بوده که ذهن پیره‌مریدهای امریکائی او مشوب نشده بر عقیده خود بمانند که گویا در رسمیت مذهب بهائی در ایران شبهه نیست منتها در شعب آن اختلاف است که بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگری را؛ و بلاـ شک اصرار آن‌گونه زنان و دختران در اروپا و آمریکا در بهائیت خود نه از نقطه نظر مذهبی بوده بلکه قطع نظر از جنبه سیاسی برای تحصیل شوهر است چنانکه خود نگارنده در سنی از پنجاه فزونتر با چند تصادف کردم که اصرار داشتند با من به ایران بیایند منجمله یک خانم امریکائی در لندن دو نوه خود را هر روز به من تکلیف می‌کرد که بایران ببرید

و من عـذر می‌آوردم. اکنون ملاـحظه فرمائیـد که حیله و تقلب رؤسـای بهـائی تـا چه حـد است که از یک طرف ایرانی را نزد سایر ممالک متهم می‌دارنـد که به مصـیبت مـذهبی چنـدان پابنـد است که بهائیان مظلوم را می‌کشد. از طرف دیگر می‌روند در امریکا و می‌گویند مذهب بها در ایران رسـمی است. [صـفحه ۵۰۱] ص ۵۴ جزوه و ۷۳ دستی بلاد عربسـتان شب و روز حشـرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز به سـبب نواقصـی که در تحصـیلات علوم داشـته طبعا غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محملی که برای این قضـیه قرار می‌دادند این بود که باب و هم بهاء عمدا وضع عربیت را تغییر داده خواسـته‌اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاـص نماینـد و مـا را لازم است که این عـذر را کاملا تحت مطالعه آوریم و ببینیم چه حکمی دارد. این واضـح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی به کلی منقلب می‌گردد مثلا در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل به میم متکلم شود به کلی فاعل آن فعل تغییر می‌کند فرض کنیم عربی بخواهد به فارسـی بگوید غلط کردم اگر میم مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردی کاملا معنی تبدیل می‌شود پس اگر از او بپرسی چرا چنین گفتی او نخواهد اعتراف کند بر فارسـی ندانسـتن خود بگوید من می‌خواهم زنجیر و قید و بند صـرف را از لفظ و لغت شـما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها از او می‌پذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسـی نمی‌داند عینا عذر حضـرات در عربی گفته‌های باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده به این عـذر تمسک نموده‌اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز می‌شود و هر چند به خرج ایرانیهای بی‌علم رفته باشـد باز یک وقتی خواهـد شد که این قضـیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صـحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه تشـکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصـحیح نموده و با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیـخ فرج‌الله کردی در صـدد بود که آن الواح عربیه‌ای که به اقـدام زین عربیت آن تصـحیح شده آنها را به‌دست آورده طبع و نشـر نمایـد به راستی وقتی که این را شـنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسـان بایـد این قـدر بی‌انصـاف و گول‌زن باشـد و یک دسـته هم دانسـته و فهمیده گول‌خور باشـند. من عصـبانی نشده‌ام که چرا بهاء عربی نمی‌داند البته بشـر است هرچه را تحصـیل کرده می‌داند و هرچه را تحصـیل نکرده نمی‌داند ولی می‌گویم به قول مشـهور: کسـی که دست آب ندارد چرا شنا می‌کند؟ او که التزام نسپرده بود که حتما به عربی تکلم کند خوب بود همه را به فارسـی حرف می‌زد نه آنکه عوام‌فریبی عربی بگوید چون غلط شد آن غلطها را به اراده الهی حمل نمایـد و بار دیگر پسـرش از اراده الهی محول به اراده زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صـرف و نحوی که بهاء از گردن و دست و پـای کلمـات برداشـته دوباره زین المقربین آن را به گردن و دست و پای آن کلمات نهـد! این هم عجب نیسـت ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی [صفحه ۵۰۲] منزل تصور نمایند و یا در عین بی‌اعتقادی در پرده مکر و حیله به مردمان بی‌خبر تحمیل نمایند اکنون سئوال می‌شود انصافـا از این جمله که ذکر شـد از مقـام داعیه و کلاـم رتبه و مقام را می‌توان به وسـیله این آثار در حق او قائل شـد! آیتی – راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقه او دعوی خـدائی کرده است؟ آواره – کلمات او را به‌دست آورید تا این حقیقت بر شـما معلوم شود – هر چند چنانکه گفتیم به ظاهر می‌گویند ادعای بهاء رجعت مسـیح و رجعیت حسـینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسـی سالها در میانشان بمانـد به جائی می‌رسـد که صـریحا می‌گوینـد بهاء خدای مطلق است و خـالق آسـمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسـی کلیم تکلم کرده و حتی این را در نماز خود تصـریح نموده ولی در یک عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیایـد عربی آن را درست کند یا بفهمد زیرا چنین می‌گوید: «شـهدالله انه لا اله هو اله الامر و الخلق قـد اظهر مشـرق الظهور و مکلم الطور» در اینجا بایـد فهیمد که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام! اگر فاعـل اظهر خـداست مکلم طور که مفعول شود چه کاره است و گویا دو خـدا در اینجا قائل شـده می‌گویـد خـدا مکلم طور را ظـاهر کرده آیـا مکلم طور غیر از خـداست کسـی که بـا موسـی در طور تکلم کرد آن خـدا بود پس خـدائی که بهاء را ظاهر کرده

کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است؟ معلوم می‌شود او خدای دو آتشه است که از یک طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت می‌کنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتی که در قصیده عزور قافیه که یک‌دسته مهملاتی است که به گوش هیچ عربی نخورده در آنجا به هزاران خدا قائل شده می‌گوید «کل الالوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت - ارض الروح بالامر بی‌قدمش و عرش الطور قد کان موضع و طئتی» یعنی همه خدایان از رشحه امر من خدا شدند و کوه طور به قدوم من مزین شد (!) باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال می‌شود که آیا کدام ادعا حجهٔ است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولا بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاءالله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب و وزیر را زیر و زبر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه ثانیا شما می‌گوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آن را نکرده باشد و ما گفتیم مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاءالله را دیده یا معارضه و هم‌چشمی داشته باشد به صرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفهٔ المسیح می‌خوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاءالله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات [صفحه ۵۰۳] است - و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء اننی اناالله گفته است اولا- باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی می‌داند که یک بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هرچه باشد و بهر وصفی درآید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا به هر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است اگر می‌گویند مقصود از اننی اناالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده‌اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که «لبس فی جبتی سوی الله» گفته و به عقیده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه‌اند و (دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهملتر و اگر همه حق است در این صورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه می‌بریم به خدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سر زد زیرا نیات آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان اننی اناالله و انا احق موجود بوده و هست که هر چند مورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافیه در اخلاقیات بوده‌اند که نمی‌توان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش از این گوییم ممکن است بهانه به دست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتی که اساسا بنده با عربده‌های اننی اناالله مخالف و همه را مباین با مصالح اجتماعی می‌دانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم. اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته‌اند اولا این آیات لقاء یک آیات متشابهه‌ای است که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و به طریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده‌اند و بالاخره به یک همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیا این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از اننی اناالله زده به همین آیات استدلال کرده پس استدلال به آن آیات یک مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمی‌گذارد استدلال به این آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون‌الرشید بردند و خلیفه به او گفت مگر حدیث لانبی بعدی را نشنیده‌ای گفت: چرا شنیده‌ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) که فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیا با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه یک روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمی‌شود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه می‌کنم و لقای او لقای من است! [صفحه ۵۰۴] باز می‌گویم خدا سلامت بدارد یک مبلغی را که مثل خودم به قدر ذره‌ای به مذهب بهائی عقیده ندارد و به

اصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بیشتر این امر مشغول است گفت ببین چطور مردم را احمق کرده‌اند که یک خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس بشر محدودی درآوردند که دقیقه‌ای قادر نبود که خود را از یک عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی «میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز می‌خواهند یک بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند حتی این عائله هر یک در پی یک چهار یک خدائی می‌گردند و در لفافه عبارات و اشارات به اطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات می‌شمرند - امور تضحک السفهاء منتها - و بیکی من عواقبها البیب - و من یقول انی اله من دون الله فمثویه جهنم و کذلک نجزی الظالمین - (قرآن مجید) آیتی - پس خصائص بهائیت چیست؟ و بچه وسیله و حیله مردم را می‌فریبند آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آن را وسیله فریب مردم قرار داده‌اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده پاره‌ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال می‌نمایند. اول - پیشگوئیهای نسبت به بهاء و عبدالبهاء می‌دهند که در فلان وقت خبر داده‌اند و واقع شده دوم - نفوذ فوق‌العاده‌ای نسبت می‌دهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت می‌دهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب می‌گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است. سوم - خصائصی را می‌گفتند که در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر یک از آنها چه خدعه‌ائی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت می‌ماند و چگونه هر سه رشته پنبه‌ای پنبه شده و محلوج و محلوجش هباء منثورا گشته. آیتی - اولا عنوان غیب‌گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا مخفی می‌نماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور می‌دارند. [صفحه ۵۰۵] آواره - بلی سال‌ها بود می‌شنیدم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلئون داد و پس از یک سال از صدور لوح ناپلئون جنگ بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ به ذلت ناپلئون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشید نیست که صحت و سقم این گونه امور بر جمهور مستور است مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملا تحقیق نماید در این هنگام طبعا آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد و چون من می‌خواستم تاریخ این طایفه را جمع و تألیف کنم باین قضیه که رسیدم بر حسب شهرتیکه در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات می‌پنداشتم چه که به قدری حضرات این واقعه را جدی تلقی می‌نمایند که انسان چاره‌ای جز قبول ندارد خصوصا با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگو را برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عینا این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاءالله جهة ناپلئون نوشته‌اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ناپلئون است و در ضمن سوره هیکل در بمبئی به نام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی نزد تو فرستادیم و تو به آن اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت ترا بیان می‌کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه‌اش هم به کسی نداده و نمی‌دهند و مخفی می‌کردند و بهائیان هم عموما از آن بی‌خبرند این بهائی عکائی که نامش حاج علی یزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است به عالم بهائیت لهذا آن را به من داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته‌ام نیست بلکه یک تقلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا درصدد برآمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلا رابطه‌ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقهٔ عریضه عاجزانه‌ای است به ناپلئون نوشته و خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلئون درآورد بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آن را ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلئون را دوره اقتدار به سرآمده بعد از ظهور این دو بدبختی حضرات دیدند

چه کنند که این واقعه در پرده بماند گه اگر آن عریضه خاضعانه‌شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهنده شد و آن بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا - نعل واژگونه را سوار کرده لوح دیگر به عربی و پر طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلئون دادند در حالتی که او شاید دو سه ماه بود که به ذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهائی که مخصوص عبدالبهاء بود [صفحه ۵۰۶] در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یک سال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است! و حال آن که لوح یک سال قبل در بغل قیصر کتفاگو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است به او نزدیک نشوید که شما را هلاک می‌سازد برای این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه به عزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه به نام او بیرون داده نهایت آنکه با اجابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده‌اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته می‌شود و قدغن شده به کسی ندهند این است بعد از عنوان و عربی‌هائی که مخصوص الواح است می گوید. «عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می‌شود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده‌اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب... تا آنجا که می گوید کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقهٔ ملک کلام است... و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی واماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهان است و توجه به احوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبیه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه... خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند (انتهی) حال ملاحظه شود آن خدائی که این طور به بنده خود ناپلئون التماس می کند همین که شنید دوره اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع‌نامه به دست او نرسیده است فورا قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزک غرک یا ایها الغافل المغرور انا نری الذلهٔ تسعی و رائک و انت من الغافلین سبحان الله که در این عالم چه خبری است یک دسته برای گول زدن مردم چقدر ساعی‌اند و یک دسته برای گول خوردن چقدر حاضر! بیست سال خودم در این شبهه بودم که شاید بهاءالله یک پیش گوئی کرده و آیا پیش گوئی را بر چه حمل می‌توان کرد بعد از بیست سال می‌فهمم که پیش گوئی‌ها همه پس گوئی‌هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها درآمده است بلی یک کلمه حنین برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت بر هیچ چیز ندارد اولا این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلئون است چون حضرات دیدند که ناپلئون با آن عظمت به ذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد یک وقتی در آلمان هم خبری خواهد شد اینست که خطاباتی به ملک برلین کرده و شرح حال ناپلئون را بیان می کند تلویحا و [صفحه ۵۰۷] آخر هم جرئت نمی کند بگوید تو هم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد این است که پیچ و تاب به مطلب داده می گوید «نسمع حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه‌ای که رخ دهد بتوان این وصله را به آن چسباند و گفت این است حین برلین و برای این حنین برلین بهائیان چه بد مستی‌ها کردند و به کلی از این نکته بی‌خبر که حنین برلین یک حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که مسبب جنگ بین‌المللی برلین که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله‌اش بلند می‌شود پس چرا از ناله‌های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکری نشده؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلین بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تاکنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است. ... من چون شما و چند نفر دیگر را به جان دوست می‌دارم به سبک قدیم ایران خودمان که برای مهمان بسیار عزیز لقمه مخصوص می گرفتند و حتی به سبک بعضی از بومیان آمریکا

که پای را فراتر نهاده حتی لقمه جویده و حاضر آماده هضم را به عزیزترین مهمان عرضه می‌داشتند سعی می کنم تا حد امکان یک چنان لقمه حاضر و آماده را در پیشگاه شما گذارم و یقین بدانید که به هیچ وجه قصد حمله به کسی ندارم بلکه صرفا می‌خواهم مطالبی را با اتفاق شما مطالعه و تجزیه و تحلیل کنیم تا کمی از دروغهای شاخدار واضح شود و مقداری از ریاکاریها و عوام فریبیهای بعضی بر شما روشن گردد زیرا فلان آقا چیزی می‌داند یا نمی‌داند مطلبی است ولی دروغ‌بافی و مردم را با مدعیات مرهوم فریب دادن مطلبی دیگر است، در برازیل مثلی دارند که می گویند از دیوانگی و طبابت هر کسی را بهره است حالا اگر کسی که جزئی اطلاعاتی از طبابت دارد بیاید دایر و شروع به کلاهبرداری نماید و مردم را به کشتن دهد صحیح نیست و وظیفه افراد مطلع است که سایرین را حتی‌المقدور بیدار و روشن نمایند. ماخذ مطالعات: من خیلی میل داشتم قبل از اینکه این نامه مفصل را برای شما بنویسم کتابهای آواره، صبحی و نیکو را ببینم تا از تکرار مطالب برای شما خودداری کنم ولی میسر نشد که کسی از ایران برای من بفرستد ناگزیر آنچه به نظرم می‌آید می‌نویسم امیدوارم مفید واقع شود زیرا مقصودم از نوشتن این نامه نوشتن کتاب ردیه نیست و الا ـ صبر می کردم و با مراجعه به کتب تاریخی و منابع دیگر و آثار باب و بها یک ردیه جانانه می‌نوشتم ولی در اینجا می‌خواهم فقط چند کتابی را که در دسترس دارم با شما باتفاق بخوانم و در آن تفکر کنیم یعنی می‌خواهم بگویم برای اثبات بطلان و دروغ بودن تمام این حکایت احتیاجی به منابع خارجی نیست بلکه نفس تطبیق کتب مقدسه؟! بهائی کافی است که بی‌اساس بودن آنها را روشن نماید. از تاریخهائی که در خصوص نهضت بابیان نوشته شده چون هیچ گونه ذکری از بها و [صفحه ۵۰۸] تبلیغات عظمت ساختگی او ندارد در دسترس بهائیان نیست از این‌رو مراجعه بدانها بسی مشکل خواهد بود. تاریخ کواکب الدریه را هم چون مولفش آواره از بهائیت دست شست و رفت و من هم آن را در دست ندارم پس آن را هم به کنار می گذاریم به تاریخ فاضل مازندرانی نیز دسترسی ندارم و الا می‌توانستیم دامنه مطالعات خود را عمیق‌تر نمائیم. در این جا تاریخ نبیل زرندی را که قسمتهائی از آن ترجمه آقای اشراق خاوریست مورد مطالعه قرار می‌دهیم [۳۱۱] . این تاریخ صرف نظر از قسمتهای تبلیغاتی‌اش دارای مطالبی است که در روشن ساختن اصل موضوع کمک فراوان می‌نماید. قبلا ـ برای این که کمال اعتبار اصل و این ترجمه آقای اشراق خاوری را که مخصوص کلاس عالی تبلیغ تدارک شده یادآور شویم «بیانات و الواح مبارکه» را که در متن و صدر کتاب درج شده نقل می‌نمائیم. نسخه مورد مطالعه در این جا نسخه استنسیل شده توسط لجنه ملی نشر آثار امری سال ۱۳۲۸ شمسی می‌باشد. در ص ۶۱۱ متن کتاب تاریخ نبیل زرندی چنین مندرج است: «از آغاز شروع نوشتن این کتاب مقصودم این بود که به اضافه حوادث تاریخی آن چه را که از حضرت بهاءالله استماع نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف می‌شدم و وقایع تاریخی را می‌فرمودند که من در این تاریخ نگاشته‌ام.» ضمنا ناگفته نماند که حکایت ملاقات نبیل زرندی با بهاءالله حکایت گاهی نبوده بلکه بنابر روایت طوبی خانم دختر عبدالبها در کتاب بلانفیلد، نبیل زرندی هر روز سه شنبه مرتبا در عکا به ملاقات بها می‌رفته و در این ملاقاتهای منظم و مستمر مطالب و دستورات را برای [صفحه ۵۰۹] نوشتن این تاریخ تحصیل می‌نموده. همان گونه مه خودش در ص ۳ آن تاریخ می‌نویسد: «شکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تایید فرمود و آن را به این موهبت متبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاءالله به نفسه الجلیل تفضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند. میرزا آقاجان کاتب وحی در حضور مبارک این اوراق را قرائت نمود و به رضا و قبول هیکل مقدسش فائز و مفتخر گشت». و اما در خصوص این ترجمه و تلخیص در ص ۱ تاریخ نبیل زرندی چنین مندرج است: «در توقیع مبارک ۲ شهرالکلمات ۱۰۴ در جواب سوال محفل مقدس روحانی ملی بهائیان شیدالله ارکانه راجع به نشر این کتاب (تلخیص تاریخ نبیل زرندی) بیان مبارک ذیل صادر قوله الاحلی: راجع به قسمتهائی از کتاب تاریخ نبیل زرندی که جناب اشراق خاوری تلخیص و به فارسی ترجمه نموده‌اند نشر آن مورد تصویب حضرتشان گردید». با تمام این اوصاف باید گفت که تاریخ مزبور در نوع خود صرفا داستانی عینا نظیر داستان حسین کرد است. همان گونه که نویسنده حسین کرد از ذکر دروغ‌های شاخ‌دار و مبالغه‌های هجو و بی‌معنی خودداری نکرده فی المثل

آورده است که: اسب حسین کرد خواست از یک خندق چهل ذرعی بپرد بعد از پرش سی و نه ذرع از خندق ناگهان چون دید یک ذرع باقی مانده را نمی‌تواند بپرد، ناگزیر به جای خود بازگشت!! نبیل زرندی هم در همه جا و در قالب موارد ذکر می‌کند سران بابی به اراده خود قبول بلایا کردند و الا می‌توانستند همه را دفع و همه اوضاع را بگردانند. می‌توانستند سنگها را جواهر و دشمنان را دوست خاضع نمایند و این جملات به قدری زیاد و لغات مستعمله یک نواخت می‌باشد که حوصله خواننده را تنگ می‌کند. مثلا در ص ۱۹۸ نقل می‌کند که: در موقعی که باب در منزل منوچهرخان مخفی بود و وی نسبت به آینده باب متوحش و اظهار نگرانی می‌نماید باب در جواب می‌گوید: «خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهیم جمیع این سنگها را به جواهری تبدیل می‌نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان به خود شیفته و فریفته می‌سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک به اراده خودم به این بلیات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای الهی مجری شود». ملاحظه کنید این جملات همراه با واقعات چقدر خنک و بی‌اساس و بی‌معنی می‌شود. کسی که خود را مخفی نموده می‌گوید: من همه کار می‌توانم بکنم ولی نمی‌خواهم!! کسی نیست [صفحه ۵۱۰] بپرسد: آقا جان پس چرا مخفی شده‌ای؟ وانگهی اگر تمام اینها به عقیده شما قضای الهی است و اراده خداوندی پس چرا مجریان این قضای الهی مردود و ملعون می‌شوند تا آن‌جا که درباره حاجی میرزا آغاسی وزیر وقت می‌گوید: «یا رب این نسناس از شه دور باد» و یا آنکه جانشینانش از جمله شوقی افندی مجریان این چنین قضای الهی را یعنی از جمله گرگین خان را گرگین پرکین می‌خواند. یا آن که شیعه را در همه جا شنیعه صفت می‌دهد و آیا اعمال آن خدای توانای آنان مسخره بیش نمی‌شود که فردی را برای هدایت خلق خود مأمور کند ولی خدا کاری کند که همان خلق این مأمور را بکشند و بعد همان خدا همان خلق را ملعون نماید و بدین مناسبت عذاب دهد ببینید این مطالب چقدر کوتاه و بی‌مزه و سست است که حتی در خور اطفال نیز نمی‌باشد. و یا آنکه در ص ۲۰۶ تاریخ نبیل زرندی به مناسبت عبور باب از شهر قم و اینکه مأمورین نمی‌خواستند وارد قم شوند، چنین می‌آید که باب می‌گوید: ۵ / ۱ «کشتی نجات و کسی که اراده او بر کل غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه می‌پیمایم. من شخصا دوست نمی‌دارم که به این شهر وارد شوم. زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسی که در آن ساکنند شریر و فاسقند. این معصومه بزرگواری که در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش و اجداد گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند». ملاحظه گذشته از این که نویسنده از قول باب همه اهل شهری را به یک چوب رانده و همه را فاسق و فاجر و شریر قلمداد می‌کند (ضمنا فراموش نکنید که اینها همه به تایید بها رسیده است) فکر نمی‌کند کسی که می‌تواند سنگ‌ریزه را به جواهر تبدیل نماید و دشمن را به دوست مبدل کند آیا نمی‌توانست این فاسقان را نیک مرد نموده و بدان شهر وارد و آنها را مورد مرحمت و لطف «الهی» خود قرار دهد! کدام آسان‌تر است، سنگ‌ریزه را به جواهر تبدیل کردن و یا انسان بدی را به شخص خوبی مبدل ساختن؟ این گونه سخن پراکنی‌ها به باب تمام نمی‌شود بلکه مریدان نیز هر یک چنین قدرت‌هائی دارند، از جمله قدوس (ص ۳۹۸) در قلعه طبرسی می‌گوید: «و اگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و به زور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز میان قلعه نمی‌ماندیم قوه اصحاب و قدرت اسلحه به طوری بود که بر همه امتها غالب می‌شدیم. حال ما مانند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند [صفحه ۵۱۱] حضرت رسول شمشیر می‌کشیدیم و دشمنان خود را مجبور می‌کردیم که مومن شوند و قبول دعوت کنند». و حال آن که نفس اجتماع حضرات در قعله برای جنگ بود و ایجاد اختلال در کشور و دشوار کردن امر بر حکومت و الا هر یک به نقطه‌ای می‌رفتند و مخفی و متواری گشته و مجبور به دفاع نمی‌شدند این موضوع را به طور جداگانه در جای خود مطالعه خواهیم کرد در اینجا مقصودم معرفی کتاب است که مطالب آن یا به شکل حسین کرد است یعنی مطالب توخالی و بی‌معنی و یا به سبک رستم‌نامه رزمی است در عالم علم و روحانی مثلا هر کس که بابی نیست و یا به بها ایمان نیاورده شخصی زشت‌رو، بی‌سواد و فاسق و فاجر است ولی هر فردی که وارد جرگه بابیان می‌شود همانا از ابتدا شخصی بوده

دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و از اعلم علمای وقت و بعد با همه این مقامات عالیه نزد باب خاضع می‌شود درست مثل رستم‌نامه که اشکبوس را مدتها می‌ستاید و بزرگ می‌کند و سپس یکجا او را به دست رستم به کشتن می‌دهد و از این طریق به طور غیرمستقیم بزرگی رستم را جلوه‌گر می‌سازد در اینجا هم کار زنبیل به همان سبک است و از بزرگ کردن باب نیز نظر به بزرگ کردن بها دارد که بگوید چنان شخصی بزرگی مبشر بها بوده است. درجه انصاف بها و نبیل در شرح وقایع: مثلا وقتی وحید دستور می‌دهد یک قاصد دولتی را که مأمور انتقال پنج هزار تومان وجه از حکومت شهری به حکومت ایالتی بوده دستگیر و چنین شخص بلادفاعی را می‌کشند نبیل زرندی می‌نویسد: چون شخص بدی بود او را کشتند! و حال آنکه به قول خود نبیل زرندی مردی خوش‌گفتار و مورد اعتماد حاکم بوه ولی وقتی در قضایای زنجان در حین مخاصمه یک نفر بابی اسیر و به حکومت برده شده و کشته می‌شود نبیل زرندی یک صفحه قلم فرسائی می‌کند در مظلومیت او و وحشیگری و بی‌رحمی قاتلین او در (ص ۵۶۴ نبیل) داد سخن می‌دهد. تاریخ نبیل زرندی که به دستور بها و به القائات او نوشته شده تمام هدف و مقصودش بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او بوده است تا نشان دهد از ابتدا بها مورد توجه و شخصی الهی بوده و آن‌چه از قضایای بابیان نگاشته همه به خاطر هموار کردن راه برای بها بوده است. به طور کلی باید به یادداشت که نبیل زرندی بر طبق حکایت شخص خودش در همین تاریخ نبیل زرندی چوپانی بیش نبوده و جز سواد قرائت قرآن تحصیلاتی کسب ننموده و بعد از چوپانی هم به قرار معلوم مستخدم خانه بها بوده است، سطور ذیل را به عنوان مدرک از خود او نقل می‌کنم ص ۴۳۳: «پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادرنشین بود... روز [صفحه ۵۱۲] ۱۸ صفر ۱۲۴۷ در زرند متولد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادی داشتم باطنا مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمی‌شد با نهایت اشتیاق قرآن را می‌خواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم... روز ۱۲ نوروز سال ۱۲۶۳ هجری در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند با هم گفتگو می‌کردند من به گفتگوی آنها گوش دادم و از آن روز با باب آشنا شدم... آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت بدعوت قیام فرمود... چه کرامت از او ظاهر شد؟ چه عجایبی بروز کرد... من که این تفصیل را می‌شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور می‌شود یک نفر این همه نسبت به سایرین قدرت نفوذ داشته باشد این طور حس می‌کردم که نور سیدباب به روح من پرتو افکنده و خیال می‌کردم که من هم بابی هستم از رباط کریم به زرند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید... مجبور شدم به کاشان بروم ص ۴۲۸ در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن به من درس می‌داد ص ۴۴۹ سید اسمعیل زواره را که با نهایت بی‌صبری منتظرش بودم وارد قم گردید... از او پرسیدم که کسی که به حضرت باب مومن شود چه اقدام باید بکند و چه مطالبی به مؤمنین واجب شده فرمود حضرت باب می‌فرمایند بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس به مازندران بروند. گفتم من مایلم که خود را به مازندران برسانم. فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح‌الله حکاک را که به سن و سال توست بامر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد، من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید تصمیم گرفتم که به طهران بروم... در طهران سید اسمعیل را دیدم... در صدد توجه به مازندران بودیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند... به زرند مراجعت کردم... پدرم راضی شد و به من اجازه داد به طهران مراجعت کنم... در طهران به وسیله میرزا احمد با پیروان حضرت باب آشنا شدم... یک روز میرزا احمد مرا به منزل حضرت بهاءالله برد حضرت عبدالبها در آن ایام شش سال داشتند در حین ورود به منزل مبارک اول کسی را که ملاقات کردم حضرت [صفحه ۵۱۳] عبدالبها بودند با تبسم و خوشروئی به من خوش آمد فرمودند... در همان اطاق با میرزا یحیی روبرو شدم چون چشمم به او افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیبت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامی که به او نسبت می‌دهند نیست مرتبه دوم که می‌خواستم به اطاق میرزا یحیی وارد شوم آقای کلیم تشریف آورده و به من فرمودند شما امروز آقا را به مدرسه میرزا صالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاءالله به بازار رفته... من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهیای رفتن

بودم که دیدم حضرت غصن‌اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر و جبه هزاری دربر داشتند در نهایت جمال و جلال بودند چون به مدرسه رسیدیم به من فرمودند وقت عصر بیا و مرا به منزل برگردان... فورا به منزل حضرت بهاءالله برگشتم و در آنجا به میرزا یحیی برخوردم کاغذی به من داد و گفت برو به مدرسه صدر و این کاغذ را به حضرت بهاءالله بده جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این مأموریت را انجام دادم». به طوری که ملاحظه می‌شود این سطور نمونه از کتاب است که موید مطالب قبل است یعنی نبیل چوپان ۱۶ ساله بی‌سواد مومن به باب می‌شود و با هم‌سالان خود مأمور به رفتن به قلعه طبرسی و جنگ می‌گردد. بعد در عالم نوکری خانه بها طفل شش ساله چون پسر بها است صاحب نهایت جلال و جمال می‌شود و یحیی برادر بها چون زیر بار بها نمی‌رفته و برای خود شخصیت و استقلالی قائل بوده هیئت و وضعش دهشت‌آور جلوه‌گر می‌گردد. معلوم است که نبیل زرندی فردی چاپلوس بوده و تاریخ فرمایشی نوشته است. ولی با همه معایبی که تاریخ نبیل زرندی دارد چون متن آن القاآت بها بوده و به اقرار نویسنده و تصویب مراجع صلاحیتدار بهائی تمامی آن به تصویب شخص بها رسیده برای مطالعه و کمال ارزش و سندیت را دارد. تاریخ دیگر مقاله سیاح است که به قلم عبدالبها بوده و برای بهائیان در حکم آیات الهی می‌باشد. تا آن‌جا که گاهی آن را با آواز هم می‌خوانند. این هم از قلم پسری است که برای انجام تبلیغات به نفع پدر و بزرگ کردن او به رشته تحریر آورده و جالب اینجاست که خود او در مقامی می‌گوید: «تاریخ که علم بزرگی است باید توسط آکادمی نوشته شود نه اشخاص زیرا در اینصورت ممکن است تحت نفوذ و تاثیر احساسات [صفحه ۵۱۴] شخصی قرار گیرد» یعنی اگرچه در خارج از کتاب اقدس ذکر شده ولی دارای همان اهمیت و واجد همان اعتبار مطالب مندرجه در کتاب اقدس است و این همان اقدس «ام الکتاب» است که عبدالبها و شوقی افندی به مناسبت مطالب بچگانه و خارج از حدودی که دارد حتی‌المقدور در اختفای آن از انظار و توجه غیر مؤمنین کوشیده و از ترجمه آن خودداری کرده‌اند. و دیگر آثار بها است از جمله «ادعیه محبوب» و «مجموعه الواح» و غیره که مورد استفاده کالبد شکافی بهائیت قرار می‌دهیم. ضمنا این نکته را یادآور شوم که از این کتب آن‌چه را به خاطر دارم برای شما نقل می‌کنم زیرا اگر بخواهم تمام شواهد و آثاری را که در این کتابها و سایر کتب موجود و دال بر بی‌اساس بودن این نهضت است نقل نمائیم باید تمام این کتب مجددا رونویس شود. به هر حال طی هزار سال معروف به قرون وسطی یا قرون تاریک یعنی بین قرن چهارم و چهاردهم میلادی تتبعات علمی و هنری که توسط یونانیان شروع شده بود به علت منع رؤسای روحانی مسیحیت راکد مانده بود تا اینکه نفوذ عثمانیان در اروپا بعضی اروپائیان را متوجه اهمیت دانش نموده و با به‌دست آوردن برخی کتب خطی کم‌کم افرادی را بر آن داشت که زنجیر اسارت را پاره کرده و رشته تتبعات و تحقیقات علمی و هنری نوشته قدما را پی‌گیری نمایند و این جاست که رنسانس شروع می‌شود. در بین اشخاص مستعد و عاملین این نهضت نوین در سه رشته مختلف سه نفر معروفیت بیشتر حاصل نموده و شاخص شناخته شده‌اند. یکی از آنها که با احتیاط بیشتری عمل نمود و افکار خود را در قالب اشعار اشاعه داد «پتراکا» ایتالیائی از اهل فلورانس بود (۱۳۴۸ - ۱۳۰۴ میلادی) ولی دو نفر دیگر که یکی تجدد زیادی در افکار دینی و دیگری تحولات موثری را در سیستم اقتصادی و سیاسی و مساوات افراد پیشنهاد دادند و برای توسعه آنها تبلیغات جدی می‌نمودند به سرنوشت سقراط گرفتار آمدند بقیه جانشینان همان کسانی که سقراط را به عنوان ضدیت با خدایان کشتند، این دو تن و هزاران امثال آن دو را به عنوان ضدیت با خدای پدر و پسرش مسیح و مادر خدا یعنی مریم مادر مسیح تکفیر و محکوم به اعدام نمودند. اولی (Jan Huss) و دومی (Jan Ball) که در ۱۳۸۱ در انگلستان در حضور اعیان شهر و شخص شاه (Ricardo II) اعدام گردید. اما ژون‌هوس که بین سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۴۱۵ میلادی میزیست و رئیس و استاد معروف دانشگاه مهم و مشهور وقت پراک در چکواسلاواکی بود، به طوری که شما در فیلم صحنه‌هائی دیده‌اید که چگونه این قبیل محکومین را زنده می‌سوزانیدند، یکی از آن صحنه‌ها را به خاطر بیاورید که کنده‌های هیزم را در میدانی روی هم انباشته و در میان تیر بزرگی استوار ساخته [صفحه ۵۱۵] و جمعیت کثیری گوئی برای شرکت در جشنی آماده شده باشند برای تماشای این صحنه که برای هر انسان فهمیده‌ای بسی مخوف و

وحشتناک است جمع شده و منتظر آوردن محکوم و دیدن سوخته شدن او و استشمام بوی گوشت کباب شده او می‌باشند. اشخاص عالی‌رتبه دولت و روحانیت با لباسهای زرق و برق‌دار هر یک در جایگاهی مخصوص خود قرار گرفته‌اند تا آنکه از یکی از مداخل میدان جمعی افراد روحانی با لباس‌های مخصوص خود با علمها و بیرقهای مخصوص محاکم تفتیش عقاید متضمن صلیب و عکس مسیح و غیره در صفها ظاهر می‌شوند و در عقب آنها محکوم در حالی که گونی پاره بدون آستینی بدن نحیف و نزار او را بر اثر شکنجه‌های متحمله پوشانیده بدون کفش و پای برهنه در حرکت است در حالی که افرادی روحانی دیگر هنوز به گوش او می‌خوانند و او را مجبور می‌کنند که از کفرهائی که گفته توبه کند و آمرزش طلبد و بالاخره در عقب آنها سایر کارکنان و وابستگان و اعضای محکمه سواره هر یک با لباسهای مخصوص جالب توجه با جلال و عظمت ویژه خود وارد شدند. بعد از اجرای تشریفات زیاد و خواندن حکم محکومیت و دعاها و مناجات‌ها و ذکرها در نهایت روحانیت توأم با کمال بربریت و قساوت قلب و وحشیت شعله آتش را به هیزم‌ها زده و بوی گوشت سوخته شده محکوم را به مشام مشتاقان می‌رسانند. این شخص و هزار تن نظیر این قربانی استقامت در مخالفت با خرافات و موهومات شدند و نهضت پاره کردن زنجیر اسارت و نادانی و بررسی و تطابق موضوعات را با علم و عقل پشتیبانی و تقویت نموده‌اند. این شخص که در تاریخ بین‌المللی به عنوان موسس نهضت جدید در افکار مذهبی در شروع دوره رنسانس معروف است گذشته از یک رشته افکار عالی در خصوص صلح و منع جنگ و اختلافات و تعمیم معارف عمومی که نشر می‌داد، با موضوع معجزات و معصومیت افراد و سلطه محضه روحانیون و پرستیدن صور و تماثیل و بسیاری دیگر از زوائد مسیحیت مخالفت کرد و آنها را مردود تلقی نمود و مخالف آزادی فکر و عقیده و علم و منطق می‌دانست. طرفداران افکار او از پای ننشستند و در تعالیم و انتشار افکارش کار را به مبالغه رسانیدند البته نه سال بعد از وی ژون‌هوس پراک را که یکی از شهرهای مهم و بزرگ وقت بوده و هفتصد سال از ساختمان و تأسیس آن می‌گذشت تقریبا به کلی نابود کردند. در هر حال این افکار و نظایر آن شروع به انتشار نمود. و بعد نویسندگان بزرگ و مقتدری پیرامون آنها به اشکال گوناگون قلم فرسائی کردند و به صورت کتاب، مقاله، داستان، گفتگوها و مباحثات و غیره بی‌اساس بودن بسیاری از معتقدات دینی مسیحیت را مورد انتقاد قرار دادند از جمله مشهورترین آنها: ولتر فرانسوی (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸ میلادی) است که مورد تکفیر قرار گرفت به طوری که از [صفحه ۵۱۶] دادن زمین برای دفن جسدش خودداری شده، جسد ولتر در محلی مخفیانه ودیعه گذاشته شد ولی دیری نگذشت که وقتی تبلیغات و افکار او برای پاره کردن زنجیر اسارت و حصول آزادی بارور گردید، انقلاب معروف فرانسه واقع شد و تدفین رسمی جنازه او به عمل آمد. نوشته‌اند در این تشریفات صدهزار نفر تشییع و قریب ششصد هزار نفر شرکت نمودند. ولتر می‌گفت در حقیقت مسیحیت دینی است الهی و ماوراءالطبیعه زیرا با وجود همه مهملات و مزخرفاتی که دارد ۱۷۰۰ سال است که هنوز ادامه دارد. مردم را معتقد به خرافات و موهومات کرده‌اند نه به منظور آن که از خدا بترسند و از اعمال بد بپرهیزند بلکه فقط برای آنکه از شخص آنها بترسند و منافع ایشان را محفوظ نگاشته داشته و بدانان خیانت نورزند. کانت آلمانی (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴ میلادی) یکی دیگر از قربانیان روشنفکری است. او شخصی بود که ابتدا تعصبات شدید مذهبی داشت و استاد فلسفه و حکمت در دانشگاه بود. کانت می‌گفت: معجزه نمی‌تواند دلیلی بر حقانیت دینی شود زیرا نمی‌توانم به شهادت ناقلین آنها اطمینان نمائیم و مناجات نیز مادام که هدفش تغییر قوانین طبیعت است بی‌حاصل و خالی از فایده می‌باشد. به طوری که می‌بینیم در غرب کم‌کم از نفوذ روحانیون کاسته شده و دیگر نمی‌توانستند به تکفیر و اعدام متفکرین و مخالفین موهومات و خرافات اقدامی نمایند تا آنجا که جفرسن آمریکائی (۱۷۴۳ - ۱۸۲۶ میلادی) که نویسنده قانون اساسی آمریکا بود با وجود تمام مخالفتهایش با روحانیون و مبتذلات آنان چنان محبوبیت و وجهه خوبی داشت که حتی به ریاست جمهوری آمریکا نیز نائل گردید. او می‌گفت عقل و منطق و تحری آزاد حقیقت یگانه راه جلوگیری از اشتباهاتند و تنها عوامل مشخص ادیان مجعول - در امور وجدانی ما فقط در برابر خدا مسئول هستیم نه خلق او - مسیحیان به نام وحدت و اتحاد میلیونها اشخاص بی‌گناه از زن و مرد و اطفال را کشته‌اند و هنوز نیم سانتیمتر هم به

طرف این وحدت و اتحاد پیشرفت ننموده‌اند آیا مقصود از این وحدت و اتحاد چه می‌باشد تبدیل نیم مردمان به دیوانگان و نیم دیگر به ریاکاران؟ در این مطالبی که تذکره‌نویسان به مسیح نسبت می‌دهند بعضی مطالب اخلاقی و بلندپایه دیده می‌شود ولی در عین حال بسیارند مطالبی که ناشی از جهل بوده و بسیار بی‌معنی و مهمل می‌باشند که نشانه از شارلاطانی و شیادی گوینده آنهاست به طوری که باور کردنی نیست که بگوئیم هر دوی این مطالب صادر از یک شخص واحد است و بالاخره درباره «پولس» که موسس حقیقی و مروج مسیحیت می‌باشد می‌گوید او اولین کسی بود که فلسفه مسیح را به خرابی و تباهی کشانید. [صفحه ۵۱۸]

عصری که مدعیان پیغمبری چون علف می‌رویند

اشاعه این قبیل افکار در سراسر عالم و رسوخ آن در میان افراد بیشتری از طبقات مختلف به علت تسهیلاتی که صنعت چاپ و جراید فراهم نمود، تغییرات مهمی در افکار و روش عموم جمعی را بر آن داشت که از پیروی ادیان دست بردارند و علم مادیات صرفه را بپذیرند. این دسته رسما خود ابراز عقیده نموده‌اند و خود را از مذاهب رسمی کنار کشیدند. بعضی هم صلاح دانستند سکوت اختیار کنند. در این میان افرادی هم چه زن و چه مرد که از هوش و قدرت نفوذ در افراد برخوردار بودند و حس جاه‌طلبی هم داشتند ولی در اجتماع موفق به تأمین و ارضاء آن نشده بودند به فکر می‌افتند بازار شیادی گسترانند و با ادعاهای واهی و عناوین توخالی رابطه با خدا و وصول تجلیات و وحی و الهامات بپردازند، عده‌ای ساده‌لوح و زودباور را که همیشه در همه جا به اندازه کافی یافت می‌شود دور خود جمع نمایند و از این راه نفوذ کرده و مزورانه و فریبکارانه به اهدافشان برسند. این گونه شیادان طرز فکرشان این بوده و هنوز در این عقیده راسخند و اگر دروغ بوده که مسیح پسر خدا بوده چرا هنوز میلیونها نفر بر این قول ثابتند بنابراین ما هم اگر ادعای وصل وحی و الهام نماییم خواهیم توانست به اندازه کافی مریدان به هم رسانیم، از این فکر هر کسی به سهولت ادعای پیغمری می‌کرد، به طوری که می‌توان گفت مدعی پیغمبری مانند علف از روی زمین روئید و به کام ساده‌لوحان خوش آمد مخصوصا این روند در قرن نوزدهم سخت شدید شد، قرن نوزدهم میلادی قرنی است که از این قبیل اشخاص زیاده از حد به ظهور رسیدند. در هر گوشه شاهد شخصی بودیم که ادعای مظهریت الهی و وصول وحی و الهامات ربانی نموده و به ساختن دین جدید و تشکیلات مستقل پرداخته چون تعداد آنان بسیار و ذکر تمامی ایشان باعث درازی مطلب می‌شود فقط نمونه چند نفر آنها را نام می‌بریم. ضمنا یک نکته را هم لازم است اضافه کنیم و این که درست است که ما در فارسی برای معرفی تشکیلاتی که یک مدعی ملهم به الهامات الهی می‌دهد دو لفظ داریم یکی دین یعنی تشکیلات مستقل فرقه یعنی شعبه از دین ولی در حقیقت مدعیان از نظر کلی فرقی ندارند و تفاوتی بین این دو دسته اشخاص موجود نیست مطلب در این است که می‌خواهیم بگوئیم در این قرن افراد بسیاری ادعای وصول تجلیات الهی نموده و داشتن رابطه با خدا و برگزیده شدن توسط او را برای نجات بشر مدعی شده‌اند، حالا خواه دین مستقل ساخته باشند و یا به تشکیل فرقه و شعبه پرداخته باشند، تا آنجا که در زبانهای اروپائی در این معنی فقط یک لغت موجود است به تلفظ متفاوت: مثلا در زبان انگلیسی Religion در فرانسه Religion در آلمانی Religion در [صفحه ۵۱۹] پرتغالی RELIGIAO در اسپانیائی Religion و بالاخره در زبان لاتین Religio که تلفظ تمامی آنها تقریبا رلی ژین است. در مصاحبه‌هائی که با اشخاص می‌شود از طرف می‌پرسند رلی ژین شما چیست؟ و او در جواب می‌گوید: کاتولیک یا پروتستان یا یهودی و غیره و هیچگاه نمی‌پرسند seita یا Sect شما چیست به ترتیب پرتغالی و انگلیسی که به معنی شعبه و فرقه و تیره است و گاهی برای شعبات ادیان نیز به کار می‌رود و در حقیقت جز مؤسسین ادیان زردشتی و یهودی و اسلام هیچ پیغمبر دیگری تشکیلات مستقلی را از راه وضع قوانین به خصوص منظور نداشته و بقیه کلا به عنوان اصلاحات و رفرمها قیام کرده‌اند. مثلا مسیح هیچ گونه قاعده و قانون مخصوصی وضع نکرد، عینا مثل لوتر مؤسس پرتستانی که در مسیحیت تنها بعضی چیزها را زائد دانست مثل صور و تماثیل در کلیسا و یا منع ترجمه انجیل و یا شکل تشریفات غسل تعمید، مسیح نیز نمی‌خواست در یهودیت هیچ

چیز تازه اضافه نماید. پولس برای اینکه دین مستقلی بسازد و آن را از یهودیت جدا کند حکایت یکشنبه و ختنه نکردن و غسل تعمید را پیش آورد و الا مسیح هیچ گونه قانونی وضع نکرده و مقررات خاصی را برقرار ننموده بود. حالا بهائیان برای اینکه بگویند بها از سایر مدعیان رسالت و مظاهر تجلیلات الهی ممتاز و مستقل بوده دلیل می‌آورند که او دین مستقل آورده و سایرین در ظل مسیح یا شارع اسلام بوده‌اند. این مطلبی است بی‌اساس و به طوری‌که نوشتم در این صورت مسیح هم شرع مستقل نداشته و در ظل موسی بوده زیرا نه تنها هیچ گونه قانون و تشکیلات جدیدی را وضع ننموده بلکه حتی کتاب جدید هم نیاورده و شاگردانش وقایع را نوشته و ضمیمه توراة نمودند تا آنجا که کتاب مقدس مسیحیان مجموعه توراة و این رسالات شاگردان مسیح می‌باشد. در هر حال مطلب در این است که اشخاص بسیار ادعای رسالت خدا را نموده و مدعی شده‌اند که مأمور نجات بشر در این عصرند و مثل بها که مسجد را به مشرق‌الاذکار تبدیل نموده آنان نیز وضع کلیساها را ترتیب دیگر کرده‌اند بها نماز ۵ مرتبه را به سه مرتبه و یا روزه ۳۰ روزه به ۱۹ روز تقلیل داده آنان نیز در دین خود تغییراتی در وضع غسل تعمید و مناجاتها و غیره داده‌اند و بقیه مطالب آرایشی از قبیل نجات بشر و محبت و برادری و صلح و آشتی و غیره همان عقاید و افکاریست که در سراسر جهان همه بر لزوم آنها واقف و برای جلب مردم زینت کلام و کتاب و روش خود می‌نمایند، اینک چند تن از افرادی که مانند باب و بها مدعی وصول تجلیلات شده‌اند: [صفحه ۵۲۰]

مقدسین آخرالزمان

در سال ۱۸۳۰ میلادی چهارده سال قبل از ادعای باب در آمریکا یک جوان بیست و پنج ساله که اهل زراعت بوده و پیروانش معتقدند تحصیل نکرده و مدرسه ندیده، ادعا می‌کند فرشته خدا بر او وارد و او را به رسالت و رهبری خلایق مبعوث نموده است. داستان او در کتابها و مقالات دینی آنها آن‌گونه که این جوان که از کوچکی علاقه مفرطی به مسائل الهی و مناجات و غیره داشته و همواره در تفکر بوده ولی در پانزده سالگی یک روز بعد از مناجاتهای بسیار به درگاه خدا و زاریها و تضرع‌های زیاد نزد قادر متعال درخواست می‌کند که راه راست را به او نشان دهد و وی که بین هزاران ادیان و فرق مذهبی موجوده حق با کدام یک بوده و کدام آنها درست است و او به کدام راه باید هدایت شود. در این حین خدا و مسیح هر دو با هم بر او ظاهر می‌شوند و به او می‌گویند که ادیان و فرق موجوده باطلند و گمراه و خراب‌اند و مسئولین آنها فرورفته در شهوات جاه‌طلبی و خودخواهی و دروغ و ریاکاری می‌باشند. سپس قضایا این طور طرح می‌گردد. که سه سال بعد دگرباره فرشته‌ای از طرف خدا به نام «مورونی» بر او نازل می‌شود و به او می‌گوید: در فلان نقطه آمریکا کتابی متشکل از اوراق طلا متضمن دستورات راه نجات بشر مدفون است، در کنار کتاب یک عینک مخصوص از جنس سنگی شفاف برای امکان قرائت این کتاب و درک مطلب آن که به زبان مخصوصی می‌باشد و آن زبان غیر از زبانهای موجود در دنیاست. تو باید این کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه و متن آن را به مردم موعظه و اجرای تعالمیش را توصیه نمائی. این رسول خدا و مظهر تجلیلات او که نامش ژوزف اسمیت (Josef Smith) می‌باشد آن کتاب را به‌دست می‌آورد و به دستور فرشته خدا آن را به انگلیسی ترجمه و اصل را به خدا عودت داده و [صفحه ۵۲۱] شروع به تعلیم متن آن می‌کند. در نتیجه تشکیل دین جدیدی به نام مقدسین آخرالزمان که به نام Mormon نیز معروفند، می‌دهد. بعد آن متتابعا و مستمرا جبرئیل آمریکائی بدو وحی رسانیده و امر الهی را تکمیل می‌نماید. اگرچه به طوری که معمول همه مدعیان رسالت است این شخص نیز مورد حمله مخالفین و دشمنان قرار گرفته و به کرات مجبور به ترک محلهای خود و مهاجرت از یک شهر به شهر دیگر گردیده و عاقبت نیز زندانی و دشمنان بدین نیز اکتفا ننموده و به زندان حمله و کار او را همانجا ساخته و نامبرده را می‌کشند (۱۸۴۴ میلادی برابر با ۱۲۱۳ – خورشید). ولی در هر حال دینش به سرعت عجیبی رواج یافته تا آنجا که در سال ۱۸۹۳ بنای معظمی که به عنوان کلیسا و یا مسجد باشد در Salt Lake City در آمریکا می‌سازند که به پول آن وقت طبق تایید ردیه

نویسانش سه ملیون دلار خرج گردیده است. در بین پیروان این دسته اشخاص ظاهرا برجسته بسیار مانند سناتور و وکیل و افراد متمول و ثروتمند و غیره زیاد دیده می‌شود. آنان دارای دانشگاه مخصوص به خود و تشکیلات منظم و متجددی می‌باشند و در تمام دنیا شعبه‌ها و پیروان زیاد و مراکز رسمی بزرگ و ملکی شخصی دارند. تنها در سن‌پالو تاکنون من به سه مرکز آنها برخورد کرده‌ام یکی آپارتمان بسیار وسیعی در مرکز شهر نزدیک پست‌خانه است و دو بنای بزرگ بسیار زیبا نیز که به بهترین اثاثیه مزین و در عین سادگی زیبائی خاصی دارند یکی در بخش Pinheiro و دیگری بخش Santo Amaro از شهر سن‌پالو واقع شده است. مبلغین آنها همه جا دیده می‌شوند حتی در کوچه و خیابان به اشخاص مراجعه و یا آنکه به در منازل رفته و مطالب خود را عرضه می‌دارند. بسیاری از جوانان فارغ‌التحصیل آمریکائی پیرو این دین مانند انجام دوره خدمت نظام وظیفه بعد ختم تحصیلات خود یک سال به ممالک خارجه مسافرت و به تبلیغ «امرالله» مشغول می‌شوند و در این قسمت ابتکارات عجیبی به کار می‌برند تاکنون چهار بار نامبردگان به شخص من مراجعه نموده‌اند. اول بار روزی در حالی که در خیابان عبور می‌کردم جوان خیلی شیک و خوش قیافه و مرتب به من مراجعه و اظهار داشت که مشغول تهیه آماریست در خصوص ضد شرب الکل و ظاهرا می‌خوست نظریه مرا بداند تا بعد کم‌کم وارد تبلیغات دین خود شود. من از لهجه او دانتسم که آمریکائی است نه برزیلی و چون به داستان آشنا بودم فوری دریافتم که باید از پیروان این دین باشد و چون پرسیدم تأیید کرد و بدون زحمت وارد مطلب شد و شروع کرد به تبلیغ کردن من، بدو گفتم که به مطالب شما آشنا و کتابهای شما را هم خوانده‌ام و به مجالس این دین نیز چندین [صفحه ۵۲۲] مرتبه حاضر شده‌ام و خلاصه شر او را از سر خود کندم. اینان در تعصب و تبلیغ به مراتب شدیدتر و سخت‌تر از بهائیان می‌باشند. الحق جلسات مرتب و تشکیلات منظمی دارند و به اصطلاح «اهل بهاء» صحت کنیم جلساتشان بسیار روحانی‌تر از جلسات «احباءالله» است و برای نگاهداری جوانانشان برنامه‌های بهتر و مفیدتری دارند و در تعصبات نیز پا را فراتر از بهائیان گذارده مؤسس دین خود را یگانه نجات دهنده بشر کنونی و گرفتاریهای آن می‌دانند و حاضر نیستند کمترین ایرادی را راجع به او و مطالبش و تعالیمش بشنوند چنان گمان برند که به حقیقت مطلقه واصلند و غیر آنها همه در وادی جهل و نادانی و غفلت و تباهی سرگردانند.

علم مسیحائی

این بار مدعی پیغمبری، خانمی است آمریکائی به نام بیکرادی (Baker Edy) که طبق حکایت پیروانش در طفولیت دارای هوش و فراستی فوق‌العاده بوده و در یازده سالگی با پدر و رؤسای مذهبی در کلیسا به مباحثات علمی و مذهبی می‌پرداخته و در ۱۷ سالگی زبانهای متعددی را می‌دانسته و دارای افکاری بلند بوده است. یک بار دچار مرض شدیدی می‌شود که اطبا را امیدی به نجات او نبوده تا آن که روزی به خواب سنگین فرومی‌رود و چون بر می‌خیزد اثری از مرض موجود نبوده و به کلی شفا می‌یابد. بعد چندی اتفاقا روزی بر روی یخ لغزیده به زمین می‌خورد و به شدت مجروح می‌شود به طوری که مجددا اطبا او را جواب نموده و هیچ گونه امیدواری به امکان نجاتش نمی‌دهند ولی معذلک این بار نیز به وضع معجزه‌آسائی نجات می‌یابد و خوب می‌شود. بعد از این واقعه در سال ۱۸۶۶ – م یعنی در سن ۴۵ سالگی شروع می‌کند به ادعای مظهریت الهی نمودن و رابطه داشتن با خدا و بالاخره در سال ۱۸۷۷ کتاب تعالیم و دستورات خود را به عنوان علم و شفا انتشار داده و مدعی می‌شود که خدا او را سالها برای چنین روزی پرورش می‌داده و امروز به او تجلی و راه شفای امراض را بر او مکشوف و او را برای نجات بشر از آلام جسمی و روحانی مأمور کرده است. خلاصه مدعی می‌شود داروها تأثیری نداشته و امراض را می‌توان از طریق روحانی و مناجات و تاثیر قوه عقلانی معالجه نمود و خداوند این قوه را بدو بخشیده و کسی که به او ایمان داشته باشد و از او متابعت نماید دارای چنین قوه نیز خواهد شد و قادر به معالجه امراض خواهد گردید، معجزات بسیاری از طریق شفای بیماران صعب‌العلاج بدو نسبت می‌دهند. تشکیلات دینی او بسیار وسیع و به نام علم مسیحائی رواج دارد و حتی ردیه‌نویس کاتولیک (مرجع رسمی تشکیلات کاتولیک که

علیه ادیان غیر کاتولیک ردیه می‌نویسد) می‌نویسد این [صفحه ۵۲۳] دین در آمریکا و انگلستان و استرالیا و سایر زمینهائی که به انگلیسی تکلم می‌نمایند رواج فراوان یافته و به طور سریع در پیشرفت است و به قول پیروان این دین در هر روز یک کلیسای جدید بنا می‌نمایند. این خانم در سن ۸۶ سالگی فوت و به طوری که ردیه‌نویس نوشته است سه میلیون دلار به پول وقت از خود باقی گذاشته است.

ظهوریون

ADVENTISTES باید به یاد داشته باشید که بهائیان از جمله دلایلی که برای پیش‌گوئی دین خود می‌آورند حکایتی است که در آمریکا اتفاق افتاده که شخصی به نام میلر (۱۸۴۹ – ۱۷۸۲) در سن ۳۴ سالگی از مطالب انجیل چنین استنتاج کرد که مسیح در ۲۱ ر ۳ ر ۱۸۴۳ ظهور خواهد کرد (استفاده از کتاب دانیال فصل ۸ آیه ۱۴ که می‌گویند بعد ۲۳۰۰ روز قدس‌الاقداس پاکیزه خواهد شد) بنابراین از سال ۱۸۱۸ م شروع می‌کند به انجام تبلیغات دامنه‌داری و تأسیس روزنامه به نام «علامات وقت» بعد از فرارسیدن تاریخ مذکور و ظاهر نشدن مسیح، میلر گفت که در محاسبه اشتباه کرده و حساب صحیح آن را موکول به ۱۸ ر ۴ ر ۱۸۴۴ برابر با ۲۹ فروردین می‌باشد و بعد هم آن را موکول به ۲۲ ر ۱۰ ر ۱۸۴۴ می‌کند (اینجاست که بهائیان از موقع استفاده کرده و می‌گویند او راست گفته و درست پیش‌بینی نموده و فقط کمی در محاسبه اشتباه کرده و این همان روز دعوت باب است که آن را ۲۳ ر ۵ ر ۱۸۴۴ برابر با دوم اردیبهشت قلمداد می‌کنند و به همین عنوان است که موفق شده‌اند چند نفر آمریکائیان را به بهائیت جلب و هسته اولیه را در آن سرزمین از بین پیروان این دسته تشکیل دهند و حال آن که چنان که بعد این موضوع را مطالعه خواهیم کرد، خواهیم دید که کیفیت ادعای باب نه بدین شکل است که فعلا معروف بین بهائیان است) و ثانیا این بها بود که خود را رجعت مسیح قلمداد می‌کرد و هیچ گونه ربطی به تاریخ مذکور و حکایت باب ندارد). باری میلر در سال ۱۸۴۹ فوت می‌کند بدون این که ظهور مسیح را دریابد ولی جمع کثیری بدو معتقدند و در انتظار ظهور مسیح باقی ماندند و جمعی از مدیران نیز دچار یأس و تردید گردیده و احتمال پراکندگی جمع می‌رفت که ناگهان دو نفر از این مریدان یکی بعد دیگری مدعی شدند که خدا و مسیح بر آنها تجلی نموده و گفته‌اند که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه کیفیت ظهور را درنیافته است. یکی از آنها به نام ادسون مدعی شد که خداوند بدو تجلی نموده و گفته است که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه مقصود از قدس‌الاقداس را درک ننموده مقصود از مکان مقدس مکان مقدسی در آسمان است و استناد به آیه ۱۴، باب ۸ کتاب دانیال می‌نماید که می‌گوید: قدس‌الاقداس در آسمان است نه در زمین و استناد به رساله پولس به عبرانیان آیه ۱۲ فصل ۸ می‌کند که می‌گوید: [صفحه ۵۲۴] بزرگترین روحانی را در آسمان دیدم و بالاخره توجیه نمود که در ۲۲ ر ۱۰ ر ۱۸۴۴ مسیح داخل قدس‌الاقداس واقع در آسمان شده و اضافه کرد که درست است که مسیح بعد از مصلوب شدن داخل آسمان شده ولی در آن وقت در خارج از قدس‌الاقداس آسمانی اقامت نموده و اکنون داخل مکان مقدس گردیده و مشغول بررسی مدارک زندگی و رفتار کلیه افراد بشر می‌باشد اعم از مردگان و زندگان. دیگری خانمی به نام الن‌هارمن ویت که خواب‌نما شده که مؤمنین یعنی تابعان میلر به آسمان می‌روند (آسمان در اینجا یعنی بهشت) بالنتیجه مریدان خوشحال شده و او را پیغمبر شناخته و او هم از تماس با خدا دست برنداشته و متواترا وصول وحی و الهامات و قبول تجلیات نموده و دستورات و تأویلات در خصوص آیات انجیل نازل می‌کند و حتی روزی مدعی می‌شود که مسیح او را به آسمان برده و ضمن گردش دادن او در نواحی مختلفه آسمان لوحه اصلی احکام عشره موسی را نیز به او نشان می‌دهد و مخصوصا قانون احترام شنبه و مقدس شناختن آن را که با هاله از نور احاطه شده بود بدو خاطرنشان ساخته و توصیه می‌کند که شنبه است که باید مؤمنین تعطیل نموده و مقدس شمارند نه روز یکشنبه و از این جاست که پیروان این مذهب و این پیغمبر یکشنبه را رها کرده و شنبه را تعطیل می‌نمایند و حتی در این مورد از یهودیان متعصب‌ترند. کما اینکه یک دکتر حقوق را که صاحب یک کمپانی فروش

زمین است و از پیروان مذهب ظهوریون می‌باشد دستور داده بود که جمعه‌ها ساعت ۵ / ۴ عصر کمپانی را تعطیل و اعضا بروند که مبادا تأخیری شود و داخل در شب شنبه گردند که خود ساعت ۵ / ۶ شروع می‌شد. باری این خانم پیغمبر هم مدت هفتاد سال بدین شغل خود ادامه داده و معرض وصول تجلیات الهی و الهام و انزال آیات و صاحب مصونیت کبرای محض برای پیروانش تلقی و هر تعبیر و تفسیری که می‌نمود به نام خدا اظهار می‌داشت. پیروان دین ظهوریون نیز دارای تشکیلات بسیار مفصل بوده و در بسیاری از ممالک دارای جمعیت کثیری می‌باشند. افراد ظهوریون از مشروبات الکلی بر حذر بوده و زنان آنها در کمال سادگی و بدون آرایش صورت بیرون می‌آیند و دارای تعصبات شدید مذهبی بوده و در تبلیغ افراد نیز جدیت فراوان نشان می‌دهند. در برازیل تقریبا برابر کلیساهای کاتولیک کلیسا دارند با این تفاوت که کلیسای اینان محقر و کوچک‌تر است.

روحیون

در این جا مدعیان پیغمبری ما در کار خود تنوعی آورده و وحی و الهامات خود را به خدا نسبت نداده بلکه گفت که ارواح او را راهنمائی و مأمور نجات بشر کرده‌اند و بدو دستور داده‌اند دینی [صفحه ۵۲۵] تأسیس نماید که مافوق همه ادیان باشد یک دین بزرگی که همه ادیان را در خود بگنجاند دینی که لایق خداوند بزرگ قادر متعال باشد. به طوری‌که می‌دانید افسانه ارواح و احضار مردگان یا ارواح آنها و مکالمه با ایشان تازگی ندارد بلکه از بسیار قدیم که ابتدای آن معلوم نیست جماعات زیادی بر این عقیده بوده‌اند که ارواح مردگان برای خود عالمی دارند و با زندگان در تماس بوده و در زندگانی آنها اعم از بد و یا خوب داخله خوب و یا بد می‌نمایند و منشاء آن نیز حسب عقیده بسیاری از مورخین این است که رئیس ایلی که محبوبیت و نفوذی در افراد ایل خود داشته فوت می‌کند و زعمای ایل برای اینکه از ادامه نفوذ او برای هدایت ایل استفاده نمایند مدعی می‌شوند روح او بر آنها ظاهر و دستورات می‌داده است و مقدمه تأسیس ادیان غیرالهی و طبیعی نیز از همین جا شروع می‌گردد. باری این پیغمبر که موسوم به Allan Kardec می‌باشد و در بین سنوات ۱۸۰۴ و ۱۸۶۹ می‌زیسته طبیعی بوده که سمت استادی دانشگاه نیز داشته است در سال ۱۸۵۸ کتابی درباره اصول عقیده روحیون انتشار داده و اعلام می‌دارد که مطالب اشعاری، از او نیست بلکه ارواح متن این کتاب را به او القا کرده‌اند و او را مأموریت داده‌اند تا دین بزرگ خود را بر پایه عقیده روحیون تأسیس نماید و در این زمینه موفقیت شایان توجهی به‌دست آورده و در سراسر دنیا تشکیلات وسیع و پیروان متعصب و بسیار عمیق از لحاظ معتقدات به اصول دین دارند. ناگفته نماند که پیروان این شخص معتقدند که تشکیلات آنها تشکیلات دینی نیست بلکه جمعیتی علمی است. در شهر سن‌پالو علاوه بر یک مرکز اصلی بسیار بزرگ و وسیع که در سالن کنفرانسهای آن هر یکشنبه چندین هزار نفر از مؤمنین با کمال خلوص حاضر شده و حتی راهروها هم مملو می‌شود، در نواحی مختلف شهر نیز مراکز متعدد ملکی از خود دارند که من شخصا چندین مرکز آنها را دیدن نموده‌ام. مناجاتهائی به قول شما بسیار روحانی دارند و نطقهای آتشین و مهیج ایراد می‌نمایند و سرودهای دلنشین توأم با موزیک می‌سرایند و به اصطلاح بهائیان صورتهائی زیاده از حد نورانی داشته و نسبت به یکدیگر و حتی به دیگران کمال مساعدت و دلسوزی را دارند. من حکایت ملاقاتهای خودم را با آنها و حضور در مجالس احضار ارواحشان را برای شما نقل کرده‌ام و نمی‌خواهم در اینجا به تکرار بپردازم. ولی شما بیاد بیاورید که وقتی حکایت مرا می‌شنیدند که چگونه سالن را تاریک محض نموده و چند نفر لباس سفید پوشیده و به عنوان ارواح در حرکت می‌آمدند شما را چقدر خنده می‌گرفت؟ و شاید شما هم به خاطر دارید آن آقای میشل ابرس را که در سان‌کایتانو مغازه پارچه‌فروشی داشت با چه روحانیتی می‌خواست ما را تبلیغ کرده و وارد این دسته نماید و باید داشته باشید که می‌گفت یک [صفحه ۵۲۶] زمانی رماتیسم داشته و ارواح از آسمان برای او دوا آورده‌اند و با استعمال آن رماتیسمش به کلی خوب شده است و یا سایر حکایاتی که نقل می‌کردم. نمی‌دانم بعدا حکایت سر و صدائی را که در روزنامه‌ها راه افتاده بود توجه کردید یا نه که فردی از اینها در شهر بل‌اوریزنته Bel Horizente در

تاریکی محض عملهای جراحی انجام و زخم معده و آپاندیس و غیره را در تاریکی مطلق جراحی و معالجه می‌کرد و مریدان مدعی بودند که او هیچ گونه سواد و تحصیلاتی نداشته بلکه ارواح دکترهای مهذب و جراحهای مجرب مرده در جسم او وارد و او را قادر به انجام این عملیات جراحی در تاریکی می‌نمایند و حتی دولت برازیل در مقام تعقیب برآمده و به عنوان طبابت بدون داشتن جواز وی را که تحت محاکمه و تعقیب قانونی کشید. روزی من طی صحبت با آن آقای میشل ابرس به مناسبتی اشاره به این حکایت مسیح در انجیل کردم که وقتی گرسنه در بیابان می‌گذشت و از دور درخت انجیری دید و به امید خوردن چند انجیر و سد جوع به طرف آن رفت ولی متأسفانه انجیری در آن نیافت پس عصبانی شده و آن را لعنت و نفرین کرد و فی الفور درخت خشک شد و به او می‌گفتم این حکایات نباید درست باشد و باید ساختگی باشد، زیرا اولا یک فردی که به عقیده شما پسر مخصوص خدا و روح‌القدس مجسم است لااقل به علم غیبی که دارد باید می‌دانست که درخت انجیر ندارد و زحمت رفتن تا آن محل را به خود نمی‌داد خاصه آنکه آخر فصل پائیز بوده و بالطبع هر طفلی می‌دانسته که در این فصل انجیری به درخت نمی‌ماند. ثانیا روح‌القدس مجسم نباید عصبانی شود که درخت را گناهی نبوده بلکه اقتضای فصل بوده. ثالثا یک روح‌القدس مجسم و استاد و مربی بزرگ هیچ‌گاه زبان به نفرین و لعنت نمی‌گشاید. رابعا کسی که مرده‌ها را زنده می‌کرد و مریضان را شفا می‌داد. نمی‌توانست درخت بی‌انجیر را به انجیر نشاند و بدین طریق هم روحی تازه در درخت انجیر دمیده و هم خود سد جوعی می‌نمود زیرا از نفرین کردن و خشک شدن درخت حاصلی برای هیچ یک ایجاد نمی‌شد نه برای شخص او و نه برای درخت به قرار معلوم آقای میشل این حکایت را برای مبلغین و رؤسای روحیون می‌برد و آنان می‌گویند لازم است این شخص در یک جلسه احضار ارواح حاضر شود تا مطلب را بر او آشکار نمایند، میشل با اینکه چند بار مرا با این جلسات برده و خود تصدیق کرده بود که جز صحنه‌هائی مسخره‌آمیز و تآترهائی که آرتیستهای آن در نهایت بی‌مهارتی به کار مشغولند چیزی نیست. ولی حسب‌الدستور آنان با اصرار زیاد و حتی گفتن دروغ به اینکه رئیس کمپانی مرسدس بنز هم می‌خواهد بیاید و با ماشین او به اتفاق می‌رویم بالاخره مرا قانع کرد که بار دیگر بدین جلسه حاضر شوم شاید می‌دانید که رئیس کمپانی مرسدس بنز از سران لشکر برازیل است. من می‌دانستم که این مطلب عاری از حقیقت [صفحه ۵۲۷] است بلکه جوانی ساده‌لوح از مؤمنین که متصدی یکی از دوایر کمپانی بود با ماشینش آمد و ما را بدان جلسه برد. افراد آرتیستی که بنا بود در آن شب رل ارواح را بازی کنند تا قبل از شروع نمایش در پشت سر ما جای گرفتند تا شاید مطلبی از من مسموع دارند و در ضمن مطالب خود به عنوان اینکه ارواح از همه چیز خبر دارند بگویند و لااقل مرتبت ایمان میشل را محکمتر و راسخ‌تر نمایند. باری این صحنه هم مثل سایر صحنه‌ها که برای شما حکایت کرده بودیم بسیار مسخره‌آمیز و صحنه تاتری بس ضعیف و مهمل بود و آقای روح احضار شده شروع کرد به ابراز اینکه ما مطالب الهی را نمی‌توانیم درک کنیم و آنچه در انجیل الهی است ما را نمی‌زیبد بر اینکه تفسیر و تأویل نمائیم و خلاصه بیانش این بود که کسی که این‌گونه دست به تفسیر انجیل و ایراد آن بزند حلال‌زاده نبوده و در نطفه او شک است و این بیچاره غافل بود از اینکه یکی از ایرادهای بزرگی که مسیحی‌های کاتولیک در ردیه‌های رسمی خودشان علیه آن دسته روحیون و مؤسس آن الن کاردک نوشته و آنها را شدیدا محکوم و مرتد صرف و کافر محض و غیرقابل معاشرت قلمداد کرده‌اند این است که آلن کاردک معتقد بوده که مطالب انجیل برای دسته خاصی نبوده و عمومی است و هر کس حق دارد آن را بخواند و مطابق فهم خود آنچه می‌تواند درک و استنباط نماید، و نباید تأویل و تفسیر آن در انحصار یک دسته مخصوصی به عنوان کشیش و غیره بماند. باری این آقای میشل به من گفت چون شما در وجود ارواح شک کرده و به آنها توهین کرده‌اید آنها یک چیزی از منزل شما بیرون خواهند آورد تا مطلب به شما ثابت شود، بعد چندی مرا دید و گفت دیدی ارواح از منزل شما پی‌جامه شما را بیرون آوردند گفتم شما آن را دیدید گفت: بلی گفتم چه طرحی داشت گفت خطوط راه‌راه آبی داشت گفتمش رفیق عزیز من سالهاست که من پی‌جامه به کار نمی‌برم. یعنی هیچ گاه عادت نداشته‌ام شب با پی‌جامه بخوابم و روز نیز وقتی از خواب برمی‌خیزم تا خارج شوم پیراهن و شلوار مستعمل را که در خارج

نمی‌پوشم در خانه استفاده می‌کنم زیرا اساسا به کار بردن پی‌جامه را به طور کلی دوست ندارم تا چه رسد طرحهائی را که مثل لباس زندانیان است بلکه فقط دو رب‌دوشامبر یکی زمستانی و دیگری تابستانی دارم که آن را فقط برای رفتن به حمام به کار می‌برم و آن هم هیچ گاه تا به حال چنین طرحی نداشته و اصولا چیزی هم از خانه من بیرون نرفته است، گفته مرا باور نکرد و فکر کرد این من هستم که دروغ می‌گویم و ارواح شلوار پی‌جامه راه‌راهی را از خانه من بیرون آورده و به او نشان داده‌اند. حال شما فکر کنید چه مهملات و مزخرفات و چه افکار و عقاید سخیفی در دنیا طرفداران جدی و مومن حقیقی جانفشان پیدا می‌کند و به چه نحو اشخاص ساده‌لوح استثمار می‌شوند. [صفحه ۵۲۸] اینها عقیده دارند که انسان مرکب از سه جزء است ماده یعنی جسم و روح و یک عنصر واسطه بین این دو، و وقتی مرگ واقع می‌شود روح قالب و جسم را رها کرده و به عالم خود که در سایر سیارات هستند می‌رود و معتقدند روح مرکب از یک ماده هور قلیائی است که توسط اشخاص مخصوص ممکن است دیده شود و آنها اگرچه از حیث صفات و اخلاق و خصوصیات و قدرت مساوی هستند ولی به طور بد یا خوب در زندگی زندگان مداخله می‌نمایند و باعث هدایت و نیکبختی ایشان و یا ضلال و گمراهی و تباهی آنان می‌گردند. (همان موردی که شیخی‌گری مطرح می‌کند) و دیگر حکایت تناسخ است که معتقدند ارواح آن‌قدر به این عالم برمی‌گردند و از این جسم بدان جسم داخل می‌شوند تا تکمیل گردند و به مقامات عالی‌تری نائل شوند اگر کسی کور و یا شل متولد می‌شود به علت آن است که روح او در وقتی که در قالب دیگری بوده گنهکار بوده و حالا بدین نحو مجازات می‌شود، یک شخص ممکن است در یک عصر ژولیوس سزار بوده و در عصر دیگر مثلا- داروین و در عصر دیگر ملکه ویکتوریا امپراطور انگلستان شود و قس علیهذا جمعیت اینها از سایر ادیانی که در اینجا ذکر کردم خیلی بیشتر است و تقریبا بعد مسیحیهای کاتولیک بزرگترین دسته را تشکیل می‌دهند و چون همه ادیان را در خود می‌پذیرند بدون اینکه لازم باشد شخص ترک دین خود را نماید. لهذا پیشرفت زیاد داشته و در هر جا دیده می‌شوند و افراد برجسته تحصیل کرده از قبیل محاسب و رؤسای کارخانجات و غیره بسیار می‌شناسم که از این دسته‌اند و در دنیا نیز مخصوصا در فرانسه ایتالیا مصر و سوریه و لبنان و سایر ممالک امریکای جنوبی به حد وفور مشاهده می‌شوند.

موعود جهانی

تصور نکنید که این تاترها منحصر به اروپا و آمریکا و خاورمیانه است در شرق دور نیز از این قبیل بسیارند منتها من وسیله مطالعه و به دست آوردن شواهدی از آنها ندارم ولی در برازیل با یکی از آنها برخورد کرده‌ام که اصل آن در ژاپن است و حتی جزواتی از پیروان این دین برای مطالعه و شناسائی بیشتر گرفته‌ام داستان آنکه یک جوان تاجر ژاپنی که از اهل علم نبوده در سن ۲۵ سالگی بعد برخورد با بحرانهای اقتصادی کشور و شکست در کسب و تجارب به عالم روحانیت افتاده و بالاخره بعد مطالعات و تتبعات در سن ۵۳ سالگی یعنی در سال ۱۹۳۵ در ژاپن دعوی مأموریت الهی می‌نماید که خداوند او را برگزیده است تا در روی زمین بهشت موعود را تأسیس نماید. اگرچه بعد از بیست سال فوت می‌کند و رهبری پیروان او اکنون با دخترش می‌باشد ولی در همین مدت کوتاه پیروان کثیری در ژاپن آمریکا و هاوائی و برازیل دارد و دارای ابنیه متعدده و [صفحه ۵۲۹] ساختمانهای متفرقه ملکی خود به عنوان معبد و مرکز اداری و غیره هستند در برازیل چندین مرکز دارند که دو تای آن را من شخصا دیدن نموده و با مؤمنین آن صحبت کرده‌ام. در برازیل و ژاپن با کمال خلوص و به قول احباءالله در نهایت روحانیت و وجوه نورانی و صفا دور هم جمع می‌شوند و مراسمی به جا می‌آورند که اگر شما آن را ببینید جز تأسف و تحیر و خنده کار دیگر نخواهد کرد. اسم این دین به برازیلی MESSIANA MUNDIAL است که من آن را «موعود جهانی» ترجمه می‌کنم زیرا ترجمه آن این است که تمام ادیان نجات‌دهنده را در روز آخر منتظرند. آنها به جای صلیب و انگشتر اسم اعظم و نظایر آنها یک تکه کاغذ مخصوص دارند که روی آن نوشته شده «نور الهی». این کاغذ تاشده در یک کیسه ابریشمی از ژاپون برای افرادی که لایق دریافت آن شده‌اند می‌آید.

(خلاصه مثل دعاهائی که در ایران اشخاص به بازوی خود می‌بستند تا از شر اجنه محفوظ مانند) و اینها می‌توانند این کاغذ را با تشریفاتی به اشخاص دیگر بدهند و اشخاصی که حامل این کاغذ هستند دارای نور الهی بوده و می‌توانند این نور و یاقوت را به دیگران انتقال دهند. بدین ترتیب که شخص طالب گیرنده این نور یا شخصی که می‌خواهد از مرض شفا یابد و یا به حاجتی برسد می‌نشیند و در مقابل او شخصی که دارای قوت و نور الهی است نشسته و دو دست خود را بالای شانه‌های شخص طالب نور و قوت مدتها نگاه می‌دارد و اگر شما به معبد آنها وارد شوید می‌بینید که عده کثیری دو بدو مقابل یکدیگر نشسته و دو دست یک طرف بر روی جهالت و نادانی این افراد به حالت تأسف و تأثر می‌اندازد از طرفی وقتی این مسخره‌بازیها را می‌بینم و کثرت مریدان را مشاهده می‌کنم تعجب می‌کنم که بهائیت این قدر عقب‌مانده و نتوانسته است لااقل به اندازه آنها مریدانی به هم رساند.

خدایان ایرانی

من متاسفانه چون از ایران دورم نمی‌توانم شواهدی از این قبیل در تاریخ ایران و ممالک اسلامی جستجو کنم زیرا به مناسبت شدت عمل مسلمین علیه این‌گونه مدعیان ادعای ایشان نزجی نگرفته و به رونق مدعیان پیغمبری در اروپا و آمریکا و مسیحیت نرسیده این است که معروفیت کلی نیافته‌اند و فقط به وسیله تاریخها به وجود آنها می‌توان آشنائی یافت از جمله قضیه صوفی اسلام بخارائی است که دعوی وحی و الهام نموده و جمعی را به دور خود جمع کرده و موفق شد حاجی فیروزالدین میرزای افغانی حاکم هرات را به طرف خود جلب کرده نماید. این شخص به امید معجزه آن پیغمبر لشگری فراهم و با قوای دولتی عزم جنگ نمود نقش [صفحه ۵۳۰] پیغمبری کاری از پیش نبرده و قوای فتحعلیشاه قاجار به زودی کار او را ساخته و شخص پیغمبر نیز کشته می‌شود. ولی در هر حال هیچ موقع فکر مدعیان توخالی و عرفان بافی‌خواه خریدار پیدا کند خواه نکند از سر بعضی نیز بیرون نمی‌رفته کما اینکه فی‌المثل نور علی‌شاه که از رؤسای معروف صوفیه بوده است وفاتش را به سال ۱۲۱۲ هجری نوشته‌اند می‌گوید: من درتاج خسروان آن لؤلؤ لا لا ستم در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتا ستم گه نار و گه نور آمدم گه مست و مخمور آمدم بردار منصور آمدم هم لام و هم الا ستم به طوری که ملاحظه می‌کنید خلاصه می‌خواهد بگوید کسی که با موسی حرف زد من بودم کسی که مصلوب شد یعنی مسیح من بودم اگرچه در این قبیل دعاوی حضرات اعم از صوفیه و غیره وارد تفسیراتی می‌شوند که مقصود از خدا و رب نار و نور و رجعت مسیح و موسی چیست ولی هرچه که تفسیر آنها باشد در هر حال مطالبی است توخالی و بی‌اساس و موجب اتلاف وقت و بحثهای بی‌نتیجه و بی‌سر و ته می‌باشد [۳۱۲] . و شاهد اینکه در ایران نیز هر کسی کوره سوادی و عرفانی می‌یافته به ادعای خدائی می‌پرداخته منتهی بعضی موفق می‌شدند جمعی را به خود معتقد نمایند و جمعی موفق نمی‌شدند، لوحی است از عبدالبها که می‌خواهد بگوید او هیچ گونه ادعائی نداشته و لقبش عبدالبها و صفتش عبدالبها و رسمش عبدالبها و غیره در صفحه ۴۴۵ و ۲۵۶ مکاتیب عبدالبها جلد دوم) به طور مقدمه می‌گوید: «قدوس (میرزا محمدعلی بارفروش از حروف حی و از سران بابیها) کتابی در تفسیر صمد نازل و از عنوان کتاب تا نهایتش انی انا الله [صفحه ۵۳۱] است و طاهره (یکی دیگر از حروف حی و مؤمنین اولیه باب زنی که معروف به قرةالعین است) انی انا الله را در بدشت تا عنان آسمان با علی‌الندا بلند نموده. و همچنین بعضی از احبا در بدشت و جمال مبارک (بها) در قصیده و رقائیه می‌فرمایند کل الالوه من رشح امری تالهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت.» بعد می‌گوید: «در جمیع مراتب ذره از عبودیت را به بحور الوهیت و ربوبیت تبدیل ننمایم.» ملاحظه می‌کنید حتی ادعای الوهیت چنان پیش پا افتاده روز بوده که عبدالبها چنین تنزلی را نمی‌خواسته بنابراین عجیب نبوده است اگر میرزا علی‌محمد تاجرزاده هم که کوره سوادی از محضر سید کاظم رشتی یا جای دیگر به هم رسانیده ادعا کرده که رب اعلی است و یا آنکه میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ منشی‌باشی دوائر دولتی وقت بر اثر مطالعه چند کتاب بگوید تمام خدایان را من خدا کرده‌ام و این من بودم که علی‌محمد باب را رب اعلی کردم. گذشته از دعاوی میرزا یحیی معروف به ازل (برادر بها) حکایت این دعاوی بی‌معنی و توخالی بین سایرین

پیروان نیز ادامه داشته کما اینکه نبیل زرندی می‌نویسد: صفحه ۶۲۴: «چون به کربلا رسیدند (یعنی بها) مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح‌القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سید جواد فریب او را خورده‌اند و به دامش گرفتار شده‌اند. شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سید علادوست و بعد از او ریاست به وی منتقل خواهد شد حضرت بهاءالله او را نصحیت فرمودند که خود را به دام این‌گونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که به خدمت امر باب قیام نماید» ملاحظه می‌کنید بها چگونه دعوی اشخاص غیر خود را دام فریب تلقی و ایمان به فردی غیر خود را اسارت و بندگی نام می‌نهد و خود از طرف دیگر خود را خلاق خدایان و سفینه نجات اعلام و ایمان به خود را ورود به ملکوت الهی تعبیر می‌نماید. و از شما دوست عزیز اکنون سؤال می‌کنم در بین این نمونه‌ها که از مدعیان بین مسلمین و [صفحه ۵۳۲] مسیحیان و بابیان ذکر کردم و صدها دیگر مثل آن کدام دام فریب است و کدام ملجا و پناه، کدام اسارت و بندگی است و کدام آزادگی و نجات؟ جای بحث است. هر یک با ایمان کامل و عقیده راسخ راه و روش خود را یگانه راه نجات و رستگاری و صلح اکبر می‌شمارند و غیر آن را فکر مردود و دروغ و شیادی و دام فریب اهریمنانه می‌پندارند و معلوم نیست این خدای آنان چه خیالی دارد و تأسیس چند دین در یک یا دو قرن اراده فرموده که هر روز فردی را سمت مظهریت و رسالت می‌بخشد و افراد را به جان یکدیگر می‌اندازد. آیا برای خدای توانائی که در مدتی کوتاه این همه مظهر تجلیات می‌آفریند و این همه افارد را مأمور هدایت و نجات خلق خود می‌کند با توجه به اینکه هیچ یک از آنها توفیقی در ادعای اصلی یعنی اصلاح بشر نمی‌یابند بلکه فقط دکانی برای جلب منافع خویش و تأمین خواهشهای نفسانی خود دایر می‌نمایند. آیا این خدا نمی‌توان به حکم العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور معرفت و رستگاری را بلاواسطه مستقیما به قلب همه افراد انداخته و بشر را از این همه گفتگو و جنجال و مباحثات بی‌جا و منازعات و خونریزیهای بی‌رحمانه آسوده نماید؟ آیا این خود یک دلیل کافی بر ابطال همه آنها که مذکور افتاد و بر شیادی و شارلاطان بازی آنها نمی‌باشد همانطور که شما معتقدید فقط ادعای باب و بها درست بوده و صدها نظایر آن را که من بدانها اشاره نمودم (و گفتم کلام همه آنها نفوذ یافته و در پیشرفتی سریعتر از پیشرفت بهائیت هستند) همه شیاد و دروغگو و باطل محض هستند. من باب و بها را در کنار آنها می‌گذارم و همانطور که پیروان و مؤمنین هر یک از ادیان مذکور سایرین را مردود و محکوم نموده و شیاد و شارلاطان تلقی و بساط ریا و فریب می‌دانند. من همه آنها را که از جمله باب و بها نیز می‌باشند باطل تلقی و صاحب اغراض شخصی می‌دانم. و به دلایلی که ذکر می‌کنم می‌گویم که آن‌چه را که شما درباره دیگران و سایر فرق و ادیانی که ذکر نمودم فکر می‌کنید صد درجه اشد آن درباره باب و بها نیز صادق است و قبل از تجزیه مطالب کتب نامبرده و اثبات بطلان کلیه مدعیات حضرات مقصودم این است که نشان دهم به موجب همان کتابها که اقرار شخص بها و اولادش می‌باشد نام برده هیچ یک از سه سمتی را که برای خود قائل شده که به هر یک از آن سه دسته، جمعی معتقد شده‌اند نبوده، یعنی نه خدا بوده نه مظهر او و نه قایل این که مربی عالم انسانی باشد تا چه رسد به آنکه باب مبشر او بوده باشد. بلکه شخصی بوده است جاه‌طلب و خودخواه و صرفا در آرزوی ریاست و احتمالا صدارت و سلطنت، اگرچه گفتن اینکه من خدایم و یا خلاق خدایان به قدری مسخره‌آمیز و توخالی و بی‌معنی است که نه قابل ذکر است و نه قابل بحث. [صفحه ۵۳۳] این مطلبی که فقط در خور درویشان و اشخاص بی‌کار است که بنشینند و عرفان‌بافی نمایند و از وحدت و کثرت صحبت بی‌حاصل نمایند و عاقبت هم در مباحث خود به هیچ نتیجه اعم از اخلاقی و مادی و معنوی نرسند برای اینکه دورنمائی از این مذاکرات را داشته باشید این حکایت منقوله توسط نبیل زرندی را برای شما ذکر می‌کنم. ص ۱۰۱: «یک روز حضرت بهاءالله با چند نفر از همراهان بسیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه خارج از راه نشسته لباس درویشی دربر داشت و موی سر پریشان و درهم افتاده بوده در کنار جوی آب آتش افروخته به طبخ غذا مشغول بود حضرت بهاءالله نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می‌کنی جوان؟ جواب داد مشغول به

خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم حضرت بهاءالله... با او مشغول گفتگو شدند... به عرفان حق منبع فائز گشت... و مجذوب تعالیم مبارکه گردید... جزو پیروان حضرت بهاءالله درآمد... دنبال اسب آن حضرت می‌رفت قلبش به نار محبت مشتعل بود و بداهتا به انشاء و انشاد اشعار پرداخت... که ترجیح آن از این قرار است: انت شمس الهدی و نور الحق اظهر الحق یا ظهور الحق... حقیقت حال این است که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاءالله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود. ملاحظه می‌کنید درویش در عالم عرفان باقی خود که هر چیزی معرف وجود خداست برای او هیزم خدا بود مواد پختنی نیز خدا بود و بالنتیجه او خدا را می‌خورد و در این دم سازنده و خالق خدایان که بها باشد رسید و وجود نورانی خود را بدو اثبات و درویش آنچه را به قول نبیل تمام دنیا نفهمیدند او فهمید و دنبال خر خدا به راه افتاد و شعر ساخت تو خدائی تو خدائی. از این بحث مضحک و خنده‌آور بگذریم و وارد مطلب قدری نزدکیتر شویم اینکه بها می‌گوید مظهر است این کلام یعنی چه یعنی ظهر صفات الهی است وقتی ما از خدا هیچ نمی‌دانیم پس چگونه می‌دانیم که صفات او چیست شما آیا هیچ در این موضوع فکر کرده‌اید؟ برای اینکه بگوئیم فلانی مظهر خداست یا مظهر صفات اوست باید صفات خدا را بدانیم و برای اینکه صفات خدا را بدانیم باید او را کما هو حقه بشناسیم و برای اینکه خدا یا خالق را بشناسیم تا کمی به الهیت و صفات او پی ببریم. [صفحه ۵۳۴] حالا بگویید بدانم آیا از امام اول شیعیان نیست اینکه «کمال التوحید نفی الصفات عنه» پس شما چه صفاتی برای خدا خواهید توانست مجسم کنید تا بگوئید بها مظهر آن صفات است؟ بزرگترین صفتی که به خدا نسبت می‌دهیم خلاقیت او است و من از شما می‌پرسم بشر از این کلمه چه می‌داند بشر از خلق خدا چه معلوماتی دارد تا بداند الهیت واقعی چیست صفات او کدام، در دنیائی که نه سرش پیداست و نه نهایتش ما چه تصوری می‌توانیم نسبت به خلق آن خالق داشته باشیم؟ در این ایام که بشر فکر می‌کند در علم و تتبعات و تحقیقات پیشرفت شایان توجه پیدا نمدوه است حداکثر توانسته است توسط دستگاههای قوی آن مقدار جهان را زیر نظر و مطالعه خود درآورد که فاصله‌اش تا ماه ۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰ سال نوری است و با در نظر گرفتن اینکه نور در هر ثانیه سیصدهزار کیلومتر طی مسافت می‌کند حال حساب کنید ببینید در چهار بلیون سال چند ثانیه وجود دارد و آن را ضرب در سیصد هزار کیلومتر کنید تا بتوانید فرض قسمت کوچکی از جهان را بنمائید و لابد در نظر دارید که فاصله ماه تا زمین در حدود ۴۵۰۰۰۰ کیلومتر است و یک ثانیه و نیم طول می‌کشد تا نورش به زمین برسد و نور خورشید در ۸ دقیقه زیرا حدود یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر را باید طی کند. آن فردی که بها را مظهر صفات خدا می‌داند شاید فکر نکرده است که کره زمین در برابر جهانی که تاکنون زیر نظر بشر آمده است از یک ذره غبار در مقابل کره زمین یعنی به قول منجم معروف انگلیسی SIR JAMES HJEANS اگر یک مدلی از دنیائی که زیر نظر تلکسوبها درآمده است به مقیاس ۱۶۰۹ بیلیون کیلومتر فراهم نمائیم نمایش کره زمین در آن به اندازه سی سانتیمتر خواهد بود و یا آنکه کره زمین در کنار بسیاری از سایر کرات مانند یک ذره خشخاش است در برابر یک هندوانه مثلا یکی از ستارگان گروه NUBECULA MENOR بیش از ۱۶۰۰ بیلیون کیلومتر است، و حال آنکه به طوری که می‌دانید قطر زمین فقط ۱۲۷۶۵ کیلومتر است و ستاره‌هائی وجود دارند که حرارت نور آنها شصت هزار برابر حرارت خورشید است. علماء و منجمین بدین نتیجه رسیده‌اند که آن را که ستاره کهکشان می‌نامیم موادی است که از آنها کرات به وجود می‌آیند و بعد متلاشی می‌شوند. یعنی مثل نبات و حیوان وانسان برای کرات نیز تولد و مرگ و تجزیه و متلاشی شدن وجود دارد. حالا مسخره نیست کسی بگوید مظهر آن خدا و یا آن قوه مرموز و یا هر چه اسمش را می‌خواهید بگذارید می‌باشد که این همه اسرار عظیم و غیر مکشوف مربوط به اوست. نکته اینجاست بیشتر از آنچه که در عالم بالا بر ما مکشوف نیست عالمی که زیر چشم ماست نیز [صفحه ۵۳۵] اسرار عظیمی دارد که هنوز مکشوف نیست. ما از خود انسان چه تصوری می‌توانیم کرد؟ ده میلیون آن در نیویورک و ۱۲ میلیون آن در توکیو می‌لولند [۳۱۳] . ما تصور می‌کنیم این امری است فوق‌العاده عظیم و حال آنکه علمای فن در دارالتجزیه‌ها بدین نتیجه رسیده‌اند که موجوداتی وجود دارند به طول یک بیستم میلیمتر که دارای دندان و روده و بیضه و خون و سایر لوازم

هستند که در یک سانتیمتر مکعب چهار میلیون از آنها می‌لولند قطعا این موجودات نیز برای خود عالمی دارند. علمای فن اظهار می‌دارند که در آب معمولی باکتریهائی نیمه نبات و نیمه حیوان وجود دارند که با سرعت عجیب در آب در حرکتند که در یک میلیمتر مکعب آن ۶۳۳ میلیون از آنها شناورند. حالا شما خود فکر کنید این سه بلیون و کسری جمعیت انسانی موجود در کره ارض در برابر جهان بی‌انتها و موجودات آن چه اهمیتی دارد و چه تصوری از مرجعی که همه امور راجع به اوست می‌توانیم داشته باشیم تا چه رسد که خود را مظهر او معرفی نمائیم. آیا تصدیق که این مدعیات بسیار سخیف و توخالی و مسخره‌آمیز می‌گردد. یک وقت است که می‌گوئیم میرزا محمدعلی باب به تشکیل حزبی دست زده و دولت او را معدوم نمود و بین افراد حزب او بها بیشتر از سایرین صلاحیت جانشینی وی را داشته و این مقام را با تدبیر و کاردانی خود به دست آورده و بابیان متفرق را مجددا گرد هم جمع نموده و قول خودش روح جدیدی در آنها دمیده و با بیان توانا و قلم رسای خود موفق به اداره آنان و پیشرفت ایشان گردیده، تا اینجا مطلب عیبی ندارد. هزاران حزب در دنیا وجود دارد بگذارید یکی از آنها هم حزب بهائی باشد، ولی اینکه رئیس حزب بگوید من خدایم، یا مظهر کلیه او هستم! و مصونیت کبری دارم و هر کس بی‌چون و چرا مطالب مرا نپذیرد او را عاق می‌کنم و خداوند مبعوث می‌کند کسی را که بر او رحم نخواهد کرد، یعنی خونش حلال است این می‌شود مطلب دیگر. در این موقع موضوع از حزب و ارشاد و راهنمائی گذشته و صورت خودخواهی و دیکتاتوری و شیادی و تجاوز به حقوق مردم و زورگوئی پیش می‌آید و فکر استثمار مردم و سوء استفاده از ساده لوحی آنان و زندگی کردن به خرج ایشان. یک مطلب را هم گاه به گاه باید تکرار نمائیم تا برای شما توهمی ایجاد نشود که من به خلاف اخلاق و مروت به یک شخص مرده که نمی‌تواند از خود دفاع نماید حمله می‌کنم. [صفحه ۵۳۶] چنانکه مکرر نوشته‌ام این مطالب حمله به شخص نیست بلکه تجزیه مطالبی است که عده‌ای می‌خواهند به عنوان آن ریاست کنند و نان بخورند و موجب ظلم و ستم گردند.

فرقه کرد یزیدی و تشابهات با بهائیت

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراک مرام و مشابهت مسلک موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود می‌نگاریم. کرد یزیدی: از جمله اموری که این دو فرقه را به هم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان می‌کوشند که مشایخ خود را به سلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند، که هیچ‌یک به جائی نرسیده است و نخواهند رسید. قبل از هر چیز باید دانست که کرد یزیدی منسوب به یزید ابن معاویه و یزید ابن عبدالملک و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست کسانی که تصور کرده‌اند استقلال‌طلبی اکراد از این جهت است که یک وقتی آنها امارت و سلطنت داشته‌اند و به یزید ابن معاویه و یزید ابن عبدالملک منسوب بوده‌اند این تصور به کلی خطاست و از طبقات مختلفه کرد هیچ‌یک منسوب به امویان نبوده و هیچ‌گاه دارای سلطنت نبوده‌اند مگر در جنگ صلیبی که یک نفر صلاح‌الدین ایوبی امارت لشکر مسلمین را عهده‌دار شد و در آن موقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آن هم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصا بایزید نامی از سلسله بنی‌امیه هیچ گونه ارتباطی نداشته‌اند و از غرائب امور این است که یزید مسندالیه اکراد از کرد یزیدی شخص معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی موسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتیست که بر سر زبانها افتاده و گفته‌اند که طایفه یزیدی شیطان‌پرست‌اند و مراد از شیطان یزید است! همه اینها تصوراتی است موهوم.

یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد

در مجله المقتطف منطبعه قاهره چنین وصف می‌کند «و تشتق تسمیه هذه الطائفه – الکرد الیزیدی علی ما اجمع علیه علماء التاریخ

من کلمه (ایزد) الفارسیه الاصل و معناها خلیق بالعباده و هی تطلق علی الملاکه التی تتوسط بین الله و البشر و فی اعتقاد الیزیدی انهم من اتباع تلک الملائکه» یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده‌اند بر اینکه نامگذاری این طایفه به کرد یزیدی از کلمه ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده عبادت و ایجادکننده پرستش است و آن اطلاق می‌شود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه‌اند و یزیدیها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده‌اند یعنی ایزدی: پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی و ایزد هم بدان‌گونه که بی‌خبران گمان کرده‌اند که نام خداست غلط است [صفحه ۵۳۷] بلکه نام فرشتگان است منتهی فرشتگان مخصوصی که در عبادت جنبه خلاقیت دارند و باید دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زرتشتیان باستان زیرا آنها هم به طوری که مرکوز ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته‌اند بلکه به نص اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورامزداست و ایزد و یزدان نام فرشتگان است منتهی فرشتگان ویژه پرستش و در آن هم دو تعبیر است یکی آنکه فرشتگان به ذات خود درخور پرستش باشند دیگر آنکه بندگان را به پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده نیروی پرستش‌اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه عقیده خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است.

تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام

به اتفاق علمای علم تاریخ پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما از غموض و معضلات تاریخی آنچه تاکنون به خوبی حل نشده این است که غالبا مذاهب مختلفه و آراء متشتته و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش‌بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیل که اسلام را به دسته‌های کوچک کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی برپا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و پیکار در جریان بوده پیدا شده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه نقاطی از خاورمیانه که مرکز و بحبوحه جنگهای صلیبی بوده و برای شخص متفتن این تصور پیش می‌آید که شاید دستهای اجانب از هر جانب تحریک می‌کرده و هر شخص بی‌تقوی و مستعد ناپرهیزکاری را بر ایجاد مذهبی جدید و القاء فتنه‌ئی شدید وامی داشته و از این راه به تضعیف اسلام می‌پرداخته و لاشک سر پیدایش این‌گونه مذاهب فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی‌وجدان هم که آلت این‌گونه بازیها شوند همیشه بوده‌اند و هم اکنون هستند و نمونه‌اش فرقه‌ی باب و بهاء.

مؤسس فرقه یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه‌ئی از قرای موصل موسوم به قریه باعدری این مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته‌اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم او را گرفته است. مجملا ـ شیخ عادی از قریه باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تأسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه باعد یا باعدری زیارتگاه کردهای یزیدی است. بعد از او میرمیران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و قبر او نیز در همان قریه در جوار قبر شیخ است. در واقع قسمت عمده‌ای از مذهب یزیدی مرهون اقدام چند تن [صفحه ۵۳۸] ایرانی است زیرا میرمیران مسلما ایرانی بوده (ولی غیر از میرمیران از سلسله شاه نعمت‌الله ولی است) و نام مذهبشان یزیدی هم گفتیم که به قول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است و نیز عقیده اینکه ایزد و یزدان خالق و موجب عبادت است از عقائد پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند الحاد ملاحده الموت و اسمعیلی مطلق اعم از... یا شعب دیگر آن و مشعشعی و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده‌هایشان از ایران طلوع کند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانیه و دیگر جهات به شرکت چند ایرانی تأسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و

هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از یک گوشه آن سر برآرد هرگز روی اتحاد و اتفاق را نمی‌بینند و همواره وسیله برای استفاده بیگانه فراهم است. اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباها کرد یزیدی را به یزید به معاویه نسبت داده‌اند این است که میرمیران قسمی حکومت داشته و تا حدی سیاستمدار بوده برخلاف شیخ عادی یا باعدی که متصدی امور روحانی بوده و در سیاست هیچ گونه دخالتی نداشته مجملا پس از آنکه میرمیران سیاستمدار شد بعضی او را به آل یزید نسبت داده‌اند و المقتطف هم اشاره به این مطلب کرده است و شاید این اولین وحله‌ئی باشد که کرد یزیدی را هوای استقلال بر سرافکنده و متدرجا در طبقات دیگر از اکراد سرایت کرده و در هر قرن به نوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مأمورین یک دولتی تهییج شده‌اند ولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و همچنین سخافت عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقش‌بندی بدان پابندند و رؤسای خود را معبود بالاستحقاق می‌دانند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی به ایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه‌تری بار آورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پیش آید و الا امروز با حالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران به طور غیر مستقیم استفاده ببرند وکلاه اکراد پشت معرکه بماند نتیجه دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصود خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی‌جهت خود را زحمت ندهند که به قول شاعر. (عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری) باز هم زیادتر از حد لزوم به حاشیه رفتیم و اکنون به متن تاریخ بازگشته در شناسائی شئون یزیدیان سخن می‌رانیم.

پیروان مذهب یزیدی، جایگاه یزیدیان، آمارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه‌ئی از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیرا [صفحه ۵۳۹] در عده‌ای از نژاد ارمن سرایت کرد (عینا مانند مذهب باب و بهاء که نخست منحصر بود به عده‌ای از مسلمین شیعه ویژه از طبقه شیخیه ولی بعدا در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و پارسیان یزد و کرمان سرایت کرد) اما مرکز یزیدیان غالبا حدود حلب و نواحی شام و نواحی نصیبین و عینتاب و دیاربکر بوده و نیز قرای اروفه و حران و سعره و بیره‌جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ ایشان درآمده بود و جمعیتی در حدود یک کرور به هم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج این‌گونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی مملکت جز زیان و زحمت نتیجه به بار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راههای مختلفه به تضعیف و تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان مؤثر شد که همان قسمتی که پیش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدی نود از جمعیت خود را از دست دادند و پیش از جنگ بین‌الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها به نفع خود استفاده کنند عده آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیحان و جبل سناجار از توابع موصل نسبه آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام می‌دهند و اینها ادعا می‌کنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیاربکر و ماردین ترکیه و الله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد چنانکه بهائیان هم این گونه ادعاها دارند مثلا در یزد و همدان و دهات سنگسر و آباده بالنسبه جمعیتشان زیادتر و تظاهرشان بیشتر است معهذا در هیچ یک از این چهار نقطه عده‌شان یا به هزار نمی‌رسد یا از هزار تجاوز نمی‌کند مع الوصف اگر کسی گوش به ایشان بدهد ادعاهای گزاف می‌کنند که در اینجا عده کم است و عمده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه به قدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و در هر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمی‌کند و کم جائی است که عده به صد نفر برسد مگر آمریکا که موافق آماری که در مجله رسمی آنجا قلمداد شده چهارصد نفر بهائی موجود است و این

واضح است که در آمریکا به آن وسعت و جمعیت این عده چهارصد نفر بهائی در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی‌حقیقت و اغراق‌گوئی از یک سرچشمه آب می‌خورد! و همچنین در مخفی نگهداشتن اساس عقائد و احکام کتاب خود.

حالت عمومی کردهای یزیدی (زبان، قیافه، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء می‌دانند و آن را مقدس می‌شمارند معتقدند که خدا به زبان کردی با آدم ابی‌البشر تکلم فرمود و الواح عشره را به کردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس‌تر و شاید فصیح‌تر از زبان و لغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این پابند حفظ و نگهداری آن نبوده به مجرد ورود در هر سرزمین خواه [صفحه ۵۴۰] ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترک و به زبان اهل آنجا تکلم می‌کنند چنانکه در آسیای صغیر به ترکی و در سوریه و عراق به عربی و عده انگشت‌شماری که به هند رفته‌اند به لغت هندو و اردو متکلمند (تذبیل) در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراک حالت دارند زیرا بهاء هم پس از ورود به خاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را به عربی مغلوط مخلوط ساخت و پسرش میرزا عباس به ترکی الکی و اینک الواح و آثار این پدر و پسر شله‌قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی و نمی‌دانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج‌الله الذکی الکردی و شیخ محیی الدین الصبری الکردی چرا دو سه لوح کردی جزء آثار خود نکرده‌اند؟! بی‌شک معلم نداشته‌اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از جبرئیل یا روح‌القدس تابع تعلیم معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل گلپایگانی در فارس و محمدمصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم به کردی بیرون می‌دادند (!) اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای اخلاقی خشن بوده سخت‌دل و کینه‌جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب برآنند که از این سجیه پسندیده محرومند به قسمی که تا مقاومت ندیده‌اند نهایت پردلی را اظهار می‌دارند ولی به محض اینکه به مقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب‌نشینی می‌کنند و اما قیافه کردهای یزیدی صاحب المقتف می‌نویسد (و هم طویل القامه قوی الهامه مسود العین محمر القخد کثیف اللحی ضعیف النهی - ایشان بلندبالا و خوش‌بنیه سیاه‌چشم و گلگون‌روی و پرریش و کم‌عقلند) در پایان همین‌قدر می‌گوئیم که بهائیها در قیافه‌شان نمی‌توان سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان یزدی جولا با چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه ندارند ولی در اخلاق به قدری با کرد یزدی شبیه‌اند که به قول مشهور سیب است و کارد!! و گویا تمام دسته‌های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطله بر این سجیه‌اند که دلهاشان پر است از بغض و کینه نسبت به افراد و جماعاتی که عقائد سخیفه ایشان را نپذیرفته و در بطلان آن سخن گفته‌اند ولی نظر به اینکه قدرت و جرأت ندارند که بغض و کینه خود را اظهار کنند لاجرم به محبت و حسن رفتار تظاهر می‌کنند و خدا نیارد روزی که می‌دانی برای بروز بغضاء و شحناء ایشان باز شود آن وقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم می‌کشند (در واقعه ۳۲۴ فتنه بابیهای شاهرود) یا مانند سلطان یاروت کوب و چند تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه‌گر را در کوره می‌سوزانند یا ذکرالله و عبدالحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان آتشی برافروختند که نمرود از آن شرم می‌برد و بالاخره اعمال این عده با آن عده از کردهای یزیدی که می‌گویند در میان بارزانیها بوده‌اند در واقعه اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی می‌نماید برای [صفحه ۵۴۱] اینکه چرا هیئت جامعه دست از سر مذهب رسمی برنداشته و پیروی از عقائد پلید ایشان نکرده‌اند یا چرا مردم میهن‌خواه با اندیشه بیگانه‌پرستی و وطن‌فروشی ایشان همراه نشده‌اند؟!

تشکیلات فرقه یزیدی و رؤساء ایشان

تشکیلات فرقه یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هر امر از امور مذهبی تشکیلی و هر تشکیل را رئیسی است. ۱- شیخ اعلی است که او را در رتبه انبیاء می‌شناسند نه تنها شیخ عادی بلکه هر کس به مقام مشیخت رسیده باشد الی یومنا هذا دارای مقام نبوت است ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی و الهام هست یا نیست و آیا حق تشریع دارد یا ندارد همین قدر که شیخ سابق لاحق را تنصیص نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و اوامرش را اطاعت نمایند و حق چون و چرا ندارند و در این که او تغییری در قواعد شرعیه ایشان داده باشد لم و بم نگویند و خلاصه اینکه باید مطیع صرف باشند گمان می‌رود از کمال وضوح لازم نباشد که توضیح شود در اینکه به قدری این رویه شبیه است به رویه بهائیت که گویا هر دو از یک مغز تراوش کرده زیرا رویه بهائیت هم مخصوصا بعد از عبدالبهاء چنین شده به قسمی که از هر کس بپرسی مقام شوقی چه مقامی است آیا نبوت است امامت است چیست؟ جوابی نمی‌دهند زیرا نمی‌دانند همین قدر می‌گویند سرکار آقا او را تنصیص و تعیین فرموده‌اند و ما باید از ایشان اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی و الهام موهوم است و او خود خدای حی قیوم است؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد اگرچه بگوید ناموست را به من واگذار بی‌چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه اینکه باید گوسفند مطلق شد این رویه را بهاء برای خود ایجاد کرد و بعد ادامه یافت و تا نامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سرگلو کیمیا می‌پخته این طریقه را از کردهای یزیدی فراگرفته و پایه مذهب خود را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمی‌دانیم در یزیدیان به چه صورت اداء می‌شود او به عنوان صدی نوزده از تمام مایملک اتباع به خود و من یقوم مقامه تخصیص داده و بشر جنس عجیبی است در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم ۲- از رؤسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه به آنها را در دست دارد و یقین است شیخ اعلی سهمی از واردات مذهبی را به او می‌دهد. ۳- فقیر و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و به علاوه [صفحه ۵۴۲] باید این خادم امامزاده اطفال فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است به آداب مذهب یزیدی. ۴- قوال و کار قوال نوازندگی دف و طنبور است که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را به شور و طرب درآرد - این کار هم بهاء می‌خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه‌اش هم تمهید کرد که چند وجدیه‌ئی که نه شعر بود نه نثر ابداع کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تا حدی جلوگیری کرده نگذاشت جز به خواندن و کف زدن آن هم در محافلی خالی از اغیار به طور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد و وجدیه‌ها را هم تقریبا منسوخ کرد زیرا می‌ترسید یکباره صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است. ۵- کوچک - آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکلتر و سودش کمتر است زیرا کوچک مأمور تکفین و تدفین و تلقین اموات است و از همه عجیبتر اینکه تعبیر خوابهای مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم برمی‌گردد و تعارفی برای کوچک می‌فرستد و اگر شر است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود! و به علاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتما آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده به بازماندگانش خبر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می‌بیند!!

اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی

چنان که اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را می‌پرستند و یکی از علل این شایعه این است که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوام و ملل عدیده گرفته‌اند مانند وثنیه، زردشتیان، بنی اسرائیل، صابئیه، نسیطریه، متصوفه، شامانیه،

و امثالهم و از قضا هرچه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده‌اند ناپسندترین قسمت آن را که از فرط ناشایستگی شگفت‌انگیز و غرابت‌آمیز بوده و نزد اقوام دیگر به پستی و دنائت علم شده بود آن را انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته‌اند که معجب و مضحک بودن فلان عمل و عقیده کافی است که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روائی آن گردد پس خلاصه این است که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه‌ای از عقاید سخیفه اقوام مختلفه باشد تأسیس شود طبعا تصورات واهی در اطرافش زیاد شده به پرستش شیطان متهم می‌گردد در حالتی که اقسام عبادات و پرستشهای گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه‌ای از آن به عبادت الهی و پرستش غیب لایتناهی منتهی می‌گردد و شیطان‌پرستی بدان‌گونه که مرکوز اذهان بعضی از مردم است وجود خارجی ندارد غایت‌الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه‌ای فرشتگان را و دسته‌ای پیغمبران را و قومی مراشد [صفحه ۵۴۳] و مشایخ را وسیله تقرب الی‌الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت می‌دهند و به کم و زیادی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را به نوعی از شرک آلوده می‌سازند چنانکه طبقه‌ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله قربات دانسته‌اند و او را در آفرینش شریک یزدان ساخته‌اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خداپرستند ولی در این خداپرستی تصرفات ناشایستی کرده‌اند که به نوعی از شرک منتهی می‌شود و شرح آن بدین‌گونه است. گویند آفریننده جهان خدای یکتای غیب است و منزه از هر پاک و عیب اما هفت فرشته‌اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است اول مقدم بر همه عزرائیل است ۱- دردائیل ۳- میخائیل ۴- اسرافیل ۵- زرزائیل ۶- شمخائیل ۷- نورائیل گویند هر یک از این هفت فرشته یک قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان به حد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود به امر خطیری مأمور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مغضوب شد و مورد عقاب گشته سپس پشیمان شد و آن قدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و به مقام اولش برگردانید و عظمت شأن و ریاست فرشتگان را به او عطا فرمود و به علاوه لقب دیگری به او داده و او را ملک طاوس نامید (هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملک طاوس را می‌برند با فر و جلال در مشکلات امور به او توجه می‌نمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می‌بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره به اسم ملک طاوس رطب المسان شده به او تضرع می‌کنند و او را شفیع و واسطه می‌سازند و پیوسته دست نیاز به سوی وی دراز می‌کنند که در آجالشان تأجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!) بالاخره عزرائیل را مدیر عالم کون می‌دانند و او را راعی اغنام الهی خوانند (در امر بهائی هم شبان و چراننده اغنام الهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را می‌دانند و شوقی ملک طاوس یا عزرائیل اهل بهاست) اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمی‌دانند بلکه او را پیغمبر ملک طاوس می‌شناسند و می‌گویند عزرائیل تنها حرف کسی را که می‌شنود حرف شیخ عادی است لاغیر و بالاخره ملک طاوس حاجات قوم را فقط به دست شیخ عادی رواء و قضا می‌سازد. اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده تثلیث نصاری است و می‌توان پی برد به اینکه در باطن مؤسس یا ملقی این‌گونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از شمشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آن را چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ایجاد کند که شبیه و نزدیک به عقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقانیم ثلاثه را به صورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم و بابی و بهائی قرن ۱۳ دیده می‌شود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقانیم ثلاثه یعنی خدایان سه گانه [صفحه ۵۴۴] عبارتست از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملک طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است به تفاوت اسم و توافق مسمی یا بهاءالله بگوید اشهدالله انه لا اله الا هو... قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا هم خدایان سه‌گانه پیشنهاد شده یکی الله ۲- مکلم طور ۳- مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیابید). خلاصه اینکه یزیدی می‌گوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی می‌شود و شیخ نبی می‌شود و نبوت هم به وراثت و وصایت است یعنی شیخ به محض اینکه جانشین خود را تعیین کرد او هم نبی می‌شود و ملک طاوس وحی برای او می‌فرستد بهائی هم همین را می‌گوید منتهی لفظ نبی را ذکر نمی‌کند وگرنه مرکز میثاق و ولی امرالله جز این

نیست که اولی به کلمه بهاء و دومی به کلمه عبدالبهاء دارای همه مقامات شده‌اند حتی غیبهائی هم که اولی نمی‌دانست و مریدان به ریشش می‌بستند و دومی هم نمی‌داند و باز مریدان به ریشش می‌بندند و هرچه هم ریش بتراشد و حتی بند هم به جای آن بیندازد باز آنچه مریدان به ریشش بسته‌اند با صدهزار استره سترده نمی‌گردد العظمه الله که آدمی چقدر رند است برای کلمه‌سازی و چقدر احمق است در کله‌بازی!

پرهیز از ماکولات

پرهیز از ماکولات - روزه و قربانی و خیرات - اخلاقیات و نصایح و حلیت خمر سجود، رقص، حلول، تعبیر رویا یزیدیان در پرهیز از پاره خوراکها و ذبیحه تا حدی پیروی از یهود نموده و به دستور شیخ عادی از بعضی مأکولات ویژه در روزهای معینی دوری می‌گزینند: اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام گرفته‌اند و به آن عمل می‌نمایند: در اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب از نصاری متابعت می‌کنند در رویه سجود از وثنیه (بت‌پرستان دروه جاهلیت) تقلید می‌کنند: در تعبیر رویا و رقصهای مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه پیروی کرده‌اند: طریقه حلول را در امر معاد از صائبیه فراگرفته‌اند: یک عقیده محکمی هم دارند که گویا این یک از مبتکرات خودشان است و آن این است که هر شخص یزیدی یک برادر یا خواهر به عنوان همراه دارد از جنس فرشته و ملک که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم اوست تا به مجرد وصول به استقبال او بیاید و تمام کارهای او را عهده‌دار شود و اصلاح کند و نگذارد کمتر زیانی به این آقا یا خانم برسد (به عقیده نگارنده در این عقیده یزیدی بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه کار را به هر یک امید وطیدی گذاشته که اگر شما هم یقین می‌کردید که راست می‌گوید فوری یزیدی می‌شدید اما بهائی یعنی رئیس بهائی پایه کار را آن قدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر بهائی حق است باز قیدی در قبول آن نخواهید داشت زیرا بهاء بهشت را منحصر به لقای خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با آن تعبیرات که باب در بیان بر حشر [صفحه ۵۴۵] و نشر و صراط و میزان و جنت و نار بسته فقط این نتیجه را می‌دهد که هر کس مؤمن باشد جزایش جز این نیست که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقا بیارامد والعکس بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان دیگری نیست در این صورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را به زحمت اطاعت اوامر آقا بیندازد و جانبازی کند که آقا از او راضی باشد؟ هر چند بهاء بعد از این حرف پشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبود به یک مرحبا خود را هبا می‌کرد اما در مردمان چیزفهم تعبیرات ثانوی بی‌مغزتر از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقا و رضای بهاء چه سودی است و در آتش سخط و غضب یا بی‌میلی آقا چه زیانی است؟ البته هیچ بناء بر این (ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ) بالجمله باید گفت شیخ یزیدی به مراتب عاقلتر از شیخ کبیر یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد از عادی تقلید نفرموده (!)

کتمان عقیده

طایفه یزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه قدیم و بابیه جدید تاکید کرده می‌گویند هر یزیدی با هر بیگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملا- مخفی و مستور نگهدارد حتی نماز سری و مخفی را معتبرتر از نمازهای جهر یعنی آشکار می‌شمارد (مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) و نیز می‌گویند نماز ما محدود نیست (این هم بهانه‌ای دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای ریاکاری و فریب کسی خواستند خود را نمازخوان قلم دهند بتوانند و کسی نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خود دیدم که عبدالبهاء هم با مریدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر رسید که مفتی عکا می‌آید فوری رو به قبله به نماز ایستاد تا

مفتی وارد شد او هم نماز یک رکعتی سلام داد و مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باری این گونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ است نمازشان هم روی همه). کرد یا طایفه یزیدی می گویند کتاب لازم نیست و ملک طاوس بدون کتاب هم می‌تواند مردم را ارشاد کند چنانکه ما را کرده است (!) و بالاخره می گویند کتاب شریعت را محدود می کند و ما هم محدود نیستیم بلکه هر وقت هرچه لازم شود ملک طاوس به شیخ ما الهام می کند و او به ما می گوید با وجود همه این حرفها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده یکی به نام کتاب جلوه و دیگری به نام مصحفارش یعنی کتاب سیاه و همه احکام و اعمال و عقائدشان حتی نشیدهای وجدیه که در خلال رقص مذهبی می‌خوانند در این دو کتاب است ولی به دست کسی نمی‌دهند و در این امر هم بهائیان [صفحه ۵۴۶] کپیه یزیدیانند خصوصا کتاب احکام که اقدس است و الواح خاص به نام اشخاص که حلوی اسرار حتی المقدور به کسی ن می‌دهند.

اساطیر و افسانه‌های یزیدیان

یزیدیان یک سلسله افسانه و اسطور دارند که آن را مقدس می‌شمارند و جدا به آنها معتقدند از آن جمله در افسانه تکوین و مبداء خلقت گویند خداوند جسم مرکبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنگه دانه مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا برآورد و آن را تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آن را پراند به گوشه‌ای از اثر غضب الهی آن گوهر سنگ شد و کوهها از آن موجود گشت و در حینی که آن را افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمانها از آن دود به وجود آمد و آن‌گاه خدا بر آن بالا رفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمانها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت (!) اما عقیده یزیدیها در افسانه آغاز آفرینش انسان شبیه به اسطوره تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوشهای او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید برپا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از پهلوی چپش حوا به وجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دو را از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هر چه لازمه زندگی بود به وی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشان را به زمین افکند و از آنجا که در اسافلشان مخرجی نبود به درد شکم مبتلا شدند و علاج آن را نمی‌دانستند پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام داشت فرستاد تا به منقار خود اسافلشان را نقر نمود و راحت شدند!! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند با هم قرار دادند که هر کدام نطفه خود را در سبوئی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد دو بچه از آن بیرون آمد یکی نر و یکی ماده اولی را شیث و دومی را هوریه نامیدند و از پستان مردانه خویش او را شیر داد! و طایفه یزیدی از آن به وجود آمد اما حوا همین که سبوی خود را باز کرد ودیعه آن فاسد شده بود پس آدم به او یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا به دستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را به سبو ریخت و پس از نه ماه دو بچه یکی نر و یکی ماده از آن به وجود آمد نر را قابین و ماده را هیونه نامید و طوایف دیگر از آن دو به وجود آمدند و از این رو شرافت و مردانگی مر یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند!!

تزبیل

به طوری که دیده می‌شود نتیجه این افسانه‌سرائیها و خودسازیها جز این نیست که عده‌ای را تحمیق کنند تا به این اوهام پابند شده در این مذهب شریف (!) پابند کنند و برای رؤسا سواری [صفحه ۵۴۷] بدهند هر چند اهل بها در این گونه افسانه شباهتی به یزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه با یزیدی اشتراک مرام دارند زیرا رؤسای بهائی هم برای تحقیق مریدان سخنانی ابداء کردند که هر بهائی گمان می کند از او شریفتر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبی یافت نمی‌شود مثلا عبدالبهاء در لوحی گفته است

بهائی یعنی جام جمیع کمالات انسانی (!) این جمله کوتاه یک رشته درازی به دست گوسفندان داده که در هر جا باد ببروت افکنده آن را تکرار می‌کنند که بهائی یعنی جام جمیع کمالات انسانی و حتی آن را سرلوحه دروس اطفال قرار داده‌اند که طفل از ابتدای طفولیت هی تکرار کند و در مغزش جایگیر شود و چنان بدانند که سایر طبقات مردم واجد هیچ گونه کمالی نیستند و کمالات انسانی منحصر است به مشتی اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان به ایشان داده و ابدا هم باین تناقض بر نمی‌خورند که اگر ما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد و اگر جامع کمالات انسانی مائیم پس اغنام چه معنی دارد؟ این است نشانه بطلان و دروغ و بی‌حقیقتی و اگر افسانه‌های مبداء خلقت در بهائی تکرار نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده و بهائی در قرن سیزدهم وگرنه روح هر دو یکی است (الکفر مله واحده) [۳۱۴] (اغنام مساوی گوسفندان)

اعیاد و عادات یزیدیها

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان روز چهارشنبه است مگر اینکه بعد از وقوع ایشان تحت فشار آل عثمان از دو تقیه چهارشنبه را به جمعه تبدیل کردند و از جشنهای مهم و مقدسشان جشن سرسالی است که نوروز ایشان است و سرسالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نیسان رومی است و این عید از نصب شب شروع می‌شود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود را بپوشند و به نیکوترین پیرایه‌ها خود را بیارایند (توالت کنند) و با مردان به رقص پردازند و تصنیفهای مذهبی بخواهند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند زیرا در آن ساعات حتما ملائکه در منازل ایشان فرود می‌آید و اگر کسی در خواب غفلت باشد و به عبادات رقص و تغنی نپرداخته باشد موجب قهر ملائکه خواهد شد و اگر به شادی و رقص مشغول باشند ملائکه هم شاد شده و از صبح آن شب تا آخر ماه نیسان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیارایند و مهمانی کنند ولی در آن ماه ازدواج حرام است (خودشان می‌گویند برای احترام ابنیاء ایشان که این ماه متعلق به آن ابنیاء است عقد و نکاح در آن ماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته‌اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سرسالی ابنیه و عمارات را به [صفحه ۵۴۸] پارچه‌های سبز و گل و شکوفه و شاخه‌های سبز می‌آرایند و مخصوصا باید پسران جوان و دختران رسیده به صحرا روند و هرچه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بر در و دیوار بیاویزند و تا سقف عمارت را سبزپوش کنند و در روز چهارشنبه اول این ماه (سر سالی) بر همه خانواده‌ها واجب است که یک حیوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس به تفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نزده بر سر قبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی‌خبر آلت [۳۱۵] آن را بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم می‌گویند عید مولود یزید است ولی خودشان می‌گویند میلاد رئیس و تصریح نکرده‌اند که مقصود شیخ عادی است یا میر میران و نام این جشن (بیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول روسی است در این عید هم شادیها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت موکد است که بیش از اوقات دیگر شراب بنوشند یک قربانی دیگرشان در روزی است که گمان می‌کنند اسحق در آن روز قربانی شده آن روز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس به قدر توانائی قربانی بدهد و از خصائص این عید آن است که هر خانواده باید یک بار هیزم برای مطبخ میر میران تقدیم کند (فکر کنید چه فاید و عایده بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه دخل ممکن است خرج چندین ساله شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند به نام عید خضر و الیاس و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط رومی است فبرایر مسیحی: و یک عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ۲۸ رمضان که در آن جشن هم محفل آرائیها و تزیینات دارند و فلسفه آن عید و شادیهای بی‌نظیر آن این است که می‌گویند در آن روز یکی از رؤسای ایشان از زندان خلاص شده! به قدری اعیاد یزیدیان و قواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه به

اعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از اینکه بگوید قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آن جمله همین عید آزادی رئیس مطابق است با عید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عید هم برای نجات بهاء از حبس اوست که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که به استانبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید دوازده روز بازداشت را به نام عید رضوان بر اهل بهاء تحمیل کرد ولی حقه‌بازی او بیشتر بود که اصلا اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را به عید [صفحه ۵۴۹] مبعث تبدیل کرد! و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سرسالی یزیدیان از نصف شب شروع می‌شود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعدازظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند وجه تناسب دیگر آنکه در عید سرسالی یزیدی ازدواج حرام است. و این حرمت سوءظن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قد رفع الله القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالادب یعنی قلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه می‌فهمید بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی هیچ عملی گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور هم بی‌ادبی است! انصافا عید رضوان بهاء به مراتب از سرسالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز سوءظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح و منصوص است وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدیها همه در ماههای رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماههای شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علیرغم شیعیان که موقع سوگواری است آن را عید ولید باب و بها در دو روز متوالی قرار داده‌اند و این عید کاملا ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب را در پنج جمادی‌الاولی قرار داده‌اند در صورتی که رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته‌اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند وگرنه ماههای ۱۹ روزه خودشان شمسی است.

کعبه و حج یزیدیان

کعبه این طایفه مقبره شیخ عادی است و روز حجشان دهم ایلول رو می‌است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه یزیدیان است در قریه باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصی که دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یکی حمل تختی است که بر سر قبر شیخ می‌آورند با آداب و سر و صدا و زینتهای مخصوص و آن تقلیدی است از محمل شامی و مصری که در موقع حج به مکه معظمه حمل می‌شود و تقلید دیگر ذبح گاوی است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح بلکه در حین ذبح هجوم می‌کنند برای ربودن گوشت آن اگرچه به قدر ذره‌ای باشد در این قربانی و سبقت گرفتن بر هم یکنوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام. (تذبیل) تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده این است که قبر خود را قبله اهل بهاء قرار داده اما فرقش این است که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو به عکا و قبر بهاء نماز می‌گذارند برای اینکه او خود تنصیص کرده اذا اردتم الصلوة توجهوا الی شطر الاقدس المقام و المقدس الخ و عبدالبهاء که [صفحه ۵۵۰] مبین بیان او بود شطر اقدس و مقام مقدس را تفسیر کرد به قبر بهاء و اغنام (گوسفندان) را به توجه در نماز از راه دور یا نزدیک و سجده در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله‌شان همان اتاق سه ذرعی و باغچه ده متری است که یک آدم دروغگوی متقلب در آن مدفون است اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت به این ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترک قابل قبول این الوهیت نمی‌شمرد چون هر قدر کوشید حتی یک نفر پیدا نکرد که رشته عبودیت او را برگردن نهد از این‌رو مناسک حج را برای یک خانه خرابه محقری قرب ایران یعنی در بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود یک مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت آن‌قدر پیش‌بینی نکرده بود که خانه مردم را که چند سال به اجاره گرفته

با این مناسک خانه کعبه نمی‌شود و مسلمین مانند اغنام (گوسفندان) نیستند که هر جا پای او رسیده آن را ملک مطلق وی بشمارد بالجمله هنوز مرکب احکام حج او نخشکیده بود که صاحبان خانه به صدا درآمدند و با پسرش طرح دعوی ریختند و کار به عدلیه بغداد کشید و پولهای زیادی که به کیسه اغنام گوساله حواله شده بود تماما هدر شد و کعبه نساخته خراب گشته زیرا اعتصاب میرزا ثابت و ملکیت صاحبان بیت محرز شد و چون خانه به تصرف مالک مسلمانش درآمد و کعبه اهل بهاء با مناسک آن هباء گشت ازلیهای ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باب در شیراز استحقاق داشته که مطاع اهل بیان و بها باشد بالاخره بهائیها هم با اینکه بهایت دوئیت با اینها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینک کعبه بابی در شیراز برجا و کعبه بهائی در بغداد اهباء منثباست و بهائی چون یزیدی به همان قبر رئیس قناعت کرده و به اینکه نماز بدان سو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نردچه آرد بیرون.

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت‌گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجقهائی است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجقی متعلق به یکی از آن فرشتگان است و گویند این سناجق هفتگانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده پس از مرگ او به امراء و رؤساء یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر یک از آنها صورت ملک طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند میر میران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسمهای دیگری که می‌گویند از معابد ملل و اقوام قدیمه به دست آورده این سناجق را تزئین کرده و می‌گویند هر بچنده یک بار ملک طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صور و طلسمات را تغییر می‌دهد تا [صفحه ۵۵۱] اجنه آن را نشناسند و سالی چند بار ملک طاوس از فوق عرش به سرکشی آنها تشریف فرما می‌شود و آنها را تجلیل و تکریم می‌کند بنابراین یزیدیان سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع می‌کنند (در آن روزهایی که احتمال می‌دهند ملک طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توقها هنگامه غریبی است شاید آن هنگامه به مراتب بیش از هنگامه‌ای باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدانهای یزد تا چند سال قبل برپا می‌شد و هنوز هم در تفت سالی دو بار آن هنگامه برپا می‌شود زیرا در آن روز که بخواهند به پای توق جمع شوند و توقها یا سنجقها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال می‌کنند با این تفاوت که نخل تفت را با گریه و ناله و سوگواری بلند می‌کنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه‌خوانی و ساز و نقاره حرکت می‌دهند به علاوه برای برداشتن سناجق آدابی از این قرار دارند که اولا پیش از حرکت باید توق را با آب سماق تعمید دهند و ثانیا مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادی ساخته شده با سنجق حرکت دهند برای اینکه کسانی که از راه دور آمده‌اند آن قطعات گل را مبارک می‌دانند و توقع دارند که برای تبرک هر کدام یکی دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت می‌دهند و این توقها را در تمام قراع و مزارع یزیدیان می‌گردانند یعنی آبادیهای قرب قریه باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادی است و رسم است که سنجق بهر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان به استقبال آیند و قبل از ورود سنجق پیشوای دیه چاوشی می‌خواند و مردم را خبر می‌کند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشته لهذا هنگام وصول توق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمینگیر و باید در استقبال سنجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند و زنان هر زینت و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند ولی پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوب است که پاها برهنه باشد و بد است که پایی برهنه نباشد: مجملا ـ مردان جلوی توق مجمرهای عود و عبیر و کندر می‌کشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید می‌خوانند و می‌رقصند و جوانان در اطراف ایشان عود و رود و طنبور و سنتور می‌نوازند و پیران کف و دف می‌زنند و اعیان و اشراف قریه در حمل توق بر هم سبقت جسته به سبب این بارکشی افتخار می‌ورزند

و بسیار کسان پیش‌بینی کرده قبلا سقف سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه خود را پاتوق آن قرار داده بر دیگران مباهات می‌نمایند که یک دفعه یا بیشتر خانه‌شان پاتوق واقع شده و همینکه توق از سر شانه‌ها بر زمین قرار گرفت مرد بلندقامتی ماهچه سرتوق را که به عقیده ایشان به صورت ملک طاوس و با تایید آن حضرت ساخته شده با کمال احترام بر سرتوق می‌پردازند آنگه به طواف پرداخته هر کس به نوبت خود هفت شوط طواف می‌کند و نذورات را [صفحه ۵۵۲] در ضمن طواف تقدیم می‌کنند یا به دست خود در محلهای مخصوصی که برای نذورات است به زور جا می‌دهند و بذور و نذور بسیار پربار است زیرا همین که یک تن بذری از نذر خود بیفشاند همه را به هوس می‌اندازد و هرکه را هرچه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی می‌سازد اما برای مؤمنین ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیشی کرده و کیفی برده و به علاوه قوالان بر سر آن کس ساز طرب می‌زنند که دستش به کیسه رفته و صندوق توق را تهی نپسندیده آری این قانون حتمی‌است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه‌ای تسلیم یا هدیه‌ای تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش به ساز و نواز پردازند و به ذکر دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بخشندگان گناه قوالانند که صریحا آمرزش گناهان او را اخطار می‌کنند و چون شب شد ملک طاوس یعنی ماهیچه بیرق را با روغن زیتون تدهین کرده سپس با آب سماق آن را شست و شو می‌دهند و ظرفی که مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که ساق و چماق ملک طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف می‌ریزند و به هر یک از حضار قطره‌ای می‌چشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاک و طاهر گردد. تذبیل باید دانست که اگر خانه مرد یزیدی گاهی یک مرتبه پاتوق می‌شود خانه شخص بهائی هر هفته و ماه پاتوق است و امیر شیخان اهل بها تا دیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشان را می‌گرفت و برای شیخ عادی ایشان می‌فرستاد و اگر رؤسای یزیدی صریحا مطالبه نمی‌کنند حاجی امین بهائیها بالصراحه مطالبه می‌کرد و گاهی به فحش و فحش کاری می‌رسید و احباب را ملامت می‌کرد و دشنام می‌داد که چرا مال خودشان را می‌خورند و همه را به او نمی‌دهند که قدری خودش تصرف و تضییع کند و قدری برای عباس و شوقی بفرستد و آنها هم به ریش گرفته کلام او را تصدیق می‌کردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود وجهی به او می‌دادند و آن روزی که این آخوند اردکانی محیل و بددهن و رذیل و بدسخن بدون تغیر پول می‌گرفت بهترین روزهای اهل بهاء بود خصوصا اگر دست کرم بیرون آورده پیراهن کهنه چرکین و جوراب وصله‌دار کثیف خود را به یکی می‌داد و نه تومان پول می‌گرفت آن روز روز خوش‌اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آن وقت از خودش خرج می‌کرد یا دست به معامله انگشتر و تسبیح می‌زد زیرا انگشتر عقیق که به رمز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بود چنین و به عنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تا دوازده تومان می‌فروخت در حالی که قیمت اصلی آن از سه تا پنج ریال بود و همچنین تسبیحهائی نود و پنج دانه گلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنج شاهی بود از نه تا نود و پنج ریال می‌فروخت و بیشتر مشتریانش [صفحه ۵۵۳] زنان و کودکان بودند زنان برای خوشمزگیهائی که می‌کرد از قبیل اینکه تنقول می‌زد و می‌خواند که (توی اطاق نقاشی - دلم می‌خاد پیشم باشی - خانم گلی خانم گلی) افسوس که رشته سخن از دست رفته و آنچه را میل نداشتم نگاشتم ولی باز خوب است که زود قلم را باز می‌گیرم و از کثافت‌گوئیها و کثافت‌کاریهای او و مبلغینی که در ردیف او بودند سخن نمی‌گویم و خلاصه مقصود این بود که اگر امیرشیخان و میر میران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توق و پاتوق نساخته‌اند اما از ثمر و نتیجه توق و پاتوق که دریافت نذورات و بخشیدن سیئات است نگذشته و نگذاشته‌اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار می‌کنم که مرا یقین است که بهاء در مدت دو سال که از اهل و عیال و مریدان خود دور شده در سلیمانیه زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب یزیدی و بکتاشی و نقش‌بندی مطالعه کند و لطائف الحیل هر طایفه ویژه رؤساء و مراشدشان را در گوسفندداری و خرسواری فراگیرد و راه دوشیدن ایشان را به دست آورد که به چه وسیله پول از کیسه ایشان بکشد و الحق این درس را خوب فراگرفت و به بازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته‌اند

پسرش عبدالبهاء از خودش زرنگتر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم به سبب اینکه تا سن پنجاه از عمرش علی‌الدوام با سران مذاهبی چون علی اللهی و متصوفه در ایران و مولوی و یزیدی در عثمانی آمیزش داشته رویه مریدتراشی و دانه‌پاشی و دام‌گستری را نیکو فراگرفته بود این سخن را در آخرین رویه یزیدیان به پایان می‌بریم و از خدا می‌خواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنانکه به دام افتاده‌اند به هوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه برانداز که صد سال است وسیله نفاق و دوئیت شده محفوظ مانند آمین یا رب العالمین.

آخرین عقیده سحیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام می‌داند زیرا این کار از خصائص خاندان رؤسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با خط و سواد و کتاب سر و کار پیدا کند حتی رؤسا هم باید علمشان منحصر به کتب خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایره گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل‌عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن رکین درهم شکست و یک عده از جوانان ایشان را به کلیه بیروت برده به تحصیل علوم سایره واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که به ایشان رسید و اگرچه رؤسا به هر وسیله بود جلوگیری کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار به پنجاه هزار متنازل شده و شاید در این سالهای اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهی کرد مگر بیان را ولی [صفحه ۵۵۴] میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لهذا آن را نسخ کرد ولی باز هم در لفافه کلمات به مریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن این است که کتب بیان و اقدس و الواح بتوانند، بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است علوم سایره به حرف شروع می‌شود و به حرف تمام می‌شود! مثل اینکه خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی این طور که حرفهای مربوط را نهی کرده و حرفهای نامربوط خودش را ترویج کرده راستی اگر مقتضیات زمان اجازه می‌داد و او می‌دانست که مریدان می‌پذیرند منع می‌کرد از اینکه الف از با بشناسند ولی دیده نمی‌شود لذا به همین قدر اکتفا کرد که مریدانش بیشتر به الواح و کلمات او توجه کنند پدران پیر احمقی که این سخن را پذیرفته‌اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانه‌شان از بار اوهام تهی شده ولی اندک وقت لازم دارد تا پدران انشاءالله به زودی بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و ننگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است به خواست خدا و برکت علم.

احکام زواج یزیدیان

در طایفه یزیدی نواختن طبل و شیپور علامت وقوع ازدواج و عروسی است و از شرایط صحت عقد یکی این است که گرده نانی از خانه شیخ یا امیر قبیله به مجالس عقد آورده آن را بدو حصه کرده نیمی عروس و نیمی به داماد می‌دهند و باید هر دو در همان مجلس حصه خود را بخورند تا حضار بتوانند بر وقوع عقد ازدواج گواهی دهند و پس از آن که نان خورده شد تیرهای هوایی می‌اندازند و شیپور می‌نوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از نواختن تیر هوائی صریحا حضار را از مجلس می‌رانند عبارت تاریخی است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده می‌شوند و خانه را به عروس و داماد می‌گذارند. و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفویت را کاملا مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالیه یا دانیه بپسندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه شیخ و میر را رد نماید و حد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم زواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده بیشتر از هشتاد را اجازه ازدواج نمی‌دهند و هر مرد می‌تواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختر را از

میراث پدر بهر نیست و دختری که از قبول شوهر سر باز زند و استنکاف کند باید به خدمتگذاری پدر پردازد و پدرش باید در مقابل خدمت به او اجرت دهد و اگر پدر خواست کسی دیگر را به خدمت برگزیند باید این دختر تارک دنیا را راضی کند بهر قسم که بتواند و هر مردی که یکسال غیبت کرد و خرجی و خبر به زنش نرسید آن زن بر او حرام می‌شود و بی‌طلاق شوهر می‌کند و زن برادر و عم و خال را نمی‌توان گرفت خواه [صفحه ۵۵۵] به مرگ شوهر بیوه شده باشد و خواه به طلاق و طلاق واقع نمی‌شود مگر بعد از تفریق فراش بسه طهر و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمی‌کنند. تذبیل من الغرائب اینکه اغلب این احکام به جزئی تصرف و تغییری در شریعت بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است یا بی‌خبر و عامی صرف است یا بی‌انصافی می‌کند زیرا در کتاب اقدس و سؤال و جواب و ضمیمه آن چنین است اولا اگر مردی یک سال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد آن زن می‌تواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عینا حکم شریعت یزیدیان است ثانیا در طلاق یزیدی می‌گویند جدا کردن فراش بسه طهر یعنی تا سه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهرش جدا باشد اگر آشتی نکردند می‌توان طلاق داد بهاء سه طهر را به یک سال ممتد کرده می‌گوید اگر تا یک سال زن و شوهر در یک خانه طاقت بیاورند که به هم رجوعی نداشته باشند آن وقت روا بود که طلاق واقع گردد این تربص اعم از آنکه خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت یزیدی ثالثا شیخ یزیدی هر دختری بخواهد باید به او داده شود بهاء هم هر دختری می‌خواست بدون عقد و تشریفات به انزال یک لوح مالک او می‌شد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحی به او داد به این مضمون که حمد کن خدا را که ترا برای خدمت خود برگزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریق بهاء قدری هم از شیخ یزیدی سربازتر و آبدارتر است ولی حق باید گفت که تخم این مفاسد را سیدباب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را به کف کفایت من یظهر گذاشته بود گو اینکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستقات یعنی دو هزار و یکسال دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست به سفسطه و مغلطه خود را به جای آن مرد موهوم جا زند دلیلی نداشت که از اختیاراتی که در بیان به من یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصا پس از آنکه دیده بود شیخ یزیدی مختار دختران شده و در بین بشر احمقهائی پیدا می‌شوند که هر کس گفت من خدایا برگزیده و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده یک روز لوح برای مادر محمدعلی نازل کرده او را مهد علیای حرم خود می‌ساخت یک روز لوح به ایران می‌فرستاد و دختر می‌طلبید و بابیهای کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش می‌فرستادند یک روز هم در اواخر ایامش جمالیه را به نفس خود انتخاب می‌کرد و با وجود این تعدد زوجات را به دو تا محدود کرده به زبان حال می‌گفت مرا رواست چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما به دو تا بلکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید و اگرچه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده از هر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری را اجازه دهد [صفحه ۵۵۶] که از بیرون تحصیل اولاد کرده به خانه برگردد ولی من جرأت نمی‌کنم این حکم را ترویج کنم لهذا تا دو زن به شما اجازه می‌دهم که اختیار نمائید! سخن در همینجا بگذاریم و بگذریم و به این بیان خاتمه دهیم که جناب بهاء بهانه خوبی به دست داده که می‌فرماید من اتخذ بکرا لخدمته لاباس علیه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (این همان متعه است باضافه لفظ بکر!) [صفحه ۵۵۸]

بهائیت و تشکیل کشور اسرائیل

اشاره

روز سوم ژوئن سال ۱۹۲۲ – م (برابر با سیزدهم خرداد ۱۳۰۱ شمسی) «مستر وینستون چرچیل» یادداشتی مبنی بر این که دولت

انگلستان در صدد است یک کانون ملی یهود در فلسطین بنا خواهد نماید، انتشار داد. این امر همان گونه که سازمانهای یهود و طرفداران آن را خرسند نمود و آنان از چنین پیشنهادی استقبال کردند مسلمانان در کشورهای عربی نسبت به آن سخت معترض شدند. این جریان به سازمانها و جناحهای سیاسی مختلف در سطح جهانی کشانیده شد، بدین معنی که یک طرف فشارهای دولت و دولتمردان تحت نفوذ آمریکا که اهرمهای سیاسی و اقتصادی را در آن کشور در دست داشتند و از طرف دیگر نگرانی و رنجش اعرابی که برای آمریکا و رنجششان به حساب می‌آمد، صفی به وجود آورد تا جائی که پای سازمان ملل را به میان کشید و قضیه به آنجا ارجاع گردید. روز دوم آوریل سال ۱۹۴۷ - (برابر با سیزدهم فروردین ۱۳۲۶ - شمسی) جلسه عمومی سازمان ملل در مورد این موضوع به بحث نشست و تا مدتی نسبت به آن مهم به تصمیم‌گیری و تبادل نظر پرداخت. سرانجام روز پانزدهم ماه مه آن سال (۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۲۶) بنا شد کمیته‌ای تحت عنوان «کمیته مخصوص رسیدگی به مسئله فلسطین» تشکیل شود. یازده کشور به ریاست نماینده‌ی کشور سوئد از فلسطین بازدید کردند و گزارش خود را تقدیم کمیته سازمان ملل نمودند [۳۱۶] در آن مقطع ارزیابی‌ها مورد سنجش قرار می‌گرفت و ماهیت افراد، گروهها و دول مختلف در این راستا در نشان دادن هویتشان در ارزش‌گیری‌های بعدی ملاک بود بنابراین موضع‌گیری‌ها بسیار حساس و نشانگر خیلی از جهت‌گیری‌ها می‌توانست باشد. نامه‌ی رهبر بهائیان - شخص شوقی افندی - به رئیس کمیسیون مخصوص سازمان ملل متحد از جمله‌ی همین موضع‌گیری‌ها نسبت به قضیه‌ی مزبور است که در زیر به نظر می‌رسد و ماهیت سران فرقه بهائی را به وضوح در برخورد با آن‌چه برای جهانیان امروزه مشخص است نشان می‌دهد: «آقای امیل سندر استورم رئیس کمیسیون مخصوص سازمان ملل متحد در قضیه‌ی فلسطین. جناب رئیس - مرقومه‌ی شریفه‌ی شما مورخ ۹ جولای واصل و خوشوقتم از اینکه فرصتی دست داده تا مختصری در خصوص ارتباط دیانت بهائی با فلسطین و نظریه‌ی ما نسبت به تغییراتی که ممکن است در اوضاع آینده‌ی این اراضی مقدسه و متنازع فیه روی دهد به اطلاع شما [صفحه ۵۵۹] و همکاران محترمتان برسانم. برای استحضار شما به ضمیمه‌ی این نامه شرح مختصری درباره‌ی تاریخ و مقاصد و اهمیت دیانت [۳۱۷] بهائی و همچنین جزوه و جیره‌ای مشتمل بر عقاید و نظریات آن نسبت به وضع فعلی دنیا و تحولاتی که ما امیدوار و عقیده‌مندیم در آن روی خواهد داد ارسال می‌دارم. موقعیت بهائیان در این کشور تا حدی منحصر به فرد است: زیرا در حالی که اورشلیم مرکز روحانی عالم مسیحیت است این مرکز اداری کلیسای روم با هیچ یک از مذاهب دیگر دیانت عیسوی نمی‌باشد و نیز هر چند اورشلیم در نظر مسلمانان نقطه‌ای است که یکی از مقدس‌ترین مقامات اسلامی در آن قرار دارد معذالک اعتاب متبرکه‌ی دیانت محمدی و مرکزی که برای ادای فریضه‌ی حج بدانجا می‌روند در سرزمین عربستان است نه در فلسطین. تنها یهودیان هستند که علاقه‌ی آنها نسبت به فلسطین تا اندازه‌ای قابل قیاس با علاقه‌ی بهائیان به این کشور است زیرا که در اورشلیم بقایای معبد مقدسشان قرار داشته و در تاریخ قدیم آن شهر مرکز مؤسسات مذهبی و سیاسی آنان بوده است. با وصف این موقف آنها نیز از یک جهت با بهائیان متفاوت است زیرا خاک فلسطین محل استقرار عرض سه طلعت اعظم دیانت بهائی بوده و نه تنها محل توجه و زیارت بهائیان دین است بلکه در عین حال مقر دائمی نظم اداری بهائی است که افتخار ریاست آن را به عهده دارم... مقصد و مرام ما استقرار صلح عمومی در عالم و میل و مراد ما مشاهده‌ی بسط عدالت در جمیع شئون جامعه‌ی انسانی و از جمله در امور سیاسی است چنانکه عده‌ی زیادی از پیروان آئین ما از اعقاب یهودیان و مسلمین بوده و دیانت بهائی نسبت به هیچ یک از این دو گروه تعصبی نداشته و ما بهائیان بسیار مشتاق و مایلیم به نفع مشترک خود آنها و به صرف و صلاح کشور میان آنها صلح و آشتی برقرار سازیم. اما در تصمیماتی که نسبت به آینده‌ی فلسطین اتخاذ می‌شود مطلبی که برای ما اهمیت دارد این است که هر کس حکومت حیفا و عکا را به دست می‌گیرد به این نکته واقف باشد که در این منطقه مرکز اداری و روحانی یک آئین جهان‌آرا قرار دارد و باید استقلال آن آئین و اختیار اداره‌ی امور بین‌المللی آن به وسیله‌ی این مرکز و همچنین حق بهائیان عموم کشورها در مسافرت به منطقه‌ی مزبوره برای زیارت (با همان امتیازاتی که در این خصوص یهودیان و مسلمین و عیسویان برای زیارت

بیت‌المقدس دارند) رسما شناخته و برای همیشه محفوظ و رعایت گردد. [صفحه ۵۶۰] مقام حضرت باب در کوه کرمل و مرقد حضرت عبدالبهاء در همان محل و مسافرخانه‌ی بهائیان شرق در جوار آن و باغ‌ها و اراضی وسیعه‌ی حول و حوش آن مقامات (که تمام آنها برای ورود عموم مردم از هر ملت و مذهب آزاد است) و مسافرخانه‌ی بهائیان غرب در پای کوه کرمل و محل اقامت پیشوای جامعه‌ی بهائیان و خانه‌ها و باغ‌های مختلف واقع در عکا و نواحی مجاور آن که در دوره‌ی سجن حضرت بهاءالله در آن شهر به قدوم مبارکش منصرف شده و روضه‌ی مبارکه‌ی حضرت بهاءالله در بهجی نزدیک عکا با قصر مبارکش که اکنون به صورت یک مکان تاریخی و موزه درآمده (و هر دو این اماکن برای ورود زیارت مردم از هر مذهب و ملت آزاد است) و همچنین متملکات بهائی واقع در دشت عکا - تمام اینها متصرفات و املاک بهائیان را در ارض مقدس تشکیل می‌دهد. این مطلب را نیز باید در نظر داشت که اکثر این تملکات از طرف دولت و شهرداری به علت جنبه‌ی دیانتی که دارند از تأدیه‌ی عوارض و مالیات معاف گردیده و قمستی از این تملکات وسیعه متعلق به شیعه‌ی فلسطینی محفل روحانی ملی بهائیان امریکای شمالی و کاناداست که بر طبق قوانین کشور به عنوان یک انجمن دیانتی شناخته و تسجیل شده است در آینده هم محافل روحانی ملی دیگری به وسیله‌ی شعبات خود در فلسطین قسمتی موقوفات بین‌المللی این آئین را در اراضی مقدسه تحت تملک خواهند گرفت. نظر به مراتب فوق از شما و همکارانتان که عضو کمیسیون هستند خواهش دارم و سفارش و توصیه‌هائی که به سازمان ملل متحد در خصوص آینده‌ی فلسطین می‌کند حفظ و وقایت حقوق بهائیان را مورد توجه و عنایت قرار دهید. ضمنا فرصت را مغتنم شمرده از روح صمیمتی که شما و همکارانتان را در انجام تحقیقات درباره‌ی اوضاع مشوش این ارض مقدس ابراز داشته‌اید مراتب قدردانی خود را اظهار و با کمال امیدواری دعا می‌کنم که در نتیجه مساعی و نظریات صائبه‌ی شما را محل سریع و منصفانه‌ای برای تصفیه معضلاتی که در موضوع فلسطین پیش آمده پیدا شود. امضاء: شوقی ربانی [۳۱۸] . ۱۴ جولای ۱۹۴۷ در مورد تشکیل کشور اسرائیل کمیسیون رسیدگی سازمان ملل به قضیه‌ی فلسطین گزارش کرده بود که: «کشور فلسطین با برخورداری از استقلال سیاسی و وحدت اقتصادی تأسیس یابد و تا زمانی که وضع کلی آن به روشنی مشخص [صفحه ۵۶۱] نشده است و در یک مرحله‌ی انتقالی است زیر نظر سازمان ملل متحد قرار گیرد. در این مرحله از تصمیم‌گیری بین اعضاء کمیسیون توافق نظر وجود داشت اما در مرحله‌ی اجرائی طرح دو نظر مختلف پیدا شد که اعضاء کمیسیون را به دو قسمت تقسیم کرد: کشورهای کانادا، چکسلواکی، گواتمالا، هلند، پرو و سویس که گروه اکثریت را تشکیل می‌دادند معتقد بودند که فلسطین باید به دو ناحیه‌ی عرب‌نشین و یهودی‌نشین تقسیم شود و «اورشلیم» هم به عنوان مرکز بین‌المللی درآید. گروه اقلیت شمال، هند، ایران، یوگسلاوی نظرشان بر این قرار گرفت که حکومت واحدی از طرفین - عرب و یهود - جداگانه داخلی تأسیس گردیده و فرصتی هم به یهودیان داشده شود که در عرض سه سال دست به مهاجرت زنند. این بحث در سازمان ملل به درازا کشیده شد و سی و سه دولت موافق و سی دولت در مخالفت با آن رأی دادند، ده کشور هم بی‌تفاوت تنها به دادن رأی ممتنع اکتفا نمودند: آمریکا، شوروی، فرانسه، انگلیس و چین موافق و دیگر دول مثل آرژانتین، شیلی، کلمبیا، السالوادور، حبشه، هندوراس، عراق، لبنان، عربستان سعودی، سوریه، یمن، افغانستان، کوبا، یونان، هند، ایران، پاکستان و ترکیه هم به مخالفت برخاستند. بدون آنکه وارد جزئیات شویم روز چهاردهم ماه می۱۹۴۸ - م [برابر با ۱۳۳۷ شمسی] انگلستان به «قیمومیت» در فلسطین پایان داد و در همان روز شورای ملی یهود در تل اویو شکل گرفت و تشکیل دولتی جدید به نام اسرائیل اعلام گردید. چند ساعت بعد از اعلان ترومن رئیس جمهور آمریکا از طرف دولت آمریکا دولت جدید التأسیس اسرائیل را به رسمیت شناخت [۳۱۹] جالب است که لروی آیواس منشی کل شورای بین‌المللی بهائیان در نامه‌ای که روز سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ برای محفل بهائیان ایران با شرحی مفصل از ملاقات شوقی افندی و رئیس جمهور اسرائیل در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۳ می‌نویسد: «در این روز تاریخی رئیس جمهور و خانمشان کل هئیت بین‌المللی بهائی را در هتل ماگیدو و در تالار مخصوص به حضور پذیرفتند. پس از لحظه‌ای رئیس جمهور و همراهان با اتومبیل روانه‌ی بیت مبارک شدند. حضرت ولی

امرالله و حرم مبارک از رئیس جمهوری و خانم با لطف و محبت خاصی پذیرائی نمودند. ضمن مذاکرات دوستانه و غیررسمی حضرت ولی‌الله مقصد و مرام بهائیت را توضیح [صفحه ۵۶۲] و نظر مساعد و تمایل بهائیان را نسبت به اسرائیل بازگو کردند و آرزوی بهائیان را برای ترقی و سعادت اسرائیل برشمردند.» «رئیس جمهور هم متقابلا یادآور شد که در چندین سال قبل هنگامی که به همراه خانم خود به اطراف کشور سیاحت می‌کردم در بهجی به حضور (Sir) سر عبدالبهاء مشرف شدم» در این نامه اضافه می‌شود که: «وقت خداحافظی از مهمان‌نوازی ولی امرالله از طرف رئیس جمهور اسرائیل سپاسگزاری فراوان شد و ضمن تقریر از اقدامات و مجاهدات بهائیان در کشور اسرائیل آرزوی قلبی خویش را برای موفقیت جامعه‌ی بهائیان در اسرائیل و سراسر گیتی اظهار داشتند.» [۳۲۰] . شوقی افندی در ادامه‌ی همین روند پیوند دوستی در لوح نوروز ۱۰۸ بدیع نظر جامعه‌ی بهائیت را در مورد تأسیس کشور اسرائیل به صراحت چنین ابراز می‌دارد: «مصداق وعده‌ی الهی به ابناء خلیل و وارث کلیم ظاهر و باهر و دولت اسرائیل در ارض اقدس مستقر و به استقلال و اصالت آئین متینه به مرکز بین‌المللی جامعه‌ی بهائی مرتبط و به استقلال و اصالت آئین الهی مقر و معترف و به ثبت عقدنامه‌ی بهائی و معافیت کافه‌ی موقوفات امریه در برج عکا و جبل کرمل و لوازم ضروریه بنای بنیان مقام اعلی از رسوم دولت و اقرار به رسمیت ایام تسعه‌ی متبرکه محرمه موفق و مؤید» [۳۲۱] . شوقی افندی ضمن تلگرافی که روز چهاردهم اردیبهشت ۱۳۳۳ شمسی خطاب به محفل بهائیان ایران مخابره می‌کند به روشنی موضع و پیوند بهائیان و یهودیان اسرائیلی را نشان می‌دهد: «رئیس جمهور دولت اسرائیل به اتفاق قرینه‌ی محرمه (Mrs) میسیس بن زوری بنا به قرار قبلی پس از پذیرائی که به افتخار ایشان در بیت مبارک سر عبدالبهاء به عمل آمد اعتاب مقدسه را در جبل کرمل زیارت نمودند. این زیارت اولین تشریف‌فرمائی رسمی است که از [صفحه ۵۶۳] طرف یکی از دول مستقله از مقامات مقدسه حضرت اعلی و مرکز میثاق حضرت بهاءالله به عمل آمده است» [۳۲۲] . اهمیت بیشتر این ملاقات از آنجا مشهود است که بهائیان برای آن بیش از آن چیزی که تصور می‌رفته ارزش قائل شدند. محتوی این مفاهیم از نامه‌هائی که در دنبال می‌آید مخصوصا نامه‌ی آقای لروی آیواس منشی کل شورای بین‌المللی بهائی به خوبی استنباط می‌شود.

نامه‌ها و اسناد مربوط به پیوند سران بهائی و اسرائیل

«سوم ماه مه ۱۹۵۴ روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۵۴، از برای عالم بهائی، روز تاریخی به شمار می‌رود زیرا در این یوم برای اولین دفعه در تاریخ امر رئیس دولت مستقلی رسما از نقاط مبشر شهید آئین بهائی، و مقام مرکز میثاق حضرت بهاءالله دیدن نموده به حضور ولی امر بهائی (شوقی افندی) مشرف گردید...» [۳۲۳] . شوقی افندی همانند میرزا حسینعلی که در سرسپردگی به سفارت روس و عباس افندی در سرسپردگی به انگلستان، از هیچ کوششی برای جلب رضایت آنان دریغ نداشتند با تمام قوا تصمیم گرفت، راه سرسپردگی بهائیت را که اکنون به صهیونیسم ختم شده است با کمال امانت به صهیونیسم و خیانت علنی به جهان اسلام و منافع ملی کشورهای مسلمان را ادامه دهد. هئیت بین‌المللی بهائی حیفا در نامه‌ای به محفل روحانی ملی بهائیان ایران در اول ژورئیه ۱۹۵۲ رابطه‌ی شوقی افندی را با حکومت اسرائیل، به نحوی کاملا ـ سربسته و محرمانه چنین به اطلاع ایران رسانید: «روابط حکومت (اسرائیل) با حضرت ولی امرالله و هیئت بین‌المللی بهائی دوستانه و صمیمانه است. و فی الحقیقه جای بسی خوشوقتی است که راجع به شناسائی امر در ارض اقدس موفقیت‌هائی حاصل گردیده است...» [۳۲۴] . مقاله‌ای هم تحت عنوان: «بهائیت» در مجله‌ی فرانسوی وابسته به صهیونیسم و اسرائیل، به نام «زمین بازیافته» [اسرائیل] در شماره‌ی ۲۲ به تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۵۲ به قلم یکی از نویسندگان یهود، چاپ و منتشر شده است، که ضمن آن تطبیق اهداف یهودیان با عقاید بهائیان برپائی کشوری مقتدر به نام «اسرائیل» اقدام شده است... [صفحه ۵۶۴] «... حضرت بهاءالله نبوات و بشاراتی را اعلام نموده است که با بشارات ما در اصحاح دانیال و حزقیل و یرمیا و اسحق مطابقت دارد و ایشان خود را موعود کل ملل می‌دانند. چنانچه در کتب مقدسه‌ی قبل مذکور است. از جمله دقایقی

که باید ظهور غصن ظاهر گردد آن است که پرچم خدا به وسیله‌ی تمام ملل مرتفع خواهد شد و تمام مذاهب و ملل مختلفه در ظل لوای الهی قرار خواهند گرفت و غصن الهی را احاطه خواهند کرد در آن روز اختلافات و منازعات به کلی مرتفع خواهد شد و غصن الهی ملت اسرائیل را به اراضی مقدسه می‌خواند و آنها را از شرق و غرب و شمال و جنوب به دور خود جمع می‌کند. این عبارات در کتاب پیغمبر جدید [۳۲۵] !! یعنی در مفاوضات نیز ذکر گردیده است و اگر به خاطر داشته باشیم در کتب یکی از انبیاء نیز راجع به حیفا و اراضی مقدسه بشارات بی‌شماری نقل شده است... حضرت عبدالبهاء موقعی که از پنجره‌ی مسافرخانه به خارج ناظر بودند به یکی از اصحاب خود بیانات ذیل را می‌فرموده و او در دفترچه‌ی خاطرات خود ثبت نموده است: «در آتیه‌ی نزدیکی فاصله‌ی بین عکا و حیفا از بین خواهد رفت و به هم وصل خواهد شد من به خوبی می‌بینم که این محل مقدس یکی از بنادر مهم تجارتی دنیا خواهد شد این بندر نیم دایره به صورت باشکوهی تبدیل به پایگاه عظیم خواهد شد که از تمام نقاط دنیا متوجه این محل خواهند شد. کوه کرمل و دامنه‌ی آن از بهترین بناها و تصور عالیه مستور خواهد شد صنایع و تأسیسات عظیمه در این نقطه برپا می‌گردد ازهار تمدن حقیقی و غنچه‌های افکار متعدده به این محل انتقال خواهد یافت تا با روائح و عطر متصاعده از اخوت و برادری بین‌المللی ترکیب و آمیخته گردد حدائق - باغ‌ها - و پارک‌ها و نزهتگاه‌های عالیه برپا خواهد شد. در دل شب کهربا و الکتریک تمام بندر را روشن خواهد کرد. چراغ‌های قوی دیده‌بانی کشتی‌ها که در دو طرف کرمل ایجاد می‌گردد جبل را در اقیانوس نور فروخواهد برد و کرم الهی از سر تا پا [صفحه ۵۶۵] غرق نور می‌گردد و عالی‌ترین و زیباترین منظره‌ی عالم را خواهد دید... امروزه ما مشاهده می‌کنیم که کم و بیش آثار اولیه بشارات ظاهر شد و آنچه موسی در کوه طور به آن تکلم نموده و یهود را به اجتماع دعوت فرموده و آنچه بهاءالله راجع به اتحاد و یگانگی فرموده امروز به عرضه‌ی ظهور و بروز می‌رسد... دوستان من شما نیز مانند من به این اراضی (اسرائیل) مسافرت کنید. و در این ارض مقدس (اسرائیل) از روائح طیبه بهره‌ور گردید...» [۳۲۶] .

حمایت صریح صهیونیسم از بهائیت

شوقی با حمایت بسیاری از صهیونیست‌های آمریکائی، و حیله‌هائی که عباس افندی در جلب حمایت یهودیان آمریکا به کار گرفته مساعد را برای بهره‌گیری‌های لازم و مؤثری را از حمایت‌های اسرائیل و در رأس همان حامیان یهودی آمریکائی برای خود فراهم آورد. از این روی شوقی از حافظان منافع بهائیت در آمریکا، درخواست نمود که به هر نحوی که ممکن است، کوششی برای جلب موافقت همه جانبه‌ی «بن گوریون» نخست وزیر کشور اسرائیل به عمل آورند. این فرصت برای یهودی بهائی آمریکا هنگامی دست داد که نخست وزیر اسرائیل برای تبادی نظر با مقامات آمریکائی عازم آمریکا گردیده بود.

حمایت صریح اسرائیل از بهائیان

با برخورداری از سیاست‌های گذشته‌ی عباس افندی در جلب و کسب حمایت‌های یهودیان آمریکا زمینه برای اقدامات بعدی شوقی جهت پیوند با اسرائیل و در زیر چتر آن دولت درآمدن فراهم شده بود این روند را در نامه‌ی شوقی افندی در مورد سفر نخست وزیر اسرائیل در ارتباط با منافع بهائیان، ضمن ارسال تلگراف محرمانه‌ای که در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۵۲ برای «محفل بهائیان آمریکا» نوشت می‌خوانیم: «... و برای تأسیس و استقرار مرکز جهانی امرالله (در اسرائیل) اقدامات وسیعه به کمال سرعت به عمل آمده است هیئت‌های ایادی امرالله از هر یک از قطعات عالم متوالیا تعیین گشته و پنج نفر از آنها اکنون به ایفای وظائف در ارض اقدس مشغولند. هنگام مسافرت رئیس الوزرای دولت اسرائیل به آمریکا نمایندگان محفل ملی آمریکا با او ملاقات و مصاحبه نموده و آثار امری به او تقدیم داشته‌اند هجده قطعه اراضی به مساحت بیست و دو هزار متر مربع بر وسعت [صفحه ۵۶۶] اوقاف بین‌المللی در دامنه جبل کرمل اضافه گردیده است. به منظور تملک متجاوز از یکصد و چهل هزار مترمربع اراضی واقعه در حول روضه‌ی مبارکه

بهجی عملیات مساحی از طرف دولت انجام یافته است. نقشه مشرق‌الازکار کرمل که ابتکار رئیس هیئت بین‌المللی بهائی است تکمیل و اتمام پذیرفته است. معافیت اعتاب مقدسه از رسول دولتی و سایر مزایائی که از طرف وزارت دارائی دولت اسرائیل اعطا شده بود اکنون شامل بیت مبارک حضرت عبدالبهاء و مسافرخانه‌ی شرقی و غربی نیز گردیده است. متعاقب مخاصمات خارجی و اغتشاشات داخلی که مدت دهسال ارض اقدس را دچار انقلاب و اضطراب نموده بود دوباره باب زیارت ارض اقدس مفتوح گردید. ساختمان پایه‌های هشت‌گانه که باید طبقه‌ی فوقانی مقام اعلی به وزن هزار تن بر آن تقریبا به چهل و هفت هزار دلار بالغ می‌شود جهت ساختمان طبقه هشت ضلعی مقام مقدسی به امضاء رسیده که در نتیجه اولین قسمت طبقه فوقانی تکمیل و هشت مناره که عبارت از تاج دوم این بنای مقدس است مرتفع خواهد شد. مقدمات ساختمان طبقه مدور که قبه‌ی ذهبی بر آن قرار خواهد گرفت آغاز گردیده است...» [۳۲۷] . برهمین اساس و مبنا، شوقی افندی، تصمیم گرفت که با یاری اسرائیل دست به فعالیتی دوجانبه زند. اول: احداث تأسیسات مرکز جهانی بهائیان در اسرائیل ضمن سامان بخشیدن به سازمان رهبری بهائیان. دوم: رفع بزرگترین مانع راه رهبری شوقی افندی، یعنی بازماندگان خانواده‌ی اغصان و افنان که حاضر به همکاری و قبول زعامت او نبودند. در مورد کار نخست، شوقی افندی خود ضمن تلگرافی که به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۱۵م برای محفل ملی بهائیان آمریکا فرستاد به طور آشکار تأیید کرد که با تشکیل دولت اسرائیل و حمایت آنها کار احداث تأسیسات مرکز جهانی بهائیان و تشکیل سازمان رهبری بهائیان امکان‌پذیر شده است. «این مشروع عظیم که در عقد اول قرن دوم بهائی مقارن تأسیس دولتی مستقل و جدید در ارض اقدس شروع گردید در نتیجه‌ی پیدایش دولت مزبور تقویتی به‌سزا یافت و بر اثر تحقق یک رشته وقوعات متوالیه ذیل در ارض اقدس پیشرفت سریع حاصل نموده است: ۱- ساختمان قسمت فوقانی مقام اعلی که مقدس‌ترین مشروع بین‌المللی و در تاریخ امرالله بی‌نظیر است در قلب جبل کرمل آغاز گردید. [صفحه ۵۶۷] ۲- هیئت بین‌المللی بهائی در جوار اعتاب مقدسه تشکیل گردید. این هیئت طلیعه‌ی تأسیس بیت عدل عمومی یعنی اعظم قوه‌ی تشریع نظم اداری جهان‌آرای بهائی است که به بنیانش الهی و حال بدایت ظهور و بروز آن است. ۳- اماکن تاریخی مربوط به ایام سجن حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تملک و تعمیر و تزیین گردید و دولت جدیدالتأسیس آن‌ها را رسما جزء مقامات متبرکه شناخت و از پرداخت مالیات معاف نمود این مقامات اکنون نزهتگاه و مورد نظر و توجه عموم مردم است. ۴- مذاکرات رسمی با متصدیان اداری مرکزی بلدیه‌ی این حکومت برای دو منظور ذیل آغاز گردید: یکی آنکه اراضی حول روضه‌ی مبارکه شارع آئین نازنین در حوالی عکا که اکنون مورد تهدید است برای نسل‌های آینده محفوظ ماند و دیگر آنکه املاک وسیعه‌ی واقعه در جوار مرقد مبارک حضرت اعلی که بی‌نهایت لازم و ضروری است خریداری شود تا به فرموده‌ی حضرت عبدالبهاء مشروعات تابعه حول مؤسسات دو رکن اعظم ولایت امر و بیت عدل اعظم در این اراضی بنیان گردد. ۵- برای آنکه در مستقبل ایام مشرق‌الاذکاری بر فراز جبال کرمل مرتفع گردد نقشه‌ی لازم تهیه گردید. بنای این مشرق‌الاذکار نشانه‌ی ضروری و بارزی از پیشرفت روز افزون نظم اداری بین‌المللی امرالله خواهد بود. ۶- چهار کنفرانس که در خارج از مرکز بین‌المللی امرالله در قطعات مختلفه‌ی عالم در آینده تشکیل خواهد شد نشانه‌ی آغاز اقدامات امریه در بین قاره‌ها بوده و یازده محفل روحانی ملی در آن شرکت خواهند نمود. انعقاد این کنفرانس‌ها مبشر شروع مرحله‌ی نهائی برای اجتماع نمایندگان جوامع کلیه‌ی کشورهای مستقل و اقالیم مهمه تابعه و جزائر مختلفه در سراسر جهان خواهد بود. اکنون وقت آن رسیده که توأم با اقدامات شش‌گانه فوق موضوعی که اضطرارا مدتی به تعویق افتاده بود به مرحله‌ی عمل درآید و آن تعیین ایادی امرالله بر طبق نصوص الواح وصایای حضرت عبدالبهاست که اولین عده‌ی آنها بالغ بر دوازده نفر می‌باشند و به تعداد مساوی از ارض اقدس و قطعات آسیا و و آمریکا و اروپا انتخاب شده‌اند. این اقدامات اولیه مقدمه‌ی تحقق کامل مشروعی است که حضرت عبدالبهاء در کتاب وصایا پیش‌بینی فرموده‌اند و با تمهیدات اولیه جهت تشکیل هیئت بین‌المللی بهائی که بعدا به بیت عدل عمومی تبدیل خواهد شد همدوش و همعنان است این مشروع جدیدالتأسیس حلقه‌ی اتصال دیگری برای تحکیم روابط مرکز دائم الاتساع

بین‌المللی امرالله با جامعه‌ی پیروان اسن اعظم در سراسر عالم و راه را برای مبادرت به اقدامات دیگر به منظور تقویت اساس نظم اداری بهائی [صفحه ۵۶۸] هموار می‌سازد...» [۳۲۸] . چون پیوند بهائیگری و صهیونیسم از حساسیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و پایه‌ای برای فعالیتهای گسترده‌ی بعدی این دو دسته در جهان می‌شود مدارک گویاترین تحلیل‌ها را ارائه می‌دهند: تلگراف و نامه‌های ارسالی شوقی و دیگر اعضای هیئت جهانی بهائیت از اسرائیل به ایران و آمریکا. دو ماه قبل از انتشار خبر توافق بهائیان آمریکا با ابن گورین نخست وزیر وقت اسرائیل، مندرج در نامه‌ی مورخ ۱۹ آوریل ۱۹۲۵ – م، شوقی افندی طی نامه‌ای، به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۵۲ – م، خطاب به محفل ملی بهائیان ایران نوشت: «به مناسبت شصتمین سال صعود حضرت بهاءالله دو بشارت ذیل به وسیله‌ی محافل روحانیه ملیه به قاطبه‌ی یاران در سراسر عالم بهائی ابلاغ می‌گردد: یکی پیشرفت سریع مشروع مجللی که در قلب جبل الرب در جریان است و دیگری سقوط و اضمحلال مستمر بقیه‌ی ناقصین میثاق که هنوز به کمال جسارت در مقابل قوای غالبه‌ی جامعه‌ی بهائی در عالم مخالفت می‌ورزند. قسمت هشت ضلعی ساختمان مقام اعلی که تاج دوم آن بنای رفیع است مقارن عید نوروز گذشته انجام [۳۲۹] گرفت سپس طارمی آن در ایام رضوان نصب و تزیین گردید و در تعقیب تحقیقات قبلی ساختمان قسمت استوائی شکل زیر گنبد که سومین قسمت بنا است و قبه‌ی ذهبی بر آن قرار خواهد گرفت با نصب چوب بست شروع گشت و مخارج تقریبی آن بالغ بر سیزده هزار لیره خواهد بود و برای انعقاد قرارداد کاشی‌های طلائی گنبد مطالعات به عمل آمده است. امید و طید آن است که مقدمات لازمه سریعا اکمال و بانیان این ساختمان عظیم و مقدس پس از حلول صدمین سال (بدیع) به ساختمان قبه‌ی ذهبی مشغول گردند تا به این ترتیب نبوت حضرت عبدالبهاء در اظلم اوقات جنگ بین‌الملل اول تحقق پذیرد و جلال و شکوه این گنبد نورانی انظار زائرین مشتاق را که به سواحل ارض اقدس نزدیک می‌گردند روشن و منور سازد. ناقصین دیرین که از حوادث و تجربیات تلخ شخص سال گذشته درس عبرت نگرفتند و با استراد کلیدهای روضه‌ی مبارکه دچار شکست شده و قصر مبارک را تخلیه و مسترد داشته و زعما و نمایندگان شاخص خود را یکی پس از دیگری به سرعت از دست دادند با حمایت و [صفحه ۵۶۹] پشتیبانی سهراب خائن و استخدام وکیل زبردست و عنودی متحدا: به مخالفت با نصوص مندرجه در الواح وصایای حضرت عبدالبهاء قیام نموده و بر علیه ولی امرالله اقامه‌ی دعوا کردند و نسبت به انهدام خانه‌ی مخروبه‌ای که در جوار روضه‌ی مبارکه واقع و سبب اهانت آن مقام مقدس بود اعتراض کردند و چون دولت اسرائیل صلاحیت محکمه‌ی کشوری را در رسیدگی به این موضوع رد کرد دچار شکست و محکومیت گشتند و بعدا تهدید نمودند که از رأی دولت به محکمه‌ی عالی استیناف خواهد داد و در نتیجه موجبات عصبانیت اولیای امور را فراهم ساختند تا بالاخره مأمورین مزبور بر اثر مراجعه‌ی این عبد به نخست وزیر و وزیر امور خارجه‌ی دولت اسرائیل اجازه‌ی تخریب آن بناهای ویران را صادر کردند. این اقدام سخیف ناقصین که ناشی از عناد و خصومت شدید و جاهلانه بود سبب شد که از مزایائی که در طی مدت شصت سال در ایام متبرکه‌ی بهائی از آن استفاده می‌کردند به کلی محروم گشتند. بلافاصله پس از اینکه آثار بنای مخروبه به خارج حمل و در این خصوص موفقیت کامل حاصل شد به تسطیح و طراحی ارضی و نصب و تزیین جوانب و اطراف روضه‌ی مبارکه که به واسطه‌ی ایجاد موانع و مشکلات از طرف دشمنان امر مدت‌های مدید از داشتن مدخل شایسته محروم بود اقدام گردید. اکنون پس از عبور از اراضی و باغچه حول روضه‌ی مبارکه و صحن خارج و داخل حرم زائرین می‌توانند به آستان قدس‌الاقداس قبله‌گاه اهل بهاء تشرف حاصل نمایند. این جریانات مقدمه‌ی آن است که بیش از سی جریب اراضی حول روضه‌ی مبارکه خریداری و آباد گردد و در مستقبل ایام بقعه‌ی مجللی که محل استقرار عرض مطهر شارع ام راعظم الهی خواهد بود در آن محل مرتفع شود. امضای مبارک شوقی [۳۳۰] . [صفحه ۵۷۱] دکتر لطف‌الله حکیم، منشی شوقی اولین شورای بین‌المللی بهائی نیز طی نامه‌ای در اواخر ژوئن ۱۹۵۲(با ۵ شهر الرحمه ۱۰۹ بدیع) خطاب به منشی محفل ملی بهائیان ایران، نوشت: «... قرب روضه‌ی مقدسه‌ی جمال اقدس ابهی عزاسمه الاعلی و در جوار قصر مبارک بهجی از سابق مخروبه‌ای موجود بوده و مولای توانا حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه اراده داشته‌اند که آن را به

کلی ویران و تبدیل به باغ و گلستان فرمایند ولکن ناقصین قدیم و جدید چنانکه رسم و آداب دیرین آنان است به جمیع قوی به ضدیت با حضرت ولی الله پرداخته و به عناوین مختلفه اجرای این منظور جلیل را به تأجیل انداخته و عاقبةالامر در محکمه‌ی دعوائی در این خصوص به کمک وکیلی محیل و عنود برپا ساخته و به هیچ وجه رضا نمی‌داده‌اند که این مخروبه‌ی کریه المنظر از جلوی روضه‌ی مبارکه برداشته شود و به جایی آن گلستان پر طراوت و نظارت به میان آید زیرا بوم شوم جز در ویرانه مکان مأوی نمی‌گزینند و جعل از بوی گل رنج می‌برد خلاصهٔ الکلام دولت اسرائیل بالنتیجه امر صریح بر حقانیت اهل بهاء صادر و ناقصین پرکین را محکوم می‌نماید و لهذا بدون درنگ آن مخروبه به امر هیکل مبارک منهدم می‌شود و بعد از دو روزی اثری از آن باقی نمی‌ماند و سپس به دستور ولی امر مکلم طور چند کامیون سنگ - مصالح ساختمانی و پله‌های سنگی طاوسهای متعدد مصنوعی - عقاب‌های زیبا - ستون‌های مرمر - درهای بسیار عالی و دکتر لطف‌الله به محل حمل می‌شود و وجود مبارک بنفعه المقدس چهار روز و نیم در آنجا اقامت می‌فرمایند و تحت نظر مبارک خیابان قصر تا جلو پلکان و محل بنای مخروب تا نیمه‌ی مسافرخانه بهجی مبدل به باغ و گلستان بسیار زیبا می‌شود که طول آن هشتاد و عرض آن دوازده متر است و چراغ‌های کهربا آن باغچه را در شب‌ها مبدل به یک قطعه نور می‌کند علاوه بر این باغچه جلو روضه‌ی مبارکه نیز به دستور مطاع مقدس عریض‌تر شده و عمودهای چراغ برق درین باغچه‌ی پشت روضه‌ی مبارکه استقرار یافته و طاوسهای [صفحه ۵۷۲] متعدد مصنوعی برپا و دری بسیار عالی که در ایطالی ساخته شده بین باغچه‌های جدید التأسیس و مدخل روضه‌ی مبارکه نصب گردیده است. هیچ‌کس نمی‌تواند باور کند که چگونه در ظرف چند روز بنای بدنمای مخروبی به این سرعت به باغ زیبائی تبدیل یافته است. همچنین دو نورافکن قوی نیز جلو روضه‌ی مبارکه نصب شده که شب‌ها آن مرکز انوار را به حسب ظاهر نیز مبدل به یک قطعه نور می‌نماید» [۳۳۱] . شوقی افندی ضمن تلگراف ۱۵ دسامبر ۱۹۱۵ م، برابر با ۲۴ آذرماه ۱۳۳۰ به حمایت دولت اسرائیل در خصوص منازعات اموال غیر منقول موجود در اسرائیل، برای اطلاع محفل ملی بهائیان ایران می‌نویسد: - «به یاران بشارت دهید که پس از مدتی بیش از پنجاه سال کلیدهای قصر مزرعه توسط اولیای حکومت اسرائیل تسلیم گردید این مکان مقدس تاریخی که حضرت بهاءالله پس از خروج از سجن عکا در آن اقامت فرمودند اکنون مفروش می‌گردد تا هنگام افتتاح باب تشرف برای زیات زائرین مهیا باشد. توصیه می‌شود هفت قالی به قطع تقریبی سه متر در پنج متر به عنوان عباس ادیب در بیروت ارسال گردد. شوقی» [۳۳۲] . هیئت بین‌المللی بهائی حیفا - به محفلا روحانی ملی بهائیان ایران. مورخ اول ژوئیه ۱۹۵۲ دوستان عزیز بهائی «هیئت بین المللی بهائی با کمال سرور مژده‌ی پیشرفت امرالله را در مرکز جهانی آن به استحضار یاران عزیز رسانیده آنان را از اقداماتی که در طی سال گذشته در ظل هدایت حضرت ولی امرالله به عمل آمده است مطلع می‌نماید...» هرچه ساختمان مقام اعلی پیشرفت می‌کند به همان اندازه شهرت و آوازه‌ی آن زیادتر می‌شود و نه تنها اهالی حیفا بلکه همه‌ی مردم این کشور (اسرائیل) به آن مباهاتی می‌کنند و چون از تعالیم امر می‌شنوند از منظور و مرام ما و همچنین عملی که در کشور آنها (اسرائیل) انجام می‌دهیم بی‌نهایت تمجید می‌کنند. بلاشک احبای الهی اطلاع دارند که پس از صعود حضرت عبدالبهاء در زمان حضرت ولی امرالله نه فقط طبقات اراضی بین مقام اعلی و کلنی آلمانی واقع در دامنه‌ی کوه کرمل توسعه [صفحه ۵۷۳] پیدا کرد بلکه طبقه‌ای که خود مقام اعلی در آن واقع است از طرف مشرق و مغرب نیز امتداد یافت. چون تسطیع قسمتی از این طبقه از لحاظ مهندسی اشکالات و مخارج زیادی تولید می‌کرد و به این سبب سال‌ها متروک مانده بود امسال حضرت ولی امرالله نظر به اینکه هرچه ساختمان این قسمت به تعویق افتد مخارج آن به مراتب زیادتر خواهد شد دستور شروع ساختمان آن را فرمودند و این قسمت چون تمام شود قریب ۳۵۰ مترمربع بر وسعت طبقه‌ی مقام اعلی به طرف مشرق خواهد افزود و این افزایش مستلزم ساختن دیواری به ارتفاع نه متر خواهد بود که بیش از ۳۵۰ متر مکعب سنگ در آن به کار خواهد رفت و این نکته قابل توجه است که سنگ‌های مزبور از محل خرابه‌های شهر قدیمی حیفا که برای تأسیسات جدید در دست تسطیح و عمران است به مقام اعلی حمل می‌گردد و چون این قسمت خاتمه یابد نفوسی که به زیارت مقام اعلی فائز می‌شوند

می‌توانند از این نقطه منظره‌ی کامل بنا را با لوحه‌ای طلائی اسم اعظم که در زاویه‌ی شمال شرقی رواق واقع و از اشعه‌ی صبحگاهی آفتاب تلألو و جلوه‌گر است به نحو جالب توجهی مشاهده نمایند. پیش‌بینی می‌شود که تسطیح و ساختمان این قسمت در حدود یک ماه نیم به انجام برسد و مخارج آن تقریبا به ۱۲۶۰۰ دلار بالغ گردد. اعضای فعلی هیئت بین‌المللی بهائی در خلال تابستان گذشته به سمت عضو هیئت نمایندگی محفل روحانی ملی بهائیان امر یک از آقای نخست وزیر در آمریکا به عمل آوردند ملاقات‌های دیگری نیز از طرف اعضای هیئت و همچنین از طرف آقای لورانس هونز با مأمورین عالی‌رتبه به عمل آمده است. این مسئله بسیار جالب و مهم است که هر قدر اشخاص در دوائر دولتی مقامشان بالاتر است حس ادب و احترام و اطلاعات ایشان نسبت به امر بیشتر است به همین طریق مقامات عالیه در انجام امور نظر مساعدتری داشته و در موارد لازم از کمک مضایقه نمی‌نمایند...» [۳۳۳] . در ۲۷ نوامبر ۱۹۵۴، برابر با ششم آذر ۱۳۳۳ خطاب به محفل ملی بهائیان ایران نوشت: «با قلمی طافع از شکرانه و سرور بشارت می‌دهم که مقارن لیله‌ی صعود حضرت عبدالبهاء بر حسب توصیه‌ی شهردار حیفا وزیر مالیه‌ی حکومت اسرائیل قراردادی امضاء نمود که به موجب آن از قطعه زمینی به مساحت ۱۳۰۰ مترمربع متعلق به خواهر فرید خصم لدود مرکز عهد و میثاق الهی خلع ید فوری به عمل آید. این اقدام تاریخی مقدمه‌ی آن است که به زودی سند مالکیت زمین مذبور از طرف حکومت اسرائیل به جامعه‌ی بهائی که حال مشغول تأسیس و تحکیم مرکز اداری جهانی خویش در ارض اقدس می‌باشد انتقال یابد». [صفحه ۵۷۴] این ناقص عهد و میثاق الهی با نهایت سرسختی و جرص و لجاجت در بدو امر از فروش زمین مذکور جدا امتناع ورزید و سپس مبلغ فوق‌العاده گزافی در قبال واگذاری آن خواستاری گردید و بدین ترتیب متجاوز از سی سال در راه تملک زمینی که از حیث وسعت محدود ولی در بین موقوفات وسیعه‌ی بهائی در قلب جبل کرمل موقعیت خاصی را حائز است مانع بزرگی ایجاد نمود. این زمین در جوار مقام مقدس اعلی و مشرف بر مرقد حضرت ورقه‌ی علیا و متصل به مراقد حضرت غصن اطهر و ام حضرت عبدالبهاء می‌باشد و به علت اینکه تعمدا از عمران و نگاهداری آن خودداری نموده بودند به وضع نامطلوبی افتاده و در انظار نفوسی که برای زیارت و تماشای حدائق زیبای مقام اعلی دومین بقعه‌ی مقدس عالم بهائی می‌آیند منظره‌ی زشت و ناموزونی ایجاد می‌نماید. در اثر تملک زمین مزبور می‌توان اکنون محل ساختمان دارالاثار بین‌المللی بهائی را تعیین و به پی‌ریزی و ارتفاع بنا که نقشه‌ی آن توسط میس ریمی ایادی امراله و رئیس هیئت بین‌المللی بهائی تهیه و طرح گردیده مبادرت نمود. این مشروع که یکی از اهداف مهمه‌ی نقشه‌ی ده ساله به شمار می‌رود محفظه ابدی و مجللی است که آثار کثیر و گرانبهای دو مؤسس مقدس دیانت بهائی و همچنین مثل اعلای آئین الهی و گروه مجاهدان و اولیاء و شهدای این امر نازنین در آن نگهداری خواهد شد... این اقدامات و متروعات خطیره حتمی‌الحصول در تاریخ روحانی بشر بی‌نظیر و با دو امر مهم یکی تأسیس صلح اصغر در خارج از عالم بهائی و دیگری تکامل مؤسسات ملی و محلی در داخل امر مقارن خواهد بود و در عصر ذهبی دور بهائی به سبب ارتفاع علم صلح اعظم و تشکیل مرکز جلیل‌الشأن جهانی مؤسسات اداری نظم بدیع حضرت بهاءالله به اعلی درجه عظمت و کمال خواهد رسید. تأسیس این مقر حکومت آتی جهانی مبشر ظهور سلطنت و سیطره‌ی شارع مقدس این آئین نازنین و استقرار ملکوت آب آسمانی در بسیط فیر است که حضرت مسیح کرارا به آن بشارت و وعده فرموده است... پیام فوق را به ایادی امرالله و اعضای محافل روحانیه ملیه در سراسر عالم بهائی ابلاغ نمائید. امضاء مبارک شوقی [۳۳۴] . [صفحه ۵۷۶]

شوقی افندی جانشین عبدالبهاء

اشاره

بهاءالله – پدر عبدالبهاء – پیش از مرگش وصیت کرد که ابتدا عبدالبهاء و سپس پسر کوچکش «محمدعلی میرزا» ملقب به

«غصن‌اکبر» جانشنین وی گردد. اما عبدالبهاء به آن وصیت عمل ننمود، افزون بر این عبدالبهاء این وصیت‌نامه را از بین برد و به جای آن وصیت‌نامه جعلی صادر کرد که بر جانشینی «شوقی افندی» حکایت داشت. شوقی افندی در اروپا درس خواند و بعد از پایان تحصیل هم در اروپا و امریکا به‌سر برده و عیال کانادائی نیز اختیار نمود. این زن که پس از مرگ شوقی نقش بسیار مهمی‌در فعالیت‌های فرقه بهائیت ایفا نمود خانم «روحیه ماکسول» نام دارد. شوقی به پیشوای بهائیان - ملقب به «ولی امرالله» یا «شوقی ربانی» باعث رنجش بسیاری از مبلغین بهائی - از جمله صبحی که «ولی الله امرالله» بهائیان را به خوانندگان معرفی نمود - از خود رنجاند به طوری که این امر باعث تشدید ترک آنها از بهائیت گشته به هر حال اکثریت بهائیان شوقی افندی را امام مطاع خود دانسته و فرامین وی را اوامر خدا می‌شمردند!!... شوقی افندی در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سن پنجاه و هشت سالگی در لندن به طور ناگهانی درگذشت، وی هنگام مرگ فرزندی نداشت به علاوه بر خلاف رسم بهائیان که هر ساله وصیت‌نامه خود را قبلا نوشته‌اند تجدید می‌نمایند، از خود وصیت‌نامه‌ای هم به جای ننهاد و همین امر در بهائیت اختلافاتی را سبب شد.

شوقی افندی و مسئله بیت‌العدل

همانطور که اشاره شد شوقی افندی فاقد اولاد بود بنابراین مسئله جانشینی وی دستگاه رهبری بهائیان را به این فکر واداشت که این فقدان را به نحوی جبران کند. اما این مقدمه خود مشکلات و گرفتاریهای بعدی در پی‌داشت. به هر حال تشکیل تشکیلاتی به نام «بیت‌العدل» راه چاره‌ای بود که برای بقای «بهائیت» بعد از شوقی افندی در نظر گرفته شد. اطرافیان و یاران شوقی افندی در نقاط مختلف جهان علاقمند بودند بدانند جانشین یا جانشینان احتمالی وی چه کسانی هستند از این رو دو تن از آنها به خود جرئت داده و در زمان حیات «شوقی» این سؤال را مطرح کردند. آنها «محمد لبیب» و «خانم ویولت نخجوانی» نام داشتند. شوقی افندی در پاسخ به این پرسش گفت: «این امور به شخص من است، هر تردید و تشویقی در این خصوص از سستی ایمان اصبان است». شوقی افندی که خود می‌دانست فرزند و جانشین بلاانقطاعی ندارد، برای اداره‌ی بهائیت تشکیل «بیت‌العدل اعظم الهی» را لازم دانست، وی ایجاد بیت‌العدل را در آغاز ولایت خود به همه‌ی بهائیان جهان اطلاع داده بود. [صفحه ۵۷۷] در سال ۱۹۱۵ - م شش سال قبل از فوت شوقی افندی پیام ذیل در مورد هیئت بین‌المللی بهائی به کلیه مراکز بهائی جهان ابلاغ شد: «... به محافل ملیه در شرق و غرب تصمیم خطیر تاریخی تأسیس اولین شورای بین‌المللی بهائی را ابلاغ نمائید... درجه‌ی رشد کنونی محافل نه‌گانه ملیه که با کمال جدیت در سراسر عالم بهائی به خدمات امریه قائمند، مرا بر آن می‌دارد که تصمیم تاریخی فوق را که بزرگترین قدم در سبیل پیشرفت نظم اداری حضرت بهاءالله در سی ساله اخیر محسوب است اتخاذ نمائیم.» این شورای جدید التأسیس عهده‌دار انجام سه وظیفه زیر است: «اول آنکه با اولیای حکومت اسرائیل ایجاد روابط نماید.» «ثانیا مرا در ایفا وظائف مربوط به ساختمان فوقانی مقام اعلی کمک و مساعدت کند» «ثالثا با اولیای کشوری در باب مسائل مربوط به احوال شخصیه داخل مذاکره شود و چون این شوری که نخستین مؤسسه بین‌المللی و اکنون در حال جنین است توسعه یابد عهده‌دار وظائف دیگری خواهد شد و به مرور ایام به عنوان محکمه‌ی رسمی بهائی شناخته شده سپس به هیئتی مبدل می‌گردد که اعضایش از طریق انتخاب معین می‌شوند...» [۳۳۵] . شوقی افندی در پیام دیگری در ۹-۲-۱۹۲۲ - م چنین وعده می‌دهد: «... انشاءالله تمهیدات لازمه‌ی کامله از برای انتخاب و تأسیس «بیت‌العدل عمومی»... ابلاغ به یاران خواهد شد...» [۳۳۶] .

تشکیل بیت‌العدل

شوقی افندی بالاخره بعد از بیست و نه سال اعضای «بیت‌العدل اعظم» را انتخاب کرده و تشکیلات تازه‌ای برای بهائیان تشکیل داد: «... حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] کرارا به اعضای هیئت خاطرنشان فرموده‌اند که اقدامات روحانی و اداری در این کشور باید

مبتنی بر لوح کرمل باشد... سفیهٔ الله شریعت الهی و اشاره به بیت‌العدل [صفحه ۵۷۸] عمومی‌است که هیئت بین‌المللی کنونی جنین آن است، و باید پس از طی مراحل متوالی به بیت‌العدل تبدیل و در همین کوه مقدس مستقر گردد و وظائف مقدسه‌ی خود را انجام دهد.» [۳۳۷] . اعضای هیئت بین‌المللی بهائی به مرکزیت اسرائیل - به شرح زیر است: ۱- ایادی امرالله اسدالبهاء روحیه خانم ماکسول (عیال شوقی افندی) عضو رابط بین ولی امرالله (شوقی) و هیئت. ۲- ایادی امرالله چارلز میسن ریمی رئیس. ۳- ایادی امرالله «املیاکالز» نایب رئیس. ۴- ایادی امرالله «لیروی ایواس» - منشی. ۵- ایادی امرالله «یوگوجیاگری» عضو سیار. ۶- ایادی امرالله «جسی رول» امین صندوق. ۷- ایادی امرالله «اله اتل رول» معاون منشی برای مکاتبه با غرب. ۸- ایادی امرالله «لطف الله حکیم» - معاون منشی برای مکاتبه با شرق ۹- «امرالله سیلوا آیواس»، طبق تلگراف مورخ چهارم ماه می۱۹۵۵ - م نیز تعیین شد.» [۳۳۸] . بدین سان تشکیل «بیت‌العدل اعظم» که شوقی افندی قبل از مرگش اعضای آن را جانشین خود کرده بود شکل گرفت و رسمیت یافت، اما دیری نپائید که نغمه‌های مخالفت بر سر چهارمین پیشوای بهائیت در میان بلند شد و بلافاصله بعد از مرگ شوقی افندی، اکثر گروه «ایادی امرالله» که مأموریت حفظ و اداره‌ی بهائیت را به عهده داشتند با انتصاب جانشینان از جانب شوقی افندی مخالفت کردند و دلیل خود را این‌گونه ارائه دادند که چون «شوقی افندی» فاقد اولاد بود و «ولی امر»... لذا خود به خود سد ولایت می‌گردد [۳۳۹] . در پی این تنش و مخالفت ایادی و دیگر سر کردگان محافل روحانی عدم رضایتشان را با انتخاب «میسن ریمی» امریکایی به عنوان چهارمین خلیفه بهائیت!! در مقام ریاست «بیت‌العدل اعظم» اظهار داشتند: «آقای ریمی» امریکایی هستند و فارسی و عربی بلد نبوده و قادر به تفسیر و تبیین الواح عربی و فارسی نمی‌باشند. [۳۴۰] . [صفحه ۵۷۹]

چهارمین پیشوای بهائیان، میس ریمی یا «ولی عزیزالله» کیست؟

«چارلز میسن ریمی» فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی است که در سال ۱۲۵۳ ه- ش (۱۸۷۴ - م) در یکی از شهرهای نزدیک رودخانه‌ی می.سی.سی.پی. ایالت متحده‌ی امریکا متولد شد. اجدادش از نخستین گروههای مهاجر امریکائی در منطقه‌ی نیواینگلند در شمال و منطقه‌ی ویرجینیا در جنوب می‌باشند. همین منطقه را شوقی افندی به مهد دیانت بهائی - پس از انتقال از عکای اسرائیل - ملقب کرد. «میسن ریمی» از جمله شاگردان کلیسای اسقفی است که اعضایش از «ارتدوکس»اند «میسن ریمی» را طرفدارانش ولی عزیزالله ثانی و ولی امر ثانی نام داده‌اند. اختلافات بهائیان بعد از مرگ شوقی افندی آنان را به دو جناح انگلیسی - طرفداران «روحیه خانم ماکسول» - عیال شوقی - و «میس ریمی» امریکایی تقسیم کرد. وی در مقابل مخالفت روحیه خانم ماکسول می‌گوید: «ولی عزیز امرالله یعنی شوقی افندی ربانی مرا به ریاست هیئت بین‌المللی جهانی انتخاب و تسمیه فرمودند و طبق نوایای سامیه آن وجود نورا یعنی رئیس جنین بیت‌العدل اعظم الهی در صورتی که این هیئت مفخم.» و چون ایادی امرالله زیاد اعتنائی به این انتصاب نکردند و وی را رد شمردند خود تشکیلات جداگانه‌ای ترتیب دادند وی عصبانی شده و می‌گوید: «... چون درنگ دیگر جایز نیست لذا بایستی لابدا و قهرا کلیه‌ی نقشه‌ها و شبحات و اقداماتی که متباعا علی الاصول به دست ایادیان در سال ۱۹۶۳ از طریق مجاری تشکیلاتی عالم امر به منصه‌ی ظهور رسیده بلادرنگ و بدون ادنی تأمل و تعلل متوقف و محو گردد.» در پایان «میس ریمی» خود را «شبان» بهائیان دانسته: «... من ولی امرالله دیانت سامیه ظهور اعظم الهی است ولی ثانی امرالله معصوم و مظلوم دیانت جهان بهائی رشته‌ی اصل و حبل المتین ولایت نازنین امرالله تحت هیچ شرائطی قطع و گسسته نشده و این عبد مستمند از حین صعود [وفات] شوقی افندی و ربانی ولایت اولای امرالله به مقام ثانی امرالله الهی تسمیه گشته‌ام. بر محفل روحانی ملی بهائیان دول متحده فرض است که در اولین فرصت با این عبد به مکاتبه پرداخته و مرا در مصائب و در دریای پر تلاطم مسئولیتهای شدیده و باهظه امرالله معاضدت و معاونت نمایند. جامعه اسم اعظم در خطه یک امر بایستی بدانند که از میان کلیه محافل ملیه در سراسر عالم محفل روحانی و ملی امریکا به این موهبت عظمی مخصص گردیده تا بتواند در صف اول دلیران مضمار و منطه الله حرکتی و [

صفحه ۵۸۰] جنبشی عاشقانه داشته باشد و با این عبد در اجرای نوایای سامیه و روحانیه تشکیلات جهانی امر هماهنگ و همداستان شوند. مسئولیت و امتحاناتی که از طرف حی ولایت بر دوش این محفل روحانی ملی در کلیه قارات عالم است که این ودیعه مورعه الهیه در طبیل اعانت و معاضدت این عبد به آنان واگذار شده است. با تقدیم تحیات ابداع الهی میس ریمی - ولی امر ثانی بهائی رضوان ۱۱۷ بدیع و لوح زیر سندی است که از طرف جناح انگلیسی بهائیان به سرکردگی روحیه خانم ماکسول عیال کانادائی شوقی افندی علیه چالز میسن ریمی‌امریکایی منتشر شده که از نظر ارزیابی «خانه»ای که «علی‌محمد شیرازی» «باب» آن را گشود حائز کمال اهمیت است: میسن ریمی‌در لوح چنین می‌نویسد: «واحد و در همان زمان که مطرح می گردید چنین پاسخ می‌دادم: آن شوقی افندی هستند که هیئت بین‌المللی امرالله را به منصه‌ی ظهور و بروز رسانیده‌اند و فقط مقام انور ولایت امرالله حق امر و نهی و صدور دستورات روحانیه و متعالیه تشکیلاتی نظم بدیع را دارا هستند لاغیر و منحصرا در چنین مواردی است که این عبد به تشکیل جلسات این هیئت به منظور اجری نوایای الهی اقدام خواهم نمود... شوقی افندی ربانی ولایت اولادی عزیز امرالله بدون اینکه به این عبد دستورات و یا فرامینی درباره هیئت بین‌المللی صادر فرمایند از این جهان ترابی به فضای روح نامتناهی پرواز نمودند. شوقی افندی ربانی در زمان حیات مبارک در عالم ناسوت به هیئت بین‌المللی بهائی هیچ گونه اختیارات و آزادی عمل تفویض نفرمودند، زیرا [صفحه ۵۸۱] تا حینی‌که در این جهان فانی در مرکز جهانی امرالله عهده‌دار مسئولیتهای عظیمه بوده و صدمات و لطمات التحد و لاتحصی را بر شانه‌های مبارکشان تحمل می‌فرمودند، ایشان تنها مقام فرید و بی‌مثیل امرالله و دارای مقام محمود و معصوم ولایت اولادی امرالله در قطب عالم امکان یعنی در عرض اقدس و مرکز جهانی بهائی بودند. و لذا موقعیت این عبد در آن زمان بالقوه قبول مسئولیتها و حل مسائل و مشاغل امور مهمه امری بود. ولی در زمانی که وجود اطهر شوقی افندی ربانی دیگر از لحاظ عنصری در میان ما نبود بالمره نمی‌توانست هیکل اقدس در این جهان ترابی مرکز سنوجات و عصمت ربانی باشد. بنابراین بلافاصله و واسطه این عبد جهزا به مقام ریاست بالفعل هیئت بین‌المللی امر الهی فائز و به این ترتیب نامه و اکمل این هیئت منیر را حائز و حامل گردیدم. لذا این ذره‌ی بی‌مقدار بلاانقطاع و فی نفسه مسئولیتهای جسمیه و عوامل عظمیه و باهظه امر نازنین را پس از صعود هیکل انورش بر دوش گرفته‌ام... این است موقعیت ممتاز این عبد بی‌مقدار در جامعه اسم اعظم که الی یومنا هذا در اجرای نوایای آن غفلت نورزیده‌ام. در حالی که به هیچ فردی اجازه دخالت مستقل در نحوه اجرای اختیارات نامه که به این عبد تفویض و تخصیص گردیده یعنی در امور هیئت بین‌المللی امرالله نخواهم داد. به عباره اخری به هیچ فرد و یا افرادی اجازه دخالت در اعمال قدرت و ابداع نظر در اداره امور بهیه این هیئت سامیه متعالیه که در واقعه اکیل جلیل و تاج و هاج «تشکیلات بین‌المللی نظم بدیع جهان و ادوای الهی است نخواهم داد...» [۳۴۱] . [صفحه ۵۸۳]

حمایت متقابل صهیونیسم از تأسیس مراکز جهانی بهائیت در دل اسرائیل

حمایت متقابل صهیونیسم از تأسیس مراکز جهانی بهائیت در دل اسرائیل

مثلث صهیونیسم بهائیسم، امپریالیسم

مناسبات بهائیان و صهیونیستها تا آنجا جلو رفت که پای امپریالیسم را که حامی اسرائیل بود به ماجرا کشانید و این مثلث به ایجاد مراکز جهانی بهائیت درون اسرائیل انجامید؛ چگونگی این اتحاد را شوقی افندی در نامه‌ای که به تاریخ ۷ - ژوئیه ۱۹۵۰ - م (۱۷ خرداد ۱۳۳۱) از طریق محفل بهائیان آمریکا به محفل ملی ایرانیان نوشته است می‌خوانیم:

ترجمه رسمی بهائیان از تلگراف شوقی

«به وسیله‌ی محافل روحانیه‌ی ملیه به عموم یاران ابلاغ نمائید که ساختمان مراحله‌ی ابتدائی مقام اعلی خاتمه یافت این بنیان که بر فراز آن گنبدی نصب خواهد شد سبب تزیین و حفاظت مرقد مطهر حضرت باب بر صفحه‌ی جبل کرمل خواهد بود. در حینی که اراضی مقدسه از شدیدترین اضطرابات قرون اخیره و حمل و نصب قریب هشتصد تن سنگ و مرمر موزائیک را ایجاب می‌کرد مقارن با حلول صدمین سال شهادت آن حضرت پایان یافت. تعمق و تفکر درباره‌ی ارتفاع این بنا و زیبائی طرح و نقشه و تناسب ابعاد و منظره‌ی دلپذیر اطراف و جوانب آن و مناسبات و سوابق تاریخی محل و موقعیت و مرقد مطهری که در بر دارد در علو مقام گوهر گرانبهائی که در آن نهفته است روح و روان را به اهتزاز می‌آورد. شفای معجز آسای سودر لند ماکسول مهندس و معمار عالی‌مقام آن که اطباء از معالجه‌ی او اظهار یأس می‌کردند سبب مزید شکرانه گردید و نیز از خدمات ذی‌قیمت یوگر گیاچری که نظارت بر عمل حمل و نقل محصولات به حیفا داشته تقدیر می‌گردد. اکنون موقع آن رسیده است که مقدمات ارتفاع بنای هشت ضلعی که قسمت اول ساختمان فوقانی مقام اعلی را تشکیل می‌دهد فراهم شود و این خود در محله‌ی دیگری از اقداماتی است که بر اثر نزول اجلال حضرت بهاءالله به کوه کرمل در شصت سال پیش شروع شده بود، پیشرفت این مشروع به این نحو جریان یافت که عرض حضرت اعلی پس از پنجاه سال اختفا به ارض اقدس انتقال یافت و مقام اعلی در اظلم ایام در ره‌ی میثاق به دست حضرت عبدالبهاء مرتفع گردید و رمس مطهر پس از چهل سال محبوسیت مرکز میثاق به [صفحه ۵۸۴] ایادی مبارک در مرقد منور قرار گرفت و ساختمان ایوان مقام اعلی چهل سال بعد از استقرار عرض آغاز گشت و بنای طارمی حول ایوان قبل از حلول صدمین سال شهادت حضرت اعلی پایان یافت و پیشرفت این مشروع باید به وسیله‌ی ارتفاع قبه تسریع گردد و منتهای کمال آن وقتی خواهد بود که مؤسسات مرکز اداری امرالله در جوار مرکز روحانی تشکیل شود و به طوری که در لوح کرمل اخبار گردیده است سفینهٔ الله در جبل الرب به حرکت آید. از عموم یاران در سراسر عالم رجا دارم که این فرصت گرانبها را مغتنم شمرده به وسیله‌ی تقدیم تبرعات مستمر به کمال فتوت در این سبیل مجاهده نمایند تا این مشروع جلیل پیشرفت حاصل نماید این مشروع بر کلیه‌ی مؤسسات ملی اعم از حظیرةالقدس و یا مشرق‌الاذکار که در گذشته مرتفع گشته و یا حال در دست ساختمان است تفوق دارد. در این اوقات مخصوصا در این سه سال فاصله بین شهادت حضرت باب و اظهار امر خفی حضرت بهاء الله که مقارن با صدمین سال بزرگترین وقوعات خونین و قربانی‌ها در تاریخ امرالله می‌باشد شایسته چنان است که با تسریع در اتمام این مشروع مقدس جزئی از دیون لانهایه خود را به پاس حقشناسی نسبت به شهدای امر ادا نمائیم. ارتفاع مقام اعلی مقدس‌ترین مشروعی است که در آغاز ظهور یا دوره‌ی حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء مرتبط بوده و دو عصر رسولی و تکوین امر بهائی را به هم متصل و روابط جامعه‌های بهائی شرق و غرب را با مرکز جهانی امرالله تحکیم می‌نماید و مایه‌ی افتخار ابدی قرن اول و دوم دوره مشعشع بهائی بوده و در مستقبل ایام به منزله‌ی اعظم تجلیل به آستان ذات مقدسی خواهد بود که بزرگترین فداکاری را در سبیل آئین امنع اقدس الهی در تاریخ روحانی انسانی نموده است. امضاء شوقی [۳۴۲] . [صفحه ۵۸۶] ترجمه رسمی‌نامه: «به یاران شرق و غرب مراتب ذیل را ابلاغ نمائید: قصر مزرعه مفروش و آماده می‌گردد و بیت تاریخی حضرت بهاءالله در عکا تعمیر و به صورت اولیه درآمده است این بیتی است که حضرت بهاءالله در آن مدتی مدید بلایای عدیده تحمل فرمودند و حضرت عبدالبهاء از طرف ناقضین امرالله باشد صدمات مبتلا شدند. موقوفات بین‌المللی بهائی در اراضی مقدسه در دو شهر عکا و حیفا توسعه‌ی زیادی یافته و حال شامل اماکن ذیل است: روضه‌ی مبارکه در مرج عکا و مقام اعلی در دامنه‌ی جبل کرمل و دو قصر بهجی و مزرعه و دو بیت تاریخی محل سکونت حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء و در محفظه آثار بین‌المللی یکی در مجاورت مقام اعلی و دیگری در جوار مرقد حضرت ورقه‌ی علیا و دو مسافرخانه‌ی مخصوص زائرین شرق و غرب و دو باغ رضوان و فردوس که خاطراتی از ایام حیات شارع آئین مقدس را در بردارد. از مساعدت شورای بین‌المللی جدید التأسیس خصوصا رئیس آن جناب میس ریمی(آمریکائی) و معاون آن امهٔ الله امیلیا کالینز سرور موفور حاصل. این شوری عهده‌دار ارتباط با اولیای امور است تا دائره‌ی نفوذ دو مرکز روحانی و اداری

امرالله که مقر دائمی آن در ارض اقدس قلب العالم است توسعه یابد و بنیانش مستحکم وصیت بزرگواریش منتشر گردد» [۳۴۳] . صورت تلگرافی شوقی افندی به تاریخ ۲۴ آوریل ۲۹۵۱ م به محفل ملی بهائیان آمریکا: ترجمه: «پیدایش دولت مستقلی در ارض اقدس (اسرائیل) و تمرکز و تحکیم امور اداری آئین جهان آرای حضرت بهاءالله که اولین علائم و آثار آن تشکیل شورای بین‌المللی بهائی و ساختمان مقام اعلی است و لزوم توسعه‌ی اراضی روضه‌ی مبارکه جمال ابهی و مقام اعلی در کوه کرمل که برای حفظ آن بقاع متبرکه لازم است و اکنون بر اثر [صفحه ۵۸۷] تغییرات عمده در دولت جدیدالتأسیس تملک آن میسر گردیده مستلزم قیام جدید و مساعدت مالی به وسیله‌ی تقلیل بودجه‌های ملی و محلی از طرف جامعه‌های بهائیان شرق و غرب است اختصاص وجوه از بودجه‌های ملی و محلی جامعه‌های بهائی در شرق و غرب عالم فریضه‌ای است روحانی و میزان آن بسته به نظر نمایندگان منتخب جامعه است به علاوه شرکت افراد احیا در تقدیم و ارسال اعانات به طور مستقیم به ارض اقدس امری لازم و ضروری و خارج از حدود وظائف محافل ملی و محلی است. سرعت و نحوه‌ی تکامل مرکز بین‌المللی اداری بهائی که به ارتفاع آخرین قسمت بنیان نظم جنینی حضرت بهاءالله منتهی و مکلل می‌گردد موکول به همت و اقدام بانیان برگزیده‌ی نظم بدیع حضرت بهاءالله است. امهٔ الله میلی کالینز همکار ارجمند و نایب رئیس شورای بین‌المللی مشکلات خطیره‌ی کنونی مطرح قراردادهائی را که در دست تنظیم است به اطلاع شما خواهند رسانید. منظور از این قراردادها آن است که مشروعاتی که در ارض اقدس (اسرائیل) برای حصول هدف‌های جلیل و مهم آغاز گردیده تسریع شود. این پیام را به عموم محافل ملیه ابلاغ نمائید شوقی» [۳۴۴] . تلگراف شوقی افندی به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۵۱ – م، به محفل ملی بهائیان آمریکا: «به محفل روحانیه‌ی ملیه در عالم بهائی اعلان نمائید که بر اثر مذاکرات دقیق و طولانی با وزارت دارائی و وزارت امور دینی و اداره‌ی شهرداری حیفا با اصل خرید اراضی به مساحت تقریبی بیست و دو هزار متر مربع به قیمت تقریبی یکصد و هجده هزار دلار که در دامنه‌ی جبل کرمل و بر نقطه‌ی مشرف به مقام حضرت ورقه‌ی علیا و حواشی سمت شرقی مقام مقدس اعلی واقع است موافقت حاصل شد. [صفحه ۵۸۸] خرید و تملک اراضی این جبل مقدس از قلب جبل تا خط الرأس موجب حفظ و صیانت حواشی مقام مقدس اعلی که در حال ساختمان است می‌باشد و اساس بنای نظم اداری بهائی را که در مرکز بین‌المللی آئین الهی در ارض اقدس در حال تکوین و نمو است وسعت خواهد داد و ممکن است سبب شود که اولیای کشوری از نقشه‌ی ایجاد شاهراه اصلی که در صورت ساختمان از املاک و موقوفات بین‌المللی بهائی به طور مورب عبور خواهد نمود صرف نظر نمایند و برای ادامه و توسعه‌ی طبقات مختلفه باغچه‌های مقام مقدس اعلی که بالاخره از پائین ناقله‌ی این جبل مقدس احداق می‌شود تسهیلاتی فراهم خواهد نمود. در نظر دارم که قسمتی از اسناد مالکیت اراضی مزبور را به شعبه‌ی محافل روحانیه‌ی ملیه‌ی آمریکا و هندوستان در کشور اسرائیل انتقال دهم و بقیه را جهت انتقال به سایر محافل ملیه پس از تأسیس و ثبت شعبه خود در ارض اقدس نگه دارم. امضاء مبارکه شوقی» [۳۴۵] . تلگراف شوقی افندی به تاریخ ۳ آوریل ۱۹۵۲ – م، به محفل ملی بهائیان آمریکا: «به محافل ملیه‌ی شرق و غرب بشارت دهید که تشریفات نهائی قرار داد خرید هجده قطعه زمین به مساحت تقریبی شش جریب (ایکر) در مجاورت مقام اعلی در مقابل پرداخت یکصد و هجده هزار دلار با مقامات دولت اسرائیل انجام گردید. جریان تاریخی تأسیس موقوفات بین‌المللی بهائی در کوه کرمل که مدت پنجاه سال از بدو ظهور امرالله به ناچار معوق مانده بود پس از صعود حضرت بهاءالله به خرید عده‌ی محدودی قطعات اراضی در حول محل جدید مقام اعلی در قلب جبل الرب در دوره‌ی مرکز میثاق آغاز گردید و این جریان بعد از صعود حضرت عبدالبهاء با خرید اراضی وسیعه‌ای که هجوم بی‌سابقه‌ی مهاجرین به اراضی مقدسه ایجاب می‌کرد به سرعت پیشرفت نمود و [صفحه ۵۸۹] اکنون با معامله‌ی اخیر مساحات کلی موقوفات در دامنه‌ی کوه کرمل تقریبا «بالغ بر پنجاه جریب» (ایکر) می‌گردد. در این جا لازم می‌دانم از مساعی خستگی‌ناپذیر آقای لارنس هانس که پس از افتتاح باب زیارت اولین زائر غربی بوده و موجبات تسریع انجام مذاکرات را با مقامات مربوطه ارض اقدس با کمال موفقیت فراهم کرده تقدیم نمایم. امضاء شوقی» [۳۴۶] . ترجمه رسمی تلگراف شوقی، به تاریخ ۱۹

اوت ۱۹۵۳ – م خطاب به کلیه‌ی محافل بهائیان: «به محافل ملیه در سراسر عالم بهائی بشارت دهید که نصب کلیه‌ی قطعات مذهب گنبد مقام اعلی خاتمه یافته و تزئینات رأس گنبد نیز اتمام پذیرفته است. آخرین قطعات احجار تاج در حول قاعده گنبد نصب گردیده و بدین ترتیب استقرار سنگ‌های قسمت فوقانی بنای مقدس پایان یافته است. قالب‌های داخل گنبد برداشته شده و قاب‌های پنجره‌های قسمت استوائی شکل منصوب گشته است و نیز قاب‌های پنجره‌های قسمت هشت ضلعی و گچ‌کاری داخل گنبد در شرق اتمام و کابل‌کشی جهت روشنائی این بنای رفیع انجام یافته است. ارتفاع این بنیان الهی در آفاق و انفس ظاهر و پدیدار گشته و حال در این دو سنه‌ی اخیره که پایان این قرن پر انوار سرمدی الاثار است ملاحظه نمائید کهجند الله و راکبین سفینهٔ الله و ثابتین بر عهدالله و مروجین شریعت الله و ناشرین نفحات الله و حامیان دین الله و مؤسسین نظم بهاءالله روحی لقیا مهم الفداء چه قیامی نموده‌اند و به چه فتح و ظفری در اقطار جهان نائل گشته‌اند قیام و ظفری که قی الحقیقه مسک الختام این قرن جلیل است یاران جمال ابهی. وفاء المولاهم و خالصا لوجهه و منطقا عن دونه و ابرازا لقدرته و اشتهارا لدینه به یاد این بلایا و رزایا که در نخستین عصر دور اول کور مقدس بر مؤسسین آئین یزدان باریده و به پاس مواهب الهیه و تأییدات متتابعه که در مدت صد سال بل ازید شامل جامعه‌ی اهل بها [صفحه ۵۹۰] گشته و به شکرانه‌ی حفظ و صیانت الهیه که از بدو ظهور امر الهی الی یومنا هذا در قطعات خمسه‌ی عالم با وجود انقلابات شدیده و اختلافات متزایده و محاربات متتابعه بین ملل و امم نصیب بندگان امم اعظم گشته و تمهیدا لجهادهم الکبیر الاکبر فیضی عاشقانه نموده و سمند همت را در میادین خدمت چنان چولی داده که ندای و اطوبی و اطوبی از سکان رفیق ابهی مرتفع و هناک احسنتم یا اهل البهاء و اصحاب الوقاء از ذروه‌ی علیا متتابع و متواصل فاتحه‌ی این قرن اعزاتم و میلاد این سر مصادف با بلاء ادهم و ظلمات مدلهم و ختامش مقارن با فتح و ظفر اعظم در سراسر عالم....» [۳۴۷] . ابلاغیه‌ی مبارک که توسط ایادی امرالله لروی آیواس طی مرقومه‌ی مورخه‌ی ۱ ژوئن ۱۹۵۴ به محفل روحانی ملی بهائیان ایران: یاران عزیز بهائی: حضرت ولی امرالله به این عبد دستور فرموده‌اند این بشارت را به آن محفل ابلاغ نمایم مذاکراتی که هیکل مبارک از چندی قبل برای ابتیاع قطعه زمین واقعه در رأس کرمل بالای مقام اعلی شروع فرموده بودند قریب به اختتام است. حضرت ولی امرالله در نظر دارند این اراضی را به نام شعبه‌ی محفل روحانی ملی بهائیان ایران در کشور اسرائیل ثبت نمایند. به طوری که اطلاع دارید از پای کوه کرمل تا مقام اعلی نه طبقه ساخته شده است که مستقیما در امتداد خیابان کرمل قرار گرفته است قطعه زمینی که اکنون در شرف ابتیاع است درست در رأس کرمل در امتداد خیابان مزبور واقع شده و تملک آن سبب خواهد شد که در آتیه احدی نتواند مبادرت به ساختمان فوق بنای مقام اعلی بنماید. حال که این امر در شرف اتمام است میل مبارک آن است که این بشارت هرچه زودتر به آن محفل ابلاغ گردد. به مجرد این که ابتیاع اراضی خاتمه یافت و اسناد رسمی دریافت گردید حضرت ولی امرالله اسناد را برای ضبط در آرشیو آن [صفحه ۵۹۱] محفل ارسال خواهند فرمود. با تحیات قلبیه معاون منشی لروی آیواس» [۳۴۸] . نامه‌ی دکتر حکیم در ارتباط با نقش سرمایه‌های آمریکائی‌ها در احداث مرکز جهانی بهائیان: «این ایام در اسرائیل جراید چه به زبان عبری و چه عربی و چه انگلیسی مقالات مفصل راجع به دیانت بهائی و مقام اعلی درج می‌نمایند ساختمان مقام اعلی هیجان غریبی بین مردم انداخته به طوری که همه روزه صدها نفوس از سیاحان و از اهالی اسرائیل برای زیارت آن مقام مقدس می‌آیند ای کاش ممکن بود از همه‌ی جراید برای شما ارسال می‌نمودم امروز در روزنامه‌ی یومیه: Jerusalem Post شرح مفصلی با عکس مقام اعلی درج شده عجالتا این روزنامه را برای محفل مقدس روحانی ملی و محلی می‌فرستم که اگر صلاح بدانند ترجمه نموده انتشار دهند. ترجمه‌ی مقاله‌ی مزبوره که در شماره‌ی ۱۶ اکتبر ۱۹۵۳ روزنامه‌ی جروزالم پست درج گردیده ذیلا برای استحضار یاران عزیز الهی نقل می‌شود: «اکمال ساختمان بقعه‌ی بهائی در سال مقدس برای پیروان آئین بهائی که عددشان در سراسر عالم به سه میلوین بالغ و در ۱۶۵ اقلیم مقیمند سال مقدسی که در ۱۵ اکتبر ۱۹۵۳ آغاز شده بود دیروز خاتمه یافت. سال مزبور صدمین سال ظهور حوادث و وقایعی است که بین سال‌های ۱۸۵۳ – ۱۸۵۲ در ایران اتفاق افتاده و در نظر بهائیان بدایت ظهور دیانت بهائی

محسوب است. اعظم واهم. این وقوعات مسجونیت میرزا حسینعلی معروف به بهاءالله از اشراف ایران در سیاه چال تهران است که به فرمان شاه صورت گرفته. حضرت بهاءالله خود از جمله پیروان جوان دیگری است موسوم به میرزا علی‌محمد از اهل ایران که به سال ۱۸۱۹ در شیراز متولد و در سال ۱۸۴۴ در ۲۵ سالگی اعلان فرمود که از طرف خداوند [صفحه ۵۹۲] مبعوث گشته تا اهل عالم را به ظهوری اعظم از خود بشارت دهد و خود را باب خواند. طولی نکشید که جمع فقیری به امرش اقبال کردند و آتش بغض و عداوت در قلوب علمای شیعه اسلام مشتعل شد چنان که باب جان خود را در سبیل استقامت بر امر و ثبات در عقیده و امتناع از ترک ادعای خود به مخاطره انداخت و در سال ۱۸۵۰ در ۳۱ سالگی در تبریز به وسیله‌ی یک فوج سرباز به قتل رسید و در همان اوان قریب بیست هزار از پیروانش نیز از مرد و زن صغیر و کبیر به تحریک و تشویق اولیای امور مقتول شدند. حضرت بهاءالله از جمله نفوسی است که در سال ۱۸۵۲ در واقعه‌ی سوء قصد به شاه هنگامی که بسیاری از بابی‌ها دستگیر شدند اسیر گردید. در سجن احساس نمود که مهبط وحی و الهام الهی است و ظهوری که باب بدان اخبار فرموده امر اوست و باید عصر صلح و راستی را که مقصد اعلان عموم شرایع سالفه‌ی الهیه بوده افتتاح نماید و کور جدیدی را در تاریخ روحانی عالم انسانی تأسیس کند. حضرت بهاءالله غالب ایام حیات را در سجن گذرانید اول به بغداد و سپس به استانبول و ادرنه و آخرالامر به عکا نفی و سرگون شد و در عکا به سال ۱۸۹۲ درگذشت. حضرت بهاءالله اساس عقیده و اصول دیانت و حدود و احکام آئین خود را در متجاوز از صد مجلد اظهار فرموده است و توقیعاتی خطاب به سلاطین و امرا و پاپ و علمای اسلام و مسیحیت و سایر ادیان ارسال داشته است و قبل از صعود از این عالم اشاره فرمود که حضرت عبدالبهاء فرزند و وصی جلیلش برای استقرار رمس حضرت باب در صنع جبل و کرمل که از لحاظ ارتباط معنوی باب با ایلیای نبی متناسب بود اقدام نماید. حضرت بهاءالله و در نتیجه اهل بهاء کتب مقدسه‌ی عهد عتیق و جدید و قرآن را کتب آسمانی می‌دانند و معتقدند که حضرت بهاءالله برای تجدید روح حقایق اصلیه مندمجه در این کتب مقدسه مبعوث گشته تا مسائل و مشکلات حالیه را رفع کند و آلام و امراض حائله عصر جدید را درمان بخشد. رمس حضرت باب پس از شهادت مخفی گردید و قریب [صفحه ۵۹۳] شصت سال آن را مخفیانه از محلی به محل دیگر انتقال می‌دادند تا آن که سرانجام در سال ۱۸۹۹ همان طور که حضرت بهاءالله اراده فرموده بودند به دست عبدالبهاء در کوه کرمل استقرار یافت و آن حضرت آرامگاه ساده‌ای در آن مکان بنا فرمودند که از همان وقت زیارتگاه بهائیان در سراسر عالم گردید. فوق این آرامگاه بقعه‌ی مجللی قرار دارد که قبه‌ی آن با قطعات مذهب پوشیده شده و از تمام نقاط حیفا با جلوه و شکوه خاصی نمایان و با حدائق اطرافش دلکش‌ترین مناظر شهر است و هندسه‌ی این بنا به دست مهندس کانادائی مستر ماکسول ترسیم گشته و چهار سال ساختمان آن طول کشیده است. با آن که خاتمه‌ی سال مقدس مقارن اتمام بنای این بقعه‌ی مبارک است با این حال جشنی برای آن برپا نمی‌گردد. برای بهائیان قسمتی که در این بنا حائز اهمیت روحانی است همان قسمت اصلی مقام است که به دست حضرت عبدالبهاء انجام یافته و قسمت خارجی با تمام زیبائی و کمال منفرع بر ساختمان اصلی است. اکنون در نظر است که حدائق اطراف توسعه داده شود و حضرت شوقی ربائی و رئیس فعلی امر بهائی برای این منظور سی و دو نام از اراضی واقعه در جبل کرمل را که بین: Rehov Panovama Moutain Road است و به مالکین خصوصی تعلق دارد ابتیاع فرموده‌اند. بهائیان از صندوق تبرعات خود که جزء اعظم آن در ایالات متحده‌ی آمریکا تقدیم شده است به خرید اراضی و ساختمان ابنیه و احداث حدائق و تمشیت امور روحانی خود مبادرت می‌نمایند و بر خلاف سایر ادیان از دولت اعانه دریافت نمی‌دارند و فقط اعانات پیروان خود را می‌پذیرند. باغ‌های بهائی بروجه عموم مفتوح است و به قول آقای لروی ایواس منشی کل هیئت بین‌المللی بهائی که ناظر و سرپرست ساختمان بناست حدائق اطراف برای ظهور جلوه‌ی مقام اعلی احداث گشته و نفوسی که برای استفاده از صلح و صفای این مکان مقدس به این [صفحه ۵۹۴] نزهتگاه وارد شوند مورد تهنیت و خوش آمدند.» [۳۴۹] . محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده‌ی آمریکا، طی گزارشی در جریان پخش یک برنامه‌ی رادیوئی، از قسمت انگلیسی زبان رادیو اسرائیل در روز ۲۹ دسامبر

۱۹۵۲، به اطلاع بهائیان ایران رسانیده است. (توجه به ترکیب برنامه‌ی مذکور به خوبی نشان می‌دهد که قصد رادیو اسرائیل تنها معرفی بهائیت در اسرائیل نبوده، بلکه می‌خواسته است، این معرفی را با نوعی تبلیغ، بهائیت را ترویج کند.) توجه فرمائید: «در قسمت انگلیسی برنامه رادیوئی کشور اسرائیل که به نام «کل زایون» موسوم است به موج کوتاه مصاحبه‌ای در حدائق مقام مقدس حضرت اعلی اجراء گردید. هنگام شروع گوینده‌ی رادیو توضیح داد که اکنون کشور اسرائیل نه تنها مرکز دیانت کلیمی و مسیحی و اسلام است بلکه دیانت چهارمی که دیانت بهائی است نیز مرکزش در این سرزمین است. سپس از حضرت روحیه خانم تقاضا نمود که در این خصوص بیانی بفرمایند معزی الیها سرگوئی‌های پیاپی حضرت بهاءالله را به نقاط مختلفه تا هنگام ورودشان به سجن اعظم عکا در نهایت اختصار بیان فرموده توضیح دادند که استقرار صلح اعظم دنیائی هدف اصلی و اساسی دیانت بهائی است و اصول و مبادی بهائی را که ممهد سبیل جهت استقرار صلح عمومی‌است تشریح فرمودند و متذکر گردیدند که بهائیان مساعی خویش را از راه نظم اداری شامل هیئت‌های محلی و ملی در این سبیل به کار می‌برند و حضرت شوقی ربانی رئیس و ولی این جامعه‌ی بین‌المللی هستند و آرزوی هر فرد بهائی این است که برای زیارت مولای خویش به کشور اسرائیل سفر کنند. بقیه‌ی برنامه‌ی رادیو از حدائق حول مقام مقدس اعلی اجزاء گردید. گوینده‌ی رادیو سؤالاتی از جناب لروی ایواس راجع به این [صفحه ۵۹۵] حدائق و مقام مقدس اعلی نمود و در پایان حضرت روحیه خانم از شرح حیات حضرت باب و شهادت ایشان و اختفا و انتقال رمس مطهر از نقطه‌ای به نقطه‌ای و استقرار نهائی آن در این مقام شمه‌ای بیان فرمودند. این برنامه‌ی رادیوئی شاهد و دلیل قوی دیگری است که جلوه و جلال امر اعظم الهی در انظار عالمیان یوما فیوما مزید اعلی ما سبق مشهود می‌گردد. محل روحانی بهائیان ایالات متحده امریکا» [۳۵۰] . پس از رواج این گونه تبلیغات از رادیو اسرائیل، دفتر نمایندگی توریسم اسرائیل در نیویورک، که یکی از سازمان‌های مهم صهیونیستی نیز به شمار می‌آید، شرحی مفصل و تبلیغی در خصوص بهائیت و مرکز مهم آنها در اسرائیل به زبان انگلیسی منتشر نمود که ذیلا جهت استحضار پژوهندگان یادآور آن می‌شویم تا دقیقا از کوشش‌های دولت اسرائیل جهت تبلیغ بهائیت، نه شناساندن آن پی برده شود. «اخیرا در اراضی مقدسه بنای نه ضلعی بدیع مجللی که با سنگ گران‌قیمت و مرمر و شیشه‌های الوان و کاشی‌های طلائی ساخته شده است توجه عده‌ی زیادی از مسافرین و سیاحان را از طرف و اکناف عالم به خود جلب کرده است. این بنا که مخارج ساختمان آن در حدود یک میلیون دلار است مدفن باب مبشر دیانت بهائی است که در متجاوز از صد سال قبل به شهادت رسیده است. ارتفاع این بنا ۱۳۵ فوت است و در حدائق زیبای بهائی در جبل کرمل در اراضی مقدسه واقع گردیده است و می‌توان آن را بدون شک یکی از ابنیه‌ی مجلل و ممتاز شهر حیفا در دامنه‌ی کرمل دانست. تاریخ دیانت بهائی ارتباط بسیار نزدیکی با شهر حیفا و اراضی مقدسه دارد. دیانت بهائی که مروج صلح و اخوت بین افراد جامعه بشری است در سال ۱۸۴۴ به ظهور باب در ایران آغاز گردیده و باب [صفحه ۵۹۶] خود را مبشر نفسی اعز و اشرف از خود معرفی نمود. پس از آنکه باب با جمع کثیری از پیروانش شهید گردید جانشین او بهاءالله ابتدا در ایران مسجون و سپس به قلعه‌ی مخروبه عکا که محل وقوع جنگ‌های صلیبی است تبعید گردید. دیوارهای ضخیم این قلعه از آن طرف خلیج نیم دایره‌ی حیفا مشهود و نمایان است. متدرجا حکام فلسطین آزادی بیشتری به بهاءالله دادند و در نتیجه تعالیم این دیانت تقریبا بلامانع انتشار یافت. بهاءالله در سال ۱۸۹۲ صعود فرمود و مرقد زیبای ایشان در وسط باغ‌های عکا واقع است این مدفن با عده‌ی زیادی قالی‌های بسیار نفیس ایرانی مفروش شده است و می‌توان گفت یکی از بزرگترین کلکسیون‌های فرش دنیا را تشکیل می‌دهد. عبدالبهاء فرزند ارشد بهاءالله امر پدرش را به درجه‌ای ترویج نمود که میلیون‌ها نفوس در سراسر عالم به ظل دیانت بهائی درآمدند عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ صعود نمود و مدفن او در حدائق بهائی در حیفا که مرکز جهانی روحانی بهائی است واقع است. شوقی افندی ربانی ولی امر فعلی دیانت فعلی بهائی و قرینه‌ی کانادائی ایشان در منزل زیبائی مجاور حدائق فوق سکونت دارند. در این حدائق سروهای بلند و گل‌های بکونیا صلح و وحدت را که اساس دیانت بهائی است مجسم می‌سازد... بهائیان با فداکاری و جانفشانی بسیار جسد باب را سالیان متمادی در

محل‌های مختلفه محافظت نمودند و پس از حمل به اراضی مقدسه با عزت و احترام در دامنه‌های جبل کرمل دفن نمودند و الا جسد باب در قبر گمنامی در قبرستان محبوسین مدفون و اکنون اثری از آن باقی نمی‌بود. حال بنای مجللی در روی مرقد مزبور ساخته شده است و جعبه‌ی نقره‌ای کوچکی محتوی گچ دیوار اطاق محبس باب در قلعه‌ی ماکو در قبه‌ی این مقام قرار داده شده است. بقعه‌ی باب در سال مقدس بهائی با نهایت دقت اتمام یافت و چون بهائیان این مقام را مقدس می‌شمرند نهایت مراقبت به عمل [صفحه ۵۹۷] می‌آمد که در جریان بنائی از گرد و غبار و خاک جلوگیری شود و همین که غباری بر مقام مزبور می‌نشست فورا اقدام به تنظیف آن می‌نمودند. بقعه‌ی باب دارای نه ضلعی است زیرا عدد ۹ اهمیت مخصوصی برای بهائیان دارد و نیز دارای ۱۸ پنجره‌ی الوان است که هر یک از آن‌ها به نام یکی از حواریون باب تسمیه گشته است. این بنا از سنگ مشهور کارارا که معادن آن در ایطالیا واقع است بنا شده است و اسلوب ساختمان آن مخلوطی از اسلوب گوتیک یونانی و شرقی است. گنبد این مقام که با دوازده هزار آجر طلائی ساخته شده است در اشعه‌ی آفتاب تلالؤ مخصوصی دارد و هنگام شب در نور نورافکن‌های قوی جلوه و زیبائی به خصوصی دارد و از مسافات بعیده نظر سیاحان را به خود جلب می‌نماید. این خود نیز علامت و نشانه دیگری است از صلح و سلام و اراضی مقدسه» [۳۵۱] . نامه‌ی حاوی مژده‌ی بزرگ!! «محفل روحانی ملی بهائیان ایران در خاک اسرائیل به رسمیت شناخته شده و شعبه‌ی آن نیز تأسیس و تسجیل گشته و شخصیت حقوقی یافته است و قسمی که الان می‌توان به نام محفل ایران رسما و قانونا ضیاع و عقار و املاک و مسقفات ابتیاع نمود و هیکل مبارک وعده فرموده‌اند که قریبا اراضی محفظه‌ی آثار بین‌المللی ارض اقدس به نام شعبه‌ی محفل ملی ایران منتقل خواهد گردید. هیکل مبارک به زائرین فرموده‌اند که این موضوع از این جهت بسیار مهم است که برای اولین بار در تاریخ امر محفلی که در کشور خودش به رسمیت شناخته نشده شعبه‌ی آن در خارج رسمی‌و قانونی شده است.» [۳۵۲] . [صفحه ۵۹۹]

پایه ریزی تشکیلات و سازمان‌های نوماسونی

طرح ریزی نقشه دهساله

شوقی افندی سومین رهبر بهائیان در دوران حیاتش برای تداوم و بقای بهائیت دست به طرح تأسیس تشکیلاتی به نام «بیت‌العدل» زد و چون می‌دانست که بعد از وی باید این تشکیلات را شخص مطمئنی اداره کند، «میس ریمی» را که در باره‌ی او سخن خواهد رفت مأمور اجرای اهداف طرح و نقشه‌ای نمود که به نقشه‌ی دهساله معروف شده. قبلا شوقی طی نامه‌ای «چارلز میسن ریمی» لزوم طرح این نقشه را چنین متذکر می‌شود. «...ای دوست روحانی من مکتوبی که به تاریخ سیزدهم اگوست ۱۹۰۶ – م مرقوم نموده رسید و از قرائتش سرور حاصل گردید، زیرا دلالت بر یگانگی یاران غرب می‌نمود که الحمدالله به سبب امضای آن دو نامه جمیع الفت و اتحادی تازه حاصل نمودند... پس در فکر تهیه و مدارک سرمایه ساختن باشد نقشه‌ی «شرق‌الاذکار [بزرگترین پایگاه بهائیان قبل از بیت‌العدل] عشق‌آباد در دست است، فرستاده‌اند، شما به همان طرز نقشه‌های دیگر اگر بکشید و بفرستید ضرری ندارد...» [صفحه ۶۰۳]

نقشه دهساله چیست؟

نقشه‌ای که «میسین ریمی‌امریکایی» مأمور اجرای اهداف آن از طرف سومین رهبر بهائیان به نظر نمی‌رسد که طرح آن تنها از جانب «شوقی افندی» پیاده شده باشد زیرا مفاد خود نقشه و مرگ مشکوک شوقی افندی به مجرد به پایان رسانیدن نقشه درست در همان روز به ویژه اجرای آن توسط هیئتی که معرفی خواهند شد همه و همه سؤالات متعددی و در رأس آن این سؤال به ویژه عنوان

می‌شود که چگونه حرکتی که از محله‌ی شمشیرگران شیراز در پوشش مذهب به نام مذهب و در قالب یک حرکت مذهبی به رهبری یک «سید» آغاز شد به روسیه رفت و سر از اسرائیل به درآورد مورد حمایت انگلستان قرار گرفت و سپس به دست «چارلز میسن ریمی‌آمریکائی» می‌افتد؟ با بررسی نقشه دهساله و شناخت مجریان آن و اهدافشان خوانندگان را به قضاوت و ارزیابی دعوت می‌کنم تا خود با مروری بر سیر این جریان یعنی از نقطه آغاز و سرانجام آن، با ژرف بیشتری به قضایا بنگرند. طرح نقشه دهساله شوقی افندی چند ساله قبل از مرگش همواره درباره‌ی نقشه دهساله و اهدافی که بهائیت بایست آنها را به مرحله اجرا بگذارند صحبت می‌کرد، اگرچه پیروانش از این اهداف اطلاعی نداشتند ولی «خبر از نقشه دهساله»ای داشتند تا بالاخره در روز سی‌ام ماه ژوئن ۱۹۵۲ پیامی خطاب به همه بهائیان منتشر شد که در آن صریحا از نقشه‌ی دهساله سخن رفت و چون متن آن ملال‌انگیز است از انعکاس آن صرف‌نظر می‌شود. شوقی افندی در اکتبر سال ۱۹۵۲ تنظیم نقشه دهساله را آغاز کرد و در اکتبر سال ۱۹۵۷ آن را به فرجام رسانید، اما هنوز مرحله نهائی آن را شروع نکرده بود که ضرورتا به انگلستان رفت. شوقی افندی وقتی احساس کرد که روزهای پایانی عمر را می‌گذارند از همسرش «روحیه خانم ماکسول» خواست که برای تکمیل نقشه‌ی دهساله او را یاری دهد. روحیه درصدد برآمد شوقی افندی را به علت ضعف مزاج و بیماری از این کار باز دارد، اما شوقی افندی مصرانه در پی اتمام آن برآمد. شوقی آن روز که آخرین اصلاحات لازم را در نقشه دهساله انجام داد یعنی صبح روز دوشنبه چهارم نوامبر در همان روز او را در اطاقش مرده یافتند! شوقی افندی در سال ۱۳۲۷ - خ (۱۹۵۷ - م) هنگامی‌که در فلسطین بود، به همراهی روحیه خانم ماکسول، عیال کانادائی‌اش - آن کشور را به قصد لندن ترک گفت و در بیستم اکتبر همان سال وارد لندن شد اما یک هفته بعد از اقامتش در لندن در گذشت و از آنجا که مرگ وی بسیار مشکوک بود یک نشریه‌ی ۱۱ صفحه‌ای علت مرگ او را مسمومیت شدید ناشی از تحریکات همسر وی و عده‌ای از یارانش ذکر کرده است که در زیر می‌خوانیم: [صفحه ۶۰۵] «... چون تسلیم به تغییر نقشه دهساله و بر هم زدن هیئت [بین‌المللی که در رأس آن چالز میسن ریمی‌بود که با جناح انگلیسی بهائیان به رهبری عیال شوقی خانم ماکسول تضاد داشت] و تعویض رئیسه عالیه آن که هو بعده بود نشدند، لذا با مشارکت «جتان فرابی» و «حسن بالیوزی» افغان [منظور شوقی است.] را مسموم و روز یکشنبه ۲۷ اکتبر سموم اثر خود را نموده بندهای انگشتان مبارک متألم می‌گردد روحیه خانم سؤال می‌کند آیا هیکل مبارک درد دیگری هم احساس می‌فرمایند؟... فرمودند: «خیر، فقط انگشتها درد می‌کند و منقبض (کذا) شده است... و بعدا اضافه فرمودند من خیلی خسته‌ام... آن شب هیکل مبارک تب داشتند و روز بعد این تب به ۳۹ درجه می‌رسد و با بودن محفل ملی و تشکیلاتی بهائی در لندن و طبیبهای حاذق و بیمارستانهای مجهز و دو نفر ایادی و معاونین ایادی، روحیه خانم موفق به یافتن یک نفر ناشناس می‌گردد و نسخه دوائی بدون بیمار و معاینه اخذ و سر شب که طبیب مزبور ازکار مریض خانه فارغ می‌شود به عیادت هیکل مبارک می‌آید، پس از معاینه اظهار می‌کند که هم شوقی و هم روحیه خانم مبتلا به انفلونزای آسیایی شده‌اند، با وجود این شورای پزشکی تشکیل نمی‌دهند و مرکز جهانی امر را مطلع نمی‌سازند. روز سه‌شنبه حال روحیه خانم به طوری خوب می‌شود که دکتر اجازه می‌دهد برای امر مهمی‌به خارج بروند، ولی این امر مهم معلوم نشده است برای چه کاری بوده است.» [۳۵۳] . «هیکل مبارک میل داشتند که زودتر لندن را ترک گفته طبق نقشه اولیه به حیفا مراجعت نمایند. ولکن دکتر جدا مانع می‌شود و باز روحیه خانم که عضو رابطه بین حضرت ولی امرالله و هیئت بین‌المللی بودند مراتب را به مرکز جهانی بهائی یعنی هیئت بین‌المللی و ولی امر ثانی اطلاع نمی‌دهند! و «جان فرابی» هم که ایادی امر و منشی [صفحه ۶۰۶] محفل ملی بهائیان لندن بود با «حسین بالیوزی افغانن» که او هم ایادی امر و عضو محفل ملی بهائیان لندن بود تشکیلات بهائی را مطلع نمی‌سازد و اعلام کسالت و تشکیل شورای پزشکی خودداری می‌نمایند به ناچار صبح شنبه دوم نوامبر هیکل مبارک عرصه را به خود تنگ دیده از روحیه خانم خواستند نقشه‌ی دهساله را ارائه دهند تا تکمیل نمایند و جهان فانی را وداع کنند.» «روحیه خانم در صدد مخالفت و انصراف خاطر مبارک برآمده که حضرت ولی امرالله فرمودند: خیر من باید آن را تمام کنم زیرا فکر من را

ناراحت کرده و جز مقابله چیز دیگری باقی نمانده است. یکی دو اسم دیگر هم با پست امروز رسیده که باید به آن اضافه شود و آن را تمام کنم. باز در ضمن تشکیل نقشه فرمودند: این کار مرا از بین می‌برد چگونه ممکن است به آن ادامه دهم؟... آن روز حضرت ولی محبوب پس از فراغت از کار نقشه، خسته به نظر می‌رسیدند و در موقع ناهار به یک لقمه قناعت فرمودند و هنگام شب از تناول غذا امتناع نمودند. در آن شب طرز صحبت مبارک حاکی از افسردگی زیاد بود. هیکل مبارک بسیار بسیار غمگین و افسرده بودند و مدت مدیدی بیانات می‌فرمودند و این بار چنان با حرارت و تأثر و شدت به تفصیل بیان فرمودند که خاطر مشارکین در این اعمال شنیعه را پریشان و مضطرب و مشوش نمودند...» [۳۵۴] . نقشه دهساله شامل ۲۸ هدف است که این اهداف طبق خواست شوقی افندی باید توسط «چارلز میسن ریمی» با چهارمین پیشوای بهائیان پیاده می گردید و اینک آن اهداف: هدف اول: اتخاذ تمهیدات اولیه جهت تشبیه مقام اعز اطهر اقدس افخم جمال قدم و اسم اعظم در قلب حرم اقدس در ارض میعاد در مرج عکاء شمال مدینه منوره بیضاء. هدف دوم: مضاعفه عدد اقالیم که در ظل امر الهی وارد گشته که مستلزم ارتفاع علم دین الله در اقالیم مهمه‌ی باقیه‌ی عالم است و شامل جمیع اقالیم مذکوره در الواح مرکز میثاق است... مجموع این اقالیم به یکصد و سی و یک بالغ و شامل چهل و یک اقلیم در قاره آسیا، و سی و [صفحه ۶۰۷] سه اقلیم در قاره‌ی اروپا و بیست و هفت اقلیم در قاره‌ی امریکا و از این اقالیم فتح [۳۵۵] بیست و نه اقلیم به محفل مرکزی بهائیان ایالات متحده محول گشته که یازده اقلیم از آن در قاره آفریقا و هشت اقلیم در قاره‌ی آسیا و شش اقلیم در قاره‌ی آسیا و شش اقلیم در قاره‌ی اروپا و باقی در قاره امریکا واقع و «فتح» [۳۵۶] شانزده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان هند و برمه و پاکستان محول که یازده اقلیم از آن در قاره آسیا و باقی در قاره آفریقا و... و فتح هفت اقلیم به محفل مرکزی بهائیان استرالیا و نیوزلند محول که تماما در قاره آسیا واقع و فتح شش اقلیم به محفل مرکزی بهائیان سویس ایتالیا محول که تماما در قاره اروپا واقع و فتح سه اقلیم به محفل مرکزی بهائیان عراق محول که دو اقلیم از آن در قاره آسیا و یک اقلیم در قاره آفریقا واقع. هدف سوم: ازدیاد عدد لغاتی که آثار امریه به آن ترجمه و طبع شده و یا در دست ترجمه است، به بیش از دو برابر، و از این لغات جدید چهل لغت در قاره‌ی آسیا و سی و یک لغت [منظور نسخه و ترجمه است] در قاره‌ی آفریقا و ده لغت در هر یک از دو قاره اروپا و از این لغات که اکثرش کتاب مقدس انجیل به آن ترجمه گردیده و سی و یک لغت سهم محفل مرکزی بهائیان ایالات متحده و چهل لغت سهم محفل مرکزی بهائیان هند و برمه و پاکستان. هدف چهارم: استحکام اساس امرالله در یکصد و هیجده اقلیم از اقالیم عالم که در ظل امرالله وارد گشته و شامل بیست و نه اقلیم در قاره امریکا و چهل و یک اقلیم در قاره‌ی آسیا و بیست و دو اقلیم در قاره اروپا و بیست و چهار اقلیم در قاره‌ی آسیا و سه اقلیم در قاره‌ی آمریکا و باقی در قاره‌ی آفریقا واقع و چهارده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان ایران محول که دوازده اقلیم از آن در قاره آسیا و باقی در قاره‌ی آفریقا واقع... و سیزده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان در جمهوریات مرکزی امریکا محول که جمعیتش در آن قاره واقع و یازده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان بریتانیا که نه اقلیم از آن در قاره‌ی آفریقا و یک اقلیم در قاره‌ی اروپا و یک اقلیم در قاره آسیا واقع و ده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان در جمهوریات جنوبی امریکا محول که تماما در آن قاره واقع و هشت اقلیم به محفل مرکزی بهائیان مصر و سودان محول که تمامش در قاره آفریقا واقع و هفت اقلیم به محفل مرکزی آلمان و نمسه محول که ایضا تمامش در قاره اروپا واقع و هفت اقلیم به محفل مرکزی بهائیان عراق محول که جمعیتش در قاره آسیا واقع و... و یک اقلیم به محفل مرکزی بهائیان سویس و ایتالیا محول و آن در قاره اروپا واقع... هدف پنجم: مضاعفه عدد «مشارق‌الاذکار» در جامعه‌ی بهائی که مستلزم اقدام به تشبیه [صفحه ۶۰۸] دو معبد یکی در قاره آسیا در مهد امرالله در ارض طا که به ام العالم وافق نور موصوف و منعوث و دیگری در قلب قاره اروپا در مدینه فرانکفورت که در قلب مملکت آلمان است و از آن کشور پر استعداد انوار امر الهی به فرموده مرکز عهد الله ساطع گردد و اقالیم مجاوره را روشن و منور گرداند. هدف ششم: تعیین محمل و ابتیاع اراضی جهت تأسیس بنیان افخم مشرق الاذکار جبل کرسل در جوار مرکز روحانی و اداری جهانی بهائیان در ارض قدس. هدف هفتم: تعیین محل و ابتیاع اراضی لاجل

بنای یازده معبد که سه عدد آن بعد تأیید من الله در قاره امریکا یکی در شمال آن قاره در اقلیم [کانادا] در مدینه تورونتو و ثانی در عاصمه‌ی جمهوریت پناسا و ثالث در جنوب آن قاره در مدینه‌ی سانتیاگوی عاصمه جمهوریت شیلی تأسیس خواهد گشت و سه عدد دیگر در قاره آفریقا یکی در قلب آن قاره در مدینه کمپالا عاصمه اقلیم بوگندا و ثانی در شمال آن قاره در مدینه‌ی قاهره‌ی عاصمه‌ی قطر مصر مرکز عالم عربی و اسلامی و ثالث مدینه‌ی جوینزبرگ که از مدن مهمه‌ی آفریقای جنوبی محسوب بنا خواهد شد. و پنج عدد دیگر که در آینده در قاره آسیا و قاره اروپا و قاره استرالیا تأسیس خواهد گشت، که یکی از آن در مدینه الله در جوار بیت اعظم ثالث الحرمین عالم بهائی و دیگری در مدینه‌ی دهلی عاصمه‌ی خطه‌ی وسیعه هندوستان، و ثالث در شمال قاره‌ی اروپا مدینه استکهلم عاصمه‌ی اسوج و رابع در جنوب آن قاره در عاصمه ایتالیا در مدینه‌ی رومیه که مقر حبر اعظم و محور مرجع اعلای اقدم و اهم مذاهب منشعبه از امت مسیحیه است و خامس در مدینه‌ی سیدنی که اولین مرکز امرالله است و از مدن مهمه‌ی قاره فسیحه‌ی تابعه‌ی استرالیا محسوب. هدف هشتم: بنای اولین مؤسسه از توابع و ملحقات ام المعابد غرب در ایالات متحده که در تاریخ امر بی‌سابقه و باعث استحکام روابط بین جامعه پیروان امر الهی و ساکنین آن دیار خواهد گشت. هدف نهم: تعیین وظایف و امتناع دائره اقدامات و خدمات ایادی امرالله در سراسر عالم بهائی. هدف دهم: تأسیس محکمه بهائی در ارض اقدس که مقدمه‌ی انتخاب و تشکیل اعظم هیئت تشریعه جامعه پیروان امر الهی و استقرار بیت عدل اعظم در ارض اقدس خواهد بود. هدف یازدهم: تنظیم و تدوین احکام منصوبه کتاب مقدس اقدس ام الکتاب آیین بهائی ناموس اکبر «میزان المهدی بین الوری و برهان الرحمن لمن فی الارضین و السموات.» هدف دوازدهم: تأسیس شش محکمه‌ی ملی بهائی در اعظم مدن ممالک اسلامیه در [صفحه ۶۰۹] مدینه الله عراق عرب و ارض طا عاصمه‌ی کشور مقدس ایران و مدینه‌ی قاهره عاصمه قطر مصر مرکز عالم عربی و اسلامی و دهلی عاصمه‌ی هندوستان و کراچی عاصمه‌ی پاکستان و کابل و عاصمه‌ی افغانستان. هدف سیزدهم: اتساع مائره‌ی موقوفات بین‌المللی بهائی در دامنه جبل کرمل و مرج عکا. هدف چهاردهم: بنای محفظه‌ی آثار بین‌المللی در جوار پر انوار مقام اعلی و در قرب مرقد بقیه البهاء خاتم اهل بهاء و رمیسن اطهر بن غضن شهید بهاء ورقه‌ی مبارک علیا. هدف پانزدهم: بنای مرقد منور حرم نقطه‌ی اولی در مدینه‌ی طیبه‌ی شیراز. هدف شانزدهم: تعیین مدفن والد ماجد جمال قدم و اسم اعظم و مخدره‌ی کبری ام نقطه اولی و ابن خال آن حضرت و انتقال رمس آنان به گلستان جاوید بهائیان در جوار بیت اعظم در مدینه الله. هدف هفدهم: تملک باغ رضوان در مدینهٔ الله و ابتیاع محل و مقر بحن اکبر جمال رحمن در مدینه‌ی تهران و مشهد نقطه‌ی بیان در مدینه‌ی تبریز و محبس آن حضرت در جبل شدید در. هدف هجدهم: تزئید عده‌ی محافل مرکزی روحانی به بیش از چهار برابر که مستلزم بیست و یک محفل در قاره‌ی آمریکا. هدف نوزدهم: تزئید تعداد خطائر قدس ملی به هفت برابر مقرر، بدین قرار، آمریکا ۲۱، اروپا ۱۵، آسیا ۹، آفریقا ۳ و زلاند جدید ۱. هدف بیستم: تدوین قانون اساسی و نظام‌نامه‌ی ملی بهائی و تأسیس موقوفات ملی در هر یک از خواصم و مدن ممالک مستقله و اقالیم تابعه مذکوره. هدف بیست و یکم: تزئید عدد محافل مرکزی روحانی که تا به حال رسما تسجیل گشته به بیس از ۵ برابر، بدین قرار، آمریکا ۲۱، اروپا ۱۳ آفریقا ۳ و استرالیا ۱. هدف بیست و دوم: تأسیس شش مؤسسه مطبوعاتی ملی بهائی در چهار قاره‌ی عالم بدین قرار اروپا ۲، آسیا ۲، امریکا ۱، آفریقا ۱. هدف بیست و سوم: اشرتا کف امار الرحمن اقران در خصوصیات محافل روحانی ملی و محلی. هدف بیست و چهارم: تأسیس شعبه‌های محافل روحانی ملی بهائیان ایران و عراق و بریتانیا و استرالیا و آلمان و کندا در عرض قدس. هدف بیست و ششم: تأسیس مطبعه‌ی ملی بهائی در عاصمه‌ی ایران. هدف بیست و هفتم: در صورت امکان انضمام یازده جمهوریت که از اجرای اتحاد [صفحه ۶۱۰] جماهیر شوروی محسوبند و دو کشور از کشورهای اروپا بدائر نظم اداری امر الهی. و بیست و هشتم: انعقاد کنگره‌ی جهانی بهائی در جوار باغ رضوان به مناسبت جشن صدمین سال دعوت جهری جمال اقدس ابهی [۳۵۷] . [صفحه ۶۱۴]

گسترش سازمان اداری و نوسانی تحت پوشش بیت العدل

اشاره

سازمان اداری و تشکیلات آئین بهائیت شباهت زیادی به سازمان و تشکیلات آئین مسیحیت، درجات روحانی آن هم شباهت بسیار نزدیکی به درجات «فراماسونری» و «اسمعیلیه» - که این دو به هم بسیار نزدیک‌اند - دارد: «... فون هامر Vun - Hammer نویسنده‌ی کتاب اسمعیلیه که عنوان آن به زبان «Geschich der assassicn» می‌باشد می‌نویسد: «مراتب سه‌گانه در سازمان بنایان آزاد و مشتمل است بر اساتید - بنایان و شاگردان این حرفه و جوانان «مبتدی» «فون هامر» رعب و وحشتی را که فرقه صباحیان و اسمعیلیه در مدت یک قرن و نیم در سراسر ایران، عراق و شام بوجود آورده بودند تشبیه به عملیات فراماسونها در انقلاب کبیر فرانسه نموده...» [۳۵۸] . مقایسه شود: «سازمان و تشکیلات مذهبی آئین بهائی، مانندگی زیادی به سازمان و تشکیلات دین مسیح و درجات روحانی آن نیز شباهت بسیار نزدیکی به درجات روحانی مذهب اسماعیلیه، دارد... درجات داعیان و وظایف هر کدام آنها در بهائیت نیز مانندگی به درجات اسماعیلیه دارد» [۳۵۹] . در چنین تشکیلاتی فردی مانند «استاد بزرگ» یا «پاپ» در رأس و افراد دیگر مانند کشیشان، یا «احباء» در رأس «بیت‌العدل» صغیر (یا مانند مسیحیان کلیسا) در شهرهائی‌اند که از اهمیت کمتری برخوردارند مبلغان و داعیان - از نظر اهمیت و مقام - مانند فراماسونری یا اسماعیلیه - پیرو دستورات و مقررات خاصی‌اند و هر فرد مبلغ ناگزیر از اطاعت اوامر فرد یا افراد در درجات بالاتر از خود می‌باشد. طبق همین نظامات بعد از «شوقی افندی» که جانشینی به علت فقدان فرزند نداشته، سازمان و تشکیلات بهائیگری زیر نظر «ایادی بیت‌العدل اعظم» اداره می‌شود.

وظیفه‌ی بیت‌العدل اعظم و محافل تابعه

«بیت‌العدل اعظم» و محافل کوچکتر آن در شهرستانها جهت اجرای امور مختلف بهائیان بر مبنای دستورات بهاءالله که در کتاب «اقدس» - کتاب مقدس بهائیان است به وجود [صفحه ۶۱۵] آمد. بهاءالله در این کتاب می‌گوید: «خدا به بهائیان دستور داده است، که در هر شهر محفل بزرگی به نام «بیت‌العدل» قرار دهند در آن محفل بزرگ، اعضائی به شماره‌ی حروف «بهاء» گرد هم آیند، هر چه شماره‌ی اعضای آن بیشتر باشد، بهتر است و این تعداد اگر از شماره‌ی حروف «بهاء» بیشتر شد، باکی نیست. حضور این افراد در آن مجلس، مانند حضور آنها در محضر خداست. آنها چیزهائی می‌بینند که دیگران نمی‌بینند، از این‌رو اعضای بیت‌العدل امینان خدا در میان مردم و وکیلان او در زمینند، که با هم در مصالح بندگان مشورت می‌کنند، و آن‌چه به صلاح مردم و مختار است، اختیار می‌کنند.» در بیت‌العدل یک نفر از نسل «بهاءالله» به نام «ولی امرالله» باید بر اعضای آن نظارت و ریاست داشته باشد، که اطاعت از فرمانهای او بر همه‌ی بهائیان واجب است. اگرچه بهاءالله همه‌ی محافل بهائی در شهرستانها را «بیت‌العدل» نامیده است ولی جانشینان او به ویژه بعد از شوقی آنها را محافل شهرستانها نامیده و تنها محفل بزرگ را که در رأس آن همه محافل و در مرکز بهائیت در شهر «عکا» قرار دارد، به نام بیت‌العدل اعظم خوانده‌اند گرچه بهاءالله محافل بزرگ بهائیان را سفارش کرده به وظایف آنها اشاره نموده است، ولی مجمع عمومی ایادی بهائیت، که به نام «بیت‌العدل اعظم» خوانده شده و بعد از شوقی انسجام موجودیت یافته است ضرورت اوضاع، آئین بهاء بعد از شوقی ایجاب کرده است. چون شوقی افندی فاقد فرزند بود و برای جانشینی کسی را نداشته تأسیس «بیت‌العدل اعظم» را مطرح نمود و یا به قول او «جنین بیت‌العدل» اعظم یعنی پایه‌ی آن را ایجاد کرد و آن را به همه‌ی سران بهائی اطلاع داد. [۳۶۰] ولی بعضی از ایادی و مبلغان بهائی با آن مخالفت آغاز کردند. زیرا شرائطی که شوقی افندی برای آن ایجاد کرد، با وصایای عبدالبهاء در آن مورد تطبیق نمی‌کرد: عبدالبهاء در الواح وصایا گفته بود، باید «ولی امرالله» یعنی شوقی در یک وصیت‌نامه مخصوص، جانشین خود را که «ولی ثانی» نامیده شد تعیین کند و باید در آن بیت‌العدل هشت تن از رجال و رجال درجه اول بهائی انتخاب کنند و ریاست آن هشت نفر به عهده‌ی «ولی امر ثانی» می‌باشد. عبدالبهاء نام این مجمع

عالی را «بیت [صفحه ۶۱۶] العدل اعظم» خواهد بود [۳۶۱] . اولین دفعه که شوقی ربائی نظریات خود را درباره تشکیل «بیت‌العدل اعظم» اعلام کرد به هیچ عنوان از حد جانشینی به ویژه برای شخص خودش سخنی نگفت. تا بلکه در صدد برآمد تأسیساتی تشکیل دهد - که همان بیت‌العدل بوده و آن را تکلیف شدید خواند. تأسیس بیت‌العدل برای شوقی افندی که فاقد فرزند ذکور بود، از درجه‌ای اول اهمیت به شمار می‌رفت. علاوه بر بیت‌العدل اعظم بیت‌العدهای فرعی کوچکتری نیز وجود دارد بیت‌العدل صغری» می‌نامند و اعضاء آنها که نسبت به محافل شهرستانها مرکزیت دارند، از میان محافل شهرستان انتخاب می‌شوند. محافل شهرستانها در درجه سوم اهمیت قرار دارند و آنها را به نام «محافل شهری و بلدی» می‌خوانند، که در شهرستانها و در بخش‌های بزرگ تشکیل می‌شدند شماره‌ی اعضاء این محفلها نه نفر که از بهائیان شهری و بالغ برگزیده می‌شوند و بر محافل پائین‌تر ریاست و نظارت دارند. محفلهای کوچکی هم هستند که در قریه‌ها و محله‌های کوچک شهرها تشکیل شده و بزرگان قریه و محل در آنها گرد می‌آیند و در مسائل به تبادل نظر می‌پردازند. این محفلها در درجه‌ی چهارم اهمیت‌اند. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که پیش از تشکیل «بیت‌العدل» توسط «شوقی افندی» «مشرق الاذکار» به عنوان بزرگترین مرکز بهائیان بشمار می‌آمد. بهائیان در حل اختلاف خود در هر کجا که باشند به این محفلها مراجعه می‌کنند و از رجوع به مقامات قضائی و دولتی جدا دوری می‌نمایند و در حقیقت در هر کشور و هر نقطه‌ای که باشند. احساس بیگانگی در حین حال استقلال کرده و دستورات محافل خود را به هر قانون و دستور مقامات محلی ترجیح می‌دهند.

تأمین مخارج بیت‌العدل‌ها

ظاهرا درآمد بیت‌العدل از طریق دیه‌ها و کفاره‌هائی که از جرم و گناهان بهائیان پرداخته می‌شود، تأمین می‌گردد، و کمک افراد متمول سهم اصلی آن را تشکیل می‌دهد. نحوه‌ی پرداخت دیه بدین ترتیب است که هر بهائی بزه‌کار برای بار اول ۹ مثقال طلا و برای دفعه بعد دو برابر آن را جریمه دهد. علاوه بر این گونه درآمدها موقوفات و دیگر عوائد متفرقه مخارج «بیت‌العدل» را تأمین می‌کند. [صفحه ۶۱۷]

اصطلاحات خاص فرقه بهائی

بهائیان تا می‌توانند نام دین خود را پنهان می‌دارند و کیش خود را مخفی می‌کنند، مگر در مواقعی که مصلحت ایجاب کند تا خود را معرفی نمایند. از این رو میان بهائیان رموز و اصطلاحاتی رایج است که در میان دیگران با آن اصطلاحات سخن می‌گویند مقایسه کنید: یک عضو فراماسونری به وسیله حرکات دست‌ها می‌تواند خیلی از چیزها را به فراماسون دیگر بگوید. [صفحه ۶۱۹]

بیت‌العدل اعظم یا بزرگترین مرکز فعالیت نوماسونها

بیت‌العدل اعظم یا بزرگترین مرکز فعالیت نوماسونها

اشاره

۱- اهمیت و موقعیت بیت‌العدل اعظم مطابق مفاد و مدلول ۱۲ فقره نصوص مبارکه که در صفحات قبل مرقوم شده بیت‌العدل اعظم بزرگترین رکن رکین نظم اداری «دیانت» مقدرسه بهائی است که مافوق کلیه تشکیلات و مؤسسات نظم اداری و افراد و اشخاص بوده و اطاعت اوامرش بر همه بدون استثناء واجب و لازم است و در تحت حفظ و صیانت جمال اقدس البها و حراست و عصمت فایض از حضرت اعلی و مصون از خطا بوده و آنچه قرار دهند من عندالله است. ۲- اختیارات بیت‌العدل اعظم الف: وضع قوانین در

موارد غیر منصوصه باستثناء عبادات ب: حل جمیع مسائل مشکله و امور مبهمه و مسائل مختلف فیه ج: مرجع کل امور است برای هدایت جامعه جهانی بهائی و پیشرفت امر الهی آنچه صلاح دانند عمل می‌فرمایند. ۳- شرائط اعضاء بیت‌العدل اعظم در حال حاضر نه نفر می‌باشند ولی به موجب اجازه مبارکه الهیه (وان از داد لایس) هر موقع بیت‌العدل اعظم خود صلاح بداند می‌تواند راجع به ازیاد اعضا قرار صادر فرمایند [۳۶۲] . ۴- مدت دوره بیت‌العدل اعظم چون در نصوص مبارکه مدت دوره بیت‌العدل اعظم تعیین و تصریح نشده مدت دوره به قرار خود بیت‌العدل عظم است که هر طور صلاح بداند مدت دوره را معین می‌فرماید [۳۶۳] . ۵- محل تشکیل بیت‌العدل اعظم در جوار مقام مقدس حضرت اعلی در شهر حیفا در دامنه کوه مقدس کرمل در حول مراقه مقدسه حضرت ورقه علیا وام حضرت عبدالبها و محضن الله لاطهر می‌باشد که فعلا تا ایجاد ساختمان مخصوصی جهت مقر بیت‌العدل اعظم [۳۶۴] . ۶- دوره اول بیت‌العدل اعظم توضیح: اولین دوره بیت‌العدل اعظم پس از اتمام نقشه ضمیعه دهساله حضرت ولی امرالله و [صفحه ۶۲۰] قبل از انعقاد جشن مثنوی اظهار امر علی حضرت بهاءالله در لندن بنا به دعوت هیئت مجلله حضرت ایادی امرالله علیهم بهاءالله از اعضای محترم ۵۶ محفل مقدس روحانی ملی که تاریخ دعوت وجود داشت در عید رضوان ۱۹۶۳ در ارض اقدس در جوار مقام اعلی در بیت مبارک حضرت عبدالبهاء اجتماع کرده از بین رجال جامعه جهانی بهائی مطابق قاعده انتخاب بهائی نه (۹) نفر حضرات آقایان مفطلهٔ الاسامی ذیل را به مقام شامخ عضویت بیت‌العدل اعظم انتخاب کردند. ۱- جناب چارلز لکات ۲- جناب علی نخجوانی ۳- جناب پوراکاولین ۴- جناب ایان سهیل ۵- جناب لطلف‌الله حکیم ۶- جناب دیوید هوفمن ۷- جناب هیو چانس ۸- جناب ایموس گیبسون ۹- جناب هوشمند فتح اعظم و مدت این دوره طبق قرارداد بیت‌العدل اعظم پنج سال تعیین شد. ۷- دوره دوم بیت‌العدل مطابق دعوت بیت‌العدل اعظم از اعضای محترمه ۸۱ محفل مقدس روحانی ملی موجود در سراسر عالم در تاریخ دعوت در عید رضوان سنه ۱۹۶۸ در ارض اقدس اجتماع کرده حضرات آقایان مفصلهٔ الاسامی ذیل را از میان رجال جامعه جهانی بهائی به عضویت دوره دوم بیت‌العدل اعظم انتخاب کردند [۳۶۵] .

دستخطهای بیت‌العدل اعظم

بیت‌العدل اعظم نخستین بار یوم اول عید رضوان سنه ۱۲۰ تاریخ بدیع انتخاب گردید و در آن یوم اعضاء محافل روحانیه ملیه طبق الواح وصایای حضرت عبدالبهاء به دعوت حضرات ایادی امرالله حراس اعظم جامعه جنینی جهانی حضرت بهاءالله این اکیل جلیل نظم اداری بهائی را که اصل و طلیعه نظم بدیع لهذا ما اعضاء بیت‌العدل اعظم اتباعا لامرالله و متوکلا [صفحه ۶۲۱] علیه بر این بیان‌نامه که به انضمام نظام‌نامه ضمیمه معا قانون اساسی بیت‌العدل اعظم را تشکیل می‌دهد صحه و مهر می‌نهیم. هیو پانس - هوشمند فتح اعظم - ایماس گیبسون - دیوید فمان - پوراکاولین - علی نخجوانی - دیوید روح - ایان سمپل - چارلز ولکات. در مدینه منوره حیفا در چهارم شهر القول یکصد و بیست و نه تاریخ بدیع مطابق با بیست و ششم ماه نوامبر ۱۹۷۲ میلادی به امضاء رسید [۳۶۶] . ۱- جناب ایموس گیبسون ۲- جناب علی نخجوانی ۳- جناب هوشمند فتح اعظم ۴- جناب ایان سهیل ۵- جناب چارلز ولکات ۶- جناب دیوید هوفمن ۷- جناب پوراکاولین ۸- جناب هیو چانس ۹- جناب دیوید وهه [۳۶۷] . شخص دیگری به نام جمشید معانی در اندونزی خود را بهاءالله رهبر بهائیان خوانده و جملات عربی (عربی به شیوه‌ی باب!!) نازل فرموده‌اند و ضمنا در شب آخر ژانویه ۱۹۶۶ به «معراج» رفته‌اند تا مصداق: هر دم از این باغ بری می‌رسد، در مورد بهائیت عینیت بیشتری یابد... [صفحه ۶۲۲] هیئت جلیله مشاورین ای - م ش - ۲ - ۱۲۸ - ۴ (۲) دستخطهای بیت‌العدل اعظم ۳- ضمیمه ترجمه دستخط منیع مورخ ۲۴ جون ۱۹۶۸ موضوع تعیین حدود مناطق هر یک از هیئت‌های یازده‌گانه مشاورین قاره‌ای دوستان عزیز بهائی. بدین وسیله اسامی نفوسی که به سمت اولین هیئت مشاورین قاره‌ای انتصاب گردیده‌اند و عهده‌دار وظیفه خطیره تبلغ و صیانت امرالله می‌باشند ذیلا به اطلاع شما می‌رسانم. قسمت شمال غربی افریقا جنابان حسن اردکانی - (امین صندوق) محمد کیدانی - و ویلیام مکسول قسمت

مرکزی و شرقی افریقا جنابان اولر اپی‌رو - کلوناریور اول - ایزوبل صبری - مهدی سمندری - عزیز یزدی (امین صندوق) قسمت جنون افریقا جنابان سی و ساصبار - جی هیاپا - شیدان فتح اعظم - (امین صندوق) (امین صندوق)بهیه نورد قسمت امریکا شمالی جنابان لوید گاردینر - فورانس می‌بری - اوناترو - (امین صندوق) قسمت امریکا مرکزی جنابان کارمن دوبوراناتو - آرتموس لامپ - آلفرد اسبورن - (امین صندوق) قسمت امریکای جنوبی جنابان آشس کوستاس - هوپرد انبار - (امین صندوق) - دونالد ویتزل قسمت آسیای غربی جنابان دکتر مسیح فرهنگی - مسعود خمسی - هادی رحمانی (امین صندوق) (امین صندوق) منوچهر سلمانپور - سنکاران نیرو اسودوان قسمت آسیای جنوبی شرقی جنابان - پان کی لئونگ - خدارحم پیمان - (امین صندوق) شلی ساندرام قسمت آسیای شمال شرقی جنابان روح‌الله ممتازی - (امین صندوق) - ویسنت سامانیگو قسمت استرالیا [صفحه ۶۲۳] جنابان سهیل علائی - هوارد هاروود - تلما پرکز - (امین صندوق) قسمت اروپا جنابان اریک بلومنتال - خانم دورتی فرابی - (امین صندوق) لوئیس جوزه قسمت دون نواحی که جهت هیت مشاورین قاره‌ای تعیین شده است به شرح زیر است. آفریقا ۱- منطقه شمال غربی حد جغرافیائی این ناحیه متضمن شمال غربی افریقا و همچنین کشورهای تونس، الجزایر و نیجریه می‌باشد، این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می‌شود. شمال افریقا - شمال غربی افریقا - غرب افریقا مرکز غربی افریقا ۲- منطقه مرکزی و شرقی حد جغرافیائی این ناحیه متضمن مرکز و شرق و شمال شرقی آفریقا است. این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد. جمهوری کامرون - کنیا - شمال شرقی افریقا تانزانیا - یوگاندا و مرکز افریقا ۳- منطقه جنوبی (آفریقا) حد جغرافیائی این ناحیه عبارتست از نواحی جنوبی و جنوب آفریقا و هم چنین کشورهای آنگولا - زامبیا - مالاوی - موزامبیک جزایر اقیانوس هند. این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملی کشورهای ذیل را شامل می‌گردد: اقیانوس هند - جنوب افریقا مرکزی - جنوب و غرب افریقا - سوازبلند - اوسوتو و موزامبیک - زامبیا آمریکا ۱- منطقه شمالی حد جغرافیایی این ناحیه عبارتست از آمریکای شمالی بدون مکزیکو - این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد. آلاسکا - کانادا - ایالات متحده ۲- منطقه مرکزی حد جغرافیائی این ناحیه متضمن کشور مکزیکو و جزائر کارئیب - و کشورهای ذیل یلیز - کوستاریکا - کوبا - جمهوری دومینیکن - السلوادو - گواتمالا - هائیتی - هندوراس - جامائیکا - مجمع [صفحه ۶۲۴] الجزایر وارد ویندا وارد و ویرجین - مکزیکو - نیکاراگوا - پاناما ۳- منطقه غربی حد جغرافیائی این ناحیه شامل آمریکای جنوبی است - این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد. آرژانتین - بولیوی - برازیل - شیلی - کلومبیا - اکوادور - پراگری - پرو - اروگوی - ونزوئلا آسیا ۱- منطقه غربی حد جغرافیائی این ناحیه شامل آسیای غربی و غرب برمه می‌باشد، و محافل روحانیه ملی کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد: عربستان - سیلان قسمت شرقی و جنوبی عربستان - هندوستان - عراق - پاکستان - ایران - سیکیم - ترکیه ۲- منطقه جنوب شرقی حد جغرافیائی این ناحیه شامل جنوب شرقی آسیا و قسمت شرق و همچنین کشور برمه می‌باشد، این منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملی کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد: برونئی - برمه - اندونزی - لائوس - مالیزیا - تایلند - ویتنام ۳- منطقه شمال شرقی حد جغرافیائی این ناحیه متضمن شمال شرقی آسیا است - این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملی کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد: کره - سواحل شمال شرقی آسیا - جزائر فیلیپین - تایوان استرالیا حد جغرافیائی این ناحیه استرالیا است - این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد: استرالیا - جزائر ژیلبرت والیس - جزائر هاوائی - نیوزیلند - جنوب اقیانوس آرام - جنوب غربی اقیانوس آرام اروپا حد جغرافیائی این ناحیه شامل ممالک اروپائی و جزائر مدیترانه و هم چنین جزائر دریای شمال می‌باشد این حد منطقه فعالیتهای محافل روحانیه - ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می‌گردد: [صفحه ۶۲۵] اطریش - بلژیک - جزائر بریطانیا - دانمارک - فنلاند - فرانسه - آلمان - ایطالیا - لوکزامبورک - هلند نروژ - پرتقال - اسپانیا - سوئد - سویس [۳۶۸] . [صفحه ۶۲۷]

طریقه انتخاب وکلای انجمن شور روحانی ملی

۱- نظر به کثرت بهائیان ایران طبق تصویب بیت‌العدل اعظم در حال حاضر عده نمایندگان ایجمن شور روحانی ملی یک صد و هفتاد و یک نفر می‌باشد (نه واحد). ۲- محفل ملی ایران با اجازه بیت‌العدل اعظم از سنه ۱۲۷ بدیع مطابق ۱۳۴۹ کشور مقدس ایران از لحاظ امری به شصت و هفت قسمت تقسیم نموده اینک فصل سیزدهم اصول نظم اداری بهائی شامل اسامی شصت و هفت قسمت و حدود وظائف مراکز قسمت‌ها عینا نقل می‌شود. ۱- کشور مقدس ایران از لحاظ امری به ۶۷ قسمت تقسیم شده که برای هر کدام مرکزی معین گشته محفل روحانی آن نقطه به محفل روحانی مرکز قسمت تسمیه یافته. ۲- اسماء ۶۷ قسمت امری به ترتیب حروف تهجی به قرار زیر است: ۱- آبادان، ۲- آباده، ۳- اراک، ۴- آریاشهر، ۵- اصفهان، ۶- امیرآباد، ۷- اندیمشک، ۸- اهواز، ۹- بابل، ۱۰- بابلسر، ۱۱- بجنورد، ۱۲- بندرشاه، ۱۳- بندرعباس، ۱۴- بهنمشیر ۱۵- بیرجند ۱۶- تجریش، ۱۷- تبریز ۱۸- جلفای اصفهان، ۱۹- چالوس، ۲۰- خرم‌آباد، ۲۱- خرمشهر، ۲۲- داودیه، ۲۳- دره قشلاق، ۲۴- دروس، ۲۵- رشت، ۲۶- قسمت امری رضائیه، ۲۷- رفسنجان، ۲۸- زاهدان، ۲۹- زرگنده، ۳۰- زنجان، ۳۱- ساری، ۳۲- سنگسر، ۳۳- سنندج، ۳۴- سیستان، ۳۵- شاه‌آباد غرب، ۳۶- شاهی، ۳۷- شاهرود، ۳۸- شهرآرا، ۳۹- شهسوار، ۴۰- شیراز [صفحه ۶۲۸] ۴۱- طهران، ۴۲- طهران پارس، ۴۳- طهرانسرا، ۴۴- طهران نو، ۴۵- عباس‌آباد، ۴۶- قزوین، ۴۷- قلهک، ۴۸- کاشان، ۴۹- کرج، ۵۰- کرمان، ۵۱- کرمانشاه، ۵۲- کلاک، ۵۳- گنبد کاوس، ۵۴- گرگان، ۵۵- مراغه، ۵۶- مرودشت، ۵۷- مشهد، ۵۸- مهاباد، ۵۹- مهرآباد، ۶۰- میاندوآب، ۶۱- نارمک، ۶۲- نجف‌آباد، ۶۳- نی‌ریز، ۶۴- نیشابور، ۶۵- همدان، ۶۶- یزد، ۶۷- یوسف‌آباد [۳۶۹] . ۱۱- حضرت والی امورالله طبق توقیع منیع تلگرافی مورخ فوریه ۱۹۵۲ هفت اشخاص مفصفه الامنای ذیل را نیز به سمت ایادی برگزیدند: ۱- جناب فردشافلاخر از کانادا ۲- سرکارخانم کارین ترو از آمریکا ۳- جناب ذکرالله خادم از ایران ۴- جناب شعاع‌الله علائی از ایران ۵- جناب دکتر آلبرت مولشگل از آلمان ۶- جناب موسی بنان از آفریقا ۷- سرکارخانم کلارادان از استرالیا ۱۲- حضرت ولی امرالله به موجب توقیع صنیع مورخ اکتبر ۱۹۵۷ هشت نفر دیگر را نیز به سمت پرافتخار ایادی امرالله و خدام برگزیده انتخاب فرمودند که اسامی آنان به شرح زیر است: [صفحه ۶۲۹] از آفریقا غربی و جنوبی ۱- جناب ایناک اولینگا ۲- جناب ویلیامز سرز ۳- جناب جان ربارتز تسمیه و انتصاب حضرات ایادی در دوره حضرت ولی امرالله حضرت ولی امرالله طبق توقیع منیع تلگرافی مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۵۱ دوازده نفر اشخاص مفصلهٔ الاسامی ذیل را به مقام شامخ ایادی برگزیده و منسوب فرمودند: از ارض قدس (اسرائیل) ۱- جناب سادر لند ماکسول ۲- جناب میسن ریم ۳- سرکارخانم امیلیا کالینز از ایران (مهد امرالله) ۴- جناب ولی‌الله ورکا ۵- جناب طرازالله سمندری ۶- جناب علی‌اکبر فروتن از قاره امریکا ۷- جناب هوراس هولی ۸- سرکارخانم دروتی بیکر ۹- جناب لروی آیواس از قاره اروپا [۳۷۰] . ۱۰- جناب جرج تاوزند ۱۱- جناب دکتر هرمان کروسن ۱۲- جناب دکتر یوگاجیاگری ۴- جناب حسن بالیوزی از جزایر بریطانیا ۵- جان فرابی از.. ۶- جناب کلیس فدرستون از منطقه اقیانوس آرام ۷- جناب دکتر رحمت‌الله مهاجر از منطقه اقیانوس آرام ۸- جناب ابوالقاسم فیض از شبه جزیره عربستان [۳۷۱] . و بر مبنای همین تشکیلات و سازماندهی است که بهائیان در ایران دست به یک [صفحه ۶۳۰] برنامه‌ریزی وسیعی زده و سازمانهای خود را هر روزه بیشتر گسترش می‌دادند. مدارکی که به دست آمده از محفل بهائیان که به طور بسیار محرمانه نگاه‌داری می‌شده نشان می‌دهد که آنها به صورت شبکه‌ای سعی در توسعه روزافزون آن داشتند. [صفحه ۶۳۱] هیئت‌های معاونت ای - مع - ۳ - ۱۲۸ - ۱ تصمیمات هیئت جلیله مشاورین ۱- نمره ۵۲.۲ مورخ شهر العزة ۱۲۷ مطابق ۲ / ۷ / ۱۳۴۹ محافل مقدسه روحانیه شیدالله ارکانهم طبق اطلاع واصله از هیئت مشاورین قاره‌ای در غرب آسیا در امتثال امر به دیوان عدل اعظم الهی دائر بر افزایش عدد حضرات اعضاء معاونت علیهم بهاءالله در غرب آسیا هیئت مجله مشاورین مقرر داشته‌اند در ایران چهار نفر عضو جدید تعیین و به این سمت منصور شوند. اسماء نفوص مذکوره به شرح ذیل به استحضار می‌رسد:

۱- سرکارخانم روح‌انگیز خانم مهانیان (آبادان) ۲- جناب دکتر مسرور دخیلی (مهاباد) ۳- جناب دکتر منوچهر مفیدی (مشهد) ۴- جناب ابراهیم خلیلی (عباس آباد) این محفل انتصاب نفوص مفصلهٔ الاسلامی فوق را به این سمت تهنیت و تبریک عرض می‌نماید و امیدوار است در ظل توجهات الهیه به خدمات باهره موفق و مؤید شوند. با تقدیم تحیات بهائی - منشی محفل ۱- نمره ۵۶۴۴ مورخ ۱۵ شهر المشیه ۱۲۷ - مطابق ۱۹ / ۷ / ۱۳۴۹ محفل مقدس روحانی شیدالله ارکانی لطفا صورتی از مناطق ایران که از طرف هیئت مجلله مشاورین قاره‌ای در غرب آسیا جهت تشویق و ترغیب یاران در امر مهاجرت و تشریفات و ایفای وظایف روحانیه بین حضرات اعضای هیئت معاونت تقسیم گردیده جهت استحضار آن محفل جلیل ارسال می‌شود ضمنا خاطرنشان می‌سازد که اعضاء هیئت معاونت هر وقت صلاح و مقتضی دانستند و فرصتی حاصل شد یاران سایر مناطق را از فیض دیدار خود معطوف خواهند فرمود. خواست محافل مقدسه روحانیه کمال مراقب را معمول خواهند داشت که از وجود اعضای آن هیئت مجلله کمال استفاده به عمل آید. با تقدیم تحیات بهائی - منشی محفل [صفحه ۶۳۲] هیئت‌های معاونت ای - مع - ۲ - ۱۲۸ - ۱ (۲) دستخطهای بیت‌العدل اعظم ۱- طبق دستخط منیع مورخ ۲۴ جون ۱۹۶۸ بیت‌العدل اعظم با موافقت حضرت ایادی امرالله مقرر شده است. (بنابراین هیئتهای معاونت برای صیانت امرالله و نشر نفحات الله از این به بعد تحت نظر هیئتهای مشاورین قاره‌ای به خدمت مشغول خواهند بود راپورت اقدامات خود را به هیئتهای مزبور تسلیم خواهند داشت و هیئتهای مشاورین قاره‌ای هر موقع مقتضی و لازم باشد اعضای هیئتهای معاونت را تعویض یا اعضای جدید را تعیین خواهند نمود - در مراحل اولیه انتصابات و یا تغییراتی که از این لحاظ ضرورت پیدا کند پس از مشورت با حضرات ایادی امرالله که قبلا برای آن قاره یا منطقه تعیین گردیده بودند انجام خواهد گرفت.) ۲- مطابق پیام منیع رضوان ۱۹۷۰ بیت‌العدل اعظم (نظر باتساع دائره خدمات امریه در سراسر جهان به هیئتهای جلیله مشاورین دستور داده شد چهل و پنج عضو جدید برای هیئتهای معاونت منصوب فرمایند. نه نفر در افریقا شانزده نفر در آسیا و دو نفر در استرالیا و هیجده نفر در نیم‌کره غربی. توضیح - طبق دستورات فوق عده اعضاء هیئتهای معاونت به یک صد و هفده نفر بالغ گردیده و جزئیات وظایف آنان و طریقه ارتباطشان با جامعه بهائی و تشکیلات اداری امری و هیئت جلیله مشاورین در قسمت بیان وظایف هیئت جلیله مشاورین ذکر شده است. [صفحه ۶۳۸]

بابیگری از در رفت نئوماسونی از پنجره بدر آمد

بابیگری از در رفت نئوماسونی از پنجره بدر آمد

اشاره

گرچه بابیان را زمان ناصرالدین شاه روسها از ایران بردند اما دیری نپائید که انگلیسها آنان را تعلیم داده به صورت نئوماسون از پنجره وارد ساختند. با توجه به سیری که بابیت طی کرد بهائیت شد سپس تحت حمایت‌های بین‌المللی رشد نمود و ریشه در اسرائیل دوانید و شاخه‌هایش را در ایالات متحده گسترانید وقتی به ایران بازگشت چهره و ماهیتی غیر از آن داشت که نخست ادعا می‌کرد یا ادعا می‌شد. نفوذ نئوماسونی در رژیم پهلوی به بالاترین رده‌های حکومتی از پزشک مخصوص شخص اول مملکت گرفته (دکتر ایادی) تا دورن حساسترین ارگانها مانند مراکز فرهنگی، سیاسی و حتی نظامی حاکی از آن است که تشکیلات جدید تا چه اندازه سیستماتیک پیاده شده و چه اهدافی را دنبال می‌کرد. در اینجا آن عبارت کتاب اسرار سازمان مخفی یهود مصداق پیدا می‌کند که می‌گوید: «مارپیچ و مار یهود»: فصل سوم اندرزهای رهبران یهود و خلاصه‌ای از مسیر مارپیچی و تکامل اولاد اسرائیل را به سوی حکومت مطلقه دنیائی تشریح می‌کند و برای نشان دادن قدرت ظفر نمودن یهود آن را به ماری تشبیح کرده که می‌خواهد طعمه‌اش را محاصره کند. فرزندان اول اسرائیل را به سر مار تشبیه نمود که در قلب هر کشوری برای فاسد کردن نسل و برای از بین بردن آن

ملت فرومی‌برد و پس از آن که مسیر خود را طی کرد به اهدافش رسید و مأموریتش را به پایان رسانید به جای خود باز می گردد [۳۷۲] . حال با توجه به زایش بهائیت در دامان اسرائیل و حمایت‌های همه جانبه‌ی انگلستان و از آن مهم‌تر پشتیبانی یهودیان امریکائی از بهائیت، باید دید که چه اهدافی به این فرقه در ایران واگذار شده بود: باز می گردیم به حوادث و رجوع می کنیم به حوادث:

اهمیت عدد نوزده نزد بابیان و لژ روشنائی شیراز

«بهاءالله – پایه‌گزار فرقه‌ی بهائیت بعد از ۱۹ سال از زمان باب ظهور خود را اعلان کرد» گرچه در مورد اهمیت عدد ۱۹ نزد بابیان در فصل‌های گذشته به تفصیل سخن رفت اما بنا به اهمیت موضوع مروری دیگر بر اهمیت این عدد ارتباط آن با بحث مورد نظر بهتر روشن می‌شود: [صفحه ۶۳۹] اعتقاد به اسرار حروف و ارقام از قدیم در بین مردم وجود داشته ولی در بین بعضی از اقوام این اعداد نقش فوق‌العاده‌ای دارند که در اصل این رسم از معتقدات خرافی کلده و آشور به جا مانده است. عدد ۱۹ به هر حال یکی از همین موارد است که نزد بابیان بی‌نهایت اهمیت دارد که در زیر به چند مورد از آن اشاره می‌شود: – باب سال و ماه را بر مبنای ۱۹ تقسیم‌بندی نمود و نیز خود و یارانش را حی یعنی ۱۹ نامید. عدد ۱۹ تنها به همین جا ختم نشد، حسینعلی میرزا – بهاءالله پایه‌گزار بهائیت نیز آن را پذیرفت و همین تقسیم‌بندی را قبول کرد. – باب «بیان»، کتابش را به نوزده واحد تقسیم کرد و گفت به هر فرد بابی واجب است هر نوزده روز نوزده آیه از آیات بیان را بخواند و اگر برای او مشکل باشد ۱۹ مرتبه این ذکر را بخواند «الله» برای نماز... بخواند، تکبیر اول ۱۹ مرتبه «انابکل... بگوید... – «باب» واحد وزن طلا و مثقال و هر مثقال را ۱۹ نخود قرار داده است... – بر پیروان خود واجب نموده که بعد از او تعداد کتابهایش از ۱۹ مجلد زیادتر نسازند. – در مورد طلاق... بعد از انقضاء ۱۹ ماه طلاق می‌دهد، دیگر رجوع به زوجه‌ی مطلق لازم نیست مگر بعد از گذشتن ۱۹ روز... – هر زنی را می‌شود ۱۹ مرتبه طلاق داد... – عید رضوان – همزمان با عید نوروز – ۱۹ روز نخست مخصوص به خود باب دارد و بقیه برای هیجده نفر امنای (حی)۱۹۰۰۰۰ مساوی (۹ به اضافه ۱۰ ی به اضافه ح) – اگر یک بابی ببیند و... تجاهلش کند ۱۹ روز زنش بر او حرام می‌شود. – سپس واجب می گردد به دادن ۱۹ مثقال طلا... ۱۹ مرتبه استغفار کند. – بر هر فرد بابی واجب است – که در هر ماه شکلی رسم کند که دارای ۱۹ خانه باشد... – و اما... روز ۱۹ فوریه سال ۱۹۱۹ – م هم لژ روستائی شیراز با شرکت ۱۹ نفر انگلیسی در شیراز تأسیس شد: لژ روشنائی شیراز Light in Shiraz «... نخستین لژ فراماسونری با اجازه‌ی انگلیس در ایران، که می‌توان آن را قدیمی‌ترین لژ دانست. لژ روشنائی در شیراز [صفحه ۶۴۰] نخستین لژ فراماسونری با اجازه انگلیس در ایران، که می‌توان آن را قدیمی‌ترین لژ دانست، لژ نظامیان انگلیسی به نام «روشنائی در شیراز» – Light in Shiraz است. این لژ که به موجب فرمان، گراند لژ اسکاتلند در روز نوزدهم فوریه ۱۹۱۹ (۱۳۳۷ ه‍–) ۳۰ بهمن ۱۲۹۷ – ش در شهر شیراز بوسیله افسران و گروهبانان ارتش مستعمراتی انگلیس تشکیل شد، مدت نیم قرن است که با شماره ۱۹۱۱ [۳۷۳] به فعالیت خود ادامه می‌دهد. فرمان تأسیس لژ مذکور به موجب فرمان کتبی و ضمانت برادر بسیار ارجمند فراماسونی انگلیس به نام ماژور ژنرال جنینگر W.E. Jennings' M.D. IMS صادر شده است و افسران زیر را می‌توان از جمله مؤسسین این لژ در ایران دانست. ۱– RT. Wor. E. F. Ortin ۲– RT. Wor. Bro. W. H. Hallsworth ۳– RT. Wor. C. H. Carr ۴– RT. Wor. S/Howard ۵– RT. Wor. J. E. B. Horson ۶– RT. Wor. F. W. Hurse ۷– RT. Wor. N. Briggs ۸– RT. Wor. J. B. Dalzell – Hunter ۹– RT. Wor. A. G. Woosnam ۱۰– RT. Wor. W. Hayes ۱۱– RT. Wor. H. M. Mcintyre ۱۲– RT. Wor. J. W. Smalley ۱۳– RT. Wor. H. Webber ۱۴– RT. Wor. A. D. Wise ۱۵– RT. Wor. J. H. Kerson ۱۶– RT. Wor. A. Wiliiams ۱۷– RT. Wor. De. V. Condon ۱۸– RT. Wor. H. A. K. Gongh ۱۹– RT. Wor. W. J. Marmion

[صفحه ۶۴۱] لژ کوروش شاره ۱۵۷۴ سومین لژ فارسی زبان وابسته به گراند لژ اسکاتلند، لژ کوروش شماره ردیف ۱۵۷۴ می‌باشد. این لژ انگلیسی را می‌توان کانونی برای پذیرش اعضای جدید سایر تشکیلات فراماسونی انگلیسی دانست. زیرا بر خلاف لژ خیام که در آن تحصیل کرده‌ها و روشنفکران عضویت دارند، در این لژ اشخاص رنگارنگ با افکار و عقاید و مشاغل گوناگون و حرف مختلف گرد هم آمده‌اند. فرمان تأسیس لژ کوروش در ۱۴ اگست ۱۹۶۰ از طرف استاد اعظم گراند لژ اسکاتلند، صادر شده و در ۹ آذر ۱۳۳۹ در تهران در کاخ بنایان آزاد (کلیسای انجیلی) زیر نظر استادان انگلیسی لژ روشنائی در ایران گشایش یافته است. در سالنامه سال ۱۹۶۱ نام این لژ در ردیف سایر لژهای جهانی اسکاتلند ثبت گردیده و از سال بعد نخستین رابطین لژ در انگلستان و ایران بدین شرح معرفی شده‌اند. بنیان‌گذاران لژ کوروش که در نشریه‌های رسمی این لژ معرفی شده‌اند به شرح زیر می‌باشند: ۱- برادر دکتر علی پرتو ۲- برادر دکتر جعفر جهان ۳- برادر دکتر رحمت مرشد زاده ۴- برادرحسین رامتین ۵- برادر دکتر مهدی ذوالریاستین ۶- برادر احمد افخمی ۷- برادر علیرضا هروی ۸- برادر دکتر احمد توکلی ۹- برادر مهندس علی اصغر بختیار ۱۰- برادر یوسف مازندی ۱۱- برادر فتح‌الله فرود ۱۲- برادر کیقباد ظفر ۱۳- برادر مهندس حسین شقاقی ۱۴- برادر دکتر عبدالحسین راجی ۱۵- برادر دکتر ارفع السلطنه فرخ ۱۶- برادر هرن [صفحه ۶۴۲] ۱۷- برادر دکتر گزنی ۱۸- برادر صالح چتابات ۱۹- برادر ادوارد چتایات [۳۷۴] . لژ کوروش در سومین چهارشنبه هر ماه مسیحی در باشگاه رازی، تشکیل جلسه می‌دهد و همان‌طور که گفته شد، لژهائی که در تهران با یکی از شهرهای ایران تشکیل می‌شود، ابتدا اعضای آن در این لژ پذیرفته شده، سپس به سایر لژها منتقل می‌شوند. در دوران فعالیت هشت ساله لژ مذکور تاکنون، چندین «استاد ارجمند» که یکی از مقامات عالی فراماسونی است، در این لژ پذیرفته شده‌اند که برای نمونه تشریفات ورود دو نفر از استادان را از نشریه بسیار محرمانه خود آنها نقل می‌کنیم: همان روزی که «لژ تهران» به اصطلاح فراماسونها «تقدیس» یافت، فراماسونهای زیر به عنوان «اولین افسران لژ تهران شماره ۱۵۴۱ – ق. اس» به مرکز لژ در انگلستان معرفی شدند و پنج ماه بعد، دومین انتخابات «افسران لژ تهران» بدین شرح صورت گرفت: دوره اجلاسیه سال ۱۳۳۸ – ۱۳۳۷ و نتیجه انتخابات روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۷ ۱- حضرت استاد ارجمند، دکتر محمد حسابی ۲- رئیس محترم قبلی، مهندس حسین شقاقی ۳- قائم مقام استاد، دکتر غلامرضا کیان ۴- معاون استاد، ابدال بختیار ۵- سرپرست ارجمند دوم، دکتر علی‌اصغر خشایار ۶- سرپرست ارجمند دوم مهندس قباد ظفر ۷- دبیر، مهندس میر عبدالباقی ۸- خزانه‌دار، محمود فرمند ۹- کمک خزانه‌دار، مهندس علی‌اصغر بختیار ۱۰- امین خیریه، مهندس محسن فروغی ۱۱- خطیب، سلیمان بهبودی ۱۲- راهنمای اول، مهندس ناصر بهبودی ۱۳- راهنمای دوم، حسن اسکندی [صفحه ۶۴۳] ۱۴- تشریفات، سرلشکر اسماعیل شفائی ۱۵- زیور دار، هادی مصدقی ۱۶- کتاب بر، مهندس عباس محمدی (تاد) ۱۷- نگهبان داخلی، حسن اسکندری – محمود فرمند – فضل‌الله مقدم ۱۸- نگهبان خارجی، سرهنگ فضل‌الله مقدم ۱۹- بازرسان حساب، سی –ای – فری – اف – اس – دورایجی لژ خیام، تابع قانون اساسی گراند لژ اسکاتلند لژ خیام شماره ۱۵۸۵ دومین لژ فارسی زبان که گراند لژ اسکاتلند در ایران تشکیل داد، لژ خیام است. این لژ در سال ۲ (۱۳۴۱ نوامبر ۱۹۶۱) در تهران تشکیل شد و تقدیس یافت و اعضای مؤثری که در مراسم افتتاح تأسیس آن دخالت داشتند عبارتند از: ۱- دکتر احمد علی‌آبادی ۲- دکتر مرتضی رسا ۳- دکتر هوشنگ آرام ۴- دکتر باقر عاملی ۵- دکتر فرزین ۶- دکتر کرباسفروشان ۷- دکتر ناصر یگانه ۸- دکتر ایرج وحیدی ۹- دکتر حسین اسفندیاری ۱۰- دکتر ناصر حداد ۱۱- دکتر محمد طاهری ۱۲- مهندس شیلاتی فرد ۱۳- رحیم متقی ایروانی ۱۴- عباس اسفندیاری ۱۵- هاشم حکیمی ۱۶- دکتر احمد توکلی ۱۷- دکتر مصطفی نامدار ۱۸- هوشنگ عامری [صفحه ۶۴۴] ۱۹- مهندس طاهر محمدی در تأسیس این لژ، نکته بسیار جالبی که به چشم می‌خورد، انتخاب اعضای آن است.

قبول عبودیت و برتری

لژ روشنائی در ایران برای این که برتری و سروری خود را بر روی همه فراماسونهای ایرانی و کنترل خود را بر اعمال آنان حفظ کند، و از کارها و اطلاعات آنها حداکثر بهره‌برداری را بنماید مسئله‌ی «نظارت کامل» را عنوان کرده و آن را بر لژهای ایرانی تحمیل نموده است. این اقدام که به نفع سازمان‌های اطلاعاتی، اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران است بدون درنگ با موافقت مرکز اسکاتلند در ادنبورک روبرو شد. آنها به کارگردانان لژ دستور دادند تا «سروری» و «برتری» و قبول «عبودیت» از گراند لژ اسکاتلند را در هر زمینه بر لژهای انگلیسی، فرانسوی و آلمانی جدید التأسیس بقبولاند. عده‌ای از فراماسونهای جوان که قبل از ورود به لژهای ماسونی هدف این تشکیلات مخفی را فقط و فقط استعانت و کمک و همراهی به نوع بشر می‌دانستند، با قبول برتری و سروری و عبودیت لژهای انگلیس مخالفت کردند، ولی چون قوانین فراماسونی اطاعت محض و کور کورانه از دستورات اولیه ایجاب می‌کند، به ناچار همه فراماسونهای سه دسته مذکور حاضر به پذیرفتن «عبودیت» و «سروری» و «برتری» گراند لژ اسکاتلند شدند و بدین ترتیب است که بعد از مدت کوتاهی «کرایستو فر اسحق فری» یهودی تبعه‌ی انگلیس که همه جا خود را حاکم مطلق و آمر حقیقی فراماسونهای ایران می‌داند، در رأس کلیه سازمانهای فراماسونی قرار می‌گیرد. منتهی چون در این ایام زمزمه‌های مخالف در لژها علیه انتصاب برخاست و بیشتر اعضای لژهای آلمانی با اطاعت کور کورانه و قبول عبودیت انگلیس‌ها مبارزه شدید را آغاز کردند، موضوع انتخاب سناتور دکتر سعید مالک در رأس گراند لژ محلی ایران عنوان شد. این سازمان فراماسونری که District Grand Lodge of Iran نامیده می‌شود، وظیفه‌اش ایجاد هماهنگی بر مجموع فعالیت‌ها، کسب اطلاعات واصله، حتی نظارت بر مشاغلی است که در ایران به افراد واگذار می‌شود. کریستوفر اسحق فری یهودی الاصل تبعه انگلیس اکنون می‌پردازیم به معرفی یکی از برجسته‌ترین اعضای لژ روشنائی در ایران که هم اکنون بر دوازده لژ دیگر وابسته به سازمانهای جهانی گراند لژ اسکاتلند در ایران ریاست دارد. او که دو سال قبل به سمت ناظر اعظم لژهای انگلیس در ایران انتخاب شده، «کریستو فر اسحق [صفحه ۶۴۵] فری» نام دارد و تبعه انگلیس است. این انگلیسی یهودی الاصل [۳۷۵] که مدعی پیروی از مذهب مسیح است از چهل سال قبل تاکنون در ایران به سر می‌برد. از سوابق او در انگلستان هیچ اطلاعی در دست نداریم ولی از دوران اولیه خدمتش در شرکت سابق نفت گزارشهای تأسف‌آوری موجود است. او زمانی در تجارخانه شرکت نفت و بعدها در سازمان‌های کسب اطلاعات شرکت سابق نفت فعالیت داشت و آخرین پستش ریاست اداره کارگزینی بوده است که پس از ملی شدن صنعت نفت به خدمتش خاتمه داده‌اند. فری پس از اخراج از ایران به عراق رفت و مدتی در بصره علیه دولت ایران فعالیت می‌کرد، ولی بعدا به رودزیا رفته و پس از دو سال بار دیگر به تهران باز گشت. شغل ظاهری او نمایندگی شرکتهای انگلیسی در ایران و داد و ستدهای بازرگانی است. دوران فعالیت سیاسی و فراماسونری کریستوفری از سال ۱۹۴۵ – م (۱۳۲۴ – ش) در شهر آبادان آغاز می‌شود. بدین ترتیب که او در این شهر وارد لژ پیشاهنگ Piener که لژ شماره ۱۳۰۵ – وابسته به لژ اسکاتلند بود، شد. او در سال ۱۹۵۰ – م (۱۳۳۰ – ش) به لژ روشنائی در ایران پیوست [۳۷۶] و پس از این که به دستور حکومت وقت ایران از خدمت در شرکت نفت اخراج شد، فعالیت فراماسونری خود را در لژ فراماسونری (فیها Faiha شماره ۱۳۱۱) که یکی از لژهای تابعه اسکاتلند در بصره است و اساس آن را پسران شیخ خزعل بنیان نهاده‌اند دنبال کرد. در سال ۱۹۵۳ – م (۱۳۳۲ – ش) که مجددا به ایران بازگشت بار دیگر در لژ روشنائی در ایران فعالیت خود را از سر گرفت [۳۷۷] و به موجب مندرجات سالنامه سال ۱۹۶۸ گراند لژ اسکاتلند در بین سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶) یکی از معروفترین و فعالترین اعضای لژهای انگلیسی در ایران بوده است، به طوری که در کتاب سال مذکور، این دوران از فعالیت او را (Moster Thereef) توصیف کرده‌اند. هنگامی که لژ تهران شماره ۱۵۴۱ وابسته به لژ اسکاتلند که مؤسسین آن را بصره، زیر نظر شیخ خزعلی به افتخار عضویت در سازمانهای فراماسونری درآمدند و این لژ در تهران تأسیس شد، اسحق فری به عضویت لژ تهران درآمد و از آن پس در سایر لژهای فراماسونری ایران نقش اصلی و اساسی را داشته است و دارد. [صفحه ۶۴۶] فعالیت او در لژهای انگلیسی، بدان پایه و مقام رسیده است که استاد اعظم لژ اسکاتلند به این

یهودی انگلیسی مقام Honorary Junior Grand را داده است. کریستوفر اسحق فری یهودی الاصل که همه جا تظاهر به دیانت مسیح می‌کند، از روزی که از خدمت شرکت نفت اخراج شده تا به امروز عنوان اداره چندین شرکت و مشاغل گوناگون را داشته است و هم اکنون نیز در پناه این عناوین به زندگی سیاسی، اجتماعی و فعالیت فراماسونری خود ادامه می‌دهد. چنان که اینک به اتفاق یوسف مازندی - برادر همسر درگذشته‌اش - شرکت اسکو Asco در خیابان سپهبد زاهدی را اداره می‌کند. این یهودی انگلیسی که در سازمان فراماسونری به مقام «ناظر اعظم» لژ «ناحیه ایران» رسیده است. بالاترین مقام را در سازمان ماسونی ایران دارد. او بر پانصد نفر از فراماسون‌های انگلیسی، تبعه ایران حکومت می‌کند، و این گروه ناچارند دست او را ببوسند و فرامین او را بدون درنگ و چون و چرا اطاعت و اجراء کنند. فراماسونها از روزی که تأسیسات خود را در جهان گسترش داده‌اند تا به امروز همواره مدعی بوده و هستند که معلم اخلاق، مجسمه شرافت و درستی و پاکدامنی می‌باشند. شاید بتوان قبول کرد که در بین فراماسونهای ایرانی، در گذشته و حال مردان شرافتمند، درستکار و طرفدار حق و عدالت، و معتقد به دیانت اسلام و وجود ذات باریتعالی، وجود داشته و دارند. چنانچه هم اکنون نیز در اجتماعات فراماسونهای ایرانی - و در لژهای وابسته به انگلیس، فرانسه، آلمان و لژ مستقل ایران که وابستگی به هیچ یک از سازمانهای جهانی را ندارد - چنین افرادی یافت می‌شوند. اینان در اجتماع ایران نیز به نیک نامی و پاکدامنی مشهور هستند و خود نیز بدین صفات عالیه انسانی اعتقاد دارند. ولی به طوری که در بخشی از همین کتاب خواهد آمد عده‌ای از فراماسونهای کنونی ایران مورد تنفر عامه مردم هستند، بلکه در محاکم دادگستری ایران سوابقی داشته و در بسیاری از سوء استفاده‌های و سوء جریانات سهیم و شریک بوده‌اند. و هنوز هم هستند... و پرونده‌های بعضی از آنها به پایه محکومیت قطعی نیز رسیده است. به عنوان مثال همین اسحاق فری ناظر اعظم فراماسونری ایران و کسی که پانصد فراماسون ایرانی مجبور به بوسیدن دستهایش هستند، پرونده‌هائی در شعبه اول: دادسرای تهران واقع در خیابان فرصت دارد که خلاصه‌ای از آن را برای شناختن هر چه بیشتر این استاد اعظم و رهبر سازمان فراماسونری انگلیس در ایران، نقل می‌کنیم: این پرونده‌ها که به شماره ۴۶ - ۲۹۸۹ و ۴۷ - ۴۹۰ در شعبه اول دادگاه بخش تهران تشکیل شده مبنی بر ادعای او علیه بانو «انی مازندی» مادر همسر فقید او «رزی مازندی» است. قبل از این که خلاصه پرونده را نقل کنم لازم [صفحه ۶۴۷] است، شمه‌ای از زندگی خانوادگی وی را که منجر به طلاق همسر اولش و ازدواج با رزی مازندی شده است، به نظر خوانندگان ارجمند برسانم: هنگامی که اسحق فری به ایران آمد همسری به نام «مادلین ماتیلدا» داشت که او را به نام خانوادگی شوهرش «مادلین فری» می‌نامیدند. دوران زندگی این زن و شوهر همیشه با نزاع و کشمکش توأم بود. و با این که آنان یک پسر و یک دختر [۳۷۸] نیز داشتند، با این حال فری در ۲۶ مه ۱۹۴۷ همسرش را طلاق داد. در این ایام رزی مازندی در آبادان در شرکت سابق نفت کار می‌کرد. و اسحق فری نیز سر کارگر تجارخانه و یا به اصطلاح کارگران نفتی (فورمن) بود، «رزی» در این ایام دو خواستگار داشت. نخست یک نفر هندی به مقام و درآمد بیشتر و دیگری اسحق فری کارگر تجارخانه که همسر اولش را طلاق داده بود. فری بعد از چندین سال رفت و آمد به خانه مازندی سرانجام «رزی» را حاضر به ازدواج با خود ساخت. با وجود این که بین اسحق فری متولد هفتم ماه ۱۸۹۸ - با «رزی» که از او بیست سال جوان‌تر بوده است، اختلافات سنی زیادی وجود داشت. با این حال «رزی» حاضر به ازدواج با اسحق شد. قبل از انجام مراسم عقد به موجب قوانین مدنی ایران «اسحق فری» که مذهب خود را مسیحی اعلام کرده بود می‌بایستی به دین اسلام درآید. زیرا به موجب ماه ۱۹۵۹ قانون مدنی ایران (نکاح مسلمه با غیر مسلم جایز نیست) به دنبال این ماده قانون، قانون‌گذار ماده دیگری تصویب کرده که می‌گوید: (ماده - ۱۰۶۰ ازدواج زن ایرانی با تبعه خارجی در موردی هم که مانع قانونی ندارد موکول به اجازه مخصوص از طرف دولت است.) به ناچار اسحق فری در محضر یکی از علمای شرع (احتمالا مرحوم آیت‌الله بهبهانی بوده) به دین اسلام درآمده و نام «علی» را به جای «اسحق» به روی خود گذاشت. سپس ازدواج این دو که در تهران انجام شد، در محضر رسمی نیز به ثبت رسید و در قباله ازدواج مذهب زوجین مسلمان عنوان شده است. ولی ملیت رزی مازندی «ایرانی» و ملیت «علی فری»

انگلیسی به ثبت رسیده است. [صفحه ۶۴۸] نوماسونی یا مثلث فراماسونیسم - صهیونیسم - بهائیسم «در حال حاضر در رأس شعبات فراماسونری انگلیس در ایران یک نفر یهودی الاصل تبعه‌ی انگلیس به نام کرایستوفر ایزاک فری قرار دارد. فراموشخانه و فراماسونری در ایران ج ۲ ص ۲۹ سرود از داوود آیه ۱- اینک چه خوش و چه دلپسند است. که برادران بیکدلی با هم ساکن شوند. آیه ۲- مثل روغن نیکو بر است. که بریش فرود می‌آید. یعنی بریش هارون. آیه ۳- که بدامن ردایش فرود می‌آید. و مثل شبنم حرمون است. که بر کوههای صهیون فرود می‌آید. زیرا که در آنجا خداوند برکت خود را فرموده است. یعنی حیات را تا ابد آلاباد [۳۷۹] . ۷- دبیر اعظم برای برادران خطبه ایران می‌کنند. ۸- افسران تنصیب کننده لژ اعظم ناحیه منظم دور لژ می‌گردند و در این هنگام بخش اول مزبور سرائیده می‌شود. [صفحه ۶۴۹] مزمور بخش ۱ آهنگ کریموند آیه ۱- تا ۳ - خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهد بود در مرتعهای سبز مرا می‌خواباند. نزد آبهای راحت مرا رهبری می‌کند [۳۸۰] . Psalm ۲۳. Verse ۱ Tune Crimond The Lord's my Shepherd، I'll not not Want He makes me down to Iie. He Ieadeth me؛ ۹. In pastures green The quiet waters by- دسته افسران مزبور دور لژ می‌گردند و در این هنگام بخش دوم مزبور ۲۳ سرائیده می‌شود و سپس دسته افسران در غرب توقف کرده و حضرت دبیر اعظم ارجمند شراب می‌ریزد. مزمور ۲۳ - بخش ۲ آیه ۴- جان مرا بر می‌گرداند. و به خاطر نام خود براه‌های عدالت هدایتم می‌نماید [۳۸۱] . Psalm ۲۳. V erse ۲. And me to Waeh doth make Within the paths of ؛ My Soul he doth restore again ۱۰. righteousness Ee'n for his own name's sake- دسته مزبور. برای بار سوم دور لژ می‌گردند و در این حال بخش سوم مزبور سرائیده می‌شود. دسته در جنوب توقف کرده و حضرت دبیر اعظم ارجمند روغن می‌ریزد. [صفحه ۶۵۰] مزمور ۲۳ - بخش ۳ آیه ۴- چون در وادی سایه‌ی موت نیز راه روم. از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی. عصا و چوب دستی تو مرا تسلی خواهد داد [۳۸۲] . Psalm ۲۳. V erse ۳. Yea، though I watk in deash's dark vale Yet will I fear ۱۱. Por Thou art wibt me And staff me comfort still- دبیر اعظم و افسران اعظم ؛and thy rod ؛none ill بمقرهای خود باز می‌گردند. ۱۲- دبیر اعظم فرمانی که به عنوان لژ تهران شماره ۱۵۴۱ صادر شده است قرائت می‌نمایند. ۱۳- خزانه‌دار اعظم به مدیر تشریفات دستور می‌دهد تأسیس لژ را اعلام نماید. ۱۴- خطیب تنصیب کننده خطبه برکت را ایراد می‌نماید. ۱۵- مدیر تشریفات افسران تعیین شده لژ تهران را دعوت می‌نماید که دور گشته و به وسیله دادن سلام استادی به حضرت دبیر اعظم نسبت به لژ اعظم ادای احترام نمایند. ۱۶- خطیب تنصیب کننده دعا می‌خواند. ۱۷- حضرت دبیر اعظم ارجمند می‌گوید «در عرش اعلا تجلیل برای ایزد متعال» برادران در پاسخ می‌گویند «و در روی زمین صلح و سعادت برای بشر» ۱۸- مزمور ۷۲ سرائیده می‌شود. مزمور ۷۲ - آهنگ دانفر ملاین آیه ۱۸ - متبارک باد یهوده خدا که خدای اسرائیل، که او فقط کارهای عجیب می‌کند. آیه ۹- و متبارک باد نام مجید او تا ابدالاباد. و تمامی زمین از جلال او پر بشود. آمین و آمین [۳۸۳] . [صفحه ۶۵۱] - Psalm ۷۲ Tune Dunfermline How blessed be the Lord our God The God of Israel، For He alone doth wondrous works، In glory that excel. And blessed be His glorious name to all Eternity; The ۱۹. whole earth let his glory fill. Amen، so let it be- لژ پنجره مقرر و باستانی بسته می‌شود. مراسم تنصیب ۲۰- لژ تهران شماره ۱۵۴۱ به وسیله حضرت استاد ارجمند تنصیب کنند در درجه اول افتتاح می‌شود. ۲۱- مدیر تشریفات برادر حسین شقاقی استاد تعیین شده را معرفی می‌نماید. ۲۲- حضرت استاد ارجمند تنصیب کننده خطابه‌ای برای استاد تعیین شده ایراد می‌نماید. ۲۳- مدیر تشریفات خلاصه‌ای از تکالیف باستانی را قرائت می‌نماید. ۲۴- حضرت ارجمند تنصیب کننده مراسم یاد کردن سوگند و وفاداری را اداره می‌نمایند. ۲۵- انجام مراسم سرود. سفر اعداد [۳۸۴] . آیه ۲۴- یهوه ترا برکت دهد و ترا محافظت نماید. آیه ۲۵- یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. آیه ۲۶- یهوه روی خود را بر تو برافرازد و ترا سلامتی بخشد. [صفحه

۶۵۲] آیه ۲۷- و نام مرا بر بنی‌اسرائیل بگذارند و من ایشان را برکت خواهم داد. The Lord bless thee and keep thee; The Lord make his face to shine upon thee And be gracious unto thee. The Lord lift up his countenance Upon thee and give thee peace. ۲۶- کاراموزان از لژ خارج می‌شوند. لژ به درجه دوم برده می‌شود. ۲۷- کار یاران از لژ خارج می‌شوند. لژ به درجه سوم ارتقاء می‌یابد. ۲۸- استاد بنایان از لژ خارج می‌شوند. هیئت استادان تنصیب شده تشکیل می گردد. ۲۹- تنصیب ۳۰- لژ در درجه سوم ادامه داده می‌شود - استاد بنایان به داخل لژ پذیرفته می‌شوند. ۳۱- به حضرت استاد ارجمند از شرق سلام داده می‌شود و ابزار استادی باو ارائه می‌شود. ۳۲- لژ به درجه دوم تنزل داده می‌شود و کار یاران به داخل لژ پذیرفته می گردند. ۳۳- به حضرت استاد ارجمند از غرب سلام داده می‌شود و ابزار کار یاری به او ارائه می گردد. ۳۴- لژ به درجه اول تنزل داده می‌شود و کارآموزان به داخل لژ پذیرفته می گردند. ۳۵- به حضرت استاد ارجمند از جنوب سلام داده می‌شود و ابزار کارآموزی به او ارائه داده می‌شود. ۳۶- فرمان و قانون اساسی لژ اعظم و آئین‌نامه داخلی به اسناد لژ ارائه می‌شود. ۳۷- سایر افسران لژ سوگند یاد می‌نمایند و با دریافت نمودارهای سمتهای خود تنصیب می‌شوند. ۳۸- حضرت استاد ارجمند تنصیب کننده خطبه‌های ایراد می‌نماید. [صفحه ۶۵۳] برای حضرت استاد ارجمند سرپرستان ارجمند برادران ۳۹- برادران مزمور صدم را می‌سرایند - (آهنگ صدم قدم) آیه ۱ و ۲ -ای تمامی روی زمین. خداوند را آواز شادمانی دهید خداوند را با شادی عبادت نمائید و به حضور او با ترنم بیائید آیه ۳- بدانید که یهوه خداست او ما را آفرید. ما قوم او هستیم و گوسفندان مرتع او آیه ۴- به دروازه‌های او با حمد بیائید. و به صحن‌های او با تسبیح. او را حمد گوئید و نام او را متبارک خوانید آیه ۵- زیرا که خداوند نیکو است و رحمت ابدی. و رحمت وی تا ابد الاباد [۳۸۵] . All people that on earth dwell Sing to the Lord with cheerful voice Him serve with، his mirth praise Fofthtell Come ye before Him and rejoice Know that the Lord is God indeed، Without our aid he did us make E We are his flock He doth us fee And for His sheep He doth us take. ۴۰- خواندن دعا به وسیله خطیب. ۴۱- حضرت دبیر اعظم ارجمند کوبه را که علامت قدرت است از طرف لژ اعظم به حضرت استاد ارجمند اعطا می‌نماید. ۴۲- حضرت استاد ارجمند پاسخ می‌دهد. ۴۳- اعطای عصای مدیر تشریفات برادر د. ماکنیل خزانه‌دار ارجمند اعظم. ۴۴- برادر شقاقی مدیر ارجمند تشریفات جواب می‌دهد. [صفحه ۶۵۴] ۴۵- حضرت استاد ارجمند دیپلم‌ها و نشانهای مؤسسین و نشانه‌های لیاقت را اعطا می‌نماید. ۴۶- هیئت نمایندگی لژ اعظم اسکاتلند بدسته منظم از لژ خارج می‌شوند. ۴۷- لژ بنحو مقرر و باستانی بسته می‌شود. ۴۸- سرود اختتام - آهنگ الرس پدر بار دیگر به نام تو یک صدا سرود پر ستایش بدرود خود را می‌سرائیم. می‌ایستیم تا پیش از پایان نیایش درود خود را بر تو نثار کنیم. سپس از سر تواضع زانو زنان در انتظار کلام آشتی‌تر می‌مانیم، خداوندگارا روشنی خود را در این شبی که در راه است بما عنایت فرما و تاریکی آن را به روی ما به روشنی مبدل ساز. اطفال خودا را از گزند و خطر فارغ نگاهدار. چون تاریکی و روشنی هر دو برای تو یکسانند [۳۸۶] . Closing Ode - Tune Ellers Father again to Thy dear name we raise With one accord our ting hymn of praise We stand to bless Thee ee'r our worshipcease Then lowly kneeling wait Thy word of peace Grant us Thy peace Lord through the coming night Turn Thou for us it's dakness into light From harm and danger keep Thy children free For dark and light are both alike to Thee. قبل از آن که به رابطه فراماسونری و بهائیگری بپردازیم باید نخست رابطه‌ی فراماسونری [صفحه ۶۵۵] و صهیونیستی خوب روشن شود: فصل سوم کتاب «اسرار سازمانی مخفی یهود» تحت عنوان: مارپیچ و مار یهود می گوید: «رهبران یهود خلاصه‌ای از مسیر مارپیچی و تکامل اولاد اسرائیل را به سوی حکومت مطلقه و مافیائی تشریح می کند و برای قدرت ظفر نمون یهود آن را به ماری تشبیه نموده

که همیشه دول دیگر را محاصره می‌کند. فرزندان اول اسرائیل را به سر این مار تشبیه نموده که در قلب هر کشوری برای فاسد کردن نسل و از بین بردن آن ملت فرومی‌رود و پس از این که مسیر خود را طی کرده و فتوحات خود را به پایان رسانید به جای خود باز می‌گردد:» زعمای صهیونی برای فتوحات خود نقشه‌ها کشیده‌اند که قسمتی از آن را انجام داده‌اند و در نظر دارند قسمت دیگر را انجام دهند... نکته مهم این است که در هر کشوری که سر این مار نفوذ کند و پیدا شود آن کشور در کلیه امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دچار لغزش‌ها و بحرانهای گیج‌کننده‌ای می‌شود. در یک نقشه مفصل دورانهای مختلف یهود را در مسکو – کیف – ادسا – قسطنطنیه و بالاخره در فلسطین که نقطه‌ی مبدأ و انتها است نشان می‌دهد در فصل اول این کتاب آمده است، دانشمندان صهیونی چه می‌گویند، حق با زور است. آزادی فقط توهمی بیش نیست. قدرت فراماسون یهود شکست‌ناپذیر است، برای رسیدن به یک هدف وسائل متناسب با آن هدف انتخاب می‌شود و... در لژ اعظم اسکاتلند مراسمی برقرار می‌شود که شرح آن را در ارتباط با این بحث با مراجعه با اشعار آن مراسم به همان اشعار واگذار می‌کنیم: سرودهای رسمی فراماسونری «گوسفندان یهود» اکنون که برای نخستین بار، با سرودهای رسمی فراماسونری که در مراسم افتتاح لژها و سایر تشریفات مخصوص، همراه با موزیک خوانده می‌شود، آشنا شدید، و ملاحظه فرمودید که چگونه این سرودها، عینا از «توراة» – کتاب مذهبی یهودیان اقتباس شده است، و ما نیز به منظور حفظ امانت در ترجمه و مستند بودن مطالب کتاب، متن این سرودها را از ترجمه فارسی و رسمی مزامیر داوود، از «کتاب مقدس» – انتشارات دارالسلطنه لندن – نقل کردیم، بد نیست از نکته بسیار جالبی ضمن شرح ترجمه ونقل این سرودها، آگاه شوید. صبحی: (– از چند سال پیش من آگهی پیدا کردم که شوقی همه خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها) (و خواهرها و دائی‌زاده‌ها و فرزندانشان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون [صفحه ۶۵۶] همه کارها) (در دست بیگانگان است و بزرگ و سر بهائیان آنجا هم یک بیگانه‌ی است و هیچ ایرانی دست‌اندر) کار نیست جز لطف‌الله حکیم که از جهودان بهائیست و کارش آوردن و گرداندن هبائیانست بر سر گور سروران این کیش که در ایران به این کار «زیارتنامه‌خوانی» می‌گویند. از این‌رو بر این شدم که با چند تن از آنها در نامه‌نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم آنها هم پذیرفتند و بی‌دریغ پرسشهای مرا پاسخ می‌دادند که پاره‌ای از آنها را در اینجا برای شما می‌آورم در میان سخن چیزی به یادم آمد که بد نیست خوب گوش کنید و بهره‌ای از آن بگیرید: خاندان حکیم از بیخ و بن یهود هستند و آئین و روش این کیش را نگه می‌دارند ولی هر دسته‌ای از آنها در کیشی فرورفته‌اند: دکتر ایوب مسلمان شد و در مسلمانی استواری نشان داد به مسجد می‌رفت و فرزندانش را مسلمان نمود چنان که اکنون هم هستند. میرزا شکرالله و یک دسته از وابستگانش مسیحی و پرتستان شدند و میرزا جالینوس پایگاه کشیشی گرفت و در کلیسا روزهای یکشنبه پند بده بود و از روی انجیل سخنرانی می‌کرد. دکتر ارسطو پدر دکتر منوچهر و غلامحسین و برادرش لطف‌الله که نامش را بردیم بهائی شدند و همه‌ی اینها در هر کیشی که خودنمائی می‌کردند شور و جوش نشان می‌دادند ولی در خانه همه با هم همدست و یگانه بودند تا آنجا که ارسطو دختر زیبای خود را به هیچ یک از خواستگاران بهائی نداد و به میرزا جالینوس داد. پیام پدر، صبحی از هنگامی که «لژ تهران» در پایتخت ما تأسیس شد و فعالیت خود را آغاز کرد، تا به امروز ده‌ها رساله درباره «افتتاح لژه» «تنصیب مقام اسنادی» و سایر مراسم تشریفات به طور محرمانه از طرف لژها تدوین و طبع و بین فراماسونهای ایرانی توزیع شده است. نکته حیرت‌انگیزی که در همه این رسالات و انتشارات به چشم می‌خورد، این بود که فراماسونها با وجود ابداع واژه‌ها و اصطلاحات مخصوص، برای ترجمه و برگردان کلیه مطالب خود به زبان فارسی، همه جا از ترجمه فارسی سرودهای فراماسونری و قسم‌نامه‌های توأم با موزیک طفره رفته و از نقل ترجمه سرودها خودداری کرده‌اند. البته این مطلب در آغاز زیاد غیرعادی به نظر نمی‌رسد، چرا که بسیاری از سروده‌ها و ادعیه و اوراد، در میان فرق و مذاهب و آئین‌های مختلف، از زمان پیدایش به زبان‌های سانسکریت، عبری، عربی و به طور کلی به صورت اولیه و با زبان اصلی آن فرقه و آئین باقیمانده و بعدها نیز، طی قرون و اعصار، پیروان مذاهب و فرق، ترجیح داده‌اند که اعیه و اوراد [صفحه ۶۵۷] و یا سرودهای رسمی

خود را بـا همان زبانهای اولیه بیاموزنـد و به کار برنـد. چنانکه در مورد دین حنیف اسـلام نیز، ایرانیان که پیرون این آئین مقـدس و شریف هسـتند، نماز و بسـیاری از آداب و مراسم مـذهبی دیگر خود را، با زبان اولیه آن، یعنی عربی که زبان کلام‌الله مجید و پیامبر بزرگ اسـلام است، برگزار می‌کننـد، نه با زبان فارسـی... طبعا با این منطق خودداری فراماسونها از ترجمه متن سـرودهای رسـمی و قسم‌نامه‌ها، غیرعادی به نظر نمی‌رسد، اما چون همه جا، در متن همین رسالات که به زبان انگلیسـی منتشر شده، عین سرودهای آئین گشایش، تنصیب مقام اسـتادی و قسم‌نامه‌ها نقل و منعکس شـده بود، حس کنجکاوی نگارنـده تحریک شـد، زیرا چنان که گفتیم فراماسونها نه تنها همه رسالات و مراسم و آئین خود را به فارسـی ترجمه می‌کنند، بلکه در اغلب موارد، لغات و اصـطلاحات واژه‌ها خاصـی نیز برای بیان مقاصـد خود ابـداع کرده‌اند که نمونه‌هایی از آن در همین کتاب آمده است. با توجه به مقدمات، و آگاهی بر این امر که هیچ یک از اقدامات لژها بدون علت و انگیزه نمی‌تواند باشد، برای ترجمه دقیق متن سرودهای رسمی و قسم‌نامه‌ها اقدام شد و در جریان همین کار به علت خودداری و طفره رفتن از ترجمه سـرودها آگاهی یافتیم. توضـیح این که هنگام ترجمه قسمتی از سرودهـا و آن‌چه که تؤام با موزیک اجرا می‌شود و جملات و کلمه‌ها آشـنا به نظر می‌رسـد، و آمـدن اسامی خاصـی چون «یهوه» و تأکیـد بر پرسـتش او، نگارنـده را به اصل و منبع این سـروها رهنمون شد. با این راهنمائی متن انگلیسـی توراهٔ را گشودم و در این‌جا بود که به علت خودداری فراماسونها از ترجمه سرودها پی‌بردیم. زیرا این سرودها جز مزامیر داوود که از کتاب مقدس نقل شده بود چیز دیگری نبود و طبعا کسانی که قصد داشتند پیروان همه مذاهب، از جمله گروهی از مسلمانان ساده‌دل را، زیر عنوان «برادری» به همکـاری بـا خـود بخواننـد، چگونه امکـان داشت علنـا آنهـا را وادار سازنـد که به نـام سـرود رسـمی «یهوه» را به پرسـتند و خود را «گوسـفندان او» بخواننـد؟ به وقوف بر این حقیقت هنگـام نقل رساله تشـریفات نخستین اسـتاد اعظم ترجمه آیات توراهٔ را از «کتاب مقـدس» - چاپ لندن، ۱۹۵۴ - بـا ذکر صـفحات و سـطور آن بیـان کردیم و اینـک برای این که بـدانیم فراماسونها، در لژهای خود سوگندهائی یاد می‌کنند و چگونه پیروان همه مذاهب را به پرسـتش «یهوه» - خدای اسـرائیل - وامی‌دارند، یک بار دیگر قسمتی از آیـات توراهٔ - «مزمور صـدم» را نقـل می‌کنیم و سـپس توضـیحاتی دربـاره سـرودهای فراماسونهـا می‌دهیم: «ای تمامی روی زمین - خداوند را با شادی عبادت نمائید -» «و به حضور او با ترنم بیائید - بدانید که یهوه خداست. او ما را [صـفحه ۶۵۸] آفرید-» «ما قوم او هستیم و گوسـفندان مرتع او» به طوری که قبلا گفته شد. در آئین تشکیل و گشایش لژهای فراماسونری و برقراری سمت استادی، سرودهای مخصوصـی تؤام با موزیک خوانده می‌شود و شـرکت کنندگان اعم از مسـلمان یا مسـیحی - مسـلمانان عادی یا پیشوایان روحانی که در آن جلسات حضور دارند، در مراسم با این سـرودها به تشـریفات فراماسونی خود تبرک و میمنت می‌بخشند. تردیدی نیست که اسـتفاده از سـرودهای مخصـوص و احیانـا ترنم موزیـک در این‌گـونه مراسم و آداب و تشـریفات مشـابه، امری غیرعـادی نیست. و هر گروه و دسـته و سازمانی می‌تواننـد، برای خود سـرودهای مخصوصـی داشـته باشـند. اما نکته این جاست که سـرودهای مخصوص فراماسونها چنان که در آین برقراری سـمت نخستین اسـتاد اعظم فراماسونری انگلیسی ملاحظه فرمودید، جملات و آیاتی از مزامیر داوود از توراهٔ - از کتاب مقدس یهودیان است که طی آن بارها، یهوه را خداوند آدمیان شـناخته و همه مردم را بندگان و «گوسفندان مرتع او» دانسته است. [صفحه ۶۵۹]

نظریه استاد محیط طباطبائی به عنوان جمع‌بندی مطالب

«مبارک باد یهوه خـدا، که خدای اسـرائیل است» و این جملات بر زبان کسانی جاری می‌شود که نه تنها داعیه مسـلمانی و پیروی از دین حنیف اسـلام را دارند، بلکه مدعی هدایت دیگران و آشنا ساختن طبقات مردم با اصول مذهب و وادار ساختن آنان به پرستش خـدای یگانه نیز بودند. آنچه مسـلم است، عضویت این افراد در سازمان‌های فراماسونری و انجام آداب و مراسم مخصوص از طرف آنان - از جمله خوانـدن سـرودهای رسـمی اجباری مشـمول یکی از این دو حالت است: نخست این که ناآگاهانه و بـدون اطلاع از

مقاصد اصلی گردانندگان، و تنها به خاطر خدمت به مردم و اجتماع از طریق اخلاق و انسانیت با این سازمانها پیوسته‌اند و از مفهوم سرودهائی که می‌خوانند آگاه نیستند... که در این صورت، همین مطالبی که از نظرتان می‌گذرد، می‌تواند هشداری برای همه آنان باشد، بدین معنی که: - آقایان! شما که خود را مسلمان می‌دانید... شما آقای... که در کسوت شریف روحانیت هستید، و همه شماها که به قصد و منظور خدمت به خلق! بوسه بر دست بیگانگان می‌زنید، شما که با گفتن «اشهدان لا اله الا الله» به وحدانیت خدای یگانه ایمان آورده‌اید، ببینید، چگونه افرادی که ظاهرا ملیت و مقدسات مذهبی را محترم شمرده‌اند، ندانسته شما را به راه دیگری می‌کشانند. معتقدات مذهبی شما را به ریشخند و مسخره می‌گیرند. شما را وا می‌دارند، با جملاتی که خود از معنی و مفهوم آن آگاه نیستند وجود خدای یگانه، پیامبر مرسل و آیات کلام‌الله مجید را تکذیب کنید و هم زبان با آنان بگوئید: «بدانید که یهوه خدای ماست، ما قوم او و گوسفندان مرتع او هستیم» و همچنین وادارتان می‌سازند که تعلیمات تورات را کلمه به کلمه اجرا کنید: «... ایرادی که در این قسمت بر مسلمانان تازه وارد به لژ فراماسونری گرفته‌اید وارد و در خور یادآوری است: به فرض این که سوگند به خدای اسرائیل و توسل به یهوه و ایلویهیم (به صیغه‌ی جمع عبری) برای مسیحیان به اعتبار این که توراة کتاب دینی معتبر ایشان است و هنوز بیش از عهد جدید رفع نیازمندیهای ایشان را می‌کند، اثری مأنوس و انشاء مزامیر داوود در کلیسا همچون [صفحه ۶۶۰] کنیسه معمول باشد؛ برای مسلمانان که توراة زبور و انجیل را پس از نزول قرآن منسوخ و غیر قابل پیروی می‌دانند و به خدای یگانه و عادلی اعتقاد دارند که پروردگار جهانیان یا رب العالمین است و در میان بنی‌اسرائیل و بنی‌اسماعیل و یا اسرائی و اردن با مصر و سوریه تفاوتی نمی‌گذارند، توسل به یهودی صبایوت خدای اختصاصی اسرائیل که با هیچ قوم و ملت و خلق دیگری نظر عنایت بلکه حق توجه ندارد، مخالف اساس اعتقاد دینی ایشان است. علاوه بر این اشکال عقیده‌ای که در این توسل و تشبث به خدای خاص بنی‌اسرائیل وجود دارد مشکل تازه قضیه در دلالت لفظ اسرائیل بر مفهوم جدیدی غیر از مصداق دیرین معهود از این کلمه است و آن کشوری و دولتی جدید متشکل از یهودیان آلمانی و روسی مهاجر در سرزمین فلسطین است که اینک به نام اسرائیل معروف شده است. کثرت اتصال و اختصاص این مفهوم سیاسی و اعتباری جدید به لفظ اسرائیل دیگر برای خدای اسرائیل در ذهن مردم عصر ما جز خدای دولت اسرائیل مفهومی ندارد که آن هم مانند ستاره شش پر دیگر مهر و محبت و طلسم نیک‌بختی دعانویسان نیست بلکه نشان رسمی یک کشور نوزادی شمرده می‌شود. در این صورت توسل به خدای اسرائیل در روزی که دیگر مردم روی زمین از این کلمه مفهوم قوم مظلوم و آواره‌ای را در نمی‌یابند که از ستم مسیحیان در رنج و عذاب باشد بلکه دلالت بر مفهوم حکومتی نوظهور دارد که به سعی انگلیس و امریکا در قلب عالم اسلام پدید آمده و با جنگ و تصرف اراضی مسلمانان اثبات وجود می‌کند، آن هم از طرف یک فرد مسلمان تازه وارد به لژ فراماسونری، ناشی از جهل این مسلمان به حقیقت امور و اوضاع و قضایای اجتماعی و تاریخی است. صرف‌نظر از جنبه‌های دینی و تاریخی و اخلاقی چنین امری با روش عمومی مسلمانان در این قضیه سیاسی مشترک هم‌آهنگی و موافقت ندارد. با غلبه روح سود پرستی در عصر ما بر افراد و جماعات مسلم است که غالبا شرکت در این‌گونه جمعیتهای رمزی و پوشیده از انظار، برای تأمین مصالح خصوصی و جلب کمک‌های غیبی به منافع شخصی صورت می‌پذیرد و ابدا جنبه‌ی اخلاقی و یا قصد قربتی در کار نیست. بنابراین وقتی که فراموشخانه دیگر در انگلیس و فرانسه هم نمی‌تواند به ایجاد رابطه‌ی برادری و دوستی حقیقی در میان یهود و مسیحی کمک کند به طور اولی قادر نخواهد بود که میان یک تن یهودی با مسلمانی متأثر از سیاست تجاوزکارانه اسرائیل در منطقه‌ی خاورمیانه، با ذکر نام خدای اسرائیل و توسل به یهوه صبایوت، عقد محبت و اخوتی ببندد. از خدای جهانیان و پروردگار عالمیان باید خواست تا چشم خرد بندگان خود را بگشاید و عقل و وجدان اجتماعی را به جای غرور و غرائز و دسائس در نهاد همگنان متمکن دارد و [صفحه ۶۶۱] همه‌ی افراد جوامع را در ظل مفهوم انسانیت مطلق نیک‌خواه و خدمتگزار واقعی بشریت تربیت کند تا این توطئه‌های کهن جهت استقرار روابط خصوصی میان دسته‌ها و افراد معین از میان برخیزد و صفای حقیقی جای این سرابهای زندگانی را بگیرد. محیط

طباطبائی [۳۸۷] .

کتاب اقدس (۲)

پنج شش سال پیش آنان می‌خواستند به مناسبت تصادف سال ۱۳۹۰ هجری با صدمین سال قمری تدوین اقدس، کتاب مزبور را در صورت تازه‌ای با تشریفات جشن یاد بود مخصوصی انتشار بدهند و پس از سالهای متمادی که دیگر به هیچ‌وجه نسخه‌ی خطی و چاپی تازه‌ای از آن در اختیار مریدان قرار نگرفته بود اقدس چاپ جدیدی در دسترس ایشان قرار دهند. نمی‌دانم چه باعث شد که بار دیگر بلاحاصل و تصمیم به سکوت و نسیان امر گرفته شد. شاید موضوع زبان کتاب باعث بر این تصمیم به فروگذاشت شده باشد، چه در میان این فرقه به ندرت پیرو عرب زبانی پیدا می‌شود که از این متن عربی بتواند استفاده کند و آنان که زبان عربی را نیکو آموخته باشند از درک معنی و لفظ عبارات آن لذتی را که از یک اثر ادبی و مذهبی و اخلاقی معروف عربی می‌برند انتظار نخواهند داشت. چنانکه می‌دانیم نود و هفت درصد کسانی که در آسیا و آمریکا و افریقا به این اسم و رسم شناخته شده‌اند، فارسی زبان مادری ایشان است و به زبان اقدس که عربی خاصی است کوچکترین آشنائی ندارند. در این صورت انتشار ترجمه‌ی فارسی آن به طور مسلم بر چاپ متن عربی خیلی ترجیح دارد. عجب است که در طی صد سال متوالی، هرگز حضرات درصدد ترجمه‌ی این کتاب مهم خود به زبان دیگری اعم از فارسی و انگلیسی و اردو و ترکی و غیره برنیامده‌اند و تاکنون اگر احیانا به زبان دیگری ترجمه شده باشد از طرف مسیحیان روسی و آمریکائی [صفحه ۶۶۲] ۳ نوماسونی درون رژیم در حیفا در دامنه‌ی کوه کارمل وقتی به معبد زیبا و کم مانند بهائیان رفتید در سالن بزرگ و پرشکوه آن قالی‌های دهش نخست وزیر ایران را خواهید دید که بر روی آنها نام امیر عباس هویدا نقش بسته است.» الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران ص ۱۰۸ «در یکی از جلسات «لژ فروغی» که جواد منصور، هویدا ودیگر یاران حسنعلی منصور حضور داشتند، تقاضای عضویت آن مرحوم مطرح شد ولی چون دو نفر از حضار با مهر کبود با عضویت او مخالفت کردند مورد قبول واقع نشد، مرحوم منصور پس از انحلال لژ همایون، همواره علیه فراماسونها سخن می‌گفت.» فراموشخانه و فراماسونری در ایران ج ۳ ص ۶۷۴ «توضیح آن که هویدا از اعضاء «لژ فروغی» که یکی از مهمترین لژهای فراماسونری است بود و نامش در ج ۳ ص ۶۸۰ جزء اعضاء ثبت است.» [صفحه ۶۶۴] خیلی محرمانه گزارش اطلاعات داخلی موضوع اظهارات – حسین – شماره ۲۱۳۱/... الف محل... تهران – تاریخ حادثه عطف به شماره... – تاریخ وصول خبر ۲۶ / ۱۱ / ۶۴ منبع خبر: ۱۱ – تاریخ گزارش ۱۶ / ۱۱ / ۴۴ تقویم: ب ۲ حسین... عضو مالی دارائی و معاون سابق اداره کل حسابداری ژاندارمری که با علماء و روحانیون ارتباط نزدیک دارد اظهار می‌داشت چون آقای هویدا نخست وزیر در معامله محرمانه فروش نفت ایران به اسرائیل خدمت بزرگی به آن کشور نموده دولت اسرائیل در قبال این خدمت یک صد و چهل هزار متر مربع زمین در فلسطین به ایشان واگذار نموده است. میرزا حبیب‌الله عین الملک کاتب آثار و مباشر عبدالبهاء (عباس افندی نامش را به امیر هویدا می‌دهد) [۳۸۸] . کاتب آثار و مباشر عبدالبهاء: در کتاب «ظهور الحق» یکی از کتابهای معتبر بهائیان که مورد قبول آنها است در مورد «عین الملک» چنین آمده است: «... دیگر آقا محمدرضا قناد سابق‌الوصف از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت شد تا وفات نمود. مدفنش در قبرستان عکا است و از پسرانش «میرزا حبیب‌الله عین‌الملک» که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرده و کوشید که شبیه به رسم خط مبارک نوشت و در سنین اولیه نزد آن حضرت کاتب آثار و مباشر خدمات گردید، بعدا مشاغل دولتی و مأموریت در وزارت خارجه ایران یافت، پسر دیگرش میرزا خلیل خیاط در عکا و هم از دخترش که «در شام شوهر نمود» مآل با سعادت و رضایتی بروز نکرد...» [۳۸۹] . [صفحه ۶۶۵] «میرزا حبیب‌الله عین‌الملک وارد کادر وزارت خارجه می‌گردد به او مأموریت داده می‌شود که در کشورهای عربی به گسترش و تبلیغ بهائیت بپردازد. در عین حال وی مدت مدیدی در این کشورها عهده‌دار مقام قونسولگری می‌شود و تا سالهای پیش از جنگ جهانی فعالانه به این کار ادامه داد.

ابتدا به همان نام (آل رضا) معروف بود بعدا فامیل «هویدا» را برمی‌گزیند...» [۳۹۰] . ادوارد براون در مورد پدر هویدا – میرزا حبیب‌الله عین‌الملک که قبلا به محمدرضا شیرازی معروف بوده می‌نویسد: «... محمدرضا شیرازی» یکی از چند تن راز دار «بهاءالله» است که پس از وی عهده‌دار حفاظت رسالت اسرار بهائیت می‌شود» [۳۹۱] . [صفحه ۶۶۶] در ضمن نمونه‌ای از دستخط نخست وزیر ۱۳ ساله ایران آقای امیرعباس هویدا را ملاحظه می‌فرمائید که گرچه باید به امضای «لاتین» زیبای ایشان آفرین گفت اما باید نسبت به اغلاط ساده‌ای که از دانش‌آموزان دبستانی هم انتظار نمی‌رود، بسیار تأسف خورد!! (تأسف بر ما که چنین افرادی ملت ما را در جهل و بی‌خبری نگاهداشتند...) [۳۹۲] . گذشته از این‌که بعضی از کلمات قابل خواندن نیست، به هر حال ایشان به جای قطعه مرقوم فرموده‌اند «قطیه» خوش را «خش» مرقوم داشته و... تاریخ آن هم که «تاریخ» خودشان است. [صفحه ۶۶۷] در سال ۱۲۲۹(خ ۱۹۲۰ – م) عین‌الملک دارای فرزندی شد. وی از عباس افندی (عبدالبهاء) خواهش کرد که اجازه دهد نامش را بر روی این پسر نهند، که بعدا امیر پیشوند آن شد. الیگارش، ص ۸۵ و ۳۰۹ – ۳۰۴ .Peoples at civilisation P نوماسونی در ایران با توجه به برخورداری از ویژگیهای سیاسی و حمایت‌های مالی و از طرف دیگر آمادگی زمینه جهت بارور شدن، خیلی زود رشد کرد و در ابعاد مختلف به طور علنی به فعالیت پرداخت: «بد نیست بدانید که در سال ۱۳۲۸ شش سال پیش یکی از خویشاوندان میرزا محمد سهراب که از کارمندان ارتش و نامش سرتیپ هدایت‌الله سهراب است بخش از دفتر [۳۹۳] BIBLE of MENKIND (آنجا که درباره کنفسیوس و دستورهای او می‌گوید) از زبان انگلیسی به فارسی ترجمانی کرد بی‌آنکه نامی از فراهم‌گر کتاب ببرد و در پشت جلد و دیباچه نوشت، این دفتر به دستور وزارت فرهنگ و ستاد ارتش چاپ و بخش شد [۳۹۴] . و اما دفتر BIBLE of MENKIND چیست؟ «دفتری است به نام BIBLE of MENKIND پاکنوشت آدمیان که بیش از هفتصد رویه است و در آن از روش «... بهائی سخن‌ها گفته و در سفته دیگری به نام Broken Silence و خموش شکسته در باده‌ی... این دفتر ششصد رویه است و دیگر «عبدالبهاء در مصر» که دارای... [۳۹۵] . همان گونه که می‌بینیم ترویج و تبلیغ ایده و افکار فرقه‌ای که کارنامه‌اش به وضوح و به تفصیل برای خوانندگان گشوده شده در هر کشوری خواه مسلمان خواه هر آئین دیگری بدور از اهداف دراز مدت نمی‌تواند باشد. این روند در ایران به ویژه همچنان ادامه یافت رفته رفته به طور علنی تا درون سازمانهای حساس مملکتی و نبض حیاتی و فرهنگی هم رسید (یعنی همان عبارتی که کتاب اسرار مخفی یهود ذکر کرد.) [صفحه ۶۶۹] در ادامه سیاست نفوذ نوماسونی مراکز حساس دیگری نیز به دست بهائیان افتاد: نام: شاپور – نام خانوادگی: راسخ – سن: ۴۴ – متولد: تهران – دین: بهائی – بالاترین مدرک تحصیلی: دکترا – رشته‌ی تحصیلی: جامعه شناسی – فعالیت عمده: سازمان برنامه – سمت: معاون برنامه‌ریزی نام: مهرانگیز – نام خانوادگی: ارجمند (همسر) – سن: ۳۸ – متولد: تهران – دین: بهائی –بالاترین مدرک تحصیلی: دکترا – رشته‌ی تحصیلی: روانشناسی – فعالیت عمده: در دانشگاه تهران – سمت: استادیار نام: رامش (پسر) – نام خانوادگی: راسخ – سن: ۱۳ – متولد: انگلستان – دین: بهائی نام: مژده (دختر) – نام خانوادگی: راسخ – سن: ۸ – متولد: انگلستان – دین: بهائی این سازمان برای بهره‌برداری مورد نظر و اجرای اهدافش در هر زمان به هر رنگی که لازم باشد در می‌آید و به هر کاری تن در می‌دهد، حتی دیدیم رهبر آنان در پشت سر امام جماعت مسلمانان به اقامه‌ی نماز پرداخت [۳۹۶] . [صفحه ۶۷۱] با پیروی از چنین شیوه‌ای نوماسونی در راه اطلاعت از رژیم پیش قدم می‌شود: موضوع شرکت در مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران عطف / پیرو از بیت‌العدل اعظم به محفل ملی دستور داده شده که بهائیان مقیم ایران به نحو احسن در جریان برگزاری مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شرکت و ترتیبی بدهند تا انجام مراسم از جانب بهائیان با شکوه‌تر و چشم‌گیرتر از شرکت سایر اقلیتهای مذهبی دیگر باشد. نظریه شنبه – با توجه به دستور فوق محفل ملی ضمن جمع‌آوری وجوه از افراد بهائی و آن هم از طریق محافل محلی مبادرت به پرداخت ۰۰۰ / ۰۰۰ / ۱۵ ریال جهت خرید ۵۰ باب مدرسه یاد بود نموده‌اند ضمنا از جانب شرکت نونهالان و اشخاص متمول بهائی منجمله حبیب ثابت پا سال تعداد ۵۰ باب دیگر خریداری که از نظر اذهان عمومی اسامی

بهائیان و اعضاء محافل محلی را در روزنامه ننوشته‌اند. نظریه سه‌شنبه: با توجه به نامه شماره ۹۸۰ / ۳۲۱ – ۹ / ۵ / ۵۰ آن اداره کل چنین استنباط می‌شود که – دستور بیت‌العدل اعظم و انجامش از جانب محفل ملی در اجرای مفاد نامه فوق خواهد بود. رهبر تحقیق و در صورت تأیید در بولتن دایره ۳ – درج شود – ۲۷ / ۵ احتراما قبلا در مورد خرید مدرسه یاد بود بهائیان گزارش رسیه بود و ضمنا طبق اعلام روزنامه که به نام پروفسور حکیم ۴۵ – ۱۳۰ درو روحی الایاب درج شده اوراق ۲۵ مدرسه یاد بود را بهائیان خریداری نموده‌اند. امضاء ۳۰ / ۵ / ۵۰ علی‌محمد باب درج شده اوراق ۲۵ مدرسه یاد بود را بهائیان خریداری نموده‌اند [صفحه ۶۷۸]

بهائی فراماسونرها

اشاره

در کتاب فراموشخانه و فراموسرنری در ایران در ج ۳ صفحه ۴۶۴ عبارتی آمده است که «یکی دیگر از رؤسای بهائی که نام و عکس او در اسناد فراماسونری دیده شده دکتر ذبیح‌الله قربان است که در فصل بیست و پنجم کتاب تصویر او چاپ شده است...» [۳۹۷] . لژ حافظ شماره‌ی ۶۸ در شیراز «استان فارس و شهر شیراز از همواره مورد توجه فراماسونها بوده است. نخستین لژ فراماسونری به وسیله افسران ارتش انگلیس در این شهر تشکیل شد لژی که در شیراز تأسیس شد در ردیف لژهای جهانی با شماره‌ی ۶۸ «گراند ناسیونال دفرانس» به ثبت رسید و در روز ۱۹» [۳۹۸] می ۱۹۶۰ در تهران تأسیس و تقدیس شد و سپس به شیراز منتقل گردید.» در تأسیس این لژ هشت نفر زیر به عنوان موسسین و اعضای مؤثر معرفی شده‌اند: ۱– دکتر ذبیح‌الله قربان – رئیس دانشکده پزشکی ۲– دکتر فرهمند و... در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ (۱۹۵۸ – ۱۹۶۰ – م) یک فراماسون آمریکائی به نام پروفسور «جیراندو» ایتالیا الاصل که استاد تشریح دانشکده‌ی طب شیراز بود در جلسات «لژ مولوی» شیراز شرکت می‌کرد. او چون یک ماسون قدیمی بود، فراماسونهای شیرازی را در انجام تشریفات راهنمائی می‌نمود. در سال ۱۳۳۹ ش لژ حافظ، هنگام پذیرفتن یک عضو جدید دچار اختلافاتی شد که نتیجه این مبارزات داخلی به افشاء شدن اسرار محرمانه لژ در شهر شیراز منجر شد. پس از این حادثه لژ مولوی کنترل بیشتری را بر لژ حافظ اعمال کرد. هر ماه که جلسه لژ تشکیل می‌شد قبلا غلامحسین صارمی «استاد ارجمند» لژ مولوی از تهران به شیراز می‌رفت و کرسی استادی لژ را عهده‌دار می‌شد و یکی دو بار که از رفتن به شیراز خودداری کرد، مورد توبیخ و سرزنش «استاد اعظم، دکتر سعید مالک» قرار گرفت. از این پس لژ حافظ در اختفا و حفظ اسرار بیشتری اداره می‌شد. در ارتباط با دکتر قربان (بهائی – فراماسونر) و اختلافاتی که بین او و استادان پدید آمد. [صفحه ۶۷۹] مبارزاتی که طی سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ – ش بین رئیس اسبق دانشگاه شیراز و استادان عضو لژ فراماسونری «حافظ» وابسته به گراند لژ محلی ایران از یک طرف و مخالفین آنها از طرف دیگر روی داد سبب شد که اسامی اعضای سازمان فراماسونری شیراز افشاء شده عملیات محرمانه آنان بر ملا شود. در سال ۱۳۴۰ – ش (۱۹۶۱) که محمد درخشش وزیر فرهنگ شد دکتر ذبیح‌الله قربان را در نیمه اول سال ۱۳۴۰ از کار بر کنار کرد اگرچه دکتر قربان در نیمه سال ۱۳۴۱ یعنی یک سال بعد از عزل دوباره کرسی ریاست دانشگاه شیراز را اشغال کرد، معذلک کسانی که با فراماسونرهای شیرازی مبارزه می‌کردند در همان مدت کوتاه موفق شدند اسرار فعالیت دکتر قربان و فراماسونهای شیرازی را افشا نمایند. «فریدون توللی شاعر توانای شیرازی» در مجله سپید و سیاه [۳۹۹] نمونه‌ای از کردار دکتر ذبیح‌الله قربان را فاش می‌کند: «یکی از اقدامات پرارزش درخشش وزیر فرهنگ عزل مردی است به نام (دکتر قربان) که سالیان دراز، فارس و فارسی در زیر سیطره و نفوذ پایان‌ناپذیر این مرد می‌سوخت و می‌ساخت. بر کندن و به انتظار خدمت نشانیدن رئیس دانشگاه شیراز را با هیچ یک از اعمال درخشش نمی‌توان هم‌تراز شمرد، برای مزید اطلاع خوانندگان و مبارزه بزرگ وزیر فرهنگ

درباره عزل مرد سیزده شغله! مبادرت به چاپ مقاله زیر که به قلم نویسنده مطلع ارجمندی است گردید.» «شاید عزل و تعقیب قانونی ذبیح‌الله قربان که درخشش در اولین مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیوئی خود از دوازده شغل خطیر دیگر وی نیز به اختصار سخن راند از چشم مردم پایتخت و سایر هموطنان غیر فارسی ما، امری ساده و یا نیمه دشوار تلقی شود و به هر حال چنین تصور کنند که مشکلات این عمل نیز در ردیف کارهای دیگر درخشش بوده است؟ ولی مردم فارس و خصوصا اساتید و دانشجویان دانشکده‌های مختلف این استان سالیان دراز، لگدکوب قدرت اهریمنی «قربان» و شاهد قانون‌شکنیها و ستمگریهای بی‌امان این پرورده مکتب «فراماسون» بوده و از تظلم و عالیترین مقامات [صفحه ۶۸۰] مسئول مملکت نیز خبر حبس و تبعید و اخراج نتیجه نگرفته‌اند خوب می‌دانند که درخشش درین مصاف بر چه اژدر سهمناک و شکست‌ناپذیری غالب شده و تا چه پایه خطر کینه‌توزی عظیم‌ترین قدرتهای مرموز و بی‌گذشت را به جان خریده است. قربان نه تنها با احراز سمت دانشگاه تهران و در انحصار کشیدن متجاوز از پنجاه سمت رسمی و غیررسمی به نفع سیاست [۴۰۰] بیگانه بر سراسر فارس پنجه قدرت نهاده بود، بلکه کار این اقتدار و نفوذ را بدانجا کشانیده بود که سال گذشته با وجود اعتصاب عمومی و قانونی اساتید و دانشجویان دانشگاه شیراز هماهنگی باطنی استاندار و عالی‌ترین مقامات فارس با این جماعت روشن فکر و کثیر که ذکر دلائل و مدارک محکمه پسند خواستار رفع شر وی بودند، هم چنان بر اریکه‌ی قدرت شیطانی خویش باقی ماند و به دستیاری و پشتیبانی «مهران» وزیر فرهنگ وقت، تنی چند از شایسته‌ترین و محبوب‌ترین استادان و دانشیاران آن دستگاه را نیز منتظر خدمت و ویلان نمود. تا آنجا که نه تنها استاندار مقتدرنمای فارس در پیشگاه این روئینه‌تن بیگانه‌پرست سپر افکند، بلکه قدرتهای تأمینی مافوق استاندار هم دانستند که هرگز تیغ ایشان بر پروردگار فراموشخانه‌ی سیاستهای کهن بران خواهد بود. برای آن که خواننده‌ی عزیز بر نمونه‌ای از نفوذ جهنمی «قربان» وقوف یابد و کار عظیم و پرارج درخشش را آن قدرها هم سهل و ساده نپندارد، بایستی عرض کنم که در گرمای ماجرای سال گذشته، پس از آن که دکتر قربان کلیشه اقدامات استاندار و مقامات تأمینی فارس و گزارشهای تند و صریح آنان را، در مراجع عالیه مملکتی بی‌اثر گذاشت، مقامات مزبور با این تصور که چنانچه مدارک ارتباط مخفی دکتر ذبیح‌الله قربان را با اعمال سیاسی بیگانه بدست آورده به تهران بفرستند، موجبات رفع شبه مرکز را در پاکدامنی و میهن‌پرستی وی فراهم خواهند کرد، مدتی چند «خانه مرموز سرکیس» «ارمنی» یا بهتر بگویم مرکز فعالیت و مشاوره و کسب دستور فراماسونها را زیر نظر گرفتند و خلاصه ضمن کنترل رفت و [صفحه ۶۸۱] آمده‌های قربان و همدستان وی و کاوش بعدی آن خانه موفق شدند مدارک مورد نظر را به یک مرکز انتظامی برده و ضمن بازجوئی از شخص دکتر قربان گزارش نهائی امر را برای ارسال به تهران تکمیل نمایند، تصور می‌رفت که دکتر قربان در برابر اسناد مورد بحث کوتاه آید و علی‌العصول در مقام افکار یا ادعای جعل خط و امضای خود برخیزد ولی عکس‌العمل وی آن چنان خلاف انتظار از آب درآمد که رندان غلاف کردند و بر عظمت حضرتش آفرینها خواندند! بدین معنی که آقای ریاست دانشگاه و ده‌ها شغل دیگر نه تنها مراتب و مدارک را تکذیب ننمود، بلکه اسامی چند تن از شخصیت‌های بسیار اعلای مقام تهران نیز به عنوان همکار مسلکی و هم‌لژ و معرف و رابط تشکیلاتی خود بر زبان آورد و گویا ذیل ورقه بازجوئی محرمانه استدعا کرد که چون فعالیت دستجمعی نامبردگان در تهران و شهرستانهای مهم کشور به خاطر مجد و اعتلای کشور صورت گرفته و عضویت در فراموشخانه هم در قوانین مملکتی ایران جرم شمرده نشده، چنانچه مقامات تأمین مزبور خواستار تحقیق کامل موضوع هستند. بهتر است از آقایان... و... هم در این زمینه سئوالاتی به عمل آورند. و البته پرواضح است که آقایان مزبور اشخاصی نبودند که بتوان بدون سجد خاک‌بوسی مشرف حضورشان گردید، تا چه رسد به جسارت پرسش و سؤال! به طور خلاصه برخی از آقایان عظام همانهائی هستند که سالها است «پی برداری غارت عتیقات» موزه ایران باستان و فعال و انفعالات انجام یافته در سدسازی‌های بزرگ کشور و نظایر آن تا پای حصن و حصین و دژ استوار شخصیت ایشان رفته و همان جا محو و نابود گردیده است، خلاصه آن‌که هرچه مقامات دولتی فارس، به تهران نوشتند که باباجان صلاح مملکت نیست بخاطر ابقاء مرد متجاوز

و قانون‌شکن و دسیسه‌کار و مرموزی چون ذبیح‌الله قربان، تمام استادان و دانشجویان و دانشیاران یک دانشگاه را که از طرف اکثریت مردم فارس هم پشتیبانی می‌شوند سرکوب نمود و به مرد دشمن‌تراش و دروغ‌پردازی این چنین اجازه داد که این همه در مورد خود از [صفحه ۶۸۲] حمایت‌های مقامات لاف و گزاف زند، نه تنها مثمر ثمر نگردید، بلکه همانهائی که از سالها به این طرف برای حفظ منافع نامشروع و یغمای بی‌حد و حصر خویش میان شاه و ملت پرده استتار کشیده‌اند، چنان دستگاه‌های قدرت مرکزی را به حمایت از قربان برانگیختند که نامبرده در مدتی کوتاه تمامی مدعیان خود را در آتش انتقام افکند و به کمک «مهران» دمار از روزگار همه برآورد و شاخ مبارکش را به مدد سوهان گاوبندی و زیر تیزتر کرد!» و در همین رابطه نظری به یکی از نوماسونها و نقشی که وی می‌توانست برای بهائیت و خدمت بیگانگان بازی کند، می‌افکنم: از افتضاحات دیگری که قربان به همدستی مستشار انگلیسی کشیش کلیسای شمعون غیور شیراز انجام داده و در سال قبل در مجله‌های تهران وسیله‌ی محقق دانشمند محیط طباطبائی مورد بررسی دقیق قرار گرفته یکی هم انتخاب (آرم دانشگاه شیراز) می‌باشد، که طابق النعل بالنعل از نقش سپر عیسویان در جنگهای صلیبی اتخاذ شده و با تردستی زیرکانه‌ای بخورد ملت شریف و بردبار ایران رفته است!» آن هم ملتی که خود دارنده‌ی قدیمی‌ترین دانشگاههای دنیا بوده و نوابغ جاویدانی از قبیل ابن‌سینا، رازی، فارابی، بیرونی و خیام را تقدیم عالم بشریت کرده است. افسوس که نگارنده‌ی این مقاله‌ی کوتاه را مجال نیست تا در مختصر از «مرقومات فاضلانه محیط» استمداد جوید و نقاب از چهره‌ی بیگانه‌پرستان بر کشد، ولی آنان که طالبند می‌توانند به مرجع فوق‌الاشعار عنایت فرمایند. در معرفی دکتر «ذبیح‌الله قربان» و عقیده‌ای که مردم شیراز درباره وی از سر تجربه و [صفحه ۶۸۳] تحقیق دارند همین بس که چندین سال قبل دولت وقت به مناسبت حوادث آن هنگام درب سفارت فخیمه و قونسولگری‌های تابعه‌ی آن را با قطع ارتباط فی مابین فروبست، مردم شیراز، اهمیت چندانی به تعطیل قونسولگری آن دیار نگذاشتند و رندانه چنین گفتند: احمق آن کس است که با بودن «قربان» از تعطیل قونسولخانه خوشحال شود [۴۰۱] . هماهنگی بهائیگری و فراماسونری در قالب جدید نئوماسونی پیامدهائی به دنبال داشت که فراگیر تا قلب دستگاه‌های اداره‌کننده‌ی مملکتی رسوخ نموده و آنان را به خدمت می‌گرفت. روند مزبور زائیده‌ی تلاش‌ها و کوشش‌هائی است که سران فرقه‌ی بهائیت به یادی فراماسونرهای کهنه‌کار جهت نفوذ در ایران به کار بردند. در پس برنامه‌های درازمدت آنها به طور کلی خام نگاه داشتن توده‌ها به گونه‌های مختلف جهت پذیرش سیاست‌های دیکته شده از بدترین لطمات و ضایعاتی است که افراد این فرقه بر مردم ایران وارد ساختند. برای روشن شدن این ارتباط شوم کمی به عقب بر می‌گردیم و ژرفتر و دقیق‌تر به تماس‌های بهائیان و فراماسونرها در پیوندی که به سوی نوماسونی می‌شناخت نظری می‌افکنیم: «یکی از بهائی – فراماسونها [یا نوماسونهای] معروف ایران که دارای شهرت جهانی بود و در سازمان فراماسونی امریکا مقام «ژنرال ماسونی» و درجه‌ی ۳۳ فراماسونی را داشت و هم‌چنین عالی‌ترین نشان ماسونی را که فقط به رؤسای جمهور امریکا اعطاء می‌شود، دریافت کرده علینقی خان نبیل‌الدوله بود. در نتیجه‌ی ترکیب صهیونیسم و فراماسونری پدیده‌ی تازه‌ی نوماسونی در ایران نضج گرفت که نطفه‌ی آن در دل رژیم بسته و در دامان دولت مردان آن زمان پرورش یافت. علینقی خان نبیل‌الدوله از افراد خاندان سپهر کاشی است. او که یکی از رؤسای فرقه‌ی مذهبی بهائیان ایران و امریکا بود و عکس او را در کنار تصویر عبدالبهاء از ارادت فوق‌العاده او به پیشوای بهائیان جهان حکایت می‌کند، در خانه خود محفل ماسونی کوچکی داشت، [صفحه ۶۸۴] که اغلب روزها، در حضور دیگران در آنجا به عبادت می‌پرداخت. با این که نبیل‌الدوله بهائی بود و از رؤسای این فرقه به حساب می‌آمد، معذلک در محفل ماسونی خود دو قطعه از آثار و مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری را در دو تابلوی بزرگ قرار داده، جلوی محراب عبادت‌گاهش نصب کرده بود، این دو تابلو به خط یکی از خوش‌نویسان عهد ناصری است که برای «میرزا آقاخان نوری» نوشته شده بود. نبیل‌الدوله آنها را به بهائی گزافی خریداری کرده و همراه خود به امریکا برد. در جلسات فراماسونهای امریکائی و ایرانی که در محفل کوچک ماسونی وی تشکیل می‌شد، او مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری را به فارسی می‌خواند. حتی به طوری که

گفته‌انـد ترجمه انگلیسـی آن را هم به فراماسون‌هـای امریکـائی داده و آنهـا را وادار کرد که همراه بـا قرائت مناجات‌نامه مـذکور از طرف او، آنـان نیز با صـدای ملایم ابیات خواجه عبـدالله را قرائت کنـد. در محراب محفل ماسونی مـذکور علاوه بر دو تابلو بالا، دو شمعـدان سه شاخه سه جلد کتاب نیز قرار داشت که کتابها عبارت بودند از: ۱- قانون اساسی فراماسونری ۲- الواح بهاءالله ۳- کتاب بیان و علاوه بر اینها یک شمشیر ایرانی یک برگ درخت مصنوعی یک قطعه پارچه زری‌بافت هندوستان نیز وجود داشت. هرگاه نبیل‌الـدوله در جلو محراب مـاسونی خود، به عبـادت مشـغول می‌شـد، جبه‌ای از پشم شتر «بافت کرمان» که راه‌های طلائی و ابریشـم سیاه‌رنـگ داشت بـدوش می‌انـداخت و بـا زدن زانو به زمین به عبـادت می‌پرداخت. «علینقی خـان نبیل‌الـدوله، بـا این‌که از رؤسـای فرقه‌ی بهائی بود و معمولا نمی‌بایستی در امور سیاسـی دخالت کند، با این حال وارد فرقه‌ی سـری فراماسونری شده بود. او شصت و سه سال در امریکا اقامت داشت و روزی که بـدرود حیات گفت هشـتاد و هشت سال از عمرش می‌گذشت.» نبیل‌الدوله «عبدالرحیم خـان کلانتر» معاون «کنت دو مونت فورت» رئیس نظمیه تهران بود [۴۰۲] وی ابتدا در خدمت سـفارت انگلیس کار می‌کرد، سپس به شـغل آزاد، و خرید و فروش تمبر پرداخت. این سالها مصادف با زمانی بود که بهائیان از طرف دسـتگاه حکومتی تحت [صـفحه ۶۸۵] در محراب محفل ماسونی مذکور علاوه بر دو تابلو بالا، دو شمعدان سه شاخه، سه جلد کتاب نیز قرار داشت که کتابها عبارت بودند از: ۱- قانون اساسی فراماسونری ۲- الواح بهاءالله ۳- کتاب بیان [صفحه ۶۸۶] فشار قرار گرفته بودند و او که بهائی سرشناسی بود ایران را ترک گفته عازم امریکا شد. نخستین شغل رسمی او در امریکا «کاردار سفارت ایران» در نمایشگاه جهانی پاناما سپس با همین عنوان در نمایشـگاه «پاسـیفیک» بود که در سـال ۱۹۱۴ گشایش یافت. چهار سال بعـد ۱۹۱۸ - هنگامی که نمایشـگاه جهانی «سانفرانسیسـکو» افتتاح شد، نبیل‌الدوله به خرج خود، غرفه‌ای در آن نمایشـگاه، به نام «غرفه‌ی ایران» تأسـیس کرد، و آنچه که اشیاء عتیقه، البسه، قـالی، تـابلو و اشـیاء منبت‌کاری تـذهیب‌کاری داشت در این غرفه به معرض نمایش گـذاشت. در سال ۱۹۱۹ به دستور وثوق‌الـدوله - نخست‌وزیر وقت - مـأمور مـذاکره بـا ویلسن رئیس جمهور امریکا شـد و با ژنرال «پرسـینگ» نیز هنگام عقـد قرارداد صلـح در پاریس به مـذاکره پرداخت. پس از سـقوط کابینه‌ی وثوق‌الدوله از طرف «نصـرت‌الدوله فیروز» وزیر خارجه تلگرافی به او اطلاع داده شـد که از سـمت‌های دولتی معاف شده است. نبیل‌الدوله آن گاه به ایران بازگشت و مدتی پیشـکار «محمد حسن میرزا» ولیعهـد بود. ولی در سال ۱۳۰۴ شمسـی مجددا از ایران به امریکا مراجعت کرد و به شـغل آزاد پرداخت. در کابینه دوم قوام‌السـلطنه که مسـئله دریافت وام از امریکا و دعوت از شـرکت‌های نفتی مطرح بود، رئیس‌الوزراء او را به ایران دعوت کرد. اما این بار اقامتش در ایران طولانی نبود، یک سال بعد مجددا به امریکا بازگشت و پس از مدتی اقامت در نیویورک به واشنگتن رفت که تا پایان عمر در این شـهر به‌سـر برد. همسـر امریکـائی او به نـام «فلورنس» لیـدر زنـان بهـائی امریکـا بود [صـفحه ۶۸۷] و خـود او هـم علاـوه بر فعالیت‌های فرقه‌ی (بهائی) در شورای طریقت فراماسونی امریکا نیز فعالیت می‌کرد [۴۰۳] . [صفحه ۶۸۹]

آنچه ساواک گزارش کرده...

موضوع: بهائیان شـماره محل: شیراز تاریخ حادثه عطف به شماره تاریخ وصول خبر ۵ / ۱۱ / ۱۳۴۴ منبع خبر: گودرزی تقوی: ب - م بـا یکی از بهائیـان که در شـرکت ملی نفت کـار می‌کنـد بر حسب تصادف برخورد کردم. او می‌گفت که ثابت پاسال سـرمایه‌دار معروف مجرم واقعی اعـدام طیـب بـوده و این طـور شـرح می‌داد که ثـابت پاسـال (ناخوانـا) اعلیحضـرت همـایون شـرفیاب به عرض رسانیده که طیب مسبب خراب کردن گورستان بهائیان و گلستان جاوید شده. برای تکمیل این اطلاع از سواب ذهنی که در تابستان گذشـته از [ناخوانـا] سـال سروسـتانی کارمنـد فرهنگ داشتیم که می‌گفت بهائیان انتقام جزبرهٔ [ناخوانا] که چنـد سال قبل مسـلمانها خراب کردند از مدرسه فیضـیه قم گرفتم و از چند ماه قبل از اتخاذ فروش [ناخوانا] بهائیان شـیراز شـنیدم که می‌گفت، ما فقط انتقام گذشـته را گرفتیم بلکه موضوع بهائی را تا مرحله‌ی اصـلاحات اراضـی ادامه دادیم، می‌خواست موضوع اصـلاحات اراضـی را یک

موضوع امری و پیش‌گوئی شده تلقی کرده و آن را از بهائیان بدانند. به طور کلی بهائیان بحرانهای چند ماههی گذشته ایران و اختلافات دولت و دولت و روحانیون [ناخوانا] بهائیان در لندن می‌دانند قبلا به استحضار رسید... پرونده‌ی بهائیان شیراز: ضمیمه شود. [صفحه ۶۹۱] خیلی محرمانه طبقه‌بندی حفاظتی گزارش خبر صفحه شماره: یک از یک صفحه نسخه‌ی شماره یک از ۴ نسخه ۱- از ۳۲۱ ۲- به /۷ ه- ۳- شماره‌ی گزارش ۶۹۴۶/ه- ۴- تاریخ گزارش ۱۱ / ۳ / ۴۷ ۵- پیوست ۶- گیرندگان خبر ۷- منبع: همکار ۸- منشأ: محفل بهائیان ۹- تاریخ وقوع: ۷ / ۳ / ۴۷ ۱۰- تاریخ رسیدن به منبع ۷ / ۳ / ۴۷ ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۱۰ / ۳ / ۲۷ ۱۲- ملاحظات حفاظتی موضوع: فعالیت بهائیان شیراز عطف پیرو... ساعت ۵ / ۶ بعد از ظهر مورخه ۷ / ۳ / ۴۷ کمیسیون نشر نفحات الله در محفل شماره ۴ واقعه در تکیه نواب منزل اسدالله قدسیان‌زاده تشکیل گردید. عباس اقدسی که سخن‌ران کمیسیون بود اظهار داشت جناب آقای اسدالله علم وزیر دربار سلطنتی بما لطف زیادی نموده‌اند مخصوصا جناب آقای امیر عباس هویدا (بهائی و بهائی‌زاده) انشاءالله هر دو نفر کدخدای کوچک بهائیان می‌باشند گزارشاتی از فعالیت‌های خود به بیت‌العدل اعظم الهی مرجع بهائیان می‌دهند. حضرت بهاءالله می‌فرماید (عن قال الله عن تصرف فیها) دولت اسرائیل در جنگ ۴۶ و ۴۷ قهرمان جهان شناخته شده ما جامعه بهائیت فعالیت این قوم عزیز یهود را ستایش می‌کنیم. ما خیلی خوشحالیم که قانونی برای احیای ایران طرح می‌نماید پیشرفت و ترقی ما بهائیان این است که در هر اداره‌ی ایران و تمام وزارتخانه‌ها یک جاسوس داریم و هفته یک‌بار که طرحهای تهیه شده وسیله دولت که به عرض شاهنشاه آریامهر می‌رسد گزارشاتی در زمینه طرح به محفل‌های روحانی بهائی می‌رسند. مثلا در لجنه پریمان کار کادر بهائیان ایران هر روز گزارش خود را در زمینه ارتش ایران به این که چگونه چتربازان را آموزش می‌دهند به محفل روحانی بهائیان تسلیم می‌نمایند. حضور فعال هویدا در محافل مختلف بهائیان را از گزارشات مستند مکرر عوامل ساواک همانند گزارش زیر چنین می‌خوانیم: [صفحه ۶۹۳] خیلی محرمانه طبقه‌بندی حفاظتی گزارش خبر صفحه شماره‌ی ۱ از یک صفحه نسخه شماره یک از چهار نسخه ۱- از ۳۲۱ ۲- به ۷ ه- ۳- شماره‌ی گزارش ۷۶۵۱ / ع- ۴- تاریخ گزارش ۲۰ / ۲ / ۵۰ ۵- پیوست ۶- گیرندگان ۷- منبع گزارش به گزارش [ناخوانا] خبر مراجعه شود. ۸- منشأ ۹- تاریخ وقوع ۲ / ۲ / ۵۰ ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۲ / ۲ / ۵۰ ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به هر عملیات محل ۴۱ / ۲۰ / ۵۰ ۱۲- ملاحظات حفاظتی موضوع: فعالیت بهائیان دهبید شب ۲ / ۲ / ۵۰ جلسه بهائیان ده بید در منزل امرالله رفاهی تشکیل گردید. آقای عزیزالله بمبوسیان مبلغ و رابط بین محفلهای شیراز و ده بید سخنرانی کرد و در مورد آزاد شدن بهائیت و استقلال و رسمیت پیدا کردن بهائیت مطالبی بیان نمود. نامبرده سپس اشاره به حقوق معلمان و درآمد نفت و تیراندازی به سپهبد فرسیو نمود. سپس اشاره به شرکت کردن جناب آقای نخست وزیر در محفل بهائیت در روز عید رضوان و همکاری دولت در شهرستانها نسبت به فرقه بهائیت کرد. نظریه یکشنبه اظهارات شنبه مورد تأیید است. دریائی نظریه چهارشنبه نظریه یکشنبه مورد تأیید است. نظریع ۷/ه- نظریه چهارشنبه مورد تأیید است.م یکی از گزارشات ساواک در مورد محل بهائیان به حضور افراد نزدیک درباری اشاره می‌شود. [صفحه ۶۹۵] خیلی محرمانه طبقه‌بندی حفاظتی گزارش خبر صفحه شماره‌ی یک از یک نسخه نسخه‌ی شماره یک از ۴ نسخه ۱ - ۳۲۰ ۲ -۷ هـ ۳- شماره گزارش ۱۵۲۷۲/ه- ۴- تاریخ گزارش ۲۹ / ۹ / ۵۰ ۵- پیوست ۶- گیرندگان خبر ۷- منبع ۱۶۹۹ ۸- منشأ - ۹- تاریخ وقوع ۲۴ / ۹ / ۵۰ ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۲۴ / ۹ / ۵۰ ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۷ / ۹ / ۵۰ ۱۲- ملاحظات حفاظتی موضوع: فعالیت بهائیان شیراز جلسه‌ای با شرکت ۱۲ نفر از بهائیان در منزل آقای صدیق حقیری در کوچه شمشیرگرها وزیر نظر آقای علی‌اکبر ایروانی تشکیل گردید. پس از قرائت مناجات شخصی به نام نعمت‌الله حکاکی که پیرمرد ۷۰ ساله می‌باشد و از اصفهان به شیراز آمده است. چند نامه به آقای چهره‌نگار داد. نامبرده ضمن صحبت اظهار داشت روزی خواهد آمد که تمام سلاطین جهان به شیراز بیایند و در بیت مبارک سر فرود آورند. خصوصا عده‌ای از دربار شاهنشاهی مخفیانه برای زیارت بیت مبارک به شیراز می‌آیند. وی اضافه کرد من در مدت عمرم ۴۵۰ دقیقه پیرامون بهائیت سخنرانی کرد و آقای نصرالله

چهره‌نگـار اظهـار داشت پنـج نفر از بهترین بهائیـان آبـادان و اهواز اخیرا به شـیراز خواهنـد آمـد آقایان روی کارتها و مهر آن دقت نمائیـد. شـرکت کنندگان در این جلسه عبارت بودند از علی‌اکبر ایروانی، نصـرالله چهره‌نگار، نعمت‌الله هوشـمند. عزت‌الله هوشـمند. احسـان‌الله و کاکاخان مهـدیزاده قاسم کریمیان عنیقی رضائی، محمـدحسن افغانی، بیژن گلشن، بـدیع‌الله روحانی، نعمت‌الله حکاکی اصـفهانی. نظریه یکشـنبه، اظهارات شـنبه مورد تأیید است. دریائی نظریه چهارشنبه، نظریه یکشنبه مورد تأیید است.م نظریه ۷/ه- نظر چهارشـنبه مورد تأیید است. [صفحه ۶۹۷] خیلی محرمانه طبقه‌بندی حفاظتی گزارش خبر صـفحه یک از صـفحه نسـخه‌ی شماره از نسخه ۱- به: ۳۴۱ ۲- از /۷ه ۳ ۳- شماره‌ی گزارش ۳۰۲۹۹ /۳ه ۴- تاریخ گزارش ۲۹ / ۸ / ۵۷ ۵- پیوست ۶- گیرندگان خبر ۷- منبع ۸۸۳۵ ۸- منشأ: مسموعات منبع ۹- تاریخ وقوع: ۲۱ / ۸ / ۵۷ ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۲۱ / ۸ / ۵۷ ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیـات محل ۲۴ / ۷ / ۵۷ ۱۲- ملاحظات حفاظتی موضوع بهائیان شـیراز آقای رئوفیان یکی از بهائیان سرشـناس شـیراز در یک مذاکره اظهار داشته آقای امیرعباس هویدا به پشتیبانی بیت‌العدل اعظم و کامبالای افریقا مدت ۱۳ سال بر ایران حکومت کرد و جـامعه بهائیت به پیشـرفت قابل توجهی رسـید و افراد متنفـذ بهائی پست‌های مهمی را در ایران اشـغال و پولهای مملکت را به خارج فرسـتادند. نظریه شـنبه: عنوان مطالب فوق از جانب مشارالیه به خاطر وقایع اخیر و رکورد فعالیت بهائیان بوده است. نظریه یکشنبه: با عطف توجه به صـداقت شـنبه عنوان مطـالب فوق از جانب مشارالیه صـحت دارد. نظریه چهارشـنبه: نظریه یکشـنبه مورد تأییـد است. نظریـه جمعـه: نظریه چهارشـنبه مـورد تأییـد است. نظریه ۷/ه نظریـه جمعه تأییـد می‌شـود. [صـفحه ۶۹۹] خیلی محرمـانه طبقه‌بنـدی حفاظتی گزارش خبر صـفحه شماره‌ی یک از یک صفحه نسخه‌ی شماره از چهار نسخه ۱- به: ۳۲۱ ۲- از /۷ه ۳- شماره‌ی گزارش ۹۵۷۸ /ه ۴- تاریخ گزارش ۳۱ / ۳ / ۵۰ ۵- پیوست ۶- گیرندگان خبر ۷- منبع ۱۶۹۹ ۸- منشأ: - ۹- تاریخ وقوع: ۲۵ / ۴ / ۵۰ ۱۰- تاریخ رسـیدن خبر به منبع ۲۵ / ۳ / ۵۰ ۱۱- تاریخ رسـیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۷ / ۳ / ۵۰ ۱۲- ملاحظات حفاظتی موضوع: فعالیت بهائیان جلسه‌ای با شـرکت ۱۲ نفر از بهائیان شـیراز تحت کمیسـیون نشر نفحات الله در منزل مسیح‌الله روحانی تشکیل گردید پس از قرائت مناجات و صـفحاتی از کتاب لوح احمـد آقای مسـیح‌الله روحانی پیرامون بهائیت سـخنرانی و اظهار داشت دیـده شـده است که یکی دو نفر از شـما با افراد تبلیغات اسـلامی تماس گرفته است دیگر نباید این موضوع تکرار شود شـماها به یاد ندارید که در زمان رضا شاه و در زمان سـید نورالـدین ما را غارت کردند ولی شـخص رضا شاه از این موضوع بسـیار ناراحت بود و مخفیانه و دور از چشم علما عده‌ای از مسـلمانان را از بین برد چون او یک بهائی واقعی بود و همیشه از بهائیان پشتیبانی می‌کرد کشف حجاب از روی قـانون و منطق بهـاءالله صورت گرفته است. نظریه یکشـنبه: اظهـارات شـنبه مورد تأییـد است. دریائی نظریه چهارشـنبه: نظریه یکشـنبه مورد تأییـد است.م نظریه ۷/ه نظریه چهارشـنبه مـورد تأییـد است. در گزارش دیگری به سـند برخـورد می‌کنیم که در سـال ۱۳۵۱ تهیه شـده، در یکی از محفـل بهائیـان گفته می‌شود که شـاه در نظر داشـته است به بهـائیت جنبه‌ی رسـمیت دهـد. و در همین گزارش یکی از مسـئولین ساواک به الویت دادن افراد بهائی نسبت به مسلمان اشاره می‌کند. [صفحه ۷۰۱] خیلی محرمانه طبقه‌بندی حفاظتی گزارش خبر صـفحه یک از یک صفحه نسخه‌ی شماره از ۴ نسخه ۱- به: ۳۴۱ ۲- از /۷ه ۳- شماره گزارش ۱۹۴۹۶ /ه- ۴- تاریخ گزارش ۷ / ۱۱ / ۵۱ ۵- پیوست ۶- گیرنـدگان خبر ۷- منبع ۱۷۶۶ ۸- منشـأ: - ۹- تاریـخ وقوع: ۲۳ / ۱۰ / ۵۱ ۱۰- تاریخ رسـیدن خبر به منبع ۲۳ / ۱۰ / ۵۱ ۱۱- تاریـخ رسـیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۸ / ۱۰ / ۵۱ ۱۲- ملاحظـات حفاظتی موضوع: فعالیت بهائیان شـیراز در جلسه تذکری که در منزل مرحوم سرهنگ شباب برگزار گردید ۱۷ نفر از بهائیان شیراز شرکت داشتند در ایـن جلسـه پس از قرائت مناجـات به فرزنـد آن مرحـوم تسـلیت گفته شـد. سـپس آقـای «اردشـیر مـاستر» در پاسـخ یکی از شـرکت کنندگان در جلسه اظهار داشت مرحوم سـرهنگ شباب افسر سازمان امنیت بود و موقعی که در سازمان امنیت شیراز خدمت می‌کرد خیلی به بهائیان شـیراز کمک می‌نمود. پس از آن درباره کارمندان بازنشسته بهائی صحبت گفته شد که کارمندان بازنشسته باید در کلاسـهای تعلیم مبلغین شـرکت نمایند و به جای این‌که بیکار بنشـنند، به مهاجرت بروند و به دیانت بهائی خدمت نمایند. رشـیدپور

که افسر ارتش می‌باشد گفت اگر به دیانت بهائی رسمیت می‌دادند دیگر هیچ ناراحتی در برابر ادیان دیگر نداشتیم چون وقتی نمی‌توانند دلیلی در رد بهائیت بیاورند می گویند پس چرا شما رسمیت ندارید آن وقت چند روز وقت لازم است که بتوانیم برای آنها صحبت کنیم و آنها را قانع نمائیم سپس پدر سرهنگ شباب گفت چند سال قبل شاهنشاه آریا مهر تصمیم داشتند که دستوراتی در مورد رسمیت دادن به بهائیت صادر فرمایند لیکن جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر بهانه‌ای به‌دست آورد و گفت شاه ایران بهائی شده و دستور اسلام را زیر پا گذاشته است وی اضافه کرد: شاهنشاه ایران راهی را دنبال می‌فرمایند که بهاءالله گفته است. چون امر خدا است خود به خود اجرا می‌شود. [صفحه ۷۰۳] نظریه یکشنبه ۱- اظهارت شنبه مورد تأیید است. ۲- منظور شنبه مرحوم سرهنگ شباب رئیس سابق سازمان اطلاعات و امنیت خرم‌آباد لرستان می‌باشد. دریائی نظریه چهارشنبه، نظریه یکشنبه مورد تأیید است. نظریه ۷/ه نظریه چهارشنبه مورد تأیید است. و سند زیر در ارتباط با آنچه که بعدا خواهد آخد حائز اهمیت است: خیلی محرمانه طبقه‌بندی حفاظتی گزارش خبر صفحه... یک از... یک... صفحه نسخه‌ی شماره یک از چهار نسخه ۱- به: ۸۲۵ /... ۲- از ۳۰۰/د... ۳- شماره‌ی گزارش ۲۰۹۹۵/ ۳۰۰/د ۴- تاریخ گزارش ۱ / ۱۱ / ۴۸ ۵- پیوست ۶- گیرندگان خبر نسخه‌های ۱ و ۲ و۳ (۸۲۵) - نسخه ۴ پرونده ۷- منبع شهربانی آذربایجان شرقی ۸- منشأ: - ۹- تاریخ وقوع: ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۸ / ۱۰ / ۴۸ ۱۲- ملاحظات حفاظتی موضوع... چند تن از افراد فرقه بهائی در کشور اسرائیل سکونت داشته و چند نفر نیز از جمله شخصی به نام روح‌الله مشتاق اهل قریه «سیسان» در اطراف تبریز به آن کشور تردد داشته و کمک‌هائی که از طرف فرقه مذکور به کشور اسرائیل می گردد توسط آنها انجام می گیرد ضمنا بهائی‌هائی که در آذربایجان و سایر شهرستانها دارای تأسیسات و کارخانه‌هائی هستند از وسایل و آلات ساخت اسرائیل استفاده و با خرید آن به اقتصاد کشور مورد بحث به طور غیرمستقیم کمک می‌نمایند...! نسخه اول به عرض بناء مدیریت کل رسید مطلبی مرقوم فرمودند عین سند در صفحه بعد [صفحه ۷۰۵] خیلی محرمانه نخست‌وزیری سازمان اطلاعات و امنیت کشور س.ا.و.ا.ک گزارش: درباره... انتخابات هیئت رهبری بهائیان جهان در اسرائیل. منظور: استحضار تیمسار ریاست ساواک. قرار است در تاریخ ۹ / ۲ / ۱۳۵۲ انتخابات اعضای هیئت رهبری محفل مرکزی بهائیان جهان را به عهده خواهد داشت. به همین منظور نه عضو از هر محفل بهائی از ۱۳ کشور جهان تا تاریخ وقوع برای شرکت در این انتخابات به اسرائیل عزیمت خواهند نمود. با توجه به اینکه دولت اسرائیل در سال ۱۹۷۲ فرقه بهائی را به عنوان یک مذهب به رسمیت شناخته است به نظر می‌رسد با اجرای برنامه تبعیت از این فرقه می کوشد که اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران بهره‌برداری سیاسی - اطلاعاتی و اقتصادی نماید. آقای خادمی - ۳ / ۷ / ۳۰۰ - ۱۳ - اداره کل هفتم - ۶ / ۲ / ۱۳۵۲ مسئله اقلیت‌ها که مذهب بهائی نیز جزو آن می‌باشد از وظایف اداره کل سوم است به خصوص که نمایندگی یک مجله از خبر پیوست را که از متن آشکار نیز می‌باشد به آن اداره ارسال نموده است. [صفحه ۷۰۷]

بهائی یعنی بی وطن

هر بهائی از هر ملیت و کشوری که باشد به هر نقطه‌ای از عالم که رفت باید آنجا را کشور خود دانسته تعلق خاطر به میهن و مولد خویش نداشته باشد. از: «اسلام و مهدویت: باقر حجازی» تعلقات آسمانی در قالب آهنگ و سرود پیامی است که بهائیان به عنوان بی‌وطنی سرمی‌دهند؛ مفاهیم و الفاظی که در بطن این نغمه گنجانیده شده این معنی را تفهیم می کند که بنا به کلمات خود اشعار هر کجا منزل کنم احساس غربت نمی‌نمایم!! [صفحه ۷۰۸]

نغمات آسمانی

در کجا متولد شده‌ام: ترجمه س - ر نمی‌دانم «کجا» متولد شده‌ام اما خوب می‌دانم که نام وطنم کره زمین است، هر کجا منزل کنم

احساس غربت نمی‌نمایم، زیرا «کجا» عنوانی است که انسانها به سرزمین خدا داده‌اند، آنجا می‌تواند مصر، پرو یا فنلاند باشد....، خدا پهنه گیتی را خلق نمود و انسان شهرهای کوچک را، خدا نوع انسان را آفرید و انسان نژادهای سفید و سیاه را، بدان که چه هندی باشی، چه انگلیسی، چه چینی، چه ایرانی، چه آلمانی و چه برمه‌ای... برای من فرقی نمی‌کند، به تو هیچ! احساس کینه و دشمنی ندارم، بلکه مالامال از عشق، دستم را به سویت دراز می‌کنم، چرا؟ که عشق به انسانیت دری است بس گرانبها، دشمنی‌ها می‌راند و ما را به نغمه‌خوانی سرودهای نشاطافزا می‌خواند، نمی‌دانم کجا متولد شده‌ام اما خوب می‌دانم که نام وطنم کره زمین است، هر کجا منزل کنم احساس غربت نمی‌نمایم... [۴۰۴] .

پاورقی

[۱] بهائی گری، احمد کسروی، مؤسسه مطبوعاتی فرخی، ص ۲.

[۲] بزرگترین مسجد در شیراز است که حوالی همان محل مسکونی علیمحمد شیرازی قرار دارد - البته مکان علی‌محمد شیرازی خیابان شد - مسجد نو در سال ۶۲۳ - ه- در زمان ابوسعید اتابکان فارس بنا شد.

[۳] بهائی گری، احمد کسروی.

[۴] بهائیگری، احمد کسروی صص ۴۲ - ۳.

[۵] کسروی بهائیگری.

[۶] «سر» یکی از درجات افتخار انگلستان.

[۷] کتاب: قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۴.

[۸] روضهٔ الصفای ناصری - ج ۹. ص ۳۸۱.

[۹] شیخ محمدخان کرمانی: هدایه المسترشدین، ص ۲۵۱.]

[۱۰] شیخ صدوق: اعتقادات صدوق، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱ - هجری ص ۸۱.

[۱۱] و لایکون العبد حتی یعرف الله و الائمه کلهم هدایه المسترشدین.

[۱۲] تاریخ پانصد ساله خوزستان، چاپ تهران، ۱۳۳۰ - هجری - ص ۲۶.

[۱۳] کتاب «شرح حال شیخ عبدالله» ص ۲۴ - و نیز «کشکول حاج سیدعلی حسین میبدی» ص ۲۰۹ - چاپ سنگی.

[۱۴] کتاب جوامع الکلام صفحه ۲۴۵ ج ۲، تبریز ۱۲۷۶ هجری. ق چاپ سنگی رحلی.

[۱۵] قصص العلماء، میرزامحمد تنکابنی، ص ۳۷.

[۱۶] ایضا.

[۱۷] ایضا.

[۱۸] رساله شرح حال شیخ عبدالله ص ۳۴.

[۱۹] قصص العلماء ص ۳۶.

[۲۰] رساله شرح حال ص ۳۹.

[۲۱] قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۳۶.

[۲۲] ایضا.

[۲۳] قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی ص ۴۲.

[۲۴] کتاب فهرست، سرکار آقا ابوالقاسم‌خان ص ۱۹۵.

[۲۵] روضات الجنات، ج ۱، ص ۹۴.

[۲۶] ریحان الادب، محمدعلی مدرس، ج ۲، ص ۳۰۸.

[۲۷] قصص العلماء، میرزامحمد تنکابنی، ص ۵۸.

[۲۸] ایضا ص ۵۶.

[۲۹] هدایه الطالبین، ص ۱۴۴.

[۳۰] قصص العلماء ص ۵۸.

[۳۱] تاریخ روضهٔ الصفا، قاجاریه، ج ۱۰، ص ۲۵۶، انتشارات خیام.

[۳۲] شهر حسین، محمدباقر مدرس ص ۴۱۷، تبریز.

[۳۳] کتاب فهرست ص ۱۴۷.

[۳۴] نبیل زرندی، تاریخ بدیع ص ۴۴.

[۳۵] مفتاح باب الاابواب ص ۴۶.

[۳۶] اینک سال ۱۳۸۲ خورشیدی است.

[۳۷] Area Handbook for Libia Foreign Study The American University: P. ۱۱۱.

[۳۸] باب الابواب، ص ۴۸.

[۳۹] باب الابواب ص ۴۸.

[۴۰] باب الابواب ص ۵۴.

[۴۱] باب الابواب، ص ۶۰.

[۴۲] میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

[۴۳] میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

[۴۴] مفاضات،گفتگو بر سر ناهار،ص ۹۱.

[۴۵] زعیم الدوله مفتاح باب الابواب، ۷۳.

[۴۶] میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

[۴۷] مفاوضات، گفتگو بر سر ناهار، ص ۱۹.

[۴۸] اشراق و خاوری در گنجینه حدود احکام چاپ چهارم.

[۴۹] تهران، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع، دارای ۵۸۰ صفحه.

[۵۰] تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۰۲ بدیع ص ۱۰۴۵.

[۵۱] ایضا، ۱۱۸ بدیع حروف ش تای ۴۳۰ صفحه.

[۵۲] ج ۱ ص ۱۳ با ۵۷۵ صفحه ۲۵ سطری در چاپخانه «السعاده مصر در بیستم محرم ۱۳۴۲ ه- ق برابر با سوم سپتامبر ۱۹۲۳.

[۵۳] لجنه‌ی ملی نشریات امری ص ۱۳۲۶، ۱۲ ه- ش، چاپ اول، تهران.

[۵۴] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، توضیحات و مقالات دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، چاپ سوم، ۱۳۶۲ ص ۲۸.

[۵۵] تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی، ص ۷ - ۶.

[۵۶] فتنه باب، ص ۱۰۹.

[۵۷] ژورنال آزیاتیک سال ۱۸۸۹، شماره ۱۲.

[۵۸] زعیم الدوله، باب الابواب، ترجمه فرید گلپایگانی ص ۷۳.

[۵۹] فتنه باب، ص ۱۱۰.

[۶۰] اشراق خاوری، تلخیص نبیل زرندی، ص ۸۶.

[۶۱] «میرزا آقاخان کرمانی بابی» کتاب هشت بهشت ص ۲۷۶.

[۶۲] کتاب تمدن ایران، تألیف جمعی از خاورشناسان، ص ۳۱۹.

[۶۳] زعیم الدوله، مفتاح باب الابواب، یا تاریخ باب و بهاء، انتشارات فرخی، تاریخ نشر نامعلوم، ترجمه فرید گلپایگانی، صفحات ۷۲ و ۷۳.

[۶۴] کتاب نقطهٔ لکاف میرزا کاشانی، ص ۱۰۹، به اهتمام ادوارد براون، چاپ مطبعه‌ی بریل، لیدن هلاند، ۱۳۲۸. ه-.

[۶۵] میرزا احمد روحی و آقاخان کرمانی، هشت بهشت، از انتشارات بابیان، تهران مجموعا ۱۸ به اضافه ۳۳۰ صفحه ب ص ۲۷۶.

[۶۶] اعتضاد السلطنه، فتنه باب.

[۶۷] کتاب کواکب الدریه، ج ۱، ص ۳۴، چاپ مصر، مطبعه سعادت ۱۳۴۲ - ه- (۱۳۰۲ شمسی).

[۶۸] کتاب، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۶، تهران، لجنه‌ی ملی نشر، آثار امری ۱۳۱۵،۱۳۲۹ ش.

[۶۹] قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۶.

[۷۰] فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۲۳۳.

[۷۱] باب الابواب، ص ۷۴.

[۷۲] شیخیگری و بابیگری، ص ۷۴.

[۷۳] ظهور الحق، ص ۲۲۳.

[۷۴] ترجمه‌ی مفتاح باب الابواب، تاریخ باب و بهاء، حسن فرید گلپایگانی، انتشارات فرخی تهران، تاریخ نامعلوم.

[۷۵] پاورقی صفحه قبل، ص ۷۵.

[۷۶] ایضا.

[۷۷] ایضا.

[۷۸] تاریخ نبیل زرندی، ص ۴۹.

[۷۹] تاریخ نبیل زرندی ص ۱۷۱.

[۸۰] بلانفیلد، ص ۱۲.

[۸۱] تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۴۷.

[۸۲] ایضا، ص ۵۹.

[۸۳] فتنه‌ی باب، ص ۱۱۳.

[۸۴] ایضا ص ۱۱۷.

[۸۵] ظهور الحق ص ۳۱۱ - ج ۳ و کواکب ج ۱ ص ۶۰.

[۸۶] ایضا ص ۱۶۶.

[۸۷] همانجا ص ۱۶۸.

[۸۸] ایضا ص ۱۶۹.

[۸۹] همانجا، ص ۱۷۲.

[۹۰] فتنه‌ی باب، ص ۱۷۳.

[۹۱] فتنه باب، اعتضاد السلطنه ص ۱۷۵.

[۹۲] فتنه باب، اعتضاد السلطنه صفحه ۱۷۸.

[۹۳] فتنه‌ی باب، ص ۱۸۴.

[۹۴] نقطهٔ الکاف، ص ۱۵۲.

[۹۵] و نقطهٔ الکاف، ص ۱۵۴.

[۹۶] و نقطهٔ الکاف، ص ۱۵۴.

[۹۷] ایضا، منبع قبلی.

[۹۸] فتنه‌ی باب، ص ۱۷۷.

[۹۹] ایضا، ص ۱۸۹.]

[۱۰۰] ایضا، ص ۱۸۹.

[۱۰۱] باب الابواب، ص ۷۸ - ۷۹.

[۱۰۲] ایضا ص ۸۱.

[۱۰۳] زعیم الدوله، مفتاح باب الابواب، ص ۶-۵-۸۴.

[۱۰۴] ایضا ص ۸۸-۸۹.

[۱۰۵] مفتاح باب الابواب، ص ۱۰۱.

[۱۰۶] باب الابواب، ص ۱۰۱.

[۱۰۷] فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، چاپ شرکت افست ۱۳۵۵، صفحات ۴۴۵-۶.

[۱۰۸] در این سال (۱۲۶۳ قمری) پس از درگذشت منوچهرخان معتمدالدوله، میرزا علی محمد باب را به حسب فرمان دولت از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعه چهریق محبوس داشتند، به نقل از: میرزا محمدتقی همدانی. احقاق الحق، چاپ سنگی تهران ص ۴۴ به بعد.

[۱۰۹] «نقطهٔ الکاف»؛ یکی از کتابهای مشهور بهائیان که با همت «ادوارد براون» با حواشی‌هایی چاپ شده است.

[۱۱۰] فتنه باب، ص ۲۳۸.

[۱۱۱] بیان فارسی و عربی.

[۱۱۲] فریدون آدمیت امیرکبیر و ایران، ص ۴۴۶.

[۱۱۳] ایوانف، شورش بابیه، سند اول، ۲ فوریه ۱۸۴۸.

[۱۱۴] ایضا سند دوم.

[۱۱۵] تاریخ نبیل زرندی، ص ۲۳۳.

[۱۱۶] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۲۱.

[۱۱۷] متن این نامه در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی نگهداری شده است و ادوارد براون در صفحه ۲۵۹، ۲۵۲ در کتاب Materials for Study of the Babi منعکس کرده است. ۱۹۱۸ .Religion.

[۱۱۸] پاورقی ص ۲۰۵، کتاب «کشف الغطاء» و ص ۱۴ کتاب ظهور الحق مازندرانی جزء سوم که عینا نامه مزبور را کلیشه کرده.

[۱۱۹] زعیم‌الدوله، مفتاح باب الابواب، ص ۲ - ۱۳۱-۱۳۰.

[۱۲۰] میرزا ابوالفضل گلپایگانی، کشف الغطاء ص ۲۰۴.

[۱۲۱] اعتضاد السلطنه، فتنه باب و احمد کسروی، بهائیگری ص ۳۳ چاپ دهم ۱۳۳۶ ه- ش.

[۱۲۲] «رضاقلی خان هدایت»، روضهٔ الصفا، جلد دهم انتشارات خیام ۱۳۳۹ ه- ش.

[۱۲۳] میرزا تقی‌خان لسان‌الملک، ناسخ التواریخ به اهتمام محمد باقر بهبودی، تهران انتشارات اسلامیه ۱۳۸۵ ه- ق، ص ۱۳۰ ج - ۳.

[۱۲۴] کتاب نقطهٔ الکاف میرزاجان کاشانی، ص ۱۳۸.

[۱۲۵] تاریخ نبیل زرندی.

[۱۲۶] ناسخ التواریخ.

[۱۲۷] فتنه باب، ص ۲۴۴ - ۲۴۵.

[۱۲۸] مفتاح باب الابواب، ص ۱۳۴.

[۱۲۹] ایقان، ص ۱۸۸.

[۱۳۰] فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۳۴.

[۱۳۱] ایضا ص ۲۴۶.

[۱۳۲] خاطرات زندگی صبحی، تاریخ: بابیگری و بهائیگری، فضل الله مهتدی صبحی، ۱۳۱۲ شمسی، مطبعه دانش تهران.

[۱۳۳] زعیم الدوله، مفتاح باب الابواب، ترجمه‌ی فرید گلپایگانی، انتشارات فرخی تهران، ص ۱۳۷.

[۱۳۴] فتنه باب، ص ۳۵.

[۱۳۵] تاریخ نبیل زرندی، ص ۱۲۹.

[۱۳۶] زعیم‌الدوله، ص ۱۳۷.

[۱۳۷] اعتضاد السلطنه، فتنه‌ی باب، ص ۳۸.

[۱۳۸] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۴۰.

[۱۳۹] کواکب و نبیل زرندی.

[۱۴۰] اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۰.

[۱۴۱] یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه‌ی ذبیح‌الله منصوری، کانون معرفت تهران، تاریخ چاپ نامعلوم.

[۱۴۲] زعیم‌الدوله، مفتاح باب الابواب، ص ۱۴۱.

[۱۴۳] زعیم الدوله، باب الابواب ص ۱۴۲.

[۱۴۴] اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۴.

[۱۴۵] کواکب الدریه، ج ۱۷ ص ۱۵.

[۱۴۶] اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۹.

[۱۴۷] اعتضاد السلطنه، فتنه‌ی باب، ص ۵۰.

[۱۴۸] اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۵۱.

[۱۴۹] ایضا، ص ۵۲ - ۳.

[۱۵۰] همانجا، ص ۵۴-۵.

[۱۵۱] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۵۶-۷.

[۱۵۲] اعتضاد السلطنه، فتنه باب توضیحات و مقالات از عبدالحسین نوائی، ص ۵۹.

[۱۵۳] فتنه باب، ص ۲۵۸.

[۱۵۴] تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۶۰.

[۱۵۵] تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۷۸، ترجمه‌ی عبدالحمید اشراق خاوری، تهران مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری ۱۳۲۵ - خ.

[۱۵۶] صفحه‌ی ۵۶۱، تهران، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۲۵.

[۱۵۷] همانجا، ص ۵۶۲.

[۱۵۸] ایضا، ص ۵۶۵.

[۱۵۹] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۶۱ - ۲.

[۱۶۰] همانجا، ص ۶۴ - ۶۵.

[۱۶۱] همانجا، ص ۷۲.

[۱۶۲] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۳-۲-۱-۷۰.

[۱۶۳] مفتاح باب الابواب صص ۲۳۳-۵.

[۱۶۴] زعیم الدوله باب الابواب، ص ۱۶۲.

[۱۶۵] زعیم‌الدوله، باب الابواب، ص ۱۱۰.

[۱۶۶] زعیم‌الدوله، باب الابواب.

[۱۶۷] این شعرها را از صحبت لاری شمرده‌اند و به آخر دیوان او نیز افزوده شده، ولی من جستجویی کردم و بودنش را از قرةالعین به باور نزدیک‌تر دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها را کرده‌اند. ولی همه آن‌ها را در دست نمی‌داشته‌اند: به نقل از کسروی، بابیگری ص ۱۱۱.

[۱۶۸] معلوم نیست چگونه باب میان موسی و عیسی و محمد بوده! خوانندگان گرامی باید ببخشند از این گونه عبارات نامفهوم در بیانات باب فراوان است.

[۱۶۹] معلوم نیست باب این حدیث را از کجا نقل کرده و چگونه باب مانند یوسف خرید و فروش شده است.

[۱۷۰] این قضیه انسان به یاد کارناوال مسیحیان می‌اندازد: آن‌ها هم قبل از فرارسیدن موسم روزه؛ عید رفع قلم و مسخره بازی دارند.

[۱۷۱] به عنوان نمونه مدفوع خوک پاک است و بابیان می‌توانند تناول فرمایند، البته بنا به فتوای باب!.

[۱۷۲] در این جا است که بر اساس و تمام موجودیت فرقه بهائیت و شخص بها خط بطلان باید کشید.

[۱۷۳] شیخیگری، بابیگری.

[۱۷۴] این جمله‌ی عربی باب «تسعهٔ عشر اوراقا» طبق قواعد نحو عربی غلط است، زیرا بایستی معدود و تمیز عدد از ۱۱ تا ۹۹ بصورت مفرد مانند: «تسعهٔ عشر ورقهٔ» باشد.

[۱۷۵] همچنین این جمله نیز غلط است: زیرا طبق قواعد نحو عربی در باب استثنا، بایستی این جمله چنین باشد: «لایورث من المیت الابوه و...» (بنقل از منبع قبلی).

[۱۷۶] ایضا.

[۱۷۷] سیدعلی محمد باب، بیان، باب پانزدهم.

[۱۷۸] بیان، واحد پنجم، باب پانزدهم.

[۱۷۹] ایضا.

[۱۸۰] سیدعلی محمد باب: بیان، باب نهم از واحد نهم.

[۱۸۱] میرزا حسین علی بها، اقدس، ص ۶.

[۱۸۲] سید محمدعلی باب: بیان، باب اول از واحد نهم.

[۱۸۳] ایضا، ص ۱۵۷.

[۱۸۴] ایضا.

[۱۸۵] سیدعلی محمد باب: بیان، باب نهم از واحد ششم.

[۱۸۶] اقدس، ص ۴۵.

[۱۸۷] ادوارد براون: یکسال در میان ایرانیان، ج ۲، ص ۴۹۱.

[۱۸۸] به نقل از منابع قبلی.

[۱۸۹] اعتضاد السلطنه: فتنه باب، چاپ اول تهران و ص ۱۱۹ دکتر یوسف فضائی، بابیگری، ص ۱۳۸.

[۱۹۰] ایضا، ص ۱۴۳.

[۱۹۱] دکتر یوسف فضائی، شیعگری، بابیگری ص ۱۴۳.

[۱۹۲] نگاه کنید به «شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیجک» نوشته بهرام افراسیابی.

[۱۹۳] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۷۴.

[۱۹۴] نبیل زرندی ۳۷۶ - ۳۶۹ و نقطهٔ الکاف ۲۲۴ - ۲۳۲.

[۱۹۵] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۷۷.

[۱۹۶] فارسنامه‌ی ناصری، علی اصغرخان.

[۱۹۷] فارسنامه‌ی ناصری، علی اصغرخان.

[۱۹۸] ص ۲۳ مقدمه‌ی ادوارد براون، کتاب «نقطهٔ الکاف».

[۱۹۹] زعیم الدوله، مفتاح، باب الابواب ص ۲۱۸ - ۱۹.

[۲۰۰] تاریخ رجال ایران - قرون ۱۲ -۱۳ - ۱۴، مهدی بامداد، جلد ۴ آثار ۱۶۲۱ تهران ۱۳۴۷.

[۲۰۱] نقطهٔ الکاف، به اهتمام ادورارد براون، مطبعه‌ی بریل، هلاند، ۱۳۲۸ ه- ق. برابر با ۱۹۱ - م ص ۲۳۳.

[۲۰۲] اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۲۰۲.

[۲۰۳] سید محمد طباطبائی، مجله‌ی گوهر، سال چهارم، شماره‌ی ۴ تیره، ۱۳۵۵.

[۲۰۴] مفتاح، باب الابواب، ص ۲۲۴ - ۲۳۲.

[۲۰۵] مفتاح باب الابواب، ص ۲۲۴ - ۲۳۲.

[۲۰۶] سیاح، متن فارسی، ص ۹۲.

[۲۰۷] ایضا.

[۲۰۸] مفتاح، باب الابواب، ص ۲۲۲.

[۲۰۹] جمله‌ایست که هدهد به سلیمان گفت یعنی از شهر سبا خبر قطعی آورده‌ام.

[۲۱۰] زعیم الدوله، مفتاح، باب الابواب، ص ۲۲۶.

[۲۱۱] باب الابواب، ص ۲۲۶-۸.

[۲۱۲] از گزارش سند چنین استنباط می‌شود که از سند شماره‌ی ۱۴ به بعد مورخ سوم ژوئیه برابر با... به جای وزیر خارجه نسلرود، فرد دیگری به نام سناوین مورد خطاب است.

[۲۱۳] منظور از سفیر انگلستان است که در آن زمان کلنل شیل بود.

[۲۱۴] سلطانیه بین خرم‌دره و زنجان قرار گرفته و گنبد معروف مقبره‌ی سلطان محمد خدابنده در آن جا قرار دارد.

[۲۱۵] در این جا باز نسلرود به عنوان وزیر امور خارجه مورد خطاب است.

[۲۱۶] به طبع رسیده و گزارشهای سفیر روسیه در ایران از آرشیو وزارت خارجه استخراج شده است اصل گزارشهای سفیر به زبان فرانسه بوده است.

[۲۱۷] فضل الله مهتدی، خاطرات صبحی (داستانسرای سابق رادیو ایران).

[۲۱۸] به کارگیری واژه دین در مورد این فرقه کاملاـ غلط است چه بهائیت فرقه‌ای بیش نیست، در این جا برای حفظ امانت عین واژه‌ی صبحی به کار رفته است.

[۲۱۹] خاطرات صبحی،ص ۶ و ۷.

[۲۲۰] خاطرات صبحی، ص ۷.

[۲۲۱] همانجا ص ۸.

[۲۲۲] خاطرات صبحی ص ۹.

[۲۲۳] سیدعلی تاجر دائی و پدر خوانده‌ی باب بود.

[۲۲۴] ایقان، چاپ سنگی، ۱۵۷ صفحه‌ای ۱۵ سطری، ص ۸۹،۴۷.

[۲۲۵] پیام پدر، ص ۲۹.

[۲۲۶] منظور عبدالبهاء است.

[۲۲۷] همانجا ص ۳۰.

[۲۲۸] پیام پدر، فضل الله مهتدی صبحی، ص ۳۷.

[۲۲۹] ایضا، ص ۵۲-۳.

[۲۳۰] مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ج ۲، ص ۲۸۲.

[۲۳۱] ع ع مخفف نام عبدالبهاء است، عبدالبها عباس.

[۲۳۲] صفحه ۱۳۰، جزء هفتم، مجموالواح بهاءالله به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری، تهران مؤسسه‌ی مطبوعات امری.

[۲۳۳] کتاب «قرن بدیع» جلد دوم، صفحه‌ی ۱۷۱، تهران مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰، بدیع.

[۲۳۴] کتاب: «قرن بدیع»، جلد اول، ترجمه‌ی نصرالله مودت، تهران مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع. کتاب: «مائده آسمانی»، جزء هشتم، صفحه‌ی ۱۷۶، برپائی مجلس سرور و شادی در ایام عاشورا، بابیان آن را طبق تصریح شوقی در کتاب، «قرن بدیع»، جلد اول، از «قرةالعین» آموخته و به پیروی از او متمسک چنین اعمالی می‌شدند.

[۲۳۵] محمدعلی فیضی، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری.

[۲۳۶] کتاب: «قرن بدیع»، جلد دوم، تهران، مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری ۱۲۰ بدیع.

[۲۳۷] کتاب: «مکاتیب»، عباس عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۷۷، چاپ مطبه‌ی کردستان، مصر، به اهتمام فرج‌الله زکی الکردی، ۱۳۳۰ ه- ق.

[۲۳۸] جلد دوم، صفحه ۱۲۵، تهران، مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع.

[۲۳۹] مقاله‌ی: محمد محیط طباطبائی، مجله: گوهر، سال ۲ شماره‌ی ۵، مرداد ۱۳۵۴.

[۲۴۰] کواکب الدریهٔ ۳۲۹ عبدالحسین آواره.

[۲۴۱] کتاب قرن بدیع، شوقی افندی، صفحه ۲۷۴، تهران مؤسسه‌ی مطبوعات امری؛ ۱۲۰ بدیع.

[۲۴۲] شوقی افندی، قرن بدیع جلد دوم، ص ۳۸۱.

[۲۴۳] کتاب قرن بدیع، شوقی افندی، جلد سوم صفحه‌ی ۲۹۷، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۲ بدیع.

[۲۴۴] از کتاب مجموعه‌ی در خطابات عبدالبهاء جلد اول صفحه‌ی ۲۳ / ۲۹۴ صفحه‌ی ۲۲ سطری وزیری (۲۸۴-۴ ط).

[۲۴۵] در این جا توجه خوانندگان را به تاریخ گزارش معطوف می‌داریم که دقیقا هم زمان با گزارش دالگورکی سفیر روسیه در تهران است نگاه کنید به حمایت روسیه از بهائیت.

[۲۴۶] ملاحظه می‌شود سفیر وقت انگلستان دقیقا در گرماگرم جریان باب هنگام زنده بودن وی ماجرا را پی گیری و یادداشت می کرده که چون نظاره گر دقیق بیگانه است مطالبش از سندیت تاریخی با ارزشی برخوردار است.

[۲۴۷] بایگانی عمومی انگلیس، ۱۵۰ - ۶۰ .F.O برگ ۱۱۳-۱۱۰.

[۲۴۸] اسناد وزارت خارجه انگلیس - پرونده ۳۷۹ - ۱۵۲ - ۶۰ .F.O برگ ۱۱۰.

[۲۴۹] بایگانی عمومی‌انگلستان ۱۵۲ - ۶۰ .F.O برگ ۳۷۹.

[۲۵۰] منظور از منابع روشن است، جاسوسان همه جا حاضر انگلیسی.

[۲۵۱] بایگانی عمومی انگلستان، ۱۵۲ - ۶۰ .F.O برگ ۳۷۹.

[۲۵۲] بایگانی عمومی‌انگلستان، ۳۷۹، ۱۵۲ - ۶۰ .F.O.

[۲۵۳] بایگانی عمومی انگلستان، ۳۷۹ - ۱۳۳ - ۶۰ .F.O برگ ۳۸۱.

[۲۵۴] بایگانی عمومی انگلیس، ۱۷۱ - ۶۰ .F.O برگ ۳۸۱.

[۲۵۵] احمد کسروی بابیگری و بهائیگری.

[۲۵۶] زعیم الدوله، مفتاح باب الابواب ص ۲۴۶.

[۲۵۷] همانجا ص ۲۴۸.

[۲۵۸] ایضا.

[۲۵۹] پیش از این گفتیم که بابیان حرص زیادی دارند که اسامی خودشان را به حساب جمل بر اسماء خدا و انبیاء و اولیاء تطبیق کنند؛ مثلا هر بابی که اسمش محمد باشد نزد آنها ملقب به نبیل است زیرا حروف محمد و نبیل در عدد یکی می‌باشد پس مقصود وی از اسم «علی قبل از نبیل» علی‌محمد باب است.

[۲۶۰] از اصلاحات بهاء این است که یهود را ملاء توریهٔ و نصاری را ملاء انجیل و مسلمین را ملاء فرقان و بابیان ازلی را ملاء بیان خطاب می کند.

[۲۶۱] ایضا ص ۲۰۱.

[۲۶۲] باب الابواب، ص ۲۵۲.

[۲۶۳] باب الابواب.

[۲۶۴] بی گمانی خوانندگان خود باید تا این لحظه منظور از کاربرد واژه‌ی خدا را درک کرده باشند.

[۲۶۵] یعنی هفت طبقه.

[۲۶۶] همان منبع ص ۲۶۱.

[۲۶۷] از گفته‌های آتیه‌ی وی ظاهر می‌شود که اگر اصرار مؤمنین نبود؛ هر آینه این احکام را نازل نمی‌کرد و دین خود را تأسیس نمی‌کرد و بندگانش را به پیروی آن الزام نمی‌نمود و این شیوه‌ی تازه‌ای از این خدای تازه است که با شیوه خدایان قدیم فرق دارد. عش رجبا تری عجبا.

[۲۶۸] کاش بروز می‌داد آیا فقط زن پدر حرام است، نه سایر محارم دیگر؟ یا چنان است که درباره آنها گفته می‌شود (مسئولیت به عهده‌ی آنها که گفته‌اند) که آنها غیر از مادر و زن پدر را حرام نمی‌دانند و نزد آنها نکاح کسانی را که تمام یهود و نصاری و مسلمین جائز نمی‌دانند مانند دختران و خواهران... جائز است و تغییر این حکم از جمله اسباب اختلاف میان عباس افندی و برادرش میرزا محمدعلی بود که دومی به آنچه را اولی از احکام پدر با خدایشان درباره نکاح خواهر و دیگر محرمات ابطال کرده؛ بود راضی نشد (والله اعلم) پس به تکفیر یکدیگر برخواستند و بدین جهت شکافی در میان بابیان بهائی حاصل شد که رشته کار آنها گسیخته شد. و دیگر آنکه سبب حیاء وی از بیان حکم پسران به اینکه حلال و جائز است یا حرام و قبیح است معلوم نشد؛ زیرا این کار زشت اکنون در مقدمه آفات عمران و از اعظم قبایحی است که روی عالم بشریت را سیاه نموده است و مصیبتش شرق و غرب عالم را فراگرفته است پس او چگونه حیا می‌کند که صریحا بگوید در این شریعت تازه و حلال است یا حرام؟ اگر مقصود او این است که حلال است؛ پس مجوز حلیت آن کدام است؟ و اگر مقصودش این است که حرام است؛ پس در کجا عقاب و مجازات مرتکبین آن را توضیح داده است؟ خدا راضی شود از کسی که این امر مشکل را برای ما حل کند البته برای وی اجر و ثواب خواهد بود. خوانندگان برای روشن‌تر شدن مطلب می‌توانند به خاطره‌ای که صبحی با چشم خود دیده و در این مورد درباره‌ی شوقی افندی نقل می‌کند، مراجعه کنند. در آن‌جا این عمل شنیع خود گویای خیلی از مسایل است.

[۲۶۹] ص ۲۹۵ همان منبع.

[۲۷۰] کسروی.

[۲۷۱] ایضا.

[۲۷۲] کسروی، بهائیگری ص ۷۲.

[۲۷۳] به نقل از صبحی پیام پدر.

[۲۷۴] به نقل از صبحی پیام پدر.

[۲۷۵] اطلاق واژه‌ی دین به فرقه بابیگری و بهائیگری کاملا اشتباه است چه اینها همان فرقه بیش نیستند که بعدا به جریانات سیاسی و سرانجام به «فرماسونی» انجامیدند، در این جا به رسم امانت این واژه منعکس و نقل می‌شود.

[۲۷۶] مقصود میرزا آقاجان خادم الله کاتب وحی با واهی است.

[۲۷۷] سیاح مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته.

[۲۷۸] غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده.

[۲۷۹] بهائیگری احمد کسروی، ص ۷۶ – ۱۰۷.

[۲۸۰] ساکالو، تاریخ صهیونیسم، ج ۲ صفحه ی ۵۵.

[۲۸۱] ژرژ لنچافسکی، تاریخ خاورمیانه، ترجمه ی جزائری، ص ۳۲۵، چاپ اقبال، تهران ۱۳۳۱ – ش.

[۲۸۲] قرن بدیع، جلد سوم صفحه‌ی ۳۲۱ تهران، مؤسسه‌ی ملی مطبوعاتی امری، ۱۲۲ بدیع.

[۲۸۳] رساله‌ی ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۵۰۸، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع.

[۲۸۴] عالم بهائی، جلد هشتم منعکس در، مجله‌ی اخبار امری، ارگان محفل بهائیان ایران شماره‌های ۷ و ۸ آبان و آذر ۱۳۲۴، صفحه‌ی ۷.

[۲۸۵] صبحی مهتدی، پیام پدر.

[۲۸۶] یکی از همراهان صبحی که درباره‌اش می‌گوید: با هم روانه‌ی قزوین شدیم، میرزا صالح اقتصاد هم که نزد سید اسدالله بود همراه شد. به قزوین رسیدیم و چند روزی آن‌جا بودیم آنگاه بهائیان قزوین سزاوار چنان دیدند که از قزون به همدان برویم. هر سه تن روانه‌ی همدان شدیم چون به همدان رسیدیم، و دیدیم بیشتر بهائیان جهودند!.

[۲۸۷] مقاله‌ی: «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است»، نوشته‌ی سیدمحمد محیط طباطبائی، مندرج در مجله‌ی «گوهر» شماره‌ی ۲، سال ۴، شماره‌ی مسلسل ۳۸، اردیبهشت ماه ۱۳۵۵.

[۲۸۸] میرزا حسینعلی.

[۲۸۹] یعنی ملاعلی اکبر شهمیرزادی که در نظر او حضرت دوبل است!.

[۲۹۰] حاجی سیدتقی از اهل منشاد یزد سید گدائی بود که افندی او را راپرت‌چی خود ساخته بود شریک این کمپانی شده بود.

[۲۹۱] زمین طهران.

[۲۹۲] آیا هر انقلابی عاقبت مبدل به سکوت نمی‌شود؟ این غیب‌گوئی مانند آن است که کسی بگوید این باران شدید بالاخره می‌ایستد!.

[۲۹۳] محمدعلی شاه قاجار.

[۲۹۴] گفته‌ی بهاء منظور است که آن هم نصی در میان نیست! و دروغ محض است.

[۲۹۵] مقصود محمدعلی میرزا قاجار است.

[۲۹۶] مقصود وکالت دارالشورای ملی است!.

[۲۹۷] مقصود از منشی افندی آقای صبحی است که چند ماه بعد از طبع این کتاب موفق به تألیف و نشر کتاب خود شد موسم به کتاب (صبحی) ولی رهبر و یزدانی کاری نکردند رهبر برای خاطر یزدانی و یزدانی برای پایداری در طریقه شیطانی و دبیر مؤید به جهت نافهمی یعنی دور ماندن از فهم خود.

[۲۹۸] اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمدالدوله خواجه است که قبلا ذکر شد.

[۲۹۹] معلوف از غلطهای چاپخانه است و درستش معروف اما از بس غلط خوبیست بجا گذاشتیم.

[۳۰۰] مقصود میرزا آقاجان خادم الله کاتب وحی یا واهی است.

[۳۰۱] سیاح - مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته.

[۳۰۲] غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده.

[۳۰۳] از غرائب اینکه امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است در منزل آقای قربانی کتابی خطی دیدم مشتمل بر چند رساله در عرفان که هیچ دخلی به بهائیت ندارد از جمله‌ی آنها همین هفت وادیست که میرزا حسینعلی بها به خود نسبت داده و معلوم شد این هم سرقت‌بینی است که میرزا از عرفا کرده و تغییرات جزئی در عبارت آن داده و به خود منسوب ساخته و آن کتاب آلان در نزد من موجود است (آیتی).

[۳۰۴] در این موقع که این کتاب در زیر چاپ سیم است یازده سال از تاریخ پرسشهای متن گذشته و پاسخی از جانب جناب شوقی و دیگر از اساتین امر نرسیده و هر کس دیگر هم هرچه پرسیده بلاجواب مانده مانند پرسشهای جزیره‌ی پرچم زیرا شوقی و مبلغین او اهل منطق و استدلال نیستند و جزمان الله منظوری از نگهداری امر ندارند!!.

[۳۰۵] آن سید یحیی هم به قول سید محسن اساسی که از حیفا آمده و نقل کرده بود این ایام از کیش بها برگشته و شوقی امر باحباب داده که با او ملاقات نکنند و سید محسن هم از طرف محفل مأمور شده که دیگر قضیه را بازگو نکند!!.

[۳۰۶] پدر امیر عباس هویدا.

[۳۰۷] پدربزرگ امیرعباس هویدا.

[۳۰۸] فضل‌الله مهتدی، صبحی، پیام پدر ص ۲۵۲ – ۳.

[۳۰۹] گوسفندان.

[۳۱۰] پنجاه هزار تومان مربوط به سال ۱۳۱۰ – خ است.

[۳۱۱] شخصی به نام محمد (نبیل) زرندی که از اوائل پیدایش بابیت به باب ایمان آورده بود کتابی به زبان فارسی درباره تاریخ بابیت و سران آن نوشته است. این کتاب به وسیله شوقی افندی به زبان انگلیسی ترجمه می‌گردد و اصل فارسی آن به عللی مفقود و ناپیدا اعلام می‌شود و سپس به دستور شوقی از انگلیسی به عربی تحت عنوان «مطالع الانوار» ترجمه و منتشر می‌شود. یکی از مبلغان بهائی به نام عبدالحمید اشراق خاوری دو ترجمه انگلیسی و عربی را مورد مطالعه قرار داده و خلاصه آن دو را به نام تلخیص تاریخ پ نبیل زرندی به فارسی با موافقت لجنه نشر آثار امری و شوقی منتشر می‌نماید. با دقت کافی در این تلخیص مشاهده می‌شود در ترجمه انگلیسی نکاتی ذکر شده که ترجمه عربی فاقد آن می‌باشد.

[۳۱۲] جناب باب و بها نیز همانند منصوفه به عرفان‌بافی پرداخته‌اند و قائل شده‌اند به اینکه عینا همان انبیاء قبل هستند که دو مرتبه به دنیا آمده‌اند. مثلا: میرزا علی‌محمد باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۱۳۶ چنین می‌نویسد: «و اوبعینه (یعنی باب) همان رسول‌الله است (یعنی حضرت محمد ص) زیرا که مثل امرالله مثل شمس است اگر مالا نهایه طالع شود یک شمس زیاده نیست و کل باو قائم هستند». و بالاخره پارا فراتر گذارده‌اند و برای اینکه از صوفیان عقب نیفتند ادعای خدائی هم کرده‌اند. در صفحات بعد مدارکی در این باره نقل خواهد شد.

[۳۱۳] این آمار مربوط به زمان نگارش این کتاب است می‌شود که چند دهه از آن می‌گذرد.

[۳۱۴] و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلد و لم یولد) خدائی که متولد نمی‌شد امروز زائیده شده! این سن موهوم روی همه اوهام قبایل و اقوام را پوشانیده است.

[۳۱۵] این هم تصرف مطبعه که بی‌خجالت آن را بخورند: چیده است بی‌خبر آلت آن را بخورند: ما هم آن را تصحیح نمی‌کنیم!!.

[۳۱۶] موسوعهٔ المفاهیم و المصطلاجات الصهیونیهٔ، دکتر عبدالوهاب محمد المیری، ۱۹۷۵ – م قاهره ص ۲۴۳.

[۳۱۷] قبلاـ هم یادآوری شده که بهائیت جز فرقه‌ای بیش نبود و همانطور که خواهیم دید به یک سازمان نوماسونی مبدل گشت. مؤلف.

[۳۱۸] Newsweek No. ۷ Sep ۱۹۴۷.

[۳۱۹] ژرژپنجافسکی، تاریخ خاورمیانه، ص ۳۴۲.

[۳۲۰] مجله‌ی اخبار امری، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره‌ی ۳ تیرماه ۱۳۳۳ شمسی.

[۳۲۱] توقیعات مبارکه، ص ۲۹۰، حضرت ولی امرالله، آوریل ۱۹۵۲ – م تهران مؤسسه ملی مطبوعات امری بدیع ۱۲۵ – بدیع.

[۳۲۲] مجله‌ی اخبار امری – ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره‌ی ۱۲ فروردین ۱۳۳۲ – ش.

[۳۲۳] مجله‌ی، «اخبار امری» ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره‌ی ۳ تیرماه ۱۳۳۳، صفحه‌ی ۹.

[۳۲۴] مجله‌ی: «اخبار امری» ارگان بهائیان، ایران، صفحه‌ی ۱۶ شماره‌ی ۵، شهریور ماه ۱۳۳۱ ه– ش.

[۳۲۵] البته صهیونیست‌ها حق دارند بهاء را پیامبر بدانند. دلیل آن را خوانندگان در بحث‌های بعدی درمی‌یابند.

[۳۲۶] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۹–۸، آذر – دی، ۱۳۳۱ ه– ش.

[۳۲۷] مجله‌ی:«اخبار امری»، ارگان محفل بهائیان، ایران، پلی کپی حروف تایپ، شماره‌ی ۱، اردیبهشت ۱۳۳۱ ه– ش.

[۳۲۸] مجله‌ی «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان، ایران، شماره‌ی ۹، دی ۱۳۳۰ ه- ش، صفحه‌ی ۳.

[۳۲۹] با توجه به تاریخ درج مطلب مزبور محاسبه‌ی تاریخی صورت گرفت. (۱۹۲۵).

[۳۳۰] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان محفل بهائیان، ایران، شماره‌ی ۲-۲، خرداد - تیر، ۱۳۳۱ ه- ش.

[۳۳۱] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره‌ی ۴، مرداد، ۱۳۳۱ ه- ش.

[۳۳۲] همان مأخذ، شماره‌ی ۹-۸، آذر - دی ۱۳۲۹ ه- ش.

[۳۳۳] مجله‌ی: «اخبار امری» ارگان محفل ملی، ایران، شماره‌ی ۵، شهریور ۱۳۳۱ ه- ش.

[۳۳۴] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان محفل ملی بهائیان، ایران، شماره ۹-۸، آذر - دی ۱۳۳۳ ه- ش.

[۳۳۵] اخبار امری، آذر و دی ۱۳۲۹، شماره‌های ۸ و ۹ صفحات ۴ و ۵.

[۳۳۶] اسرار سعود، چاپ ۱۳۴۳، خ - ص ۱۶.

[۳۳۷] اخبار امری، سال ۱۰۹.

[۳۳۸] اخبار امری سال ۱۰۹ شماره‌ی ۵.

[۳۳۹] اسرار صعود، ص ۲۹.

[۳۴۰] ایضا.

[۳۴۱] در این بخش همه کلمات و جملات، حتی آنهایی که به نظر نگارنـده ناصـحیح آمده است، همه را نقل کرده‌ایم. باشد تا این سند مورد استفاده پژوهشگران قرار گیرد.

[۳۴۲] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان محفل بهائیان، ایران، شماره‌ی ۴، مرداد، ۱۳۲۹.

[۳۴۳] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی‌محفل ملی بهائیان: ایران، شماره‌ی ۱۰-۱۱-۱۲ بهمن - اسفند، فروردین ۱۳۳۰.

[۳۴۴] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۳، تیر ۱۳۳۰.

[۳۴۵] مجله‌ی: «اخبار امری» ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۱، اردیبهشت ۱۳۳۱.

[۳۴۶] مجله‌ی «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان، ایران، اردیبهشت ۱۳۳۱.

[۳۴۷] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۵، شهریور ۱۳۳۲.

[۳۴۸] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۳، تیرماه ۱۳۳۳.

[۳۴۹] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۷-۶، مهر - آبان ۱۳۳۲.

[۳۵۰] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۲-۱، اردیبهشت - خرداد ۱۳۳۲.

[۳۵۱] مجله‌ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره‌ی ۳، تیرماه ۱۳۳۳.

[۳۵۲] مجله‌ی: «اخبار امری»، بهمن اسفند فروردین ۱۳۳۳ - ۱۳۳۲، شماره‌ی ۱۰ - ۱۱ - ۱۲.

[۳۵۳] سرهنگ بازنشسته راسخ، رساله ۱۱ صفحه‌ای که در روز اول اردیبهشت ۱۳۴۷، برابر با بیستم آپریل ۱۹۶۸، در ۱۱ صفحه به قطع نیم برگی پلی کپی شده. در صـفحه‌ی آخر نام نویسـنده، امضاء - سـرهنگ بازنشسته راسخ - و با کلمات با تحیات ابداع البهی در تهران و دیگر نقاطی که بهائیان بسر می‌برند منتشر شد.

[۳۵۴] رساله‌ی اول اردیبهشت ۱۳۴۷، سرهنگ راسخ ص ۲.

[۳۵۵] منظور از فتح هر اقلیم است که یک خانواده‌ی بهائی به آن منطقه مهاجرت کرده باشد.

[۳۵۶] ایضا.

[۳۵۷] توقیع نوروز یکصد و ده، چاپ تهران صفحات ۴۵ تا ۵۶. این رساله در ۶۵ صفحه با ماشین تحریر کپی شده است.

[۳۵۸] فراموش انه و فراماسونری در ایران، ج ۱ ص ۲۴۱.

[۳۵۹] دکتر یوسف فضائی، تحقیق در تاریخ عقائی؛ بهائیگری، شیخیگری، بابیگری، چاپ ششم، ص ۳۳۳.

[۳۶۰] دکتر یوسف فضائی، تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری، مؤسسه مطبوعاتی عطائی تهران ۱۳۶۳ چاپ ششم، صفحات ۵ - ۴ - ۲۳۳.

[۳۶۱] ایضا.

[۳۶۲] از قسمت نظم اداری مدارکی که به صورت تحریر شده محرمانه در محفل بهائیان نگاهداری می‌شده، استخراج گردید شماره رمز، ص ۳ - ۱۲۸ - ۱.

[۳۶۳] ایضا شماره‌ی رمز ن ظ ۳ - ۱۲۸ - ۱.

[۳۶۴] ایضا شماره‌ی رمز ن ظ ۳ - ۱۲۸ - ۱.

[۳۶۵] از مدارک محرمانه محفوظه تحریر شده‌ای که در محفل بهائیان محرمانه نگاهداری می‌شده، استخراج گردید. شماره‌ی رمز منبع ن ظ ۱ - ۱۲۸ - ۲.

[۳۶۶] منبع از دستخطهای بیت‌العدل که به صورت تحریر شد در محفل بهائیان تهران به طور محرمانه نگاهداری می‌شده استخراج گردید. رمز مدرک: ن ظ ۲ - ۱۲۹ - ۱۰.

[۳۶۷] نظیم اداری دستخط بیت‌العدل اعظم - ترجمه‌ی قانون اساسی بیت‌العدل اعظم شامل بیان‌نامه و نظام‌نامه، رمز ن ض- ۲ - ۱۲۹ - ۶.

[۳۶۸] چون اسامی کشورها عینا از منبع نقل شد در مواردی که بعضی از اسامی مثل «ایطالیا» - که صحیح آن ایتالیا است - به غلط آورده شده جهت حفظ و اصالت مدرک و منبع می‌باشد. منبع و اسناد فوق که برای اولین مرتبه منتشر می‌شود، از سری اسناد و مدارکی است که از مخفیگاههای محفل بهائیان در ایران بدست آمده است. شماره‌ی رمز منبع مربوطه‌ای - م ش - ۲ - ۱۲۸ - ۷ می‌باشد که تحت عنوان «مؤسسه ایادی» به صورت ماشین شده نگاهداری می‌شده است.

[۳۶۹] مستخرج از اسناد مشکوفه‌ی محفل بهائیان در ایران انتخابات، دستورات و قراردادهای محفل روحانی ملی ص ۳ شماره‌ی رمز ان - ۳ - ۱۲۸ - ۳. (برای اولین بار).

[۳۷۰] از مدارک سری بدست آمده از مخفیگاههای بهائیان به صورت ماشین شده حضرات ایادی امرالله، نصوص مبارکه شماره‌ی رمز ای - ای - ۱ - ۱۲۷ - ۵ ص ص.

[۳۷۱] از سری اسناد مکشوفه مرکز بهائیان.

[۳۷۲] کتاب اسرار - سازمان مخفی یهود.

[۳۷۳] بیان دارای ۱۹ واحد است که باب ۱۱ واحد آن را نوشت و بقیه را به میرزا یحیی واگذار کرده.

[۳۷۴] فراماسونری، ج ۳ ص ۲۷۳ - ۲.

[۳۷۵] در سالنامه سال ۱۹۶۸ - گراند لژ اسکاتلند اسم اول او را اسحق Isaac ذکر می‌کنند و این خود بهترین ذیل یهودی بودن اوست. رجوع شود به صفحه سطر سالنامه سال ۱۹۶۸.

[۳۷۶] ایضا ص ۲۱ سالنامه سال ۱۹۶۸ گراند لژ اسکاتلند.

[۳۷۷] در اصطلاح فراماسونری این گونه انتقالات را (Affiliated) می گویند.

[۳۷۸] دختر باقی مانده از «مادلین» شغل اولیه‌اش ارتیست، در مراجع مختلف بوده که هم اکنون همسر یک امریکائی ثروتمند است. پسرش نیز خلبان هواپیماست. فراماسونری جلد ۲ ص ۱۵۸،۹.

[۳۷۹] کتاب مقدس - کتاب مزامیر یعنی زبور داوود (ازتوراة) ص ۹۳۶.

[۳۸۰] مزمور ۲۳ آیه‌های یک تا سه از توراة به نقل از کتاب مقدس ص ۸۴۵.

[۳۸۱] از کتاب مقدس - توارة کتاب مزامیر بخش ۲۳ ص ۸۴۵.

[۳۸۲] ایضا ص ۳۰۳.

[۳۸۳] ترجمه کتاب مقدس توراة ص ۸۸۵.

[۳۸۴] توراة - سفر اعداد باب ششم ترجمه کتاب مقدس ص ۲۱۴.

[۳۸۵] از کتاب مقدس - توراة مزمور صدم ص ۹۰۷.

[۳۸۶] ایضا ص ۲۰۷.

[۳۸۷] آقای استاد سیدمحمد محیط طباطبائی از محققان و پژوهندگان طراز اول کشور.

[۳۸۸] ارسال هدایا به نام شخص وی به عکا که بدان اشاره شد و دیگر نشانه‌ها - که بدانها نیز اشاره می‌شود - خود می‌تواند گویای بسیاری از مسائل باشد و احتمالا گرایش باطنی هویدا ناشی از همین سوابق خانوادگی است.

[۳۸۹] فاضل مازندرانی، ظهورالحق، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه‌ی ۱۱۳۸.

[۳۹۰] مجله‌ی چهره‌نما شماره‌ی ۲۹ رمضان ۱۳۵۰.

[۳۹۱] Material for study the Babi Religion. P. ۲۰.

[۳۹۲] برای شناخت اعمال و چهره‌ی واقعی هویدا به کتاب: اسرار شاه حکایت هویدا مراجعه فرمایید.

[۳۹۳] پیام پدر، صبحی ص ۱۹۱.

[۳۹۴] ایضا ص ۱۸۹.

[۳۹۵] ایضا ص ۱۸۹.

[۳۹۶] نگاه کنید به فصل‌های پیشین همین کتاب.

[۳۹۷] فراماسونری جلد ۳ ص ۴۶۴.

[۳۹۸] با توجه به این‌که عدد ۱۹ را بهائیان مبدأ و مأخذ بسیاری از اعیاد و تاریخ غیره قرار می‌دهند این تاریخ تأسیس با عضویت دکتر قربان از اعضاء برجسته بهائیت احتمالا بی‌ارتباط نیست. م.

[۳۹۹] مجله سپید و سیاه، سال هشتم، جمعه ۱۹ خرداد ص ۱۱.

[۴۰۰] بهائیان مدعی‌اند که در امور سیاسی و دیگر پست‌های دولتی دخالت ندارند!!.

[۴۰۱] فراماسونری ج ۳ ص ۳۸۶.

[۴۰۲] بهائیان مدعی‌اند در سیاست دخالت ندارند!.

[۴۰۳] فراموشخانه و فراماسونری در ایران صفحات ۴۵۹ - ۶۵.

[۴۰۴] مجله‌ی «آهنگ بدیع» سال ۲۷، شماره‌ی ۱۱ - ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۱ ارگان رسمی جوانان بهائی ایران.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات رایانه‌ای

قائمیه اصفهان

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹